



حماسه سرایی در ایران

تألیف دکتر ذبیح الله صفا

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



حما سہ سہراپی درایران

از قدیمترین عہد تہذیب تا قرون چہارم ہجری

—•••••—



تالیف :
دکتر فریحہ صفی

چاپ چہارم



مؤسسہ انتشارات امیر کبیر
لہران، ۱۳۶۳

132844



صفا، ذبیح الله

حماسه سرایی در ایران

چاپ اول: ۱۳۲۱ - چاپ دوم: ۱۳۳۳ - چاپ سوم: ۱۳۵۲

چاپ چهارم: ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است

تیراژ: ۷/۷۰۰ نسخه

توضیحات

۱ - بدبختانه نتوانستیم در املاء کلمات پهلوی و اوستایی بحروف لاتین ، حروف و علائمی را که مستشرقان معاصر بکار میبرند استعمال کنیم زیرا در چاپخانه از آن علائم و حروف چیزی نداشتند ، ازینروی برای نشان دادن :

آ از a

آ از â

باء مجهول یا کسره مدود از ê

ش از sh

ژ از z

ج از dj

چ از tch

ضمه مدود از ô استفاده شده است

فهرست مطالب

ص: یا - یج

ص: یط - کب

فهرست مآخذ

سر آغاز

ص ۱-۲۰

پیش گفتار = ماهیت و کیفیت حماسه

- ۱ - انواع شعر (ص ۲) ۲ - شعر تمثیلی (ص ۲) ۳ - شعر غنائی (ص ۲) ۴ - حماسه (ص ۳)
- ۵ - انواع منظومه های حماسی (ص ۵) ۶ - خصائص منظومه حماسی و عناصر آن (ص ۷) ۷ - منشاء حماسه ملی (ص ۱۳) ۸ - شعر حماسی و شعر غنائی (ص ۱۴)
- ۹ - حماسه در ادبیات عرب (ص ۱۶) ۱۰ - خاتمه (ص ۱۸) مآخذ پیش گفتار (ص ۲۰)

گفتار نخست = تکوین و قدوین حماسه ملی ایران ص ۲۱-۱۱۰

فصل اول - نشأت و تکوین حماسه ملی (ص ۲۲-۲۸)

- ۱ - قوم ایرانی (ص ۲۲) ۲ - مهاجرت و جنگ بابومیان (ص ۲۳) ۳ - جنگ با مهاجمان (ص ۲۴) ۴ - روایات و اساطیر کهن (ص ۲۵) ۵ - روایات و اساطیر دینی (ص ۲۶) ۶ - ظهور داستانها و روایات حماسی (ص ۲۶) ۷ - توسعه و کمال اساطیر (ص ۲۷)

فصل دوم - تدوین روایات ملی از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور

ادبیات فارسی (ص ۴۹ - ۷۳)

- ۱ - روایات پیش از اوستا (ص ۲۹) ۲ - اوستا (ص ۳۱) ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی (ص ۳۸) ۴ - روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی (ص ۴۲)
- [یادگار زریر ص ۴۲ - داستان بهرام چوبین ص ۴۳ - کارنامه اردشیر بابکان ص ۴۴ - داستان رستم و اسفندیار ص ۴۴ - داستان پیران و یسه ص ۴۵ - کتاب سلسکین

فهرست مطالب

و
ص ۴۵ - کتاب پیکار ص ۴۷ - بعضی از کتب متفرق پهلوی ص ۴۷ - کتب مذهبی
پهلوی و حفظ روایات قدیم در آنها ص ۵۱ - آیین نامه و گاهنامه ص ۵۶ - کتاب الصور
ص [۵۷] ۵ - خداینامه (ص ۵۸)

فصل سوم - تدوین روایات ملی بزبان فارسی (ص ۷۴-۱۰۹)

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ (ص ۷۴) ۲ - آثار مکتوب (ص ۸۸)
۳ - شاهنامهها (ص ۹۴) [شاهنامه ابوالمؤید بلخی ص ۹۵ - شاهنامه ابوعلی بلخی ص ۹۸
شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ص ۹۹] ۴ - داستانهای منشور حماسی (ص ۱۰۸)

گفتار دوم = آثار حماسی پیش از اسلام ص ۱۱۰-۱۳۸

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستایی (ص ۱۱۱-۱۴۰)

۱ - کلیات (ص ۱۱۱) ۲ - یشتها ص ۱۱۲ [مهر یشت ص ۱۱۳ - زامیاد یشت
ص ۱۱۶].

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی (ص ۱۴۱-۱۴۸)

۱ - یاد کار زریر (ص ۱۴۱) ۲ - کارنامه اردشیر بابکان (ص ۱۳۱)

گفتار سوم = آثار حماسی عهد اسلامی ص ۱۳۹-۳۹۰

فصل اول - بحث در مقدمات (ص ۱۴۱-۱۵۹)

۱ - شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی (ص ۱۴۱) ۲ - میهن پرستی
و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی (ص ۱۵۱) ۳ - غلبه ترکان، انحطاط حماسه های
ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی (ص ۱۵۴)

فصل دوم - حماسه های ملی (ص ۱۶۰-۴۴۲)

۱ - شاهنامه مسعودی مروزی (ص ۱۶۰) ۲ - گشتاسپنامه دقیقی (ص ۱۶۳)
۳ - شاهنامه فردوسی ص ۱۷۱ [مقدمه در شرح احوال فردوسی از ص ۱۷۱ - نخستین
قطعات شاهنامه ص ۱۷۷ - آغاز نظم شاهنامه ص ۱۷۹ - تاریخ ختم شاهنامه ص ۱۸۲ -
آشنایی با دربار محمود ص ۱۸۴ - تجدید نظر نهائی ص ۱۹۰ - اصالت روایات و امانت
فردوسی ص ۱۹۱ - مآخذ شاهنامه ص ۲۰۴ - موضوع شاهنامه ص ۲۰۶ (۱) - دوره

- اساطیری ص ۲۰۶، ۲ - عهد پهلوانی ص ۲۰۸، ۳ - دوران تاریخی ص ۲۱۱ - اهمیت و مقام شاهنامه، ترجمه ها و تحقیقات ص ۲۱۵ - نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان ص ۲۲۵ - نفوذ شاهنامه در ادبیات فارسی ص ۲۲۱ - خصائص فنی شاهنامه ص ۲۲۹ | ۱ - تکرار و تقلید ص ۲۲۹، ۲ - متناقضات ص ۲۳۰، ۳ - وصف ص ۱۳۱، ۴ - جنگ و لشکر کشی ص ۲۳۲، ۵ - پهلوانان ص ۲۳۴، ۶ - شاهان و شاهزادگان ص ۲۳۷، ۷ - انتقام ص ۲۳۸، ۸ - خوارق عادات ص ۲۳۹، ۹ - زمان و مکان ص ۲۴۰، ۱۰ - زن ص ۲۴۱، ۱۱ - عشق ص ۲۴۴، ۱۲ - جاده - زبان ص ۲۴۶، ۱۳ - پیشگویی ص ۲۴۹، ۱۴ - ملل و اقوام ص ۲۵۰، ۱۵ - تقسیمات شاهنامه ص ۲۵۳، ۱۶ - مطالب و پیوندهای آنها ص ۲۵۴، ۱۷ - اضافات و مبدعات ص ۲۵۷، ۱۸ - زبان و اسلوب ص ۲۶۵ |

- ۴ - کرشاسپ نامه (ص ۲۸۳) - ۵ - بهمن نامه (ص ۲۸۹) - ۶ - فرامرز نامه (ص ۲۹۴) - ۷ - کوش نامه (ص ۲۹۶) - ۸ - بانو گشسپ نامه (ص ۳۰۰) - ۹ - پرزوا نامه (ص ۳۰۳) - ۱۰ - شهریار نامه (ص ۳۱۱) - ۱۱ - آذر برزین نامه (ص ۳۱۵) - ۱۲ - بهرین نامه (ص ۳۱۶) - ۱۳ - لهراسپ نامه (ص ۳۱۷) - ۱۴ - سوسن نامه (ص ۳۱۷) - ۱۵ - داستان دستان دوهزاراد (ص ۳۱۸) - ۱۶ - داستان شرننگ (ص ۳۲۳) - ۱۷ - داستان جمشید (ص ۳۲۳) - ۱۸ - جهانگیر نامه (ص ۳۲۴) - ۱۹ - سام نامه (ص ۳۳۵) - حاتم نامه (ص ۳۴۰)

فصل سوم - حماسه های تاریخی (ص ۴۴۴ - ۴۷۶)

- ۱ - اسکندر نامه ها ص ۳۴۳ | نظامی، داستاننامه، نامه تاریخی ص ۳۴۳ - ۳۵۲، ۳۵۳ - نظامی ص ۳۵۲ - ۳۵۴ | ۲ - شاهنشاه نامه پیری (ص ۳۵۴) - ۳ - ظفر نامه (ص ۳۵۴) - ۴ - شهنشاهنامه تبریزی (ص ۳۵۷) - ۵ - دولت نامه تبریزی (ص ۳۵۸) - ۶ - دولت نامه تبریزی (ص ۳۵۹) - ۷ - بهمن نامه آذری (ص ۳۵۹) - ۸ - نامه شاهنامه (ص ۳۶۰) - ۹ - نامه شاهنامه (ص ۳۶۰) - ۱۰ - شاهرخ نامه قاسمی (ص ۳۶۳) - ۱۱ - شاهرخ نامه قاسمی (ص ۳۶۴) - ۱۲ - جنگنامه ششم (ص ۳۶۶) - ۱۳ - جیران نامه (ص ۳۶۹) - ۱۴ - شهنشاه نامه (ص ۳۷۰) - چند منظومه دیگر (ص ۳۷۱، ۳۷۶)

فصل چهارم - حماسه های دینی (ص ۴۷۷ - ۴۹۰)

- ۱ - خاوران نامه (ص ۳۷۱) - ۲ - صاحبقران نامه (ص ۳۷۹) - ۳ - حمدانچیلدی

فہرست مطالب

ح

- (ص ۳۷۹) ۴۔ مختارنامہ (ص ۳۸۳) ۵۔ شاہنامہ حیرتی (ص ۳۸۳) ۶۔ غزوانامہ اسیری
(ص ۳۸۴) ۷۔ کتاب حملہ راجی (ص ۳۸۵) ۸۔ خداوندنامہ (ص ۳۸۵) ۹۔ اردیبہشت
نامہ (ص ۳۸۷) ۱۰۔ دلکشنامہ (ص ۳۸۹) ۱۱۔ جنگنامہ (ص ۳۹۰) ۱۲۔ داستان
علی اکبر (ص ۳۹۰)

گفتار چہارم بنیاد داستانہای ملی ص ۲۹۱-۶۱۳

مقدمہ (ص ۴۹۳-۴۹۶)

فصل اول - شاہان (ص ۴۹۶-۵۴۴)

الف پیشدادیان

(ص ۳۹۶-۴۸۲)

- کلمہ 'پیشداد' (ص ۳۹۶) ۱۔ گیومرث ، نخستین شاہ داستانی ، نخستین بشر
اوستایی (ص ۳۹۹) ۲۔ ہوشنگ (ص ۴۱۱) ۳۔ تہمورث (ص ۴۱۸) ۴۔ جمشید (ص ۴۲۴)
۵۔ ضحاک (ص ۴۵۱) ۶۔ فریدون (ص ۴۶۱) ۷۔ ایرج و داستان او با سلم و تور
(ص ۴۶۹) ۸۔ منوچہر ، آغاز دورہ پهلوانی (ص ۴۷۴) ۹۔ نوزد (ص ۴۷۸) ۱۰۔ زاب
(ص ۴۸۰) ۱۱۔ کرشاسپ (ص ۴۸۲)

ب۔ گیان

(ص ۴۸۳-۵۴۸)

- گیان و ہخامنشیان (ص ۴۸۳) جنبہ تاریخی داستان گیان (ص ۴۸۸)۔ کلمہ
کی (ص ۴۹۱)۔ فر گیانی (ص ۴۹۳) ۱۔ کیقباد (ص ۴۹۵) ۲-۵: کی ایوہ۔ کی ارشن۔
کی بیرشن۔ کی پشین (ص ۴۹۸) ۶۔ کاوس (ص ۴۹۹) ۷۔ سیاوش (ص ۵۱۰) ۸۔ کیخسرو
(ص ۵۱۵) ۹۔ کی لہراسپ (ص ۵۲۴) ۱۰۔ کی گشتاسپ (ص ۵۲۷) ۱۱۔ بہمن، آغاز
دورہ تاریخی (ص ۵۳۷) ۱۲۔ ہمای (ص ۵۴۲) ۱۳۔ داراب (ص ۵۴۴) ۱۴۔ داراپسر
داراب (ص ۵۴۵) ۱۵۔ اسکندر (ص ۵۴۶)

ج - اشکانیان و ساسانیان ، نظر اجمالی

ص ۵۴۸ - ۵۵۲

فصل دوم - پهلوانان (ص ۵۵۳ - ۵۹۹)

۱ - پهلوانان سیستان

ص ۵۵۳ - ۵۶۹

در منظومه‌های حماسی (ص ۵۵۳) دراوستا (ص ۵۵۵) ثریت (ص ۵۵۶) کرشاسپ،

نریمان (ص ۵۵۷) زال (ص ۵۶۰) سیمرغ (ص ۵۶۱) رستم (ص ۵۶۳)

۲ - گاوہ ، درفش کاویان ، قارن ، قباد

ص ۵۶۹ - ۵۷۴

گاوہ (ص ۵۶۹) درفش کاویان (ص ۵۷۱) قارن (ص ۵۷۳) قباد (ص ۵۷۴)

۳ - پهلوانان اشکانی

ص ۵۷۵ - ۵۸۸

گودرزبان (ص ۵۷۵) فرود (ص ۵۸۱) پلاشان (ص ۵۸۴) میلادیان (ص ۵۸۵)

برزینیان (ص ۵۸۶) فریدونیان (ص ۵۸۷) | ذراسب (ص ۵۸۷) ، زنگه شاوران (ص ۵۸۷) |

۴ - آرش شترابیر

ص ۵۸۸ - ۵۹۱

روایات هورخین اسلامی (ص ۵۸۸) روایت اوستا (ص ۵۸۹)

۵ - نوذریان

ص ۵۹۱ - ۵۹۲

روایت شاهنامه (ص ۵۹۱) طوس (ص ۵۹۲) کستهم (ص ۵۹۲)

۶ - پهلوانان کیانی

ص ۵۹۲ - ۵۹۹

فریبرز (ص ۵۹۳) زریب (ص ۵۹۴) بستور (ص ۵۹۵) اسفندیار (ص ۵۹۶)

فصل سوم - دشمنان ایران (ص ۶۰۰ - ۶۲۹)

۱ - دیوان

ص ۶۰۰-۶۱۰

۲ - تورانیان

ص ۶۱۰-۶۲۹

توران و قوم تورانی (ص ۶۱۲) پهلوانان و شاہان (ص ۶۱۶) افراسیاب (ص ۶۱۸)

اغریرت (ص ۶۲۳) کرسیوز (ص ۶۲۵) ارجاسپ (ص ۶۲۶) خاندان ویسہ (ص ۶۲۷)



فہرست ماخذ

- شرح شیخ ابی زکریا یحییٰ بن علی خطیب تبریزی بردیوان اشعار الحماسہ گرد۔
 آورده ابو تمام حبیب بن اوس الطائی . چاپ مصر . جزء اول
 تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفرد بیسه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱
 عنوان Niebelungen
- مروج الذهب مسعودی ، پاریس چاپ باریه دومینار Barbier de Meynard
 التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیڈن .
 الشاهنامه (مقاله) مجله العلوم ، چاپ مصر سال ۵-۶ (۱۹۳۸) .
 دائره المعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowulf .
 فردوسی (سلسله مقالات) بقلم آقای حسن تقی زاده در سال ۱ و ۲ دوره جدید مجله کاوه
 غرراخبار ملوک الفرس وسیرهم ، ابو منصور الثعالبی چاپ زوتنبرگ Zotenberg
 پاریس ۱۹۰۰
- عیون الاخبار ابن قتیبہ دینوری ، چاپ مصر .
 آہنگهای موسیقی ایران (مقاله) بقلم آقای سعید نفسی در مجله مهر سال ۳ شماره ۱
 مجمل التواریخ والقصص . چاپ تهران (بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار) سال ۱۸۱۳
 زمان زردشت (مقاله) بقلم آقای پورداود ، مجله مهر سال اول .
 ہشتا ج ۱ و ۲ تألیف آقای پورداود
 یسنا ج ۱ » »
 گاتاها » »
 خرده اوستا » »
- نامه تنسر . چاپ آقای مجتبیٰ مینوی ، تهران .
 يك نامه از عهد ساسانیان ، نامه تنسر (مقاله) بقلم آقای جمال زاده در مجله کاوه شماره
 ۱۱ سال اول دوره جدید
 ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران
- الشاهنامه . ترجمہ فتح بن علی البنداری . با تصحیح و مقدمہ دکتر عبدالوہاب عزام
 چاپ مصر ۱۹۳۲
- دینکرت چاپ ہشوتن سنجانا و داراب سنجانا در ۱۹ مجلد .
 کنج شایگان - اندرز خسرو کوتان - مادیکان چترنگ چاپ ہشوتن دستور
 بہرام جی سنجانا . بیٹی ۱۸۸۵

- زات سپرم ، چاپ وست درجزء « کتب مقدس مشرق » ج ۵ قسمت اول
 کارنامہ اردشیر بابکان متن پہلوی
 نکت الہمیان فی نکت العمیان چاپ مصر
 بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد
 مثنوی مولوی چاپ علاء الدولہ
 فردوسی (مقالہ) بقلم مرحوم ملک الشعراء بہار در مجلہ باختر شماره ۱۲ سال اول
 سیاستنامہ نظام الملک چاپ آقای عباس اقبال .
 تاریخ بیہقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری ، تہران
 الاثار الباقیہ ابوریحان بیرونی چاپ زاخاتو ، لایپزیک .
 الفہرست ابن الندیم چاپ لایپزیک
 تاریخ سنن ملوک الارض والانبیاء حمزہ بن الحسن اصفہانی چاپ Gottwald .
 تاریخ سیستان تہران ۱۳۱۹ چاپ خاور بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بہار
 جشن سدہ (مقالہ) بقلم نگارندہ این کتاب شماره ۱۲ سال ۲ مجلہ ایران امروز .
 زین الاخبار عبدالحمی بن ضحاک گردیزی تہران ۱۳۱۵
 تاریخ بخارای نرشنی ، بتصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تہران .
 چہارمقالہ نظامی عروضی . چاپ تہران (آقای سیدجلال الدین تہرانی) از روی
 نسخہ مصحح مرحوم محمد قزوینی
 بیست مقالہ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی (مقالہ مقدمہ قدیم شاہنامہ . با مقدمہ
 مصحح) ج ۲ ، تہران بسعی و اہتمام آقای عباس اقبال آشتیانی
 مقدمہ بایسنقری معروف بمقدمہ جدید از مقدمہ نسخ معمول شاہنامہ چاپ ہند
 کتاب عزرا و کتاب استرا از سلسلہ کتب مقدس عہد عتیق ، ترجمہ فارسی چاپ لندن ، ۱۹۱۰
 ترجمہ تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بمبئی
 قابوسنامہ عنصر المعالی کیکاوس ، چاپ تہران و چاپ اصفہان
 تجارب الامم ابوعلی مسکویہ چاپ لیدن
 اخبار الطوال ابوحنیفہ احمد بن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس ۔
 Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
 شاہنامہ حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بمبئی (باہتمام میرزا ابراہیم تاجر شیرازی)
 فرہنگ انجمن آرای ناصری . مرحوم ہدایت للہ باشی .
 > جہانگیری جمال الدین حسین انجو
 > برہان جامع محمد کریم بن مہدیقلی تبریزی

فهرست مآخذ

بیج

- جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (بانتخاب مرحوم
ملك الشعراء بهار)
- تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنگاه
وعظ وخطابه)
- يك وزیر ایران دوست (مقاله) بقلم آقای نصرالله فلسفی سال ۴ مجله مهر شماره ۱ و ۲
تاریخ یمینی تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی ترجمه ابوالشرف ناصح بن
ظفر الجرفا دقانی . طهران ۱۲۷۲
- مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان
ایران در دائرة المعارف اسلامی ج ۳
- مقاله B.Nikitine در باب نشریه مؤسسه خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار
فردوسی در سال ۱۹۳۴ از مجله آسیائی ج ۲۲۸ ص ۱۶۲ - ۱۶۴
- شاهنامه و زبان ارمنی (مقاله) بقلم فردریک ماک لr Frédéric Macler از مجله
آسیائی مجلد ۲۲۸ ص ۵۴۹ - ۵۵۹
- فردوسی شاعر جهان (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی (فردوسی نامه مهر سال ۱۳۱۳)
انتقاد دانشمندان اروپائی راجع بفردوسی (مقاله) بقلم مرحوم فاطمه سیاح فردوسی نامه مهر
راحة الصدور راوندی چاپ لندن (۱۹۲۱ میلادی)
- دیوان فرخی ، چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی .
- حواشی چهار مقاله بقلم مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله چاپ لندن
جهانگیر نامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ۱۸۹۲ میلادی .
- داستان کک کوهزاد از ملحقات شاهنامه
- داستان جمشید از ملحقات شاهنامه
- سامنامه خواجهی کرمانی در دو مجلد چاپ خاضع . بمبئی سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰
بامقدمه بقلم آقای سعید نفیسی
- روضه الانوار خواجهی کرمانی (مقدمه بقلم آقای حسین مسرور سنغاری)
- طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool ترجمه آقای
عباس اقبال آشتیانی چاپ تهران
- معجم البلدان باقوت حموی چاپ لندن ج ۲
- دیوان خطی عمق بغارائی گرد آورده آقای سعید نفیسی
- دیوان منوچهری چاپ تهران .
- کرشاسپنامه اسدی چاپ تهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی
- جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده در مجله مهر سال اول شماره ۷

- الآغانی ابی الفرج الاصفہانی چاپ مصر مجلدات ۳ و ۴ و ۱۴
ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج ۱
شعوبیت فردوسی (مقالہ) در فردوسی نامہ مهر بقلم نگارندہ
نقادارخراسان - المقنع (مقالہ) بقلم نگارندہ در مجلہ مہر سال چہارم شمارہ
۱۲ و سال پنجم شمارہ ۱
کامل التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
تاریخ الرسل والملوک محمد بن جریر الطبری چاپ لیڈن
بابک خرم دین (مقالہ) بقلم آقای سعید نفیسی سال اول مجلہ مہر
وفیات الاعیان، ابن خلکان چاپ مصر
البدء والتاریخ، مطہر بن طاہر المقدسی، پاریس چاپ Huart ج ۳
دقیقی (مقالہ) بقلم آقای تقی زادہ مجلہ کاوہ شمارہ ۴ - ۵ سال اول
سخن و سخنوران، آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ و ۲
فردوسی (مقالہ) ترجمہ از برون مجلہ کاوہ شمارہ ۳۶ سال اول
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضا زادہ شفق تہران
تذکرہ ہفت اقلیم امین احمد رازی نسخہ خطی
رسالہ للبیرونی فی فہرست کتب محمد بن زکریا الرازی چاپ بول کراوس .
پاریس ۱۹۳۶
مجلہ دانشکدہ ادبیات تبریز سال سوم
تحفہ سامی، سام میرزا پسر شاہ اسمعیل صفوی نسخہ خطی
مجمع الفصحاء رضاقلیخان ہدایت ۲ مجلد چاپ تہران
تذکرہ الشعراء دولتشاہ سمرقندی چاپ برون
لباب الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد
تاریخ گزیدہ چاپ برون، لندن
نظامی، مقالہ استاد برتلس در دائرۃ المعارف اسلامی ج ۳
اسکندرنامہ نظامی (شرفنامہ و اقبالنامہ) چاپ مرحوم وحید دستگردی، تہران
مثنوی و مثنوی گویمان ایران۔ بقلم مرحوم محمد علی خان تربیت مجلہ مہر سال پنجم
پنج کلید امیر خسرو دہلوی نسخہ خطی .
خردنامہ اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخہ خطی
شہنامہ قاسمی چاپ بمبئی
فہرست کتابخانہ مدرسہ عالی سپہسالار ج ۲ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی
جنگنامہ کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ابتالیہ سال ۱۸۹۰)

- جرون نامه قدری نسخه عکسی از روی نسخه بریتیش میوزیوم متعلق به آقای عباس اقبال آشتیانی
- شهنشاه نامه فتحعلی خان صبای کاشای چاپ بمبئی
- جارچنامه ملا فیروزبن کاوس چاپ بمبئی
- میکادونامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
- قیصرنامه مرحوم ادیب پیشاوری
- سالار نامه چاپ شیراز ۱۳۱۶ قمری .
- آتشکده آذربیکدلی چاپ بمبئی
- حبیب السیر جزء سیم ج ۳
- حملة حیدری باذل نسخه خطی
- کتاب حملة ملابمانعلی متخلص به راجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰
- خداوند نامه فتحعلی خان صبای کاشانی نسخه خطی
- اردیبهشت نامه شمس الشعراء سروش اصفهانی نسخه خطی
- جنگنامه آتشی چاپ تهران .
- تذکره انجمن خاقان تألیف فاضل خان گروسی نسخه خطی
- تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین مرعشی
- تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفوی ج ۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی
- کاوه و درفش کاویانی (مقاله) بقلم اوسکار مان O. Mann در شماره اول سال اول مجله کاوه
- مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
- دائرة المعارف بزرگ La Grande Encyclopédie ۱۶-۲۰-۲۶-۲۸
- مقالات ذیل :
- حماسه (L'épopée) بقلم V. Gardillon و Ch. Le Goffic
- حماسه در هند ج ۱۶ و ج ۲۰ بقلم Sylvain Lévi
- حماسه در یونان ج ۱۶ « A. Walz
- رامایانا ج ۲۸ « A. Feucher
- راما « « «
- حماسه ملی ایران ج ۲۶ « C. Huart
- حماسه (L'épopée) ج ۲۶ « Marcel Braunschvig
- همر ج ۲۰ « Paul Giqueaux
- Jules Mohl Le Livre des Rois, Tom I, Paris 1838
- Benveniste: Ayâtkâr i Zairân (Journal asiatique), Tom CCXX, 1932)
- Henri Masse: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

- Jules Bloch: Vrtra et vrthagna (J. as. T. CCXXVIII)
d'après Benveniste et L. Renou, Paris 1934.
- Marquart: Êrânshahr, Berlin 1901
A Catalogue of the provincial Capitals of
Êrânshahr, edited by G. Messina, Roma 1931
- Minorsky: Art. Tûrân, Encyclopédie de L'Islam,
- E. W. West: Notes sur quelques petits textes Pehlvis,
La Muséon VI 236-272
The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII,
parth. IV and XLVII parth. V.
- Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen
Philologie B. II. Strassburg 1896-1904
- The Book of the Mainyo i khard. The
Pazand and Sanskrit texts, London and
Stuttgart 1871.
- Selection of Zâd-Sparam. SBE. V. Parth 1,
P. 153-187.
- Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II Paris 1771.
- Barthélemy: Artâ virâf Nâmak ou Livre d' Ardâ virâf
Paris 1887
- Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria:
Great Bundahish, Bombay 1908
- Larousse de XXème siècle, Art. épopée
- R. P. Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P.
24-31
- Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.
L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880,
- J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata
et le Shâh-Nâmah, Paris 1887.
Etudes iraniennes 2 vols. Paris, 1883.
Le Zend-Avesta 3 Vols. Paris 1892-1893
Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan
(Journal asiatique Série IX T. III)

- Spiegel: Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871-1878
- Nöldeke: Das Iranische Nationalepos; Zweite Auflage,
Berlin und Leipzig 1920
Geschichte der Perser und Araber zur zeit
der Sassaniden, Leyden 1879
- C. de Harlez: Avesta, livre sacre du zoroastrisme, Paris
1881.
- Hérodote: (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris
1932 et de Larcher, Paris 1855.
- Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la perse
antique Kopenhagen 1928.
Les Types du premier homme et premier
roi dans l'histoire légendaire des Iraniens
Stockholm et Leide 1917-1934.
Les kayanides, kopenhagen 1932.
Les gestes des Rois dans les traditions
de L'Iran antique, Paris 1936
- E. Browne, A Literary History of Persia, 2 Vols.
- C. Huart: Art Firdousi (Encyclopédie de L'Islam, T. II.)
- H. Ethé Neupersische Literature im grundriss, B. II,
Firdousi als Lyriker, Münschen 1872-1873
- Sachau and H. Ethé :
Catalogue of the Persian, Turkish, Hindus-
tâni and pushtu Manuscripts in the Bodleian
Library, Part I, Oxfoid 1889
- Gaston Wiet: Art. Firdousi (J. as Tom CCXXVII. 1935)
- Ch. Beudze: Art. Rostomiani (J. as Tom CCXXVIII)
- Charles Rieu: Catalogue of the Persian Manuscripts in the
British Museum, Vol II, London 1881.
Supplement of the Catalogue of the Persian
Manuscripts in the British Museum, London
1895
- E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans de la
Bibliothèque nationale, Tom. III 1928.
Lexique des Fragments de L'Avesta, Paris
1900

- Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. I
Paris 1869
Mélanges asiatiques, Vol. VI.
- Geiger: Aogemadaêth, 1878
- Hetrel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924
- Hertzfeld: Art. in Modi Memorial Volume, Bombay 1930,
Archäologische Mitteilungen aus Iran,
Berlin 1929-1930.
- Benveniste: The persian Religion according to the Chief
Creek Texts, Paris 1929.
- Justi: Geshichte Irans im grundriss der Iranischen
philologie, II Band.
- Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of
Parthian History in the Shahnameh,
(Journal and proceedings Asiatic Society
of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932, N-1)
- Modi: Asiatic Papers, Bombay 1905
- Andreas: Die vierte Ghâthâ

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز

سر آغاز

مللی که سالیان دراز در ناحیتی زیسته اند و با حوادث آسان و دشوار برابر گشته و فتحها و پیروزیها بر دست ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است، ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانیهای پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدی متعدیان و جهانگشایی جهانگشایان دریاد ایشان خواهد ماند که در حقیقت خاطراتی از پدید آمدن و استوار شدن مبنای ملیت آنان است و از همین خاطر است که چون برگردیم هم آیند داستانهایی که نماینده عظمت و جلال قوم و جانفشانیها و فداکاریهای اوست بدیدمی آید و زبان بزبان و سینه بسینه می گردد و با گذشت روزگار و تواتر ایام بجای کمال و توسعه و ترقی می رود تا سر انجام بدست شاعری استاد و توانا و وطن دوست رسد و او از مجموع آنها و با بهره گیری از آنها منظومه بی عظیم و جاودانی بدید آورد. چنین منظومه بی را که مشتمل بر افکار پهلوانی و آثار شجاعت و مفاخر قوم است منظومه حماسی و پهرمائی خوانند و از این منظومه است که آثار جلال و نبوغ و قوت قوم و زیبایی و شکوه زبان و ادب وی آشکار است و به همین سبب اکنون ناقدان سخن بمنظومهای حماسی بیش از همه آثار ادبی توجه می کنند و شعر حماسی را بر دیگر انواع شعر برتری میدهند.

در شناختن خصائص نژادها و ملل جهان و چگونگی مدیبت و مجاهدات و رنجهای ایشان در تکوین تمدن و ملیت و نیز در معرفت بقوه خیال و فکر و درجه استعداد آنها، منظومهای حماسی یکی از بهترین وسایل تحقیق است و از نیروی بر هر ملتی تحقیق در داستانها و منظومهای حماسی خود و یافتن ریشه و بنیاد آنها واجب است. خاصه که حماسه ملی عاده مبتنی بر بسیاری از حقایق تاریخی و تحقیق در آنها وسیله اطلاع بر سرگذشت هر ملت در قدیمترین ایام زندگی است.

خوشبختانه ایرانیان بس از هندوان قدیمترین قوم آریاییند که از ایشان آثار حماسی زیبا بلهجات مختلف (اوستایی - پهلوی - فارسی) بر جای مانده و بعضی از آن آثار بزعم ناقدان زرگ جهان در شمار مهمترین منظومهای حماسی عالم درآمده و با خود بزرگترین منظومه حماسی دنیا است اما با این حال و با آنکه از دیرباز هر ایرانی صاحب دین و سخن شناس بسیاری از ابیات گشتاسپنامه و شاهنامه و گرشاسپنامه و دیگر آثار حماسی ایران را بر صحنه دل نگاشته است، تا امروز کسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات و منشاء داستانهای حماسی و سرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسه ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند.

نزدیک بیست سال پیش محقق داشمندی آقای حسن تقی زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور و معروف محققان است در مقدمه احوال فردوسی چند صحیفه بی در نهایت تحقیق و استقصاء و با توجه بکتاب معروف تئودور نلدکه که بنام «حماسه ملی ایران» است،

در این باب نگاشت اما سخن وی بیشتر بی‌بحث در کتبی که مقدمه ظهور شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی در زبان فارسی است، مقصور گشت و فی الحقیقه در آن مقالات فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث در حماسه ملی ایران) مشروح افتاد و مابقی چون بموضوع تحقیق نویسنده (بیان احوال و آثار فردوسی) بستگی نداشت متروک ماند. نگارنده از آنروز که نزدیک ده سال پیش بر اثر برخی مطالعات و تحقیقات باوستا راه جست و بمطالعات فاضلانه محققان اوستا شناس پی برد و در اصل داستانهای اوستا بتحقیق و تتبع پرداخت بر آن شد که میان داستانهای اوستا و شاهنامه بمقایسه پی بردازد و وجوه ارتباط و پیوستگی آن دورا بدست آورد. البته مطالعه و تحقیق در این باب مستمر و بردوام بود اما هیچگاه مطالب شتی که در ذهن گرد میآمد بر او راق و صحایف مسطور نمی افتاد تا در اوایل سال هزار و سیصد و هژده که پایان کار حقیر در دوره دکتری ادبیات فارسی بود، پیشنهاد تعیین موضوع رساله یی از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد و من نوترین و مهمترین موضوعی را که شایسته تحقیق یافتیم بحث در حماسه های ملی ایران بود.

اما از همان آغاز امر بردشواری کار و سختی و درازی راه آگاه بودم و میدانستم تحقیق و استقصاء در این باب برنجهای و بیداریها و مرارتها باز بسته و از عقبات این راه هائل خستگیها پدیدار است و باید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسواد آید. با اینحال دل بدریا زدم و مردانه در این راه دشوار قدم نهادم و موضوعی برگزیدم که کار تحقیق در آن از حد رساله دکتری در میگذرد و بکتابی عظیم میرسد.

اشکال بزرگ کار من در آنست که: روایات و منظومهای حماسی همواره از قدیمترین ایام تمدن هر قوم آغاز میشود و از نیروی قدیمترین عناصر تاریخی و ماقبل تاریخ حیات هر ملت در آن وجود دارد و بر محقق است که برای یافتن این عناصر تحقیقات خود را از آن ایام کهن آغاز کند و تحول و تکامل و تغییر و تبدیل روایات و ورود عناصر جدید را در آن دنبال نماید و اندیشه را از خلال قرون و اعصار مبهم و تاریک و حوادث پیچ در پیچ و وقایع نامعلوم بگذراند و آنگاه از این سفر دراز ارمغانها با خویش همراه آورد تا بکار فهم حقیقت هر منظومه ملی آید و وسیله آشنایی واقعی خواننده با اصل و اساس روایات و داستانهای آن گردد (داستانها و روایاتی که بظاهر از مقوله خرافات و اوهام است اما در حقیقت مطالبی تاریخی و واقعی است که با گذشت روزگار و توالی ایام و تواتر اعوام بدین صورت درآمده).

اطلاع بر این عناصر مختلف تاریخی و داستانی و جدا کردن آنها از یکدیگر و بحث در منشاء هر داستان و مبداء هر روایت و پیدا کردن زمان ایجاد داستانها و بدست داشتن موازینی برای نقد اشعار حماسی و تمییز نیک از بد آنها خود محتاج اطلاعات جداگانه بیست که نویسنده با باید قبلا از آنها مطلع باشد و یاهنگام کار و مطالعه از آنها آگهی یابد. فی المثل بحث در منظومهای حماسی ایران علاوه بر اطلاع از زبان و ادبیات فارسی نیازمند اطلاعات دقیق از ادبیات پیش از اسلام خاصه ادبیات اوستایی و پهلویست و چون عالی ترین تحقیقات را در این باب باید در آثار محققان اروپایی جست،

پس اطلاع از يك يا چند زبان اروپایی و ادب آنها نیز برای مرد محقق لازم است . گذشته از این دریافتن ارزش منظومهای حماسی هر کشور مستلزم اطلاع و آگاهی از منظومهای حماسی ملل دیگر جهانست ، اگر چه موجز و مختصر باشد ؛ از مقایسه شاهنامه با بهترین آثار حماسی ملل جهان مانند «رامایانا» و «مهابهارت» متعلق بهندوان و «ایلیاد» و «ادیسه» یونانیان و امثال اینها ارزش و اهمیت این شاهکار جاوید زبان فارسی دریافته میشود و بنابراین مطالعه بعضی از این آثار نیز بر کسی که قدم در این راه مینهد واجب و ضرور است .

با اطلاع از این مقدمات و مطالعه مختصری در اصل کتاب دامنه کار و زحمت در تحقیق این موضوع دشوار و مفصل برخوردار میشود و درمی یابد که من با بضاعت مزجات و گرفتاریهای بسیار تا چه درجه در این کار شگرف رنج برده ام علی الخصوص که کتب و وسائل تحقیق و مطالعه در ایران عزیز مادیاب و در بعض موارد نایابست .

اما با تمام این احوال با زحمات متمادی نگارنده و باوربهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشعید خاطر و عاریت دادن کتب ، و استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم ؛ دشوارها آسان شد و درهای تحقیق بر من گشاده گشت و سرانجام این کار عظیم پایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که با سستی و حقارت خود در زبان فارسی تازگی دارد و در عین نقص مستعد کمال است .

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هر يك از موضوعات کلی را به گفتاری اختصاص دادم و آنگاه آن موضوع کلی و عظیم را بچند فصل و هر فصل را بچند عنوان تقسیم کردم تا هم مطالعه و فهم مسائل برخورداران آسان باشد و هم نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیر پذیرد .

پیش از ورود بمباحث اصلی مقدمه ای بر این کتاب در باب حماسه و ماهیت آن و چگونگی اشعار حماسی - و تحقیق در مهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه چنانکه ناقدان و محققان معاصر می اندیشند آشکار شود .

در نخستین گفتار کتاب از تکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود . این گفتار سه فصل مهم میشود : فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی - فصل دوم در تدوین روایات و داستانها از قدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی - فصل سوم در تدوین روایات ملی بزبان فارسی .

در گفتار دوم از آثار حماسی پیش از اسلام یعنی یشتها و ایاتنکار زریران و کارنامه اردشیر بابکان سخن رفته و در ادامه وجوه قرابت ایاتنکار زریران با گشتاسپنامه دقیقی و کارنامه اردشیر باداستان اردشیر در شاهنامه ، سعی شده است .

موضوع **گفتار سوم** تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرایی در ایران است. در این باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبه عرب و تسلط ترکان و ارتباط آن اوضاع با ظهور حماسه های ملی و دینی و تاریخی، سه فصل بزرگ به نامین حماسه های ملی - حماسه های تاریخی - حماسه های دینی آمده و نزدیک به تمام آثار حماسی ایران از انواع سه گانه مذکور مشروح افتاده است.

گفتار چهارم کتاب مختص است ببنیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان و منشاء روایات و افسانه های ملی از اوستا تا کتب تاریخی و داستانی پهلوی و عربی و فارسی. در این گفتار ریشه داستانها و اسامی داستانی در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و پهلوی جست و جوی می شود و منشاء هر داستان و زیاده و نقصانها که در دو لهجه مذکور و ادبیات فارسی در آنها امیافته مورد فحص و تحقیق قرار می گیرد. این گفتار سه فصل بزرگ دارد: فصل اول شاهان - فصل دوم پهلوانان - فصل سوم دشمنان ایران (دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان).

امید می رود که با این بحث مفصل یکی از مباحث مهم ادبیات فارسی تا درجه بی روشن گردد و از این راه خدمتی بایران و ایرانیان صورت گیرد.

این خدمت اگرچه نا چیز و حقیر است اما چون از صدق نیت و صراح عقیدت انجام یافته شایسته آنست که مطمح نظر فاضلان واقع شود و بانقد و بر شمردن معایب آن کاری که من آغاز کرده ام ختام پذیرد و حقی که آزاده مردانی چون ذقبقی و فردوسی و اسدی بر گردن ما دارند گزارده آید.

تهران . اسفند ماه ۱۳۲۱

ذبیح الله صفا



بعد از آنکه نسخ چاپ اول این کتاب قریب بدو سال پیش بکلی نایاب شد نگارنده قصد تجدید طبع آن کرد و بهمین سبب در برخی موارد از طبع اول که لازم میدانست تجدید نظرهایی نمود و مطالبی تازه که بعد از طبع نخستین بدست آمده بود بر کتاب افزود و بهمت آقای جعفری مدیر نگاه مطبوعاتی امیر کبیر که محرض مؤلف در چاپ ثانوی کتاب بوده است بتجدید طبع آن همت فرماد و در عین حال برای رفع قیصه ای که در چاپ اول بود فهرست اسامی اشخاص و کتب و اماکن و قبایل را هم بر این طبع اضافه کرد. امید است که این طبع با مزایایی که دارد مقبول نظر اصحاب علم و فرهنگ افتد و بر زلات مؤلف بیخشانند. بینه

تهران ۱۵ مهر ماه سال ۱۳۴۳ شمسی هجری

و اینک چاپ سوم کتاب بطبع افست با بعضی اصلاحات در تاریخ آذر ماه ۱۳۵۲ در تهران انجام می گیرد. ن. ص.

پیش گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه



- ۱ - انواع شعر ۲ - شعر مثنوی ۳ - شعر
- عربی ۴ - حماسه ۵ - انواع و اقسام حماسه
- حماسی ۶ - خصائص و صفات حماسی و
- عناصر آن ۷ - مبحث حماسه ۸ - شعر
- عربی و شعر حماسی ۹ - حماسه در ادبیات
- عرب ۱۰ - خلاصه

۱ - انواع شعر

ناقدان پیشین در باب انواع شعر و چگونگی هر يك سخنها گفته و دفترها پرداخته اند اما نتیجه سخن با همه بحثهای آنان در این منحصر است که شعر را سه نوع منقسم میتوان ساخت :

۱ - شعر تمثیلی^۱ - ۲ - شعر غنائی^۲ - ۳ - شعر حماسی^۳ .

اگر چه ناقدان دیگر خاصه ناقدان جدید توانسته اند انواع دیگری مانند شعر حکمی (پندواندرز)^۴ و شعر وصفی^۵ را بر انواع مذکور بیفزایند اما حقاً آنها را از انواع مستقل و اصلی شعر نمی پندارند و معمولاً در ذیل انواع سه گانه مذکور قرار میدهند .

۲ - شعر تمثیلی

در شعر تمثیلی مقصود اصلی و اساسی شاعر نمایش زندگی و مظاهر مختلف آنست چنانکه در نظر بیننده بوسائل خاص مجسم شود . بعبارت دیگر شاعر با ساختن شعر تمثیلی يك حقیقت و واقعه را از حیات عادی بشری و از اعمال يك یا چند فرد معین میگیرد و آنگاه با خیالات شعری و یا با مقاصد فلسفی و اخلاقی و اجتماعی خود نزدیک میکند و بعد دوباره آنرا با حیات و حرکت همراه مینماید و برابر دیده بیننده تجسم میدهد . بنا بر این در شعر تمثیلی تنها بوصف اکتفا نمیشود و یا سخن از آرمان و آرزوی مجرد نمیروود . در شعر تمثیلی شاعر نمیتواند از عالم طبیعت بیرون رود ، سخن از جهانی دیگر راند ، صفر از کنگره عرش بشنود و با فرشتگان راز گوید . . . و نیز نمیتواند بروز گارهای کهن باز گردد و زبان بیدان مفاخر و مردانگیها و پهلوانیهای قومی گشاید .

شاعر تمثیلی مجاز نیست خود را در جریان حکایت و داستان افکند مگر آنکه خود یکی از اشخاص و افراد آن داستان باشد ، داوری او نباید هیچگاه از خلال سطور و اشعار آشکار باشد و بعبارت ساده تر شعر تمثیلی تنها وسیله تجسم وقایعی است که

۱ - dramatique - ۲ - lyrique - ۳ - épique - ۴ - didactique - ۵ - narratif

بنتیجه بی بینجامد بی آنکه از خوبی و بدی اعمال برای ما سخنی در آن گفته شود، یا شخصیت گوینده و سراینده در آن آشکار باشد.

۳ = شعر غنائی

اما شعر غنائی بالعکس با عالم معنی که مدار آن روح شاعر است سروکار دارد و اگر شاعر در چنین شعری دنیای خارج و متعلقات آنرا موضوع بحث خود قرار دهد تنها از آن بابست که عواطف روحانی خویش یادگران را در باره آن فرا نماید. در منظومه غنائی، همواره با عواطف شخصی و تأثرات و آلام و یا لذات و مسرات يك فرد و يك روح کار داریم، در اینجا سخن از وصف آنچه در طبیعت است نمیرود بلکه شاعر آنچه را که مطلوب اوست بچشم دل می بیند و بزبان عواطف بیان میکنند، از دریچه چشم مجنون بصورت لیلی مینگرد و آن سید چرده زشت را چون حور بهشت بما می نمایاند.

میزان و ملاک حقیقت در این نوع شعر عواطف و روح شاعر است. غرض و غایت شعر غنائی توصیف عواطف و نفسانیات فرد است و تمام عواطف نفسانی بشر از هر نوع که باشد موضوع آن. در توضیح سطر اخیر میگویم که تنها نمیتوان عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنائی تصور کرد و مثلاً از میان همه اشعار غزلیهای عاشقانه را نمودار اصلی شعر غنائی دانست بلکه مراد از عواطف نفسانی تمام تجلیات عواطف و احساسات بشری است از احساسات دینی و مبلهین پرستی گرفته تا حیرت و عشق و کینه و تحسر و بیان غمهای درونی و حتی احساسات که در قمار عظمت بین منتهای جهان و شکفتیهای خلقت و سرکشتگی در برابر اسرار سرگشته ما را بر آدمی طاری میشود.

۴ = سوره حمد

اما حماسه نوعی از اشعار وصفی است که منتظر بر سه وصف اشعار بهمانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد ازجمله کسب شامان و طاهر مختلف زندگی آنان گردد.

موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سر اسرار امراد مانی در آمده.

مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مانند مشکلات و حوائج مهم ملی از قبیل مسأله تشکیل ملت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و امثال اینها چنانکه در شاهنامه و حماسه های ملی جهان ملاحظه میشود) و یا مشکلی فلسفی (مانند مسأله خیر و شر در قطعاتی از اوستا و منظومه های « بهشت گمشده » و « بهشت مردود » میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج و بهایی نهند .

در شعر حماسی دستهایی از اعمال پهلوانی خواه از يك ملت باشد و خواه از يك فرد بصورت داستان و یا داستانهایی در میآید که ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است . از نقطه یا نقاطی آغاز میشود و بد نقطه یا نقاطی پایان می پذیرد ، ناقص و اتر نیست و خواننده می تواند با خواندن آن داستان از مقدماتی آغاز کند و بنتایجی دست یابد .

در يك منظومه حماسی ، شاعر هیچگاه عواطف شخصی خویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آنرا پیروی از امیال خویش تغییر نمیدهد و بشکلی تازه چنان که خود بپسندد یا معاصران او بخواهند در نمی آورد و بهمین منوال در سر گذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند هر گز دخالتی نمی ورزد و بنام خود و آرزوی خویش در باب او داوری نمیکند چنانکه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی می بینیم و هنگامی که بدانها رسیم در این باب سخن خواهیم گفت .

در این مورد منظومه حماسی با منظومه تمثیلی (دراماتیک) تا درجه بی شبهه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا چنانکه دیدیم شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از واقعه خارجی خود را دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپایی « پشت سن قرار میگیرد نه در سن » - اما در شعر غنائی وظیفه عمده شاعر دخالت مستقیم در اصل موضوع و آوردن آن بصورتیست که خود میخواهد و دوست دارد و بعبارت دیگر در شعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانه اثر دارد و شاعر ناگزیر است از آنها بهره نجو که بخواهند پیروی کند اما در شعر حماسی حال از اینگونه نیست ، در اینجا شاعر با داستانهایی شفاهی یا مدون کار دارد که در آنها شرح پهلوانیها ، عواطف و احساسات

مختلف مردمان يك روز گار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه در نظر نسلهای ملتی بدو ناپسند و مایه شر و فساد بود: آمده باشد و باید همه آنها را چنانکه بود وصف کند و در آن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنه وقایع نیاورد و از خود در باره آن اشخاص یا حوادث داوری نکند.

۵ - انواع منظومه های حماسی

چون سخن بدینجا رسید از ذکر این نکته ناگزیرم که در ادبیات ملل تنها يك نوع حماسه چنانکه دیده ایم وجود ندارد و در عالم ادب بيك تقسیم دو نوع منظومه حماسی میتوان یافت:

نخست: منظومه های حماسی طبیعی و ملی که عبارتست از نتایج افکار و قرائح و علائق و عواطف يك ملت که در طی قرون و اعصار تنها برای بیان وجود عظمت و نبوغ قوم بوجود آمده و مشحونست بذکر جنگها و پهلوانیها و جان فشانیها و فداکاریها و در عین حال مملوست از آثار تمدن و مظاهر روح و فکر مردم يك کشور در قرون معینی از ادوار حیاتی ایشان که معمولاً از آنها بدوره های پهلوانی تعبیر میکنیم و از این گونه منظومه های حماسی میتوان ایلیاد و اودیسه همرو را نامید و دهها بیت متعلق بهندوان و قطعات مختلفی از یشتها و منظومه "ایاتنکار زریران" و شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی و بهمن نامه حکیم ایرانشاه و کرشاسپ نامه اسدی طوسی و هزاره نامه و جهانگیر نامه و نظایر آنها را در زبانهای ایرانی نام برد.

در این دسته از منظومه های حماسی شاعر بابداع و خلاق توجهی ندارد بلکه داستانهای مدون کتبی یا شفاهی را که علی الظاهر از بعضی وقایع خارجی نشأت گرفته و بتدریج بر اثر نقل و تخیل ناقلان گما و کیفی تغییراتی در آن راه حسنه و بدیهه و اتفاقات دیگری که اغلب زماناً مؤخر از آن یا مقدم بر آنست بر آنست برافزوده است، مانند یکی از ناقلان نقل میکنند ولی فرق او با ناقلان در آنست که این داستانها را با مهارت و استادی بهم می پیوندد و از قدرت شاعرانه خود در وصف استفاده میکند و در بیان عواطف و احساسات گذشتگان راهی که دیگران عاجز بوده اند پیش میگرداند.

دوم: منظومه های حماسی مصنوع: در این منظومه ها سرودن شاعر

با داستانهای پهلوانی مدون و معینی نیست بلکه خود با بداع و ابتکار میپردازد و داستانی را از پیش خود بوجود میآورد. در اینگونه داستانها شاعران آزاد و مختارند با رعایت قواعد و قوانینی که برای شعر حماسی در میانست، هر گونه بخواهند موضوع داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند. در ادبیات اروپایی از این گونه منظومه های حماسی فراوان داریم و از آن قبیل است منظومه «هانریاد»^۱ ولتر نویسنده و شاعر فرانسوی، و من در بحث خود همه جا با منظومه های حماسی طبیعی یعنی نوع اول کار دارم.

از این گذشته ممکن است شاعر حماسه سرا موضوع خود را از تاریخ روزگار پیشین حیات يك قوم بردارد که دوران نبرد و مبارزه شدید با موانع طبیعی و دشمنان همسایه و مهاجمان و معاندان بزرگ بوده، و یا از لحظات مهم تاریخی يك قوم که در عین تمدن دچار حوادث شگرف و انقلابات عظیم مذهبی و اجتماعی شده باشد و این حوادث و انقلابات بزرگ برای او همان احوال را ایجاد کند که در آغاز حیات ملی با آنها مواجه بوده است.

ازین طریق نیز ما بر دو نوع حماسه دست می یابیم:

۱ - حماسه های اساطیری و پهلوانی که متعلق بایام پیش از تاریخ^۲

و یا مواضع مهم فلسفی و مذهبی است مانند منظومه حماسی رامایانا و مهابهارت متعلق به هندوان؛ و بعضی از فصول کتاب مقدس بنی اسرائیل؛ و منظومه ایاتکار زیریران و قسمت بزرگی از شاهنامه و سایر منظومهای حماسی کهن ایران مانند کرشاسپنامه و برزو نامه و بهمن نامه متعلق بایرانیان؛ و منظومه های ایلیداد و ادرسه؛ و منظومه های سیکلیک^۳ متعلق بیونانیان؛ و حماسه آلمانی نی بلونگن^۴ و مجموعه حماسه های کهن فرانسوی (شانسون دورست) و بهشت گمشده «میلتون» و «مسیاد»^۵ اثر «کلویشتک»^۶

۱ - Henriade

۲ - یعنی روزگاری که هنوز تاریخ حیات ملی ندوین نمیشد و تنها اطلاع ما از آن ایام از طریق روایات و داستانهاست که اغلب با اساطیر آمیخته است.

۳ - Cyclique - ۴ - Niebelungen - ۵ - Chanson de geste - ۶ - Messiad
۷ - Klopstock

۴ - منظومه‌های حماسی تاریخی مانند « گاهنامه‌ها »^۱ اثر انیوس^۲ و « اورشلیم آزاد »^۳ اثر تاسه^۴ و امثال اینها و یا منظومه‌هایی که در عین آنکه مبتنی بر تصور و خیالست قسمتهای تاریخی نیز در آنها دیده میشود مانند « کمدی خدایی »^۵ اثر دانته^۶ و بعضی از قسمتهای « انهاید »^۷ اثر ویرژیل^۸ . در زبان فارسی نیز از این گونه منظومه‌های حماسی بسیار است مانند ظفر نامه^۹ حمدالله مستوفی و شهنشاه نامه^{۱۰} ملك الشعراء صبا و منظومه‌های دیگری که بجای خود ذکر آنها میرود .

ممکن است موضوع حماسه تاریخی زندگی يك یا چندتن از قهرمانان دینی باشد که با توجه بحقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی بوجود آمده باشد . این منظومها که بر اثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل انگیز و زیبا باشد . نیز اغلب دارای بسیاری از خصائص منظومهای حماسی است و از اینجهت باید در شمار آثار حماسی مثل نام برده شود . من اینگونه منظومهای حماسی را که اتفاقاً در زبان فارسی نمونه‌های بسیاری از آنها در زبان نامه ابن حسام و حمله حیدری باذل و کتاب حمزه راجی و خداوند باذل و در دیبشت نامه سروش و جز اینها دارد منظومه حماسی دینی مینامم .

در این کتاب همد جا جز در قسمتی از سومین گفتار ، سخن از منظومه‌های اساطیری و پهلوانی (یعنی همان منظومهای حماسی قدیمی) خواهیم گفت .

۵ - *« نوبیا ائیس »* « نظیر »^{۱۱} حماسی در زبان آلمانی

یکی از خصائص منظومهای حماسی همد جا ، در هر زمان آنست که مدتها پس از حوادثی که در آنها سخن میگویند ، پدید میآید . مثلاً حماسه همر در ادبیات یونانی نماینده مدیته^{۱۲} این است که در قرن پنجم پیش از همر و یا شعرائیکه منظومه‌های ایلیاد و اودیسه را سرودند و در قرن ششم منظومه فرانسوی ولانده^{۱۳} که عقیده^{۱۴} عالیه^{۱۵} و محققان متوفی به آخر قرن شانزدهم

۱ - Annales - ۲ - Ennius - ۳ - Jerusalem delivree - ۴ - Tasse

۵ - Divine Comedy - ۶ - Dante - ۷ - Encide - ۸ - Virgil

۹ - Chenson de Roland - ۱۰

میلادی است مربوط بحوادثنی است که در حدود سال ۷۷۸ میلادی روی داد . شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی (تاعهد ساسانی) و کرشاسپ نامه و سایر منظومهای حماسی فارسی نیز جملگی بقرن های بسیار کهن که از دوره های پیش از اوستا تا اواسط عهد اشکانی ممتداست مربوط میشود .

منظومه های رامایانا و مهابهارت که فعلا از آنها به تفصیل سخن نمیگوئیم نیز چنین اند و باعصار کهن و ادواری که تمدن قوم آریایی هند در حال تشکیل بود تعلق دارند .

بدین طریق می بینیم که منظومهٔ حماسی پهلوانی هیچگاه در حین جریان حوادث پهلوانی پدید نمیآید بلکه دورهٔ طلوع و ظهور آن، همیشه قرنهای پس از وقوع آن حوادث است زیرا :

در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشاگر و بینندهٔ وقایعی است که در حقیقت و واقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که ازین اعمال گرفته میشود (مثلا ایجاد استقلال ملی ، دفع دشمنان و بدانیشان ، تحکیم مبانی ملیت . . .) بر اثر اهمیت و ارزشی که دارد بتدریج آن اعمال را بچشم نسلهای آینده بزرگ میکند و چیزهایی بر آن افزوده میشود و پهلوانانی که از ایشان خاطراتی ماند، بتدریج بدرجات فوق بشری ارتقاء میجویند و اعمال ایشان در شمار خوارق عادات درمیآید . از جانبی دیگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت گرفت بتدریج فواصل زمانی و مکانی خود را از دست میدهد و با یکدیگر مربوط میشود و مانند سلسلهٔ علل و معالیل بشکل وقایع منظم و مرتبی در میآید و این داستانها که در آغاز کار مختصر است بتدریج بر اثر نقل ناقلان و روایت راویان و شاخ و برگهایی که هر یک بر آن میافزایند ، تفصیل بیشتری می یابد و آرمانهای ملی و مقاصد قوم در آنها بیشتر متجلی میشود .

این مقدمات محتاج بزمان طویلی است که گاه بچندین قرن بالغ میشود و بهمین سبب می بینیم که همیشه منظومهای پهلوانی دیری پس از وقوع پهلوانیها و حوادث پهلوانی و تکون ملیت و مدنیت يك قوم بوجود میگراید .

با آنکه میان دوره نظم حماسیات ملی و دوره‌یی که موضوع بحث است ، فاصله بسیاری وجود دارد ، لا اقل بنحو عام و بطور مطلق رابطه و تشابهی نیز میان این دو دوره میتوان یافت و این رابطه امری ضرور و تنها در صورت وجود آن پدید آمدن منظومه حماسی و حتی باقیماندن حماسیات ملی امکان پذیر است . مثلاً معتقدات و آثار مدنی و افکاری که در دوره نخست (عصر زندگی پهلوانی) وجود داشت نباید در دوره دوم (عصر زندگی شاعر) یکباره فراموش شود و یا جای آنرا عقایدی که سرا پا مخالف عقاید نخستین باشد بگیرد و اگر اتفاقاً آن تمدن و معتقدات یکباره فراموش شد و شاعر با تمدن و معتقدات تازه‌یی مواجه گشت باید اولاً تمدن و معتقدات فراموش شده را بخوبی بشناسد و با آن خوی گیرد و ثانیاً آثار و نشانه های تمدن و عقاید عصر خویش را با آن نیامیزد و اشتباه نکند .

چنانکه قبلاً اشاره کرده ام لازمه يك منظومه حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست بلکه منظومه حماسی کامل آنست که در عین توصیف پهلوانیها و مردانگیهای قوم نماینده عقاید و آراء و تمدن او نیز باشد و این خاصیت در تمام منظومه های حماسی مهم جهان موجود است و من نموداری را از شاهنامه در اینجا میبرم . در شاهنامه تنها از جنگهای ایرانیان و تورانیان و نبرد و ستیز آدمیان و دیوان و نظائر این امور سخن نمیرود بلکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم نیز هست . در همانحال که ما با خواندن شاهنامه از نبردهای ایرانیان برای فتح ایران و استقرار خود در این سرزمین ، تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدید و امثال این امور آکمی میبینیم . همان حال هم از مراسم اجتماعی و از تمدن و مظاهر مدنیت و اخلاق ایرانیان و مذهب ایشان و حتی از عشقبازیها و میکساریها و لذائذ و خوشیهایی پهلوانان و بخشهای فلسفی و دینی آنان و نظائر اینها نیز مطلع میشویم .

با نظر باین مقدمه باید گفت : داستان های ملی ، روایات مذهبی ، آراء و عقاید ، خاطراتی که از نسلین تمدن يك قوم باقی میماند ، یادگار مجاهدات مات برای تحصیل استقلال و عظمت ، نبرد با مهاجمان و ماندان ، بر انداختن رسم های

که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود : بر روی هم مواد اصلی حماسه را پدید می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یا قسمتی از تمدن يك ملت در لحظه ییست که بوجود میآید و یا در حال وجود یافتنست .

از اینجاست که گفته اند : هر ملتی بتنهایی و بسائقه قریحه و طبع موجود و مؤسس اصلی حماسه خویش است و شعرا تنها عمال و کار گزاران او در تدوین و تنظیم آن شمرده میشوند . يك منظومه حماسی ممکن نیست قابل دوام و بقا باشد مگر آنکه واقعاً با این شرط بوجود آید و اگر منظومه يك شاعر حماسی مبتنی بر چنین اصلی نباشد رنجهای او ب نتیجهی نمیتواند رسید و آنچه گفت بذهن عموم ملت راه نخواهد یافت و یا اگر راه یافت بزودی فراموش خواهد شد .

مسأله دیگری که نباید ناگفته گذاشت آنست که منظومه حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی بوجود میآید و کمال می پذیرد که بایام و لحظات خاصی از حیات ملی يك قوم منوط باشد و مراد از این ایام و لحظات خاص دوره هایست که مردم با معتقدات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند . از این طریق باید معترف بود که اولین اعصار حیات هر ملت بهترین و مساعدترین ادوار برای ظهور و تکامل اینگونه حماسیاتست . بهمین دلیل در میان هر ملتی که تصور کنیم موضوع حماسه ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است نه ادوار ترقی و کمال استقلال و تمدن ایشان . در ادواری که تمدن قوم بمراحل کمال و ترقی زسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرانهای شدید اجتماعی یا مذهبی (مانند انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شدید در میان ملل راقیه پدید آید و پیدایش حماسه های ملی تازهی منجر شود . اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسه مصنوع است که قبلاً از آنها نام بردم و از این حماسه های مصنوع در ادبیات اروپایی فراوانست و من بموقع از بعض آنها یاد کرده ام .

دیگر از خصائص حماسه طبیعی و ملی آنست که يك موضوع تاریخی که در روزگاری صاحب حقیقت خارجی بود در نهایت شدت با اساطیر مذهبی و داستانها و

و افسانه‌های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ولی در عین حال صورت و نسق تاریخی داشته و عبارت باشد از یک سلسله اعمال منظم و مرتب و راجع پادشاهان و پهلوانان و افرادی که هر یک سرگذشتی معین داشته باشند و هنگامی در صحنه عمل وارد شوند و در وقت معینی از این صحنه بیرون روند اما پیداست که این وقایع یکباره ابداعی و اختراعی نمیتواند بود. هر چه از جنبه اساطیری و ابهام روایات کاسته شود و وقایع تاریخی و واقعی و معین و صریح بیشتر در حماسه راه یابد، از ارزش حماسی روایات کاسته میگردد و بر ارزش تاریخی آن افزوده میشود. شاهنامه فردوسی دارای این هر دو جنبه است: تا اواخر سلطنت گشتاسپ وقایع بیشتر داستانی است ولی چنانکه بجای خود خواهیم دید از آغاز سلطنت بهمن روایات داستانی و تاریخی بهم آمیخته میشود و از عهد پادشاهی اشکانیان داستانها و روایات اساطیری تقریباً و جز در بعض موارد مبدل بروایات تاریخی صریح میگردد و بدین ترتیب ارزش حماسی شاهنامه از میان میرود و بالعکس بر ارزش تاریخی سخنان استاد طوس افزوده میشود. داستانها و روایات قدیم اگرچه مأخذ و منشاء حماسه است ولی تنهایی از مزایای یک منظومه حماسی عاطل میباشد و در آوردن آنها بصورت کامل حماسی یقیناً نتیجه طبع و قادی و هنرمندی و قدرت استادی است که همت بر نظم آنها کند. این عمل از راه افزودن عناصری صورت میگیرد که بعضی از آنها تنها معنوی و بعضی دیگر کلامی و لفظی است. آهنگ پهلووانی و طرز بیان و انتخاب کلمات و عبارات و دقت در استفاده از آنچه برای تحریک حس پهلووانی مردم لازم است، چون حماسگی با هم کرد آیند باعث میشوند که یک روایت پهلووانی ساده و غیر محرک و خشک به منظومه حماسی زیبا و محرک و دلپذیری مبدل شود. شاعری که در تبدیل روایت ساده پهلووانی به منظومه حماسی از این عوامل خوب استفاده کرد اثر او شهرت بیشتری خواهد داشت. حماسی میبندد و هر چه قدرت شاعر در استفاده از آن وسایلی کمتر باشد اثر منظومه حماسی او ضعیف تر خواهد بود و این اصل را نوحه مختصری بچند منظومه حماسی پیش از قرن ششم که بدست داریم و در رأس همه آنها شاهنامه استاد طوس قرار دادند، مسلم میکنند. و ای بسا اشعار حماسی که از روایات پراکنده ملی در همین ابرام

پدید آمده و از میان رفته است و تذکار نام **شاهنامه مسعودی مروزی** در اینجا کافیت و گویا در قرن چهارم که مصادف با قسمت بزرگی از زندگی فردوسی است روح حماسی در ادبیات فارسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود و این بسطت و کمال بشخص فردوسی ختم شد و پس از و راه تنزل گرفت و در اوایل قرن ششم بضعف و انحطاط پیوست زیرا ظهور روح حماسی نیازمند محرکات است، محرک روح حماسی در ایرانیان پیش از اسلام فتوح و عظمت مقام تاریخی آنان در جهان، و در اوایل عهد اسلامی شکست از اعراب و پدید آمدن حس کینه جویی و انتقام و اعاده استقلال و نشان دادن عظمت و قدرت نژاد ایرانی در اعصار گذشته بود؛ چنانکه میدانیم این عوامل در قرن دوم و سوم و چهارم در نهایت شدت وجود داشت و بار این درخت تناور در نیمه دوم قرن چهارم رسید ولی از آن پس یعنی از قرن پنجم چنانکه خواهیم دید محرکات اصلی و عوامل آن از میان رفت بهمین سبب روح حماسی ضعیف شد و حماسه سرایی در ایران تدریجاً طریق انحطاط گرفت و من وقتی از تاریخ حماسه سرایی در ایران سخن گویم در این باب بتفصیل بحث خواهم کرد.

دیگر از خصائص منظومه حماسی ابهام زمان و مکان در آنست. بعبارت دیگر منظومه حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان و مکان بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری بتاریخ نزدیکتر میشود و ارزش حماسی منظومه بیشتر از میان میرود. اگر بدقت در شاهنامه و کرشاسپنامه و بهمن نامه وبرزونامه و جهانگیرنامه و جز اینها نظر کنیم می بینیم در اغلب داستانها اشارات مبهمی باماکن میشود و تنها بعضی از اعمال در در نقاط نسبتاً معینی صورت میگیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی در کار نیست مگر از عهد اشکانیان و ساسانیان (آنها تا درجه محدودی) که آنرا قسمت تاریخی شاهنامه باید شمرد و جنبه داستانی و حماسی آنرا کمتر دانست. ابهام زمان و مکان در منظومه های حماسی کهن تری مانند رامایانا و مهابهارت و قطعاتی ازیشتها بنهایت شدیدتر است.

۷ - منشاء حماسه ملی

اکنون باید در منشاء حماسه و طریق پیدا شدن آن مختصری سخن گویم: چون بنخستین ادوار حیات ملل نظر کنیم می بینیم هیچ ملتی بوجود نیامده و بتحصیل استقلال و تحکیم مبانی ملیت توفیق نیافته است مگر آنکه اعصار و دوره های خطر را گذرانده و باعمال پهلوانی دست زده باشد و بزرگان و پهلوانانی از او پدید آمده باشند که در ذهن وی اثری بزرگ بر جای گذارند. این خاطرات مایه ظهور روایاتی گشت که دهان بدهان و سینه بسینه نقل شد و از مجموع آنها تاریخ ملل قدیمه و اولی پدید آمد بدین معنی که آن ملت ها بجای تاریخهای مدون و مرتبی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بنهایت میرسانیم تنها همین روایات را کد اغلب با افسانهها آمیخته بود داشتند و از سرگذشت نیاکان خود بدان صورت آگاه بودند.

روایات و حکایات مذکور آخر کار منتهی بتاریخ های مدون گشت و احیاناً بر آنها افزوده شد اما بهر حال روایاتی پراکنده و بی نظم بود که هر قسمتی از آن را کسی بیادداشت و برای گرد آوردن مجموع آنها نهفتی و اقدامی لازم بود. این کار بزرگ اغلب و نزدیک تمام موارد بهمت کسانی صورت گرفت که بذکر مفاخر ملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند. نویسندگان مذکور و پس از ایشان شاعران داستانها و روایات و قطعات پراکنده یاد شده را گرد آوردند و از آن اثری واحد پدید آوردند ولی همواره و در همه جا کوشیدند گذشته را در داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود.

شاعری که بدین کار خطیر دست میزد اگر صاحب روحی ملی بود و در آن هنگام هیچگاه از این روح و معنی دور نمیشد اثر او بسرعتی تمامه در میان مردم جاری و رفت و دهان بدهان میکشت و از آن سخن بر میگرفتند و بی پرور آنرا گندم آفرین بجهت نقل روایات پراکنده پیشین از آن استعاره مداردند و نتیجه داستانها و روایات پیشین اندک اندک از میان میرفت و اثری از آنها در میان مردم بر جای نمیمانده همین امر همواره مایه اشکال بزرگی در مقایسه این منظومه های حماسی با ماخذ اصلی آنهاست.

اما این قاعده مسلم و بدیهی است که يك منظومه حماسی ملی تنها در موردی مایه فراموش شدن مآخذ میگردد که با آنها مطابقت کامل داشته باشد بنحوی که با وجود آن حاجتی بدان مآخذ متشتت و نامنظم و غیر فصیح که اغلب محدود بروایات شفاهی است در میان نباشد.

۸ = شعر حماسی و شعر غنائی

بعقیده گروهی از محققان شعر حماسی از شعر غنائی متأخر و حتی نتیجه و دنباله آنست زیرا بنابر آنچه از ظواهر امر بز میآید آدمی زودتر از آنکه بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور پردازد خود را با سرود هایی مذهبی یا عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبه غنائی داشت سر گرم میکرد. از جانبی دیگر هیچ ملیتی بی جنگ و مبارزه پدید نیامد و پیداست که در این نبردها پهلوانانی وجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایه اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان را در سرودها و اشعار غنائی وصف کردند. در میان بعضی از ملل این سرود های پراگنده بتدریج بهم پیوست و یکی از شعرای بزرگ که علی الظاهر سهم عظیمی در سرودن آنها داشت نسبت داده شد و از این راه مجموعه بی کامل و متحد پدید آمد.

از این طریق باید گفت که حماسه اصلاً و اساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن منبث شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد چنانکه در ادبیات هندی سرودهای ودا^۱ بر آثار حماسی مهابهارت^۲

و راماین^۳ مقدم بوده و وسیله پدید آمدن آنها شده است و در فرانسه سرودهای معروف کانتیلن^۴ وسیله ظهور مجموعه منظومه های حماسی (شانسون دوژست)^۵ گردیده و چنانکه بسیاری از محققان پنداشته و ظاهراً در تصور خود راه صواب پیموده اند دوائر حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد - ادیسه) اصلاً منظومه های منفردی بوده اند که سازندگان آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند.

از این گذشته چنانکه قبلاً دیده ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های

۱ - Vêda - ۲ Mahâbhârata - ۳ Râmâyana - ۴ Cantilènes

۵ - Chanson de geste

حماسی فاصله ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن و در حین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است در صورتیکه از اغلب ملل در آغاز حیاتشان منظومه‌های غنائی و سرودهای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعار غنائی از اشعار حماسی است.

باز بنا بر آنچه مسلم و آشکار است در شعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسلماً در دوره نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضرور است و لازمه این امر آنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیک) که پیش از حماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون هر دو از شعر غنائی منبعت شده‌اند می‌بینیم که در آغاز کار خود تردیدی بیشتری بشعر غنائی دارند.

کهن‌ترین اثر منظوم قوم ایرانی بنا بر آنچه تا کنون محقق و مسلم شده گناه است که آنرا بهیچ‌روی نمیتوان یا که منظومه حماسی تصور کرد بلکه شاید و غمناکی مذهبی است که گاه احساسات رفیق از قطعات مختلف آن بخوبی آشکار است. البته قطعاتی از اوستا خاصه بعضی از یشتها چنانکه بتفصیل خواهیم دید قطعات حماسی همی است که اصلاً و اساساً منظوم بوده و اکنون آثار نظم از بعضی قسمتهای آن بخوبی هویدا است اما چنانکه محقق شده و بی‌شک رسیده یشتها پس از گذر پدید آمده است.

هنگام بحث در انبعاث حماسه از شعر غنائی باید این نکته را نیز یادآور شد: هیچ اثر حماسی، اگر چه بنهایت کمال فنی رسیده باشد، نمیتواند از افکار غنائی و خالی باشد و ما همیشه در بهترین منظومه‌های حماسی جهان آثار غنائی را مشاهده میکنیم و اشعار غنائی می‌یابیم: در شاهنامه استاد ملوس داستان‌های غنائی را در داستان‌های تهمیند و رستم، سودا بد و سیاوش، و منبثه و بیژن، و در داستان‌های کورین مشاهده میکنیم. زیبا شده از بهترین اشعار غنائی و در عین حال حماسی ایران می‌یابیم: در کورین، داستان عشق‌بازی جمشید با دختر کورینک شاه، در نام نامیه عشق‌بازی شاه با دختر در برز و نامه داستان عاشقی سهراب و شهرزاد، از بدایع اشعار غنائی فارسی شمرده میشوند.

و گذشته از اینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گوناگون بشری حکایت میکنند در آثار حماسی فارسی خاصه شاهنامه فردوسی نیز موجود است .

۹ = حماسه در ادبیات عرب

تا اینجا حماسه و منظومه حماسی یا پهلوانی را چنانکه امروز در ادبیات دنیا میفهمند و باید فهمید، و مسائل و حقائقی که پس از استقصاء در بعض منظومه های حماسی و تحقیقات ناقدان اروپایی در باب حماسه دریافته شد یاد کرده ام . اکنون باید دید در ادبیات عرب و عرف ادبای اسلامی حماسه چگونه فهمیده میشود و از منظومه های حماسی اعراب و ایرانیان کدامیک را میتوان منظومه های واقعی پهلوانی و حماسی دانست .

حمس (بفتح اول و دوم) و حماسه در لغت عرب بمعنی شدت در کار است و از این ریشه صفات احمس (بفتح اول و سوم ج : احامس - یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر در حرب) و حمس (بفتح اول و کسر دوم بهمین معنی) پدید آمده است . بعضی از قبایل عرب مانند قریش و کنانه و بنی عامر بن صعصعه را بجهت شدت و خشونت ایشان حمس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند . اندک اندک « حماسه » بر « شجاعة » نیز اطلاق شد زیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرد در عین شدت و درشتی بادشمن برابری میکند .

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب بر قطعات و قصائدی اطلاق میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود در میدان جنگ و فرار از مضایق و در افتادن در مهالك و چیره دستی در انتقام یا غارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار و رجز هایی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده اند . اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در می یابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسه ملی و طبیعی در میان قوم عرب موجود نبود . اعراب تا ظهور اسلام از ملیت بمعنی و مفهوم

۱ - دیوان اشعار الحماسة لابن نمام ، چاپ مصر ۴-۵ ، صراح اللفظة و صراح المانة ذیل کلمة حمس .

واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده‌بی قبایل پراکنده که هر يك خويشتن را از دیگری جدا می‌پنداشت مسکون بوده است. این قبایل خود را از هم جدا می‌شمردند و بر یکدیگر مفاخرت می‌نمودند و خويشتن را از دیگران برتر میدانستند و برای مفاخرت روایاتی در باب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند و قطعات و قصائدی در این باب میان هر قبیله‌ی و حور داشت و حتی روایات منفرد و مختصری نیز در باب بعضی از مشاهیر و صنادید عرب که پهلوانی و جنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی همه این اشعار و روایات پراکنده بر یکم ارجست و هیچیک از آنها را نمیتوان بتمام معنی در شمار منظومهای پهلوانی قرار داد.

گذشته از این اعراب پیش از اسلام هیچگاه مانند ایرانیان و یونانیان و هندوان برای ایجاد ملیت و مدنیت خود دچار رنجها و مصائبی که معهود است نشدند و حتی باید گفت که تنها ظهور اسلام فکر اتحاد و اتفاق و تحصیل عظمت را در میان این مردم صحرا نشین پدید آورد و مجاهدت واقعی ملت عرب برای کسب شهرت و قدرت و جنگهای بزرگ با امم خارجی از این هنگام آغاز شد و چون این ایام روزگار تاریخی و مشحون بوقایع صریح و معین تاریخی و دور از اساطیر و تخیلات حماسی و امثال اینهاست دیگر ایجاد حماسه ملی و منظومه پهلوانی آنچنانکه در ایران و هند و یونان میبینیم در میان ایشان معنی نداشت. در آیین اسلام نیز ملیت بمعنی امروزه وجود نیست و ملیت در اسلام اعتبار نیست از وحدت عقیده. اگر چه معتقدان از نژادها و طوایف متفاوت و دارای نژاد گاه‌های تاریخی و زبانهای مختلف باشند. از این گذشته اسلام غرور و خود پسندی و مفاخرت با جداد و آبا و مزایای نژادی را مذموم می‌شمارد و شکستن هویت و نژاد را هم برای کمال مرد مسلم است. با توجه باین مقدمات باید گفت که موحثات ظهور حماسه ملی بدلی در جامعه اسلامی مفقود بود و اعراب مسلمان از این طریق هم نمیتوانستند حماسه ملی تازه‌یی پدید آورند و جبران مافات کنند.

اما اشعار حماسی یعنی قصائد و قطعاتی که از اعراب جاهلی و عهد اسلام در میان مانده است همچنانکه کفتم بیشتر از مفاخرات فرد و قبیله حیثیت می‌کنند و معمولاً حماسه‌ها نیست که پهلوانان و مبارزان برابر صفوف دشمن بر زبان می‌آورند و خود را قیامت نیاکان خویش را بدانها می‌ستورند و یا قصائدیست که کسی در وصف مردانگی‌های خود

دریک یا چند جنگ سروده باشد.

آزادگی و شجاعت اعراب و بی باکی و مهارت آنان در سواری و غارت و دستبرد بقبایل از اینگونه اشعار بخوبی لائح است اما سخنی از ملیت و وصول بآمال و اغراض ملی و آرمانهای بزرگ نژادی چنانکه در شاهنامه می بینیم در این اشعار بهیچ روی دیده نمیشود و اساساً زندگی بادیه متکی با استقلال فرد و حس استغناء از افراد است و فرد بدوی هرگز منظور مشترك و مراد و غرض عام را تصور نمیتواند کرد.

غیر از بعض قطعات معلمات سبع و عدهٔ نسبة زیادی از رجزهای پهلوانان که در برخی از کتب دیده میشود، دیوانهایی از اشعار حماسهٔ عرب در دست است مانند دیوان حماسه گرد آوردهٔ ابی تمام طائی که آنرا خطیب تبریزی شرح کرده و حماسهٔ بحریری و حماسهٔ ابن الشجری.

۱۰ = خاتمه

این وضع تنها بملت عرب اختصاص ندارد بلکه از میان ملل جهان تنها عدهٔ معدودی توانسته اند صاحب منظومهای حماسی باشند در صورتی که لاشک همهٔ آنها عناصر و ماخذ این منظومها یعنی روایات ملی و پهلوانی را داشته اند. این امر را میتوان چنین توجیه کرد که هر ملت در آغاز حیات خود بجهت و دلائلی که در سطور و صحایف گذشته دیده ایم مواد و عناصر حماسه یعنی حوادث و روایات پهلوانی فراوانی در اختیار دارد ولی اگر پیش از فراموش شدن آن احادیث و روایات پهلوانی شاعر استاد و مقتدری پدید آید که بتواند این روایات را گرد آورده و از آنها منظومهٔ پهلوانی مدون و مرتبی بسازد، آن قوم صاحب حماسهٔ ملی خواهد بود و در غیر این صورت جز ایجاد حماسه‌های تقلیدی و صنایع از آن ملت انتظاری نباید داشت چه بهمان درجه‌یی که ادبیات و افکار و اسالیب ادبی ترقی و توسعه می یابد احساسات حماسی از افراد قوم سلب می شود و توجه بدانش و تحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه میگردد و بجای راویان و احادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجود می آید و بدین ترتیب آن داستانها و احادیث ابتدائی از میان میرود و چشمهٔ افکار حماسی خشک و نابود میشود، پس اگر ملتی در نخستین مرحلهٔ تمدن و ظهور ادبیات و افکار ادبی بایجاد حماسه‌یی ملی دست نیابد دیگر چنین کار برای اودشوار خواهد بود.

اتفاقاً در ایران این معنی بدترین وجهی حاصل بود: در اوامر عهد ساسانی که روایات و داستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود، فکر کرد آوردن و حفظ آنها نیز طبعاً باذهان خنجر کرد و چنانکه بعد خواهیم گفت بامر بعضی از پادشاهان اخیر ساسانی صورت عمل گرفت. در عهد اسلامی با آنکه از روی همین مآخذ و روایات دیگر (که علی الخصوص در خراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامه‌های منشوری تألیف شد، ولی هنوز نقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد و همواره فکر نظم کردن آنها بنحوی که بقاء و دوامشان ضرور شود در میان بود و در عین حال شعر فارسی نیز در عهد سامانی راه تکامل می‌پیمود و زمینه برای ظهور نابغدین در شعر مهیا می‌شد تا سرانجام نابغه شعر فارسی، فردوسی ظهور کرد و این آرزوی ملی را بر آورد. اقدام فردوسی نهضت بزرگی در ادبیات فارسی پدید آورد که تا چندین پس از او ادامه یافت و بر اثر همین نهضت بزرگ است که نزدیک تمام روایات ملی بیک روش و نسق بنظم فارسی درآمد و از این طریق روایات ملی ایرانیان تا ابد محفوظ ماند. نظیر همین کیفیات را در هند و یونان و روم و انگلستان و فرانسه و آلمان و سایر کشورهای اروپا که دارای حماسه ملی هستند میتوان یافت. اما ملل دیگر که فرصتی نظیر آنچه در ادبیات فارسی دیدیم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌ای ملی توفیق نیافتند.



اگر در ذیل این مقدمه که ببحث انتقادی درباره حماسه اختصاص یافته است فرصت مطالعه مختصری در حماسه ملل مختلف جهان می‌داشتیم بدین در دست می‌رود اما چون باب بحث بسیار مفصل و راه درازی که در پیش داریم اقتضای این امر را میسر نمی‌دهد از این کار صرف نظر میکنم و با اصل کار خود یعنی تحقیق در حماسه‌های ایران بر می‌گردم. تلویح و تدوین آن توجه می‌نمایم.

در نگارش این مقدمه از مآخذ ذیل استفاده شد:

دائرة المعارف (La Grande Encyclopédie) ج ۱۰ ص ۲۰۰ تا ۲۱۰

۲۱۰ مقالات دیل

حماسه (épopée) ج ۱۸ ص ۱۰۰ تا ۱۰۵ Ch. de Goffe

V. Gardillon

- حماسه در هند : ج ۱۶ و ۲۰ بقلم « سیلون لوی » Sylvain Lèvi
 حماسه در یونان : ج ۱۶ بقلم « آ . والتز » A . Walz
 رامایانا : ج ۲۸ بقلم « آ . فوشر » A . Foucher
 رامایانا : ج ۲۸ ایضاً »
 حماسه ملی ایران : ج ۲۶ بقلم « کلیمان هوآر » C . Huart
 حماسه : ج ۲۶ بقلم « مارسل برونشویک » Mercel Braunshvig
 همر : ج ۲۰ بقلم « پول ژیکو » Paul Giqueaux
 دائرة المعارف لاروس قرن بیستم: Encyc. Larousse de XXème siècle: مقاله: épopée:
 مقدمه ژول مول Jules Mohl بر ترجمه شاهنامه فردوسی ج ۱
 Darmesteter : points de contact entre le Mahâbhârata
 et le Shâh-Nâmah , paris 1887 .
 R.p Halleck : Halleck's new English Literatur 1913.p. 31- 44
 Abel Hovelacque : La Linguistique , paris 1881 .
 شرح حماسه‌ابی تمام طائی چاپ مصر .
 تاریخ ادبیات آلمان تألیف « آلفرد بیسه » Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان
 « نیبلونگن » Niebelungen .
 مقدمه « شاهنامه » (ترجمه فتح بن علی البنداری) با تصحیح و مقدمه دکتر عبدالوهاب عزام چاپ
 مصر ۱۹۳۲ .
 بسنا تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۳۵ - ۳۴
 مجله‌العلوم چاپ مصر شماره ۵ - ۶ سال پنجم (۱۹۳۸) مقاله شاهنامه .

نقد و تحسین

تکوین و تدوین حماسه ملی ایران

فصل اول - نشأت و تکوین حماسه ملی

- ۱ - قوم ایرانی ۲ - مهاجرت و جنگ
- ۳ - جنگ با مهاجمان ۴ - روایات
- ۵ - اساطیر کهن ۶ - ظهور داستان‌ها و روایات حماسی
- ۷ - توسعه و کمال اساطیر

فصل دوم - تدوین روایات ملی

تا ظهور ادبیات فارسی

- ۱ - تدوین روایات پیش از اوستا
- ۲ - اوستا ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی
- ۴ - روایات ملی و داستان‌های حماسی در ادبیات پهلوی ۵ - خداشناسی

فصل سوم - تدوین روایات ملی

بزبان فارسی

- ۱ - روایات شفاهی و دیوان بزرگان
- ۲ - آثار مکتوب ۳ - شاهنامه‌ها ۴ - داستان‌های مینو و حماسی

فصل اول

نشأت و تکوین حماسه ملی

۱ - قوم ایرانی

تاریخ حماسه های ایرانی از روز گاری شروع میشود که قوم ایرانی بنجد های ایران روی آورد. قوم ایرانی یکی از اقوام «هند و اروپایی»^۱ است که بتدریج از اواسط آسیا و دره گنگ تا کناره اقیانوس اطلس پراگندند و با کشف دنیای جدید بسایر نقاط گیتی نیز روی آوردند. از میان شعب این نژاد یکی از روز گاران قدیم اهمیت و اعتباری پیدا کرد و تمدن و ادبیات و مذاهب آن گهن تر از شعب دیگر نژاد هند و اروپاییست و این شعبه همان نژاد «هند و ایرانی»^۲ است که علی الظاهر در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد از دسته نژاد هند و اروپایی جدا شد و پیش از انقسام بدو دسته نژاد «هندو» و نژاد «ایرانی» و افتراق از یکدیگر در گاهی با هم در آسیای وسطی و گویا در ناحیه ی بین سیر دریا و آمویه دریا میزیسته و دین و زبان و عقاید و اساطیر مشترکی داشته و خود را «اری» یعنی شریف مینامیده اند و بعدها یعنی هنگام جدایی از یکدیگر و توطن در سرزمینهای هندوستان و ایران این نام را هر یک بخود اختصاص داده و یاد کرده اند. وقتی در احوال نژاد های قدیم هند و ایرانی تحقیق کنیم ادعای مذکور ما بیشتر قوت میگیرد و این قوت عقیده هنگامی بثبوت میرسد که در ادبیات «ودا» و «اوستا» بمطالعه و دقت پردازیم. زبان ودا و اوستا دارای تفاوت های مختصری بایکدیگرند چنانکه میتوان آندو

را لهجه های دو گانه‌ی از زبانی اساسی دانست و ما آن زبان اساسی را « زبان هند و ایرانی » مینامیم .

بسیاری از کلمات در زبانهای دو گانه مذکور یکدیگر شباهت فراوان دارد و اساسی عده زیادی از پهلوانان کهن اوستایی و ودایی بشکل خاصی قریب یکدیگر است . از این گذشته دوزبان مذکور از حیث قواعد صرف و نحو نیز یکدیگر نزدیکند و میان آنها و زبان کتیبه های هخامنشی هم که از لهجات کهن ایران است چنین قرابت و علاقه قدیمی وجود دارد .

نژاد هندو که مانند نژاد ایرانی خود را « آری » مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خود را بر آن نهاد و آن را « آریا ورت »^۱ نامید اما ایرانیان ایشان را از آن جهت که نخست بدره سند وارد شده بودند « هیندو »^۲ نامیدند و این همان نامست که در زبان سانسکریت بشکل « سیندهو »^۳ و در یونان بشکل « ایندوس »^۴ برای رود سند دیده میشود . بعد ها هندوان هم همین نام « هندو » را برای خود اختیار کردند . اما نژاد ایرانی بنا بر آنچه گفته‌ام نیز خود را « آری »^۵ میخواند و چون نتواند های ایران رسید بر آنها نام « آیریین »^۶ نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی بد « آران » (ایران بیا و مجهول) مبدل گشت و در دوره اسلامی ایران (بایران) معروف خوانده شد . قدیمترین مسکن و مأوی قوم ایرانی سرزمین « آیریین »^۷ است که میتوان آنرا « سرزمین اصلی آریا » نامید . بیشتر خوارشناسان این سرزمین را در خاور ایران و بعضی خوارزم قدیم دانستند . ایران و بیخ چون نخستین قوم تمدن ایرانیان بود از اما کن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران و بیخ است که در اخبار مذهبی و بنا بر آنچه در فروردیه از او ندیدار آمده است ، حماسه ساخته شد .

۴ - مهاجرت و بزرگواران ایران

چنانکه از اوستا برمیآید ، قرائن مختلف نشان میدهد که ایران شرقی و غربی

۱ - Aryāvarta - ۲ - Hindu - ۳ - Sindhu - ۴ - Indus - ۵ - Arya
۶ - Airyana - ۷ - Vaēdjah

آنچه محققین معتقدند از حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بپس از ایران و بیچ بمهاجرت پرداخته بسغد و مرو و بلخ و هرات و کابل و هلمند متوجه شدند و آنگاه متوجه جنوب خراسان و ری گردیدند و اندک اندک در نواحی دیگر پراگندند.

در همین ایام در نواحی مختلف نجدهای ایران طوایفی مانند عیلامیان و تیوران و کادوسیان و آماردان یا ماردان و قبایل سیاه پوست کریمه المنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریایی برای تصرف سر زمینهای جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند و با این طوایف که غالباً مردمی جنگجو و بلند قامت و قوی و نیرومند و متمدن یا نیمه وحشی و متدین بدینی غیر از دین آریایی بوده اند در افتادند و قسمتی از داستانهای حماسی ما مربوط بهمین جنگهای سخت ایرانیان در داخله نجدهای ایران است و آن داستانهایست که از جنگهای ایرانیان و دیوان در کتب حماسی خویش داریم^۱.

۳ - جنگ با مهاجران

یکدسته بزرگ از نژاد هند و اروپایی بنام «سک»^۱ (سیت) هنگام مهاجرت آریاها از نژاد مذکور جدا گردیدند و در آسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانوب پراگندند. این قوم که مردمی قوی و دلیر و صحرا گرد و اغلب در تیر اندازی و سواری ماهر بودند در روز گاران بعد شاید بر اثر ضیق مکان و یا علل و بواعث دیگر در مشرق و مغرب بسایر طوایف فشار آوردند و از آن جمله از جانب شمال شرق بایران هجوم کردند و همین هجوم ایشان بایران علت جنگهای سخت و خونینی میان دو قوم گردید که مدتها پایدار بود و در عهد تاریخی ایران نمونهایی از این هجومها و آسیدها مشاهده میشود و از آن جمله است حمله سخت و هجوم شدیدی که بنا بر قول هرودت در عهد «کوآکسارس»^۲ پادشاه ماد بایران کردند و بیست و هشت سال در ایران ساکن بودند و سرانجام شکست یافتند و ایران را ترک گفتند^۳ نام این قوم در دوره هخامنشی نیز همچنان بر سرزبانها بود و از بقایای همین قوم در ایران مردم سیستانند که بمناسبت نام ایشان سکستان خوانده شد.

۱ - در باب دیوان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم، فصل سوم.

۲ - Saka - ۳ - Куахаре - ۴ - هرودت، کتاب اول بندهای ۵۳-۵۷

گذشته از قوم سَک در همان روز گاران مهاجرت قوم آریا بایران اقوام آریایی دیگری پیایی از آسیای مرکزی بمرزهای شمال شرق ایران حمله می‌کردند تا از سر زمینهای آباد و پر نعمت بنی‌اعمام خود بهره‌ی برند و ایرانیان در ممانعت از این مهاجمین آریایی نیز رنجهای فراوان دیدند.

باد جنگهای ایرانیان در برابر مهاجمین سکایی و آریایی زیر گاه در ایران دخی ماند و داستانهای بزرگ در آن باب پدید آمد و چنانکه در آخرین گفتار این کتاب خواهد دید تورانیان از چادر نشینان آریایی ماوراء جیحون و سیحون بوده‌اند که در جست و خیز منزلگاههای جدید بایران می‌تاختند و هجومهای پیایی ایشان در قرون متوالی و دفع ایرانیان از سر زمین خود در برابر آنان داستانهایی را بوجود آورد که بعدها تکامل یافتند و بجنگهای متعدد ایرانیان و تورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان افراسیاب نام داشت) موسوم و مبدل گردیده است و شاید این آریائیان مهاجم و سکنان ایران جیحون و سیحون و یا قسمتی از آنان همان قومست که در

در روز گاران جدید تر تاریخی اقوام زرد پوست آسیای مرکزی جی می‌نامیدند آریایی را گرفتند و غوغای عظیمی در مرزهای شرقی ایران پدید آوردند. این اقوام غارتگر خون آشام نیز مانند مهاجمین سلف، تورانی خوانده شدند و اندک اندک نژاد تورانی با ترك مرادف گشت و داستانهای تازه‌یی از مهاجمات این ترکان بر داستانهای سابق افزوده شد.

۴ - روایات و اساطیر گزن

هنگامیکه قوم آریا بایران می‌آمد داستانها و روایات و اساطیری بر زبان می‌آوردند که با آریاهای هند و باجا زندگی می‌کردند همراه آوردند. این اساطیر و روایات در میان شعبه هندو نیز رائج بوده در میان قوم ایرانی باقی ماند و بسا که در بعضی موارد آن تغییرات فکری و عقیدتی در نتیجه تأثیرات محیط زندگی است. این اساطیر و روایات آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان هم در دیگر گروه و داستان فریدون و پدرش آبتین و بعضی داستانهای دیگر که اصل آنها در اساطیر و روایات

۱ - در کتاب تورانیان رجوع کنید به همین کتاب که در جاهای دیگر آمده است.

سانسکریت دیده میشود و من بجای خود از همه آنها بتفصیل سخن خواهم گفت .

۵ - روایات و اساطیر دینی

دین قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریائیان هند آیینی کهنه و آریایی بود که در هند و ایران بتدریج تغییراتی در آن راه جست و در ایران چنان که می دانیم باقیام زردشت و اصلاحات او صورتی تازه پذیرفت و در شمار یکی از ادیان عالی جهان درآمد . از آیین کهن آریایی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد و اندک اندک صورتی تازه یافت و چیزهایی از آن کم و موادی بر آن افزوده شد و در بسیاری از موارد با روایات ملی و داستانهای تاریخی ایران در آمیخت و بدانها رونقی تازه بخشید .

۶ - ظهور داستانها و روایات حماسی

روایات ملی ، اساطیر دینی ، حقایق تاریخی ، سرگذشت پهلوانان ایران ، یادگارهایی که پیش از مهاجرت و از دوره زندگی در آسیای مرکزی در خاطر ایرانیان بجا مانده بود ، شرح لشکرکشیها و مبارزات و مدافعات ، داستان هنر نمایها و پهلوانیها در گشودن نواحی مختلف ایران ، غرور و کبریاء نژاد آریا و عظمتی که ذاتاً برای خود تصور می کردند ، علاقه شدید بعقاید جدید مذهبی و ایزدان و امشاسپندان که همه حامی ایران و ایرانیان پنداشته میشدند ، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند و در تشکیل حکومتهای مستقل ایرانی رنج بردند : چون بهم در آمیخت داستانهای مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ و ظاهر آنها داستان و روش آنها اساطیری و دینی بود و ما نمونهایی از همین داستانها را در اوستا می بینیم که بنوبت خود منشاء داستانهای ملی ایرانیان در ادوار دیگر گشت .

پیداست که ذهن ایرانیان مانند هر ملتی در تکوین این داستانهای ملی بذکر مفاخر و مآثر نیاکان ، فتوح و اعمال بزرگ ایشان ، رنجهایی که برده و کارهایی که کرده بودند ، اکتشافات و اختراعاتی^۱ که از قریح ایشان منبعث گردیده بود : توجه

۱ - مراد کشفها و اختراعاتی است که در زندگی اولی بشر اهمیت دارد مانند کشف آتش و ساختن خانه و تهیه پوشاک و امثال اینها .

داشت و خاطرات و داستانهایی که از پهلوانان و جنگجویان بزرگ داشتند بر آن امور افزوده میشد.

همین خاطرات منشاء تکوین حماسه های ملی ایران گردید و بعبارت دیگر حماسه های ملی ایران از همان روزگار نخست حیات ملی ما تکون یافت و روز بروز رو بتکامل رفت و بنا بر اصولی که گفتم می بایست چند قرن بر آنها بگذرد تا خوارق عادات و داستانهای تازه بر آنها افزوده شود و زیاده و نقصانی در آنها راه یابد تا سرانجام بدست شعرائی که قدرت نظم آنها را داشتند باشند برسد و از نظم آنها منظومه های حماسی بزرگی پدید آید.

۷ - قرن سده و توکامل اساطیر

این داستانها و روایات بهمین نسق و روش با گذشت ایام تکامل یافت. جهانگشایدهای ایرانیان و پهلوانیهای نام آوران و بزرگمندی ایرانیان آنها را جلا و صیقل داد، شکستها و رنجهای این قوم بر شدت علاقه وی بدانها افزود، و حال از اینگونه بود تا دور باشکانیان رسید.

در این روزگار باب تازه ای در تاریخ ایران گشوده شد. ایرانیان از بسوی با بقایای نفوذ یونان در ایران بجدال برخاستند، از جانی دیگر با امیر اطواران بزرگ و سرداران و سپاهیان دایر ایشان در افتادند و از طرفی پادشاهان که در عادت از مشرق ایران بر این خاک پهناور روی می آوردند معارف دادند، خاندانهای بزرگی که در امر سلطنت پادشاهان اشکانی سهم بودند پدید آمدند، امرائی در بلاد و نواح مختلف ایران بنا بر عادت زمان (ملوک الطوائف) پادشاهی برخاستند و هنگام آنکه پادشاهان اشکانی شاهان اشکانی دخالت کردند و پهلوانیها و مردانگیها همه در این کشور و از پهلوانان و امیران و جنگجویان آن نیز یادگارهایی در خوارق عادات و داستانها در داستانهای قدیم راه یافت و با فراموش شدن بعد از آنکه در این کشور است و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی و حماسی آنها را منسوخ بخشیدند. از این پس اساطیر و داستانها و روایات ملی و حماسی ایرانیان در این کشور رسیده که لایق تدوین کشت و اتفاقاً هنوز داستانهای و علاقه ای که ایشان نسبت به این

و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ، و تحریک حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگر داشتند بحصول این مقصود یاریهای فراوان کرد و از این دوره است که اندک اندک روایات قدیم گرد آمد و بصورت حقایق مذهبی و ملی و تاریخی در کتابها نگاشته شد و زمینه برای تهیه کتابهای تاریخی بزرگی در باب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و در عین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای دین در راه تکامل سیر می کرده ، روایات ملی و حماسی در میان مردم نیز طریق کمال می پیموده است . در اینجا کار روات دینی را ناقلان (نقل گوینان) میکرده اند و بیاری ایشان روایات ملی و حماسی ایران روز بروز وسیع تر میشده و سینه بسینه و دهان بدهان می گشته و چنانکه همیشه و همه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشهای چیزهایی بر آن روایات افزوده میشده و قصص و روایات تازهیی در باب پهلوانان بزرگ قدیم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند (مانند گودرز ، گیو ، فرود ، زرسپ) پدید میآمده و مواد و عناصر جدیدی در تاریخ داستانی ایران راه می یافته است (مانند انقسام ممالک فریدون میان سه پسر^۱)

با اطلاع از این مقدمات معلوم میشود : حماسه ملی ایران از روزگار پیش از مهاجرت قوم آریا بایران آغاز شد و پس از آمدن آن قوم بایران با افزایش عناصری جدید تکامل و توسعه یافت و این تکامل و توسعه با حوادث اجتماعی و دینی و ملی روز افزون بود و روایات و داستانهای حماسی (کتبی و شفاهی) که از این طریق تدریجاً پدید آمده بود در اواخر عهد ساسانیان بحد اعلای کمال و عظمت رسید .

اکنون که از این فصل پرداخته ایم باید در باب کیفیت تدوین روایات و داستانهای حماسی ایران و تاریخ تدوین آنها و ادامه این کار تا ظهور منظومه های بزرگ حماسی فارسی بیحث و تحقیق تازهیی شروع کنیم .

۱- در این باب رجوع کنید بداستان ایرج و سلم و نور : گفتار چهارم فصل اول قسمت الف .

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه از مقایسه «ودا» و «اوستا» با یکدیگر برمیآید ایرانیان و هندوان هنگام توطن در سرزمین مشترک «هندوایرانی» و پیش از جدایی یعنی در آن ایام که قومی واحد بودند، پهلوانان مشترک کی مانند جم (درودایم^۱ در اوستا یم^۲) و آبتین (درودا ایتی^۳ در اوستا اتویه^۴) و امثال اینان داشته‌اند که برای هر یک از آنان سرگذشت و داستانی خاص متداول بود. پس از مهاجرت قوم آریا بایران، بدیافتی که در فصل اول دیدیم علاوه بر تغییراتی که بمقتضای محیط در روایات قدیم پدید آمد بتدریج داستانها و روایات دیگری نیز میان این قوم وجود یافت که سینه بسینه می‌گشتند و بر اثر تسلسل روایات در هر یک زیادهای صورت میگرفتند و اندک اندک میان آنها ارتباطی پدید می‌آمده و جای هر یک از پهلوانان در این داستانها معین میشده و تقدم و تاخر هر یک نزد روایات مسجل می‌گشته است.

البته از این احادیث و روایات بعضی تنها جنبه اساطیری محض داشت بدین معنی که مبتنی بر تصورات و اوهام بود مانند داستان پیدایی جهان و حدیث هرمان و اهریمن و قند کاو و کیومرث و موضوع پیدا شدن نژادها و امثال اینها و این در حالی بود که اساسا مبتنی بر اصلی تاریخی بوده است منتهم با گذشت روزگار و تسلسل روایات و گشتن در احواد از مجرای تاریخ منحرف شد و صورت داستان و قصه پیدا کرد.

Yama - ۱ Yima - ۲ Aptya - ۳ Athwya - ۴

روایات دسته دوم را خود بدوشاخه جدید تقسیم میتوان کرد، نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند و ایرانی و قوم هند و ایرانی از نیاکان هند و اروپایی خود بارث برده بودند و ما بیعضی از آنها در سطور پیش اشارتی کرده ایم. دوم روایات و احادیثی که در باب پهلوانان و شاهان قوم ایرانی هنگام هجوم بایران و گشودن نواحی مختلف این نجد عظیم و یادفاع در برابر مهاجمان بتدریج پدید آمده و بر روایات پیشین افزوده شده است. بدین طریق مقارن ظهور اوستا برای ایرانیان از آغاز خلقت جهان تا بعثت زردشت احادیث و روایاتی گرد آمده که بشکل و عنوان روایات تاریخی در اذهان مرتب شده و در افواه می گشته است.

از این روایات مرتب و از این تاریخ داستانی هنگام تدوین و تألیف قطعات مختلف اوستا بصورت های گوناگون استفاده شده و برسم سایر کتب دینی قدیم بدانها اشارات مفصل یا مختصری صورت گرفته است و این اشارات بر ما مدلل میدارد که مؤلفان اوستا بر سلسله یی از اساطیر و احادیث و قصص آگهی داشته اند که در نظر آنان وقایع تاریخی و واقعی بوده و ما بر اثر اشارات آنان تنها بر نمونه های بسیار کوچکی از آنها دست می یابیم. یقیناً میان روحانیون ایرانی بسیاری از این روایات وجود داشت و شاید بتوان بحدس و تصور وجود روایات بسیار مفصلی را در باب همین پهلوانان و اساطیر هند و ایرانی پذیرفت اما نمیتوان از کیفیت ادبی این روایات اطلاع صریحی داد و بعبارت دیگر نمیدانیم آن احادیث ملی صورتی حماسی داشته است یا نه و یا برای نقل و روایت آنها از اسالیب ادبی استفاده میشده و یا از قیود ادبی در این امر خبری نبوده است.

با دلایلی که من در باب تعلق اوستا و زبان اوستایی بشمال شرق ایران در دست دارم چنین می پندارم که این روایات و احادیث اصلاً متعلق بساکنان شمال شرق ایران بوده و بهمین جهت است که ما در اوستا از قصص و روایات نقاط غربی و جنوبی ایران که در کتب یونانی اشاراتی بیعضی آنها شده است، کمتر اثری مشاهده میکنیم و تنها بیاد خوانندگان خود می آورم که در قطعات متأخر اوستا روایات و داستانهای تازه تری (که هنگام بحث در باب بنیاد داستانهای پهلوانان و شاهان از بعضی آنها آگهی می یابید) از نقاط جدید و در باب مسائل و اشخاص تازه راه یافت که هنگام تحقیق در نظریه ما باید بدانها

نیز توجه کرد و نظر داشت^۱.

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنا بر این بتحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیاز مندیم.

۲ = اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز بدینج نسک (باب، کتاب) تقسیم میشود: ۱ - وندیداد (ویدیداد) ۲ - یسناها ۳ - یشتها ۴ - خرده اوستا ۵ - ویسپرد. این کتاب در اوائل امر و پیش از حمله اسکندر کتابی عظیم بوده است. «پولینوس»^۲ مورخ مشهور رومی (قرن اول میلادی) مدعی بود که یکی از مورخان یونانی بنام «هرمیپوس»^۳ برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هر یک حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد^۴. در صورت صحت این مدعی اوستا در آغاز کار کتاب بزرگی بوده است. اقوال دیگری که از ماخذ قدیم بما رسیده است این دعوی را تأیید میکند: در نامه تنسر، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان بد گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین آمده است: "... اسکندر از کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت با صطخر، سیلی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث، و شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مرده روزگار و ذهاب ملک و حرص بر بدعت و طمع فخر از یاد خلائق چنان فروشد که از صدق آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیای دین باشد." مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم (متوفی بسال ۳۴۶ هجری) نیز بعظمت اوستا در آغاز

۱ - برای کتب اطلاعات بیشتری در این باب رجوع کنید به

Noldeke - Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, s. 1 - 2

Spiegel - Iranische Alterthumskunde, I, s. 110.

Darmesteter - Etudes Iraniques V, II, p. 213, 227.

و همین کتاب گفتار چهارم (سپاس دادگاه تدوین ملی)

۲ Polinus ۳ Hermippos ۴ مسعودی کتاب تاریخ طبرستان

۵ از تاریخ طبرستان این استفاده - در نامه تنسر و کتب دیگر

(در همه جا به شرح آمده است)

کار اشاره کرده و گفته است که کتاب اوستا بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است . این کتاب بزرگ با حمله اسکندر پریشان و ناقص گشت و چنانکه از عبارت منقول از نامه تنسر بر می آید از نسکهای متعدد آن تنها بعضی که راجع بروایات قدیم بوده بیادها ماند . - در اواخر عهد اشکانی و اوایل دوره ساسانی بگرد آوردن قطعات پراکنده اوستا توجهی شد و قسمتهای کهنه و نو اوستا را تا آنجا که میسر بود گرد آوردند و از مجموع آنها بیست و یک نسک پدید آمد ولی این اوستا نیز پس از حمله اعراب بایران پراکنده و بی ترتیب شد و تدریجاً قسمت بزرگی از آن از میان رفت و تنها خلاصه پی از آنها در کتاب دینکرت باقی ماند و بعضی قطعات از چند نسک مفقود آن نیز در دست است . از میان این نسکها برای ما از همه مهمتر «چیترادات نسک^۱» بود که در آن از تاریخ داستانی ایران سخن رفته بود و از این جهت برای دریافتن ماخذ داستان های ملی اهمیت بسیار داشت . از این نسک خلاصه فهرست مانندی در دینکرت آمده است .

تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هر چیز منوط بیافتن زمان زردشت است که با همه تحقیقات دانشمندان قدیم و جدید هنوز مبهم است . بنا بر دلایلی که در دست ماست میتوانیم عهد حیات زرتشت را حدود قرن دهم پیش از میلاد بدانیم^۲ و بنا بر این **کتابها** یعنی قسمتی از یسناها که اثر طبع زردشت پیغامبر است متعلق بهمین قرن و تقریباً از آثار سه هزار سال پیش از ماست . تعیین تاریخ قسمتهای دیگر اوستا اندکی دشوار است و تنها میتوان یسناها را از سایر نسکهای موجود کهن تر دانست و قدمت برخی از یسناها نیز زیاد است چنانکه میتوان آنها را بدوره پیش از عهد هخامنشی

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

Dramesteter : Zend -Avesta, vol. III, introduction P.24-32

» Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan ;

Journal asiatique, série IX, T. III .

آقای سید محمد علی جمال زاده : کاوه شماره ۱۱ سال اول دوره جدید ۷-۴ .

آقای مجتبی مینوی : کتاب نامه تنسر چاپ تهران .

۱ - Tchitradât - Nask

۲ - برای کسب اطلاع کافی در باب زمان زردشت و روایات قدیم و تحقیقات اخیر در این باب رجوع کنید به : مجله

مهرسال اول مقاله زمان زردشت بقلم آقای ابراهیم پورداود و به : C.de Harlez : Avesta, intred. p.

XXI-XXII

نسبت داد.^۱

از حیث حفظ روایات کهن نسکهای اوستای کنونی اختلافاتی بایکدیگر دارند. از خرده اوستا و وسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسک دیگر اوستا یعنی وندیداد ویشتها و یسناها نیز از این حیث بایکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به هئوم یشت میتوان اثری از این روایات یافت. هئوم یشت^۲ قسمتی است از یسناها مرکب از «ها» ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنها های ۹ مورد نظر ماست. این «ها» از باب مقایسه عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترک هندو ایرانی در این یسنا یافت میشوند و از روی همین «ها» میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در يك روزگار دریافت و بارتباطی که از حیث بعضی اساطیر و عقاید میان این دو قوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصاره گیاه مقدس «هئوم»^۳ اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن «سوم»^۴ دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکه می بینید از يك ریشد است چه بنا بر قاعدهایی که در دست داریم «س» و دائی در اوستا یا فرس هخامنشی بدل شده و تبدیل میشود و بنا بر این همین

۱ - برای کسب اطلاعات جامع در باب اوستا رجوع کنید به:

C. de Harlez : Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme, paris, 1881

Introduction p XXXIX-LXXVII

J. Darmesteter : Zend - Avesta, Paris 1892-1893, Vol. III, p. VII-CVII

Abel Hovelacque : L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris

1880 p 96 - 133 .

A. Christensen : Études sur le Zoroastrisme de la Perse antique .

Kopenhague 1928

آقای ابراهیم پورداود : مقدمه بر جلد کدها - مقدمه بر جلد یسناها - ج ۱ ص ۸۴ - ۸۵ و مقدمه بر جلد سوماها - ج ۱ ص ۲۲ - ۳۲ .

۲- Haoma Yasht - ۳ Haoma - ۴ Soma - ۱

دو کلمه سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ رزی اختلاف و تفاوتی باقی نمی ماند .
 تنها همین اتحاد در نام و در ستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودا را بیکدیگر
 نزدیک نمی کند بلکه اساطیر مربوط بآنها نیز در اوستا و ودا یکسان است . ستاینندگان
 و نثار کنندگان داستانی سوم در ودا عبارتند از : و یوشوت^۱ - یم^۲ پسر و یوشوت -
 تریت آپی^۳ و نخستین ستاینندگان و نثار کنندگان هوم در اوستا و یونگهنت^۴ (ویونگهان)
 پدر یم (جم) - ائوی (ائیان - آبتین) پدر تریئون^۵ (فریدون) - تریت^۶ (اثرط)
 پدر کرساسپ^۷ (کرشاسپ) میباشند .

در یسنای ۹ داستان جمشید و ضحاک و فریدون و کرشاسپ همه آمده و از آن
 میان علی الخصوص داستان کرشاسپ با تفصیل بیشتری ذکر شده است که بموقع از آن
 سخن خواهم گفت .

چنانکه دار مستتر مدعی است^۸ در این یسنا از یک واقعه تاریخی بزرگ نیز اثر
 آشکاری باقی مانده و آن داستان اسکندر مقدونست ولی صحت این ادعا هنوز بر من
 مکشوف نیست .

در یسناهای دیگر جز «ها» ی ۱۷ که از آتوها و جز گاتاها که از زردشت و
 گشتاسپ و یاران و نزدیکان این دو در آنها سخن میرود مطالب مهمی راجع بروایات
 ملی نمی یابیم و تنها از باب اساطیر مذهبی میتوانیم بآنها اهمیتی دهیم .

در فر کرد دوم و ندیداد داستان «یم خبشت» (جم شید) و ورجم کرد بتفصیل
 آمده و این فر کرد از حیث اطلاعات مبسوطی که در باب جمشید و «ور» بما میدهد
 اهمیت کم نظیری از حیث روایات ملی در اوستا دارد و ما از یم و «ورجم کرد» در
 داستان جمشید بتفصیل سخن خواهیم گفت . در فر کرد ۲۰ و ندیداد داستان اثرط پدر
 کرشاسپ آمده است .

۱ - Vivasvat - ۲ - Yama - ۳ - Trita - Aptya - ۴ - Vivanghant - ۵ -

۶ - Thraêtaôna - ۷ - Keresâspa - ۸ -

Zend - Avesta, Vol . I, P. 30-33 -

مهمترین قسمت اوستا از باب تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی نساک معروف یشتهاست که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده میشود و در میان یشتها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی ایران مهمتر از همه: آبان یشت (یشت ۵) - تیریشت (یشت ۸) - گوش یشت (یشت ۹) - رشن یشت (یشت ۱۲) - فروردین یشت (یشت ۱۳) - بهرام یشت (یشت ۱۴) - رام یشت (یشت ۱۵) - اردیشت (یشت ۱۷) - اشتادیشث (یشت ۱۸) - زامیاد یشت (یشت ۱۹) است.

بزرگترین مسأله‌یی که در آبان یشت مورد توجه قرار گرفته ایراد اسامی عده‌یی از شاهان و پهلوانان و موضوعات داستانی توران و ایرانست مانند: هوشنگ، جمشید، ضحاک، فرزدون، کرشاسپ، نوزر، اغریرث، افراسیاب و هنگ افراسیاب، کیکاوس، سیاوش و گنگ دژ، طوس، ویسد و خاندان او، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ، جاماسپ، آرجاسپ تورانی، زریر، اندریمان (اندریمان شاهنامه) و عدهٔ کثیری از پهلوانان و دیگر معارف حماسه ملی ما که بجای خود از هریک بتفصیل سخن خواهیم گفت.

آبان یشت اصلاً مختص است بستایش "اردویسور اناهیت" (ناهید) فرشته آب و نخستین قسمت از اجزاء دو گاندا آن نیز کاملاً حاوی همین معنی است اما در جزء دوم از ستاینندگان ناهید یعنی پادشاهان و پهلوانان و نامداران و داستان آنان سخن رفته و از این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که در آن داستانهایی ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسه ملی ما تدوین شده است.

بعد از آبان یشت یشت هشتم موسوم به تیریشت یا تشریشت اشاده مهم و مختص به بداستان "آرش شوایتر" را متضمن است. اما یشت تالی آن یعنی یشت پنجم آرش یشت یا درواسپ یشت (در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد و در این یشت نیز پادشاهان و پهلوانان و بزرگان و دلیران تجدید و برخی از داستانهایی بتفصیل بیشتر یاد میشود.

۱ - Ardivisura - Anâhita

۲ - در باب معنی و اصناف و اشعار و نحو و ادب و شرح داستان و شرح و معنی و...

بعضی اسامی جدید مانند هوتاوس^۱ (در پهلوی هوتوس) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کتابیون جای او را گرفته و نام دودختر کی گشتاسپ هومیآ^۲ (همای) و وارید گنا^۳ (به آفرین) نیز در آبان یشت دیده میشود.

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانه سیمرغ (در اوستا: سن^۴) و درخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره‌ی شده است (بند ۱۷).
در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان و پهلوانان و نام آوران داستانی و ایران عهداوستا مذکور است. این یشت از جهت اشتمال بر روایات پهلوانان و بزرگان داستانی و یادگر نام آنان از مهمترین یشتهاست و در ردیف آبان یشت قرار دارد. از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث (گیه مرتن^۵) و زو (اوزو^۶) پسر تهماسپ (توماسپ^۷) و منوچهر (منوش چیتر^۸) از خاندان آئیریاو^۹ و کشورهای ایران و توران و سلم (سیریم^{۱۰}) و سائینی^{۱۱} و داهی^{۱۲} (مملکت قوم داهه^{۱۳} از قبایل سگ) است و گذشته از این فهرست طویل و مهمی از اسامی و اماکن که قسمت بزرگی از آنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرار شده است. فهرست اسامی فروردین یشت از بند ۸۵ شروع شده تا بند ۱۴۶ ادامه یافته و عده زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسی مانده است.

در یشت ۱۴ یعنی بهرام یشت نیز اشاره مختصری بداستان فریدون و ضحاک دیده میشود اما در یشت ۱۵ (رام یشت) باز شماره اسامی شاهان و پهلوانان فزونی میگیرد. فهرست این اسامی از هوشنگ آغاز و بنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود و در این میان از کسانی مانند تهمورث و جمشید و آژی دهاک و فریدون و کرشاسپ سخن میرود. در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده‌ی از پادشاهان و بزرگان تکرار میشود.

- | | | | |
|-----------------------|-------------|----------------|------------|
| ۱ - Hutaosa | ۲ - Humayâ | ۳ - Wâridhkanâ | ۴ - Saena |
| ۵ - Gaya - maretan | ۶ - Uzava | ۷ - Tûmâspa | |
| ۸ - Manûsh - tchithra | ۹ - Airyâva | ۱۰ - Sairima | ۱۱ - Saini |
| ۱۲ - Dâhi | ۱۳ - Dâhe | | |

موضوع تازه این یشت ذکر « هوم » اسیر کننده افراسیابست . فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و یکی گشتاسپ ختم میشود .

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) در آنست که به « آئیرینم خورنو »^۱ (فرایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت از یشتهای مهم است و در ردیف آبان یشت و فروردین یشت قرار دارد . این یشت مختص است به « کوئنم خورنو »^۲ (فر کیانی) . فر کیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایه فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته اند دشمنان ایران را بر اندازند . از کسانی که برای بدست آوردن فر کیانی کوشیده ولی بر آن دست نیافته اند انگر می نیو (اهریمن) و اژی دهاک (ضحاک) و فرنگر سین^۳ (افراسیاب) اند . داستان تلاش اهریمن و ضحاک و افراسیاب برای بدست آوردن فر و محروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است . از میان این دشمنان ایرانی تنها « افراسیاب گناهکار تورانی » یکبار از فر کیان برخوردار شد و آن هنگامی است که زنگیاب^۴ (در اوستائی نی گو^۵) دروغگو را کشت . در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد . یکی فهرست جامعی که از پادشاهان کیان در آن می بینیم و دیگر داستان مفضل گرشاسپ . دویشت « آفرین پیغامبر زردشت » و « ویشتاسپ یشت » که هر دو خاص گشتاسپ است نیز در آخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ ویش - ۲۴ دیده میشود . در آفرین پیغامبر زردشت نام عدهایی از بزرگان و شاهان داستانی با بهترین صفات آنان آمده و از این حیث صاحب اهمیت است . اما از ویشتاسپ یشت فایدهایی که در جست و جوی آیین کمتر بدست میآید .

چنانکه دیده ایم از یشتها در باب داستانهای ملی ، حماسی ایران مطالب مهم تازهیی بدست میرسد و این فصل بزرگ اوستا مشحونست با نام شاهان و پهلوانان و

۱ - Kavaēnem Xvarenō -

۱ - Airyanem Xvarenō -

۲ - Frangrasyan -

در باب فرایرانی و فر کیانی جداگانه در مقدمه داستان آیدیان سخن میگوئیم

۳ - Zainigav -

۴ - رجوع کنید بدستان ناس در همین کتاب

معاریف داستانی ایران و ایران^۱ از گیومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و ازازی دهاک سه پوزه شش چشم (ضحاک) تا ارجاسپ تورانی و سایر معاندان و معارضان ایران. بعد از دوره گشتاسپ و یارانش سلسله روایات داستانی در اوستا قطع میشود و تنها مطالب و عناصر داستانی تازه بی بعقیده بعضی از محققان، آنگاه که در اواخر عهد اشکانی و اوایل دوره ساسانی بگرد آوردن اوستا همت گماشته بودند، در آن راه جسته ولی همه زماناً بعد پیش از گشتاسپ تعلق یافته است و ما از این داستانها هر يك بجای خود سخن خواهیم گفت.

چنانکه از این مقدمات دریافته ایم اوستا نخستین و کهن ترین کتابیست که داستانهای ملی و حماسی ما در آن تدوین شده است.

۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسه اوستا با روایات دوره ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومهای حماسی ایران در قرن پنجم و ششم بر آیدیم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم. این تفاوت از لحاظ اصل داستان نیست زیرا از این حیث احياناً بتفاوتهای جزئی بر میخوریم، بلکه این اختلاف بیشتر در اختصار و تفصیل است. داستانهای ملی ما که در شاهنامه و منظومه های حماسی دیگر با آنهمه تفصیل و کمال یاد شده در اوستا اغلب بصورت اشارات مبهم و ناقص است چنانکه معمولاً با اضافه کردن روایات حماسی پهلوی و فارسی بر اشارات اوستایی میتوان این اشارات را روشن ساخت. از این امر دو نتیجه مهم بدست میآید.

۱ - همچنانکه گفتیم مدونین و مؤلفین اوستا با روایات مفصل و مدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و رواج تنها با اشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بد کراسامی شاهان و پهلوانان و مهمترین اعمال ایشان بسنده کرده اند.

۲ - چون در آثار عهد ساسانی و اسلامی اصل روایات اوستایی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد از اوستا نیز متداول بوده و ادامه می یافته و

۱ - مراد از «ایران» ممالک غیر ایرانی است. این کلمه مرکب است از «ایران» و حرف نفی «آ».

یقیناً بنا بر آنچه در مقدمه کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌یی در آنها راه می‌جسته تا بتدریج بصورتیکه در شاهنامه و سایر کتب حماسی ایران اسلامی میبینیم درآمده است. یکی از قرائن مهم برای صحت نظر ما اشارات مورخان یونانی بیعضی از داستانها در باب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصه ثانوی بسر گذشت کیخسرو در توران بی‌شبهت نیست.

آئلیان^۱ مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب‌ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است^۲. میدانیم که این روایت در باب يك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجه داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مرغوسن^۳ در اوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ و جزء دوم بمعنی شاهین است) درآمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سرگذشت کوروش را در ماد چنانکه از قول پارسیان شنیده بود نگاشت و بنا بر این داستان "آستو آکس" جد مادری کوروش و پدشاه ماد و پسر از زادن بوزیر خود داد تا بقتل آورد ولی وزیر وی هارپاگوس^۴ او را بچوپانان داد و کوروش میان ایشان تربیت یافت و بعد انتقام خود را از آستو آکس گرفت. سرگذشت کوروش شباهت بسیاری بد داستان کیخسرو در توران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم در میان چوپانان تربیت یافت و آخر کار نیز انتقام خود و خون پدر خویش را از جد مادریش افراسیاب گرفت^۵.

شباهت این دو داستان باید دیگر بدرجیدیت که تنها با تغییر چند اسم در آن است آنها را باهم اشتباه کنیم. هرودت خود مدعیست که غیر از داستان اول که در توران معتمد در باب کوروش شنیده شد نوعی روایت دیگر در باب این پدشاه در میان پارسیان معمول

۱ Aelian - ۲ - جوع ششم، S4 Das Iranische Nationalepos Nöldeke

۳ Meregho Saena - ۴ Harpagos

۵ - جوع هفتم، تاریخ هرودوت، کتاب اول، صفحهای ۸۳۰-۸۲۸، ج ۱ - Legrand (۱۸۳۲)

بود^۱ و او روایتی را که بیشتر بعقل نزدیک بود انتخاب کرد غافل از آنکه روایت او بازمانده داستان کهنی است که میان پارسیان بدان صورت درآمده و شکل تازه‌یی یافته است و باز نمیدانست که چند قرن پس از وی همین داستان بصورت تازه‌تر و با تغییرات جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پاپکان نسبت داده خواهد شد.^۲

داستان دیگری که ما را یاد داستانهای کهن میافکند داستان عشقبازی «زریادرس»^۳ است با «اوداتیس»^۴ که در گفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت.

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی از روایات حماسی ایران باقی مانده است. گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است^۵ آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی یادآور منظومه‌های حماسی ایران در قرنهای پنجم و ششم هجری است و از آن میان مهمتر از همه منظومه‌یست بنام «رستم زال» که دیر گاهی مورد تحقیق دانشمندان قرار گرفته و سرانجام چنین معلوم شده است که: با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه و داستان منظوم «رستم زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی‌واسطه یا مع‌الواسطه به‌آخذ آریایی دیگری منتهی میشود. علت این امر روابط مستقیم است که از دوره هخامنشی میان ایرانیان و ارمنیان وجود داشته و همین ارتباط نزدیک باعث شده است که زبان و خط و اساطیر و داستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند و داستان رستم زال و «بورزه» (برزو؟) و نظایر

۱- ایضاً هرودت بند ۹۵ از کتاب اول. ۲- موسی خورنی *Moses Xorenenis* معروف به هرودوت ارمنستان مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی داستان در باب اردشیر نقل کرده است که بنابر آن اردشیر را در کودکی ماده سگی شیر داد (حماسه ملی نلد که ص ۴). داستان گریختن اردشیر بفارس و جنگ او با اردوان چنانکه در گفتار بعد می‌بینیم هم با داستان تقلیدی کوروش بی شباهت نیست.

۳- *Zariadrès* - ۴ *Odatis* = اوداتیس = اوداتیس = *Houdâta*

۵- موسی خورنی همچنانکه در متن یاد کرده‌ایم عده‌یی از روایات ایرانیان را نام برده و اگرچه باین روایات با نظر تحقیر نگاه میکند و آنها را قصص القصص (*fables de fables*) مینامد، ولی توضیحات مختصری (*Mosis Xorenenis, ed. Whiston P. 77*) که در باب ضحاک و رستم (ایضاً صفحه ۹۶) داده ثابت میکند که این روایات در عهد او بصورت‌های بعدی نیز وجود داشته است: (*J. Mohl: Livre de Rois, introduction, P. 6-7*)

اینها در ادبیات ارمنی بوجود آید.^۱

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنا بر عقیده استاد «آرتور کریستن سن» پیش از عهد هخامنشی آغاز و در اواسط عهداشکانی تمام شده است^۲ دنباله روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته و از ولایات شمال شرق و مشرق ایران بسایر نقاط نیز سرایت میکرده و گاه بصورتهای تازه درمیآمده و اشکال جدید میگرفته و بهر حال طریق تکامل می پیموده و عناصر جدیدی که قبلاً از آنها سخن گفته ایم در آن راه می یافتند است.

روایات ملی ایران ظاهراً از اواسط قرن پنجم میلادی ببعد شهرت و انتشار فراوانی یافت و تا بدرجدهی صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی داستانی با شدت بسیار بر سر کار آمد و حتی نام عده یی از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان و اشراف راه جست مانند کوات (قباد)^۳ و جاماسپ^۴ و گستهم^۵ و سیاوش^۶ و خسرو (انوشروان) - پرویز (ورستم) (پسرخزاد سردار ایرانی) و بهمن... و بعضی از آهنگهای موسیقی عهد ساسانیان با سامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس - گنج افراسیاب - آیین جمشید - باغ سیاوشان - کین ایرج - کیخسروی - کین سیاوش^۷.

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار شهرت بی منتهایی رسید و چون بر اثر وجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هر چه بر علاقه ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بر درجه قوت این روایات نیز اضافه میگردد تا بجایی که اغلب کتب مذهبی پهلوی که اکنون در دست داریم مشحونست بروایات ملی و حماسی ایران.

۱ - رجوع کنید بمقاله شهنشه در زبان ارمنی، مجله آسیایی، CCXXVII، ص ۵۵۹ - ۵۶۳.

مقاله عازمت از خطابه Frédéric Macler در جلسه ۱۲ دسامبر ۱۹۳۲، مجله آسیایی، ص ۱۰۰.

۲ - A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique P. 5-45.

۳ - قباد بن فیروز، مجله التواریخ، ص ۷۳ - ۷۴، قباد، چندی بعد از اوشتان، انوشروان، ص ۱۰۰.

۴ - گستهم با سپتام، ص ۷۷، ۷۹ - ۸۰، انوشروان، ص ۱۰۰، مجله التواریخ، ص ۷۳ - ۷۴.

به مجله التواریخ، ص ۸۱، و مجله مهرسال سوم شماره ۱، مقاله آهنگهای موسیقی ایران، بهار ۱۳۰۲، ص ۱۰۰.

۴ == روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

در اواخر عهد ساسانیان عدد زیادی مؤلفات در باب داستانهای و روایات ایران پیدا شده و این امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیز ادامه داشته و از این طریق تدوین روایات ملی بتمامی در حدود دوسه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است.

پس از یشتها و سایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده

یادگار زریر

«ایاتکار زریران» است. در گفتاری که بیحس در منظومه های

حماسی ایران پیش از اسلام مخصوص است از این کتاب و پهلوانان آن و اثری که از آن در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب با صورت فعلی خود متعلق باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد از آن) و تقریباً دارای ۳۰۰۰ کلمه است^۱ ولی بنویست^۲ خاور شناس معروف فرانسوی ثابت کرده است که نسخ موجود یادگار زریران صورت مغشوش و دست خورده بی از یک منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است و خود از منظومه کهن تر دیگری که «خاریس می تیلنی»^۳ از آن نام برده است. تقلید شده. این کتاب در

بعضی از نسخ «شاهنامه گشتاسپ» نامیده شده است. نخستین و مهمترین ترجمه آن بدست گیگر بزبان آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت^۴ و این دانشمند سعی کرد روابط میان یادگار زریر و شاهنامه را در داستان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ آشکار کند و علاوه بر او

۱ - نلدکه : حماسه ملی ایران ص ۵

۲ - E. W. West : pahlavi Literature, im Crundriss der Iranischen philologie, zweiter Band, S. 117 - 118. Strassburg 1896 - 1904

۳ - Benveniste - ۴ Xarès de Mitylène

۵ - رجوع کنید بمقاله «بنویست» بعنوان «یادگار زریر» در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique

سال ۱۹۳۲.

۶ - Geiger: Das Yâtkâr -i- Zarirân und sein Verhältnis zum Shâh-name

تئودور نلد که نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است.^۱

در زمان ساسانیان خاصه در اواخر آن عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی در باب تاریخ ایران و داستانهای ایرانیان و قصص و روایات مذهبی وجود داشتند که نام عده‌یی از آنها فقط بوسیله مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی مانده و در معرض تحقیق دانشمندان واقعست. از میان این کتب آنچه را که در تحقیق ما حائز اهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده و اکنون از میان رفتند و خواه آنها که اکنون باقیست از باب تشحیذ خاطر خواننده و توضیح مطالب کتاب یاد می کنیم:

یکی از این کتب قصص، داستان بهرام چوبین^۲ بود که بنابر **داستان بهرام چوبین** نقل ابوالفرج محمد بن اسحاق بغدادی معروف ببن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) در الفهرست، جلد من السالمین عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملک متوفی بسال ۱۲۵ آنرا عربی ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری در دست نیست ولی مع الواسطه از آن در دو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده و همین امر را بر آن میدانند که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ از زبان داستان مکتوب بدانیم. دیگر در اخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری^۳) که همه آن با تفصیل نسبی نقل شده است. بر اثر ترجمه این کتاب عربی داستان بهرام چوبین و نام او در ادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

۱ - Noldeke - persische Studien, Bd. CXX, Wien 1892.

۲ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۳

۳ - كشف الطنون حجاج حنفی، ج ۵، ص ۵۰، Flügel، ج ۳، ص ۲۷۰

ابوحنیفه دینوری، ج ۱، ص ۱۰۰، مقدمه تراجم، ص ۱۰۰، Kratchkovsky، ج ۱، ص ۱۰۰، مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۳

۴ - ج ۱، ص ۱۰۰، مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۳، Gungass، ج ۱، ص ۱۰۰

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است
کارنامه اردشیر داستان کوچک « کارنامک ارتخشیر پاپکان » است. این کتاب
بابکان که مجموع کلماتش تقریباً ۵۶۰۰ است^۱ سرگذشتی است
 داستانی از اردشیر بابکان که در پایان آن مختصری در باب شاپور پسر اردشیر و هر مزدیسر
 شاپور سخن رفته و ما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش از اسلام بتفصیل سخن
 خواهیم گفت. تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰ میلادیست از این کتاب در تواریخ
 اسلامی نیز نامی آمده است. در الفهرست و سپس در مجمل التواریخ^۲ نام کتابی بعنوان
عهد اردشیر یاد شده و از این کتاب در تجارب الامم ابوعلی مسکویه نیز سخن رفته^۳ و
 آن خطبه ییست از اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی و نباید با کارنامه اردشیر اشتباه
 شود. عهد اردشیر در قرن ششم نیز میان مورخان شهرتی داشت و این عبارت مجمل -
 التواریخ « ... و نسخت عهد اردشیر معروفست »^۴ دلیل بزرگی بر شهرت کتاب مذکور در
 حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ و القصص است. کتاب کارنامه اردشیر
 را تئودور نلد که در سال ۱۸۷۸ با آلمانی ترجمه کرد.^۵

در الفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که عبری نقل شده نام
داستان رستم و اسفندیار داستانی از رستم و اسفندیار آمده و ترجمه عربی آن بجبله بن -
 سالم نسبت داده شده است^۶. داستان رستم و اسفندیار از کتب
 مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان
 نویسندگان شاهنامه‌های منشور ویا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است
 داستان رستم و اسفندیار مانند چند داستان دیگر (اردشیر پاپکان - بهرام چوبین - رستم
 و سهراب - بیژن و منیژه و نظایر اینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده

۱ - رجوع شود بمقاله ادبیات پهلوی بقلم E. W. West در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۱۱۸-۱۱۹.

۲ - چاپ کتابخانه خاور بتصحیح ملک الشعراء بهار ص ۶۱.

۳ - طبع لیدن ص ۹۹ - ۱۲۷. ۴ - مجمل التواریخ ص ۶۱.

۵ - Nöldeke: Geschichte des Artachshir i Papakân, 1878.

۶ - الفهرست ابن الندیم ص ۹ و ۳۰۵.

است. این داستان در اوایل عهد اسلامی نیز مشهور و رائج بود و یکی از مردم مکه بنام نضر بن الحارث^۱ در آغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که در سرزمین فرات راجع برستم و اسفندیار شنیده بود در مکه برای مردم حکایت میکرد و اهل مکه از شنیدن این داستان لذت بسیار میبردند^۲ و اصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بود که چنانکه دیده‌ایم بنا بر قول ابن الندیم جبله بن سالم آنرا بتازی نقل کرد.

ثعالبی^۳ و فردوسی هر دو از داستان رستم و اسفندیار یاد کرده‌اند اما میان ثعالبی با استاد طوس در شرح بعضی از جزئیات اختلافاتی وجود دارد.

دیگر از داستانهای حماسی پهلوی که از آن در ادبیات اسلامی **داستان پیران ویسه** اثری می‌یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومه حماسی بوده و از این کتاب اسدی در ذیل لغت "وسنار" یاد کرده است.^۴

یکی از کتب مهم حماسی که محققان بشر پهلوی وجود داشته **کتاب سکیکین** کتابیست که مسعودی^۵ هنگام گفتگو از غلبه "زرو" بر افراسیاب از آن نام برده است. نام این کتاب در نسخ مختلف بصورت‌های مصحف عجیبی مانند تبکتکین و النسکین و کینین... آمده است. ظاهراً این اسامی همه غلط و دور از صواب است. مصحف فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس در بند دو "مینار"^۶ این نام را "سلیسران" تصور کرد. و عقیده کریستن سن^۷ این است که دو از صواب نیست زیرا سلیسران بایست در زبان پهلوی سگسران^۸ یعنی سران سگ، سران سگستان (سیستان) بوده باشد. عقیده من این است که در اصل این کتاب

۱ - ابن نضر بن الحارث از بنی عبدالله بوده و در سرزمین فرات زندگی می‌کرده است. ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۷۵. ۲ - رجوع شود به ص ۱۰۸ و ۱۰۹. ۳ - ثعالبی، ص ۳۷۵. ۴ - سگسران، ص ۳۷۵.

۵ - مسعودی، ص ۳۷۵.

۶ - مروج الذهب، ص ۳۷۵.

۷ - کریستن سن، ص ۳۷۵.

۸ - سگسران، ص ۳۷۵. Barber de Meynard, Christensen Les Kayanides, Copenhagen 1931 p. 143.

نظیر سکسین ، سکزین (سگریان) ، سکسین^۱ بوده است و رابطه موضوع کتاب با اخبار سیستان و داستان رستم چنین حدسی را ایجاب میکند . مطالب این کتاب عبارت بوده است از اعمال کیخسرو - گرفتار کردن قاتلان سیاوش - چاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان وجود داشت - اخبار رستم - اخبار اسفندیار و قتل او به دست رستم - داستان قتل رستم بوسیله بهمن بن اسفندیار «و غیر ذلک من عجائب الفرس الاول و اخبارها»

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران بوده است که در آن قسمت بسیار بزرگی از روایات کهن متعلق بعهد کیانیان گرد آمده و بر رستم و پهلوانان سیستان اختصاص یافته بود . بر روایت مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان از جهت اشتهال بر اخبار اسلاف و ملوک ایشان، اهمیت و شهرت بسیار داشته و آن را عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی (من الفارسیة الاولى) بزبان عربی نقل کرده بود. از گفتار مسعودی چنین درمی یابیم که علی الظاهر از داستان رستم و اخبار جنگ رستم و اسفندیار و قتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو در خداینامه اثری نبوده و در این باب کتاب جداگانه بی بزبان پهلوی وجود داشته است^۲.

اینک ترجمه اصل روایت مسعودی : «ایرانیان را در باب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان سیاوش پسر کیکاوس از جانب وی ، و چاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود ، و خبر رستم دستان ، روایاتی است که ذکر آن دراز میکشد و شرح و ایراد آن مارا برنج می افکند و این اخبار جملگی در کتاب «کیکین» (کذا) که ابن المقفع آن را از «فارسیة الاولى» (مراد پهلوی است) بعربی ترجمه کرده ، وجود دارد و همچنین است خبر اسفندیار بن بستاسف بن لهراسف (اسفندیار پسر ویشتاسپ پسر لهراسپ) و کشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان از جانب بهمن بن اسفندیار

۱ - سکسین یا سکزین پهلوی معادل بوده است باسگری که بزبان فارسی معنی سیستانی از آن مستفاد میشود
 ۲ - «یک» یعنی یاء ماقبل مکسور و کاف فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست .

و دیگر عجایب و اخبار ایرانیاں قدیم. این کتاب را ایرانیان از آن جهت که حاوی اخبار پیشینیان و پادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند.»

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی از عهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز بزبان پهلوی در باب داستان های عهد کیان وجود داشته و از آن میان عده یی بزبان عربی نقل و ترجمه شده است. مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام « کتاب البنکش » یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار و فتح رویین دژ و سایر اعمال این پهلوان بوده است^۱. مار کوارت^۲ مستشرق معروف این کلمه مصحف یعنی بنکش را « پیکار » دانسته است^۳ و در صورت صحت این حدس (که ضعیف بنظر میآید) نام کتاب با موضوع آن کاملاً موافق است. کتاب پیکار چنانکه گفته ایم حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار و ایرانیان با تورانیان و داستان جنگهای اسفندیار در خراسان و سیستان و زابلستان و جزاینها بوده است. کتاب پیکار هم بقول مسعودی بوسیله عبدالله ابن المقفع بعربی ترجمه شد.

پیش از تحقیق در باب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانند آیین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هر يك از نظر کارماشیان **بعضی از کتب متفرقه پهلوی** توجه بسیارست، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی پهلوی در اینجا نامی بمیان آوریم. از این کتب اطلاعات مختصری بما رسیده ولی مسلماً همه آنها در قرون اولی هجرت بزبان عربی ترجمه شده است. ذکر نام همه این کتب در اینجا دور از صوابست زیرا بسیاری از آنها غاری از ارزش داستانی و تنها برخی دارای این مزیت بوده اند و از برخی دیگر تنها بعنوان مأخذ تاریخ ایران در عهد ساسانیان میتوان سخن گفت. از میان این کتب که القاب در آنهاست این اند: **الندیم** از آنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد:

۱- التذیبه والاشراف و مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۲۳

۲- Marquart

۳- نقل از کیانیان، تألیف کریستن سن ص ۱۲۳

مزدک نامه^۱ و کتاب التاج^۲ و داستان شهر براز^۳ با پرویز و کتاب دارا و بت زرین^۴ و کارنامه انوشروان که عربی ترجمه شده و از کتب معروف قرون اولی اسلامی بود و چنانکه در تجارب الامم می بینیم ابوعلی مسکویه (متوفی بسال ۴۲۱) از این کتاب استفاده کرد. - ولهر اسپ نامه که علی بن عبیده الریحانی آنرا عربی نقل کرد و گزارش شطرنج^۵ و نامه تنسر که موضوع آن دفاع از اعمال اردشیر بابکان و پاسخ تنسر هیربدان هیربد بنامه یست که گشنسپ شاه یکی از امرای مازندران نگاشته بود. این نامه را عبدالله بن المقفع عربی ترجمه کرد و یکی از نسخ این ترجمه در اوایل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان افتاده و او عین آنرا بفارسی ترجمه کرده است^۶ - و دیگر داستان خسرو و شیرین که در المحاسن و الاضداد منسوب بجنا حظ بصری از آن سخن رفته است. شیرین همان «سیرا» زن آرامی خسرو و فرهاد از سپهبدان او و بنا بر افسانهها عاشق شیرین بود و شاید افسانه مذکور در پهلوی اصلی داشت.

از کتب منسوب بدوره اردشیر بابکان مقدار زیادی در اوایل دوره اسلامی بجامانده و بزبان عربی نقل شده بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است: «اندر عهد اردشیر بابکان... حکیمان بسیار جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود چون هر مز آفرید و به روز و برز مهر

۱- رجوع شود به حمزه و الفهرست و به پاورقی ص ۱۲ شماره ۱۰ سال اول دوره جدید مجله کاوه و به کتاب کیانیان کریستن سن ص ۱۴۳.

۲- صاحب الفهرست از دو کتاب «التاج» نام میبرد یکی در سیرت انوشیروان ترجمه ابن المقفع عربی و دیگر کتاب التاج و آنچه ملوک ابرانی بدان تفاؤل میکردند. از کتاب التاج ترجمه ابن المقفع در کتاب عیون- الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجود است و اغلب آنها راجع بحکایتهاى خسرو پرویز است - آقای تقی زاده، مجله کاوه شماره مذکور.

۳- شهر براز همانست که در شاهنامه گواز خوانده شده است. گراز جزء دوم لقب این مرد یعنی شهر براز (وراز - براز - گراز) است. در شاهنامه لقب او فرابین و در طبری (ص ۱۰۰۲) فرهان یاد شده و همانست که در کتب تاریخ بنام جشنسپنده (= گشنسپ بنده) موسوم است (برای اطلاع بر احوال او رجوع کنید به: مجمل التواریخ ص ۸۲-۸۳).

۴- رجوع شود بهمین کتاب شرح داستان دارا.

۵- الفهرست ص ۱۱۹-۱۲۰.

۶- این کتاب را مرحوم مغفور ملک الشعراء بهار در مجله مهر بفارسی ترجمه کرده است.

۷- رجوع کنید به مقاله آقای جمال زاده «یک نامه از عهد ساسانیان. نامه تنسر» مجله کاوه شماره ۱۱ سال اول دوره جدید ص ۴-۷ و کتاب نامه تنسر چاپ آقای مجتبی مینوی، تهران. و دارمستتر: «نامه تنسریه پادشاه طبرستان» در مجله آسیایی دوره ۹ مجلد ۳.

و این داده‌ها همه مصنف کتابها و علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی.»

زبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران و کارنامه اردشیر بابکان را قبلاً نام برده ایم. از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیایی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتبار است پند نامک بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و مادیکان چترنگ و شترستانهای ایرانرا میتوان نام برد.

پند نامک و پور - گمتر بختگان ^۱ - پند نامه بزرگمهر بختگان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامه بزرگمهر در شاهنامه مشهود است. متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ با ترجمه انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانه خود بر آن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقره ۱۲۰ از آن متعلق برساله پند نامه بزرگمهر و از آن پس متعلق بد " پند نامه زرتشت " است و بقیه پند نامه بزرگمهر را وست در همان مقاله که بصورت کتابی جداگانه منتشر شده است نشان داد. ^۲ این رساله با نام " و چورک متر بوختگان " آغاز میشود و عبارتست از چند سؤال انوشیروان و پاسخهای بزرگمهر بدو. چنانکه گفته ایم میان این رساله و پند نامه بوذجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده و در صفحات ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمه انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است.

اندرز خسرو کواتان (اندرز خسرو سرفدار) رساله ایست در مورد انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خود در مرض موت. مطالب این رساله در کتاب انوشیروان

^۱ Votchurgmitr - i - Buxtkán

^۲ E. W. West Notes sur quelques petits textes pehlevi

La Museon VI 236 - 272.

در مجموع حدود ۱۰۰ نسخه از این کتابها در دسترس است.

در شاهنامه قرابتی دارد . رساله اندرز خسرو کواتان کوچک و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی و مجموع کلمات آن ۳۸۰ است . این رساله را نیز پیشوتن سنجانا همراه گنج شایگان بانگلیسی ترجمه و چاپ کرد . دو سال بعد از آن هم رساله مذکور بدست «کازارتلی» بانگلیسی ترجمه شد .

مادیگان چترنگ یا چترنگ نامک (شطرنج نامه) رساله کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیله بزرگمهر که چنانکه میدانیم در شاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی مانده است . نسخه پهلوی و یازند و گجراتی با ترجمه انگلیسی این رساله نیز همراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۲ «نورالمان» این کتاب را با آلمانی ترجمه کرد^۱ و نولدکه مستشرق معروف بر آن توضیحاتی افزود^۲

شهرستانهای ایران - مهمترین کتاب جغرافیایی پهلوی رساله بیست بنام شهرستانهای ایران . این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه و راجست بیستای عده‌یی از بلاد ایران . آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغداد است که بامر ابو جعفر دوانیک (ابو جعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (بند ۲۷) . نسخه فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی زیرا با توجه ببعضی از قرائن چنین بر میآید که رساله مذکور پیش از اسلام مدون گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستایی در جای جای آن استعمال شده مانند خیرون و توری (= تورانیان یا ترکان - تور) که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست . این رساله اولین بار بوسیله « ادگار بلوشه » مستشرق معزوف فرانسوی^۳ و سپس دوبار در هندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمه صحیح و منقح آن بدست « مار کوآرت » صورت

۱- Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel - Sould, London 1887 .

۲- Salemann: Mittelpersische Studien, p. 207 - 242, - Petersbourg 1887 .

Nöldeke : Persische studien; Wien 1892. - ۳

E. Blochet : Liste géographique des Villes de l'Iran - ۴

گرفته و پس از فوت او بوسیله « مسینا » چاپ شده است^۱. از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایران قدیم بدست میآید مانند بنای سمر کند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو در آنجا و داستانهای جم و اژی دهاک و فریدون و لهراسپ و گشتاسپ و افراسیاب گجستک (ملعون) و بنای شهرستان نوازک در بلخ بامر سپندیات (اسفندیار) و بنای شهر طوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس از وی به زریروپس از زریر به بستور (نستور) و پس از بستور به کرزم رسید. بنابراین ملاحظه میشود که مطالعه این کتاب نیز مانند سه کتاب دیگر از لحاظ تحقیق در اساس و ریشه داستانهای حماسی ما حائز اهمیت بسیار است.

کتاب مذهبی پهلوی
و حفظ روایات قدیم
در آنها

از میان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بیهیاتی که در عهد ساسانی بوده) در آنها تدوین شده کتب مذهبی پهلویست. اغلب این کتب متعلق با وایل عهد اسلامی و بعضی از ایام پیش از اسلام است. اهمیت این کتب برای ما در آنست که قسمت اعظم روایات ملی ایرانیان و حتی قطعاتی از فصول گمشده اوستا را حفظ کرده و وسیله آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم. بعد از دیگر این کتب باضافه چند کتاب تاریخی و داستانی و ادبی دیگر واسطه میان یشته و قطعات دیگر اوستا از طرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتار چهارم این کتاب خواهید دید مطالعه این کتب فواید بیشماری در تحقیق اصول و مآخذ اصلی داستانهای ملی و پهلوانی ما دارد. از میان این کتب آنها که برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارند عبارتند از:

دینکرت - دینکرت مهمترین و مفصلترین کتب پهلویست که در دست داریم. این کتاب اصلاً در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات آن در دست ما یک مجلد در دست نیست. نام اصلی این کتاب زنده آکسیه^۲ بود ولی در دست پهلوی در دینکرت

۱ - Marqwart A Catalogue of the provincial Capitals of
 Eranshahr, edited by G. Messina, Roma, 1931.

۲ - Zend-ākāsih

مشهور است . مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند - آکاسیه اصلاً بدست « آتور فرنبغ فرخزاتان » (آذر فرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفه عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد و از مناظره او ابالش کتابی بنام گجستک ابالش پدید آمد . بدین ترتیب آذر فرنبغ در قرن دوم و سوم هجری میزیست و کتاب او نیز متعلق بهمین عهد است .

دینکرت مجموعه بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ و ادبیات مزدیسناست . مهمترین فایده آن در اینست که بیست و یک نیک اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم .

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاک بر او سخن رفته است . مجلد چهارم دینکرت نزدیک ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد . در آغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان^۱ که از آنان هنگام بحث در داستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت، یاد شده است .

در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصاً از خلقت گیومرث و داستان سیامک و ویگرد^۲ و هوشنگ و جانشین او تخمورپ^۳ (تهمورث) و بیم (جم) و فرتون^۴ (فریدون) و ایریچ^۵ (ایرج) و مانوش چیهر^۶ (منوچهر) و اوزوب^۷ و کرشاسپ سامان^۸ و کیقباد و کی ارش^۹ (کی آرش) و کی اوس (کیکوس) و آئوشنور^{۱۰} (اوشنر) و کی سیاوخش و کی خسرو و رسیدن فرزندش و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

Taxmôrurp - ۳	Vaêgard - ۲	Pôryôt-kêshân - ۱
Mân ûsh-tchihar - ۶	Airitch - ۵	Frêtûn - ۴
Kai - Arsh - ۹	Kerêshâsp i Sâmân - ۸	Aûzôb - ۷
		Aôshnôr - ۱۰

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه‌یی از بیست و یک نِسک اوستاست که مجموع نِسک‌های اوستا در عهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌یی از مطالب مذهبی سه نِسک اوستاست.

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر می‌آید دینکرت از حیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه در عهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت بسیار دارد. کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیله دستور پشوتن سنجانا (۹ مجلد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمه انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی در بمبئی بچاپ رسید^۱

بند هشتم - رومین کتاب مهم و معروف پهلوی کتابیست موسوم بد بندهشن که از آن دو نسخه هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای ما فصل ۳۳ است بعنوان « اندر گزند هزاره هزاره که بایران شهر رسید ». در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دوره ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی و جامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی از این فصل را دارمستتر در مجلد دوم از کتاب زند اوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت^۲ فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایران شهر که مقرر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱۵ در باب کسستن و ششهر از جمشید است و بر روی هم مطالب مهم تاریخی و جغرافیایی را جمع کرد و در این کتاب میتوان یافت.

۱ - در باب دینکرت علاوه بر حواشی پشوتن سنجانا و داراب سنجانا در اصل کتاب در مجلد ۱۰ و ۱۱ از مجموع نهم چاپ شده است.

E. W. West - 'The Sacred Books of the East' Vol XXXVIII Parth IV and XLVII Parth V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranschen Philologies B. II. S. 91-98.

J. Darmesteter - Le Zend-Avesta. Vol. II. P. 398-402 - ۲
Paris 1892.

از این کتاب در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن در تاریخ سیستان^۱ . در این کتاب دو بار از بند هشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام آن « ابن دهستی گبرکان » آمده است و این تحریف یقین نتیجه تصرف بی اطلاعیت شهرت بند هشن در اروپا و ترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیله آنکتیل دوپرون آغاز شد که در سال ۱۷۷۱ ترجمه یی از آنرا همراه زنداوستای خود منتشر ساخت^۲ . ترجمه های دیگری نیز از این کتاب بدست وستر گارد^۳ و هوگ^۴ و وندیشمن^۵ و وست^۶ صورت گرفت . نسخه کامل این کتاب در سال ۱۹۰۸ بوسیله اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا^۷ با مقدمه یی بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا در بمبئی بچاپ رسیده است .

داستان دینیک - این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان ییم^۸ تالیف شد .

روایت پهلوی - همراه نسخه داستان دینیک کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲۶۰۰۰ کلمه و از آن برخی اطلاعات در باب داستانهای قدیم مثلا داستان کرشاسپ و جم بدست میآید .

آرداویر افنامه - یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم است بارتا ویراف نامک^۱ حاوی ۸۸۰۰ کلمه که مهمترین اشاره تاریخی آن داستان حمله اسکندر است از جانب اهریمن بایران و برانداختن آیین مزدیسنا در مقدمه نخستین فصل از آن کتاب .

۱ - تاریخ سیستان صفحات ۱۶ و ۱۷ .

۲ - Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. -

Paris 1892 .

۳ - Westergard : Bundesh. Liber Pahlvicus. 1851 -

۴ - Haug: Über die Pehlwi-Sprache und den Bundesh. 1854 -

۵ - Windischmann : Zoroastrische Studien. Berlin 1863. -

۶ - West : Bundahish SBE. V, 1-115 -

۷ - Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. -

Bombay, 1908 .

۸ - Artâ Virâf Nâmak - Yûdân - Yim -

تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پسر دو از شعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی ترجمه کرد و نخستین بیت آن چنین است:

سر دفتر بنام پاک یزدان نگهدار زمین و چرخ گردان

نخستین ترجمه اردا ویرافنامه در اروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت^۱ و در سال ۱۸۸۷ نیز بار تلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد^۲.

مینوی خرد^۳ - مینو خرد یکی از کتب دینی است که از حیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت باموردینی اهمیت بسیار دارد. متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمه اوستایی آن بوسیله یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ^۴ (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است. این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه‌یی جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی از متن پازند و دستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشر ساخت. مهمترین فصل این کتاب فصل بیست و هفتم آنست که از ۷۶ بند پدید آمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند: برانداختن دوسوم از دیوان مازندران بدست هوشنگ و پدید آوردن خط بوسیله تهمورث از دیوان و بنای "ورجم کرد" بدست جمشید و بيمرگی مخلوقات در ششصد سال و شش ماه و شانزده روز از سلطنت او و امثال اینها.

۱ - The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda -

Viraf. London 1816.

۲ - M. A. Barthelemy: Artâ-Virâf Nâmak ou Liver d'Arda -

Viraf. Paris 1887.

در باب اردا ویرافنامه گذشته از مقدمه بارثلمی و جوامع ایران و مطالعه در باب اردا ویرافنامه در سال ۱۳۰۸

۳ - Neriosengh - Mainyô i Xrad ۴

E. W. West: The Book of the Mainyô i khard, The

Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871

زات سپرم ۱ - این کتاب در حدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است .
مطلب مهم تاریخی آن دو داستان از کای اوس^۲ (کوس) و سريتو^۳ پهلوانست . وست این
کتاب را بانگلیسی ترجمه کرد^۴ .

اَوِگَمَدَئِچَا^۵ این کتاب ترجمه بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر
آنست . در این کتاب اشاراتی ب داستان هوشنگ پیشداد و تهمورث زیناوند پسر یونگهان
و جم شید پسر و یونگهان و دهاک و فریدون اتیان شده است . اَوِگَمَدَئِچَا بوسیله
گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد^۶ و ترجمه دیگر نیز از یک
قسمت آن بدست دار مستر بزبان فرانسه صورت گرفت^۷ .

علاوه بر کتبی که گفته ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند « زند بهمن یشت »
و « شایست نشایست » و ترجمه قطعات مختلف اوستا و « پتیت ایرانیک » و امثال اینها
بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآید از
ذکر آنها صرف نظر میشود . طالبان اطلاع رجوع کنند بمقاله فاضلانه و جامع وست
در مجلد دوم از فقه اللغة ایرانی بنام « ادبیات پهلوی » .^۸

یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از ماخذ مهم
آیین نامه و گاهنامه تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آیین نامه که آن را عبدالله
ابن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود . آیین نامه کتابی بزرگ
بود که در آن رسوم و آداب درباری و ملی و اسماز و اخبار و مراتب دولتی عهد ساسانیان
و شاید عهد مختلف آمده و « گاهنامه » یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی جزئی
از آن بوده است . گاهنامه کتاب عظیمی بود در شرح مراتب درباریان و درجات مختلف

Sritô - ۳

kai - ûs - ۲

Zât-Sparam - ۱

E. W. West: Selection of Zâd - Sparam, Parth I SBE. - ۴

p. 153 - 187

: Aogemadaêtchâ - ۵

Geiger : Aogemadaêtcha, 1878. - ۶

Darmesteter: Le Zend-Avesta , V. III, P. 154 - 166 . - ۷

Paris 1893 .

طبقات آنان و اسامی شهر داران و عمال دولتی^۱.

مسعودی در باب این کتاب چنین نگاشته است^۲: «پارسیان را کتابیست که آنرا کهنامه (گهنامه - گاهنامه) گویند و در آن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا بر ترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود. این کتاب جزئی از آئین-نامه (آیین نامه) است که معنی آن «کتاب رسوم» میشود و آن کتاب عظیمی است در هزار ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود.»

عده‌ی از نویسندگان و مورخان بزرگ اسلامی از این کتاب در شرح تشدیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمه این المقفع) را در کتب خویش آورده‌اند.

ابن قتیبه دینوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب الفروسة»^۳ و قسمت

را در فصل «مذاهب العجم فی العیافة والاستدلال بها»^۴ آورده و نام کتاب را هم در آن نگاشته است.

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا اوشیرو) و محققاً استفاده کرد^۵ و مأخذ مسعودی نیز در ذکر مراتب ایرانیان در عهد سلاطین ساسانی و در بیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان^۶ ظاهر است. آیین نامه بود.

«کتاب الصور» یا «کتاب صورت پادشاهان شیخستان»

«کتاب صورت» که در مجمل التواریخ، القصص جلد اول، ص ۱۰۰

کتاب الصور

آن آمده است^۷ کتاب نزرکی بوده مشتمل بر اسامی و

اخبار ملوک و ائمه و سیاسات پارسیان، این کتاب از لحاظ عظمت هرگز از کتاب آئین نامه

آیین نامه و گاهنامه و دارای مطالبی تازه تر از آنها بود. ظاهر است که در

۱ - رجوع کنید به: الفهرست چاپ لایپزیک ص ۱۱۸ و ۳۰۵، التنبیه چاپ لندن ص ۱۰۵

۲ - التنبیه ص ۱۰۵، ۳ - بیون الاحوال ص ۱۳۳، ۴ - التنبیه ص ۱۰۵

۵ - غرر الحقا، ملوک العربین چاپ پاریس ص ۱۴، ۶ - التنبیه، لاشرف، چاپ لندن ص ۱۰۳

۷ - معجم اللغات، چاپ پاریس ص ۱۵۲، ۸ - التنبیه، لاشرف، چاپ لندن ص ۱۰۳

مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا ذیلامی بینیم همین کتاب‌الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل از حمزه) نیز از آن استفاده کرده‌اند.

ابوالحسن علی بن حسین المسعودی (متوفی بسال ۳۴۶) در باب این کتاب چنین گوید: «در شهر اصطخر فارس بسال ۳۰۳ در یکی از خاندانهای بزرگ ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوک و ابنیه و سیاسات پارسیان دیدم که از آنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه و آئین‌نامه و کهنامه و جز آنها اثری نیافتم. در این کتاب صورت بیست و هفت مرد وزن از پادشاهان ساسانی مصور است، تصویر هر یک از اینان در روز مرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند و خواه در پیری و در این تصاویر همه خصائص آنان چون نشان و تاج و ریش و رخساره نموده شده است. و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان می‌مرد او را بصورتی که بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی می‌بردند تا بر هیچیک از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلاً آنرا که در جنگ بود ایستاده و آنرا که بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت هر یک از آنان و آنچه را در پادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می‌نگاشتند. تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوک فارس یافتند نوشته شده بود، نیمه جمادی‌الآخره سال ۱۱۳ بود و همین کتاب را برای هشام بن عبدالملک از فارسی (مراد پهلویست) عبری ترجمه کردند.»^۱ و گویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است.

○ خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشک در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده‌های سوم و چهارم مستقیماً و در تواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان آن مارا بر آن داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم:

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته و گذشتند از بعضی

۱- التنبیه والاشراف ص ۱۰۶.

روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بمانده است، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت میکنند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته و ضبط میشده و از مجموعه آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد^۱. این تواریخ حکم سالنامه‌هایی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روز در آنها ثبت شود مانند عده‌ی از تواریخ اسلامی (تاریخ محمد بن جریر الطبری - تاریخ ابن اثیر و امثال اینها ...)

از عهداشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصر ساسانیان نگارش تواریخ بمعنی کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه تا کنون نگاشته‌ایم این معنی تا درجه‌ی ثابت میشود و همچنین از آثار «آگاثیاس»^۲ چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع در دربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت. این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و در آنها اسامی شاهان ساسانی و با وقایع دوره آنان ثبت میگرددند^۳. ظاهراً این تواریخ شامل سرگذشت شاهان داستانی از کیومرث بیعد نیز بوده و محققاً تواریخ جامع دوره ساسانی از نخستین بشر (کیومرث) یا نخستین شاه (هوشنگ) آغاز میشده است زیرا در غیر این صورت یقیناً تواریخ دوره اسلامی از حیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل معمول بایندیکر اختلافات بزرگ داشتند در صورتیکه خلاف این امر بر ما مسلم است. از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می‌یابیم ایرانیان آن عهد بدان دوره اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و عبارت دیگر دوره‌ی اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکردند.

ایرانیان عهد ساسانی از سلاطین مادی و هخامنشی اطلاع نداشتند و ساسانیان نیز هخامنشی تنها دارا نامی (داریوش سوم) را میشناختند و از آنکه هخامنشیان در ایران اسلندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت و بدست امگشته شد و در ایران باقی نماند.

۱ - کتاب عزرا، باب چهارم آیات ۱۲، ۱۵، ۱۹ - کتاب اشعرا، فصل ششم، آیه ۱۰ - Agathias

۲ - تاریخ مشهور یونانی، دافون ششم میلادی - ۳ - تاریخ جامع ملی، جلد اول، فصل اول، آیه ۱۰

که غیر ازین دارا دارای دیگری نیز وجود داشت . این دودارا در روایات عهدساسانی پدر و پسر شدند و داریوش سوم در روایات پهلوی دارای دارایان و در روایت فارسی دارا پسر دارا (یاداراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهدساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سرگذشت پادشاهان اشکانی ثبت نمیشد و از نیروی جز چند اسم و بحث های مختصری در باب ملوک الطوائف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و از آنان بقول نلد که : « جز اسم و عدد مطلب دیگر باقی نمانده بود »^۱
در دوره ساسانی بنا بر اشاراتی که کرده ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر از همه و آنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق العاده بی کرد کتایست که در اواخر عهد ساسانی بنام **خوتائی نامغ**^۲ (خداینامه) وجود یافت .

در مقدمه بایسنقری چنین آمده است که : « . . . چون زمان یزدگرد شهریار^۳ رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان گرد آورده] در تواریخ متفرق در خزانه جمع شده بود . دانشور دهقان را که از جمله اکابر مداین بود و شجاعت و حکمت با هم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت کیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز بر ترتیب یاد کرد و هر سخن که در آنجا مذکور نبود از موبدان و ادیبان پرسید و آنرا ملحق گردانید و تاریخی جمع شد در غایت کمال . . . »^۴

در مقدمه شاهنامه ابو منصور معروف بمقدمه قدیم شاهنامه^۵ « فرخان » موبدان موبد عهد یزدگرد شهریار و « رامین » بنده یزدگرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده اند و این اشارت مقدمه قدیم دلیل بزرگی است بر صحت روایت مذکور در کلیات مطلب، نه در همه اجزاء . تئودور نلد که ذریاب صحت این روایت چنین میگوید : « بگمان من این اطلاعات که معلوم نیست از زیر دست چند تن گذشته صاحب اصل و اساسی صحیح است . تا مرگ خسرو دوم (پرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع میرساند که مأخذ شاهنامه و مورخان مأخذی واحد بوده و کمی پیش از آنوقت نوشته شده است . . . دلیل دیگر بر این که این کتاب در عهد یزدگرد نوشته

۲ - Xvatainâmag

۱ - حماسه ملی ایران ، نلد که ص ۱۳ .

۳ - آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت کرده است .

۴ - بیست مقاله آقای فروزینی ج ۲ . چاپ آقای عباس اقبال ، طهران ص ۴۰ .

شده آنست که در آن از خسرو دوم (پرویز) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته در صورتیکه پسر خسرو (شیرویه) که پدر و برادران خود و از جمله شهریار پدر یزدگرد را کشته بود، بزشتی یاد شده است.^۱

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمه بایسنقری همداستان باشیم. ژول مول^۲ و نلد که و بتبعیت ایشان بعضی از محققان شاهنامه^۳ در این امر با نویسندگان مذکور همراهند حتی نلد که در آغاز کار چنین میپنداشت که دانشور صفت دهقانست نه نام او اما بعد از این عقیده باز گشت و از متن مقدمه بایسنقری پیروی کرد. بعقیده ما نویسندگان مقدمه مذکور مانند بسیاری از موارد در تصور و ضبط این نام از طریق صواب دوری گزیده اند زیرا بچنین نامی در عهد پیش از اسلام و دوره اسلامی هیچگاه مصادف نشده ایم و اگر بخواهیم آنرا تخلص یا لقب تصور کنیم باز هم دلیل قاطعی بر وجود اینگونه القاب در عهد ساسانی نداریم.

منشاء اشتباه نویسندگان مذکور اشارات متعددیست که در شاهنامه بر روایت دهقان سخنگوی، دانا، پیر و... شده است و نمونهایی از این اشارات را در مبحث روایات شفاهی خواهید دید. نقل قول از دهقان و موبد در شاهنامه (که بنا بر آنچه خواهیم گفت اشارات غیر مستقیمی با استفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامه منشور است) باعث آن شده است که نویسندگان مقدمه بایسنقری برای نگارش کتاب مذکور کسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پندارند و دهقان را صفت آن بدانند و آنگاه چنین مردی را صاحب سیف و قلم شمرند و نگارنده کتاب بشمار آورند. شهرت طبقه دهقان در اوایل عصر اسلامی (که ظاهراً نویسندگان مقدمه بایسنقری از آنان اطلاع داشتند) با هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول، وجهی دهقانی در شاهنامه هیچ دلیلی تاریخی در دست نیست و در این باب تنها با اشارات دور از تحقیق نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد.

۱- حماسه ملی ایران چاپ دوم ۱۳۱۵.

۲- Henri Masse. Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935. ۳

اما دهقانان یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند . چنانکه از بعضی اشارت کتب اسلامی^۱ بر میآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش از اسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می- شده اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود»^۲ . دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقه اشراف و بزرگان کشور و در زمره توانگران بوده و اغلب در کار حکام عرب دخالت میکرده اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر میآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت فراوان حفظ میکرده اند و بهمین سبب در مقدمه ابومنصوری چنین مییابیم که: «این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایندرفت»^۳ دلیل عمده این اطلاع آن بود که دهگانان بی کم و کاست با خصائص نژادی ایران باقی ماندند و با هیچیک از اقوام خارجی آمیزش نکردند و بدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودند و حتی همین وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مهول بجای ایرانی واقعی گاه کلمه دهقان را استعمال کنند مثلاً در این دو بیت از فردوسی کلمه دهقان درست بمعنی ایرانی در برابر ترك و تازی استعمال شده است :

نژادی پدید آید اندر میان

ز ایران و از ترك و از تازیان

سخنها بکردار بازی بود

نه دهقان نه ترك و نه تازی بود

و در بیت ذیل از منظومه « لیلی و مجنون » نظامی دهقان در برابر عرب قرار گرفته:

از حال عرب چنین خبر داد

دهقان فصیح پارسی زاد

و ترکیب « تازی و دهقان » در ادبیات فارسی همان شهرتی را دارد که ترکیب « ترك و تازیك = تاجیک » و این بیت بوحنیفه اسکافی دلیل روشنی است بر این معنی :

هر گز چون او ندید تازی و دهقان

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ض ۵ و ۶ و چهار مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی .

۲ - بیت مقاله ج ۲ ص ۴۴ . ۳ - ایضاً بیت مقاله ج ص ۴۴ .

در بیت ذیل از عنصری :

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم بچشن «دهقان آیین» موسم بهمن ...

ترکیب «دهقان آیین» صفت جشن سده و بمعنی آیین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا براین «جشن دهقان آیین» چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست^۱ و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد

دهقان را بمعنی طبقه دهقانان تصور نکنیم باید لاشک آنرا «ایرانی» بدانیم و در این صورت معنی «دهقان نژاد» ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکتب و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملک زادگان با هم آمده اند^۲ و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده اند مانند احمد بن سهل از امرای معروف عهد سامانی^۳ .

از این بیت رودکی مقام و مرتبه دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یک صف میران و بلمی بنشسته یک صف حران و پیر صالح دهقان^۴

طبقه دهقانان چنانکه قبلاً نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعاقب خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی و محلی همت می گماشته و اغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکردند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ ها^۵ و نیز برای «دهقان» معنی مورخ نیز تصور کرده اند^۶ .

۱ - در این باب رجوع کنید مقاله جشن سده نظام نگارده - شماره ۱۲ - شماره ۲ - مجله ایران نامه

۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ - سطرهای ۲ و ۹ - ۳ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۰

۴ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ - ۵ - فرهنگ دانشی - فرهنگ ایران - فرهنگ ایران

۶ - کلمه دهقان و دهگان

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشارت کرده است و بلعمی هنگام بحث از مآخذ داستانی گیومرث چنین میگوید: « و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم. »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته اند و همچنانکه این گروه در تهیه تواریخ بزرگ دوره اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید در یاوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمه بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ در باری عهد ساسانی نیز رنج برده باشند و بدین طریق و با توجه با اشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت.

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزد گرد تألیف شده چه بوده است: در بعضی از تواریخ معتبر که در نخستین قرون هجرت تألیف شده یکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان در ایران تألیف و سپس بوسیله عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر عربی ترجمه شده بود: اشاراتی وجود دارد. اصل این کتاب در مآخذ معمولاً **خداینامه** و **خداینامه نامیده** میشود. از ترجمه این کتاب در تواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوک الارض، تاریخ طبری، ترجمه بلعمی، مجمل التواریخ والقصص، تاریخ سیستان، آثار الباقیه و عیون الاخبار نقلهایی شده است و از مقایسه آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزد گرد همان خداینامه بود که ترجمه آن بزبان عربی سیر الملوک و در فارسی شاهنامه شده است و بنا بر این اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم:

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از « خوتای نامک » در زبان پهلویست.

۱ - مسعودی: التنبیه والاشراف ص ۱۰۶ - حمزه اصفهانی ص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴ - الفهرست: ص ۲۴۴ . در

الفهرست این نام با اشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است.

« خوتای » در زبان پهلوی بمعنی شاه است ^۱ . این معنی در دوره اسلامی نیز چند گاهی رایج بود - ملوک بخارا و ملوک گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) میخواندند ^۲ و در تاریخ بخارا نیز کلمه بخارا خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است ^۳ . در شاهنامه هم چند بار خدای بمعنی شاه آمده است . فردوسی فرماید :

برون رفت مهرباب کابل خدای سوی خانه زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگر شاه ارجاسپ توران خدای که دیوان بدندی پیش بیای

کلمه دیگری نیز از زبان پهلوی به همین معنی در زبان فارسی از نخستین قرون هجرت تا دیر گاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه از آن مستفاد میگردد ^۴ ولی از همان اوان میان کلمه خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی اللّٰه و خداوند بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالمصطفی برهانی فرق این دو آمده بخوبی آشکار است :

من رفتم و فرزند من آمد خدای صدق او را بخدا و بخداوند سپرده ^۵

و در این بیت از لیبی « خداوند » بمعنی صاحب و آقا استعمال شده است :

يك بنده مضواع به از سبصده ورزند

کآن مرگ پذیر خواهد و این عمر خداوند

« خدا » نیز گذشته از معنی شاه که قبلاً اشاره کرده ایم در معنی الهی استعمال گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلاً در لقب مشهور « سلطان » که در عهد صفوی در ایران رایج شد.

۱ - مثلاً جعوب لند که کتب بزرگ تاریخ و جغرافیای ایران در عهد صفوی در کتب معتبره و معتبره چاپ شده است.

۲ - طبع لایپزیک ص ۱۰۲ - ۳ - شرح جغرافیای ایران در عهد صفوی در کتب معتبره و معتبره چاپ شده است.

۴ - بیفتی موارد مختلف کلمه خدای در معنی شاه در کتب معتبره و معتبره چاپ شده است.

۵ - چهار مقاله چاپ آصفی ص ۷۳ - ۸۰ - ۹۰ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰

۶ - چهار مقاله در شرح حال ... ص ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

سامانیان^۱ و در کلمات «دهخدا» و «خانه خدا» و «کدخدا» و «ناخدا» همه معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم از همین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب و مالک) آمده باشد چنانکه کلمه رب عربی نیز اصلاً بمعنی مالک استعمال میشد (مثلاً در ترکیب رب البيت و رب الدار) و سپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد.

از این بحث مختصر درمی یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروک نماند و بنا بر این خوتای (خدای) یعنی شاه و نامگ هم همانست که امروز مانند بسیاری از کلمات پهلوی (یامک یعنی جامه، شتک یعنی شده... در ترکیب بشتک بخت - و جز اینها^۲) کاف آن حذف شده و با الحاق هاء حرکت نامه نگاشته میشود. پس **خوتای نامگ** معادل است با **شاهنامه**. در مجمل التواریخ هم این معنی بخوبی توضیح شده است آنجا که گوید: «چنین گوید (حمزة بن الحسن) که در تاریخ ملوک العرب بسیار نسخهها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند، کی پادشاهان را خدایگان خواندندی - یعنی شاهنامه...^۳»

خداینامه (شاهنامه پهلوی) کتابی بود در تاریخ و سیر ملوک ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که در آن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع باغلب از پادشاهان ساسانی) گرد آمده بود. در این کتاب روایات داستانی و تاریخی بی آنکه از یکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود. منشاء داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلاً در باب آنها سخن گفته ایم. این داستانها بتدریج کمال یافت و بعضی اساطیر مذهبی نیز بر آنها افزوده شد و سلسله شاهان و پهلوانان ترتیب و تنظیم یافته نسب نامههایی پدید آمد و بصورتی رسید که قابل تدوین

۱ - تاریخ بغارا ص ۷۰. وجه تسمیه او چنین آمده است: «او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است و آن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند» و نیز در این باب رجوع شود به: مجمل التواریخ ص ۳۸۶ - در بعضی مآخذ این لقب یا اسم بدون تصریح و وجه تسمیه آمده است، رجوع کنید به زین الاخبار چاپ طهران ص ۱۴. ۲ - در کلمه ریدک یعنی امرد که اصل پهلوی آن ریتک است این صورت باقی مانده است. فرخی گوید: ریدکان خواب نادیده مضاف اندر مضاف ۳ - مجمل التواریخ ص ۸۵.

در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست - بعضی از داستانهای غیر ایرانی مانند داستان اسکندر^۱ هم ظاهراً جزء داستانهای ایرانی در این کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه‌هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رایج شده بود در این کتاب جزء مطالب تاریخی درآمد. بر روی هم مطالب خدای نامه در باب عهد ساسانی جز در برخی موارد کامل و مفید بود ولی اهمیت این کتاب خصوصاً در انشاء آن بود و عین این کیفیت در سیر الملوك عبدالله بن المقفع نیز راه یافت تا بجایی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است: « هر که بعقل و ادب و علم بر مراتب و عبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیر الملوك مراجعه و نظر کند» - در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین توجه زیادی شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق و افکار حماسی و قهرمانی همراه بوده است.

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما اثر فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی در آغاز قرن دوم هجری بوسیله عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه و بد سیر الملوك الفرس - سیر الملوك - سیر ملوك - تاریخ ملوك الفرس - کتاب سیرة الفرس^۲ موسوم شد.

در متن پهلوی خداینامه اشتباهات و زیاده و نقصان فراوان وجود داشت و علامه بر بی‌مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص زیادی می‌بارد و حتی در بعضی تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگر نیز در آن راه یافت خصوصاً « آیین نامک » که شرح آن قبلاً گذشت. شهرت کتاب خودی نامک نیز در عهد اسلامی فراوان و نسخهای متعدد از آن در میان بود اما تدوین و تصحیح آن در عهد اسلامی (سیر الملوك) و شهرت و رواج آن متن اصل پهلوی از میان رفت.

۱ - رجوع کنید داستان اسکندر در همین کتاب - جلد ۲ - شماره ۲ - Gottwald - ۱۶۰ - ۸

الهرست من ۲۵۵ - کتاب اردشیر من ۹۹ - محمد باقر سید من ۶۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۲ - ۱۳۶ - ۱۶۰

۱۵۸ - ۸۵ - تاریخ سیر الملوك من ۱۱ - ۳ - رجوع کنید به سیر الملوك و سیر الملوك - Zotenberg - ۱۶۰

الحدود الملوك الفرس - تعالی جلد ۲ - من ۱۹۰۰ - کتاب سیر الملوك و سیر الملوك - ۱۶۰ - ۸

بر اثر ترجمه خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات و داستانهای ملی ایرانیان در میان مسلمین معروف و منتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و بر اثر بی‌مبالاتی نساخ در آن خطاها و زیادتها و نقصانها راه یافت تا بجایی که موسی بن عیسی الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزه بن الحسن الاصفهانی بود نتوانست از میان نسخ مختلف سیرالملوک دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد^۱ و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور برای تهیه کتاب «تاریخ پادشاهان ایران» ناچار شد بیست و اند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند^۲.

حمزه گوید: «موسی بن عیسی الکسروی گفت که من در کتاب موسوم بخداینامه نظر کردم و این همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به کتاب تاریخ ملوک الفرس معروف شد در این کتاب چند بار نظر کردم و تحقیقی دقیق در آن بجای آوردم و در نتیجه نسخ آنرا چنان مختلف یافتم که حتی دو نسخه از آنها نیز با یکدیگر موافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان آن از زبانی بزبان دیگر بود.»^۳

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور از بلاد فارس نیردر این باب چنین است: «من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخداینامه را گرد آوردم تا مگر از روی آنها تواریخ ملوک ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تا آخر روزگار عجم و انتقال پادشاهی از آنان بعرب، اصلاح کنم.»^۴

ابوریحان بیرونی در شرح داستان گیومرث میگوید: «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامه خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خدیویش از روی سیرالملوک عبدالله بن المقفع و سیرالملوک محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور و بهرام بن مهران الاصفهانی تصحیح نموده و آنگاه آنرا با آنچه بهرام الهروی المجوسی آورده مقابله کرده است.»^۵

آنچه از آثار الباقیه نقل شده مدلل میدارد که غیر از عبدالله بن المقفع کسان دیگری نیز ترجمه یا تهذیب خداینامه پرداخته اند. بنابراین آنچه از کتاب حمزه بن الحسن^۶ و الفهرست^۷ و آثار الباقیه^۸ و مجمل التواریخ^۹ و مقدمه قدیم شاهنامه^{۱۰} و مقدمه ترجمه تاریخ

۱ - حمزه ص ۱۶-۱۷ ۲ - ایضاً ص ۲۴ ۳ - ایضاً ص ۱۶-۱۷ ۴ - ایضاً ص ۲۴
 ۵ - الاثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۹۹ ۶ - ص ۸ ۷ - ص ۲۴۴ و ۲۴۵ ۸ - ص ۹۹
 ۹ - ص ۲ ۱۰ - ص ۴۰ - ۳۹

طبری برمیآید مترجمین و مهذبین خداینامه اینان بوده‌اند :

- ۱- ابن المقفع ۲- محمد بن الجهم البرمکی ۳- زادویه بن شاهویه الاصفهانی
 - ۴- محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی ۵- هشام بن قاسم الاصفهانی ۶- موسی بن عیسی الکسروی ۷- بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور از بلاد فارس ۸- اسحق بن یزید ۹- عمر بن الفرخان ۱۰- بهرام الهروی المجوسی ۱۱- بهرام بن مهران الاصفهانی^۱
- نسخ مختلفی که بر اثر ترجمه بعضی از این گروه و تهذیب و تألیف برخی دیگر از سیر الملوك پدید آمد جملگی در قرن چهارم وجود داشت. پیش از تحقیقات «روزن» اغلب چنین می‌پنداشتند که مترجم اصلی و واقعی خداینامه عربی عبدالله بن المقفع است و سیر الملوك کهای دیگر مبتنی بر آن اصل شمرده میشود. نلد که چنین میگوید:
- « همه سیر الملوكها بعد از ابن المقفع ترجمه شده و ظاهراً همه این مترجمان از کتاب پیشرو خود ابن المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با سیر الملوك ابن المقفع در جزئیات و تفصیل امور معلوم نیست. ممکن است بعضی از آنها از ماخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهای گرفته و داخل روایات ایرانی کرده باشند و از آنجمله است سرگذشت یولیانوس که از یک رمان سریانی بداستانهای ایرانی راه یافت^۲.

زوتنبرگ^۳ در مقدمه فاضلانیدی که بر کتاب غرر اخبار ملوك الفرس تعالی نگاشته هم بر این عقیده رفته است که ماخذ نگارش تمام سیر الملوك های بعد از ابن المقفع کتاب سیر الملوك اوست^۴ اما تحقیقات بارون روزن^۵ که در باب خداینامه جامعتر از همه این محققان است پایه این اعتقاد را سست میسازد. روزن ترجمه ابن المقفع را تنها ترجمه‌یی از خداینامه پهلوی یا تنها کتابی که اصل و اساس سیر الملوكهای دیگر باشد تصور نمیکند بلکه بوجود سیر الملوكهای دیگری غیر از سیر الملوك ابن المقفع

۱ - برای اشتباه بهرام بن مهران با محمد بن بهرام بن مطیار برعکس آنچه برخی اندیشمندان ایرانی در دسترس است.
 ۲ - مقدمه شودورنلد که بر ترجمه فصل سامانیان از کتاب محمد بن حریر الطبری نقل شده است. ص ۸ شماره ۱۱ سال اول دوره جدید ۳ Zotenberg ۴ - مقدمه کتاب غرر اخبار ملوك الفرس تعالی چاپ پاریس ۱۹۰۰ ص ۴۲ - ۴۳ ۵ - Baron V. Rosen - چون مستقیماً با کتاب بارون روزن راجع بخداینامه که سال ۱۸۹۵ در پترزبورگ Petersburg (امین کرار حایه) چاپ شده است. باقیم از سخنان منقول او در کتاب « نخستین بشر » نخستین شاه در تاریخ داستانهای ایران » تألیف دکتر سوشیو ص ۲۸۱ - ۸۲ استفاده کرده‌ام .

عقیده دارد که ترجمه آنها مستقیماً از متون پهلوی صورت گرفته است و با توجه بسخنان حمزه بن الحسن که قبلاً دیده ایم مترجمان و مؤلفان سیر الملوك را به دسته تقسیم میکند: نخست - مترجمان که عبارتند از: ابن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی^۱ و زادویه بن شاهویه الاصفهانی. این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده و تغییرات عظیم در آن راه نداده اند و دخالت آنان در اصل چندان کم بود که هیچگاه مایه نفی عنوان مترجم از آنان نمیگردد.

دوم - مترجمانی که بکامل ساختن مواضع و قسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی و قصصی از کتب دیگر پهلوی بر کتاب افزوده اند مانند محمد بن بهرام بن مطیاری الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی.

سوم - مؤلفانی مانند موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کار آنان مقابله نسخ مختلف ترجمه های خداینامه با یکدیگر و انتخاب اصح از میان آنها بود. این گروه پس از مقابله و تصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگر یافته بودند نیز بر اصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر و تبدیل آنها پرداخته و بخیال خود آنها را بصورت اصلی خود در آورده اند. روزن پس از گرد آوردن قطعاتی از کتاب موسی بن عیسی الکسروی و از مجمل التواریخ و کتب جاحظ و حمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی در دست حمزه بود و مطالبی که از روایات هندی اخذ شده بود در آن وجود داشت و بدین ترتیب ترجمه خداینامه نبود بلکه تالیفی از خداینامه و چند مأخذ دیگر^۲.

۱ - محمد بن جهم البرمکی منجم و شاعر بزرگ عهد هارون است که بر اثر تقرب بپرامکه ملقب برمکی بود.
 ۲ - برای روشنی بیان و اینکه برخی از این گروه ناقل و بعضی دیگر جامع و گروهی مذهب خداینامه ها (سیر الملوكها) بوده اند اینک عین عبارت حمزه بن الحسن در این باب نقل میشود: «فأقولی نمائی نسخ وهی کتاب سیر ملوك الفرس من نقل ابن المقفع و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانه المأمون و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادویه ابن شاهویه الاصفهانی و کتاب سیر ملوك الفرس من نقل او جمع محمد بن بهرام بن مطیاری الاصفهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کوره شاور من بلاد فارس. ص ۹ - ۱۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ برلین».

نلد که در باب سير الملوك ابن المقفع چنین میگوید: « ابن المقفع ظاهراً در ترجمه خود دقت فراوان کرده و مواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگرچه میخواست ترجمه تاریخ شاهان ایران را با ذوق اهل زمان مطابقت دهد و شاید در مواردی که حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفان و یا تهذیب کنندگان بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد، ولی ظاهراً تصرفات زیادی در اصل نکرده و حتی در عبارت پردازی نیز از اصل کتاب فراتر نرفته است و مطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطه او از اصل ترجمه کرده اند (مانند شاهنامه بی که مآخذ فردوسی بود) آثار این بدگمانی را از او زایل میکند.»^۱

شهرت سير الملوك بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را با استفاده از آن نیازمند میدیدند و هریک از ترجمه های مختلف خداینامه يك يا چند تا را بر میگزیدند و از مطالب آن در کتاب خود میگنجانیدند . شرح تاریخ داستانهای ایران از آغاز دوره گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عيون الاخبار ابن قتیبه و اخبار الطوال دینوری و تاریخ طبری و بلعمی^۲ و مروج الذهب و التنبیه و الاشراف مسعودی و سنی مملوک الارض حسینی و الحسن اصفهانی و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و الآثار الدقیقه بیرونی و شعبه فردوسی^۳ و السند بطور غیر مستقیم (و در جمل التواریخ و القصص^۴ و ممال التواریخ ابن الاثیر^۵ و من یاسم بی واسطه یا مع الواسطه از متن خداینامه و یا از سير الملوك ابن المقفع و ترجمه های دیگر خداینامه اقتباس شده است .

از ترجمه های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری در جای ما نمانده است و تنها از آنها قطعاتی ناقص در بعضی از کتب باقیست . بعضی مانند کتب ابن قتیبه (ابو محمد

۱ - نقل بمعنی از ص ۸ شماره ۱۲ سال اول دوره جدید ۱۳۰۵ هـ .

۲ - جریر الطبریست ولی در بعضی حال از محمد دیگر نیز استفاده کرده است .

۳ - التواریخ در نقل مطالب خداینامه ، تاریخ حمزه اصفهانیست اما کتبش از ما نمانده است .

۴ - مآخذ ابن الاثیر در این مورد تاریخ طبریست .

۵ - مآخذ دیگر گرفته بر آن افزوده است .

۶ - Geschichte der Perser ، ۵۰ جلد شماره ۱ از ص ۸۵ .

۷ - Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden ، ۲ جلد شماره ۱ از ص ۸۸ .

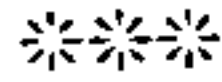
۸ - بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانهای ایرانیان تألیف دکتر حسن مطهری ، شماره ۸۵ و مجله ۱۰۰۰ ص ۸۸ شماره ۱۲ .

اول دوره جدید .

عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷۶ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده بی بود که ترجمه ابن المقفع را در دست داشت و از آن استفاده کرد و نویسندگان دیگر بر اصل آن دست نیافته و تهذیبهای آنرا در اختیار داشته‌اند. ابن قتیبه از سیر الملوك ابن المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده و مفصل‌تر از همه آنها قسمتی است در خاتمه کار فیروز پادشاه ساسانی. بر روی هم مقولات ابن قتیبه در عیون الاخبار کمتر بکار تحقیق در داستانهای ایران قدیم می‌آید ولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیر الملوك ابن المقفع آورده در این باب مورد استفاده است.

ترجمه‌های دیگر مستقیماً و یا مع الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنام شاهنامه صورت گرفته است که ما در آن باب جداگانه سخن خواهیم گفت.

گذشت از این در جزء سیر الملوك کہا باید کتابی را بعنوان « تاریخ ملوك الفرس » که از خزانه مأمون (مراد خزانه الکتب مأمون است) استخراج شده بود، نام برد و همین کتاب در مقدمه قدیم شاهنامه « نامه پادشاهان پارس از گنج خانه مأمون » نامیده شده است.



اگر موقتاً رشته مطالعه خود را بگسلیم و بیخس چهارم این کتاب در تحقیق ریشه داستانهای قدیم و مقایسه مطالبی که از ماخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست می‌آید مراجع کنیم می‌بینیم بیان ماخذ مهم مانند غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و تاریخ پسر جریر و شاهنامه و ترجمه طبری و امثال اینها در بعضی مطالب مغایرت و بینوتی مشهود است. این بینوت و مغایرت از آنجهت نیست که نویسندگان و صاحبان بزرگ این آثار بجعل احادیث و روایات پرداخته باشند بلکه دلیل بزرگ این امر اختلاف منابع آنها بایکدیگر است. مطالب بعضی از این نویسندگان در فصول معین از ترجمه‌های خداینامه و مطالب برخی در همان فصول از ماخذ دیگر اقتباس شده و همین امر باعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده است. در بسیاری از موازید شاهنامه و غرر اخبار ملوك الفرس بایکدیگر مطابق و بسایر کتب مغایرت دارند. بعضی از نویسندگان نیز (مانند طبری در باب اردشیر بابکان)

۲ - بیست مقاله آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

۱ - تاریخ سنی ملوك الارض ص ۸

مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً در خداینامه نبود زیرا دیگر ناقلان و اقتباس‌کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند.

از این مقدمات چنین دریافت می‌شود که جز خداینامه و سایر کتب مذکور تواریخ و روایات و داستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی در میان بود که گویا بزبان تازی نقل شده و مورد استفاده محققان قرار گرفته باشد. نلد که تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته و صورت تازه‌ی از آن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل و محتوی مطالبی تازه.

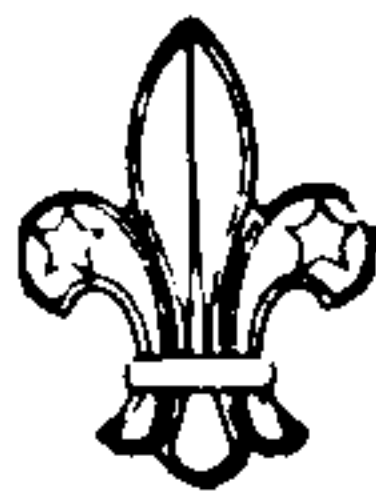
۱- حماسه ملی ایران . ص ۱۵

A. Christensen در باب خداینامه غیر از ماخذ مذکور در پاورقیها بدو کتاب ذیل از

نیز رجوع شده است :

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire
legendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 p. 64 - 66 . - Vol.
II, Leide 1934 p. 81-82 .

Les Kayanides. Copenhagen 1932 p. 40 - 41, 66 - 69. 144 .



فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روایت بزرگ

چنانکه قبلاً گفتدایم یکی از لوازم ظهور منظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است در افواه مردم از قرنی بقرن و از ناحیتی بناحیت دیگر . در این حال بر اثر دخالت قصد گوینان و نقالان و ذوقها و قرائح گوناگون در اجزاء روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل و ماهیت آنها بر جای میماند .

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را با آنچه در افوا هست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد و از وجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچک و اجزاء تازیدی در روایات شفاهی است که مایه توجه خاطر و جلب قلوب شنوندگانست . در صورتیکه روایات مکتوب ممکن است از این بابت تا درجه بی ناقص باشد (مگر آنکه از روی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد) .

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای تردید ساختن اثر خود بذوق همگنان از توجه باین روایات شفاهی برکنار نخواهد ماند مگر آنکه متون و مآخذی که در دست دارد ویرا از چنین کاری بی نیاز کند .

منظومهای حماسی ما از تأثیر چنین اصلی دور نیست و قسمتی از داستانها که در این آثار می بینیم مبتنی بر مآخذ شفاهی است و یانویسندگان آنها از روایات شفاهی همچنان استفاده کرده اند که از روایات مکتوب .

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منشور از آنها استفاده کرده باشند و خواه سرایندگان منظومهای حماسی. فردوسی در آغاز داستان گیومرث چنین گفته است:

سخنگوی دهقان چه گوید نخست
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد
مگر کز پدر یسار دارد پسر
که نام بزرگی که آورد پیش
که نام بزرگی بگیتی که جست
ندارد کس از روزگار ان بیاد
بگوید ترا یک یک از پدر
که را بود از آن برتران پایه پیش

در این ابیات بوجود روایات ملی میان مردم و در افواه در عهد فردوسی یا اندکی پیش از او (دوره تدوین شاهنامه ابومنصوری) چنانکه از پدر پسر انتقال یابد اشاره شده است.

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر از دهقانان بوده اند و خاصیت طبعی دهقانان نیز که از آن قبلا سخن گفتیم این اصل را ایجاب میکرده است و همین سبب من بینیم که فردوسی و حماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را بد "دهقان" استناد میدهند و در این باب گاه بگفته اند و گاه هم اشارتی میکنند.

۱. مانند: از گفتار دهقان برای داستان
و منشور گفتار دهقان پدر
سخنگوی دهقان چنین کرد یار
تدوین دژا تدوین جهان دیده پیر
سخنگوی دهقان چو نهاد خوان
بسیار هم در آن نام بر گرفته
و تدوین دژا و کار اسعد پیر
چنین گفت چون او نامد سلاح
سراینده دهقان موند سزاد
چنین گفت دهقان موند سزاد
چنین گفت موند که را نامد سلاح

و بسیاری موارد دیگر.

بیواندم گفتار دهقان
که چو منشور گفتار دهقان
که مگر کز پدر یسار دارد پسر
که نام بزرگی که آورد پیش
که نام بزرگی بگیتی که جست
ندارد کس از روزگار ان بیاد
بگوید ترا یک یک از پدر
که را بود از آن برتران پایه پیش

وچنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده‌اند. در برخی از موارد نیز اشاراتی بنظایر همین «روایات شفاهی» وجود دارد که از «راوی» ذکر شده است^۱ و تنها در بعضی از موارد از نام چندتن راوی اثری می‌بینیم که طرز بیان گویندگان در نقل موضوع داستان از ایشان خواننده را بر آن میدارد که میان آن روایات و ایشان رابطه مستقیمی فرض کند اما چنانکه قبلاً ثابت خواهیم کرد حماسه سرایان ما با هیچیک از این روایات مستقیماً رابطه‌ی نداشته‌اند و با آنکه در آثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان - سخنگوی دهقان - گوینده دهقان - پرمایه دهقان - دهقان آموزگار - دهقان دانش‌پژوه - سراینده دهقان؛ و یا از گفته باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند ماخ و آزاد سرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌ی نکرد بلکه از روایات ایشان در نگارش ماخذ این گویندگان استفاده شد و لاشک منظومه اغلب و تردید بتمام این شعرا مبتنی بر یک یا چند اثر مکتوب و منشور بود که برابر چشم داشته و از آنها استفاده میکرده‌اند و از دلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادله زیرین است:

۱- مطابقت این داستانها با ماخذ دیگر که بدست رسیده است. با مقایسه‌ی که در فصل دوم از گفتار دوم و در تمام گفتار چهارم میان منظومه دقیقی با یادگار زریر و کارنامه اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه‌های حماسی با ماخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکار میشود. در این موارد نه تنها از حیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه‌های حماسی و ماخذ آنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده و از نثر بنظم نقل گردیده است.

۱- مانند: یکی پیر بد پهلوانی سخن

چنین گوید از دفتر پهلوان

کنون نامه شاه نوشیروان

چنین گفت کاین نامه دلپسند

و چند مورد دیگر.

بگفتار و کردار گشته کهن

که پرسید موبد ز نوشیروان...

بخوان و نگه کن بروشنروان

همه حکمت و دانش و راز و پند...

۲ - در چند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ داستانست هم یاد شده است مثلاً در روایت ذیل از داستان رزم کاموس :

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد نگر تا چه گوید سراینده مرد

در پایان همین داستان که محققاً از یک مأخذ مکتوب نقل شده چنین آمده است :

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نفتاد ازویک پشیز
گراز داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی

ذکر روایت دهقان و اعتراف بنقل حدیث از یک دفتر و اشاره باینکه از داستان یک سخن حذف نشده، دلیل واضح و روشنی است بر اینکه روایت دهقان در اینجا مستقیماً بسازنده این داستان نرسیده بلکه نویسنده داستان منشور "رزم کاموس" روایت را از راوییی نقل و ثبت کرده است .

۳ - در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلاً نقل کرده ایم . در اینجا در عین آنکه از دهقان سخن رفته از نامه باستان و پژوهنده آن نیز یاد شده است .

۴ - اسدی با آنکه بکر شاسپنده منشوری که در دست داشت اشاره میکنند باز از ذکر نام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی نشیند .

۵ - در اغلب موارد چنانکه دیده ایم دهقان راوی بد موبد و موبد بد دهقان مبدل میگردد و گاه اصولاً از دهقان و موبد هیچیک نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن میآید و اینها دلیل است بر آنکه روایات منقول از اشخاص مختلف نقل میشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستان منشور متنی بر احوال ایشان بوده است .

۶ - فردوسی با آنکه همدجا از دهقان و موبد راوی و امثال اینها را در کتابش حتی از راویانی مانند آزاد سرو و ماخ و بهرام و شادان بر زمین و شاهه‌ی یاد کرده اسبش اشعار و منظومه بزرگ خود را کتابی دانسته است که پس از دیرری چیست . چه بهمت یک از داستان

۱ - در این بیت :

سراینده دهقان موبد نژاد در کت دکر موبدان آورد

بدست آورد و از روی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل روشن من چو برگشت ازوی
که این نامه رادست پیش آورم
پرسیدم از هر کسی بشمار
بشهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
نوشته من این نامه پهلوی
شواین نامه خسروان بازگوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
ز دفتر بگفتار خویش آورم
بترسیدم از گردش روزگار...
تو گفتی که بامن بیک پوست بود
بنیکی خرامد مگر پای تو
پیش تو آرم مگر بغنوی
بدین جوی نزد مهان آبروی

و این تصریح دلیل بزرگیست بر اینکه ذکر راویان و آوردن نام آنان برای بیان استماع روایت از ایشان نیست بلکه امانت در نقل استاد طوس را بدو کراین اسامی برانگیخته است. ۷ - فردوسی تا آنجا که من در شاهنامه یافته‌ام از پنج راوی بتصریح نام برده است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت از آنان^۱ و آن پنج تن را فردوسی بدینگونه آورده است :

الف - در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشیروان :

یکی پیر بد مرزبان هری
جهان دیده و نام او بود ماخ
پرسیدمش تا چه دارد بیاد
چنین گفت پیر خراسان که شاه
نخست آفرین کرد بر کردگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم
پسندیده و دیده از هر دری
سخندان و بابرگ و بابرزوشاخ
ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چو بنشست بر نامور پیشگاه
توانا و دارنده روزگار
گرانمایگان را گرامی کنیم

ب - در آغاز داستان ترجمه کلیله و دمنه پهلوی :

سر آمد کنون بر من این داستان
نگه کن که شادان بر زمین چه گفت
بگناه شهنشاه نوشیروان
ز هر داشی موبدان خواستی
که بشنیدم از گفته باستان
بدانکه که بگشاد راز از نهفت
که نامش بماناد تا جاودان
که درگاه از ایشان بیاراستی

۱ - شاید همین امر باعث خطای نویسندگان مقدمه بایسنقری در جعل داستان آنان شده باشد که گفته‌اند محمود آزاد سرو نامی را بدربار آورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید.

ج - در پایان داستان رستم و سهراب :

چنین گفت بهرام شیرین سخن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز
چنین است رسم سرای کهن

د - در آغاز داستان قتل رستم :

کنون کشتن رستم آریم پیش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو
کجا نامه خسروان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن
بسام نریمان کشیدش نژاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم
سر آرم من این نامه راستان
کنون باز کردم بگفتار سرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر
که در پرده زال بد بنده بی

که با مردگان آشنایی مکن
بسیجیده باش و درنگی مساز
سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

ز دفتر همیدون بگفتار خویش
که با احمد سهل بودی بمر و
تن و پیکر پهلوان داشتی
زبان پر ز گفتار های کهن
بسی داشتی رزم رستم بیاد
سخن را يك اندرد گر بافتم ...
بگیتی بماند ز من داستان ...
فروزنده سهل ماهان بمر و
هنرمند و گوینده و یادگیر
نوازنده رود و گوینده بی

ه - در آغاز داستان گو و طاحند و پیدا شدن شطرنج :

بطلحند و شطرنج برداختیم
ز شاهوی بر این سخن یادگیر
که با کنج و بالشکر و ساز بود
بمردی فزون کرده از فور نام

بر این داستان بر سخن ساختیم
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر
که در هند مردی سرافراز بود
خنیده بهر جای جمهور نام

چنانکه دیده ایم از ظاهر آلام فردوسی در برخی موارد چنین بر می آید که استاد
طوس روایت این روایان را مستقیماً استماع و نقل کرده است. مثلاً در بیت «سخن میگوید
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد
و یاد در باب آزاد سرو میگوید»
بگویم سخن آنچه زو یافتم

سخن را يك اندرد گر بافتم

اما با اطلاعات تاریخی قطعی و صریحی که از بعضی این روایان بدست آمده است که توان
این دو اشاره فردوسی را سند نقل استاد از آنان دانست. گذشته از این در بعضی از همین

۱ - البته در این بیت چندان سرانجام داده شده است که در اینجا موجود نیست.

ابیات منقول نیز دلایل روشنی می‌یابیم بر اینکه ناقل مستقیم روایت این راویان فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامه ابومنصوری و داستانهای حماسی هستند.

فردوسی آزاد سر و را از ملازمان احمد بن سهل معرفی کرده است. احمد بن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود « این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و پیره یزدجرد شهریار بود و از جمله دهقانان جیرنج^۱ که از دیههای بزرگ مروست. وجد احمد کامکار نام بود و بمر و گلی است که بر او (ظ : بدو) باز خوانند گل کامکاری^۲ و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دیران و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم اند، و سهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هر سه بیک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. »^۳

احمد بروزگار عمرو بن لیث صفار قدرتی داشت و چند گاهی با عمال او در نبرد بود و باخر بزینهار عهرو بیستان رفت اما عمرو او را اسیر و محبوس ساخت و او بحیله از سیستان گریخت و بمر و شد و از آنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت و کارهای بزرگ بدست او بر آمد و « احمد سهل مردی با رای بود و گریز و دانسته وزیرک » و در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نشا بود او را بود اما عصیان آشکار کرد و بسرور رفت و آنجا بماند و سرانجام مقید و در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا بذی الحجته سال ۳۰۷ بمرد.^۴

احمد بن سهل خود را از باا ماندهگان یزدگرد پسر شهریار میدانست و مانند تمام

۱ - جیرنج معرب کیرنک نام یکی از قراء مرو بود : معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۵ .

۲ - در اشعار فارسی نام این گل چند بار آمده است :

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر	و آن یرده موشح کلهای کامکار	(عمیق بخارایی)
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی	با صد هزار برک گل سرخ کامکار	(منوچهری)
همی زرد گردد گل کامکار	همی پرنیان گردد از رنج خار	(فردوسی)

۴ - ایضاً ص ۱۹-۲۱ .

۳ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰ .

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید و این از خصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند. بنابراین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگاه دارد.

اما آزاد سرو یا سرو نام پیری که در خدمت او میزیست معاصر فردوسی که نزدیک بیست و سه سال پس از مرگ احمد بن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجده فردوسی بنظم احادیث عجم و مرگ احمد نزدیک هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سرو پیر در طول این اعوام جهان را بدزود گفته بود.

بنابر این همچنانکه حدس زده و در حدس خود متصیب بوده ام فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه از ماخذی که در دست داشت استفاده برد و در آن ماخذ او اخبار رستم منقول بود از روایت "سرو". اتفاقاً در آغاز سخنان فردوسی این امر تصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است. فردوسی خود گوید:

کنون کشتن رستم آریم بیش ز دفتر میدون بگفتار خویش

ذکر کلمه دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزاد سرو را مع الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سند است به ایت نام پیر را می را آورده است.

اما شادان برزین که نام او در حدیث نقل کلمه و در مقدمه از هندی بیهوشی آمده است از روایت برزین کیست که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری از او سخن گفته است. شادان برزین از طوس خوانده شده و در نگارش شاهنامه او منصور بن شریک است که در مقدمه یقیناً از جمله روایاتی که او ذکر کرده یکی داستان نقل کلمه است. در مقدمه شاهنامه آمده است: اما ماخ که در ابتدای پادشاهی هرمزنامه او برزینمخه دریم در آن جمله او برزین کی خراسان و نویسندگان شاهنامه ابومنصوری بود که ویرا از هرات خره آمده بودند. در

۱- بیست مقاله جدید - مقدمه شاهنامه - شرح و توضیح - تهران - مؤسسه انتشارات و چاپ - ۱۳۴۲

مقدمه شاهنامه ابومنصوری در شمار راویان بزرگی که از هر جای خوانده بودند از کسی بنام « شاج پسر خراسانی » نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها « شماخ پسر خوانی » و در بعضی « تاج خراسانی » و در بعضی « شاج سرخانی » و امثال اینها . اما بعقیده من و بقربینه سخنان فردوسی این نام « ماخ پیر خراسان » یا « ماخ پیر خراسانی » است :

جهان‌دیده و نام او بود ماخ
چنین گفت پیر خراسان که شاه
سخندان و بابرگ و بابرزوشاخ
چو بنشست بر نامور پیشگاه...

ذکر نام ماخ و آوردن لقب « پیر خراسان » که ظاهراً در نسخ موجود مقدمه قدیم باشکال مذکور تصحیف و تحریف شده ما را بر آن میدارد که شاج و تاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که در بعضی از نسخ چنانکه یاد کرده ایم شماخ آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی از رجال دیگر روزگار قدیم نیز بود مثلاً یکی از راویان رودکی را در کتب لغت^۱ مخ ذکر کرده و این بیت را از رودکی در باب او آورده اند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

اگرچه درهمه منابعی که این اسم در آنها آمده « مج » ضبط شده است ، ولی گمان میرود که این نام « مخ » بود و مخ مخفف « ماخ » و بالهجه و تلفظی دیگر از آنست زیرا باز در کتب تاریخ بنام ماخ باز میخوریم و از آن جمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام « ماخ » که میگفتند بانی آن یکی از امرای قدیم بخارا موسوم به « ماخ » بود^۲ . در تصور « شاج پسر خراسانی » بجای « ماخ پیر خراسان » دلیل دیگری در دست است که بیشتر مایه تقویت و تأیید حدس ماست و آن اتحاد قول فردوسی است با مقدمه قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) از مردم هرات بود . فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون در این ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ از اعیان مرزبانان هرات

۱- بیست مقاله ص ۲۴ . ۲- لغت فرسادی و فرهنگ انجمن آرا و جهانگیری و برهان جامع ذیل کلمه مج .

۳- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۵ .

بوده است نه مرزبان آن دیار^۱.

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان «شاج» از نویسندگان مذکور در مقدمه شاهنامه ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده و محققاً پیش از اقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیستد است، ثابت میشود که فردوسی «ماخ هروی» را ندیده و از چیزی شنیده و گفتار او را نیز از شاهنامه ابومنصوری نقل کرده است. اما **بهرام** که نامش در پایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهراً داستان رستم و سهراب را نقل کرده و نوشته بوده است، نمیدانم کیست. چنین کسی در جزئی نویسندگان شاهنامه ابومنصوری شمرده نشده است و برخی او را همان بهرام بن مردانشاه که کتابش از ماخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی در نگارش تاریخ خود بود دانسته اند^۲ ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکار نیست و حتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که در بعضی از نسخ مقدمه قدیم «پسر بهرام» آمده^۳ و او نیز از راویان بزرگ خراسان و از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری بوده، در شعر فردوسی بدین صورت در آمده است^۴ ولی در صحت این حدس خود فعلاً اصراری ندارم و در صورت صحت هر یک از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع الواسطه از گفتار او روایت کرده است.

اما **شاهوی** که نام او را در آغاز داستان گو و طلحند می بینیم علی الظاهر و با احتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلاً از او نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود.

از آنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

۱ - پس از مراجعه بتحقیقات بلد که داده شده است که حدس آن استاد بزرگوار صحیح است. (تذکره نویسندگان شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۰).
 ۲ - مرحوم ملاک الله، ص ۱۷. ۳ - مرحوم ملاک الله، ص ۱۱. ۴ - شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۰.
 ۳ - بیست مقاله مرحوم فردوسی، ج ۲، ص ۲۴. ۴ - شاهنامه، ج ۱، ص ۱۱۰.
 پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرائ ایران قدیم است. در معجم التواریخ چندین مورد از این عادت در بنام «جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند: «آنچه در تاریخ جریر» نفیس، ص ۱۲، «شاهنامه» حدیث منصور حلاج به «منصور» در بیان شعرا، احمد حسن میمنندی به «حسن میمنندی»، «امثال ایرانی» ص ۱۱۰).
 تازه بی برمدغای ماست.

نقل نکرده است و ظاهراً مأخذ همه روایات او شاهنامه ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است و عین این کیفیت در دیگر حماسه‌های ملی ما نیز مشهود است. «ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومه حماسی بهمن نامه چنین میگوید^۱ : « شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است . مثلاً یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد

و یکجای دیگر :

ز گوینده پرسید خواننده مرد کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد که از استان دارم این گفت یاد

بنابراین محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نیکرده بلکه مأخذ کار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را در سایر منظومها و داستانهای حماسی همان ایام و یا ایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت جعل روایات بدو دهیم . «

ژول مول اگر مانند ما بتجزیه و تحلیل این سخنان میپرداخت و یا در بهمن نامه که بدبختانه از آن نسخه‌یی نزد خود نداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین نتیجه میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات او کافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست^۲ نه راوی و بنابراین از دو بیت مذکور چنین درمی‌یابیم که ناظم خود در مقام نقل داستان برای دیگرست و یقیناً ناظم بهمن نامه نیز مانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود بیک مأخذ مکتوب نظر داشت و چنانکه خواهیم دید آن کتاب «اخبار بهمن» بود که از آن در بعض کتب نام برده‌اند.



از مجموع آنچه تا کنون گفتدایم این نتیجه بدست می‌آید که منظومهای حماسی

۱ - مقدمه بر ترجمه شاهنامه ۲ - چنانکه در دو بیت ذیل از فردوسی می‌بینم :

بیوست گویا سراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

چنین دید گوینده یکشب بخواب که یکجام می‌داشتی چون کلاب

اغلب و نزدیک به تمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامهها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانان است که در قرنهای چهارم و پنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذ آن کتابهای منشور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلاً بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دستهبندی از روایات خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بوده است .

همچنانکه از ایات منقول فردوسی در مقدمه همین بحث مستفاد میشود در قرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی در بسیاری از خاندانها باقی مانده بود و پسر از پدر در یاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشتند است و همه ایرانیان آن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند و آنگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است کد بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده‌اند و بهمین جهت می بینیم سراینندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکر مأخذ روایات خود از دهقان و موبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان و موبدان کتب داستانی و روایتی قدیم محفوظ مانده بود و بهمین جهت هم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامه معروف خود « بفرموده با خداوندان کتبر از دهقانان و فرزندان جهان دیندگان از شهرها بیاوردند و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم از بقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعجب ایران و نژاد ایرانی غلو میکردند روایات ایران قدیم و آنچه را که بافتخداات آن ستی داشت خوب بیاد داشتند و نسلاً بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمه شاهنامه ابو منصور چنین می‌نویسد: « این نامه را هر چه گزارش کنیم از کتب و موبدان آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از ملک و دولت و لشکر و لش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایزد رفت پس آنچه از ایشان دانستیم در نامهای اسنان کرد کردیم . ۲۴

نا گفته نماید راویانی که نامشان در مقدمه شاهنامه آمده‌اند و نامهای مذکور در

۱ - بیست مقاله ج ۲ . مقدمه قدیم شاهنامه س ۲۴ . ۲ - همانجا س ۲۵

آمده است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته ایم و یقیناً علاوه بر ایشان راویان دیگری نیز در بلاد خراسان و سیستان و ماوراءالنهر وجود داشتند که صاحب اطلاعات مبسوطی در باب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثار الباقية) از چند راوی روایاتی استماع کرده و باقید « سمعت من » ثبت نموده است و این کسان عبارتند از **آذر خور مهندس^۱** و **ابوسعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل السجزی المهندس^۲** و **ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف الزنجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود^۳ و کتاب الآثار الباقية یکی از مآخذ معتبر است که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی الظاهر تنها مبتنی بر نقل سخنان و بیاد داشتن پسران پدر نبوده و آنان ، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی ، کتب و مآخذی برای استناد روایات خود بدانها در دست داشته اند و از نیروی ملاحظه میکنیم که دهقانان و جهاندیدگان و فرزاندگانی که برای نگارش شاهنامه ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب »^۴ نامیده شده اند . و در مجمل التواریخ و القصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین آمده است که : « اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریک علیجده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و **راویان پیشین نقل کرده اند از کتابهای فارسیان** »^۵ و ذکر نقل روایات از کتابهای پیشین در این عبارت بالصراحة گفتار ما را تأیید میکند .

یکنوع از روایات شفاهی که زبان بزبان میگشت و ظاهراً جایی ثبت نبود سرودها و منظومه هایست که از قدیم الایام در باب بعضی از وقایع تاریخی بجا مانده و از بعض آنها اخباری بمانده است . در تاریخ بخارا آمده است که : « مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته اند و

۱ - الآثار الباقیه ص ۴۴ و ۹۹ ۲ - ایضاً ص ۴۲ و برای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی

چهارمقاله تحقیقات مرحوم مغفور قزوینی . ۳ - ایضاً ص ۴۴ . ۴ - مقدمه قدیم

شاهنامه ص ۲۴ . ۵ - مجمل التواریخ ص ۲ .

میگویند و قوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است . پس این حصار (حصار بخارا) را **بدین روایت** وی (یعنی سیاوش) بنا کرده است و بعضی گفته اند افراسیاب بنا کرده است ^۱ « و باز در جای دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمد بن جعفر ^۲ گوید که از این تاریخ سه هزار سال است . ^۳ »

در تاریخ سیستان روایات گونا گونی خاصه در باب کرشاسپ و خاندان اومی بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسنده تاریخ سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست آورده است . ^۴

گذشته از این موارد روایات شفاهی بصورت های گونا گون دیگری نیز میان اهل مشرق وجود داشت و از آن جمله است روایات شفاهی کثیری که در باب بنای شهرها در میان بود . در باب بنای شهر بخارا و حصار آن و بعضی از قراء این شهر میان اهل بخارا روایاتی متداول بود که ما از طریق تاریخ بخارا از آنها آگاهی می یابیم . ^۵

از مجموعه این روایات یقیناً آثاری در داستانهای بزرگ شاهان و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم حفظ سلسله های انساب میان ایرانیان خمد دهقانان و موبدان و اهل بیوتات رواج داشت و در هر یک از این خاندانها روایت و احادیثی راجع باجداد آنها در میان بود که نسل نسل حفظ میشد و شاید روز بروز توسعه و تکامل می یافت و برخی از آنها اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است و از آن جمله است روایاتی که در باب « کنارنگ » جد ششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق در مقدمه شاهنامه آمده است . ^۶

اینها مجموع روایات شفاهی است که تا حدود قرن پنجم در حصار بخارا پدید آگاهی داریم

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران س ۲۸

۲ - ابو جعفر محمد بن جعفر الرضایی مؤلف تاریخ بخارا

۳ - ۲۸۶ - ۳۵۸ هجری)

۴ - تاریخ بخارا س ۲۵

۵ - از این کتاب را بدین قصد مطالعه نمودم

۶ - تاریخ بخارا س ۱۹ - ۲۸

۶ - دست مقاله ج ۲ ، مقدمه قدیم شاهنامه س ۵۷ - ۶۴

ویقین است که این روایات نمونه‌های کوچکی از روایات مفصل شفاهی است که تا آن ایام در مشرق یا سایر نواحی ایران متداول بود و بعضی از روایات قدیم را که در کتب فارسی و عربی اسلامی و یا کتب پهلوی اوایل عهد اسلام می‌یابیم و ناچار جزء روایات مکتوب می‌شماریم باید در شمار همین روایات شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرا منشاء نگارش آنها سخنان گروهی از روایات و احادیث و قصصی بود که میان مردم رواج داشت و چنانکه می‌دانیم مجموعه این روایات مع الواسطه در منظومه‌های حماسی معروف ماموثر بوده است.

۲ = آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفته‌ایم یکی از مأخذ کتابهای تاریخی و شاهنامه‌ها بیست که پیش از فردوسی مدون شده بود اما مأخذ عمده و اساسی تمام کتب داستانی و تاریخی فارسی در قرن چهارم و پنجم که منظومه‌های حماسی، از روی آنها ساخته شد، مقدار معتنا بهی از روایات و احادیث مکتوب و دفاتر و اوراقی بود که در خاندانهای بزرگ محفوظ مانده و قسمت بزرگی از آنها چنانکه قبلاً دیده‌ایم بتازی نقل شده و قسمتی از آنها نیز در خراسان و دیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده و اساس کار نویسندگان تواریخ ایران قرار گرفته بوده است.

نویسندگان شاهنامه‌های فارسی و کتب دیگری که یاد خواهیم کرد تنها از این دفاتر و اوراق کهن و اسنادی که از آتشگاهها و بیوتات قدیم بدست می‌آمد استفاده نکردند بلکه از جمله ما خدمت کار آنان کتابهای مترجم پهلوی به عربی و تواریخ مهمی بود که بوسیله گروهی از ایرانیان بزبان تازی نگاشته شده و شهرت یافته بود. در همان حال هم بوسیله گروهی از دانشمندان کتب و تحقیقات تاریخی دیگری نیز در ایران و ظاهر از زبان فارسی تهیه شده بود.

از مجموع اینها یعنی: روایات و داستانهای شفاهی، کتب و دفاتر و اوراق قدیم، روایات و تواریخ منقول و غیر منقول عربی، تحقیقات و تألیفات فارسی زبانان: شاهنامه‌های معروف فارسی مانند شاهنامه ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابومنصور محمد و امثال اینها تدوین شد و بر اثر این تدوین و تألیف زمینه کار برای دقیقی و فردوسی و اسدی و ایرانشاه بن ابی‌الخیر و حماسه سرایان دیگر ایران فراهم گشت و منظومه‌های جاویدان حماسی ایران پدید آمد.

بنابراین نخستین وظیفه ما در اینجا تحقیق در اساس کار شاهنامه‌های منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلاً کرده ایم فعلاً بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می‌کنیم.

بنا بر آنچه از مطالعه در تواریخ معروف فارسی که در اوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است، برمیآید در حدود قرن سوم و چهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیدان هنوز در بلاد مختلف خراسان و ماوراء النهر نزد موبدان و دهقانان و اشراف موجود بود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولاً از این کتب بنام: کتب پارسیان^۱، کتب خرافات^۲، کتابهای دارس^۳، کتابهای کهن^۴، نامه باستان^۵، نامه باستان^۶ و امثال اینها یاد کرده اند و این در صورتیست که نام حقیقی آنها را نرند. در بعضی مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح و روشنی نیز نقل شده است مثلاً در این مورد: «... و افراسیاب بنا کرده است این دیبه (یعنی فریه رامین ز قراء بخارا) را و افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیبه بجای دیگر نمانده است و اندر کتب پارسیان چنین است که وی دوهزار سال زندگانی یافته است و وی در وی جادو بوده است و از فرزندان نوح (ظ: توج، تورج، تور) مدت بود که وی دامت خود را کشت که سیاوش نام داشت. ...»^۷ مآخذ معمولاً اغلب از کتب قدیم و غیر احسن سخن رفتند و مآخذ مهمی که در آن آیه مورد رجوع محققان بود به شرح شده است.

از جمله این مآخذ علاوه بر کتب مذکور بالا می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

اخبار اسکندر کتاب اخبار اسکندر است که کتب قدیم و کتب جدید از آن در دسترس است.

یونانی و معنای آن مأخوذ از روایات کهن است که در دسترس است.

در باب کشت یونان اخبار او را در آن سرزمین منتشر ساخته اند و در آن کتب کهن

در باب او شده بودند و از جمله آنها داستان بدید آمدن او در ایران است که در این

سوم میلادی در مصر آنرا گرد آورده اند. کاشت در این کشور در این کشور در این

۱ - تاریخ یونان، ص ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

۲ - تاریخ یونان، ص ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

۳ - تاریخ یونان، ص ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد. این کتاب علی الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شد و سپس گویا مطالب آن بوسیله سریانیان با بعضی اضافات بادییات عربی راه جست و باروایات منسوب بذی القرنین آمیخته شد و از تازیان بهمه مسلمانان و از آنجمله ایرانیان رسید.^۱ سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود^۲ و همین کتابست که یکبار بوسیله فردوسی بنظم درآمد و سپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت و مطالبی را که فردوسی از آنها باختصار گذشته یا اصلاً ذکر کرده آنها نکرده بود بتقلید از استاد طوس بنظم کشید. نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد اما چون چند صحیفه از آغاز آن افتاده است نمیتوان نام و نشان نویسنده و سال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد. منتهی چون در آن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنا بر قرائن دیگر، گویا پس از مرگ او و نزدیک پیداشاهی وی نگاشته شده باشد. این کتاب علی الظاهر از روی اخبار اسکندر بوجود آمد و مطالب آن مخلوطی است از حقایق تاریخی و برخی روایات سریانی، افسانه‌های ایرانی که بعضی از عناصر تاریخی دوره اسلامی هم در آن نفوذ کرده است.^۳

باز در مجمل التواریخ چنین آمده است که «فلاسفة یونانرا کلمتهاست اندر حکمت و سخن گفتن با تابوت اسکندر که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست»^۴ این کلمات در کتاب مقابسات ابو حیان توحیدی و ابن اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است:

دیگر از کتب معروف که در این روز گارمورد استفاده بود کتاب
عهد اردشیر^۵ که ذکر آن قبلاً گذشت و ابوعلی مسکویه
آنرا در تاریخ معروف خود ترجمه کرد.^۶

۱ - رجوع کنید به مقدمه شاهنامه ژول مول و حماسه ملی نژودررند که . ۲ - مجمل التواریخ

۳ - ایضاً ص ۵۸ . ۴ - ایضاً ص ۶۱ و ۹۴ .

۵ - نجارب‌الامم چاپ لیدن ص ۹۹ - ۱۲۷ .

قصه ویس و

رامین

دیگر از کتب معروف آن عصر قصه ویس و رامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمه اول قرن پنجم هجری خبر داریم و در عصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا از پهلوی بشعر فارسی درآورد. صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپور پسر اردشیر پاپکان کرده و گفته است: «برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود»^۱

قصه شروین

و خَرین

دیگر قصه شروین و خَرین که دینوری (شروین دستبای و خَرین)^۲ و صاحب مجمل التواریخ هر دو از آن خبر داده اند. و این قصه در سیر الملوك هم بود و لحن صاحب مجمل چنین می رساند که در قرن ششم قصه مذکور شهرت و رواجی داشت چه در این کتاب بعضی از قسمتهای آن داستان اشارات مختصری شده است.^۳ ذکر ویس و رامین و شروین دستبای در اشعار ابونواس هم آمده:

وما تلون فی شروین دستبای
و فر جردات رامین و ویس

دیگر از کتب مشهور این عهد کتابیست بنام پیروزنامه که در مجمل التواریخ اشاره صریحی بدان شده و چنین آمده است: «و اندر پیروزنامه خواندم که کینه شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسب بخواند که از عرب پیامبری بیرون آید و دین زردشت براندازد و... و بیاجای دیگر چنین آمده: «در پیروزنامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند و بهرام بحرب اندر مدک ایشان را بگرفت و پس خلعت داد...»^۴

اخبار بهمن

دیگر از کتب مشهور داستان و تاریخ این عهد کتاب اخبار بهمن است که از آن در مجمل التواریخ چند بار سخن رفته است. در این باب بحث خواهیم کرد.

۱ - مجمل التواریخ ص ۹۵
۲ - اخبار الطول ص ۱۱
۳ - ...
۴ - ...
۵ - ...
۶ - ...
و ۹۲ و ۹۳

دیگر از قصص مشهور بختیار نامه است. بختیار در عهد خسرو پرویز «جهان بختیار نامه» پهلوان بود از فرزندان رستم و بسلسله نسب او در تاریخ سیستان اشاره شده است.^۱

داستانهای

مکتوب دیگر

اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که بر نام آنها دست یافته و اینجا یاد کرده ایم. بادقت در شاهنامه و سایر منظومهای حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو و امثال آنها و داستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور و سرگذشت او با دختر طایر عرب - و داستان مانی پیغامبر - و داستان مفصل بهرام گور - و سخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) - و داستان رزم خاقان و هیتال - و جنگ انوشیروان با خاقان - و پندنامه بزرگمهر (که فردوسی آنرا بادقت و رنج بیایان رسانیده و در پایان آن گفته است: سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزر جمهر و ز شاه) - و داستان ساختن بزرگمهر نرد را - و داستان گو و طلحند و ساختن شطرنج - و داستان ترجمه کليلة و دمنه از هندوی پهلوی - و توفیعات نوشیروان - و پند نامه نوشیروان بهرمز و پرشش موبد از نوشیروان و پاسخهای او - و داستان کفشگر با نوشیروان و امثال اینها که بیشتر منسوب بعهد خسرو دوم نوشیروان است.

البته این داستانها همه نزد یکتن از موبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هر يك از روایات بر قسمتی از آنها دست داشت و آنها را روایت میکرد و در شاهنامه ابومنصوری چنانکه قبلاً گفته ایم رازی هر داستان نام خود را در آغاز یا انجام آن ذکر میکرد و از مقایسه این داستانها با ماخذ دیگر چنین برمیآید که سخنان این روایات مبتنی بر اصول و ماخذ مکتوبی بود که همه آنها در خراسان وجود و شهرت داشت.

گذشته از این موارد مختلف و این کتب معروف که دیده ایم باز با اشارات دیگری حاکی از وجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه در باب آنها تنها بتعریض

۱ - تاریخ سیستان ص ۸ .

واشارت قناعت شده است ، باز میخوریم . مثلاً صاحب مجمل التواریخ از « کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپور ذوالاکتاف « آخر عمر بطیشفون بمردو طیشفون نیز خواندم در کتابی کهن . »^۱

در انساب و تواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل در باب نسب پادشاهان ایران گوید : « واندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آنرا ننوشتم که از حقیقت دور است و محال چنانکه عادت مغانست و یا از نقل سهو ها بودست و گردش روزگار درازش کرده و خلل پذیرفته . »^۲

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستا و سایر کتابهای دینی قدیم که از ماخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود و در بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن والآثار الباقية آثار نقل بیواسطه یا بواسطه از آن کتب آشکار است و حتی استفاده از موبدان و عمال آتشکده ها که بر این ماخذ دست داشتند میان مورخان بزرگ امری رایج بود .^۳

در همین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی و فارسی ترجمه و تألیف شده و میان مردم شهرت یافتند و از آنها در تدوین تواریخ قدیم استفاده میشد . ابوعلی محمد بن احمد باغی شاعر در شاهنامه

کتب تاریخ

خود آنجا که از حدیث کبومرث سخن رانده از مورخانی بنام بهرام هروی و جوسوی یاد کرده است که نتیجه مطالعات خود را پس از استفاده از سیر المنوک عبد الله بن المقفع و محمد بن جنیم برمکی و هشام بن قاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی «سخنان امیران» کرد^۴ و مورخان دیگر مانند باعمی و صاحب تاریخ سیستان و محمد بن ابی اسحاق نیریزریک از مقداری کتب مثل کتاب حمزة و محمد بن جریر و سید ابی اسحاق باغی مختلف ابوالمؤید و ابوعلی باغی و ابومنصور عبدالرزاق و تاریخ اصفهان و ابوالحسن بن الحسن

۱ - مجمل ص ۶۷ . ۲ - ایضاً ص ۳۸ . ۳ - جوسوی ایضاً ص ۲۴ . ۴ - نیریزریک ص ۶۷ .

ص ۲۲ - الآثار الباقية ص ۴۳ - ۴۴ . ۵ - الآثار الباقية ص ۹۹ .

الاصفهانى و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابورى و كتاب المعارف (که گویا مراد كتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسید) و كتاب الفتوح و عجائب الدنيا و همدان نامه یا كتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانی) نام برده و از آنها استفاده کرده اند^۱.

از اوایل عهد اسلام بوسیله گروهی از علمای انساب بسیاری از روایات راجع بایران که در افواه بود جمع آوری گشت و در قرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد و عدّه زیادی از علمای انساب عرب یا ایرانی کتابهایی در باب ایران تألیف کردند و اطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنها در اینجا خارج از موضوع مینماید. مورخان که اغلب ایرانی بودند نیز بزبان عربی و بر اساس اطلاعاتی که در درجه اول از مآخذ ایرانی کسب شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی از آنها تا کنون بر جای مانده و جزو مآخذ اساسی و مهم در باب تاریخ داستانی و غیر داستانی ایران قدیم میباشد و خوانندگان گرامی از نام بسیاری از آنها در ذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد^۲.

۳ = شاهنامه

وجود روایات و داستانهای شفاهی، آثار مکتوب و دفاتر و اوراق قدیم، کتب تاریخی تازه بزبان عرب، چون باحس مفاخره ایرانیان همراه شد، آنان را بتدوین تواریخ مدون و کاملی بتقلید از خداینامه عهد ساسانی و سیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت و بر آن داشت که روایات و داستانهای پراکنده را که بنا بر آنچه دیده ایم در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر متداول بود بر اخبار و احادیث سیرالملوکها و نتیجه مطالعات و فحوصهای محققان افزایند و کتابهای بزرگی در شرح داستانها و تاریخ ایران بفارسی و بنام شاهنامه

۱ - مجمل التواریخ ص ۷۱، ۷۵، ۱۵۴، ۱۷۱، ۶۳، ۷۲، ۹۵، ۹۶، ۸۵، ۲۴۲، ۱۳۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ۴۳۶، ۱۶۷، ۱۵۸، ۵۶، ۷۰ - تاریخ بخارا ص ۲۸، ۲۹ - تاریخ سیستان ص ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۷ - بیست مقاله جزء ۲ مقدمه قدیم شاهنامه ص ۳۸، ۳۹ - قابوسنامه ص ۲.

۲ - در باب نساین و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده اند که در صورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد. رجوع کنید به شماره ۱۲ سال اول دوره جدید کاوه و کتاب هزاره فردوسی ص ۳۹ - ۴۲.

و یا با سامی پهلوانان بزرگ مانند **گرشاسپنامه** و **فراه ز نامه** و امثال اینها پدید آورند. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی ما و مایه تحریک فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینرو تحقیق در باب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع در باب آنها میپردازیم.

در بعضی از کتب قدیمه عربی و فارسی مانند *غرر اخبار ملوک الفرس* ثعالبی و ترجمه بلعمی و *مجمل التواریخ* و *تاریخ سیستان* و *قابوسنامه* و *مقدمه قدیم شاهنامه* و *آثار الباقیه* ابوریحان سخن از شاهان پهلوی به نثر فارسی رفته است.

مراد از این شاهنامه کتبی است که بتقلید خداینامه و *سیر الملوک* پسر مقفع و محمد بن جهم و زادویه پسر شاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیز درست ترجمه «خوتای نامک» پهلوی یعنی «شاه - نامه» است.

در اینکه واقعا چند شاهنامه در خراسان و بلاد مشرق ایران تدوین شده و عظمت هر یک تا کدام درجه بوده و کدامیک را بیشتر موق میدانستند اطلاعات صریح بم نرسیده است ولی این مطلب تقریباً بر ما مسلم است که در یک روزگار شاید او آخر قرن سوم و قرن چهارم نگارش کتب مفصل و مرتبی در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مورد توجه و علاقه عموم بود و این توجه همچنانکه قبلاً نوشتیم نتیجه تحریک حس وطن پرستی ایرانیان بهمت عده‌یی از رجال ادبی این کشور و امرا و سرداران و طبقه اشراف و دانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصد اهل مشرق با شور و شوقی تمام باین گذشتن خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد و عظمت ایران و بازگشت سیدت و قدرت دیرینه آن بودند و یا لافل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را بسینه سینه خود در قبایل تازیان که تفاخر با آباء و اجداد در میان آنان بواج فراوان داشت، قرار دهند.

از میان شاهنامه‌های منظوم فارسی زبان شاهنامه شهرت و اهمیت بسیار داشت و چند بار از آن در ماخذ معتبر سخن رفته است. آن شاهنامه بیست و نه ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده مشهور ایران در آغاز قرن چهارم نگاشته بود.

شاهنامه

ابوالمؤید

ابوالمؤید شاعر مشهور عهد سامانی و نخستین سراینده داستان یوسف و زلیخاست. از این شاعر بنا بر اشارات صاحبان مجمل التواریخ و تاریخ سیستان و نیز بنا بر اشاره بلعمی و عنصر المعالی، کتاب عظیمی در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم بجامانده بود. در مجمل التواریخ هنگام بیان ماخذ کتاب از آثار ابوالمؤید سخن رفته است بدین عبارت: «از اثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی شکن»^۲. از ظاهر این کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و یا قسمتهای مستقلی از یک کتاب که هر یک بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر «چون» نیز چنین دریافت میشود که صاحب مجمل بر اثر شهرت آثار ابوالمؤید بذکر همه آثار او نپرداخته و تنها عده‌ی از آنها را من باب مثل یاد کرده است.

در تاریخ سیستان نام کتاب تازمی از ابوالمؤید دیده میشود و آن کتاب کرشاسپ است^۳. نام کتاب کرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است، یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب: «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ ...»^۴ و یکبار در شرح داستان کرشاسپ بدین صورت: «وقصه کرشاسپ زیادست و بکتاب او تمام گفته آید»^۵ و در این هر دو مورد چنانکه می بینید از نویسنده کتاب یادی نشده است و ما تنها در سومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته است از نام مؤلف آن آگاهی می یابیم و آن در یاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان است و در آغاز این فصل چنین آمده: «بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت ورستم دستان با وی، و آن تاریکی و آن پتیاره دیوان بفرایزد تعالی بدید و آذر گشسب پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسب بود و شاهی او را شد با چندان

۱ - داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایتاً الارب منسوب به دینوری تألیف آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است. در الفهرست نیز بابوالحسن علی بن عبیدة الریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام کتاب کیلهراسف پادشاه^۶ نسبت داده شده است. ۲ - مجمل التواریخ ص ۲. ۳ - تاریخ سیستان ص ۳۵. ۴ - ایضاً ص ۱. ۵ - ایضاً ص ۵.

معجزه . . . »^۱

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یاد نشده و اگرچه بعید نیست که این آثار و اخبار هر یک دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همه این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است .

در تاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : « و اخبار نریمان و سام و دستان خود به شاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید »^۲ . اخبار نریمان و سام در اینجا درست یاد آور همین عبارت در مجمل التواریخ است و بعقیده ما مراد از این « شاهنامه » لاشک شاهنامه بوالمؤید بلخی است و این حدس ما را اشاره ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلخی در ترجمه تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : « و حدیثها و اخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان و سام و زال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ »^۳ و اینسخن میرساند که در شاهنامه ابوالمؤید در باب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت در همین قول از بلخی ثابت میشود که مجموعه داستانهایی بوالمؤید در اخبار پهلوانان و شاهان « شاهنامه » نامیده میشد و منعموت بدعت « بزرگ » بود عنصر المعالی کیکاوس بن شمس المعالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکر ابرغش فرهادان (خط : آغش و هردان) در شاهنامه آورده بود^۴ . این اسفندیار نویسنده معروف او آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ طبرستان کتاب بوالمؤید را شاهنامه مؤیدی نامیده است^۵ .

از مجموعه این سخنان چنین برمی آید که شاهنامه بوالمؤید معروف باشاهنامه بزرگ کتاب عظیمی بوده است در تاریخ و داستانهایی ایران قدیم مشتمل بر روایات و احادیث ایرانیان راجع به پهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامه و سایر منظومهای حماسی منسی مانده و از آنها نامی نمانده و این احتمال سخن گفته شده

۱- تاریخ سیستان ص ۳۵ - ۳۶ . ۲- تاریخ سیستان ص ۷ . ۳- مجموعه منظومهای ایران

یعنی ص ۴۰ . ۴- شاهنامه چاپ اسفهان ص ۲ . ۵- مجموعه منظومهای ایران ص ۲۰

دوره جدید ص ۵۵ ص ۶ . بیست و هفتم ص ۲ ص ۶

است مانند اخبار آغش و هادان^۱ و کی شکن^۲ و کرشاسپ که هر یک جدا گانه دفتری بوده و علی الظاهر از این سه داستان بزرگ در شاهنامه ابو منصور سخن نرفته بود الا اشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

از این بوالمؤید بلخی علاوه بر داستان منظوم یوسف و زلیخا و شاهنامه منثور کتابی دیگر نیز معروف بود و آن چنانکه از تاریخ سیستان بر میآید کتابی بود در عجایب دنیا یا عجایب بلاد یا عجایب بروبحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن نقل نموده است .^۳ مرحوم ملك الشعراء بهار نسخه خطی کتابی بنام «عجایب البلدان» تألیف ابوالمؤید در اختیار داشت که در باب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود^۴ و گویا این همان کتاب باشد که صاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ سیستان قسمتی از کتاب کرشاسپ را که جزء شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده است .^۵

دومین شاهنامه منثور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم

شاهنامه ابوعلی
بلخی
شاهنامه بیست از ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر که
تنها یکبار ازو در الآثار الباقیه سخن رفته است .^۶ از این ابوعلی

۱ - آغش و هادان یکی از پهلوانان کیخسرو و ملک گیلان بود . پادشاهان آل زیار خود را از اعقاب او میشمردند (مجمعل التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه و تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغش و ارغش و آرغش آمد ولی در مجمعل التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یاد شده (ص ۴۹-۹۱-۳۸۸). این آغش و هادان در یکی از جنگهای کیخسرو بهمراهی گستهم پسر نوزد سردار سپاهی بود که بخوارزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب و کرسیوز برادر او جنگید و سپاه توران را منهزم ساخت و او را نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا با آرش شوانیر اشتباه کرد .

۲ - کی شکن برادرزاده کاوس بود (مجمعل التواریخ ص ۲۹ و ۴۶) . صاحب مجمعل التواریخ پدرش را کی بهمن دانسته و گفته است نام او را کی ارشش و کی آرش نیز نگاشته اند و در اواخر عهد کاوس ، پیش از آوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا با آخر کی شکن بدست ترکان گرفتار و کشته شد . بنابراین کی بهمن یا کی آرش همان کی ارشش است که در گفتار چهارم همین کتاب داستان او را خواهید دید .
۳ - تاریخ سیستان ص ۱۳-۱۴ و ۱۶-۱۷ .
۴ - رجوع شود بتاریخ سیستان مقدمه ص ۲۱ و متن کتاب حاشیه ص ۲۱ .
۵ - تاریخ سیستان ص ۳۵-۳۷ .
۶ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۹۹ .

محمد بن احمد بلخی شاعر اطلاعاتی در دست نداریم و از زمان حیات و چگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در الآثار الباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچار پیش از دههٔ اخیر قرن چهارم میزیست. چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند با سند مهم زمان بود و او اقلاً از سیر الملوك عبدالله بن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی و از تاریخی متعلق بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه در باب گیومرث آورده است با روایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد و از نیروی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهر آبیشر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی. عقیدهٔ بارون روزن در کتابی که راجع بخداینامه نگاشته چنین است که ممکن است شاهنامهٔ ابوعلی همان شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق باشد و آقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند. مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامهٔ ابوعلی و ابومنصور در دو مورد و نقل قولی از هر یک و دیگر نیامدن نام ابوعلی در مقدمهٔ موجود ابو منصور (آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندهٔ اصلی و عبارت معمول کنونی "سر دیر" شاهنامهٔ ابومنصور تصور کرده اند) و دیگر وجود نداشتن مطلبی که از شاهنامهٔ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است در شاهنامهٔ فردوسی (که محققان از روی شاهنامهٔ ابومنصور بنظم در آمده).

در شاهنامهٔ فردوسی چند بار باشد آنی می رسم که در ماخذی به کار

را جمع است و مهمتر از همه آنها خبریست که در شاهنامهٔ ابومنصور

شاهنامه در باب یک کتاب بزرگ می دهد

**شاهنامهٔ ابومنصور
محمد بن عبدالرزاق**

۱ - در باب عقیدهٔ بارون روزن Baron Rosen ، استدلالی که در آثار او در باب گیومرث آمده است

۳ از سال ۲ دورهٔ جدید، ص ۱۱

۲ - استدلالی نظر آقای مدعیان در باب گیومرث که در آثار او در باب گیومرث آمده است

دانشندهٔ معمول و معمول بجانب سند در این باب مؤلف آثار گاه در آثار او در باب گیومرث

یکی نامه بد از گه باستان
پراکنده در دست هر موبدی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
پژوهنده روزگار نخست
زهر کشوری موبدی سالخورده
پرسیدشان از نژاد کیان
بگفتند پیش یکایک مهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
چنین یادگاری شد اندر جهان
فر اوان بدو اندرون داستان
ازو بهره‌بی برده هر بخردی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
گذشته سخنها همه باز جست
بیاورد و این نامه را گرد کرد
وز آن نامداران و فرخ گوان ...
سخنهای شاهان و گشت جهان
یکی نامور نامه افگند بن
بر او آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی می‌رود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد و یا آن سپهبد **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است. از ابومنصور محمد بن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بار سخن رفته است. این مرد ظاهراً از بزرگ زادگان طوس و در آغاز کاری یعنی در حدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن، از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج جفانی سپهسالار خراسان حاکم طوس بود در همین سال ۳۳۵ بر اثر طغیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جریشیان در آمد و ابوعلی هنگام حملد بمر و بخارا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را بجای خود سپهسالاری خراسان نشانده ولی بعد ابومنصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از در دوستی در آمد و بطوس باز گشت و در جمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابو الفوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) سپهسالاری خراسان بر گزیده شد ولی در ذی‌الحجه همین سال از این مقام بزرگ معزول و الپتکین بجای او معین گشت. الپتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز سپهسالاری خراسان با ابومنصور رسید و او ظاهراً بخیال اتحاد بار کن الدوله حسن دیلمی افتاده و ویرا بگرگان خوانده بود. و شمشیر بن زیار از این حال آگهی یافت هزار دینار زر به یوحنا طبیب فرستاد

تا ابو منصور را زهر داد و هلاک کرد (زی الحجة سال ۳۵۰) ^۱ ابو منصور در مرتبه نخستین سپهسالاری خود « رسمهای نیکو نهاد و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت و اندر و فعلهای نیکو فراوان بود ^۲ » و « مردی بوذ با فرو خویش کام بوذ و با هنر و بزرگ منش بود اندر کام روایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سازمهران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بوذ ^۳ ».

ابو منصور مانند بسیاری از امرای امارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تفتیح ابوریحان واقع گشته است ^۴ . در مقدمه شاهنامه ابو منصور بی این نسب نامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ثبت شده است ^۵ و از این اقدام ابو منصور در رسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافتد میشود که او داعیه سلطنت و امارت داشتند و شاید بر اثر همین فکر و یا اصولاً بر اثر تعصب نژادی و دوست داری ایران بتالیف شاهنامه جمعی قیام کرده باشد .

ابو منصور برای نگاشتن شاهنامه جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن چنین بود که : « دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان دیندگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابو منصور المعمری فرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جای چون شاج پسر خراسانی (ط : ماخ پسر خراسان) از هری و چون یزدان داد پسر شاور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس ، و از هر شهر سبب کرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامه های شاهان و کار نامه های و از یکی هر یکی از این و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مومنان آورد و مردمان از جانوران بدیند آورد تا بزد کرد شهر بار که آخر ملوک عجم بود که اندر مومنان حرمه و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب و سلمه ،

۱ - زین الاخبار چاپ تهران س ۳۱ - ۳۲
 ۲ - شاهنامه ابو منصور بیست مقاله جزء ۲ س ۲۳
 ۳ - شاهنامه ابو منصور بیست مقاله جزء ۲ س ۳۷ - ۳۸
 ۴ - شاهنامه ابو منصور بیست مقاله جزء ۲ س ۵۲ - ۵۶

و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داذ و داوری و رای راندن و کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزر م داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند. پس نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از وفایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید....

«و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایند آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را بگفتار ایشان بایند رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یادین پیغامبری به پیغامبری شندی و روزگار بر آمدی بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد بگردانند و بر فروزی^۱ افتند....»^۲

در مقدمه بایسنقری یعنی مقدمه‌یی که با مر بایسنقر میرزا پسر شاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری بر شاهنامه فردوسی نگاشته شد و بمقدمه جدید شاهنامه معروفست، از این اقدام ابو منصور عبدالرزاق سخن رفته منتهی با اشتباهات تاریخی عجیب و معاصر دانستن ابو منصور و یعقوب لیث و امثال این خطاهای تاریخی که در آن مقدمه فراوانست :

«یعقوب لیث بهندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابو منصور عبدالرزاق ابن عبدالله فرخ را که معتمد الملك بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند. پس ابو منصور عبدالرزاق و کیل پدر خود سعود بن منصور المعمری (مراد ابو منصور محمد بن عبدالله المعمری است^۳) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن خراسانی از هری و یزدان داد بن شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس تمام کند و در تاریخ ستین و مائین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمه قدیم می بینیم یعنی ۳۴۶) هجرت این کتاب درست کردند و

۱ - در اصل بر فروزی و طهراً * بر فروزی، اصح است بمعنی اضافه و افزونی. فردوسی گوید :

نبد مهتر از کهتران بر فرود
بهم در نشستند چون تار و بود

۲ - بیست مقاله ج ۲، مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۲۴ - ۴۵.

۳ - رجوع کنید بمقدمه قدیم شاهنامه.

در خراسان و عراق از آن نسخها گرفتند.»

از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در يك كتاب ديگر نیز سخن رفته و آن الآثار الباقية ابوریحان بیرونیست که دوجا از شاهنامه بی منسوب با ابو منصور محمد ابن عبدالرزاق یاد شده است^۱.

شاهنامه ابو منصورى که مسبب تالیف آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و نویسنده گان آن چند تن از دهقانان و دانشمندان و هادی ایشان در طریق نگارش ابو منصور محمد بن عبدالله المعمرى وزیر محمد بن عبدالرزاق و ماخذ کار آنان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی بود اکنون از میان رفته و تنها مقدمه بی از آن که بقلم ابو منصور المعمرى است در آغاز بعض از نسخ قدیم شاهنامه فردوسی دیده میشود و این مقدمه را استاد بزرگ مرحوم محمد قزوینی با مقابله چند نسخه و تصحیح آن منتشر کرده است.

بنابر دلایلی که در دست است ماخذ اصلی و اساسی فردوسی در شاهنامه معمرى شاهنامه ابو منصورى بود و ما بجای خود در این باب سخن خواهیم گفت.

از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ظاهراً و با احتمال قریب بیستین و چندین کتاب معتبر دیگری نیز استفاده شده و آن کتاب غرر اخبار ملوک الفرس است که پیش از سال ۲۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین ساسانی که در سال ۲۱۲ ملوک الفرس بنام او نگاشته آمد) تالیف شده و مؤلف آن ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی متوفی بسال ۲۲۹ است. ثعالبی دو بار به شاهنامه فردوسی در دهان خود

تحقیق در باب نام ارجاسپ در مقدمه جنک کشت سب و ارجاسپ چنین گفته است: «فقال الطبری انه خوزاسف و قال ابن خرداد به انه هزارسپ و قال صاحب کتاب الملک و هو ارجاسف و هو الا شهر» و در مقدمه تاریخ اشکانیان گفته: «و قال الطبری في ملوک الفرس ان اول من ملك منهم اشك بن اشکان و كان ملكه احدى و عشرين سنه و واهبه في هذاه الروایة صاحب كتاب شاه نامه الا انه خاله في مدة الملك و قال كانت عشرين سنه»

۱ - الآثار الباقية ص ۳۷ - ۱۱۶ و ۳۱ - ۱۱۶ و ۳۱ - ۱۱۶ و ۳۱ - ۱۱۶

۲ - ۱۹۰۰ ص ۲۶۳ - ۳ - ایما ص ۵۵۷

ذکر «شاهنامه» علی الاطلاق و بی هیچگونه قیداین سؤال را به پیش میآورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامه فردوسی است یا ابومنصور یا شاهنامه دیگر. در اشارت نخستین ممکن است شاهنامه را شاهنامه فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامه استاد طوس استعمال شده است اما قرینه‌ی برای سستی این تصور موجود است و آن اینکه ارجاسپ يك اسم صحیح و قدیم ایرانیست که منشاء آن در اوستا دیده میشود و در روایات ملی نیز چنین بود و استعمال آنرا خاص فردوسی نتوان دانست و بنا بر این ممکن است ثعالبی آنرا از شاهنامه دیگری غیر از شاهنامه فردوسی گرفته باشد.

در اشاره دوم دلیل نسبة واضحه می‌یابیم بر اینکه مراد از این شاهنامه منظومه فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که در شاهنامه نخستین شاه اشکانی اشک بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. در صورتیکه فردوسی اصولاً از سال سلطنت اشکانیان اظهار عدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشیده ام نه در نامه خسروان دیده ام

و بدین ترتیب مسلم است که مراد از این شاهنامه شاهنامه فردوسی نیست.

علاوه بر این شاهنامه فردوسی که علی الظاهر چند سالی پیش از غرراخبار ملوک الفرس ویا دراوان تألیف آن پدید آمده بود هنگام تألیف این کتاب چنان شهرتی نداشت که ثعالبی از آن بلفظ مطلق شاهنامه یاد کند و چون میدانیم که در آن ایام هنوز شاهنامه‌های مختلف ابوالمؤید و ابوعلی و ابومنصور پیش از شاهنامه فردوسی شهرت داشت استعمال شاهنامه مطلق بجای شاهنامه استاد طوس چندان معقول بنظر نمی‌آید.

از طرف دیگر چنانکه از آثار الباقیه بر میآید در شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق فهرستی از سلاطین اشکانی وجود داشت^۱ که فهرست فردوسی با آن مختصر مطابقتی در بعضی اسامی دارد^۲ و بنا بر این فردوسی هم علی الظاهر در باب اشکانیان از شاهنامه ابومنصور استفاده‌ی نکرد.

۱ - الانارالباقیه ص ۱۱۶ .

۲ - رجوع کنید به همین کتاب . شرح داستان اشکانیان .

استفاده ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامه ابومنصور بر من ثابت نیست زیرا در این جدول نخستین پادشاه اشکانی اشک بن داراست و اشک بن اشک نیز در جدول شاهنامه ابومنصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله است نه ۱۰ ساله بنابراین یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نسخا غرراخبار ملوک الفرس را، و یا اصولا ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌ی نکرده است.

اما ذکر شاهنامه مطلق در الآثار الباقیه^۱ برای شاهنامه ابومنصور مؤید این حدس است که شاهنامه مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم بعدتنها شاهنامه موقوف و متداول بوده و لفظ شاهنامه تنها و اغلب بر آن اطلاق میگشته است و بنابراین بعید نیست که شاهنامه مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامه مشهور ابومنصور باشد.

دلیل عمده^۲ مادر استفاده مستقیم ابومنصور ثعالبی از شاهنامه ابومنصور بن عبدالرزاق اینست که ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی درست داشت که مأخذ کل فردوسی تمام معنی نزدیک و بیلسان بود و بهمین سبب نیز ندرت آنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامه فردوسی ترتیب یافتند بلکه داستانهای معینی هم در این هر دو کتاب در موارد معین و متشابه آمده و حتی شرح و تفصیل واقعه نیز در این هر دو جا همانند و تقریباً در همان صورت است هم در اغلب موارد نزدیک و همسانست مثلاً در سخن گفتن فریدون و ایرج پس از آمدن پیغام سلم و تورید و این عبارت در غرراخبار ثعالبی دیده میشود: تغدی بهما من ان بعشمتک و در شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل در آمده است:

تو گر چاشت را دست یازی بجام و گره خورد ای پسر بوسه

در غرراخبار منوچهر هنگام تعاقب سیم این سخن را گفته است:

«ایها الملك ما هذا الهرب وقد اتتک بالماج الذی قلت ارج من احد ولا سمع»^۳ و در شاهنامه عین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود:

رسید آنکهی تنگ در شاه روم خروشد ای مرد بدست بوسه

بگشتی برادر ز پهر کلاه «۵» یاوهی چند بوی بوسه

کنون تاجت آورده ای شاه و تخت بنار آمد آن سروانی بر رخ

ز تاج بزرگی گریزان مشو هر بدوت گماهی در است و

در غر را اخبار چنین می‌یابیم که سام پس از دریافتن نامه زال در باب ازدواج او بارودابه گفت: « من كانت الطيور اظآره والجبال منشاءه سأل اباه مثل هذه الحاجة »^۱ در شاهنامه نیز این قول عیناً دیده میشود:

چنین داد پاسخ که آمد پدید سخن هرچه از گوهر او سزید .
چو مرغ ژبان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه زال از منوچهر التماس بازگشت و دیدار پدر خود کرد منوچهر بدو گفت:

« انك لست تشناق اباك وانما تشناق ابنة مهرباب »^۲ در شاهنامه نیز عین این سخن را می‌توان یافت:

بدو گفت شاه ای جوان مرد گرد يك امروز نيزت بيايد شمرد
ترا بویۀ دخت مهرباب خاست بدل خواهش سام نیرم کجاست
قباد پسر کاوه هنگامیکه بجنگ با زمان (در شاهنامه، بارمان) میخواست رود چون
از قارن رخصت طلبید قارن او را از جنگ با آن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد از پیری
خود نهراسید و گفت: « يا اخي كل يموت باجله ولن يمكن المصير الي الآخرة في حال الحياة »^۳
پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است:

بدان ای برادر که تن مرگ راست سر و پهل من سودن ترگ راست
کسی زنده بر آسمان نگردد شکار است و مرگش همی بشکرد

افراسیاب پس از دیدار سیاوش به پیران چنین گفت: « يا عجبا لكيكوس كيف يصبر عن هذه الصورة التي لم ارا حسن و ابهى منها! »^۴ و گفتار فردوسی هم با این سخن مطابقت:

وز ان پس پیران چنین گفت رد که کاوس پیر است و اندک خرد
که بشکبید از روی چونین پسر بدین برز و بالا و چندین هنر
مرا دیده چون دید دیدار اوی بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت: « يا سیدی وعمدتی ان کان فی سابق علم الله ان استمر علی مفارقة ایران شهر ولااری والدی کیکوس وصاحب تربیتی رستم وان تنوب لی منا بهما فاعمل ماتراه »^۵ این سخن نیز با گفتار سیاوش

۴ - ص ۲۰۲ - ۲۰۳ .

۳ - ۱۱۵ .

۲ - ۹۸ .

۱ - ص ۸۳ .

۵ - ص ۲۰۵ .

در شاهنامه همانندست :

چو گردون گردنده رام تو هست	تو دانی چنان کن که کام تو هست
نخواهم همی روی کاوس دید	مگر من بایران نخواهم رسید
تهمتن که خرم بهار منست . . .	چو دستان که پروردگار منست
بتوران همی خانه باید گزید	چو از روی ایشان بیاید برید
مگو این سخن با زمین جز بر از	بدین باش و این کدخدایی بساز

این وجوه شباهت که ندرتها در حکایات و داستانها بلکه در ترکیب جمل و عبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هر دو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده اند ولی چون ثعالبی در مختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیز از مأخذ دیگر خاصه تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده و روایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است، و بالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خود را در اغلب و تدریجاً تمام موارد کاملاً نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مأخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روزنبرگ در مقدمه فاضلانته خود بر غرر اخبار مملکت الفرس (از ص ۲۷ تا ۵۰) بدایات این موارد را شرح داده و چون ذکر آنها سخن را بدینجا می کشاند از این مقال در میگذریم.

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار و شاهنامه فردوسی تدوین اتحاد میرسیم که مأخذ این دو کتاب در آن موارد یکی بوده است و چون از نظر من در باره بدایات که مأخذ اصلی و اساسی فردوسی غیر از بعضی مأخذ شاهنامه، بومنصور و حماد بن سالم بوده است، پس محقق میشود که ثعالبی نیز در موارد اتحاد خود، فردوسی را مأخذ اصلی معروف استفاده کرده است و این دو مین کتابست که در کتب آن دو کتاب مذکور است مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ و نقل شده است مگر آنکه از الفقه و اصول فقهی در دو مطلب از شاهنامه بومنصور نخستین کتاب از این صنف شمریم و در اینصورت نیز اخبار سومین کتاب خواهد بود.

۴ - داستانهای منشور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامهها آخرین مبحث اساسی که برای مادر جست و جوی مآخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق در داستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم در مشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامه استاد طوس بگذریم ، چندین منظومه بزرگ حماسی مییابیم که اگر چه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامه فردوسی است ولی از حیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومها نیز هر يك مآخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها در کار خویش از روایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند و بنابر این برای تحقیق در اصل آن منظومها بجست و جوی اینگونه آثار نیز ناگزیریم .

از این آثار جدا گانه و مانند کتب مستقلی در تواریخ سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و نظم نا کردن فردوسی آنها را در شاهنامه بما میرساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامه مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آن جمله است داستانهایی که در باب خاندان کرشاسپ وجود داشته یعنی داستان کرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانو گشسپ و بعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر . از کتابی که آزاد سرود در باب رستم نگاشته بود قبلاً سخن گفته ایم اما اخبار فرامرز چنانکه از تاریخ سیستان بر میآید در دوازده مجلد بود که یقیناً فرامرز نامه منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است . دیگر از اینگونه کتب کتابی بود در اخبار بهمن^۲ که شاعری بنام ایرانشاه بن ابی الخیر آنرا بنظم فارسی در آورد^۳ و دیگر کتابی بنام کتاب کرشاسپ یا کرشاسپنامه^۴ که ظاهراً جزئی از کتاب بوالموید بود و در این صورت نباید آنرا از شاهنامه جدا شمرد . این کتاب چنانکه میدانیم بوسیله اسدی طوسی شاعر مشهور فارسی بنظم در آمد . دیگر کتابی بنام اخبار نریمان^۵ که علی الظاهر آنها چنانکه دیده ایم جزئی از شاهنامه بوالموید

۱ - تاریخ سیستان ص ۷ . ۲ - مجمل التواریخ ص ۲ . ۳ - ایضاً ص ۹۲ و ۴۶۳ .

۴ - تاریخ سیستان ص ۱ و ۵ . ۵ - مجمل التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ .

بود و گویا جداگانه بنظم درنیامد و دیگر داستانی در اخبارسام^۱ که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود و آنرا بیرون از شاهنامه فردوسی بنظم کشیده‌اند و اخبار کیقباد^۲ که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی در شاهنامه فردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو گشسپ و برزو و کوش پیل دندان و شهریار پسر برزو که همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها و بعضی دیگر از منظومهای حماسی که بجای خود می‌بینیم از ماخذ مکتوب استفاده شده بود.

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۲ - تاریخ سیستان ص ۲

۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .



گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستایی

۱- کلیات ۲- یشتها

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی

۱- یادگار زریر ۲- کارنامه اردشیر بابکان

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستایی

۱ - کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستا و آیات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگاهی داشتند و بر اثر شیوع و انتشار آنها در اغلب موارد تنها با اشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند؛ و گویا ایرانیان آن روزگار روایات و اساطیر کهن را سیند بسیند و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده‌اند و از همین روایات و اساطیر هم در نگارش بعضی از قطعات اوستا استفاده شده است چنانکه نظیر این امر را در کتب ودا و آثار انبیاء بنی اسرائیل می‌بینیم و این استفاده از روایات و اساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم از باب پند و اندرز و تمثیل بوده است برای نظم این روایات و اساطیر و در آمدن آنها در شعر، منظومه‌های حماسی و سایر قوافی که قبلاً گفتدیم شرایطی لازم بود و از آنجمله است ظهور شعر و بسادن آن بحال و بیچ و کمال تا بدجایی که شایسته قبول مقامین حماسی گردید.

با ظهور زردشت این مهم صورت عماد پذیرفت اما اگر چه گفته‌ایم که زردشت شعر را پیش از ظهور زردشت بیغام بر یکباره انکار کنیم اما چون چنانکه در پیشین گفتیم هیچگاه نخستین آثار منظوم قومی حماسه نیست نخستین اثر منظوم ایرانی است و در این باره هیچ تردید نیست و اتفاقاً در پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا به وجود آید گفته‌ایم که قدمای آن بر سایر ابواب کتاب زرتشتیان مسام است بهمت زرتشت وجه دیدم کرده و آنرا از آنها میتوان یکی از آثار غنائی دانست که بهیچنی بر عواطف مذهبی است.

از قسمت‌های دیگر اوستا که انتساب آنها بزرشت مقبول هیچک از محققان و متبعان نیست چنانکه قبلاً دیده‌ایم امارات و آثار روایات و اساطیر کهن آریایی و همچنین روایات و اساطیر ایرانی بنیکی آشکارست اما اغلب این قسمت‌ها را واقعاً نمیتوان متضمن افکار حماسی دانست جزئیات آنها که دارای قطعات حماسی زیباییست و ما اکنون بی‌حس و تحقیق در باب آن می‌پردازیم.

۲ - یشتها

یشتها از مهمترین قسمت‌های اوستای کنونی و چهاردهمین نسک از بیست و یک نسک اوستای ساسانی است. از این کتاب قسمتی مفقود شده و از آن جمله است «وهومن یشت» (بهمن یشت) که نسخه موجود زنده وهومن یشت در تفسیر آن نگاشته شده و چند یشت دیگر که از میان همه آنها امروز تنها بیست و یک یشت باقی مانده است.

یشتها منظوم بشعر ۸ و ۱۰ و ۱۱ هجایی (سیلابی) است اما بر اثر دخول بعضی کلمات که اصلاً برای تفسیر و توضیح بود صورت شعری بسیاری از قطعات آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این کلمات زائد را مشخص دهند و از آنها بیرون ریزند و صورت منظوم اولی بسیاری از یشتها را پیدا کنند. باید دانست که یشتها درازمنه مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم آنها از پیش از عهد هخامنشی آغاز و با واسطه عهد اشکانی کشیده میشود.^۲

از میان یشتها برخی کوچک و شامل ادعیه و اوراد است و بنا بر این بدانها در اینجا توجهی نداریم. برخی دیگر از جهت اشتمال بر اساطیر و داستانها و روایات ملی و ذکر اسامی پهلوانان و شاهان و بیان مجاهدات آنان در حفظ ایران و برافراشتن نام ایرانیان

۱ - برای اطلاع از وجود شعر در اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: Avesta p. LXXI - LXXVIII (Métrique de l' Avesta).

۲ - در این باب رجوع کنید به :

A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique
p. 5 - 45 .

صاحب اهمیت حماسی و ملی فراوانست و از آن جمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد: یشت ۵ (آبان یشت) - یشت ۹ (درواسپ یشت یا گوش یشت) - یشت ۱۳ (فروردین یشت) - یشت ۱۵ (رام یشت) - یشت ۱۹ (زامیاد یشت) - یشت ۲۴ (ویشتاسپ یشت).
از میان یشتهای دیگر یشت ۱۰ (مهر یشت) با آنکه از این روایات ملی چیزی ندارد، از بهترین و دلکش ترین قطعات حماسی اوستا و منظومدی بی تمام معنی حماسی است و همچنین است یشت هشتم (تیر یشت) و یشت یازدهم (سروش یشت) و یشت چهاردهم (بهرام یشت).

تجزیه و تحلیل همه این یشتها و تحقیق در خصائص حماسی آنها در این کتاب میسر نیست و ما تنها برای آنکه چگونگی افکار حماسی در یشتها شناخته شود بتحقیق مختصری در باب دویشت معروف یعنی مهر یشت و زامیاد یشت در این کتاب میپردازیم.

مهر یشت
مهر یشت (یشت دهم) یکی از مهمترین و بزرگترین یشتها و قدمت آن بدرجه بیست که استاد کریستن سن تاریخ نظم آنرا اندکی پیش از عهدخامنشی و با اوایل عهدخامنشی میداند.

مهر یشت بنام ایزدمهر (میتر در اوستا) فرشته روشنی و جنگ از ایزدان بزرگ اوستاست که در آیین ودایی نیز دارای منزلت و مقام عظیمی بوده و در اوستا با صفات فراوانی که اغلب آنها قهرمانی و نماینده نیرو و قدرت اوست ذکر میشود. مهر حامی کشورهای آریایی و سامان دهنده آنها و نخستین ایزد است که پیش از خورشید جاودان تیز اسب از فراز کوههای خاور سر بر میآورد و بر تمام منزلگاههای آریایی مینگردد. این ایزد شجاع گردونددی دارد که چهار اسب سفید بکرنک آنرا در آسمانها بگردانند و همه آلات رزم در آن موجود است. قسمتی از مهر یشت که بوسیله این گردوند اختصاص دارد (کرده ۳۱) از قطعات حماسی زیبا و دلانگیز اوستاست. مهر بر انگیزاننده جنگ و دوام دهنده آنست و با پایداری در جنگها صفوف دشمنان ایران و حامیان شر و نیروهای

اهریمنی را از هم میشکافد و در آنان وحشت واضطرابی عظیم تولید میکند^۱
 مهریشت همچنانکه گفتیم از قطعات زیبای حماسی اوستا و یکی از منظومهای
 عالی حماسی ایرانست که جنبه اساطیری و مذهبی در آن نفوذ فراوان دارد و بسیاری از
 قطعات آن نبرد عناصر خیر را با یاوران شر و دروغ بیاد میآورد .

بدبختانه فرار از اطاله و اطناب ما را بر آن میدارد که از نقل این یشت یا قطعات
 متعددی از آن در اینجا خودداری کنیم و تنها از میان کرده‌های^۲ متعدد آن نامی از کرده^۳ ۹
 و ۱۱ و ۲۴ ببریم که مضامین حماسی زیبایی در آنها دیده میشود^۳ .

از کرده^۳ ۹ : نبرد با دروغ‌پرستان

« ۳۵ - مهردادارنده دشتهای فراخ را می ستاییم... کسی که سخنها را براستی آورد
 و سپاه بیاراید و دارای هزارچستی و صاحب شهر یاری و دانا و تواناست.»

« ۳۶ - کسی که جنگ برانگیزاند و بجنگ نیروبخشد و در جنگ پای افشرد و
 صفوف دشمنان از هم بدرد . جناحین سپاه مبارز را پیراگند و پریشان کند و بر قلب لشکر
 خونخوار لرزه برافکند»

« ۳۷ - اوست که پریشانی و هراس بر دشمنان مسئولی میکند ، سرهای دروغگویان
 را از بدن دور میسازد . سرهای کسانی که بمهر دروغ میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ - منازل وحشت انگیز ویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان و دروغگویان
 و قاتلان مردم پا کدین در آنها بسر میبرند از آدمی تهی ماند ...»

« ۳۹ - ۴۰ : وقتی مهردادارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر وی بدست
 نیاید تیرهای دروغگویان اگر چه بر عقاب بر آنها نهاده و بنیکی گشاد داده باشند بنشان
 نخواهد رسید .»

۱ - در باب مهر بیش از آنچه در متن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری در این باب رجوع
 کنید به یشتها تألیف آقای پورداد . ج ۱ ص ۳۰۷ - ۴۲۰ . تبعات ایرانی (*Etudes iraniennes*)
 تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ . بعد . زند اوستا ترجمه دار مستتر ج ۲ ص ۴۴۱ - ۴۴۴ مقدمه مهر یشت .
 مقدمه مقاله جشن مهرگان بقلم نگارنده ، مجله مهر سال اول شماره ۷ .

۲ - کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی آن کرت *Kareta* و بمعنی يك فصل یا يك
 قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ . ۳ - ترجمه آنچه از قطعات مهر یشت در اینجا آورده‌ایم مبتنی است
 بر ترجمه دار مستتر (زند اوستا ج ۲) و ترجمه یشتها بقلم آقای پورداد ج ۱ .

«و چون مهردادارنده دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که نیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد...»

«۴۱- مهر آنان را از پیش بهراس افکند و رشن از پس . سروش مقدس بیاری ایزدان آنان را از هر سوی بهم در افکند و این صفوف جنگ را بخطر اندازد...»

«۴۲- چنانکه آنان بمهردادارنده دشتهای فراخ گویند که : اینان اسبان تیز رو را از ما ربودند و بازوان قوی ما را بتیغ تیز بریدند .»

«۴۳- آنگاه مهردادارنده دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدها هزارها ، هزارها ده هزارها ، ده هزارها صدها هزارها بخاک افکند از آن جهت که مهردادارنده دشتهای فراخ خشمناک و آزرده خاطر است .»

از کرده ۱۱ : نبرد با پیمان شکنان

« ۴۸ - چون مهر بالشکر دشمن خونخوار و در میان صفوف جنگ وین دودسته جنگاور مرکب جنگ برانگیزد دشتهای پیمان شکنان را از پشت بیند ، چشمانشان را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت نخواهد ماند . حال کشورها و هماوردانی که از مهر غافل بمانند چنین خواهد بود.»

از کرده ۲۴ : شکست اهریمن

« ۹۵- مهردادارنده دشتهای فراخ را می ستاییم ... کسی که شامگاهان بر فراخنای زمین بگردد... و بر آنچه میان زمین و آسمانست بنگرد .»

« ۹۶- گریزی صد گره و صد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را بر افکند . گریزی که از زر و برنگ زر ساخته شده ، محکمترین سلاح و پیروزترین آنهاست .»

« ۹۷ - اهریمن تبه کار مرگ آور از بیم او بلرزد ، خشم بدکار و ملعون از هیبت او بهراسد ، «بوشیاست»^۱ دراز دست از او بلرزد و همه دیوان ناپیدا و دروغ پرستان ورن^۲ از او بیمناک شوند .»

۱ - اشم Aêshma (خشم) یکی از دیوانست

۲ - Bushyāsta ... شمشاد

۳ - Dareghō - gava یعنی دار دست گاو بوشیاست

۴ - Varena در فارسی به پوشاسب مبدل گردیده است (جمع لید برهان همان جامه)

۵ - مراد کیلانست . در باب لهما وین و در دیوانستان وین (جمع لید شرح داستان فریدون و فصل دیوان در همین کتاب)

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونه حماسیات اوستا بر گزید،

زامیاد یشت

زامیاد یشت است. زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم

است با اسم « زامیاد » ایزد زمین. در نخستین قسمت این یشت از

چند کوه سخن رفته است اما در باقی آن داستان « کوئیم خورنو » یعنی فر کیان را

می بینیم. میان نام زامیاد فرشته زمین و فهرست اسامی کوهها با فر کیان در ظاهر ارتباطی

وجود ندارد اما چون در بعضی از موارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن از زمین و کوه و

فر کیانی می رود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود

داشته است: تعلق کوه بزمین تعلق طبیعی و بستگی فر با کوه رابطه یی اساطیری و

داستا نیست و اساساً کوهستانها از جهت نزدیکی بیشتر خود با آسمان و مبادی نور در

اساطیر همه ملل اهمیت و ارزشی خاص و فوق طبیعت دارد. در زامیاد یشت برای بدست

آوردن این فر کیانی (یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند

کرد) میان نژاد ایرانی و غیر ایرانی و پهلوانان و شاهان ایران و انیران نبردهای بزرگ

جریان دارد. پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاک و افراسیاب حتی اهریمن

گنهار در جست و جوی فر کوششهای فراوان کردند. اهریمن و یاران او در این راه

با سپنت مئینیو (خرد مقدس اهورمزدا) و باوران او بجنگی عظیم دست زدند اما سرانجام

شکست یافتند. در این یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامه ملاحظه میکنیم

(غلبه ایرانیان بر دشمنان خود و گرفتن انتقام از آنان) عیناً مشهودست یعنی درست

همان مبارزه پهلوانان شاهنامه را برای برانداختن مهاجمان بایران و دروغ پرستان و

گناهکاران و جادوان در زامیاد یشت هم می بینیم.

مسأله مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزه بزرگ گیت میان خیر و

شر که سرانجام بغلبه خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نوشود و جهانی پیر نشدنی

وتباه نگردیدنی و جاویدان پدید آید؛ مرگ و فساد و تباهی و ذبول و آنچه آفریده اهریمن

تباهاکرست از جهان رخت بر بندد و راستی و نیکی بر جهان حکم روا شود.

زامیاد یشت از نظر داستانی و اساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهریشت است اما از حیث فکر و سبک عالی حماسی بدان نمیرسد. از این یشت تنها بنقل چند قسمت معدود قناعت میشود:

از کرده ۱: غلبه خیر

۹- فرنیرومند کیانی، آن فرپیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم.

۱۰- فری که از آن اهور مزداست و اورمزد بیاری آن آفریدگان خود را پدید آورد؛ آفریدگانی بسیار و خوب، بسیار و زیبا، بسیار و دل انگیز، بسیار و کار آمد، بسیار و درخشان^۱.

۱۱- که جهانی نو پدید خواهند آورد، جهانی فارغ از پیری و مرگ و فساد و تباهی، جهانی که همواره بزید و جاودانه بیاید؛ بهنگامی که مردگان سر از خواب نیستی بر آورند و زندگان بمرگ و فنا ناپذیر شوند، آنگاه سوشیانت بدر آید و جهان را با رزوی خویش تازه کند.

۱۲- آنگاه که مخلوقات پاک و نیکو از مرگ وارهند، «دروج» (دیودروغ) شکست یابد و دیگر نمیتواند در تباه کردن راستی پرستان و نژاد وهستی آنان بکوشد. تبهاران نابود و فریبندگان رانده خواهند شد...

از کرده ۷: جنگ اهریمن و سپنت مینویو

۴۵- فرنیرومند کیانی، آن فرپیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم.

۴۶- که بخاطر این فرنا یاب «سپنت مینویو» و اهریمن بجدا ل برخاستند و هر یک چالا کترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند. سپنت مینویو یاوران خود بهمن و اردیبهشت، و اهریمن یاوران خود «اکمنو» و «خشم» خونین سلاح و «زوی دهاک» (ضحاك) و «سپیتور»^۲ آره کننده جم را.

۴۷- آنگاه آذر پسر اهور مزدا با قدمهای استوار پیش آمد و با خود اندیشید که:

۱- مراد از این آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز و کار آمد و درخشان «سوشیانت» مومنان مذهب زردشت و یاران ویند که با ظهور آنان دستخیز بریای خواهد شد و جهان مینوی جاودانی پدید خواهد آمد.

۲- Spityura یعنی سپید سینه برادر جم و بیاری کننده ضحاك در قتل او.

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما اژی دهاک سه پوزه بدکیش از پی او در آمد و ناسزا گویان چنین گفت :

۴۸ - ای آذر پسر اهورمزدا ، این فرّ را بمن باز گذار، اگر تو فرّ نایاب را فرا چنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر برداشت چه اژی دهاک سهمگین و خطرناک بود .

۴۹ - آنگاه اژدی دهاک سه پوزه بدکیش پیش آمد و با خود اندیشید : « این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما آذر پسر اهورمزدا از پی او در آمد و چنین گفت :
۵۰ - ای اژی دهاک سه پوزه ، این فرّ را بمن باز گذار، اگر تو این فرّ نایاب را فرا چنگ آری ، از قفای تو بر آیم و پوزه ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی بر زمین که آفریده اهورمزداست ، برای تباہ کردن جهان خیر بیرون آیی .

از کرده ۸ : افراسیاب و فرّ کیان

۵۵ - فرّ نرومند کیانی ، آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزکار ، خردمند ، سعید و چالاک را که از همه آفریدگان چیره دست تر است می ستاییم .

۵۶ - که افراسیاب تورانی گنہکار در دریای وور و کش بجست و جوی آن بر آمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و در جست و جوی این فرّ ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وور و کش فرو جست و شنا کنان بسوی او شتافت اما فر بتک خاست و از دریای وور و کش بدریاچه خسرو آفرو جست .

۵۷ - آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای وور و کش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : « من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاک متعلق است : بر بایم .

۵۸ - پس اینک تر و خشک و آنچه را که بزرگ و نیک و زیباست ، تباہ میکنم » و باز افراسیاب زورمند تورانی ، بدریای وور و کش فرو جست .

۵۹ - و بار دیگر جامه از تن بر آورد و در جست و جوی این فرّ ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وور و کش فرو جست ، اما فر بتک خاست و از دریای وور و کش

۱- وور و کش Vouru - Kasha را معمولاً بدریای فراخکرت ترجمه می کنند . محل این دریا معلوم نیست و برخی آن را بحر خزر پنداشته اند .

۲- دریاچه خسرو بنا بر نقل بندهشن (فصل ۲۲ فقره ۸) در پنجاه فرسنگی دریاچه چیچست (اورمیه) واقعست . راجع باین دریاچه و وجه تسمیه و محل آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستر ج ۲ ص ۶۳۱-۶۳۲ .

بدریاچه « ونگهزداو »^۱ رفت .

۶۰- آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای ووروکش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : « من نتوانستم این فررا که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است بر بایم » .

۶۱- پس اینك تروخشك و آنچه را که بزرگ و نيك و زیباست ، تباه میکنم » و باز افراسیاب نیرومند تورانی بدریای ووروکش فرو جست .

۶۲- و سومین بار جامه از تن بر آورد و در جست و جوی این فرّ ، فرّی که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای ووروکش فرو جست ، اما فرّتك خاست و از دریای ووروکش برود « اوژدائو »^۲ بر آمد .

۶۳- آنگاه ، ای زردشت سپیتمان ، افراسیاب تورانی زورمند از دریای ووروکش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فرّ را که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد و بزردشت پاك متعلق است : بر بایم » .

۶۴- و اونتوانست این فررا که بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است : بر باید .



اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون از رشته‌های دیگری که در بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی هم در اوستا از جنگهای بزرگی میان عناصر خیر و شر ، ایرانیان و دیوان مازندران و دروغپرستان ورن (کیلان) ، پهلوانان ایران و توران سخن رفته است چنانکه

۱ - Vanghazdāo معلوم نیست کدام دریاچه است . رجوع کنید به کتاب اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ ، بشنها

ج ۲ ص ۳۴۲ . ۲ - Awjānva در کتاب دریاچه نامعلوم است رجوع کنید به کتاب اوستا

ج ۲ ص ۶۳۳ و بشنها ج ۲ ص ۳۴۳ .

با التقاط این موارد از اوستا میتوان کتابی جداگانه پدید آورد و همه این موارد اکنون حکم سرچشمه و منشاء اصلی حماسه ملی ایران را دارد. این جنگها اغلب در میادین معین و اماکن مشخصی صورت گرفته است و نام آنها در این کتاب بزرگ شگرف آمده و ما متأسفیم که مجال اطالۀ کلام در این مورد نداریم و از نیروی مطالعۀ تفسیرها و ترجمه‌های این کتاب را بخوانندگان خود توصیه میکنیم.



فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ = یادگار زریر

تا چند سال پیش متبعان در پیدا کردن واسطه‌ی میان یشتها و منظومهای حماسی ایران در عهد اسلامی، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمه کتاب راجع بحماسة سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌ی میان این دو سلسله منظومه وجود باشد تا آنها را بهم پیوند دو واسطه و رابطه آنها باشد. توضیح آنکه اگر در ابجات متوسط ایران اثری از منظومهای حماسی نبود میبایست فکر حماسی در ایران بی هیچگونه مقدمه و سیرعادی ترقی و تکامل یابد و یکباره در قرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند و این امر تا در جدی غیر ممکن بنظر میآید.

تا سال ۱۹۳۲ در این باب اطلاعی در دست نبود. اما در همین سال «بنو نیست» نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی «ایاتکار زریران» (یادگار زریر) منظوم است نه منشور^۱

کتاب یادگار زریر موسومست بنام «زریر» برادر کشتاسپ که اثره در شرح راستان و یشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب در حدود قرن ششم میلادی از سوی يك متن قدیم نگاشته و بدون گردید و اصل این کتاب هم‌لاشکند یکی از یشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است.

۱ - Beneveniste

۲ - رجوع کنید بمعالمه نوییست تحت عنوان یادگار زریر

آسیانی ج CCXX - ۲۹۳ - ۲۹۵

ایرانشناسانی که پیش از بنویست در این کتاب کار کرده و رنج برده‌اند مانند «پا گلیارو»^۱ و «گایگر»^۲ متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنویست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایاتکار زیران با صورت کنونی خود یک منظومه دوره اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود درآمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق بر او یان شمال شرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومه یادگار زیرمانند یشته‌ها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنابراین اگر با توجه باین امر کسی میتواند کلمات و عبارات زائد دوره ساسانی را در این کتاب بیابد و از میان سایر کلمات و عبارات بیرون کشد منظومه‌ی کامل بدست می‌آورد. بنویست بچنین کاری دست زد و در کار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دوره ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعارش هجایی اصل را بیابد. اشعار شش هجایی اصل کتاب چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومه دوره اشکانی ظاهراً از منظومه دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده و خارس می‌تیلنی^۳ از آن نام برده تقلید شده بود. آتینه^۴ نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»^۵ از قول خارس می‌تیلنی که در قرن چهارم پیش از میلاد میزیسته و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده است از داستان عاشقانه‌ی در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زریادرس^۶ و اوداتیس^۷ نام داشتند این دو تن یکدیگر را بخواب دیدند و دل‌باخته یکدیگر شدند چنانکه هر یک از آن دو بجست و جوی دیگری پرداخت و سرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس^۸ آنرا که بخواب دیده بود در یکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که داستان

Charès de Mitylène - ۳

W. Geiger - ۲

A. Pagliaro - ۱

Zariadrès - ۶

Banquet des Sophistes - ۵

Athénée - ۴

Saces - ۸ یکی از ملل آسیای مرکزی که در عهد داریوش مطیع

- ۷ Odatis = هودات .

حکومت هخامنشی شد .

این عشق در آسیا مشهور است و مردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه در معابدو قصور و حتی در خانهای خود تصاویری از آن بر دیوارها نقش میکنند^۱.

نام زریادرس در این داستان بی شباهت به زرییر در داستان یادگار زرییر نیست. چنان که کلمه اودائیس صورت یونانی شده «هودات» باید باشد، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصر روم (که در داستانهای متأخر جانشین و بدل از هوتوس زن کی گشتاسپ شده است) بیاد ما میآورد و بهر حال بنویست چنین می پندارد که منظومه یادگار زرییر بتقلید از این منظومه عاشقانه ساخته شده است.

یادگار زرییران چنانکه خواهیم دید منظومه‌ی مذهبی و در عین حال فخرمانی و پهلوانیست. در این منظومه گاه مضامینی می یابیم که در وصف میدان جنگ بی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست. منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر از لحاظ وصف و از حیث بیان احساسات پهلوانان و امثال اینها می بینیم در منظومه یادگار زرییران وجود ندارد زیرا هنگام ظهور این منظومه افکار و اسایب ادبی و شعر و انواع شعر بدان درجه از کمال که در قرن چهارم و پنجم هجری می بینیم نرسیده بود. اما میتوان این منظومه یا منظومهای حماسی دیگری را (که بر فرض وجود از آن ها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمه ظهور حماسه ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست.

موضوع منظومه «ایاتگار زرییران» جنگ میان ایرانیان و تورانیان بر سر آیین زرتشت و خلاصه آن چنین است:

پس از ظهور زرتشت گشتاسپ و پیروان او بدین بهی در آمدند. احساسات زرتشتیان (ترکان) از این امر آگهی یافت و سخت بر آشفت و دو تن از خدمتگاران پهلوانی و شجاعی به نام خواست پسر هزاراد (ناه خواست هزاراد) را نزد گشتاسپ فرستاد و او را خواست پسر و پسر خواست گشتاسپ بدین کار تن درداد و ناشایست زرییر برادر مهمتر خود قرار داد. جنگ با ارجاسپ نهاد و لشکر گرد آورد و بجنگ تورانیان شد. در این جنگ زرییر برادر گشتاسپ

۱ - Athéne III, 575

وسپاهسالاروی بعد از مردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور^۱ پسر زریر کین پدر از ویدرفش بخواست و او را بقتل آورد و سر انجام بهمت بستور و سپنددات^۲ پسر گشتاسپ (اسفندیار) و گرامیک کرت^۳ پسر جاماسپ وزیر شکست در سپاه توران افتاد و ارجاسپ بتوران گریخت .

از این کتاب در ادبیات فارسی اثری بزرگ بر جای مانده و آن عبارتست از داستان نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ در شاهنامه . در اینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار زریران در شاهنامه مانده و یا بالواسطه صورت گرفته بحث است . بعقیده من قبول این اصل که دقیقی نسخه پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار بیت خویش قرار داده باشد، دور از مطالعه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت و قرابت فراوانی میان این دو منظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی از موارد آن با منظومه یادگار زریر مشاهده میشود و از آنجمله است کشته شدن گرامیک کرت در شاهنامه در صورتیکه در ایاتکار زریران گرامیک کرت و بستور و سپنددات هر سه تا آخر با تورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند . دیگر مغایرتی است که در گرفتن کین زریر مشاهده میشود . در یادگار زریر گیرنده کین زریر پسر او بستور است و اوست که ویدرفش را بقتل آورد اما در شاهنامه اگرچه بستور نخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن ویدرفش جادو بدست اسفندیار صورت گرفت .

مغایرتهای کوچک دیگری نیز میان ایاتکار زریران و شاهنامه دیده می شود ولی بطور کلی اختلافات این دو اثر جزئی و بی اهمیت است چنانکه در اساس و حتی ترتیب روایت اختلافی میان هزار بیت دقیقی و منظومه پهلوی یادگار زریر نمیتوان یافت . اما همین اختلافات جزئی خود مؤید عقیده ما است که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زریر استفاده نکرده بلکه متن دیگری که بنا بر امارات دیگر همان شاهنامه نثر ابو منصور بود در دست داشته و از آن در نقل روایت و نظم داستان استفاده کرده است چه ملاحظه میکنیم

۱ - Bastawar . ۲ - Spandedât = اسفندیار در شاهنامه .

۳ - Grâmik-Kart = گرامی در شاهنامه .

که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی داستان او را با همان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمند نشود.

با این وصف عجب در اینجاست که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومه دقیقی و ایاتکار زیریران عیناً یکدیگر شبیه است و بدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی در شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ و ارجاسپ از یادگار زیریرا و عبارت دیگری از منابع و مأخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زیریرا بوده است. نگارنده این کتاب منظومه یادگار زیریرا را در شماره‌های ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم سال اول مجله سخن با مقدمه و مقایسه دقیق آن با گشتاسپنامه دقیقی بچاپ رسانیده است و بنا بر این در اینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی‌کند و تنها نموداری را بنقل و ذکر قطعاتی معدود از آن که از همان مقاله برداشته است مبادرت می‌ورزد:

بسیج و حرکت:

(ویشناسپ بز زیر فرمان داد): بکوه بغان - آتش بفرمای کردن - به شهر (کشور) و پهلوانان - بگویی که جزم مردان - که آتش بهرام - ستایند و نگاه دارند - از ده تا هشتاد سال - هیچ مرد بمپاید - چنان کنید که دوماه دیگر - بدر گاه وشتاسپ آید - اگر نیاید و بدر گاه نباشید - آنگاه شمارا بدار - بر فرماییم کرد - پس همه مردم - بدر گاه وشتاسپ شاه - بسپاهی آمدند - تومبک^۱ و شیپور بزدند - و درستخمک^۲ بانگ کردند - کاروانی پدید آوردند - پیلبانان بر پیل رفتند - شتر بانان با شتر - و ورتین دار به ورتین^۳ - تبرکها بسیار بود - کیشها پر از تیر - و بس زره روشن - بس زره چهار کرد^۴ - کاروان ایران - چندان بود - که بانگشان بر آسمان - و پای به دوزخ میشد - گذر گاهها پیریدند - آبها^۵ بیاشفتند - ایدون که تا یک ماه - آب خوردن نمی‌شایست - بروز روشنی نبود - مبرغ^۶ نشیم^۷ نمیدید - و چنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ نیزکان - و برستیغ کوه - بس از روز پیدا نبود^۸.

۱- تومبک - طبل - عین این کلمه در فردوسی بشکل تومک آمده است و معنی آن نیز می‌شود.
 ۲- شیپور - در تین - کرده به از اصلاح می‌شود و در جنگ ایران و توران در ۵۰۰۰
 ۳- ورتین - در تین - کرده به از اصلاح می‌شود و در جنگ ایران و توران در ۵۰۰۰
 ۴- کرد - در تین - کرده به از اصلاح می‌شود و در جنگ ایران و توران در ۵۰۰۰
 ۵- آبها - در تین - کرده به از اصلاح می‌شود و در جنگ ایران و توران در ۵۰۰۰
 ۶- مبرغ - در تین - کرده به از اصلاح می‌شود و در جنگ ایران و توران در ۵۰۰۰
 ۷- نشیم - در تین - کرده به از اصلاح می‌شود و در جنگ ایران و توران در ۵۰۰۰
 ۸- از تاریخ می‌گردد اسب و سپاه

وشتاسپ شاه بزیر - فرمان داد که خان کُن^۱ - تا ایرانیان خان کنند - تابدانیم -
 که شب است یاروز - پس زریر از ورتین (گردونه) - بیرون آمد و خان کرد - و ایرانیان
 خان کردند - گرد و دود بنشست - ستاره و ماه پیدا شد - پس سیصد میخ بزدند - و سیصد
 ارویس^۲ بیستند - و سیصد دراگ^۳ - بر آنها بسته آمد .

پیشگویی جاماسپ :

پس وشتاسپ بنشانند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من دانم - که تو ژاماسپ دانا -
 نیک و شناسایی - و تو میدانی - که کی باران آید - و چند زمین آید - و چند سرشک^۴
 بر سرشک - کی گیاه بشکفتد - و کدام گل در روز - و کدام گل در شب - دانی که ابرها -
 کدامیک آب دارد - و کدامیک آن ندارد - فردا روز چه بود - از پسرو برادر - که زید
 و که میرد ؟

ژاماسپ بیتخش^۵ گفت - که کاش نمیزادم^۶ - و چون زاده ام - بیخت خویش - بدور
 جای بمیرم - و یا مرغی شوم - که بدریافتم - و یا خدایگان این پرسش - از من نمیکرد -
 و اکنون که کرده شد - مرا کامی دگر نیست - جز آنکه راستی گویم - اگر خدایگان
 خواهد - دست بردل نهد - به خور^۷ اهر^۸ مزد - بدین مزدیسان - و بجان زریر [سوگند
 یاد کند]

گوید ژاماسپ - که اگر شما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه
 پادشاه - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمایید نشانند - پس وشتاسپ شاه - آن بزرگ سپاه
 ایران - از خرگاه میانین - بیک تیر پرتاب فراتر - فرمود نشانند - [ژاماسپ] گفت آن
 به - که از مادر نژاد - و یا اگر زاد مُرد - و یا از کودکی - بیرونایی نرسید - آن روز که

۱- خان کن = اردو بزن ، اوتراق کن .
 ۲- ارویس = چرخ ؟ سر پرده ؟
 ۳- دراک نوعی
 ۴- سرشک = قطره .
 ۵- بیتخش bitaxsh :
 ۶- زاده نمیشدم .
 ۷- دقیقی گوید :

بروی دژم گفت گشتاسپ را
 ندادی مرا این خرد وین هنر
 نکردی ز من بودنی خواستار
 کند مر مرا شاه شاهان تباہ
 کی نی خود کند بدنه فرمان کند
 بدین نام دین آور پاکرای
 بجان گرانما به اسفندیار . . .

نیامدش خوش پیر جاماسپ را
 که ای کاشکی اینزد دادگر
 مرا گر بودی خرد شهریار
 بگویم من این ور نکویم بشاه
 مگر با من از داد پیمان کند
 جهاندار گفتا بنام خدای
 بجان زریر آن نبرده سوار

بیکار آزند - بس مام بی پسر - بس پور بی پدر^۱ - بس برادر بی برادر - بس زن بی شوی
[شوند] - بس بارگی آیند - که آژوند آروند - واندر آن خیونان خدای نبینند^۲ - آن به که
نبیند - آن ویدرفش جادورا - که آبد ورزم بنا بد^۳ - بگناه (بخیانت) بکشد - تهم سپهد
زریر را - که بارگی او بیرند^۴

وشتاسب چون آن سخن شود - از فراز گاه بر زمین افتاد - آنگاه کار بدست چپ -
و بدست راست شمشیر گرفت - و بر سر ژاماسپ افکند - و گفت بدا بر تو - ای بنده جادو گر -
که مادرت جادو - و بدرت دروژان^۵ بود - اگر بخوره^۶ اهر مزد - و بدین مزدیسان - و
بجان زریر [سو گند یاد نمی کردم] - باین دو تیغ سرت میبریدم - و بر زمین میافکندم -
[جاماسپ گفت] از این خالا بر خیز - بر تخت کیی نشین - هر چه باید بود - همان شاید بود -
بهمانگونه که من گفتم

جنگ زریر

سپهد تهم زریر - بکارزار آید - همچون ایزد آذر - که به نیستان افتد - و باد با او
یار بود^۷ - چون شمشیر فراز آرد - و آنگاه که باز برد - ده خیون بکشد - چون بگر سنگی
و تشنگی - خون خیون بیند - بدان خرسند و سیر شود [ارجاسپ چون چنان دید بترسید
و بانك بر آورد] :

کبست که شود - با زریر گوشد - و آن سپهد را کشد - تا دخت خود زرستان را -
بزنی بدودهم - که اندر همه کشور - از او هژیر تر نیست - و او را وزیر خویش کنم - چه
اگر زریر زنده ماند - دیری بر نمی آید - که از ما خیونان - هیچیک زنده نماند - پس
ویدرفش جادو - بر پای ایستاد^۸ - و فرمان داد که اسب زین کنند - و ویدرفش جادو - بر
اسب نشست - آن ژوین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سردست گرفت - و اندر رزم

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی پدر کشته بینی پسر / سی بر پسر کشته بینی پدر

۲ - آروند = تند

۳ - یعنی در میان آن ترکان صاحب خود نمی بینند

۴ - بناید = روشن کند

۵ - در نسخه اصل : آن را کی سیاه آهنین هم بر او

۶ - دروژان : برایش اهریمنی

۷ - دقیقی گوید :

خردهند گمنا شاه زمین / که ای بر احو شوم و آفرین
نوزینخاک بر خیزم بر شوگه / مای فرم و بدشهری بدم
که از خداست زین چاره نیست / خداوند کیستیستم نام آفرین
از اندوه خوردن ناشدت شود / دعا بودی بود و این کسود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکر که دشمن اندر افتاد / جواند کی آتش اندر داد

۹ - دقیقی : بیامد پس آن ویدرفش سترک / پایندی سگی جادوی بر کتک

دوید - و چون دید که زریر - آنگونه کارزار کند - پیش او فراز نشد - و از پس او برجست -
 و ژوبین زهر آبدار را - زیر شمشیر بند - بالای کستی - پشت او بزد - بدل بگذشت - و بزمین
 افکند - آنگاه فرو نشست - پرشن^۲ کمانها - و بانگ تک مردان^۳ .
 [گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته
 شد پس بانگ بر آورد] : گمان میبرم - که از ما زریر کشته شد - چه پرشن کمانها - و
 بانگ تک مردان - اکنون بر نمی آید^۴ - اکنون کیست که شود - و کین زریر من خواهد -

۱ دقیقفی : چو ارجاسب دانست کان پور شاه
 بدان لشکر خوش آواز داد
 کنون اندر آمد میاتان زریر
 کدامست مرد از شما نامخواه
 بیامد پس آن بیدرفش سترک
 بارجاسب گفت ای بزرگ آفتاب
 پیش تو آوردم این جان خوش
 ازو شاد شد شاه و کرد آفرین
 همان نیز ژوبین زهر آبدار
 شد آنجادوی زشت ناپاک تن
 چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم
 نیارست رفتن ورا پیش روی
 ز پنهان بر آن شاهزاده سوار
 گذاره شد از خسروی جوشنش
 بیفتاد ز اسپ اندرون شهریار

بسی نامداران که گردش تباہ ...
 که بر داد خواهید خلخ بیاد ...
 چو کرک دژ آگاه و درنده شیر ...
 که آید پدید از میان سپاه ...
 پلیدی سکی جادوی پیر کرک
 به بیخ و به بن همچو افراسیاب
 سیر کردم این جان شیرین پیش ...
 بدادش بدو باره خوش وزین
 که بر آهین کوه کردی گذار
 بنزد زریر آن سر انجمن
 پر از خاک ریش و پر از گرد چشم
 ز پنهان همی تاخت بر کرد اوی
 بینداخت ژوبین زهر آبدار
 بخون تر شد آن شهر یاری تنش
 دریغ آن جوان شاهزاده سوار

۲- پرشن = پرش . ۳- تک مردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

۴- دقیقفی گوید :

بگرد اندرون ماه گردون ندید
 که روشن بدی زو همیشه سپاه
 که شیر زبان آوریدی بزیر
 بماندند گردان وز انداختن
 مگر کشته شد شاه آزادگان

چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
 کمانی برم گفت کان گرد ماه
 نبرده برادرم فرخ زریر
 فکندست از اسب کز تاختن
 نیاید همی بانگ مهزادگان

تا ہماک^۱ دخت خود - بزنی بدودہم^۲ - کہ اندرہمہ کشور - ازو ہژیر تر نیست - و کاخ
زریر - و سپہبدی بدودہم .

جنگ بستور :

{از پہلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسر خرد سال زریر بکین جویی برخاست
و چنین گفت} :

رزم ایران بینم - و اینکه آن سپہبد دلیر - پدر من زریر - زندہ است یا مردہ -
پیش خدا یگان باز گویم . - پس وشتاسپ شاہ - گفت تو مشو - چہ تو اپورناکی^۳ -
و پرهیز رزم^۴ ندانی - و تیر ندانی افکند - و خیونان ترا کشند - و آنگاہ خیونان دو
ازمن برندہ^۵ - کہ ازمن زریر را کشتہ اند - و ازمن بستور را کشتہ اند . - اما بستور پنهانی -
بہ آخور سردار^۶ گفت - وشتاسپ فرمان داد - آن اسب کہ زریر را بود - بہ بستور
دہید - آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - و بستور بر نشست - و اسب فراز ہلید^۷
- و دشمن بکشت - تا بدانجا یگہ رسید - کہ پدر مردہ را بدید - و گفت : ای پدر نامور
- خون تو کہ ریخت - آن زین پرندہ - بارہ تو کہ بر گرفت - کام تو ہمہ آن بود - کہ
کارزار کنی - اما اینک کشتہ افتادہ ای^۸ - چون مردم بی تخت^۹ - و این موی و ریش تو -
از باد بیاشفتہ است - تن پاکت خستہ - و خاک بر گردنت نشستہ است^{۱۰} - من اکنون

۱ - ہماک Humāk دختر کشتاسپ است . رجوع کنید شرح داستان کشتاسپ .

۲ - دہیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر	کہ بر آورد کین فرج دیر
کہ پیش افکند بارہ بر کین اوی	کہ بار آورد برہ و سب کوی
پذیرفتم این از خدای جهان	پذیرفتم داستان و مہان
کہ ہرگز میان او نہد پیش پای	مرا او را دہم دختر خود ہمی

۳ - اپورناک = نارنا ، نابالغ ، حرف 'ا' معنی نفی میدہد و پورناک یعنی بالغ . از اینجہ چون پورناک

قول فرہنگ نوسان در اینکہ 'ا' کہ بفتح اولست خطرات و برنا اسم اول چہ کہ معنی مردہ مشہور است .
درست است . ۴ - پرهیز رزم ، پرتو رزم . ۵ - معنی دوہمرا فریبنا دہمرا

۶ - آخور سردار یعنی آخور سالار . ۷ - اسب پیش آمد . ۸ - معنی بی تخت

ہمی گفتش ای مام نامان من	چراغ دل تو در کجاست
ہمی لشکر و گھور آراستی	ہمہ روز تو در کجاست
بکشت بگیتی بر او راحت دہم	شدی کشتہ و کشتہ دہم

۹ - مراد مردم عادی و کمابخت کہ از زار شاہان

۱۰ - دہیقی گوید : دہم اندم است شاہم بر آن خدا خشاک

چه میتوانم کرد - اگر فرود آیم - و سرتو بر کنار گیرم - و خاک از سرت بستم - از آن پس بر اسب - نشستن نمیتوانم - آنگاه بستور اسب فراز هلید و دشمن بکشت - و پیش وشتاسپ شاه رسید - و گفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - و سپهبد را مرده دیدم - زریر پدر خود را - اما اگر شما خواهید - مرا هلید تا بشوم - و کین پدر باز خواهم

... اکنون ای تیر که از من شوی - ابرو پڑا باش بر هر کس - بهر رزم و پات رزم^۲ - باید پیروزی نام آوری - و دشمنان را بکشی - و اکنون ای بارگی و درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - و نام آوری - تا روز جاودان^۳ - ... بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - و کار زار بکرد - مانند زریر سپهبد - ارجاسپ چون چنان دید گفت: از این چنین پندارم - که از تخم وشتاسپ - کسی کین زریر خواهد^۴ - اما از شما خیونان - کیست که شود - با آن کودک - کوشد و او را کشد - تا آن وهستان دخت خود را - بزنی بدو دهم - که اندر همه کشور - از وهزیر تر نیست - و او را شهر بیتخش^۵ کنم - اگر این کودک زنده ماند - چندی نباید - که از ما خیونان - هیچ زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت - و اندر رزم دوید - بستور نگاه کرد و گفت: ای دروند جادو - پیش تر آی چه من - بارگی بزیران دارم - اما تاختن ندانم و تیر اندر تر کش دارم اما گشادن ندانم - پیش تر آی تا آن جان خوش از تو دور کنم چنانکه از آن سپهبد تهم زریر پدر من کردی - پس روان زریر بانگ کرد که این ژوبین از دست بیفگن ، از کیش تیری بر آر و بدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان زریر گفت و آنگاه : - از تن او آن موزه بر آورد - با آن جامه زرین زریر - و خود بر بارگی - زریر نشست - و بارگی خویش -

۱ - ابرو پڑا = پیروز .

۲ - پات رزم = حمله متقابلہ . پات از اداتی است که معنی ضد و مخالف از آن بر میآید مانند پات زهر (پادزهر) ،

پات سخون (پاسخ) .

۳ - تا روز جاودان = تا ابد . تا روز قیامت .

۴ - دقیقی گوید :

کزینسان همی نیزه داند زدن

بلشکر بگفت این که شاید بدن

مگر گشت زنده زریر سوار

بکشت از تکینان من بیشتر

بدینسان همی تاخت باره درست .

که نزد من آمد زریر از نخست

۵ - بیتخش = وزیر . شهر = کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همه مملکت .

بدست فراز گرفت و اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که گرامیک کرت^۱ آنجا بود - و درفش بدنندان داشت - و بدو دست کارزار همی کرد - ... [بستور بدو گفت] :
 به پیروزی دار - ای گرامیک کرت^۲ جاماسپان^۳ - این درفش پیروزان^۴ را - و اگر
 من زنده رسم - به پیش و شتاسپ شاه - گویم که تو کارزار - چسان بپهلوانی کردی -
 بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که سوار یل سپند دات آنجا
 بود - و چون او بستور را دید - آن بزرگ سپاه ایران - به بستور بهشت - و خود بر سر
 کوه شد - تا ار جاسپ را بایور - سپاه از سر کوه بزنده^۵ - و بدشت افگند - سپند دات
 جنگید - و سوی گرامیک کرت براند - و گرامیک کرت جنگید - و سوی بستور براند -
 و سرانجام اسفندیار بار جاسپ گفت :
 شو و گوی چه دیدی - از دست یل سپند دات - که دانند چه بود - اندر روز فروردین -
 اندر اژدهایی رزم، برزم و شتاسپ .



اینها چند نمونه از یادگار زریر، بهترین اثر حماسی ایران پیش از اسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا از مقالات یاد شده بنویسند باین کتاب نقل کردیم و در این کار حفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگاهی دست دهد .

کارنامه اردشیر بابکان

اثر حماسی معروف دیگری که از عهد پیش از اسلام مانده و حاوی قطعات حماسی مهمی است، کتاب کارنامه اردشیر بابکانست . از این کتاب نیز در زبان فارسی اثر مستقیم مانده و آن استفاده بیست که در شاهنامه از ترجمه آن شده است و از اینجاست که در این کتاب در آن باب نیز محتاجیم .

۱ - گرامیک کرت Gramik-Kart نیز حماسی و شاهنامه موسسه ادبی گرامیک کرت است که در تهران چاپ شده
 بخاک افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیدا کرد و آنگاه شد و در آن کتاب در این باب
 مختصر اختلافی در اجزاء ما شاهنامه دارد

۲ - جاماسپان - پسر جاماسپ . ۳ - پیروزی . ۴ - یعنی اسیران و بردهگان .

« کارنامک ارتخشیر پایکان » یکی از رسالات معروف پهلوی و از جمله داستانهای منشور حماسی^۱ است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست ما رسیده است. این کتاب ظاهراً در اواخر عهد ساسانی یعنی در حدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده^۲ و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی پندشاهی ایران. کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که در باب اردشیر و جانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود. با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقائد ملی و داستانی انباشته است و این خود میرساند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسنده آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افسانه‌ها و خوارق عادات عجیب آمیخته شد^۳.

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی^۴ چنین بر می آید که در باب اردشیر افسانه‌های عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر - و شیر دادن بزی باو^۵) و از این افسانه‌ها تنها برخی نکات در کارنامه اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگ‌گیت بر آنکه نویسنده کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسه متن کارنامه با سرگذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونه‌یی را در کارنامه کنونی بر ما ثابت می کند. با مطالعه و تحقیق در منقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه

۱ - اگرچه عادةً باید در این کتاب همه جا از آثار منظوم حماسی سخن گوئیم ولی چون کارنامه اردشیر پایکان از آثار معدود پهلوی است که بما رسیده و از طرف دیگر تأثیر آن در داستان اردشیر پایکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق در باب آن و مقایسه مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظر میرسد.

۲ - شودور نلد که حماسه ملی ایران ص ۱۰. ۳ - نمونه‌یی از این افسانه‌ها را هر دوت در کتاب اول خود آورده است. ۴ - کتاب ۲ ص ۷۰ نقل از حماسه ملی ایران نلد که ص ۳ و ۱۰.

۵ - در افسانه‌های غیر ایرانی هم از اینگونه روایات دیده میشود خاصه در باب نمرود و عاد. رجوع شود به جوامع - الحکایات ولوامع الروایات عوفی و مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.

می‌کنیم و از اینجا چنین برمی‌آید که دنباله روایات کوزوش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگاه در جزء داستان اردشیر بابکان در آمده است و با اصول هر دو را منشاء دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جست و جو کرد.

اهمیت کارنامه اردشیر بیشتر در آنست که ماخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابومنصوری یعنی ماخذ مهم شاهنامه منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابک و دادن دختر بشبان خود ساسان تا زادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرک نوشزاد و شناختن اردشیر او را، در شاهنامه ابومنصوری از رسالیدی برداشته شده بود که علی الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده منتهی نسخیدی کاملتر و با توضیحاتی بیشتر. بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی تردیدی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخه موجود کارنامه اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط و تردیدی کامل شاهنامه با کارنامه اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از بندهای کارنامه است نقل میکنیم:

از بند ۱۳ فصل اول: «آنکه این خواب برایش دیده‌ای او با از فرزندان او کسی
بیادشاهی گبهان رسد.»

کسی را که دیدی تو زینسان بخواب
بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گر آیدونکه این خواب از او بگذرد
پسر باشدش کز جهان بر خورد.

از بند ۱۷ همین فصل: «بابک شاد شد و فرمود که تن بشوی و فرمان داد تا داسی
جامه و پوشاک خدای واریا آوردند و ساسان دادند.»

بدو گفت بابک بگرما به شو
همی باش تا خلعت آرند.

از بند ۵ فصل ۲: «چون اردشیر بیازده سالگی رسید آگاهی اردوان آمد که
بابک را پسری هست بفرهنگ و اسواری فرهاخته و بایشی است.»

پس آگاهی آمد سوی اردوان
که شیر زیانست هنگام رزم
ز فرهنگ و اردانش این جوان
شاهید ماند همی روز بزم.

۱ - فرهاخته و بایشی یعنی تربیت شده و سواران.

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران وارد شیر بنخجیر شد . گوری اندر دشت بگذاشت . اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گورتاختند و اردشیر اندر رسید و تیری ایدون بگور زد که تیر تا پر بشکم اندر شد و از دیگر سوی بگذشت و گور بر جای بمرد . اردوان و سواران فراز رسیدند و از چنان زنش بدان آیین شکفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرده؟ اردشیر گفت که من کردم، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنر و مردانگی بنستمگری و بی آزر می و دروغ و بیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیک و ایدر گور بسیار ، من و نوایدردیگر آزمایش کنیم و دلیری و چابکی پدید آوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیر گاه	پراگنده شد لشکر و پور شاه
همیراند با اردوان اردشیر	جوانمرد بد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار	از آن هر یکی چون یکی شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور	از آن لشکر کشن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند	همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر	چو نزدیک شد در کمان راند تیر
بزد بر سرین یکی گور نر	گذر کرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان	بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افگند گفت	که با دست آنکس روان باد جفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر	که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افگنده ام	همان جفت زا نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر	که دشتی فراخست وهم گور و تیر
یکی دیگر افگن بر این هم نشان	دروغ از گناهست با سر کشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگر سرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بنده مرد که از امروز تا سه روز از خداوند بگریزد بیزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و پیروز گرشود » :

کزین پس کنون تانه بس روزگار	ز چیزی بیچند دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری	سپهبد نوادی و گند آوری
از آن پس شود شهر یاری بلند	جهاندار و نیک اختر و سودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ : « ... و اندوه و تیمار مدار چه اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و

الکسندر ارومی، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود ایشان را بورج و فرّه خویش
ایدون ناین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست :^۱

بآواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند وز ایشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چاره تباه کردن این
کرم و یاران او چگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر	همی بند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد	که نام و نژادش بگیتی میرد

از این گونه موارد در شاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه باید گفت که در
داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر در کارنامه است.
شاهنامه منشور از کارنامه متأثر نبوده است ناچار ماخذ هر دو یکی بود منتهی در شاه
بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز با تغییرات نزرده
پذیرفته شده است . نلد که هم در این عقیده با ما شریاست و میگوید : « از مطالعه و
مقابله این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامه اردشیر بر میگردد
منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی با اصل متفاوت بوده است .
دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه به کارنامه آنست
که میان روایت شاهنامه و کارنامه باهمد نزدیکی و اتحاد مغایرتهایی کوچک و بزرگ
ملاحظه می شود و از آنجمله است موارد ذیل :

- ۱ - بروایت نویسنده کارنامه پاپک سد شب سد گونه خواب دیدم در شاهنامه
تنها از رویای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ - فرایندی که کیانی در شاهنامه بصورت برده
و در شاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد و این تفاسیل دیگر در کیانی در شاهنامه کارنامه

۱ - مراد کرم هپتانباد Haptānbād است چنانکه در شاهنامه می بینیم .

۲ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۶

بی اختلاف بنظر میرسد . ۳- از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیک چشمه و دیدن دوجوان که او را از توقف بازداشته و بشتاب تحریض کرده بودند در کارنامه اثری نیست . ۴- نامه نوشتن اردوان پسر و فرستادنش بجنگ بگونه‌ی دیگر در شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه از نامه نوشتن اردوان پسرش بهمن سخنی نیست . ۵- بواک در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که از سپاهان پیارس گریخت و باردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تباک شده و تباک پادشاه جهرم است . ۶- در جنگ اردشیر با هپتانباد (هفتواد) و کشتن کرم هفتواد تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان شاهنامه و کارنامه مشهود است خاصه در پیداشدن کرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دیده میشود . ۷- در خدعه دختر اردوان (زن اردشیر) و خشم گرفتن اردشیر بر او و امر بقتل وی و نجات او بدست وزیر (در کارنامه موبد) و زادن شاپور و شناختن اردشیر او را : تفاوت عظیمی میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده میشود .

نلد که^۱ چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری انشین در حقه‌نی سر بمهر و داستان چوگان بازی شاپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیز در این عقیده با استاد بزرگ همدانستیم چه طبری محققاً و چنانکه از موارد مختلف همین کتاب در مییابیم مطالب خود را در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از ماخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع در باب دختر اردوان و شاپور در آن ماخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث در موارد مغایرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر نامه‌ی که ماخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامه کنونی بود . این سخن ما را نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین میخوانیم : « بکارنامه ارتخشیر پاپکان ایدون نبشته است ... » و از آن چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از یک کارنامه مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینوئی که در

۱- حماسه ملی ایران ص ۶ .

مقدمه داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامه اصلی تر و مفصل تری بوده است.

این دواثر حماسی بزرگ پهلوی که یکی در عهد اشکانی و دیگری در عهد ساسانی پدید آمده و متنی که از هریک موجود است علی الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش از شکست ساسانیانست: دواثر بزرگ حماسی است که ما از دوره ساسانی در دست داریم اما اقتصار ما بذکر همین دواثر دلیل اعتقاد ما بر انحصار آثار حماسی عهد ساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آن جمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی، و رسیدن نامعده زیادی از داستانهای پهلوانی عهد ساسانی بما، دلیل است بر وجود قطعات و روایات و افکار حماسی دیگر در عهد ساسانی که عیناً بدوره اسلامی نقل شده و آثار آنرا اکنون در حماسهای منظوم فارسی می بینیم.



گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

- ۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
- ۲- مبین‌پرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی
- ۳- غلبه ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی و دینی .

فصل دوم - حماسه‌های ملی

- ۱- شاهنامه مسعودی مروزی ۲- گشت‌سپه‌نامه
- دقیقی ۳- شاهنامه فردوسی ۴- گرشاسب‌نامه اسدی
- ۵- بهمن‌نامه ۶- فرامرزنامه ۷- کوش‌نامه ۸- بابو
- گشت‌سپ‌نامه ۹- برزوانه ۱۰- شهریارنامه ۱۱- آذر
- برزین‌نامه ۱۲- بیژن‌نامه ۱۳- لهراسپ‌نامه
- ۱۴- سوسن‌نامه ۱۵- جهانگیرنامه ۱۶- داستان کاک
- ۱۷- در صحیفه آمد

کوهزاد ۱۷- داستان شبرنگ ۱۸- داستان جمشید
۱۹- سام نامه .

فصل سوم - حماسه های تاریخی

۱- اسکندر نامه ۲- شاهنشاهنامه پاییزی
۳- ظفر نامه ۴- شهنشاهنامه تبریزی ۵- کرت نامه
ریعی ۶- بهمن نامه آذری ۷- تمر نامه هاتفی ۸-
شاهنامه هاتفی ۹- شاهرخ نامه قاسمی ۱۰- شهنامه
قاسمی ۱۱- جنگنامه کشم ۱۲- جرون نامه ۱۳-
شهنشاه نامه صبا و چندین منظومه دیگر .

فصل چهارم - حماسه های دینی

۱- خاوران نامه ۲- صاحبقران نامه ۳- حمله
حیدری ۴- کتاب حمله راجی ۵- خداوند نامه
۶- اردیبهشت نامه و چند منظومه دیگر .

فصل اول

بحث در مقدمات

۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران بر افتاد و دوران سیادت ایرانیان پایان رسید. از پس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند: گروهی از ایشان با قبول جزید و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در میان آن دسته از این گروه کید ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی و مانوی و مزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی مانده بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت و علی‌الخصوص موبدان و دانشمندان زرتشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بوده‌اند و عددی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم بازمانده‌آن روزگار است. دسته دیگر از ایرانیان این ایده گسیختگی که بدین اسلام در آمدند و بزور شمشیر و احیاناً بساقه ایمان و تشنگی در پی حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند. یا کسانی بودند که در پی حوائج اجتماعی و سیاسی و بلاد عربی بین‌النهرین بردند و در آن دیار ماندند که در آنجا در میان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران بودند. این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شئون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان خود گردیدند.

بکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران و بردگانی که تازیان از ایران و ممالک مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و بموالی معروف گشتند .

فتوح پیایی و چیرگیها و فرمانروایی بر ملل مختلف ، عرب را اندک اندک غره و خودیین ساخت تا بجایی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست و آنانرا مولی و محکوم بفرمانبری و سرافکنندگی شمرد . این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعضی از سفهاء متعصبین عرب هیچ کس را از اعاجم لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفتی چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلائق برگزیده است تا بر جهان فرمانروایی کنند و دیگران را از آن روی پدید آورد که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را بعرب باز گذارند^۱ . این گروه متابعان غیر عرب خود را بصورت‌های گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده مه‌دید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در رکاب او پیاده رود^۲ و گاهی از قدرت و مهارت موالی در شعر عرب نیز تعجب میکردند^۳ ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار یکباره مخالف است و چنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباحات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است .

نتیجه این تحقیر و آزار جز ایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی نبود . مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌یی ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهاننداری داشتند و از میان آنان

۱- در این باب رجوع کنید باشارات بعضی از کتب مانند کامل مجرد ج ۱ ص ۲۷۳ و الاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و

۲- ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر . - ضحی الاسلام نقل از محاضرات الادبای راغب اصفهانی ج ۱ .

۳- الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند . این حال برای ایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی او یعنی از اوستا گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همد جا بنحوی کامل لایح و آشکارست . روایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود مغرور و از وضع روزگار خود ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای عرب بر آنان سخت گران میآمد و همین امر مایه نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد و بتدریج بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید . این بیان مفاخر و مآثر نیاکان با افکار حماسی شدید و بارز همراه بود و لابد این فکر حماسی را ایرانیان مسلمان از اجداد خود بارت برده و در این مورد واقعا از روایات حماسی خود متأثر بوده اند .

در تحقیر عرب و بیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش از همه **شعوبیه** دخالت داشتند . شعوبیه برای بیان مرام و مقصود خود بیش از هر کار بادی و ادبیات متوجه شدند و از طریق شعر و نثر و تالیف و ترجمه مقاصد خود را حمله عمل پوشانیدند . مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی تازیان و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود .

برای اجراء اجزاء این مقصود ایرانیان راههای در پیش گرفتند که از جمله آنها یکی ترجمه و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی و بیان مفاخر و مآثر نیاکان و باشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت ایشان بود . در این مورد شعر و نثر و نثر ایران بزبان تازی از جمله دلکش ترین آثار فارسی است و در این عهد است که این نوع پرستی ایرانیان آن روز کارست .

نخستین کسی از ایرانیان که در عراق موی مد کشید این بخت را همسازان او بود .

عرب زبان بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک و مداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد. این شاعر انتساب خود را با ایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یکدنیا دشمن خونخوار اظهار می کرد و در این راه رنجهای برد و آسیبهامیدیدولی از پای نمی نشست. روزی نزد هشام بن عبدالملک رفت و قصیده یی خواند که در آن این ابیات بود:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به	ولی لسان کحد السیف مسموم
أحمی بهمجد اقوام نوى حسب	من کل قریم بتاج الملك معوم
ججا جیح سادة بلج مراربة	جرد عتاق مسا میح مطاعیم
من مثل کسری و سا بور الجنود معاً	والهرمزان لفخر او لتعظیم
أسد الكتاب يوم الروع ان زحفوا	وهم اذلوا ملوک الترك والروم
یمشون فی حلق المأذی سابعة	مشی الضراغمة الاسد اللهامیم
هناك ان تسألی تنبی بأن لنا	جر ثومة قهرت عز الجرائمیم

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخره او بخشم آمد و فرمان داد تا ویرا بآب افکنند چنانکه نزدیک بود خپه شود پس گفت او را از آب بر آورند و بحجاز بفرستند. اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار حماسی فراوان داشت و از آن جمله ابیات ذیل است.

رب خال متوج لی و عم	ما جد مجتدی کریم النصاب
انما سمی الفوارس بالفر	س مضاهاة رفعة الانساب
فاتر کی الفخر یا امام علینا	واتر کی الجور و انطقی بالصواب

وَأَسْأَلِي إِنْ جَهِلْتِ عَنَّا وَعَنْكُمْ كَيْفَ كُنَّا فِي سَالِفِ الْأَحْقَابِ
إِذْ نَرَبِّي بِنَا تَنَاوَدَسُو نَسْفَاهَا بِنَاتِكُمْ فِي التُّرَابِ

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند اما در عهد آل عباس این کار بدو جهت برای ایشان بهتر میسر بود: نخست آنکه بنی العباس تعصب عربی خشک بنی امیه را نداشتند و دیگر آنکه ایرانیان در این ایام چنانکه خواهیم دید کار آمده و صاحب قدرت و سیادت بوده اند و بدین سبب در مفاخره و مباهات با جداد از آزادی و فراغ بال بهره فراوان داشتند.

یکی از بزرگترین و متعصبترین شاعران ایران در این ایام بشار بن برد بن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است. شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی الفرج اصفهانی بتفصیل آمده و اشعاری را که بدو نسبت میدهیم در آنجا میتوانید یافت. این شاعر ایرانی در تعصب بقومیت خود تا درجه پی سخت بود که عرب را بی محابا بیاد ناسزا و دشنام میگرفت و دقیقه بی از تحقیر اعراب فرو نمی گذاشت. در ابیات ذیل درجه تحقیر او بتازیان و تفاخر وی با جداد ایرانی خود بخوبی آشکار است:

خلیلی لا انام علی اقتسار و لا آبی علی مولی و جار
ساخبر فاخر الاعراب عنی و عنه حین تاذن بالمخار
احین کسیت بعد العری خزرا و نادمت الکرام علی العقار
تفاخر یا ابن راعیه و راع بنی الاحرار حسبک من خسار
و کنت اذا ظمئت الی قراح شرکت الکلب فی ولع الامار
تریف بخطبه کسر الموالی و ینسیک المکارم سید فار

۱ - الاغانی ج ۴ شرح احوال اسمعیل بن بسار.

۲ - بشار اصلا از شاهزادگان طخارستان و از خاندانهای اشرافی ایران قدیم بود.

و تغدو للقناذ تدریها
و تتشح الشمال للا بسیها
مقامک بیننا دنس علینا
و فخرک بین خنیر و کلب
و لم تعقل بدراج الدیار
و ترعی الضان بالبلد القفار
فلیتک غائب فی حر نار
علی مثلی من الحدث الکبار

درسه بیت ذیل از همین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) بر خاک (قبله مسلمان

یعنی کعبه) مشهود است :

الارض مظلمة والنار مشرقة
ابلیس خیر من ایکم آدم
ابلیس من نار و آدم طینه
والنار معبودة مذکات النار
فتنبهوا یا معشر الفجار
والارض لاتسمو سمو النار

وهمو درمفاخرت بانتساب خود بایرانیان گوید :

و هجانی معشر کلهم
لیس من جرم ولكن غاظهم
من خراسان و بیتی فی الذری
حمق دام لهم ذاک الحمق
شرفی العارض قدسد الافق
ولدی المسعاة فرعی قدس مق

۱ - الاغانی ج ۳ ص ۲۳ - این ابیات را بشار در جواب عرب بدوی که گفته بود «موالی را با شرجه کار» در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است. رجوع کنید بفردوسی نامه مهر ص ۶۲۰ مقاله شعوبیت فردوسی بقلم نگارنده این کتاب.

۲ - بیت مذکور را بدین ترتیب نیز ضبط کرده اند:

والنار معبودة مذکات النار

الارض سافلة سوداء مظلمة

(بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد)

۳ - نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر، ص ۱۲۷ - فردوسی در اوایل شاهنامه ظاهراً چنین فکری را داشته است در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده. رجوع کنید به سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲.

در قرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیار شدند و این دلیل بزرگیست بر آنکه هر چه از ایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان هیجان بیشتری در وطن پرستی و بیان مفاخر نیاکان پیدا میکردند و همین حالت است که اندک اندک بنظم حماسه ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین و آخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت و سپس بخموشی گرایید و با براههای دیگر وارد شد.

از بزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «دیک الجن» متوفی سال ۲۳۵ است که در مرثیاتی اهل بیت و بیان مفاخر ایرانیان اشعار بسیار سرود و مسلک او در مفاخره دنباله مسلک بشار بن برد و ابونواس (۱۴۵ - ۱۹۸ هجری) و او خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگر از شعرای مشهور این قرن خرمی است که در انتساب بایران و بیان مفاخر آن مبالغه میکرد و از آن جمله گفته است:

و نادیت من مرو و بلخ فوارساً	لهم حسب فی الاکرمین حسب
فیا حسرتاً لادار قومی قریبه	فیکثر منهم ناصری و یطیب
وان ابی ساسان کسری بن هرمز	و خاقان لی لو تعلمین نسب
ملکنار قاب الناس فی الشریک کلهم	لنا تابع طوع القیاد جنب
نسو مکم خسفاً و نقض علیکم	بما شاء منا مخطی و مصیب
فلما اتی الاسلام و انشرح له	صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی لانما	سما علینا بارجال تنوب

و دیگر المتوکل اصفهانی شاعر مشهور قرن سوم از ندمای متوکل (سال عباسی ۲۳۲ - ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که همان معروف حماسی ایرانست از بهترین و تهدید آمیزترین اشعار شعوبی به شمرده میشود که از قول یعقوب

۱- ضعی الاسلام تألیف احمد امین چناب مصریات شعوبی.

ابن‌اللیث بخلیفه بغداد نوشته است و ما آنرا از معجم‌الادباء یا قوت حموی باینجا نقل میکنیم:

و حائز ارث ملوک العجم	انا ابن الاکارم من نسل جم
و عفی علیه طوال القدم	و محیی الذی باد من عزهم
فمن نام عن حقهم لم اثم	و طالب اوتارهم جهرة
به ارتجی ان اسود الامم	معی علم الکایان الذی
هلموا الی الخلع قبل الندم	فقل لبنی هاشم اجمعین
ح طعنا و ضرباً بسیف حذم	ملکنا کم عنوة بالرما
فما ان وفیتم بشکر النعم	و اولاً کم الملك آباؤنا
لاکل الضباب ورعی الغنم	فعودوا الی ارضکم بالحجاز
بحد الحسام و حرف القلم	فانی ساعلو سریر الملوک

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه می‌توان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه با اعراب آمیزش داشتند پی برد.

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب بیان مفاخر ملی و تحریک ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق **نهضت‌های سیاسی و اجتماعی** نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت در دو سه قرن اول هجری نهضت‌های پیایی و کششها و کوشش‌ها سراسر ایران را فرا گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعاده استقلال و سیادت نژاد ایرانی برانداختن

حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشانیدن آنان بر مسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بدست یکی از سرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت. مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیر گاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب و وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعه اسلامی و دربار عباسی راه یافت.

باهمه این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند و رفتار زشت منصور با ابو مسلم و هارون بابر امکه و مأمون با فضل بن سهل و امثال این افعال که جملگی نماینده غدر و مکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت و این مطلب از بعضی ابیات معروف المتوکل که قبلاً نقل کرده ایم بخوبی بر میآید.

یعقوب بن لیث « بسیار گفتمی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. ببینی که با بوسلمه و بومسلم و آن برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند ». اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران در آن ایام است.

چون خبر قتل ابو مسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراکنده شد و آن نا مردمی عجیب از منصور سرزد، یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده بی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آن جمله در ری و جبال و قومس و نیشابور عده بی از ایرانیان هوادار بومسلم بسرداری سپهد فیروز معروف به سنیاد کبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت با خلیفه عباسی و خونخواهی او مسلم قیام کردند سنیاد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافکند و آمدن او ویران کند و دیر گاهی بدین آرزو با سپاهیان خلیفه عباسی جنگ داد تا سرانجام بدست

جمهور بن مرار العجلی کشته شد . مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود با انتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۵۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از چهارده سال خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام در سال ۱۶۳ از میان رفت^۱ . با این قیامها جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری و موروث گشتن حکومت خراسان در خاندان ایشان آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تا درجه بی بحصول نزدیک کرد اما افراد این خاندان با آنکه در حکومت خراسان استقلال گونیهی تحصیل کردند صلاح را در رعایت جانب خلفا دانستند و بدین طریق یک اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام و قتل امین و بر انداختن جانب داران سیادت عرب ، بی نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران در روزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران^۲ و بابک خرم دینی در آذربایجان^۳ و یعقوب بن لیث صفار در سیستان^۴ مایه آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و ب نتیجه رسد . از این میان چنان که میدانیم یعقوب به تشکیل سلسله شاهان صفاری توفیق یافت و چندی پس از او یکی دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی مرداویج با ایجاد دولت آل زیار موفق شد و از میان پروردگان آل زیار دولت مقتدری بنام آل بویه پدید آمد که امرای آن دولت بغداد و عراق و شمال و جنوب و مغرب و مرکز ایران را دیر گاهی در دست داشتند و اختیار عزل و نصب خلفا نیز مدتی در کف ایشان بود .

از اواخر سده دوم و اوایل قرن سوم هجری خاندان حکومتی دیگری از ایرانیان

- ۱- در باب سنباد و المقنع فعلا رجوع کنید به : دو مقاله نگارنده بعنوان « نقابدار خراسان » و « المقنع هشام بن حکیم » در شماره ۱۲ سال ۴ و شماره ۱ سال ۵ مجله مهر و ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری - الآثار الباقیه ص ۲۱۱- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ - ۸۹ . سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۲۵۸-۲۵۹ .
- ۲- رجوع کنید بطبری و ابن اثیر و رساله مازیار بقلم آقای مجتبی مینوی .
- ۳- رجوع کنید بمقاله بابک خرم دین بقلم آقای سعید نفیسی در سال اول مجله مهر .
- ۴- رجوع کنید به طبری و ابن اثیر و روایات الاعیان و تاریخ سیستان و تواریخ و کتب متعدد دیگر .

در ماوراءالنهر تشکیل شد، افراد این خاندان از اولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خدای) بودند و همانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند. از این خاندان اسمعیل بر عمرو برادر یعقوب لیث چیره شد و حکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی در ماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنه اقتدار آن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد،

تاریخ ایجاد این دولتهای بزرگ، قرنهای سوم و چهارم هجریست و از اینجا بخوبی آشکار میشود که مجاهدات ابو مسلم و طرفداران و خونخواهان او مردانی مانند مازیار و بابک بزودی بشمر رسید و مردم ایران در اوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن از حکومت اسلامی داشتند. چنانکه از تحقیق در احوال مرداویج و یعقوب برمیا یاد قصد این دو پهلوان گشودن بغداد و پدید آوردن يك حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد، بوده است.

۲ - مین پرستی و حفظ آداب و رسوم و مناسک ملی

از آنچه تا کنون دیده ایم درجه وطن پرستی ایرانیان در دوره شکست ایشان فهمیده میشود. این حس شدید و نیرومند پس از تحصیل استقلال و حتی چند گاهی پس از تسلط ترکان در ایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترك و پیش آوردن سیاست خشک مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس مین پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی و اسلامی پرده بی نزدیک میان ایرانیان دوره اسلامی و پیش از اسلام فرو افکند.

مردم ایران تا حدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و زبان، مدنیت و آنچه بدانها بسته است علاقه بی فراوان داشتند و در احیای مفاخر باستان و آنچه بر خود هموار میکردند و کوششها مینمودند. مجاهدات ایرانیان در ترجمه کتب پهلوی بر زبان عربی و نگارش و تألیف تواریخ کون در شرح عظمت و اقتدار ایران پیش از اسلام و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم بافتخارات ملی است. همین علاقه

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد.

از جمله قدیمترین آثار منظوم و منثور فارسی کتابها نیست که در شرح مفاخر ایرانیان قدیم و پهلوانیها و بزرگیهای آنان پرداخته شد و این کار بزرگ را مجاهدات ایرانیان در حفظ روایات و احادیث و تواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت. روایات قدیم ایران در ایالات و نواحی مشرق ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا در مشرق ایران و خوارزم و ماوراءالنهر مردم بر اثر دوری از مراکز حکومت و قدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم و آداب ملی و زبان و عقاید خود توفیق یافتند. طبقه دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه از مطالعه در کتب آن ایام درمی یابیم دیرگاهی از سایر طبقات ممتاز و صاحب اهمیت و قدرتی بودند. موبدان و هیربدان زردشتی و زردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند و با حکام و والیان ارتباط داشتند. هنگامیکه بهافرید^۱ دین خود را که در بعضی اصول با آیین زردشت موافق و در بعضی دیگر مخالف بود، آورد، هیربدان و موبدان زردشتی آزادانه شکایت با بومسلم بردند و بومسلم نیز بدلخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان قصد تألیف شاهنامدی کرد، چنانکه دیده ایم از موبدان و دهقانان زردشتی خراسان یاری خواست.

تفاوت و ایام مشهور قدیم در این سامان بهمان شکل اصلی خود و با نامهایی که بشکل اوستایی بسیار نزدیک است تا چند قرن اول هجری همچنان معمول بود^۲ و بعضی از ایام مشهور ایشان غیر از اعیاد معمول و عمومی ایرانیان روزهایی بود که باروایات کهن بستگی داشت^۳

بر روی هم باید چنین گفت که در مشرق ایران و ماوراءالنهر زبان و تمدن و فکر

۱ - بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب الدعوة (قرن دوم هجری) است که در

خواف ظهور کرد. برای اطلاع از احوال و کیفیت آیین او رجوع کنید به: الآثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۰-۲۱۱

۲ - الآثار الباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۳-۲۳۹ و ۴۶-۴۸ و ۷۰.

۳ - تاریخ بخارا.

ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص و صفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خود را بگذشته و بزرگداشت اجداد و تعظیم اعمال و یادگار های آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب تاریخ و روایات و داستانهای قدیم نیز همینست منتهی باید در نظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خود را از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند^۱ در احیاء نام و آثار آنان میکوشیدند و بدین کار میل و علاقه‌ی وافر داشتند. اتفاقاً بعضی حوادث و وقایع نیز محرك تازه‌ی برای آنان گشت و از آن جمله است: نهضت شعوبیه و تفاخر آنان با جداد و بقومیت و ملیت خویش و سرودن اشعاری در این باب و نشر آنها - ترجمه کتابهای معروف تاریخی عهد بزرگان عربی و تألیف کتبی در باب ایران قدیم چنانکه دیدیم - ترجمه خدایند. چند تن از دانشمندان ایرانی بزبان تازی، و امثال این امور.

بر اثر این علل و جهات مختلف در اواخر قرن سوم و قرن چهارم نهضت عیسوی در خراسان برای جمع آوری احادیث کهن و تألیف و تدوین کتبی در تاریخ ایران پیدا شد و شاهنامه‌هایی که هنگام بحث در تدوین داستانهای حماسی در باب آنها سخن گفته‌ایم وجود یافت حتی فکر نظم این شاهنامه‌ها در میان آمد و نخست مسعودی مروزی و آنگاه دقیقی و سرانجام فردوسی روایات قدیم را بنظم آوردند و در خلال همان احوال کتبی مانند تاریخ

۱ - صفاریان نسب خود را با ساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که ساسانیان ایشان بیهرام جوین و از او بمنوچهر بن کوزک این ایرج بن افریدون میرسد (زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۰) تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمد بن سهل از امرای بزرگ عهد سامانی نسب خود را بساسانیان شهریار میرسانید (زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سیهسالار خراسان خود را از نخله سپهبدان ایران میدانست (مقدمه قدیم شاهنامه ، بیست مقاله فردوسی جزء دوم چاپ تهران ص ۱۰۳ ، ص ۱۰۴) خود را بکیو پسر گودرز کشاورادگان و از او بمنوچهر و فریدون و حمزه میرسانید (تاریخ سیستان ص ۵۶ ، ص ۵۷) وزیر او ابومنصور المممری نیز در این امر از مقدمه خود فردوسی میگوید: « اما همان کس که از اوستاد ما بهیچر چون بامارت و سلطنت رسیدند بعمل بست نامهایی برای خود و گویا شدند و بعضی حوشت کردند و بعضی کور رسانیدند (الآثار السافیه چاپ لایپزیک ص ۳۸) » و در مقدمه در کتب ساسانیان و ساسانیان نیز از کتب قدیم اسراری داشتند.

طبری بنشر فارسی ترجمه شد و در تواریخ فارسی و کتب پراکنده دیگر از روایات و تاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنباله کار دقیقی و فردوسی تا حدود یک قرن پس از ایشان نیز قطع نشد و روایاتی را که استاد طوس بر اثر ضیق فرصت بنظم نکشیده بود ، شعرای دیگر برشته نظم در آوردند و تا اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم قسمت بزرگی از روایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن از ایران پیش از تاریخ آغاز شده بود تقریباً پایان رسید .

باز که این مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه های بزرگ ملی ایران در قرن چهارم و پنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه از آنها سخن گفته ایم و نیز ثابت میگردد که مهمترین ادوات تاریخ ایران برای نظم داستانهای حماسی قرن چهارم و پنجم و چند سال اول قرن ششم هجری بود اما از این پس بنا بر آنچه ذیلاً خواهیم نگاشت نظم داستانهای ملی بستگی گرایید و جای حماسه های ملی ایران را حماسه های تاریخی و دینی گرفت .

۳ = غلبه ترکان

انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تا کنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی و دینی و سیاسی ایرانی و غیر ایرانی در گرفت غلبه تا درجه بی با ایرانیان بود و اگر این نهضات و اقدامات بمانعی بر نمیخورد و بی ثمر نمی ماند یقیناً ملت و نژاد ایرانی قدرت دیرینه خود را از سر می گرفت اما افسوس که بر اثر مقدمات و جهاتی که اکنون فرصت اظهار آنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شده ترک و سپس قبایل مهاجم ترک نژاد متعاقباً بر ایران تسلط یافتند و از روزی که دست ناپاک این قوم در امور کشوری و لشکری ایران باز شد و این گروه که تعصب ذاتی و خشکی و ساده لوحی آنان مشهور است فرمانروای ایران و مقتدای ایرانیان گردیدند کار کشور ما حالتی دیگر گونه یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب با قوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

هر تخریب که در آن تسلط و غلبه ناتمام و نیمه کاروبی اثر ماند در این سلطه و نفوذ سیاسی و اجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی و اعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه بیست بخرافات و مبلغان و ناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام و مسائل دینی یافتند و در اعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

باتسلط نژاد ترك بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی در سراب گشت . خونهای پاک مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که با امید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران برخاک این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همه بی ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکر کشیهای مرداوینز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها و زحمات ابن المقفع و یاران او و تدابیر برمکیان و آل سهل و دیگر آزاده مردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندک اندک غرور ملی و تعصب نژادی خود را از دست داد و کار بجایی کشید که خونریزی چون چنگیز و هلاک و تبذیر را که بوی از مردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود بر گزیده خداوند و خداوند ایران شمرند . آنگاه بر نیاکان خویش بگناه آیند بر آیین مجوس بودند و سزا گفتند و احیاء ناپاک و نادان شمرند . هر چند از قرن سوم و چهارم دوزخ نشویم بر شدت اینکاه و باطنی ضعیف و انحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تا بجایی که مفهوم ملیت بتدریج از حد فراموشی نزدیک میگردد و تقریباً از میان میرود .

از قرن ششم بعد بر اثر دو عامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف ملیت انحطاط فارسی و تعصب نژادی ، افکار حماسی نیز بتدریج از میان میرود و حماسه ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی و تاریخی درآمد . در این دوره از ادبیات فارسی کفتمام عبارتست از :

۱ - تکامل افکار و اسالیب ادبی : چنانکه در مقدمه این کتاب نیز اشاره شد در این دوره ادب و پدید آمدن افکار و اسالیب مختلف ادبی و تنوع افکار و ایجاد مفاهیم جدید ادبی .

که با سیر و کمال تمدن همراه است اندک اندک اساطیر و روایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی در زمره اسما رو احادیث بی بنیاد قرار میگیرد و قبول آنها بر طباع گران میآید. بهمین جهت اگر ملتی پیش ازین حال بنظم و تدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کار دست نمیتواند زد و آنچه در یادداشت بکلی از خاطر او زدوده و بدست زهول و فراموشی سپرده میشود. در ادبیات فارسی نیز این قاعده مسلم و ثابت است: در دوره سامانیان که ادبیات فارسی در آغاز کار شروع و ترقی بود توجه بنظم داستانها و روایات رونق و رواجی داشت و در فواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند و هر يك بنظم قسمتی از احادیث و روایات ملی پرداختند و پس از فردوسی نیز چند گاهی بر اثر نفوذ شدید وی در اذهان فارسی زبانان این امر ادامه یافت اما از همان آغاز قرن پنجم ضعف و انحطاط فکر حماسی، حتی در داستانها و روایات حماسی آشکار شد و این فترت و انحطاط اندک اندک نیرو گرفت تا سرانجام از آغاز قرن ششم آثار تدریجی آن بنیکی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکر حماسی و حماسه سرایی بر افتاد و با خود بر اثر حوادث سیاسی و اجتماعی صورتهای دیگر یافت و بهمین سبب است که چون از قرن ششم بگذریم جز دوسه اثر حماسی درجه سوم و چهارم با آثار حماسی قابل ذکر باز نمیخوریم و اصولاً اینگونه افکار راجعی و بهایی نمی یابیم.

۲- یکی از علل عمده توجه ایرانیان در عهد سامانی و در تمام قرن پنجم، آثاری بود که از نهضت شعوبی و قیام ملی ایرانیان در ذهن آحاد این ملت ماند و بعبارت دیگر فکر مفاخرت با سلاف و تفضیل قوم ایرانی بر دیگر اقوام جهان محرك اصلی نویسندگان و شاعران در جمع و نظم روایات ملی بود اما با نفوذ ترکان و رواج بازار تعصب مذهبی این فکر را مجال رواج و توسعه نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین در نتیجه تأثیر علمی و نفوذ ادبی قوم عرب، نژاد عرب و زبان و تمدن و دین او روی رزمه اقوام و السنه و مدنیتها و مذاهب گردید و با اقلات تفاوت میان ایرانیان و اعراب بر افتاد و ایرانیان در روح خود قرابت و نزدیکی و ودادی با عربان احساس کردند. اینست که در این قرون مظلم سر مشقهای زندگی و تمدن و معاملات ایران تازیان بوده اند نه اسلاف ایرانی

ایشان و امثال واسمار و حکایات تازی جای اسمار و احادیث و روایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی را سودای نظم آنداستانها در سر نیامد.

۳ - بانفود و تسلط ترکان، آشوب و غوغای غلامان نوخاسته ترك نژاد و مردمی عاری از تربیت و فارغ از افتخارات نژادی و متکی بزور و مردم کشی و غارتگری و چپاول در ایران آغاز شد. جز چند سال از تسلط غزنویان و سلجوقیان در ایرانی که ترکان بر آن فرمانروایی داشتند غیر از جنگ و آزار و قتل و غارت و حرق و نهب چیزی نبود. بلای چنگیز و فرستادگان حکومت مغولی در ایران و غوغای بعد از حکومت ابوسعید بهادر و خونریزیهای تیمور و نزاعها و جدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صفویه و اوضاع بعد از تسلط و آشوب افغانه نیز بتمامی مکمل فساد و تباهی نفود غلامان ترك و قبايل ترك نژاد ماوراء جیحون گشت و با تواتر همین وقایع شومست که ملت ایران بدرکات انحطاط و فترت فرو افتاد و سوابق درخشنده خویش را در مدینت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بستگی و کثری و بی مایگی گرایید. پیداست در چنین حالتی توجه بمفاخر نژادی و نظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسه ملی امری محال است و بهمین سبب هم از آغاز قرن ششم فترت و انحطاطی سخت در امر حماسه سرایی ایجاد شد و جز چند اثر معدود و بی اهمیت از حماسه ملی که در قرن هفتم و هشتم اتفاقاً پدید آمد دیگر از حماسه ملی اثری مشهود نیفتاد.

۴ - با نفوذ اعراب و تسلط پیایی ترکان و غارتها و کشتارهای بی امان که در ایران صورت گرفت و بلایایی که بر مردم این کشور رسید و اختلاطی عجیب که در نژادهای مختلف (ترك - تازی - ایرانی) پدید آمد، تعصب نژادی و مفاخرت بنیان از ایران بر افتاد زیرا تعالیم اسلامی با قبول این معنی سازشی ندارد و سیاست ترکان غاصب نیز بی توجه بنژاد و امر نژادی ب مذهب و تعصب و خشکی در آن متوجه بود، و چون از مهمو و ماییت اثری نباشد از نتایج آن که توجه به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ - با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد

قسمت اعظم و نزدیک تمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و از آنها چندین منظومه بزرگ ترتیب یافت و از آن میان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی رادر قرن هفتم و هشتم بنظم سرموناسره فارسی در آوردند و ما بقی بدست زهول و فراموشی سپرده شد.

۶- بانفوذ دین اسلام و آیین و آداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان و قهرمانان دینی گرفتند و بعضی از شاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومه‌های خود سازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی بیحرمتقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه بدان زیبایی و دلپذیری پدید آوردند.

۷- چون دور بنو خاستگان خود پسندترب و امرایی از امثال ایشان رسید بهترین وسیله تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف و بیان مناقب و محاسن و جهانگشایی و جهاننداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بی‌مانند آغاز شد و در تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان و تیموریان با تیغ‌های آخته بیدریغ با ایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح و اطرای آنان گشودند و ظفرنامه‌ها و شه‌نامه‌هایی در باب آنان پدید آوردند و نتیجه کار چنین شد که از قرن ششم تا دوره حاضر منظومهایی بیحرمتقارب و بشکل منظومهای حماسی در باب شاهان و حتی بعضی از امرای کوچک و بی‌مقدار ترتیب یافت و عجیب‌تر آنکه کسانی پدید آمدند که در باب سلاطین ممالک اروپایی هم منظومهایی بیحرمتقارب ساختند.

از مطالعه این مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه‌ی بنحو ذیل ترتیب داد :

در قرن چهارم و پنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی در آمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم در نیامد، اما در قبال انحطاط و فناى حماسه ملی دونوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد: یکی حماسه‌های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامه

نظامی است و آخرین آنها شهنشاہ نامہ صبا - دیگر حماسہ‌های دینی یعنی منظوم‌هایی که در باب‌سر گذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران‌نامه) و صاحب‌قران‌نامه و خداوند نامہ و حملہٴ حیدری و نظایر اینها. ما در باب هر یک از این انواع سه گانہٴ مذکور یعنی حماسہ‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن می‌گوییم.



فصل دوم

حماسه های ملی

۱ = شاهنامه مسعودی مروزی

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعر است بنام مسعودی مروزی. از شاهنامه منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتاریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجری است دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت: «وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة:

نخستین گیومرث آمد بشاهی گرفتش بکیتی درون بیش گاهی^۱

جو سی سال بکیتی با دشا بود کی فرمانش بهر جایی روا بود

و انما ذکرته هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیده و بصور و نها و یرونها کتار یخ لهم»^۲

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید: «وانقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه و انجز وعده . . . و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة:

سبری شد نشان خسروانا چو کام خویش راندند در جهاننا»^۳

۱- این بیت را پس از نداشتن کلمه گیومرث بشکل «گیومرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (گیومرین Gayomaretan) است و تصحیح تقریبی مصراع دوم، اصلاً چنین باید پنداشت:

نخستین گیومرث آمد بشاهی بکیتی در گرفتش بیش گاهی

۲- البدء والتاریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸.

۳- ایضاً کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳.

چنانکه از سخنان منقول مطهر بن طاهر دریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (مجزب) و ممتاز و تزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا آنرا بمنزله تاریخ ملی خویش تصور میکردند و بنا بر عادت ایرانیان که در شاهنامه‌ها تصاویری از مجالس رزم و پهلوانان و شاهان ترسیم مینمودند^۱، نسخ شاهنامه مسعودی مروزی هم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید متنوی بزرگی ببحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود و شاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است، در آن وجود می‌یافت. تاریخ نظم شاهنامه مسعودی مروزی را محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان آورد زیرا:

۱- کتاب البدء والتاریخ در سال ۳۵۵ تألیف شد و چون نام شاهنامه مسعودی در آن آمده است باید شاهنامه مذکور را متعلق بپیش ازمنتصف قرن چهارم دانست.

۲- شاهنامه مسعودی مروزی چنانکه مطهر بن طاهر گفتند در نیمه دوم قرن چهارم کتابی مشهور بود و ایرانیان آنرا بزرگ میداشتند و تصاویری بر آن میافزودند و بمنزله تاریخ برای خود می‌پنداشتند. با توجه بصعوبت انتشار و شهرت یک کتاب در روزگار آن قدیم باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامه مسعودی (چندانکه یک مرد غریب که از دیدن

۱- در دو بیت ذیل از ابوالحسن منجیک نرمدی اشارتی باین عادت دیده میشود:

شاهنامه برارهیت توفش کنند

بر شاهنامه بمندان بود بحدث واد

ز هیت توعدو نقش شاهنامه شود

کوه به مرد با آید و بکوه به

در مجمل‌التواریخ هم اشارتی بدین منوال می‌یابیم در باب چهارم که در آن اشارت شده است که در انداختن بر آهوا آنگ بر صورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که در بعضی از دیوارها و در این بیت فردوسی نقش کردن تصاویر شاهنامه بر دیوارها و جبهه‌ها مشهور است

بر ایوانها نقش بدین هنوز

برندان او را نقش بدین هنوز

در مقدمه قدیم شاهنامه نیز از عادت ایرانیان به افزودن تصاویر بر کتاب و در بعضی از نسخه‌ها که از کتب قدیم از کلیه و دمنه منظوم بود که سخن میگردد، در بعضی نسخه‌ها که از کتب قدیم است، تصاویر افزوده تا هر کسی را خوش آید بدین و خواندن آن و ابیات و مقاله و سوره و آیه و سوره و آیه و سوره بر این نقش شاهان بر روی قالی‌ها و ظروف و غیره تصور میشد.

بعید آمده از آن آگهی یابد) اقلاً چهل و پنج سال وقت لازم است و بنا بر این شاهنامه مسعودی باید در حدود ۳۰۰ هجری و یا اندکی بیشتر و کمتر سروده شده باشد و بدین ترتیب منظومه مسعودی جزء اشعار قدیم و کهن فارسی است که نمونه‌ی از آن در دست داریم.

۳ - خشونت بعضی از الفاظ و عدم انسجام و لطافتی که در برخی از کلمات ابیات سه گانه آن می بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه. فی المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرث را باید با تشدید خواند تا وزن درست و روان باشد و یا گاف گیومرث را بیش از اندازه معمول کشید تا جای دو حرف اول از معانیلین را بگیرد و این از خصائص اشعار کهنه فارسی است چنانکه در ابیات محمد بن و صیف سجزی و محمد بن مخلد^۱ می بینیم و نیز همین کیفیت در کلمه سپری از مصراع اول بیت آخر ملاحظه میشود استعمال «راندند در جهان» یعنی حذف دال در راندند (= راندن در) و یا حذف دال «در» (= راندند) و نظایر این احوال نیز اغلب خاص اشعار کهن و اولی فارسی است و در دیگر اشعار اولی فارسی مانند اشعاری که شعرای دربار یعقوب بن لیث صفاری ساخته اند دیده میشود.^۲

با توجه بدین کلمات و نوع استعمال آنها و اشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی با اوزان عروضی باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه و حتی کهنه تر از اشعار شعرای دربار نصر بن احمد سامانی و بدین طریق متعلق با او آخر قرن سوم است.

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامه منظوم را چنانکه می باید نمیشناسم و از زندگی او اطلاعی ندارم. اما شهرت او و شاهنامه وی در قرن چهارم (زمان تألیف البدء و

۱ - مانند :

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
هر که نبود او بدل متهم
عمر ر عمار بدان شد بری
معجز پیغمبر مکی تویی

۲ - تاریخ سیستان ۲۸۶-۲۸۷.

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام ...
بر اثر دعوت تو کرد نعم
کاوی خلاف آورد تا لاجرم ...
بکش و بمنش و بگوشت

از حد زنك تا بحد روم و گاس
واز (ظ: و آن) همه نسناس گشتند ناس

از حد هند تا بحد چین و ترك
ناس شدند نسناس آنکه همه

والتاریخ) وحتى در اوایل قرن پنجم زیاد بود و نام او را در این قرن اخیر در یکی از ماخذ معتبر یعنی غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش از سال ۴۱۲ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی در شرح سلطنت ظہمورث گوید: «وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان ظہمورث بنی قہندز مرو»^۱ و در شرح سلطنت بہمن پسر اسفندیار و لشکر کشی بسیستان و جنگ با زال گوید: «فعاقنه (یعنی زال) و امر برده الی منزله والا فراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتله ولم یبق علی احد من ذویہ»^۲.

ذکر مسعودی با این ہمد سادگی مانند مردی مشہور کہ نامش زباترد ہمگان باشد دلیل بر شہرت این مرد و شاہنامہ او در قرن پنجم است. بنا بر این هنگامی کہ دقیقی و فردوسی بنظم شاہنامہ ابومنصوری دست زده بودند شاہنامہ مسعودی شہرت و اعتباری داشت و از مقایسہ داستان بخشودن زال چنانکہ در شاہنامہ فردوسی آمده و کشتن او چنانکہ در شاہنامہ مسعودی یافتہ میشود بد مغایرت روایت مسعودی و نویسندگان شاہنامہ ابومنصوری در بعض موارد پی میبریم.

۲ - گشتاسپنامہ دقیقہ

«گشتاسپنامہ» نامیست کہ ما بہزار بیت از داستان گشتاسپ و جنگهای مذہبی او با ارجاسپ داده‌ایم (با آنکہ این ہزار بیت جزئی از شاہنامہ نیست کہ فردوسی پیشہ پس آنرا کامل کرد). مراد ما از این تسمیہ بدست آمدن آزادی اشتر نیست کہ در حدیث اکنون پیش میگیریم.^۳

ابومنصور محمد بن احمد دقیق بنحی از ایران زودشتی بدست آمد. در عہد ساسانیست کہ در اواسط نیمہ اول قرن چهارم ہجری (۳۰۰ تا ۳۵۰ میلادی) در حیدر ۳۲۰ الی ۳۳۰ ہجری) بدست آمد. در این عہد چون ایران محتاج بود و در خدمت امیر مخر الدولابہ المظفر احمد بن محمد حویری سرور سمرقند و بلخ

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس ج ۱ ص ۱۰۰

۲ - مخطوٹہ اشعار ثعالبی ج ۱ ص ۱۰۰

میستود و از پادشاهان سامانی هم منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هجری) و پسرش نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) را مدح گفته و بنا بر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزاربیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت و یا بقول محمد عوفی بیست هزاربیت از آنرا در ظهور زردشت و داستان جنگ گشتاسپ و ارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد و شاهنامه او ناتمام ماند. از اشعار او هزاربیت در شاهنامه (سلطنت گشتاسپ) و بعضی قصاید و مقطعات و غزل و ابیات پراکنده در تذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان البلاغة - حدائق السحر - المعجم فی معایر اشعار العجم) ذکر شده است. دقت خیال و استادی و مهارت او از همین ابیات پراکنده بخوبی ثابت میشود.

قتل دقیقی پیش از سال ۳۷۰ و بعد از سال ۳۶۵ هجری اتفاق افتاده است زیرا در آغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳۶۵) که بامر او شروع بنظم شاهنامه کرد، در قید حیات بود و پیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) در گذشت و ظاهراً حادثه قتل او در حدود سال ۳۶۸ یا ۳۶۹ روی داد. بعقیده ژول مول این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولاً نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۵) صورت گرفته باشد و ثانیاً تاریخ نظم شاهنامه را به پیش از سال ۳۷۰ بالا ببریم.^۱

فردوسی دنبال داستان گرد آوردن شاهنامه ابو منصور گوید :

چو از دفتر این داستانها بسی	همیخواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان	همان بخردان و همان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن

۱- برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بنابر از تذکره های متداول رجوع کنید بسه : مجله کاوه ، شرح احوال دقیقی شماره ۴ - ۵ بقلم محصل (آقای تقی زاده) و حماسه ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص ۱۹-۲۳ و مقدمه شاهنامه ژول مول و تاریخ ادبیات برون Browne : A Literary History of Persia و سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ .

جوانیش را خوی بد یار بود
 بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
 بدان خوی بدجان شیرین بداد
 یکایک از وبخت برگشته شد
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
 برفت او و این نامه ناگفته ماند
 همه ساله تا بد بیکار بود
 نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
 نبود از جهان دلش بکروزشاد
 بدست یکی بنده برگشته شد
 بگفت و سر آمد بر او روزگار
 چنان بخت بیدار او خفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ در حکایت خواب خویش از قول دقیق گفته است:

بدین نامه ارچند بشتافتی
 از این باره من پیش گفتم سخن
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
 کنون هر چه جستی همه یافتی
 اگر باز یابی بخیلی مکن
 بگفتم سر آمد مرا روزگار

و در پایان گفتار دقیق پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است:

دقیق رسانید اینجا سخن
 ربودش روان از سرای سپنج
 بگیتی نماندست از ویادگار
 نماندی که بردی بسر نامه را

 یکی نامه دیدم پراز داستان
 فسانه کهن بود و منشور بود
 نبردی بیوند او کس گمان
 گذشته بر او سالیان دو هزار
 گرفتم بگوینده بر آفرین
 اگر چه نیوست جز اندکی
 هم او بود گوینده را راهبر
 ستاینده شهریاران بدی
 بنقل اندرون سست گشتش سخن
 من این نامه فرخ گرفتم بقال
 زمانه بر آورد عمرش بین
 از آن پس که بنمود بسیار رنج
 مگر این سخنهای نا پایدار
 بر اندی بر او سر بسر خامه را

 سخنهای آن بر منش راستان
 طبایع زیبوند او دور بود
 پر اندیشه گشت این دل شادمان
 گر آیدونکه برتر نیاید شمار
 که پیوند را راه داد اندرین
 زبزم و زرزم از هزاران یکی
 که شاهی نشاید بر گاه بر
 بمدح افسر نامه‌اران بدی
 از او نو نشد روزگار کهن
 همی رنج بردم در او ماه و سال

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامه ابو منصور محمد بن بن عبدالرزاق پس از نگارش و تألیف بزودی شهرت یافت و جهانی دل بر آن نهاد و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد (زیرا این امر محقق است که شاهنامه ابو منصور از لحاظ اشتمال بر تاریخ جامع ایران قدیم و از حیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌ها بود) و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود اما در جوانی بدست بنده خود کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را بنظم در آورد و نتوانست این نامه بزرگ را پایان برد اما با این کار خود سر مشق فردوسی گشت و او را بر آن داشت که آن افسانه کهن و منثور را که طبایع از پیوند آن دور بود و کسی گمان و امید پیوند (پیوستن = شعر آوردن) آنرا نداشت بنظم آرد. اگر چه دقیقی از مداحان بزرگ شهر یاران و در مدیحه سرایی صاحب طبعی بلند و مهارتی فراوان بود اما سخنهای او در نقل این داستان از نثر بنظم سست گشت و نیروی آن نیافت که روزگار کهن را نو کند و اهل زمان را بر آن فریفته سازد.

از داستان رؤیای فردوسی و آوردن هزار بیت دقیقی در شاهنامه همه آگهی دارند و تکرار آنرا در اینجا ضرورتی نیست. هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامه خود آورده است با این بیت آغاز میشود :

چو گشتاسپ را داد لهر اسپ تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت

و بدین بیت ختام می پذیرد :

باواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش

و بعبارت دیگر رشته مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود و قطع شدن عبارت بنحوست که وقوع حادثه بی نامترقب را برای شاعر میرساند. تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومه ابتر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث در باب منظومه «ایاتکار زریران» دیده ایم جز در بعض موارد جزئی و بی اهمیت کاملاً منطبق بر آن کتاب حماسی کهن است. اما این نزدیکی و انطباق را نباید بهیچ روی دلیل آن دانست که دقیقی سخنان

خود را مستقیماً از کتاب یادگار زریر نقل کرده باشد بلکه بنا بر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام بر اثر بعضی اختلافات جزئی خاصه در اسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو و نظایر اینها ثابت میشود که داستان یادگار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته و آنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیر از متن اصلی «ایاتکار زریران» و بفحوای کلام فردوسی شاهنامه ابومنصوری بوده است و این زیاده و نقصان داستان و اختلاف آن با متن قدیمی و اصلی از راویان و نویسندگان این شاهنامه است. نظیر این حالت هم در داستان اردشیر مشاهده میشود و در فصل خاص کارنامه اردشیر بابکان گفتدایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیار نداشت بلکه از آنچه در شاهنامه ابومنصوری آمده و علی الظاهر با متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است.

سبک دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است اما میان آن و سبک شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود. برخی چنین مینمایند که فردوسی در نقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت:

بنقل اندرون سست گشتش سخن / از و نوشت روز در کهن

سخنانی دور از اصاف گفتد است اما حقیقت امر چنین نیست. دقیقی در آنکه در قصیده و غزل استاد است در ساختن گشتاسپنامه از عهد الطاهر همان اهمیت خود پیش برپسوده است مهمترین سبب و علت این امر متابعت سخت دقیقی است از متن اصلی که در دوران خود داشت. فردوسی نیز چنانکه میدانیم از متن اصلی استفاده میکرد و هر کوشش در این زمینه و نقصان و مطلب بر گذار ماند اما در الفاظ با آنچه در داستان داشت تفاوتی نداشت. بنحوی که در شاعری بکار آید و هاینسستی نظم اشعار در دست او در این سبک است. کلماتی بهتر انتخاب مینمود و حتی در توصیف منادان و در بیان حوادث و مشاهدات فردوسی که بدینها ماند از استادی و مهارت و ندرتی عالی نظیر حدیث ابومنصوری در این باره که گویند دخالتی را در متن ما نمیدانست و علی الظاهر این است که این دو متن را در داستان زیاده و نقصانی در آنها پیدا کرد و در نتیجه همین سبکهای مختلف و متنهای

و وصف او بنهایت کوتاهست و اغلب بایک تاسه چهار بیت تمام میشود . در بیت ذیل سرعت دقیقی در تمام کردن مطلب پیروی کامل او را از متن منثور بخوبی میرساند :

در گنج بگشاد و روزی بداد بزد نای روین بنه بر نهاد

و باز این حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ و رفتن چندتن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسزعت از پس یکدیگر و شتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد بیترین صورتی آشکار است و در برخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منثور چنان مشهود است که با نقل آنها بشر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامه ابو منصور زنده شده است و همین دقت و خشکی دقیقی در نقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه بی سست جلوه کند ولی واقعاً سست و نارسا نیست .

فردوسی هنگام فراغ از حال يك پهلوان یا هنگام مرگ و قتل پادشاه و نظایر این احوال با آوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازد اما دقیقی از اظهار این استادی محروم و برکنار است . در چند بیت راجع به یکی از میادین جنگ پس از قتل سه پهلوان سه باریک مضمون تقریباً با يك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت :

در یغ آن نکوروی تا بان چوماه که بازش ندید آن خردمند شاه
در یغ آن نبرده گرانمایه گرد که نادیده باز آن پدر را ببرد
در یغ آن شه پروریده بناز شده روی او باب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتله مبارزان در این جنگ نخستین که گفته ایم تا در حدیست که خواننده تصور می کند تمام جنگ در يك روز و چند ساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تاهنگام جنگ زیر دو هفتد گذشته بود :

دو هفته بر آمد بر این بر درنگ نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجه آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی‌تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است و همین دقت در نقل باعث شد که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثر خامه موبدان و دهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامه ابو منصور را مینگاشتند در شاهنامه او راه یابد. استعمال کلمه پهلوی «پس» (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست:

بیامد نخست آن سوار هژیر پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار پس شهریار جهان نیوزار

و همچنین است استعمال الف و نون نسبت پهلوی در بیت ذیل:

کجا باشد آن جادوی خویش کام کجا نامخواست هزارانش نام

و آوردن اضافه مقلوب پهلوی و استعمال خدای (در زبان پهلوی بمعنی شاه) در این سدبیت:

همی گفتشان هر سو بی زیر پای سپهدار ایران و گردان خدای ...
مگر شاه ار جاسپ توران خدای که دیوان بدندی پیشش بیای ...
چو سالار چین دید نستور را کیان تخمه و پهلوان پور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت:

چو از شهر توران ببلخ آمدند بدر گاه او بر پیاده شدند

برائز متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامه ابو منصور بی بسیاری از ابیات او را عیناً همانند ترکیبات و جمل ایاتکار زیر ایران (که در نگارش داستان گشتاسپ و ار جاسپ از آن استفاده شده بود) می‌بینیم^۱ با آنکه یاد کار زیر ایران تا دقیقاً بی چند دست گشته و در شاهنامه ابو منصور بی جای گرفته بود.

در کلام دقیقی تنوعی که در خور یک منظومه حماسی است مشاهده نمیشود و ابیات پهلوانان یک نحو وصف میشوند و تکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدجایی زیاد است که بذهن میزند. ممکن است تصور شود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراموشی و خالی از عیب و اشکال است که معمولاً در شعر و نظم عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی دیده

۱ رجوع کنید بکفتار دوم همین کتاب.

میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی توانسته است از راههای گوناگون که در پیش داشت استفاده کند و حال آنکه فردوسی توانست از این اختیارات شاعری بهره برگیرد و ما را بتوصیفهای مختلف سرگرم سازد.

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده و دور از مهارت شاعر در توصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) و شرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است.

بهترین ابیات گشتاسپنامه در خطابه گشتاسپ دیده میشود. شاعر در اینجانبهایت ایجاز فصیح را بکار برده است. در باب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی از لطف و زیبایی دور نیست و بهر حال باصرف نظر از برخی نقائص، گشتاسپنامه دقیقی را باید یکی از بدایع آثار حماسی ایران دانست خاصه که این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضامین حماسی و نشان دادن راه نظم روایات ملی بتفصیل و از روی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی در کار بزرگ او شود. دقیقی پس از فردوسی و اسدی از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست و قدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده در حد خود شایان تحسین و اعجاب است.

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامه دقیقی کثرت تراکیب فارسی است که در آن می بینیم. این منظومه کوچک که عدد ابیات آن به نزدیک هزار میرسد مشحونست بترکیببات بدیع فارسی که برخی از آنها تا آن روز کار سابقه نداشت، علاوه بر این دقیقی توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعر فارسی رابطه میان شعر دردی و زبان پهلوی را تا درجه بی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی که در نیمه اول قرن پنجم هجری بعهد طغرل سلجوقی میزیست، می توان ملاحظه کرد.

دقیقی جز در بعضی موارد که گفته ایم شاعری خوش لهجه و شیرین سخن و فصیح و چابک دست است و از این روی باید او را در شمار استادان بزرگ زبان و شعر فارسی در آورد تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

یعنی در حدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است. زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور در سال ۳۶۵ سلطنت نشست و دقیقی در آغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد و پس از نظم هزاربیت در حدود سالهای ۳۶۸ و ۳۶۹ کشته شد.

۳ - شاهنامه فردوسی

بزرگترین منظومه حماسی و تاریخی ایران شاهنامه فردوسی است که در شمار عظیمترین و زیبا ترین آثار حماسی ملل عالم است.

در شرح احوال فردوسی بنا بر روشی که در این کتاب پیش گرفتار از اطناب و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق در آثار حماسی آنانست و اگر از احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از احوال او مختصر معرفی حاصل شود. علاوه بر این از مراجعی که در باب شرح احوال فردوسی نشان میدهم در خواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق نزد دیگری در شرح احوال این آزاده مرد ایرانی از مقوله تکرار مکررات است. پس سخن خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری نزد کی فردوسی آغاز میکنم و آنکه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیله او می افکنم و سپس سخن را بحرفاتی درخور موضوع کارمنست تقسیم میکنم و در باب هریک باشیاع سخن میگویی و در این مباحث بعضی از نکات لازم را در باب احوال استاد طوس روشن و آشکار میکنم.

استاد ابو القاسم منصور (حسن؟ احمد؟) ابن حسن (احمد علی؟ سحوق؟) اشرفی در

۱- چنانکه ملاحظه میکنید هم وقت فردوسی ۵۵۰ مشاهیر و همعاهه اسامی و حروف و کلمات در دسترسش نمیتوان نظر قاطعی اظهار کرد و اسم و سببی که در متن اشعار از او نام برده میشود و در ترجمه ابتدایی که در سال ۶۲۰ صورت گرفته آمده است و در دسترس من است و در دسترس من است و یاد کرده اما در باب کتبه (ابو القاسم) و شهرت شده فردوسی برده شده و چون نام شاهنامه چند بار همین صورت یاد کرده است.

مشهور فردوسی شاعر بزرگ و مفلق قرن چهارم و پنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹^۱

۱ - سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسه آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلاً فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمر خویش را به هشتاد در شاهنامه و هجوتنامه نشان میدهد در این ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکبار بر باد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشاره صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش غنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت را که در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم و سال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد ثوودور نلد که ، که تصویری کند فردوسی در اواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت تولد او را با تصور اینکه شاهنامه در سال ۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض کرده است (حماسه ملی چاپ دوم ص ۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما در باب سال تولد فردوسی بیشتر به سال ۳۲۹ متوجه میگردد و حدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا قرائن ذیل ما را بقبول این فرض راهبری می کند :

الف - فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بهای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده بی بگاہ کبان بر درخشنده بی
نگهبان دین و نگهبان تاج فروزنده ملک بر تخت عاج...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی وزندگانی ورنج (بهرنج؟)
بدانگه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز کیتی بلند که اندیشه شد پیرومن بی گزند
که ای نامداران و گردنکشان که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد زمین و زمان پیش او بنده شد
یداد و بیخشش گرفت این جهان سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی که جاوید بادا برو بیخ اوی
از آن پس که گویم شنید این خروش نخواهم نهادن باواز گوش
پیوستم این نامه بر نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی

«بقیه حاشیه در صحیفه بعد»

در قریه «باز» از قراء طابران طوس میان خانواده‌ی ازدهقانان^۱ متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند.^۲

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

که باشد بیدری مرا دستگیر
همیخواهم از کردگار بلند
که این نامه بر نام شاه جهان
خداوند شمشیر و تاج و سریر
که چندان بماند ندم بیکزند
بگویم نعمتم سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرگ بر تخت کیان نشسته است و من چون آوازه او شنیدم نامه بر نام او کردم) و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر او ابوالعاس فضل بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان سلطنت نشست و آوازه پادشاهی او برفور فردوسی که در طوس بود میرسید: بصراحت می فهمیم که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی در سال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت و بنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بود در ۳۲۹ نواد یافت (۳۸۷ - ۵۸ = ۳۲۹).

ب - در پایان شاهنامه این ابیات آمده است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک
سی و پنج سال از سرای سبج
چو بر باد دادند رنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد
سرآمد کنون قصه یزدگرد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
تن شاه محمود آباد باد
همی زیر شعر بدر آمد فدک
سی رنج بر دم نامید گنج
ند حاصلی سی و پنج مرا
امیدم بیکس بر باد شد
بماد سپندار منذ روز آمد
که گفتم من این نامه شهوا
سرخ سبز مارا دلش شد در باد

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا در آنها سخن از سی و پنج سالگی و پنجاه سالگی می‌رود و این بقیه متعلق بعد از واقعه قدیم شاهنامه و سنت محمود است که در پنج و شصت و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست. پس این ابیات را با فردوسی در بعد از وفات او در سی و پنج سالگی بعد از سال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و در ابیات بعدی که در سی و پنج سالگی در راه بناقت و گویا نظم اصلی ابیات صورت بدل بود (۱) چو سال سرآمد کنون... معلوم می‌شود که در حدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری و ده سی ۱۱ - سال زکات و این ابیات در سی و پنج سالگی از نخستین آشنایی و رابطه فردوسی با دربار محمود و چون هشتاد و پنج سالگی در ۴۰۰ هجری در ۳۲۹ یعنی سال نواد فردوسی بدست می‌آید و این نسخه نیز در نسخه‌ی شاهنامه است که در ۳۲۹ هجری در ۳۲۹ نواد یافت.

۱ - در باب طغیانه دهقانان، ج ۱، ص ۶۲ - ۶۴.

۲ - خاندان شاعر صاحب مملکت و ضیاع و فقر بود. این مطالب در کتاب «تاریخ طوس» از آقای دکتر محمد باقر قائم مقام، ص ۱۰۰ - ۱۰۱، آمده است.

چنانکه دیده‌ایم در دوره جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد (۳۶۸ یا ۳۶۹ هجری). این شاعر چند سالی پیش از وفات شروع بنظم شاهنامه ابو منصور کرده بود ولی هنوز بیش از هزار بیت نا گفته مقتول شد و کار بزرگ وی ناتمام ماند. فردوسی دنباله کار او را بفحوای اشعار خود (که در صحیفه ۱۶۵ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهل یا چهل و یک سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و در حدود ۴۰۱-۴۰۲ یعنی تقریباً پس از سی و یک ویاسی و دو سال آنرا کاملاً پایان برد^۱ و اجزای پراکنده داستانهای خود را نسق و ترتیبی داد و بنام امین‌المله و یمن‌الدوله ابو القاسم محمود بن ناصر-الدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷-۴۲۱ هجری) که در حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ چنانکه خواهیم دید با دربار وی رابطه یافته بود، در آورد ولی بنا بر آنچه مشهورست از آن پادشاه بهره‌ی نگرفت و دل آزرده و پیریشان از غزنین بخراسان و از آنجا بطبرستان بخدمت سپهبد شهریار از آل باوند رفت و هجوتنامه معروف خود را همانجا ساخت و ظاهراً بصد هزار درم بشهریار فروخت و سپس از مازندران بخراسان باز گشت و در مولد خود بسر میبرد

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد. نظامی عروضی گوید که فردوسی در دبه باژ شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود، و فردوسی خود هم بر فاد حال وسعه عیش خویش در جوانی اشاره کرده و گفته است:

الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	بپیری مرا خوار بگذاشتی ...
بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال

اما چنانکه از همین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شاعر استاد بر اثر توجه بشاهنامه ثروت خود را از دست داد و در پیری نهیدست شد و ابیات ذیل از شاهنامه گواه مدعای ماست:

نمانم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدید است تاجو درو...
نه چون من بود خوار و بر گشته بخت	بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقی نه دنیا بدست	ز هر دو رسیده بجانم شکست...
نه کوش و دو پای من آهو گرفت	نهی دستی و سال نیرو گرفت

۱ - در باب تاریخ شروع و ختم شاهنامه در سطور آئینده باشباع سخن خواهم گفت.

وسفر فردوسی بی‌غداد که نتیجه این تصور است، و باز گشت او از طریق اصفهان و ملاقات با حاکم خان لنجان^۱، جملگی از معمولات و مبتکرات افسانه سازان و یا نتیجه اشتباه متأخران است و اصلاً مربوط به فردوسی نیست و باید در باب آنها باختصار گذشت و سخن را بدر از آن نکشاند خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه سرا بر اختصار است و توضیحات اساسی را در باب آثار حماسی آنان خواهیم داد.^۲

۱- در پایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیا ایبانیست که چون بعضی از محققان معاصر در آنها بدقت نگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته‌اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده و نسخه‌یی از شاهنامه خود را بنام وی در آورده است و آنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی بی‌غداد مرتبط دانسته و گفته‌اند که فردوسی در بازگشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته و مدتی آنجا مانده است ولی اگر این محققان در آن ابیات که بتعامی در ضمن بیان احوال فردوسی در شماره ۱۰ سال دوم دوره جدید مجله کاوه آمده است دقت میکردند نخست از سستی ابیات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتند که سازنده مرد کم مایه اندک دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته و در پایان نسخه شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ایبانیست از خود نگاشته است. بیت ذیل :

خداوند این دفترم بنده کرد لب هر مرادم پر از خنده کرد

مسلم می‌کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که آنرا در نملک داشت نه کسی که کتاب بنام او تألیف شده باشد. بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ایبانیست که آن را نماینده استادی گوینده ابیات بر احمد پسر محمد حاکم خان لنجان باید دانست و ابیات بعد از آن نیز می‌رساند که این مرد در یکی از روزهای بهاری در زرین رود غرق و بدست شاگرد خود از غرقاب رها شد.

۲- گذشته از مطالبی که تاکنون راجع به فردوسی گفته‌ام و آنچه در سطور و صحایف آینده راجع با او شاهنامه‌اش خواهم گفت برای کسب اطلاع از احوال استاد رجوع کنید به :

J. Mohl : Livre de Rois' Tom I . paris 1883 .

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite

Auflage . Berline und Leipzig 1920 S . 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et L'épopée nationale . paris 1935

C. Huart : Encyc. de l'Islam' Tom 2, Art- Firdowski.

La Grande Encyclopédie Tom 26 .

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker , München 1872-1873 .

E. G. Browne : A Literary History of Persia. Vol. II, P. 129 .

Hermann Ethé : Neupersische Literature im Grundriss der

Iranischen Philologie, II Band , Strassburg, 1896-1904, s. 229-231

(بقیه حاشیه در صحیفه بعد)

فردوسی ظاهراً در او ان قتل دقیقی بنظم داستانهای مشغول بود
نخستین قطعات و آنها بعضی از داستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان
شاهنامه را باید در رأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یا رزم بیژن و گرازان یا داستان منیژه و
 بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعضی شعرا دیگر عهد
 غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن
 اشاراتست :

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
 چو بیژن در میان چاه او من
 ثریا چون منیژه بر سر چاه
 دو چشم من بر او چون چشم بیژن
 و در یک قطعه منسوب به فردوسی نیز اشارتی بد داستان بیژن می بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز
 بزندان افرا سیاب اندر است

و این بیت اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً و بنا بر آنچه از تحقیق در سبک کلام وی در داستان بیژن و گرازان
 بر میآید، این داستان را در ایام جوانی ساختد بود. مثلاً اگر این داستان را ب سیر
 قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می بینیم الفبای اطلاق فراوان که گاه فسیح نیز بنظر
 نمی آید علی التوالی در آن استعمال میشود. در میان خود بیت از یک قسمت این داستان

(بقیه حاشیه از صحنه قبل)

مجله کاوه - سال ۲، دوره جدید شماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقاله محققه آقای شمس الدین محمد باقری در خصوص
 نامه مهر (جز سال دوم مجله مهر) حاوی چندین مقاله در خصوص فردوسی و شاهنامه و نظام عدول او است که در مجله کاوه
 فردوسی نظام مرحوم مانت الشعرابهار شماره ۱۲ سال اول، چهارم مقاله آقای محمد علی باقری در خصوص
 ۲۶-۲۳ تذکره های متداول مانند هفت اقلیم امین احمد درازی، مجمع الفصحی، و سوره های عربی در
 دولت شاه صفی (چاپ دوم سن ۱۲۹۰) در باب الفبا، ص ۲۰۰ تا ۳۲۰، و در شاهنامه، ص ۲۰۰ تا ۳۲۰، و در
 شاعر از خود سخن گفته است و بعضی از آنها را در حواشی و حواشی همی که در مقدمه شاهنامه
 معروف مقدمه جدید شاهنامه، تاریخ کرده چاپ دوم، سن ۱۳۲۰، ص ۲۰۰ تا ۲۰۰، و در
 هزارمین سال تولد فردوسی، تاریخ ملت ایران، ص ۲۰۰ تا ۲۰۰، و در حواشی نامه آقای باقری در
 ح ۱ - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای عبدالمجید فروزانفر، ص ۲۰۰ تا ۲۰۰، و در مقدمه چاپ
 مقدمه شاهنامه، (ترجمه بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲)، نام با او همان است که در ۲۹ و ۳۰

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاق است :

که چون رزم سازم برهنه تن	بپیچید بر خویشتن بیژنا
بیرم فراوان سرانرا سرا	ز تورانیان من بدین خنجرا
بچربی کشیدش بیند اندرا	ببیمان جدا کرد ازو خنجرا
گو دست بسته برهنه سرا	چو آمد بنزدیک شاه اندرا
یکی را ز پولاد پیراهنا	یکی دست بسته برهنه تن
فزونی سگالد همی برمن	نبینی که این بد کنش ریمن
تن رزمجویم نفرسایدا	گر ایزد بهن بر بیخشایدا
ز جان و روانم تو بیرید یا	ز نامردی خویش ترسید یا
جگر خسته دیدش برهنه تن	بزد اسب و آمد بر بیژنا

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه‌هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است و میرساند که شاعر هنوز بمهارت بی نظیر خود در شعر چنانکه در دیگر قسمتهای شاهنامه نشان داده است نرسیده و در آغاز کار شاعری بوده است .

علاوه بر این مقدمه داستان منیره و بیژن و تفصیلی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومدیی که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود می‌رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان از ابیات مقدمه آن بخوبی برمیآید . وصف فردوسی از خویشتن و جفت خود در این ابیات مؤید جوان بودن هر دوست و از فحوای کلام گوینده ثروت و آسایش او برمیآید که بنا بر آنچه میدانیم متعلق بعهد جوانی و آغاز زندگی فردوسی است و حتی من چنین می‌پندارم که این داستان از شاهنامه ابو منصور گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوک الفرس که بنا بر آنچه دیده‌ایم قسمت اعظم آن مستفاد از شاهنامه ابو منصور است ، موجود نیست) و دست یافتن او بر نسخه آن کتاب و نظم آن چندسال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفته است و علاوه بر این در عین استفاده از شاهنامه ابو منصور نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم

و منفرد دیگری مانند داستان سهراب و داستان اکوان دیو و هفتخان رستم و بعضی دیگر از رزم‌های رستم را که هر یک در عهد او شهرت و رواجی فراوان داشت از منابع دیگر استفاده و جدا جدا نظم کرده است.

نلد که میگوید: « فردوسی نامه خود را در سن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظوم‌های حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امر هم جز این نیست »^۱. عقیده استاد نلد که را بحث مختصر ما ثابت و مدلل میدارد ولی این نکته را نیز باید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراکنده در تدوین شاهنامه عظیم خویش استفاده کرده است و اصولاً نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویند همه بی‌حرف متقارب بود در تحریر فردوسی بنظم شاهنامه ابومنصوری بنحو تمام مؤثر بوده است.

در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم هجری آوازه کار دقیقی در خراسان **آغاز نظم شاهنامه** شایع شده و نسخی از گشتاسپنامه^۲ دقیقی از در اواخر همین دهه بفردوسی رسیده بود. فردوسی که طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن آزموده بود بفر افتاد که کار شده جوان در پارساها را بپسین برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک بود و می پرسید چندی در این راه رنج برد. اتفاقاً با یکی از دوستان او در این کار بنوی ریاضی کرده سخندی از شاهنامه نشود ابومنصوری بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعا بنظم شاهنامه دست برد و بدین ترتیب کتاب مادیون و مریدی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد:

سوی تخت شاه جهان شرد زون
 ز دور کعبه ز دور کعبه
 بر سینه اش کعبه ز دور کعبه
 بود که سپهرش از دور کعبه
 همان درج را که در دار است
 چه بدگان و چه پادشاهان

دل روشن من چو بر گشت ازوی
 که این نامه را دست پیش آورم
 بر سیدم از هر کسی پیشم
 مگر خود درنگ نباشد کسی
 دو دیگر که کنجم و فادار است
 زمانه سرایی بر از جنگ بود

۱- حماسه‌های ایران، ص ۲۶

تو گفتمی که بامن بیک پوست بود
 بنیکی خرامد مگر پای تو
 پیش تو آرم مگر بغنوی
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 بدین جوی نزد مهان آبروی
 برافروخت این جان تاریک من...
 سخن های آن بر منش راستان
 طبایع ز پیوند او دور بود
 پراندیشه گشت این دل شادمان
 گرایدونگه برتر نیاید شمار...
 همی رنج بردم بسیار سال .

بشهرم یکی مهربان دوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 نوشته من این نامه پهلوی
 گشاده زبان و جوانیت هست
 شو این نامه خسروی بازگوی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 یکی نامه دیدم پر از داستان
 فسانه کهن بود و منثور بود
 نبردی پیوند او کس گمان
 گذشته بر او سالیان دو هزار
 من این نامه فرخ گرفتم بقال

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشاره فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱- از چند بیت فوق چنین برمیآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پیریشان وزمانه سرایی پر از جنگ بود. این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ و خلافت های میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور و ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان و پسر او ابوعلی سیمجور از طرفی و خلاف و عناد ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و فائق الخاسه با ابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن سیمجور) و قتل عتبی وزیر ، و جنگ های سخت سپاهیان سامانی با امرای آل بویه و هجوم احتمالی دیالمد بخراسان که بر اثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو (عضد الدوله) از هجوم بخراسان و تعقیب سپاهیان شکست خورده سامانی « فرو ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردند » پس با همین یک اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد و آن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ - در پایان کار نیز گرد چنانکه قبلاً دیده ایم فردوسی گفته است که شاهنامه او

۱ - تاریخ کردیزی چاپ تهران س ۳۹ . راجع باین حوادث رجوع شود بهمان کتاب از ص ۳۷ ببند .

در سال ۴۰۰ هجری پایان رسید و ما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیتی که در باب
بر باد رفتن زحمت سی و پنج ساله است بعدی و الحاقی است و شاید آخرین مرتبه که
فردوسی در شاهنامه نظر میکرد بر آن افزوده شده بود، ناچار باید خطاب فردوسی را
بمحمود در هجوتنامه پذیرفت آنجا که میگوید:

بسی سال اندر سرای سپنج
یا: بسی رنج بردم در این سال سی
بسی رنج بردم بامید گنج
یا: چوسی سال بردم بشهنامه رنج
عجم زنده کردم بدین پارسی
که شاهم ببخشد پیاداش گنج

و با قبول رنج سی ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری)
باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ - ۳۷۱ شروع شده بود.
علت تردید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی در مقدمه تاریخ اشکانیان از قحط
و غلای بزرگی که در عهد محمود بسال ۴۰۱ ت موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در
خراسان رخ داده بود^۱ و از بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و بنا بر این باید سال
چهارصد را که قبلا گفتدایم سالی تقریبی پنداشت و در این صورت بنظم شاهنامه درست
در سال ۳۷۰ آغاز نیافتد و گویا در اواخر این سال یا سال ۳۷۱ شروع نظم آن شده است.
بعد از این تاریخ فردوسی غالب اوقات خود را صرف نظم شاهنامه میکرد و در این درشتغال
داشتند است چنانکه ثروت اجدادی را بر سر این کار نهاد و از رسیدگی بعیاض و عقده‌ها دست
بازماند. اما يك مطلب مسلم است که او شاهنامه را بترتیب و نظم که اکنون می‌بینیم
بنظم در نیامورد. تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست و آنچه
از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سپهرش و ادای تاریخ نسیه و شورش
آشکار است زیرا فردوسی در پایان این داستان بیش از آغاز داستان در بخش سپهرش
بسال عمرش کرده و دم از پنجاه و هشت سالگی خود زده و از پیدایش این داستان
داشته است:

ز خون سیاوش گندشتم بکین
س آوردن شه ز توران زمین

۱- ترجمه تاریخ مینی ۳۲۵ - ۳۳۱

بگویم کنون رزم و کین خواستن
کسی را که سالش بدوسی رسید
چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت
بجای عنانم عصا داد سال
چو برداشتم جام پنجاه و هشت
همیخواهم از داور کردگار
کزین نامه نامور باستان
همان رستم و لشکر آراستن
امید از جهانش بیاید برید
مده می که از سال شد مرد مس
پراگنده شد مال و بر گشت حال...
نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
که چندان امان یابم از روزگار
بمانم بگیتی یکی داستان

و اگر سال تولد فردوسی را حدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین و بنا بر این داستان سیاوش هنگام جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو در همین سال آغاز شده باشد^۱ و البته حکم عقل نیز در این باب همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دو داستان شاعر را طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.

داستان دیگری که در شاهنامه چندین هزار بیت پیش از داستان کیخسرو جای گرفته دو سال بعد از این دو داستان ساخته شده و آن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب. این داستان را فردوسی در شصت سالگی خود سرود:

ز کاوس کسی باز پرداختم
مرا عمر بر شصت شد سالیان
کنون از ره رستم جنگجوی
کنون رزم گردنکشان ساختم...
برنج و بسختی بیستم میان
یکی داستانست با رنگ و بوی

و بر فرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است و ضمناً معلوم میشود که نظم داستان کاوس پیش از این تاریخ شروع و بدان ختم شده است.

تاریخ ختم شاهنامه نیز کاملاً روشن نیست. فردوسی یکجا از تاریخ ختم شاهنامه زحمت سی ساله و جای دیگر از رنج سی و پنج ساله خود در باب شاهنامه سخن میگوید و همین دو قول از صاحب شاهنامه خود

۱ - کیخسرو آریم اکنون سخن

۱ - چو شد داستان سیاوش بین

وسیله بزرگی برای حیرت محقق درجست و جوی تاریخ پایان نظم آنست . گذشته از این در نسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکر شده است و اگر این تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم باید آنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌ی شاهنامه‌فروسی کنیم که چندسال پیش از تقدیم به محمود صورت گرفته بود و فردوسی از این پس چنان بار در شاهنامه نظر و در آن تصرف کرد و ایاتی بر ایات سابق افزود زیرا :

اولاً در ۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (بر فرض تولد او در ۳۲۹) در صورتیکه بنا بر آنچه دیده‌ایم در ۵۸ سالگی او سلطان محمود بتخت سلطنت جوی آورد (۳۸۷) و این تاریخ درست سه سال پس از تاریخی است که دیده‌ایم .

ثانیاً تاریخ بعضی از داستانهای شاهنامه که دعانود کرده‌ام چند سال پس از ۳۸۷ است بدین معنی که داستان سیاوش را در ۳۸۷ پدیدان برد و داستان خجیر کردن رستم و در شکار گاه افراسیاب بسال ۳۸۹ .

ثالثاً آشنایی فردوسی با محمود در ۳۸۷ در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر صورت گرفت و در این هنگام بود که فردوسی زیر بار فقر و تهیدستی نگریست و شاهنامه خود را بنام محمود در آورد و آرزو مند شد که نام او باشد :

۱- در دو نسخه شاهنامه‌های موجود در لندن این بیت آمده است

سر آمد آنگون آفتاب بر کرد	بوم سینه‌ایم بر آید
ره‌جوت شاه سپید بر روزگار	چو هشتاد و پنج سال آید
مبارک از هفتاد سال هشتاد و چهار	بسم جویان روزگار آید

و در نسخه‌ی متعلق به کتابخانه ملی ایران حدی هشتاد و چهار و در نسخه‌ی موجود در کتابخانه

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindūstani and Pushtū Manuscripts in the Bodleian Library, by Siehan and H. Ethé, Part I, Oxford, 1889, P. 451 .

و در نسخه‌ی سال ۲ بود که حدی هشتاد و چهار و ۸۷ و ۸۸ .

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895, P. 132 .

و در نسخه‌ی موضح سال ۸۷۴ جزء کتابخانه‌ی سلطنتی ایران در پنج - در شاهنامه صورت دارد حدی هشتاد و

گذشته از آن سال سپید شمار
بروز بر روزگار آید و چهار

پیوستم این نامه به استان
 که تا روز پیری مرا بر دهد
 ندیدم جهاندار بخشنده بی
 همیداشتم تا کی آید پسید
 چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت
 من از شصت و شش سست گشتم چومست

پسندیده از دفتر راستان
 بزرگی و دینار و افسر دهد
 بگناه کیان بر درخشنده بی
 جوادی که جودش نخواهد کلید...
 بدرویشی و زندگانی و رنج
 بدانسان که باد بهاری بدشت
 بجای عنانم عما شد بدست...

شصت و شش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ و یازده سال تمام میان آن و

۳۸۴ فاصله است .

پس قبول ۳۸۴ برای پایان شاهنامه همراه است با این شرط که فردوسی نخستین
 بار قسمت کوچکی از شاهنامه خود را در سال ۳۸۴ پس از چهارده و پانزده سال رنج بیایان
 برده یعنی متن شاهنامه ابومنصوری را چنانکه بود و نمونه‌هایی از آن را در غرر اخبار ملوک
 الفرس می بینیم بنظم کشیده باشد . اما بعد از این سال چند بار در شاهنامه تجدید نظر
 کرد و داستانهای تازه‌یی که از بعض آنها قبلا اطلاع یافتیم بر متن اصلی افزود و نظم و
 نسقی را که اکنون می بینیم در آن پدید آورد و این کار او تا چهار و پنج سال پس از سال ۴۰۰
 هجری ادامه داشت .

فردوسی در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی خود (یعنی حدود

آشنایی

سال ۳۹۳ یا ۳۹۴) که از رنج فقر و تهیدستی به عذاب آمده و ضیاع

با دربار محمود

و عقار موروث را در راه نظم حماسه ملی ایران از دست داده بود

بفکر تقدیم شاهنامه به محمود بن ناصرالدین سبکتکین افتاد .

این مطالب ندرتها از ابیات منقول در فوق بر می آید بلکه ابیات ذیل هم که در پایان شاهنامه
 ثبت است بر این دعوی گواهی عادل شمرده میشود :

فزون کردم اندیشه درد و رنج
 پیش اختر دیر ساز آمدم
 نشستند یکسر همه رایگان
 تو گفتمی بدم پیش مزدورشان...

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
 بتاریخ شاهان نیاز آمدم
 بزرگان و با دانش آزادگان
 نشسته نظاره من از دورشان

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ شهرت داستانهای

منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومه او نسخه‌ها بر گرفتند اما کسی در پاداش این کار بزرگ دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و با اثر گرانبهای خود نیازمند گشت تا مگر با در آوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

در همین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹۴) ظاهراً میان او و دربار سلطان محمود را بطایی پدید آمد و دور نیست که وسیله این ارتباط ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمه اقوال پیشین (یعنی: بیوستم این نامه باستان الخ) نام ابو العباس چنین آمده است:

نشنگه فضل بن احمد دست	کجا فضل را مسند و مرقد است
پرهیز و داد و بدین و برای	بند خسروان را چنان که خدای
که او بر سر مداران کجاست	که آرام این پادشاهی بدوست
پرستنده شاه و بزدان راست	گشاده زبان و دل و پا کدست
پراکنده ریح من آمد بسر	ز دستور فرزانه دادگر
	بیوستم این نامه باستان الخ

از این ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند و محبوب و محبتی که زبان پارسی داشت بفردوسی و شاهنامه او اقوال تمام کرد و در پاداش برانگیخت و بنعمت و مال او بیداد.

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود است که در تاریخ از دبیران ابو الحسن فائق بن عبدالله معروف به فائق الخراسانی (متوفی ۳۹۷) است. چند گاهی صاحب برید مره بود و در سال ۳۸۲ که در آن زمان در خراسان بود در خراسان بطعیان برخاسته بود و در آن وقت ابو العباس در آنجا بود. محمود خواست محمود در این هنگام فائق را بکشتن و کشتن او را در آنجا بود. ابو العباس از سال ۳۸۲ تا سال ۴۰۱ در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود میدان او و محمود پدید آمد و در آن وقت که در آنجا بود و در آنجا بود محمود خواست محمود بنی که در آنجا بود و در آنجا بود.

اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیه ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفتر های دیوانیست از تازی پیاری که پس از عزل او آمدن احمد بن حسن هیمندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل و مصادره ابوالعباس ، فردوسی از داشتن حامی و نگاهبانی در دربار محمود محروم ماند و از بدبختی شاهنامه راهنگامی بدر گاه شاه غزنوی برد^۱ کدکار ابوالعباس از رونق افتاده و بیار داشت و مصادره کشیده بود و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن او از صلوات و جوایز موفور محمود همین دوستی و رابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز در باب نفرت محمود از فردوسی در میان بود و در رأس همه آنها یکی تشیع فردوسی است^۲ که بزعم محمود متعصب سنی مذهب در زمره بزرگترین گناهان

۱ - چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را به همراه بودلف نام کاراوی او بود بدر گاه برد . نام این دو در بعضی از نسخ شاهنامه در يك بیت آمده است :
از این نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی این بیت در همه نسخ همین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر
علی دیلمی بود کار راست بهر

که همواره کارم بخوبی روان
همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولاً علی دیلمی از جمله حماة فردوسی و از نامداران شهر طوس بوده نه ناسخ شاهنامه او و ثانیاً بودلف ساختگی و دخیل است نه اصلی زیرا در این صورت ارتباط معنوی بیت دوم و اول از میان میرود .

۲ - این معنی از هجوتنامه بخوبی برمیآید :

مرا غمز کردند گان پرسخن
بمهر نی و علی شد کهن . . .

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « او هر دی را نافی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت :

ببیندگان آفریننده را
ببینی مر نجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد
بر انگیخته موج ازو نند باد

چو هفتاد گشتی در او ساخته
همه باد بان ها بر افراخته

(بقیه حاشیه در صحیفه بعد)

وجنایات بود دیگر اظهار محبت شدید فردوسی است بایران قدیم و پادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خود را از همه آنان فروتر می‌شمرد و بخوی ترکانه خود بانثراد ایرانی و افتخارات او دشمنی می‌ورزید و ظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت و بعید نیست که تخلیط معاندان نیز در رنجش محمود از فردوسی و محروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد.

(نقیه حاشیه از صحیفه قبل)

پرتو راسته همچو چشم خروبر
همه نظر بیت ملی و وطن
بزرگ سپی و وطن گیر حسی
چون دین و آیین آه ناموس است
جان دین که خاک پی حیدره

میرند یکی خوب کشتی عروس
بیمبر بدو اندرون بنا عسی
اگر چند خواهی بدیگر سرای
گرت دین بد آید که هاست
بر این زده وهم بر این بگذره

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخلیط مگرهت و مسموع بود و چون او اسجد و رومی را بر آید
گونا محمود بر از عمین اقتدار آورد بدین و بد آیش خوانده و قضا حاکم از بد بود

مهر شاد بر پیش خوی و
نورانی و عالی شد این
گر به شد بگردد و سده
بنا و چه در دین
بنا و چه در دین

کند دین و بد آیش خوانی مرا
مرا غمزدند کلان و سخن
من از مهر این هر ده شه بگده
مرا سهم دانی که در پای پیر
قرسم که در دین روشن دلی

۱- مسموع تخلیط معاندان و بدگویی حاکمان در شاهنامه فردوسی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
حاشی شاهنامه نیز آمده است.

بگو این که در شاهنامه
بگو این که در شاهنامه
بگو این که در شاهنامه
بگو این که در شاهنامه

چنان شهر دلی و جسته
بگردد این همه من بگام
بنا و چه در دین
بنا و چه در دین

مطالعاً در این کتاب فردوسی است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

بگو این که در شاهنامه
بگو این که در شاهنامه
بگو این که در شاهنامه
بگو این که در شاهنامه

حسام گفت این را که جان و لاس
سره و معاون در دین بگام
جسته در که محمود را توان بدادست
شده در این بوطه دردم ندیده در

در باب رفتن فردوسی بغزنین و تقدیم شاهنامه و ناکامی شاعر و فرار او از غزنین داستان-
 هاست که «بر هر سر بازاری هست» و در مقدمه بایسنقری و تذکرة الشعراء دولت‌شاه و مجمع
 الفصحاء و چهار مقاله نظامی عروضی و سایر کتب که در ضمن ما خدمت کور در ذیل صحایف
 ۱۷۶ و ۱۷۷ از همین کتاب دیده‌اید یاد شده و بعضی از آنها کودکانه و بی اساس مینماید
 و عجب در آنست که ازین افسانه‌ها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده
 میشود^۱ تا چه رسد با تاریخ قرن نهم^۲ و بعد از آن . خلاصه آنچه از این مآخذ و آیات
 هجوتامه راجع بایام بعد از تقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود بر اثر عنادی
 که محمود با رافضیان داشت و نیز در نتیجه شدتی که فردوسی در اعتقاد بیزرگان ایران
 بکار میبرد و همچنین در نتیجه سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضرب
 برخی از شاعران و امثال این امور و بر اثر خست محمود که فردوسی در بعضی از آیات هجو
 نامه بدان اشاره میکند^۳ مورد بی‌مهری محمود واقع شد و با آنکه قبلاً با او عهد کرده
 بود که در برابر هر بیت يك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد^۴ و این امر بر

۱ - و آن چنین است : «... و حدیث رستم بر آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، و بر نام
 سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند ، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر
 سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون
 رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت و زمین بوسه
 کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت بیاید کشت ،
 هر چند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت ورنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نیافته تا بفریت فرمان
 یافت» (تاریخ سیستان ص ۷-۸) ، و این حکایت درست یادآور بیت ذیل از فردوسی است :

چو اندر بیارش بزرگی بود نیارست نام بزرگان شنود

۲ - مراد مقدمه بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ فرمان بایسنقرین شاهرخ بن امیر تیمور کورگان متوفی بسال
 ۸۳۷ نگاشته شد و هم چنین است تذکرة دولت‌شاه .

۳ - بیاداش کنج مرا در گشاد
 فقاعی بیرزیدم از کنج شاه
 برستار زاده بیاید بکار
 بمن جز بهای فقاعی نداد
 از آن من فقاعی خریدم براه
 اگر چند باشد پدر شهریار

۴ - نظامی عروضی بکجا مقدار صلوة محمود را پنجاه هزار درهم و یکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت هزار.

رنجش فردوسی از محمود افزود و کار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد. فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت. بنا بر قول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرما به رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمای و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل و راق بدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه اومتواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست. شهریار او را بنواخت و نیکویی‌ها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که توالی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود زفته است، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع مانند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیت ها فرستاد، فرمود تا بشتند، فردوسی نیز سواد بشت و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن	بم-ر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بسکار	وگر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی	چو در با گرانه ندانم همی
بنیکی نبند شاهرا دستگاه	وگر نه مرا بر نشاندی نگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نداست نام بزرگان شهوار

فردوسی از مازندان بخراسان باز گشت و مدتی در وطن خود در جابر افسر بود. پادشاه و فقر زندقی میگرد و بعید نیست در همین ایام زابر فجهای ایرانی که نامش در بحرالدین سبکتگین خطاب کرده باه متوسل شده باشد و آن ایام در مقدمه داستان شد. پس خسرو است :

بگیتی ز شاهان درخشنده یسی
 ز بدگوی و بخت بدآمد گناه
 تبه شد بر شاه بازار من
 بخواند بیند پیا کیزه مغز
 کز او دور بادا بد بد گمان
 مگر تخم رنج من آید بیار
 ز خورشید تابنده تر بخت او

چنین شهر یاری و بخشنده یی
 نکرد اندرین نامه من نگاه
 حسد برد بدگوی در کار من
 چو سالار شاه این سخنها ی نغز
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان
 وزان پس کند یاد بر شهر یار
 که جاوید باد افسر و تخت او

ولی این توسل و تقاضای وساطت نیز مؤثر نیفتاد و تا آنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با او بر سر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجه احمد بن حسن میمندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود و آخر در یکی از سفرهای هند برای این کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزین انعام و صلۀ شاعر را بدو باز فرستد و اتفاقاً این صلۀ و انعام راهنگامی که از دروازه رود بارطابران میآوردند جنازه فردوسی را از دروازه رزان بیرون میبردند؛ و بهر حال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجه کار خود محروم ماند و این محرومیت تا نزدیک هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

مطلبی که ذکر آن در اینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی

تجدید نظر نهایی پس از تقدیم شاهنامه بمحمود نیز همواره مشغول تجدید نظر

در آن بود و از آن جمله در سنین نزدیک بموت خود یکبار در آن

تجدید نظر کلی کرد و بعضی ابیات بر آن افزود و یا برخی ابیات را تصحیح کرد و تغییر داد

و این آخرین تجدید نظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور

شاهنامه همان آخرین نسخ دیست که نزد فردوسی بود و در همین نسخه بود که هجوتامه

محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول

نظامی را که گفته است هجوتامه فردوسی مندرس شده و از آن جزشش بیت نمانده کاملاً

قبول کرد بلکه باید در این باب بحس نلد که بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

فردوسی هجوتامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت؛ و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجوتامه شماره آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.



اینها برخی از مطالب راجع بحیات فردوسی بود که از لحاظ ارتباط کامل آن بانظم شاهنامه در اینجا مذکور افتاده و برای اطلاع از بقیه احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلاً نام برده ام مراجعه شود. اکنون پس از ذکر این مقدمات بی بحث انتقادی خود در باب شاهنامه شروع میکنیم:

گروهی هنوز پس از تحقیقاتی که تا کنون بهمت دانشمندان اروپایی در باب شاهنامه و مآخذ آن صورت گرفته است، چنین می پندارند که فردوسی در نظم شاهنامه و داستانهای قدیم بمیل و نظر شخصی کار می کرده و پهلوانانی که در شاهنامه می بینیم با تمام خصائص خود بوجود می آورده و "می ساختند" است و بهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید و دین فردوسی بسیاری از مسائل را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهند و گاه دشنامهایی را که مثلاً یاک ایرانی زردشتی بناگذاشته از عربان مسلمان گفته است از زبان فردوسی می پندارند.

اصالت روایات و امانت فردوسی

من نیز خود در آغاز کار بچنین خطایی دچار بوده و بعضی از آثار این خطا در مقاله‌هایی که بعنوان "شعوبیت فردوسی" در فردوسی نامه، مهرنگار شتادام آشکار است و این تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق در شاهنامه و اطلاع از مسائلی تازه بر من ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه بایران و در عین دشمنی با عناصر غیر ایرانی در شاهنامه، خود مردی بی طرف است و هر دشنامی که بعراب یا ترک و یونانی و کیشهای زردشتی و اسلام و یهودی و نصرانی در شاهنامه، او می بینیم منقول از زبان متن یا زبان حال گوینده است که بدان سخنان تفوه کرده بود. لاغیر عقیده دینی فردوسی و یا آثار و وطن پرستی او را نباید آن موافق میتوان شناخت که از

مذهب خود (شیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباحثات میکند و الا دشنامی که از زبان یزدگردویا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایسته يك پادشاه و سردار زردشتی ایران نیست که با دین اسلام و نژاد عرب در جنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه این موضوع خود لیاقت تحقیق جداگانهدی داشت و مقصود از این اشاره مختصر اثبات يك نکته اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که بر من ثابت شده است بجعل داستانی بمیل و خواهش خود بر نخاسته و بعبارت متعارف در حماسه ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیک از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانیها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پرورانیدن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس بزم و پيس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراکنده: باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصلا تصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوه تخیل و بیاخیالات و مضامین شاعرانه است. رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن و فریدون و دیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهای موجود بهمین نحو با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار يك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهای زمان او همین بود که هست. فردوسی کرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونهایی از نیرومندی و دلآوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه کرشاسپ و نریمان و سام در داستانهایی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و زور آزماتر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهای ایشان یا بدست فردوسی نرسیدویا استاد طوس مجال نظم داستانهای مفصل آنها را نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده در صورتی که بنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه دوازده مجلد بود و چنانکه خواهیم

دید این سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد. اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنها را بدین صورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق در اساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که پهلوانان، داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است، نه ذوق و خیال شاعران.

در داستان رزم رستم با اکوان دیو، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست بر صحت گفتار ما. استاد با رنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا از داستانهای پراکنده بی‌راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند و آنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند و رنج و زحمت روحی شاعر از این ایات که در تأویل و توجید داستان و فرانه‌ودن بر آن گنجه‌های خود گفته است بخوبی برمیآید:

ندارد کسی آلت داوری
بخت از خود اندازه برید گرفت
همی بو نمائدت هر روز چهر
که دهمن همی گوید از داستان
بدانش گراید بدین نگرود
شوی رام و گونه شود داوری
اگر چه باشد سخن دانست
که بکاروز کعبه‌وار نمود

جهان بر شکفت است چون بنگری
که جانت شکفت است و تن هم شکفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر
نباشی بر این گفته همدانستان
خردمند کاین داستان بشنود
ولیکن چو معنیش بیاد آوری
تو بشنو ز کهمار دهقان بیز
سخنگوی دهقان چنین کردید

و در پایان همین داستان چنین می‌گوید:

کسی که در روز پیمان سزاس
ز دهان شعر مشعرش ز آدوی
مگر بک معنیش می‌شنود
ببار و وی و سبب از آید
ابر پهلوانی بگردان از زبان

تو مر دیو را مردم بد شاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی
خرد گو بدین کهها نگرود
گران پهلوانی بود زورمند
کوان خوان و اکوان دیوش مخوان

چه گویی توای خواجه سالخورد
که داند که چندین نشیب و فراز
تک روز گار از درازی که هست
چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
پیش آرد این روزگار دراز
همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده سخن سرای تیزهوش بر نادریستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نسیروود که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خود را بزحمت افکند و دچار تأویل و توجیه کند تا مگر خوانندگان برسستی دانش و خرد وی گمان نبرند .
بنابراین چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته و حدیث و روایت جعل میکرده است؟ برخی از دانشمندان باصرار تمام میخواستند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را در جنگ با سعدوقاص برادر خود از مجموعولات فردوسی بدانند. قسمتی از نامه چنین است :

چو بسا تخت منبر برابر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
پوشند ازیشان گروهی سیاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
بر نجد یکی دیگری بر خورد
ز پیمان بگردند و از راستی
ر باید همی این از آن آن ازین
بداندیش گردد پدر بر پسر
شود بندهٔ بسی هنر شهریار
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
همه نام بوبکر و عمر شود
نشیبی دراز است پیش فراز
زاختر همه تازیان راست بهر...
ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
بداد و بیخشش کسی ننگرد...
گرامی شود کثری و کاستی...
ز نفرین ندانند باز آفرین...
پسر همچنین بر پدر چاره گر
نژاد و بزرگی نیاید بکار...
نژادی پدید آید اندر میان
سخنها بکردار بازی بود... الخ

مجموع بودن این نامه کاملاً آشکار و واضح است و یقیناً این نامه در قرن چهارم جعل شده و بنام رستم فرخزاد شهرت یافته و یا بنامه‌یی منسوب بر رستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌ی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی از قسمتهای این نامه بخوبی آشکار است و گویا این نامه و یا قسمتهایی از آن بر اثر بعض مقاصد سیاسی پدید آمده باشد و در اینصورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران و لایق امارت بر ایران می‌پنداشت در کار جعل این نامه و یا قسمتهای مذکور آن دخیل باشد و گذشته از این انتقاد سختی که از نفوذ اسلام و عرب و ترک در ایران میشود یاد آورندهٔ تعصب زرتشتیان آن روزگار است. پس با این مقدمات آیا نمیتوان باور کرد که عمال ابومنصور بن عبدالرزاق (که خود را از نژاد شاهان می‌پنداشت و مدعی سلطنت و امارت بود) از طرفی و زرتشتیان نویسندهٔ شاهنامه از طرفی دیگر بجعل چنین نامه و یا افزودن مطالب تازه‌ی بر آن پرداخته و آنرا در شاهنامهٔ ابومنصور و وارد کرده اند و یا اصولاً نمیتوان گفت چنین فدائی در قرن چهارم میان ایرانیان و غیر ایرانیان وجود داشته و در شاهنامهٔ ابومنصور بصورت پیشگویی رستم فرخ‌زاد ظهور کرده است؛ بهر حال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی در شاهنامهٔ بلخی دور از تحقیق و صواب مینماید و همچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها از متون سابقه‌مدون استفاده کرده است و در این باب بذکر چند دلیل مدد درت میجویم.

۱- فردوسی هیچگاه نمیخواست از متابعت ماخذی که در دست داشت قیدی آنسوی بر نهد و بهمین سبب در موارد مختلفی از کتاب خود بره‌ایات را نقل مستقیم کرده و مطابقت آنها را با اشعار خود بیان نموده است. غیر از آنچه گفته‌ام در این کتاب شاهنامه نقل و در جای جای این کتاب ثبت شده و همهٔ آنها دلیل قطع بر اینست که فردوسی مستقیماً و یا کتب معینی را نقل بره‌ایات و داستانهاست. استفاده از متون سابقه‌مدون در این کتاب جای دیگر شاهنامه نیز بصراحت بر میآید: فردوسی در کتاب شاهنامه در بیان داستانها از نامه و دفترهای سخن میراند که مطالب آنرا اینگونه نقل کرده است: «نامه و دفتر داستان بزم شاهوس چنین میگردد»:

لنون بزم شاهوس پیش آورم / در دفتر گمارم بزم شاهوس آورم.

و در آغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

مراگفت آن ماه خورشید چهر	که از جان تو شاد بادا سپهر
بیمای تا من یکی داستان	زد دفتر برت خوانم از باستان ...
مراگفت کز من سخن بشنوی	بشعر آری از دفتر پهلوی
بگفتم بیارای مه خوبچهر	بخوان داستان و بیفزای مهر ...
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و شعر آوردن آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی بر مدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده است. یکی از دلایل بزرگ پیروی فردوسی از روایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های مختلف و پیوند دادن امکانه بعیده بیکدیگر و امثال اینهاست در شاهنامه، و اگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی او چون روایات بهم آمیخته قدیم را پیش چشم داشت و بنظم در میآورد ناچار رعایت امانت کرد و تصرفی در آنها ننمود و عین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرود آنچه اشتباهات تاریخی و جغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمالهای شاعرانه ناظم باشد.

در شاهنامه بعضی مسائل بر میخوریم که لامحاله باید نتیجه دست بدست گشتن داستانها در قرون متوالی و میان روایات متعدد باشد، از آن جمله است تکرار حوادث يك داستان بشکل تازه بی در داستان دیگر (ميانند تقلید قسمتی از هفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال و وقایع يك دوره ممتد بیک پهلوان و يك شخص - دراز کردن عمرها بصورتهاى كاملاً اساطیری و داستانی که لازمه روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته و مطالب تازه بی بر آنها افزوده شده است - تصور صفات خارق عادت و سجایای فوق بشری برای بسیاری از پهلوانان مانند تصور هشتاد رش بلندی برای افراسیاب و تصور قامتی درازتر از این برای رستم و امثال اینها .

این فرائن جملگی دلیل است بر اینکه فردوسی مطالب خود را ابداع و ابتکار نکرده بلکه از ماخذ قدیم برداشته است و مقایسه داستانهای مذکور با اساطیر سایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ماثبات میکند و ما هنگام ذکر ریشه و بنیاد داستان های حماسی ایران، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید.

مهمترین دلیل ما در استفاده فردوسی از روایات مکتوب و مدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامه ابومنصوری و این معنی از ایاتی که قبلاً در همین باب نقل کرده ایم بخوبی آشکار است و رنجی که او در جست و جوی این کتاب برده کار محققى است که قصد جعل داستان و تصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه از جهت بیان مطالب) ندارد و ندسیرت مرد جعلی که ماخذ و مدارك در نزد او فاقد ارزش و اهمیت باشد.

دیگر از دلایل صحت گفتار فردوسی و مطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که در عهد خود شاعر، چنانکه قبلاً دیده ایم، از آنها نسخ فراوان برداشتند و اقبال خس و عاصم بدان روز افزون داشت. همین داستانها بعد از عهد شاعر نیز بزودی مقبول خوانس و عوام شد و بشدت طرف احترام و توجه و سندیت قرار گرفت.

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی مؤلفین از نفوذ فردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایران را در دین و ملیت بهتر از ایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند، بخوبی مبرسند. خلاصه آن کتاب اینست که سلطان محمود عدوی از شاعران ایران در باد خود کرد و در هند از میان آنان بنظم شاهنامه همت گماشت و چنان از عهد این که خطیب بر آید که شاعران بر او حسد بردند و سلطان گفتند باید پارسیان هند را از این محمود کنی زیرا فردوسی نیز همیش ایشان است. این داستان به شاعران پارس و پهلوانان احترام پارسیان هند شاهنامه فردوسی زیرا که روایات ایشان همسایه و گسایان بوده بنظر آنان درست میآمده است. حتی همین امر باعث شد که فردوسی را این کتب خود بنویسند.

۱ رجوع کنید به مقدمه ناول هزار ساله ایران از جمعه شاهنامه

و آن داستان عجیب را برای اوبسازند . تأثیر و نفوذ فردوسی در میان پارسیان هند که دنباله آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی و دینی و حماسی ایران را بهترین صورتی گرد آورد و منظوم ساخت و پیداست يك كتاب مجعول و ساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی و مذهبی در میان قومی که بروایات ملی و دینی و حماسی خود علاقه دارند نمیتوانست گشت .

یکی دیگر از دلایل بزرگ استفاده فردوسی از متون معینی در نظم شاهنامه تناقض اقوال اوست در باب اسکندر . در اسکندرنامه فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده بی اثراد کیانیان و مردی پاکدل و نیکو سرشت و آزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند و از پس تابوت او پیاده میرود و انتقام او را از جانوسیار و ماهیار میگیرد و آهنگ زیارت کعبه میکند و پیاده به بیت الحرام میرود و در تاریکی بجستن آب حیات میشود و با اسرافیل سخن می گوید و بر گرد جهان می گردد و عجایب عالم را می بیند ... و بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا و حکیم است .

اما چون از اسکندرنامه بتاریخ ساسانیان برسیم کار اسکندر را در گونه می یابیم . در داستان اردشیر بابکان چنین می بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید و بدو جوان پناه برد و آندو:

یکی جای خرم پیراستند	پسندیده خوانی بیاراستند ...
باواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کز و بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بگشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند و زایشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت

در این داستان اسکندر هم ردیف ضحاک بیدادگر و افراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جز نام زشت بیادگار ننهادند و از بهشت خرم محرومند و باز در پاسخ نامه خسرو - ابرو نیز بقصر چنین می بینیم :

نخست اندر آیم ز سلم بزرگ ز اسکندر آن کینه ور پیر گرگ

و در این بیت دشنامی که کمتر در شاهنامه دیده میشود درباره اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بدگوییها را در سخن فردوسی هنگامی که از تخت طاقدیسی یاد شده است نیز می‌بینیم:

چنین تابگاه سکندر رسید
ز شاهان هر آنکس که آن گاه دید
همی بر فرودی بر آن چند چیز
ز زرو زسیم و زعاج و ز نیز
مراور اسکندر همی پاره کرد
ز بیداشی کار یکباره کرد.

و باز در داستان اسکندر و دارا یعنی آن قسمت که گویا اصل ایرانی دارد گفته است:

هیونی ز کرمان پیامد دمان
بنزدیک اسکندر بد گمان

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است؟ اگر فردوسی داستان اسکندر را خود پدید می‌آورد و او را بدان مقام بلند میرساند که در اسکندرنامه دیده‌ایم، ممکن نبود پس از چندی لحن خویش را بگرداند و بر او تاسف گوید و چون چنین است باید بدین اصل معترف شویم که فردوسی حدیث اسکندر را از مأخذی خاص گرفته است و مطالب اخیر را از مأخذی دیگر که مأخذ نخستین است و بر او آن داشت و چون عادت این مرد بزرگ رعایت جانب امانت در نقل مطالب بود هیچ‌وقت در مطالب این دو دستة از مأخذ تصرفی نکرد و هر یک از بجای خود جمله‌ها را در مأخذ نخستین - اسکندرنامه - یا - اخبار اسکندر - بود که از آن در شاهنامه سخن گفتیم و دستة دوم از مأخذ کور روایات ایرانی در شاهنامه اسکندر است و در این داستان دانیس اسکندر در روایات پهلوی با صفت «گجستک یعنی ملمون» آمده است و در روایات ابو منصور هم که مأخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی است و در شاهنامه داستان و سرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیامده و در روایات ایرانی نیز در داستان از شاهنامه تا گزیر شد از داستان مشهوری که در آن ایام در میان اسکندر و جوردان است استفاده کنند اما در سایر موارد نام اسکندر در روایات ایرانی و در شاهنامه فردوسی

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را دربارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد. تا اینجا سخن از دلایل و اماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب و عدم دخالت شاعر در مطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بدو دلایل دیگری که در این باب داریم میپردازیم:

۲ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری و همچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می‌کنند و عین این امر در شاهنامه نیز ملحوظ است. از میان این کتب کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم تألیف ابو منصور الثعالبی بیش از همه شاهنامه نزدیک است. ثعالبی از معاصران فردوسی بود و کتاب خود را با میر نصر بن ناصر الدین سبکتکین (متوفی سال ۴۱۲) تقدیم کرد. مآخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً و بنا بر آنچه دیده‌ایم مأخوذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامه ابو منصور) و همین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب و شاهنامه در بعضی موارد اختلاف مختصر است و آن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیره، اما موارد اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است و با اینحال در بعضی از فصول دو کتاب مذکور از حیث ایجاز و اسهاب بینونت و اختلافی موجود است و معمولاً سخنان ثعالبی در اینگونه موارد مختصرتر است و گویا ابو منصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که باید مبتنی بر مدارک مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی در این باب از لحاظ کلیات هیچگونه بینوتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت در داستان گشتاسپ و کتیون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا با حذف موارد اساطیری آورده است اما فردوسی از هر مأخذی که استفاده‌ی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت

پهلوی نکرده خاصه که نقل جزئیات وقایع مایه زیبایی منظومه او و محرض رغبات بقراءت و حفظ آن بود.

از مواردی که در شاهنامه با اختصار یاد شده داستان گیومرث و سیامک و هوشنگ و طهمورث و قسمتی از داستان جمشید است. چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم مشحون است با اساطیر کهن دینی که بیشتر آنها متعلق بعهود قبل از مهاجرت نژاد آریا بایرانست و قسمتی دیگر زاده طبع و تصور ایرانیان در باب آغاز خلقت بشر و تشکیل قبایل و خاندانهای بزرگ بشری. این داستانها در اوستا و کتب پهلوی تفصیل ذکر شده و در برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری و حمزه و ابوریحان و نظیر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود لیکن در شاهنامه از این مسائل خبری نیست. از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامه ابومنصور بی اطلاعی ندارد اما چنین میپندارم که میان شاهنامه ابومنصور و سایر کتب در این باب تفاوتی بوده و اختصار این داستانها را از فردوسی کمتر بدیدیم. استناد از نویسندگان شاهنامه ابومنصور و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم و مذهب زرتشتی بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت و همین امر باعث شد که در نگارش آنها وقت دستوری صرف نکرده

۳ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی استغفاره از زوایات استغفاره

اشاراتیست که بتعریف یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ در این کتب پهلوی درج شده در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه فردوسی که در این تحقیق مشاهده شد شاهنامه ابومنصوری نقل شده بمقدمه قدیم معروفست. حال آن قسمت از شاهنامه ابومنصور المعمری (بر شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق) که در این تحقیق مشاهده شد آن این عبارت را افزوده است: «و پس از آنکه بیشتر آورده شد از سیدان و بزرگان و حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بهر مودت و برهان در پی شعر از این شاهنامه که آن شعر گفته شود برای مریدانند خاندان حیدر که سعادت حاصل شود و این مقدمه قدیم شاهنامه نقل می کنیم: «و پس پیش از آنکه سخن شمعین و طهمورث ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این شاهنامه را پیش از خود در دست داشت

۱ - استغفاره ج ۲ ص ۵۱ شاهنامه قدیم

چا کر خویش را ابو منصور المعمری ، و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود ... » ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامه منشور ابو منصور را در دست داشت و از همانندی آن و شاهنامه فردوسی آگاه بود ، اذکر جمله : « این نامه را بشرفرمود تا جمع کنند . . . » استفاده کرد و جملات مذکور را در متن عبارت ابو منصور المعمری وارد ساخت و بهر حال قول او سند است زیرا چنانکه از ظواهر امر بر میآید شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق در دسترس او بوده و در نگارش مقدمه قدیم مورد استفاده وی قرار گرفته است .

در تاریخ سیستان اشارتیست که از آن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن بر ماخذ مکتوب پی برد . در ذکر داستان رستم چنین آمده است : « و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند »^۱ اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ و نریمان و کورنگ و سام و دستان (زال) و رستم و فرامرز یاد کرده و راجع به ریک ماخذی شرح داده ، دلیل کثرت اطلاع او بر داستانهای این خاندان است و چنین کسی اگر بصحت داستان رستم در شاهنامه فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت و بدین طریق باید بر سخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم متصرف و ذیدخل می پندارند قلم بطلان کشید و سخن ما را در آنجا که گفتیم فردوسی رستم را بهیاتی که در شاهنامه می بینیم خود پدید نیآورده است و از ماخذ مکتوب نقل کرده ، باور داشت .

نویسنده مجمل التواریخ با آنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش ییل دندان و شاهنامه بوالمؤید بلخی و تواریخ محمد بن جریر الطبری و مجموعه (تاریخ) حمزة بن الحسن الاصفهانی را در دست داشت ، یعنی بهترین ماخذ راجع بدستانهای ایران قدیم در اختیار او بود ، از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچار آنرا نیز در شمار ماخذ خود یاد کرده و چنین گفته است : « از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه آنست . »^۲

این اعتماد صریح و حتی تصریح باصالت شاهنامه فردوسی در برابر سایر کتب تاریخ ثابت

۲ - مجمل التواریخ ص ۲

۱ - تاریخ سیستان ص ۷

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خود را با دقت تمام از ماخذ معتبر نقل کرد و در نقل تابجایی رعایت امانت نمود که شاهنامه وی مقبول مورخی که تواریخ و ماخذ مهمی در اختیار داشت، افتاد.

۴ - امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجایی بود که نه تنها در داستانهای بیچ گونه تصرفی نمی کرد بلکه بقول خود و چنانکه از شاهنامه برمیآید، در حفظ بقت سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت. در پایان داستان گاموس که از داستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی از آوردن همۀ مطالب بجای خود خشنود است و میگوید:

سر آوردم این رزم گاموس نیز دراز است و نقیض از ویران بشیر
گراز داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ممانت بدی

و در مقدمۀ داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسر خویش که از دفتر پهلوی (مراد فارسی است) داستان برای او میخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر بشعر آورم داستان سر سر
وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان ویرانشه پدید سخنی آن شد بود داستان
که چون مقصود بر مقداری سوال و جواب خشت بود نقل با بدیج افتاد است
که گفته است:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رسد ز بود در جمهر و رسد
چو این کار دلگیرت آمد بین ز سطرینج باید که رای سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگر می گویم که سرآمد مقاله این است که در روایت این استاد مبتنی بر اصل و اساسی بود که مجموعه مطالب در این داستان این شاعر استاد بی نظیر هر چند در ایجاد مطالب و خنثی کردن آن در توصیف مناظر و وصف پهلوانان و آرایش مبارزین قتل مشهورات و در بیان احساسات و افکار اشخاص و تصرفات شاعر اند و همچنین اندر زحمات و محنتها و در بیان مقاصد و اهداف و در بیان این امور یقیناً و بی هیچگونه تردیدی دخالت داشته است.

تحقیق در باب مأخذ شاهنامه اندکی دشوار است و در این باب
مأخذ شاهنامه نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات
 فردوسی و مورخان در بعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و
 از طرفی دیگر مأخذی که فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی از میان رفته
 چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه و مأخذ آن مقایسه مستقیمی کنیم .
 فردوسی در بسیاری از جایهای شاهنامه بیک کتاب بنامهای : نامه خسروی ، نامه
 خسروان ، نامه پهلوی ، نامه شهریار ، نامه باستان ، نامه راستان ، نامه شاهوار و یا مطلق
 «نامه» اشاره کرده است . از تحقیقاتی که تا کنون کرده‌ام بخوبی روشن میشود که این
 اشارات همه راجعست بشاهنامه ابومنصوری که فردوسی مدتی در جستجوی آن رنج برد
 و سرانجام بهمت یکی از دوستان بر آن دست یافت و از روی آن بسرودن شاهنامه خود
 قیام کرد .

چنانکه قبلاً گفته‌ام فردوسی بجز شاهنامه ابومنصوری علی الظاهر از بعضی داستانهای
 منفرد دیگر نیز که در آنروز گار شهرتی داشت استفاده کرد و از آن جمله است داستان
 رزم بیژن و گرازان یا داستان بیژن و منیژه و داستان رزم رستم با اکوان دیو و داستان
 رستم و سهراب و بعضی از رزمهای رستم . تئودور نلد که هم پس از تحقیقات دقیق خود
 بچنین نتیجه‌یی رسیده است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامه ابومنصوری
 اخذ نشده است . عین عبارات نلد که در این باب چنین است :

« قبلاً حدس زده‌ام که داستان منیژه و بیژن از مأخذ مهمی اخذ نشده است و
 فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید . در بسیاری از موارد دیگر نیز
 همین حقیقت ملحوظ است ، مخصوصاً باید باین نکته متوجه بود که تعالبی بهیچ‌روی از
 جنگ رستم با اکوان دیو و هنر نمایهای رستم در مازندران سخن نگفته است و
 مورخان دیگر نیز حدیث جنگ رستم را با اکوان دیو اصلاً بمیان نیاورده اند
 و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده و مشهوری در میان نبود و بهمین
 طریق در کتاب تعالبی و مؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنگ رستم با این
 پسر پهلوان ذکری نرفته است ... تا آنجا که من میدانم افسانه غلبه داراب بر شعیب قتیب
 و لشکریان تازی او تنها در شاهنامه است و بعقیده من یکتن از خراسانیان بر اثر دشمنی

خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابو مسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند، این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیاد آن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم خوانده میشد برگزیده است و ذکر چنین روایتی در شاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است. بعضی از داستان‌های دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مآخذ دیگری غیر از شاهنامه اقتباس کرده است و اگرچه کتاب اخیر خود پر از بند و حکمت بود اما ظاهرًا استاد طوس از بند نامه‌های دیگری نیز استفاده کرد و مثلاً میگوید:

پیوندم این عهد نوشیروان به پیروزی شهریار جهان^۱.

باقسمت اخیر قول استاد نلد که عقیده من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان از کتاب شاهنامه^۲ ابو منصور تصوری التقاط شده است و اتفاقاً کر چنین سخنان یعنی پندنامه و توقیعات و عهد کاملاً با روش تاریخی موافق است و نظایر این امور از دوره ساسانی بسیار مانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند. فردوسی خود بنقل این سخنان از مآخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید و این راوی پیری یقیناً یکی از آن سالخوردگان است که ابو منصور بنوشتن شاهنامه گماشته بود و فردوسی یکی دو جای دیگر نیز از ایشان یکی از احدی آن پیری یاد کرد مانند ماخ هر وی که نام او را با عنوان پیر خراسان در منظومه خود آورده هنگام بحث در روایات شفاهی بدانان اشاراتی کرده ایم. در باب این راوی پیر فردوسی چنین می‌گوید:

چه گفت آن سراینده سالخورد
چو اندرز نوشیروان یاد کرد
سخنهای هر مسزد چون شد بین
یکی نوی او نکرده بد سخن

و ابو منصور تعاللی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامه ابو منصور تصوری اقتباس کرده است، مختصر اشاراتی به عهد انوشیروان و پندهای او، بهر مرد و جمیع کردن سوسان، و برانگیختن ایشان بر فرمانبرداری از هر مزد کرده است و تاریخ پیر خراسان نیز چنانکه در شاهنامه است تقریباً در کتاب فردوسی آمده است و در این کتاب نیز این عبارت از غرض پیری است: «فداختر تک للملک علی سائر انبی اما تهرست عیث من العیر نزدیک است بدو بیت ذیل از عهد نوشیروان در شاهنامه:

۱- از سرداران و وفاداران بوداموی که قوچ و جوی و دهی او را به پسران خود بخشید و در عهد او در قلمرو او در خوارزم اراکل نام مسوا کرده است (الذکر، ص ۱۳۶).
۲- شاهنامه فردوسی، ج ۱، ص ۱۳۶.

خردمند شش بود ما را پسر
دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی
خردمند و زیبای افسر بدی

بنا بر این از عهد انوشیروان اثری در غرر اخبار ملوک الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی از آن باختصار یاد کرده است و همین امر دلیل بزرگی بر موجود بودن آن در شاهنامه ابومنصوری است.

از ماخذ دیگر شاهنامه که علی الظاهر از شاهنامه ابومنصوری جدا بود اسکندرنامه بیست که از آن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم.

دیگر از ماخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا بر اشاره خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را با آزاد سرونومی نسبت داده است و ما از این آزاد سرورای و روایات او که علی التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده است هنگام بحث در روایات شفاهی یاد کرده ایم.

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن نژاد ایرانی

موضوع شاهنامه تا انقراض حکومت او بدست اعراب است. این عهد ممتد تاریخی ایران به پنجاه دوره شاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند چنانکه دوره سلطنت هزار ساله ضحاک در شاهنامه بمراتب از دوره سلطنت شصت ساله کیخسرو کوتاهتر است و دوره سلسله اشکانی با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود ناچار از آن گذشته است. مدت سلطنت هر یک از پادشاهان در شاهنامه ذکر شده است. در شاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد: (۱) دوره اساطیری (۲) عهد پهلوانی (۳) دوران تاریخی.

۱- دوره اساطیری: یعنی عهد گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و

ضحاک تا ظهور فریدون. این دوره عهد پیدا شدن حکومت و پی بردن آدمی بخوراک و پوشاک و مسکن و کشف آتش و آموختن زراعت و پیشه هاست. درین عهد نزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستان شاهانست، این نزاع سرانجام بسود آدمیان پایان پذیرفت

و بر اثر قدرت طهمورث و جمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند و آنان را بر بسیاری از اسرار تمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند. اما از عهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده است و در عهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته بر سر تصرف مازندران در گرفت. در اوستا و ماخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه دارد چنانکه کار بزرگ فریدون منسوب کردن دیوان مازندران و دروغ‌پرستان و رن (گیلان و دیلمان) است. در بعضی از داستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه و شاهنامه دامنه این صراع بعهد ضحاک و فریدون و منوچهر کشیده میشود.

مطالب این قسمت از شاهنامه با نهایت اختصار و در جزئیات آنچنانکه در روایت مذهبی می بینیم آمده است. داستان گیومرث (نخستین بشر اوستایی) و مشیك و مشیك و انتقام ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحوینجایی خلاصه شده و از آن جز مختصری بقیه آمده است. عین این حالت در باب داستانهای طهمورث و جمشید نیز عموماً است. این داستان ضحاک با تفصیل بیشتری در اینجا نقل شده و شکر این است که این روایت حماسی و پهلوی است چنانکه از دهی سد بوزه شنش چشم و خضر است. شاهنامه ضحاک را در عهد سیر مرداس عرب و صاحب سلطنت هزار ساله است.

در این عهد شاهان که تنها فرمانروای جهان بودند، همگی از نژاد ساسانی بودند. موجود او از آن از قبیل طابقات اجتماعی، فارس، ساسانی، ساسانی، ساسانی هستند.

از بهانه آنان بزرگ داستان در این عهد از نژاد ساسانی است و در این عهد ضحاک از نژاد حماسی فریدونی نداد و اما کس از نژاد ساسانی است که در این دوره استغییر بر او در صراع خرد و کوشش در عهد ساسانی است. این صراع سرانجام با طهور ضحاک شکست خورده و عدالت فریدون بر او برقرار شد. جهان از آسیب شر و مظاهر بدی در عداست.

۴- عهد پهلوانی: این عهد باصراع تازه‌یی میان خیر و شر آغاز میگردد و آن قیام کاوه آهنگرو فریدون پسر آتین است در برابر بیدادگری‌های ضحاک.

دوره پهلوانی از قیام کاوه آغاز میشود و بقتل رستم و سلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد. این قسمت مهمترین و بهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی حماسه ملی ایران و حاوی عالیترین نمونه اشعار فارسی است.

پس از زوال سلطنت ضحاک نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهانست میان ایرج و سلم و تور و پدید آمدن پادشاهیهای روم و ایران و توران. اثر آشکار این تقسیم آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌یست که میان روم و ایران وجود یافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما در عرصه شاهنامه ظاهر میشوند. نخستین باز کاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاک ماردوش برمی‌خیزد و جنگهای بزرگ داستانی بدست او آغاز میگردد اما تا این هنگام معمولاً پادشاهان در جنگ مداخله مستقیم میکردند و دوره واقعی ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرنده انتقام ایرجست. در اواخر عهد فریدون که دوره کین جویی منوچهر آغاز میگردد نام پهلوانان بزرگی مانند کاوه و پسرش قارن و کرشاسپ و سام و نریمان دیده میشود و منوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج را بکشد و سلم و تور را بکفر کردار خود رساند. داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی و پر حادثه و در عین حال عاشقانه شاهنامه است که در آن مضامین حماسی و غنائی بهترین صورتی بهم آمیخته است. داستان تولد رستم و پهلوانیهای او در آغاز حیات یعنی کشتن پیل سپید و گشودن در سپیند نیز منسوب بعهد منوچهرست.

در عهد نوزد جنگ ایرانیان و تورانیان از نو آغاز میشود و نوزد بقتل میرسد و این امر کین ایرانیان و تورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی بر سر انتقام نوزد میان دو قوم آغاز میگردد. در جنگ نوزد نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان می‌آیند و آنان عبارتند از: افراسیاب و کرسیوز و اغریث پسران پشنگ، ویسه سپهسالار پشنگ، ارجاسپ و کلباد و بارمان (در غرر اخبار ملوک الفرس: بازمان). در این جنگ نوزد بدست

تورانیان گرفتار و فرمان افراسیاب کشته شده کشاوراد پدر گودرز برهائین دایرانی که در
 آمل مقید بودند رفت و بیاری اغریزث آنرا ازها کرد و بایران شهر برد. افراسیاب پیاداش
 این کار اغریزث را از پای در آورد و این رومین گناه بزرگست که بردست او صورت گرفت.
 پادشاهی زو و کرشاسپ که پس از نوزد بساطنت رسیدند روغن نداشت و بعد از
 مرگ کرشاسپ و هجوه مجدد افراسیاب بایران زال رستم ابجست و جوی کیقباد را برز
 کوه فرستاد و بدین طریق عهد شاهن کیان آغاز شد.

پهلوانی ترین دور: هدی تاریخ ایران در شاهنامه عهد ایران در بیان سلطنت کشتاسپ
 است و سبب این امتیاز دخالت رستم در جنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران و سرور دایران عهد کیانی است. در این عهد
 شماره پهلوانان ایرانی در شاهنامه فروزی میزاید و از میان آن کشته شد از اول رستم
 باید بذكر این اسمی پرداخت: گودرز، کیو، بیژن، نهرام، زال، فریدون، سپهر،
 زواره، قارن (که در عهد کیقباد پیر شده بود و از این پس جزیرا و عهد کیقباد
 خبری از او در شاهنامه نیست)، برزین، خراد، پولاد، بهرام، موس، سده، خنجر، فرود،
 فریبرز، زرسب، گستم، میلاد، کرکین، برتند، کیو، فرهاد، کرار، شاکر، پارس،
 اسفندیار، استور (استور) و دیگر پهلوانان که هنگام حیات در دست پهلوانان ایران
 بعضی آنان بتفصیل سخن خواهیم گفت.

مهمترین و باشاوهترین داستانهای پهلوان هم همین عهد متعلق است و در
 عبارتند از: داستان زره رستم با افراسیاب، زره زادن، هفتخان رستم، زره رستم،
 نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکرگاه افراسیاب، داستان رستم و نهرام،
 سیاوش، داستان کیخسرو، کین خه این رستم در توران، جنگ نامرئی سیاوش و رستم،
 سیاوش، داستان فرود زره کاهه س، داستان رستم و خرقان حسین، شاهان کشتن رستم
 و کشادن شهر بیداد، زره رستم با دیوان دیو، زره رستم و کرار، جنگ گودرز
 پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دل بر کشدن کیخسرو از چوبن و بیداد کشدن
 او، داستان کشتاسپ، قتیون، زره کشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان افراسیاب، داستان

رستم و اسفندیار ، کشتن رستم ، رزم بهمن با فرامرز و خاندان زال .
 این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان و تورانیان مربوطست . با کشتن افراسیاب
 و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می پذیرد و بهمین جهت
 ازین پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه از شکوه و رونق عادی بر کنارست و باز بر اثر تجدید
 رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخان
 اسفندیار و گشودن رویین دژ ، بمنتهای شکوه و فروبهای خود میرسد و هنوز این داستان
 ختام ناپذیرفته جنگ رستم و اسفندیار آغاز میشود . داستان رستم و اسفندیار آخرین
 داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه در عهد پهلوانیست . در این داستان مقدمه زوال خاندان
 زال فراهم میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار رویین تن را میکشد و بیادافره
 این گناه شغاد ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافکند و او را با اسب دلیر و
 وفادارش رخس از میان میبرد و بعهد پهلوانی پایان میدهد . باقی داستانهای پهلوانی این
 عهد یعنی داستان جهانگیر ، برزو ، بهمن ، فرامرز ، بانو گشسپ و شهریار در شاهنامه
 نیامده است و شاعرانی دیگر آنها را بنظم در آورده اند .

دوره پهلوانی پر است از کیتد کشیهای پهلوانان و شاهان . هوشنگ کین سیامک
 را گرفت و فریدون کین جمشید را و منوچهر کین ایرج را و کیخسرو و رستم کین سیاوش
 را و اسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را و بهمن کین اسفندیار را . با برافگندن
 خاندان رستم و نقرین رود ابد بر خاندان اسفندیار :

مبیناد چشم کس این روزگار زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ بر افتاد و با قتل عام خاندان میهن پرست گر شاسپ بدست بهمن پادشاه
 کیانی ، سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و بدست اسکندر نابود شد و بدین طریق دوران پهلوانی
 خاتمه پذیرفت .

دوره پهلوانی را باید دوره جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از
 شاهنامه حاوی همه خصائص حماسی است . در این قسمت همه چیز خارق العاده و بیرون
 از حد معمولست ، خواه زمان و دوره سلطنت و عمر و خواه حوادث و اتفاقات و اشخاص .

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی در شاهنامه ظهور میکنند و همینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم کدیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدیدو نابود میشوند و باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه در شاهنامه پدیدار می گردند (مانند گرامی، زریزر، استور و اسفندیار در عهد گشتاسپ). باین ترتیب باید گفت که وحدت فار و عجم در قسمت پهلوانی شاهنامه بیش از قسمت تاریخی آنست.

۳- دوران تاریخی: سومین قسمت شاهنامه دوره تاریخی یعنی دوره دیبست که تصورات پهلوانی و داستانی و افراد خارق عادت و اعمار غیر عادی تقریباً به تدریج از میان میروند و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آنها میگردد و وحدت فار و عجم در این سق و دوست تاریخی می یابد.

از عهد بیمن مقدمت آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی در شاهنامه جدا میگردد. عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغاز میشود. همین لقب را بشماره ۲۴۸ از دیبست تا ۲۴۹ دراز دست پادشاه هخامنشی (دوره داریوش اول) و ۲۵۰ تا ۲۵۱ درازدست داریوش اول یا دود هخامنشی است. در این دوره داریوش اول پادشاه هخامنشی است که مغرب و مقرب را سزاند.

بنابر این دوره واقعی تاریخی شاهنامه از عهد داریوش اول آغاز میگردد. پس از اسکندر ساولیون پادشاه فراموش شده اسکندر از ایران به فرات و رود دجله شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز آنه نشناخته و در شاهنامه آن پادشاه را در داستان ساسانیان جهندیدگان از ذکر تاریخ ایشان ننهد. در شاهنامه داریوش اول را نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان ایران است. در داستان ایرانی نیست و آنکه داستان اردشیر نامدان که حاکم ایران است و در این داستان ندارد و داستان شاپورو که الاکتاف است داستان هخامنشیان است و در این داستان هفت نام نویسیه و آن نام که در شاهنامه در آن داستان است که در شاهنامه در داستان شطرنج بود و داستان که در شاهنامه در این داستان است که در شاهنامه

عنده .. و توقعات نوشیروان - و پندنامه نوشیروان - و پرسشهای نوشیروان از موبدان -
داستان کفشگر با نوشیروان - و داستان بزرگ بهرام چوبین - و داستان خسرو و شیرین
و چند داستان کوچک دیگر .

این داستانها اغلب دارای جنبه تاریخیست و با پهلوانان بزرگ آنها از افراد
تاریخی انتخاب شده‌اند و از نیروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار
کمست مگر در داستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از
کرم همتواد و کشتن ازدها پیش می‌آید .

قسمت تاریخی شاهنامه از حیث خصائص بکلی از دوران پهلوانی ممتاز است . در
این قسمت لحن و سبک اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانها کمتر بخوبی
داستانهای پهلوانی ساخته شده‌است ، قهرمانان این صحنه جدید از افراد معمول آدمیانند
نه از افراد خارق العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای
فاحشی میان آندو از همه حیث می‌یابیم^۱ و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد
می‌کردند و برق شمشیر و نیزه و پیکانشان صحنه تاریک افسانهها را روشنی می‌بخشید،
اشخاص عادی درباری می‌آیند و فی الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانههای کهن
را که پر است از ضمایم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینها
میگیرد و اندک اندک شاهنامه در بعض موارد تا بدرجه بی در شرح سلطنت شاهان بایجاز
و اختصار نزدیک میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگر چه جنبه
حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست
مقامی بلند و عظیم دارد .

در عهد تاریخی از لشکر کشی سه قوم سخن بمیان می‌آید : نخست از لشکر کشی
تازیان ، دیگر رومیان و سدیگرترکان و مهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانه مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاک است بر ایران . از
این پس باید نزاع کاوس را با شاه هاماوران خاطره‌یی از منازعات اقوام آریایی و سامی

۱ - با اینحال داستان بهرام گور و بهرام چوبین بسیار لطیف و عالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

پنداشت . حمله مشخص و تازه عرب در عهد داراب بوسیله شعیب قتیب (قتیبید) صورت گرفت و بشکست تازیان ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حمله عرب از دوره کورگی شاپور ذوالاکتاف بوسیله طایر آغاز شد . در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا « دشت سواران نیزه گذار » نامیده شده است . بزرگ قطعی و بزرگ اعراب با ایرانیان هنگام ظهور اسلام و پادشاهی یزدگرد شهر برصورت گرفت و بشکست و زوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت . اما کینه رومیان و ایرانیان بنا بر روایات شاهنامه از عهد سام آغاز شد . در عهد انوشیروان قیصر روم خراجگزار بود اینک بتحریرت گشتاسب آهنگ فتح ایران کرد . از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسب و قیصر تا چند گاهی از نزاع ایران و روم خبر نیست تا در عهد همدانی جنگ میان رومیان و ایرانیان سرداری رشنواد آغاز میشود . در حمله اسلندر کین ایران و روم داشت . در عهد ساسانیان نخستین جنگ ایران و روم بدست شاپور ذوالاکتاف در هند شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوه صورت گرفت و از این پس جنگ گاهی صلح و آشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که در میان رومیان سپاهی با ایران تاختند . خسرو پرویز به پناه بردن خود بر روم و ازین طریق رومیان قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت و ازین پس شرح ما نصحت باختر بر بیان روابط ایران و روم مانعست .

قسمت بزرگی از شاهنامه شرح داستان کینه جوئی ایرانیان و رومیان مربوط است و این کینه توفری از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد . در وقت انوشیروان روز بروز بنیروتر گشت . با قتل افراسیاب آتش این کینه رو به پیش رفت و در عهد انوشیروان با ظهور زردشت بهانه تازیان بدست از جهات رومیان افتاد و جنگی در میان آن دو سر انجام یافت و او را فتح رومیان در پایان گرفت ایران و رومیان در میان جنگ با ایران این نزاع یکبار دیگر آغاز شد . بهرام بر جوقین رومیان و رومیان را در زمین و میلی از سنک و کج ساخت تا نشاند روز ایران و روم کشته شد و کشته رومیان بتوران زمین شاه کرد اما پرویز پسر یزدگرد پسر انوشیروان در میان رومیان و ساسانیان

ترکان از در جنگ در آمد و شکست یافت و کشته شد . سوفرای مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهایی داد . در آغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بیادشاه هیتالیان چاره یی نداشت . روابط جنگ و صلح ایران و توران در عهد نوشیروان و هرمز نیز ادامه یافت و در عهد پرویز بهرام چوین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد ،

بر روی هم در دوره ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست و شاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو ، دوره های عظمت و جلال است و در سراسر عهد ساسانی سه موضوع : جنگ با رومیان و هجوم ترکان و مهاجمه بزرگ تازیان صاحب اهمیتست .

با هجوم تازیان و مشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت و قسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید . قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته از مغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب، از باب اشتمال بر حوادث گوناگون و متنوع تازگی دارد . بعبارت دیگر قسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمه کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها و امور سیاسی ، مناقشات درباری ، شکار و رامش و جشن ، روابط میان دربارهای سلاطین و جز اینها سخن می رود و از طبقات گوناگونی مانند : شاهان ، پهلوانان ، سرداران ، مخالفان سلطنت ، موبدان ، هیربدان ، دانشمندان ، موسیقی دانان ، مترجمان ، مؤلفان و امثال اینها یاد میشود .

وحدت مطالب و اعمال در این قسمت بمراتب کمتر از قسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه است زیرا در قسمت پهلوانی منظور همه کس و مقصود از همه اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع از ایران و بر انداختن مهاجمان و معاندانست که جمله گوی بیك منظور باز می گردد و بر گردیک مرکز جمع میشود و آن ایران و حفظ ایرانست و بهمین سبب وقایع و حوادث این عهد چون حلقه های زنجیر یکدیگر مر بوطست و کمتر واقعه یی را میتوان یافت که

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد.

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب
اهمیت و مقام شاهنامه آن بیحث و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت
ترجمه‌ها و تحقیقات و قرآن عجم و آییند تمام نمای معرفت و دانش را که حاوی افکار
 گوناگون حماسی و غزلی و حماسی و بلندترین و عالیترین و
 زیباترین و شیواترین سخنان فارسی است، هر ایرانی صاحب ذوق بسواد میشناسد.

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه از حیث ملیت و قومیت در ایران دارد و آن
 محفوظ نگاه داشتن حس نژادی و غرور ملی و احیای مندرک گذشته است در ایران.
 ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایه پیدایش نهضت خاصی گشت که هنوز
 هم از میان نرفته و آن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و بی‌حماسه‌های دینی و
 تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری تصور گوناگون ادامه یافت و در نتیجه
 ایجاد چندین ترجمه حماسی گشت که هیچیک را ارزش و مقام و اهمیت شاهنامه نیست و
 ما در این باب بعنوان نفوس شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون
 دنباله کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران میان تمام دیگرین آثار ملی و
 اهمیتی است که شاهنامه در جهان بسبب کرده و مایه جان افکار و وجدان هر
 گردیده است.

شاهنامه فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که در همه جای جهان در دسترس
 و اعتنا شد و مهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفته و
 تحقیقات مفصل و جامعی که راجع بدان در زبانهای خارجی شده است.

نخستین ترجمه بزرگ شاهنامه ترجمه معروف الفیاض است که در **فنیه اجل**

قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد البنداری از سادات اصفهانیست که در حدود سال
 تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ هجری چشم‌گشود و در دمشق بخدمت **السلطان المومنون**
عیسی بن الملك العادل این بزرگوار رسید و در سال ۶۲۵ هجری در آنجا در مقام
 فردوسی را بفریب در آورد. گذشته از این که در آنجا در مقام **السلطان المومنون**

خالد وزیر محمود بن محمد بن ملک‌شاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی در آورده بود خلاصه کرد و این کتاب دوبار در لیدن و قاهره بچاپ رسید. ترجمه شاهنامه بنداری از روی نسخه نخستین شاهنامه که در سال ۳۸۴ تمام شده بود صورت گرفته و مسمی است بد «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست از حذف برخی از قصص کوچک و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه‌ها و خطب و وصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنا بر این ترجمه بنداری را میتوان تالخیصی از شاهنامه فردوسی دانست. ترجمه بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه‌یی مفصل در بیان کیفیت شاهنامه و شرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هر یک از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانه‌ها و اساطیر آنان (منتهی ناقص و محتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه‌های شاهنامه ترجمه بیست و یکم از ترکان بنام **علی افندی** بسال ۹۱۶ هجری بشعرترکی کرد و این ترجمه کامل و بی نقص است.

دیگر ترجمه بیست و نهمی که کسبی بنام **مهدی** از درباریان سلطان عثمان ثانی از سلاطین عثمانی بسال ۱۰۳۰ هجری ترتیب داد.

در سال ۱۰۶۳ هجری **توکل بیگ** از نزدیکان داراشکوه پسر همایون نایب السلطنه لاهور شاهنامه را بخواش یکی از معاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب التواریخ بشر فارسی در آورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه آمده است. منتخب التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمه بنداری است.

دیگر «**شاهنامه نثر**» اثر یکی از پارسیان هند است که هنگام گفتار از احوال زردشت از منظومه زرادشت نامه زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاور شناس انگلیسی **هاید** و **سراوسلی** ۲ قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند.

دیگر ترجمه‌یست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمه گرجی شاهنامه ترجمه آزاد است که بنثر و نظم بوسیله **سرافیون ساباش ویلی** ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمه کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر او پس از مرگ بدست عده‌یی از مترجمان گمنام گشت. ترجمه دیگری نیز بشعر گرجی بمیل و اصرار یکی از امرای گرجستان **خسرو تورمانیدزه**^۲ (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمه گرجی را مورخه ایرانشناس معروف گرجستان یعنی **گرگی جانیدزه** در اوایل قرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامه فردوسی روایات عامیانه فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافتند که مجموع آنها را **رستومیانی** می‌نامند. نخستین چاپ فسیلی از رستومیانی بوسیله ایرانشناس معروف **ژوستن آبولادزه**^۳ ستاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیه این داستانها را **انجمن تاریخ و ادبیات گرجستان** بسال ۱۹۳۵ در تفلیس چاپ کرد.

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامه او سخن گفت **سروایام جونس**^۴ انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادب استارین فیلسوف شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷۵ میلادی). جونس از احوال فردوسی چند کلمه یاد کرده است که هیچ‌نداشت و شاهنامه را بلفظ اثر طبع چند تن از شاعران دست‌نویس از او جز فردوسی بر او مجهول بود (!)

پس از مستشرق دیگری بنام **اوسدن**^۵ از امریکاییان که در میدانست ترجمه خوبی از شاهنامه ترتیب داد که تا پیش از این در ایران و اروپا این قسمت شمال مقدمه نیست. کسب و تصحیح این نسخه در اختیار اوسدن بود. پس از اوسدن مهمترین ترجمه شاهنامه را **سرافیون ساباش ویلی** گرجی

- | | |
|-----|-----------------------------------|
| ۱ - | Scraphion Sabachvily |
| ۲ - | Khosro Thourmanidze |
| ۳ - | Gorguidjanidze |
| ۴ - | S. W. Jones |
| ۵ - | Lumsden |
| ۶ - | The Shahnamu in 8 Vol. Vol. 1 - 8 |

«گورس»^۱ در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت^۲ و مایه جلب توجه عموم بشاهنامه گردید. سپس «تورنرماکان»^۳ انگلیسی در سال ۱۸۲۹ شاهنامه خود را بامقدمت فارسی و انگلیسی و فهرستی از لغات مشکل شاهنامه منتشر کرد^۴ و از روی شاهنامه ماکان چندین چاپ سنگی در هندوستان ترتیب یافت.

در سال ۱۸۷۳ مستشرق و شاعر دانشمند آلمانی «فریدریش روککرت»^۵ داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم آلمانی درآورد و چون شاعری استاد بود ترجمه منظوم او لطیف و زیبایی خاص یافت و از متن کما و کیفاً دور نشد. ترجمه روککرت مایه شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپایی گشت و باعث آن شد که داستان رستم و سهراب در ممالک اروپایی عمومیت و رواج یابد. روککرت را بر اثر ترجمه عالی داستان سهراب یکی از بزرگترین و زبردست ترین مترجمان و ناقلان آلمانی شمرده اند. روککرت سعی داشت از بحر متقارب شاهنامه در نظم آلمانی پیروی کند ولی در این کار چندانکه باید توفیق نیافت.

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «شاک»^۶ ترجمه کاملی از شاهنامه بزبان آلمانی ترتیب داد^۷ که متضمن شرح حالی از فردوسی نیز هست. شاک برخی از قسمتهای شاهنامه را بنظم آلمانی هم درآورد که ناقدان برای آن ارزش بسیاری در زبان و ادبیات آلمانی قائلند.

از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی از مهمترین ترجمه های شاهنامه بزبانهای اروپایی منتشر گشت و آن ترجمه «ژول مول»^۸ است که بسال ۱۸۰۰ در شهر اشتوتگارت متولد

- ۱ - Gorres - ۲ Das Heldenbuch von Iran, aus dem
Schah Nameh . Bd. 1 , 2 Berlin 1820
- ۳ - Turner Macan - ۴ The Shah nameh... Vol 1-4, 1829
- ۵ - Friedrich Rückert - ۶ Schack
- ۷ - Das Heldenbuch Von Iran , metrisch übersetzt , Berlin 1851
- und - Epische Dichtungen aus dem persischen eb . 1853
- ۸ - J. Mohl - ۸ نام هردو کتاب در یاد مجلد سال ۱۸۵۶ نام Haldensagen von Firdusi منتشر گشت

شد و نزد «سیلوستر دوساسی»^۱ و «آبل رموزا»^۲ دو تن از خاورشناسان معروف فرانسوی
بتحصیل پرداخت و سرانجام در «کلژ دو فرانس»^۳ کرسی تدریس یافت و بسمت ریاست
انجمن آسیایی^۴ برگزیده شد و در ۱۸۲۶ بدرود حیات گفت. چاپ ترجمه مول در دوره
از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید این
ترجمه در هفت مجلد بقطع بزرگ است و در برابر هر صیغه از شاهنامه فردوسی ترجمه
فرانسوی آن قرار داد. مول بر هر یک از مجلدات ترجمه خود مقدمه‌یی نگاشتند و
بر جلد اخیر آن ضمیمه سودمندی در فهرست اسامی و مختصر داستانی هر یک از شاهان
و پهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است.

مقدمه مجلد اول ترجمه مول یکی از بهترین تحقیقات است که در ابع شاهنامه
و فردوسی و آثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز
تازه و قابل استفاده و نقل است. ترجمه مول در زیرین چاپ و تزیینات هم از بدایع
مطبوعات اروپایی در قرن نوزدهم بشمار میرود و گذشته از این متن فرانسوی شاهنامه
مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مورد تدریس در
مقابله نسخ متعددی که در اختیار داشت پنج نسخه بود. همسر مول بعد از مرگ او
متن فرانسوی ترجمه‌اش را با مقدمه هر مجلد جدا کرده بقطع مناسبی در هفت مجلد
از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد.

پس از مول **وولرس** به آلمانی نسخه خوبی از شاهنامه را در دسترس گذاشت
شاهنامه تورین در آن مول و نیکر نسخه آلمانی و استفاده از جداول و اسامی و تزیینات
بوی کرات و ترجمه متن شاهنامه بالائین منتشر کرد. پس از وی لاندوئر و دیگر
دیگر آلمانی‌ها او را تعقیب کردند و اسامی گذاشتند.

۱ - Abel Remusat

۲ - Silvestre de Sicy

۳ - Vullers

۴ - Societe Asiatique

۵ - Collège de France

۶ - Euduse liber regum

۷ - Tom 1-3. Lugduni Batavorum

۸ - 1877 - 1884

۹ - Landauer

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگر از خاورشناسان نیز در این کار رنج برده و هر يك قسمتی از شاهنامه و یا همه آنرا منتشر ساخته‌اند و از آنجمله‌اند :

«**اتکینسن**»^۱ انگلیسی که بسال ۱۸۱۴ داستان رستم و سهراب را بامتن فارسی و ترجمه منظوم انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمه او بنظم مقفای پنج‌هجاییست. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمده آنرا بنثر و بعضی از قسمت‌ها را بنظم درآورد و در ۱۸۳۲ بنام «شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این درست بهمان تلخیص توکل بیگ شبیه است که قبلاً از آن سخن گفتم.

دیگر از ترجمه‌های شاهنامه ترجمه‌یست که مستشرق معروف ایتالیایی «**پیتزی**»^۲ بنظم ایتالیایی از شاهنامه ترتیب داد^۳ و چاپ آن از ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۸ طول کشید. پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد. پیروی او در ترجمه خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمه وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیاییست.

دیگر ترجمه‌یی که «**ژو کوسکی**»^۴ از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد. این ترجمه منظوم «ژو کوسکی» از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود. ژو کوسکی بسال ۱۷۸۳ متولد شده و در سال ۱۸۵۲ در گذشته و از پارسی‌شناسان بزرگ روسیه بوده است.

دیگر ترجمه‌یی که مستشرق معروف روسی «**آ. کریمسکی**»^۵ از آغاز شاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد و این کتاب یکبار در «لوه»^۶ بسال ۱۸۹۶ و بار دیگر در کیف^۷ بسال ۱۹۲۲ چاپ شد.

۱ - Atkinson

۲ - Pizzi

۳ - Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1 - 8. Torino 1886 - 1888

۴ - Joukovsky

۵ - A. Krymsky

۶ - Lvov

۷ - Kiev

ترجمہ دیگری از شاهنامہ بدست «سوکولوف»^۱ بنشر روسی صورت پذیرفت۔ این ترجمہ حاوی ہمہ مطالب شاهنامہ از آغاز تا پایان سلطنت فریدونست کہ در مسکو بسال ۱۹۰۵ چاپ شد۔

اخیراً «لوژیمنسکی»^۲ شاعر روسی ترجمہ شاهنامہ ف. روزنبرگ^۳ را بنظم روسی در آورد کہ بنگاہ «آکادمیا»^۴ آنرا چاپ کرد۔

احصاء نام ہمہ مترجمان اروپایی بابحث در چگونگی کار آنان در اینجا مایہ اطلالہ کلام است ولی برای آنکہ از این نقص دور باشیم بذکر اسامی عدیدی دیگر از بزرگان مترجمین اروپایی شاهنامہ و ترجمہ‌های آنان بسندہ میکنیم:

ترجمہ **هاگمان**^۵ در ۱۸۰۱ بزبان لاتین - استفان وستون^۶ بآنگلیسی در ۱۸۱۵۔

تولو رابرسقن^۷ بآنگلیسی در ۱۸۳۱ - هالیستن^۸ آلمانی بدلاتینی در ۱۸۳۹ - فن

استارکنفلس^۹ بآلمانی در ۱۸۴۰ - هلن زیمرن^{۱۰} بآنگلیسی در ۱۸۶۲ - ژرژ وارنر^{۱۱}

وادموند وارنر^{۱۲} بآنگلیسی در ۱۹۰۵ - بگستون^{۱۳} بآنگلیسی در ۱۹۰۷ - راجرز

بآنگلیسی در ۱۹۰۷ - ویلیام استیگند^{۱۴} بآنگلیسی در ۱۹۰۷ - والاس کرائندی

بآنگلیسی در ۱۹۱۲ - اسیگمن^{۱۵} بآلمانی در ۱۹۱۹ - ژرژ لچینسکی^{۱۶} بآلمانی

در ۱۹۲۰ - ورنریانس^{۱۷} بآلمانی در ۱۹۲۲ - رادو آنتال^{۱۸} بآلمانی

آرتور کریستنسن^{۱۹} بدانمارکی در ۱۹۳۱ - آکسل اریک هرملین^{۲۰} بسویڈی

در ۱۹۳۱ - ژوزف اوربلی^{۲۱} بروسی در ۱۹۳۲ - مودی^{۲۲} بآلمانی در ۱۸۹۱

الی^{۲۳} در بمبئی بچاپ سید - تیریاکیان^{۲۴} از دانشوران آذربایجان در ۱۹۰۵۔

Rosenberg	۳	M. M. Lozinsky	۲	Sokoloff	۱
Stephan Veston	۶	G. E. Hageman	۵	Academia	۴
		Halisten	۸	W. Tulloh Roberston	۷
George Warner	۱۱	Hellen Zimmern	۱۰	von Estarkenfels	۹
Rogers	۱۳	Buxton	۱۲	Edmond Warner	۱۲
Essigmann	۱۴	Wallace Gandy	۱۴	William Stigand	۱۴
Werner Yansen	۱۵			George L. Leszczinski	۱۵
Axel Eric Hermelin	۲۰	Arthur Christensen	۱۷	Rado Antal	۱۸
Thurraqan	۲۴	J. J. Modi	۲۲	Joseph Orbely	۲۳

بسال ۱۹۰۹ در نیویورک چاپ شد .



گذشته از تحقیقاتی که مترجمان و ناقلان مذکور هر يك در مقدمه آثار خود در باب فردوسی کرده اند و اغلب آنها حائز کمال اهمیت است، تحقیقات مفصل و جامع دیگری نیز در باب فردوسی و شاهنامه او در اروپا شده و وسیله آن گردیده است که حتی ایرانیان نیز فردوسی و شاهنامه او را چنانکه باید بشناسند .

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع به فردوسی و شاهنامه او شد بعد از تحقیقات «شاک» تتبعات «فن هامر»^۱ است که در تاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ در وین بطبع رسیده مطالعات جامعی در باب فردوسی کرده و او را بزرگترین شاعر حماسه سرای جهان دانسته است.

دیگر تحقیقات انتقادی «بوم گارتن»^۲ است در کتاب «تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن فردوسی را بزرگترین شاعر حماسه سرای خاور و هم دوش هم رسیده است. دیگر تحقیقات جامع و عالی «هرمان اته»^۳ است در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی»^۴ و «اشعار غنائی فردوسی»^۵. اهمیت تحقیقات اته در اینست که اشعار غنائی فردوسی را که تا آن هنگام تحقیقی در آن باب نشده بود به اروپا و اروپاییان شناساند و ثابت کرد که فردوسی گذشته از حماسه در شعر بزمی نیز استادی بلند پایه بود .

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیر استاد **تئودر نلدکه**^۶ است بنام «حماسه ملی ایران»^۷ که نخست آنرا در کتاب *Firdusi als Lyriker* و سپس جدا گانه در سال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین و لایپزیگ چاپ و منتشر کرده است. این کتاب عالیترین نمونه تحقیقات اروپاییان در باب شعرا و رجال ایرانست. نلدکه پیش

۱ - Von Hammer - ۲ - Baumgarten - ۳ - Hermann Ethé

۴ - Firdusi Als Lyriker - ۵ - Neupersische Literature

۶ - Théodor Nöldeke

۷ - Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin unb Leipzig, 1920

از شروع بتحقیق در شاهنامه مقدمه مختصری در باب روایات حماسی ایران نگاشته و سپس بتدوین شاهنامه ابو منصور رسیده و آنگاه از نظم روایات ملی بوسیله دقیق و پس ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است. تحقیقات نلد که در شرح حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تا کنون در این باب صورت گرفت و سخنان او اکنون اساس تحقیقات همه نویسندگان است که در باب فردوسی کار میکنند، پس از فراغ از تحقیق در احوال فردوسی، نلد که بی‌بحث در چگونگی شاهنامه و نظم آن با نظر بتمام جزئیات پرداخته است. پس از تحقیقات **اتکینسن و اوسلی** که ارزش ادبی زیادی ندارند مهمترین تحقیقی که بزبان انگلیسی در باب فردوسی شد، تحقیقات «**ادوارد برون**»^۱ است در مجلد دوم از تاریخ ادبیات ایران^۲. تحقیق برون مجموعه عدیدست از تحقیقات مول و اوسلی و نلد که و چندتن دیگر، عقیده برون در باب سلب ارزش و اهمیت ادبی از شاهنامه فردوسی قبول توجیه نیست بلکه تدرار عقیده نلد و اوسلی در همین بابست و این نیست بلکه بجز آن دو دانشمند در درک پدیده رفیع فردوسی در سخن فارسی.

در زبان فرانسوی مهمترین تحقیق که در باب فردوسی و شاهنامه و نلد تحقیقات مفصل و فاضلانده **ژول مول** است که پیش از تحقیقات محققان اخیر آلمان و بعدترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده میشود. **ژول مول** در باب مقدمهات دید آمدن حماسه‌های ملی ایران و شاهنامه بحث مفصل کرد و در شرح احوال فردوسی و تحقیق در شاهنامه حماسی بعد از او تا آنجا که وسایل و منابع تا آنوقت برای او فراهم بود، در دست آورد. منتهی چون در بعضی موارد از منابع فارسی که در آنجا به بعضی مسائل ادبی اشاره دارد و دچار اشتباهاتی شده است. اما تحقیقات او در باب حماسه‌های ایران و شاهنامه نلد که دارد و در شمار تحقیقات خوب او در ایران و در دست آوردن او در این باب نخستین کسی است که بیرونی فردوسی را از ما بخنداند و شاهنامه را از ما جدا کرد و این عقیده او بعدها بر اثر تحقیقات نلد که در مول و اوسلی از محققان ایران و آلمان و نلد

E. Browne - ۱

A Literary History of Persia - 3 Vols - ۲

آخرین اثر مهمی که بزبان فرانسه در باب فردوسی و شاهنامه او منتشر شده است کتاب «فردوسی و حماسه ملی»^۱ تألیف «هانری ماسه»^۲ است. کتاب هانری ماسه در باب احوال فردوسی و مقدمات ظهور حماسه ملی ایران و تجزیه و تحلیل مطالب شاهنامه و نفوذ فارسی در ادبیات فارسی مطلب تازه‌ی ندارد و آنرا حقا و واقعا باید مجموعه منقحی از بعضی مطالب ژول مول و نلد کد دانست.

پیش از مول کسانی مانند «آپر»^۳ و «سنت بوو»^۴ نیز در باب شاهنامه و فردوسی مطالعاتی کردند. آپر مقاله‌ی در مجله دو جهان^۵ نگاشته و در تحایل و تجزیه مطالب شاهنامه سعی بلیغ کرده است، این محقق فردوسی را از بزرگترین شعرای جهان خواند و علاوه بر این در کتابی بنام «علوم و ادبیات مشرق زمین»^۶ نیز در باب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد.

«سنت بوو» در نخستین مجلد از «سخنان روز دوشنبه»^۷ که در سال ۱۸۵۰ منتشر شد سخنانی در باب زندگی فردوسی و داستان رستم و سپهراب بمیان آورد. بزبانهای دیگر خاصه ایتالیایی و روسی تحقیقات و مطالعاتی در باب فردوسی و شاهنامه او دیده میشود که از میان آنها مهمتر از همه تحقیقات و مطالعات پیتزی ایتالیایی و کریسکی روسی است که قبلا از هر دو نام برده ایم. از جمله کارهای بسیار مهم و پیر ارزش که راجع بشاهنامه شده ترتیب دادن لغت نامه مفصل و دقیق و ذیقیمتی است از شاهنامه. فریتز ولف در این لغت نامه تمام کلمات شاهنامه را باز کر اینکه در کدامیک از ابیات آمده و در هر مورد رساننده چه معنی است، ذکر کرده است.^۸

۱ - Firdousi et l'épopée nationale, paris 1935

۲ - Henri Massé - ۳ - J.J. Ampère - ۴ - Sainte - Beuve

۵ - Revue de deux Mondes (1839)

۶ - La Science et les Lettres en orient, p: 79-373

۷ - Causerie de Lundi, I, 332 - 350

۸ - Glossar zu Firdosis Chahnama, von Fritz Wolff - Berlin 1935

در سال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی خطابهایی در تهران و بعضی از بلاد اروپا در باب فردوسی و شاهنامه او ایراد شد و علاوه بر این مقالات و رسالات زیادی در ایران و کشورهای دیگر راجع به فردوسی انتشار یافت که بر روی هم مایه تکمیل و توسعه بعضی از اطلاعات درباره فردوسی است. بهترین مجموعه‌های این سال غیر از آنچه در اروپا منتشر شد مجموعه‌یست که وزارت فرهنگ از خطابه‌ها و مقالات دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزاره فردوسی» ترتیب داد و دیگر مجموعه‌ی که اداره مجله مهر بنام «فردوسی نامه» منتشر کرد. در همین سال ۱۳۱۳ اداره مجله باختر هم که در اصفهان چاپ میشد شماره خاصی در باب فردوسی انتشار داد.

از آنچه تا کنون گفتدایم نفوذ عظیم شاهنامه در ادبیات جهان

بنیکی آشکار میشود. از شاهنامه در بسیاری از زبان‌های جهان

مانند گرجی و ارمنی و ترکی و گجراتی و انگلیسی و روسی و

دانمارکی و مجارستانی و سوئدی و آلمانی و فرانسوی و عربی

آثاری برجای مانده و آن چنانکه دیده‌ایم ترجمه‌های منظوم و منطومی است که از آن

شده است. ترجمه‌های متعدد شاهنامه بزبانهای اروپایی این اهمیت است که این کتاب

میان جامعه اروپاییان کسب کرده و بر اثر همین اهمیت و وسوسه، در ادبیات اروپایی خاصه

ادبیات رمانتیک نفوذ و تأثیر خارق العاده‌ی نهاده است. از میان زبان‌های اروپایی

بیش از همه جلب نظر اروپاییان را کرده و از همین جهت این اقدام از داستان‌های

و نگاشته‌اند. سخنان لامارتین^۱ شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه (۱۷۹۰-۱۸۶۹ میلادی)

را باید یاد کرد. این شاعر و نویسنده بزرگ سال ۱۸۳۵ در «جانه» معروف خود به

تحت عنوان «گروهی از بزرگان و نویسندگان جدید شرح داستان شاهنامه»

از داستانهای شاهنامه داستان رستم و سپهر را در آن حدیثان شهرت یافته است.

زبان ترجمه شده از آن منظومه‌های زیبایی ترتیب یافته است. بعد از آن منظومه رستم و سپهر

فریدریش روکرت آلمانی که قبلاً از آن سخن گفتدایم «واسیلی آندریویچ

ژو کوفسکی»^۱ (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳ میلادی) استاد پارسی شناس نام آور روسی منظومه رابع و زیبایی که در ادبیات روسی حائز مرتبه بلندی است در داستان رستم و سهراب پدید آورد .

شاهکار دیگری که از داستان رستم و سهراب در ادبیات اروپایی شهرت یافت منظومه شاعر بزرگ انگلیسی «ماتیو آرنولد»^۲ (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین عنوان که از منظومه های عالی و مهم زبان انگلیسی است .

گوته^۳ شاعر استاد آلمان در قرن هژدهم و نوزدهم (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲ میلادی) که با ادبیات فارسی عشقی فراوان داشت و تأثیر افکار حافظ در او آشکار و مشهود است، در پایان یکی از مجموعه های اشعار خویش بنام «دیوان شرقی از مؤلف غربی» نام فردوسی را آورده و شاهنامه او را بعظمت و اهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ فرانسه ویکتور هوگو^۴ (۱۸۰۲ - ۱۸۸۵ میلادی) در کتاب «شرقیات»^۵ در بعضی موارد از فردوسی متأثر است و نام او را نیز آورده .

هانری هاینه^۶ (۱۷۹۷ - ۱۸۵۶ میلادی) شاعر مشهور و زبان آور آلمانی در یکی از منظومهای زیبای خود داستان محروم ماندن فردوسی را از صلوات محمود و مردن وی در تنگدستی و فقر و بیرون بردن جنازه او از دروازه طوس در حالیکه کاروان صلوات محمودی از دروازه دیگر در می آمد ، نظم کرده است .

فرانوا کوپه^۷ (متولد بسال ۱۸۴۲) شاعر فرانسوی داستانی ساخته است مبتنی بر زیارت تیمور از قبر فردوسی که از آثار زیبا و مشهور او است .

شاعری دیگر بنام «موریس باریس»^۸ نیز در یکی از آثار خود بنام «ضیافت در کشور های خاور»^۹ نام فردوسی را آورده است .

Matthieu Arnold - ۲

Vassili Andrievitch Joukovsky - ۱

Henri Heine - ۶ les Orientales - ۵

Victor Hugo - ۴ Gœthe - ۳

Maurice Barrès - ۸

François Coppé - ۷

L'Enquête aux pays du Levant - ۹

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی در آمد میان ساکنان آن کشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانه داستانهای شاهنامه بعنوان «رستوه‌یانی» و «سامیانی» و «فریدونیانی» و امثال اینها بنحویکه قبلاً دیده‌ایم شهرت دارد و هم‌چنین است در ادبیات ارمنی که قسمتی از شاهنامه بنام داستان «رستم‌زال» مشهور است *

با آنچه از نفوذ شاهنامه در ادبیات عمومی جهان دیده‌ایم نفوذ این

نفوذ شاهنامه

اثر بزرگ در زبان و ادبیات فارسی امری بدیهی و مسلم بنظر می‌آید.

در ادبیات فارسی

نفوذ شاهنامه را در زبان و ادبیات فارسی از چندین لحاظ یعنی

از جهت : مفردات و ترکیبات فارسی - سبک سخن سرایی -

۱ - Rostomiani

* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان و ترجمه‌ها و تحقیقات ترجمه و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان ، از کتب و مقالات زیرین استفاده شده است :

۱ - دائرة المعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳ ، دس عنوان ایران - حماسه در ایران اسلامی - مقاله

بارتلس E. Berthels مستشرق معروف روسی .

۲ - مقاله « فردوسی » از گاستون ویت Gaston Wiet در شماره ۲۲۷ ، مجله آسیاتیک ، سال ۱۹۳۵

ص ۱۰۱ - ۱۲۲ .

۳ - مقاله B. Nikitine در « شرق مقدس » ج ۱ ، شماره ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴

باقتضای فردوسی در سال ۱۹۳۵ ، مجله آسیاتیک شماره ۲۲۸ ص ۱۶۲ - ۱۶۵

۴ - مقاله رستوه‌یانی Rostomiani بقلم ش. بیری (Ch. Bérizze) در شماره ۲۲۸

شماره ۲۲۸ ص ۵۰۹ - ۵۱۰ .

۵ - مقاله « شاهنامه و زبان آلمانی » بقلم فر. ماکلر Frederic Macler در شماره ۱۲۰

مجله مذکور ص ۵۵۹ - ۵۵۹ از خطابه‌ی که در جلسه ۱۵ مجمع جهانی (۱۹۳۵) در پاریس

هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد .

۶ - مقاله « فردوسی شاعر جهان » بقلم آقای سعید نفیسی ، فردوسی و آثارش ، ص ۵۵۵ - ۵۶۲

۷ - مقاله « انتقاد اشعندان از زبان احمد فردوسی » بقلم سعید نفیسی ، فردوسی و آثارش ، ص ۵۶۳ - ۵۶۴

۸ - فردوسی و حماسه ملی تألیف سعید نفیسی ، ص ۲۶۵ - ۱۹۳۵

۹ - حماسه ملی ایران تألیف سعید نفیسی ، ص ۱۶ - ۱۷

۱۰ - مقدمه مجلد اول شاهنامه تولد مولانا

۱۱ - شاهنامه ، حقه فتح علی شاه در مساجد و مساجد ، ص ۱۰۰ - ۱۹۳۲

از ص ۹۸ بعد

مضامین و نکات حماسی و غنائی و حکمی- ایجاد نهضت در نظم داستانهای حماسی یا حماسه های تاریخی و صناعی : باید نگریست ولی ما از این میان بمناسبت موضوع کار و مطالعات خود تنها با اهمیت شاهنامه در ایجاد نهضتی در نظم داستانهای حماسی نظر داریم .

نظم شاهنامه و شهرت آن در ایران مایه نهضت عظیمی در ایجاد منظومه های حماسی بزرگ گردید . شاهنامه در عین آنکه نتیجه و ثمره نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاء مفاخر ملی بود ، خود نهضت تازه بی در نظم داستانهای حماسی ایجاد کرد و با بنان نهضت ادامه حیات داد زیرا فردوسی پیشرو نهضت و جنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان و بزرگان ملی ایران که در بستر فراموشی خفته بودند یکباره بر عرصه آمدند و شهرتی عجیب یافتند .

اما فردوسی همه پهلوانان ایران رازنده و مشهور نساخت و تنها به نظم قسمتی از داستانهای ملی ما توفیق یافت زیرا نظم همه داستانهای ملی چند برابر نظم شاهنامه وقت میخواست و برای یکفرد امکان نداشت و این حال در حماسیات اغلب ملل نیز مشهود است چنانکه در پیش گفتار بر شطری از این حقیقت آگهی یافتیم .

فردوسی هنگام سرودن داستان پهلوانان از برخی باختصار گذشت. مثلاً داستان کرشاسپ را اصلاً نیاورد و تنها با اشارات مختصری از او بسنده کرد. و همچنین داستان سام و فرامرز را تقریباً متروک نهاد و از داستان جهانگیر و بانو گشسپ و برزو و شهریار حرفی نگفت . حقیقت حال از دو صورت بیرون نیست : یا فردوسی همه این داستانها را در دست داشت ولی از میان همه پهلوانان خاندان کرشاسپ برستم دل خوش کرد و او را لایق توصیف یافت و از داستانهای دیگر از آن جهت که چندان مورد پسند نبود چشم پوشید، و یا آنکه این داستانها که هر يك جدا گانه دفتري بزرگ بوده بدست استاد طوس نرسیده و او ناگزیر از آنها سخنی بمیان نیاورده است .

سرایندگان بعد از فردوسی که علی الظاهر جملگی در محیط زندگانی استاد طوس یعنی خراسان میزیستند این داستانهای متروک را گرفتند و بنظم آنها همت گماشتند چنانکه تقریباً تا حدود یکقرن پس از فردوسی بیشتر داستانهای مشهور که مجموع آنها

در عظمت بیش از شاهنامه است بنظم آمد و حماسه ملی ایران صورت کمال یافت .
 این منظومه‌های حماسی جماگی بتقلید از شاهنامه نظم شده و همه در بحر متقارب
 مثنی مقصور و محذوف اند . دلیل انتخاب این وزن دو امر است : یکی شهرت شاهنامه
 فردوسی و تصور عموم در اینکه اشعار حماسی را وزنی جز قالب سخنان فردوسی شایسته و
 سزاوار نیست . دیگر سازش این وزن با افکار حماسی و ترکیبات پهلووانی و قبول مظاهر
 گوناگون این فکر و گنجایش کلمات فارسی بیشتری است در آن بنحوی که در حماسه
 ملی ایران لازم است . اما همه این مقادان با وجود تقلید پیروی شدید خود هیچگاه
 نتوانستند از عهده همسری با استاد طوس بر آیند . سازندگان این منظومه‌ها جز یکی دو
 تن گمنام و ناشناس اند و از آنان اطلاعی در دست نیست و عجب در آنست که این شاعران
 بیشتر بشرح داستانهایی که بخاندان کرشاسپ اختصاص داشت دست زدند . ما این منظومه‌ها
 را که همگی تقلیدی از شاهنامه ولی مستند بماخذ مکتوب و روایات شفاهی موثق است
 یکایک در جای خود نام می‌بریم .

در هر یک از آثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی و اتقاد در آن
خصائص فنی شاهنامه بنگریم مطالبی می‌یابیم که مستقلاً حائز اهمیت است و در
 تحقیق در آن مطالب و دریافتن آن خصائص میتوان بهر حقیقت و
 روح آن اثر دست یافت و ارزش ادبی آنرا معلوم کرد . در ذیل این عنوان و بحث و فنی که
 از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی را ارزش ادبی شاهنامه
 تا آنجا که در قدرت ماست و این کتاب گنجایش آنرا دارا تعیین خواهیم کرد .

۱ - تکرار و تقلید : نخستین موضوعی که در شاهنامه حائز اهمیت است

تکرار بسیاری از اجزاء داستانها بصورت‌های گوناگون است که در این بخش از شاهنامه
 جهان نیز دیده میشود و تنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد . حماسه‌ای
 مکررات که در جای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخداست . هفتخدا
 رستم و اسفندیار و جوه شباهتی با یکدیگر دارند و یک طرف هر یکی از این دو داستان از

۱ - رجوع کنید بدانشان اسفندیار در دوازدهمین کتاب .

دیگری مأخوذ است نلد که چنین می‌پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران وایت کهنه جدا گانه‌یست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدید آمده است^۱. داستان تصرف گنگ‌دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو و افراسیاب می‌بینیم هر دو مشابهند و در هر دو لشکر کشی طوس بی‌موفقیت او خاتمه می‌یابد و این هر دو از یک اصلند. شاید اصلاً این دو جنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی از آنها مایه آمیزش و اختلاط هر دو باهم شده باشد.

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه با انتخاب اسب رستم و یقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخس است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخس نیز میباشد. پرتاب شدن سنگ بدست بهمن بر سر رستم در شکار گاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنگ بوسیله برادران فریدون بر او دارد. رستم سنگ را با پای و فریدون با فسون نگاه داشته است. داستان براهام یهود و فرشید ورد و رفتار آندو با بهرام محققاً از یک اصل و مأخوذ از یکدیگرند یعنی یکی قدیمتر و اصلی‌تر از دیگریست. عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقه سربمهری که قیصر روم فرستاده بود، نیز ملاحظه میشود و گشاینده این هر دو راز بزرگمهر است. این دو داستان نیز لاشک نتیجه یک فکر و علی‌التحقیق یکی تقلید از دیگریست.

داستانهای پهلوانان بزرگ خاصه جنگهای آنان معمولاً از یکدیگر تقلید و اخذ شده‌است و در اغلب آنها جنگ بادی و جادو و شیر و اژدها بصورت‌های نزدیک بهم دیده میشود.

۲ - هتناقضات: در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده میشود مثلاً پس از قتل سیاوش رستم بانقمام خون او بتوران تاخت و آنجا را گشود و ویران ساخت و سه سال نیز در آن فرمانروایی کرد اما در افسانه‌های بعد در این کشور ویران که یک درخت نیز در آن برجای نمانده بود، یکباره شاه و پهلوانان و لشکریان پدید آمده و مدتها

۱ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۴۸.

بسختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده‌اند چنانکه برای فتح آن اردو کشی‌های متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها باشکست ایرانیان نیز همراه بود. از اینجا چنین برمی‌آید که دنبال داستان سیاوش روایت حمله رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزاده ایران وجود داشت و فردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم در آورد و در عین حال نیز داستان مستقلی در باب کیخسرو و جنگهای او باتورانیان در دست بود که در هر یک از این دو داستان جنگ باتورانیان و برافگندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده و این هر دو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامه منشور نقل شده و سپس بوسیله فردوسی بنظم در آمده بود.

از این گونه تناقضها در شاهنامه بسیار میتوان یافت و از آن جمله است تناقضی که میان اقوال فردوسی در باب قتل اولاد گودرز روی داده است مثلاً در شاهنامه از قتل هفتاد و سه گودرز در جنگهای کیخسرو باتورانیان سخن می‌رود ولی در داستان بیژن چنین می‌آید که برای آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حمله بیژن و اسارت او نبود. بد است که اسارت یک مرد آسانتر از قتل هفتاد کس است پس در این باید گفت که داستان بیژن داستان جداگانه است و فردوسی آنرا از ماخذ مشهور خود یعنی شاهنامه ابو منصور بی برداشته (چنانکه قبلاً نیز حدس زده و گفته‌ام) در آغاز داستان سیاوش چنین می‌آید که مادر او از دختران کرسیوز است و این سخن تبارین عظیمی بدشمنی سخت و عجیب از سیاوش با سیاوش دارد. دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل گودر است و در حدیث کیقباد با افراسیاب و زنده شدن او در عهد سیاوش و حصر شدن رومی در مانی که در کشته شدن الوا بدست گاهوس کشانی در عهد خسرو پدید آمدن او در عهد رستم با رستم و تنها مهربانها در موجود دانستن این غفالتها است که این سخن را به متعصبان با افراد مختلفی بدانیم نه از بهاء و آنان معینی که در داستان رستم و سیاوش پدید می‌آید.

۳ - وصف: مسأله دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد و به شرح و وصف است. فردوسی تا آن حد خوب از عهده وصف پداهای جنگ، اوصاف بهاء و این توصیف جنگهای تن بتن، نعت مناظر و مختلف طبیعت و امثال اینها بر آمده است که

در زبان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد و این نماینده کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است و بهترین وصف آنست که موصوف در برابر خواننده مجسم و مشخص شود . یقیناً ذکر جنگها در مآخذ اساسی شاهنامه به صورتی که در آن می بینیم مفصل و مشروح و جاندار نبود و تفصیل و جاننداری مناظر و اشخاص شاهنامه تنها نتیجه قدرت و مهارت سازنده آنست . قدرت عظیم فردوسی را در توصیف از اوصاف میادین جنگ و لشکر کشیها و جنگهای تن بتن و همگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینرو در باب آنها جدا گانه سخن میگویم .

۴ - جنگ و لشکر کشی : بهترین توصیفهای شاهنامه خاص میدانهای جنگ

است . در میدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند ، مبارزان در ستیز و ستوران بجست و خیزند ، توده های عظیم اسلحه برهم میخورند ، چکاچاک تیغ و سنان گوش فلک را گرمیکند ، نعره های تهمت نان زمین را بارزه میافکند ، از سم ستوران زمین شش و آسمان هشت میشود ، فریاده گیر و گیرودار با آسمان میرود ، چشمه خورشید روشن از گرد سواران گیره میشود ، از کشته ها پشته ها پدید می آید ، نهیب گرز و تیغ پهلوانان قلب و جناحین سپاه خصم را بهم در می افکند ، تیر چون باران بر سر دشمن فرو میبارد ، سر و دست بر آسمان پرتاب می شود ، یال و کویال از زخم گرز خرد میگردد ، سیل خون در دشت و صحرا روان میشود و کار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز بر فراز میدان نمی ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن بتن است . در این جنگها از گرز و شمشیر و خنجر و کمند و خشت و ژوبین هر یک بجای خود استفاده می شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همه این سلاحها را بکار بردند و بعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می آیند و بکشتی دست میزنند . در جنگهای تن بتن از هر جانب کسی ناظر امور میدان است ، پهلوانانی که بجنگ تن بتن مبادرت کرده اند از آسیب مبارزان دیگر برکنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دو مبارز با یکدیگر در میدان دچار

میشوند و بجنگهای تن بتن میپردازند. جنگهای تن بتن در شاهنامه بهمان درجه از اهمیت است که جنگهای همگروه و فردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هر يك از آنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسازد. دو مبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند و هم‌آورد را از جنگ خود بر حذر می‌داشتند و بخودداری از این کار میخواندند و از عوایب محتوم مرگ خویش آگاه مینمودند و معمولاً پس از باریدن تیر بر یکدیگر خشت و ژوین برهم میدافگندند و آنگاه با شمشیر بجنگ می‌پرداختند و یا گرز بر سر و یال مبارز میکوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند. شاهکار فردوسی در وصف جنگهای تن بتن یکی جنگهای تن بتن دستم است با سهراب و دیگر با افراسیاب و اسفندیار و دیو سپید و دیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب و جنگهای دوازده رخ.

در شاهنامه از همه جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعضی آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکر کشیهای بزرگ ایران بتوران در نهایت تفصیل مذکور شده. سپاه توران معمولاً از حیچون عبور می‌کنند و بداخله ایران هجوم می‌آورند و جنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی و شمال شرقی ایران صورت گرفته است. بیشتر لشکرها از سواران پدید میآید و مانند آنست که پیداکان در شاهنامه کمتر توجه شده است.

سپاه در حین حرکت بسیار باشکوه و آراسته و به پیک و منظم است. هر سپاه به دست دسته تقسیم می‌شود و با هر يك درفش است برنگ و بسیار خاص. درفش دستم برنگ آبی و درفش کاوس برنگ زرد و با تصویر خورشید و درفش کیخسرو و نقش بسیار شبیه درفش کاوس و درفش بیای و کرک و گراز و عقاب و جز اینهاست. در قاپ لشکر دستم و بیای و کرک و گراز و عقاب است که نشاندهنده پیروزی می‌شود.

هر دسته از پهلوانان و سپاهیان را تیرس و فرس دهی است که معمولاً سه دسته است و یک خاندان را دارد. باشکوهترین میدانهای جنگ میدانهای ایران است که پهلوانان با سپاه بزرگ از دشمنان بجنگد و آنها را شکست دهد که پسر کوهستان که پهلوان

بردن فرنگیس و کیخسرو از توران بچنین جنگی باتورانیان دستزدوسر دارایشان پیران را اسیر کرد. رستم نیز از اینگونه جنگها باتورانیان بسیار داشت و در اغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم را درهم میشکافته و از میمنه بمیسره و از جناحین به قلب می تاخته و از کشتگان پشتهها می ساخته است.

لشکریان هنگام حرکت و جنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین پهلوانان و عزیزترین شاهزادگان باطاعت از او ناگزیر بودند. سپهدار را شاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالار لشکر بود. سپهدار ایران و همچنین توران با وجود پهلوانان در لشکر گاه نمی بایست سپاه خود را ترک کند و بجنگ رود.

همه لشکریان بدوستی شاه و کشور و حفظ درفش کاویان از روی میل و ایمان بجنگ برمیخواستند. پهلوانان نیز مانند سایر افراد سپاه بهمین امور خاصه نام و ننگ اهمیت می نهادند. رستم هنگام جنگ با اسفندیار برای حفظ نام و شهرت خود بانواع تحذیرهای سیمرغ تن در داد و رواندانت که با کشتن یک شاهزاده ایرانی خاندان او برافتد و در آخرت بعذاب الیم دچار شود. همه پهلوانان همین فکر را داشتند حتی پیرترین افراد آنان، و بهمین دلیل پهلوانان ایرانی از شکست ننگ داشتند، چون طوس از تورانیان شکست یافت کیخسرو و خشمگین شد و وقتی رهام در جنگ با اشکبوس از برابر آن پهلوان تورانی گریخت خشم پهلوانان ایرانی را برانگیخت.

۵ - پهلوانان : پهلوانان شاهنامه همه از ایرانیانند. در سپاه توران بندرت پهلوانی پیدا میشود و اگر پهلوانی میان آنان باشد یا از نژاد شاهان یعنی از خاندان تورپسر فریدونست و پهلوانی را از خاندان سلطنتی ایران بارت برده و یا فردی از مردم عادی که اندکی از اوساط مردمان زورمند تر و چابکتر باشد.

اما ایران شاهنامه بالعکس مکمن دلیران و پهلوانان نیست که تناور و زورمند و مردانه اند. پهلوانان شاهنامه بهترین نمونه ایرانی واقعیند. همه صفات خوب ملی یعنی شاهیستی، ایران دوستی، اطاعت، مردانگی، شجاعت، عظمت روح و فکر و امثال اینها در پهلوانان ایرانی یافته میشود. همه این پهلوانان مردمی خوشگذران،

متکبر، شجاع، ساده دل، خودستا، جوانمرد، سخنور و کارآگاهند. طول عمر و پیر خواری و تحمل رنجها و سختیها و سفر بتنهایی از مزایای ایشانست. شاهرا بنهایت دوست دارند و سربچی از فرمان او را گناه میدانند و چنین می‌پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان و مال و آرام و قرار و وزن و فرزند را ارجی و بهایی نیست. پهلوان ایرانی در جنگ پیشقدم است، از دشمن بیم ندارد و یکتند بر سپاه دشمن میزند. تنها پهلوان تورانی که بالایی بلند و هیبت و شکوهی فراوان دارد افراسیاب است. قدا فراسیاب هشتاد و سه است و تادومیل سایه میافکند اما او در برابر رستم مردی حقیر است چنانکه بایکدست وی بر آسمان بلند میشود و یار رستم برای ربودن تاج او ناچار بزمین خم میگردد. سهراب پسر رستم نیز همهٔ خصائص پدر را بارث برده بود چنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم در جنگ با او به مراتبهای عظیم دچار شد.

پهلوان ایرانی از دروغ و جادوی بیم دارد. با جادوان و ساحران به همان درجه دشمنست که با خصمان ایران. یلان ایران همه خداپرست و متوکل علی الله اند و بتاری دست نمی‌زنند مگر از خداوند استعانت جویند. بر پدر و مادریش از آنچه معتاد است حرمت مینهند و اصولاً رعایت حرمت سالخوردهگان بر ایشان فرض است. پهلوان ایرانی بدروغ و ترفند و مکر و فریب دست نمی‌یازد مگر برای نجات ایران و شاه و حفظ نام، و این در صورتیست که چاره‌ی جز آن نداند، از میان پهلوانان توران پس از عریض تندی پیران مردانند و بزرگ منش و وفادار و نیکو عهد است اما دیگران همه مردمی دیو سیرت و بی‌بهره اند و از تزویر و دروغ و نامردمی باک ندارند.

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی و مردانگی را مراعات میکنند و پهلوانان تورانیان برای نجات خود بجادوی و تزویر و افسون دست می‌زنند و نامردمی و بی‌بزرگی ندارند. فرار برای سپاهیان ایران تنگی عظیم است و شایستهٔ دربار پهلوانان است که دشوارتر. ایرانیان شبیخون و امثال این افعال اعیان و عدا می‌شمارند اما تورانیان از روی احمال ضعف و زبونی بدین کارتن در می‌دهند و ایرانیان تنها یاری در جنگ پیران و کیوردینند. دست زدند.

در جنگها دیده بانانی که از مواضع دور قدرت دیدار دارند گردا گرد میدان را مراقبت میکنند - ایرانیان تنها با آدمیان نمی جنگند بلکه بادیوان نیز بنبر دو مقاتلت میگرانید . جنگ بادیوان سخت ترین مراحل جنگست و بزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه در جنگ با بعضی از دیوان مانند اکوان دیو و دیوسپید برنج کلی دچار می شود .

در شاهنامه از جنگهای موضعی نیز سخن رفته است و در این جاسروکار سپاهیان با دژ است . مهمترین و نامبردارترین دژها گنگ دژ است که سیاوخش ساخت و ایرانیان در گشودن آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیلہ نمی کردند برای فتح قلاع بزرگ بحیلہ متوسل میشوند . قارن در فتح دژالانان بحیلہ دست زدورستم برای گشودن دژ کوه سپندبزی بازرگانان نمک در آمد و نظیر این عمل را اسفندیار برای گشودن رویین دژ مرتکب شد اما این حیلہها تنها حیل مشروع جنگی است و هیچگاه بجادوی و سحر و دروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان در حفظ اسلحه خود دقت بسیار دارند و افتادن سلاح ایشان حتی تازیانه بی حقیر و ناچیز بدست دشمن نیز برای آنان ننگی بزرگست . سلاح سپاهیان در شاهنامه عبارتست از کله خود و ترگ آهنین - خفتان - زره - گرز - شمشیر - خشت - تیرو کمان - کمند - سپر و تبر زین :

هنگام جنگ از آلات موسیقی جنگی استفاده میشود و از آن جمله است : هندی درای ، گاودم ، نای رویین ، رویینه بجم ، کوس ، بوق ، شیپور ، کرنای ، زنگ زرین ، سنج ، تیره ، جام (که مهره بر آن میزدند) و نای . از این آلات برای گرد آوردن سپاه یا فرمان حرکت یا فرمان هجوم و امثال این موارد استفاده میشود .

اسبان در میدانهای جنگ شاهنامه دور از اهمیت و مقام نیستند . برخی از اسبان داستانی را مرتبت و منزلتی عظیم است و از آن جمله است : اسب رستم (رخس - پهلوانترین اسبان شاهنامه) ، اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخس مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد و هنگام نزدیک شدن خطر او را بیدار میکند .

شبرنگ بهزاد نیز سیاوخش را دوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خود را نزدیک دید سر بگوش بهزاد نهاد و او را گفت که جز بکی خسرو بکسی دست ندهد. شبرنگ بهزاد نیز چنین کرد.

استفاده از پیل نیز در شاهنامه مورد توجه است. در جنگ‌ها اغلب پیل با تخت زرین و با پیلبان حرکت میکند. حمله پیلان بدشمن خطرناک و خطرناکتر از آن بازگشت آنها بجانب قوای خودی است.

۶- شاهان و شاهزادگان: شاهان و شاهزادگان ایرانی هم بتمام معنی صاحب خصائل و صفات پهلوانان ایرانند و تنها برخی را از میان ایشان بعضی صفات مذهب و مست (مانند کاوس)، و جمشید نیز تنها در اواخر عهد خود بفریب اهریمن از راه بیرون شد، پادشاهان و اخلاف و اسباط آنان زیباترین مخلوق الهیند، زیبایی سیاوش بدرجده بود که سودابه همسر کاوس را گرفتار او ساخت و افراسیاب را خیره کرد و بحیرت افکند، کیخسرو زیبایی و جمال چنان بود که پیران از دیدار او در او ان تولد حیران گشت و شاهان دیگر داستانی همه از این قبیل بودند.

فر و شکوه شاهان در شاهنامه بیش از حد عادی و درجه معمول است. باشد فر آئین و فر کیانی همراه است و چون فر از کسی بگسلد شده و هیبت او در میان می‌بدرد. جمشید پس از گسستن فر گرفتار ضحاک نازی گشت و کاوس در اواخر عمر بر اثر گسستن فر مورد بی‌مهری پهلوانان و ایرانیان دیگر شد و به همین سبب ایران آشفته و پیران گشت تا سر وش بخواب که در زآمد و تنها چاره‌ها. ایران را در وقت کیخسرو داشت و او در آن داشت که کیخسرو بجست و جوی شاهزاده ایرانی بتوان فرستند بر او و فرستند بر او گسستن سیاوش و پیوست.

پادشاه فرمانروای مطلق است و سر بیعی از او ندارد و در گسستن کیخسرو از او باشد. اسفندیار با آنکه میداند بستن دست بستن دور از مردانگی است و به پهلوانان تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزرد، خسرو در این مقام فرمان گسستن کیخسرو می‌بیند و تنها راه سازش را بستن دست بستن و بردن او بدد که گسستن سیاوش را بدد.

شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف و داد منحرف میشوند و همه آنان مردمی آزاده و سخی و جوانمردند و از مردم و سپاهیان چیزی دریغ نمیدارند. شاه ایرانی بعهده و پیمان خود وفادار است و اگر کسی مانند «پدروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود میرسد. شاه ایران پهلوان و جنگجو و مبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که او بجای ایشان بجنگ رود. تنها کیخسرو باصرار شیده و بارزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت و با این کار خود مدتی از روز مایه اضطراب ایرانیان شد. شاه ایران دیندار و پاک و پشت ایرانیان و غمخوار ایشانست و وظیفه هر ایرانی وفاداری نسبت بشخص شاه و اطاعت از اوست، نخستین وصایت رستم فرخزاد برادر خود اطاعت از نزد کرد و رهان کردن او و بودن باوی تا آخرین نفس است زیرا او تنها کسی است که از تخمه شاهان بر جای مانده و صاحب فرکیانی است.

۷. انتقام: انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز بر ایرانیان فرض و واجب است. اصولاً حس انتقام بزرگترین محرک اساسی تمام جنگها و اعمال جنگجویانست. آنکه بد کند بد خواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد. کسی که مورت زیان و آزاری شود یا جانی را تباه کند، به یقین بیاد افره آن خواهد رسید و حتی ممکن است نتایج سوء این امر گریبان گیر اخلاف او گردد. رستم با ارتکاب گناه بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها برعکس استغاثه خود^۱ بکیفر گناه خویش رسید بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند و خاندانش بر افتاد.

هر کسی باید انتقام پدر و یا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر کشتن آنان گذشته باشد، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را و بهمن انتقام اسفندیار را.

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند. رستم با انتقام خون سیاوش توران زمین را ویران کرد، گیو با انتقام خون شاهزاده ایرانی یک سپاه تورانی را تار و مار ساخت و پیران را بجنگ آورد و هر دو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاء حس انتقام

توای آفریننده ماه و تیر

بیاد افره این گناه مگیر

بجایی میکشد که مثلا گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش و پسران خود خون او را میآشامد. يك پهلوان ایرانی که از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت و او رستم است که پس از سقوط درچاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت و باد افره آن بد کار راهم در حیات خویش بدود داد و آنگاه جهان را بدرود گفت.

۸- خوارق عادات : خوارق عادات در میان پهلوانان بسیارست. پهلوانان یکنه با يك سپاه میجنگند و همه را از میان میبرند. رستم بدرجه بی عظیم خلقت است که هنگام نشستن يك سر از کسانی که نزد او ایستاده‌اند بلندتر است :

از آنکس که برپای پیشش براست نشسته بيك سراز او برتر است

و افراسیاب باقامت هشتاد رشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد و همین عظمت جثه او مایه آن گشت که برای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی آن شیرزن را شکافتند. توانایی رستم بدرجه بیست که درختی را مانند علفی از زمین میکند و نره گوری را بر آن کباب می‌کند، اما درخت عظیم و نره گور بزرگ در دست توانای او از پر مرغی هم کمتر است :

چو آتش پراکنده شد پیلتن درختی بجست از در بازن
یکی نره گوری نزد بر درخت که در چنگ او پر مرغی سخت

بر سر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند، با پای خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افکند نگاه میدارد، هنگام حرکت بر روی زمین سنگ زیر پای او خرد میشود، با شیر و ازدها و جادو و دیو نبرد میکند و از هیچک بیم ندارد، دریا و کوه در برابر او یلایست... اسفندیار بویین تن نیز تا درجه بی برستم نزدیک است اما سهراب از همه پهلوانان ایرانی برستم مانده تر است زیرا سراسر است. نزد پهلوانان ایرانی بیم و هراس معنایی ندارد و از این وی میان سخت‌ترین حوادث با آرامش خاطر میگذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان و دیوان رخس را در مرغزارها می‌کند و بخواب میرود. پهلوانان ایرانی در شرابخوارگی هم بالاتر از حد عادت معمولند و هیچگاه از شراب سر کران نمیشوند.

در شاهنامه بسیاری از امور نیز از حد عادت فراترست ، مثلاً لشکرهای بزرگ بیک فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند و در درگاه حاضر میشوند ، این لشکرهای بزرگ بهمان سرعتی که یک سوار تندرو می تواند ، حرکت میکنند. سهراب از فراز کوه همه لشکر بزرگ ایران را می بیند و از این عجیب ترهريك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند و نام و نشان آنانرا از هجیر میپرسد ، بیژن در قعر چاه سیاه نام رستم را که بخطی باریک بر مهر پیروزه نگاشته اند میخواند، دیده بانان از فرسنگها راه حرکت سپاهیان و حتی افراد را تشخیص میدهند .

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب آنان نیز از حد عادت فراتر است در صورتیکه معمولاً عواید آنان از غنائم جنگ و از باژوساو بدست میآید . برخی از پادشاهان خراجهای چند ساله را میدبخشند ، مثلاً اردشیر ده سال از مردم خراج نمیگیرد و برایگان سلطنت میکند و بهرام گور نه تنها از مردم ایران خراج نمیستاند بلکه هفت سال تمام از پادشاهان تابع و فرمانبردار خود نیز باژوساو نمیپذیرد.

این خوارق عادات لازمه هر حماسه ملی و طبیعی است ، چنانکه در مقدمه شرح داده ایم و حماسه‌یی که از این صفت برکنار باشد صناعی است نه واقعی .

۹ - زمان و مکان: در شاهنامه ، مانند سایر حماسه های طبیعی و ملی ، زمان و مکان را ارج و بهایی نیست . تور در شمال شرق ایران (کشور ترکستان) و سلم در شمال غرب (کشور روم) سلطنت میکنند و میان آنان کشور ایران فاصله است اما این دو آزادانه با یکدیگر ارتباط دارند و از ملاقات هم برخوردارند . در اینجا فاصله مکانی فراموش شده است زیرا میبایست دودشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیز نزدیک و هم سخن باشند . طریقی که رستم برای رفتن بمازندران انتخاب کرد چهارده روز راه بود اما دیگری ششماه ، معلوم نیست که این دورا چگونه با یکدیگر وفق میتوان داد و یک مسافت بعید چگونه با وجود هفتخان و برای خاطر آن یکباره بدین کوتاهی میگراید . رستم پس از ورود بخاک مازندران صد فرسنگ راه برید تا بکوس رسید و از آنجا صد فرسنگ دیگر طی طریق کرد تا بر دیو سپید دست یافت . اما عجب در اینست که مازندران بیش از

سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول ندارد چنانکه اگر درازای مازندران را نیز طی کنیم ج.ولانگه‌ها ما تنها صد فرسنگ است.

اشارات دیگر جغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان در شاهنامه می بینیم جملگی مبهم و تاریک و دور از روش جغرافیایست و این ابهام و عدم توجه بفواصل زمانی و مکانی هم چنانکه در مقدمه گفتدایم از لوازم حماسه های طبیعی و واقعی است.

۱۰ - زن : در شاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی یابیم بلکه از چند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان در جنگها شرکت جستند اند نیز سخن رفته است خصائص جنگجویان را در برخی از این زنان نیز میتوان یافت مثلاً «جریره» دختر پیران وزن سیاوش چون پسر خود را بدست سپاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را از موی کندن و مویه کردن بازداشت و گفت :

کنون اندر آیند ایرانیان	بتاراج در تنگ بسته میان
پرستند گانم اسیران کنند	در و باره کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی	ز جانم بخش بر فروزد همی
همه پاک بر باره باید شدن	تن خویشتن بر زمین بر زدن

پس کنجها را با آتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شدم اسبان را جملگی بردید و آنگاه بیالین فرود آمد و با دشندی کدهمهواره زیر جامه داشت شام خویش بردید و بر بالین پسر جان داد.

این زن اگر چه تورانیست اما از نژاد ویس و دختر پیران آزاده و مادیست شاهزاده ایرانی و همسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که در شاهنامه فرنگیس بزنی گرفت و از چنین زنی در حماسه ملی ما جز مردی و مردانگی نیافته و سزاوار نیست.

برخی از زنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند از این که نباید «تهمینه» مادر سهراب و دختر شاه سمنگان در هر ک فرود آمدن های ازینکه بدیش گرفت

و همه گنج و خواسته خویش را بینوایان بخشید و خود پس از یکسال بمرد.
 جنگ زنان در شاهنامه بیش از هر چیز زیبا و دلپذیر است. یکی از زنان که در
 شاهنامه بندرت از وی یاد شده «بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیوملقب به «سوار» است.
 بنا بر آنچه در بانو گشسپ نامه آمده گیو که پس از رستم دومین پهلوان ایران بود با این
 زن برابر نمی آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ را بکابین گیو در آورد وی بر آشت و
 با گیو در افتاد و او را ببند در آورد و آنگاه پیاوردی رستم آزادش کرد.
 دیگر از زنان جنگجو و سوار شاهنامه «گرد آفرید» از ساکنان «دژسپید» است.
 این دخت کمند افکن جنگجوی که: «زنی بود بر سان گردی سوار همیشه بجنگ
 اندرون نامدار» چون سهراب را در پای دژدید:

پوشید درع سواران بجنگ	نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره	بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر	کمر بر میان باد پای بزیر
بپیش سپاه اندر آمد چو گرد	چو رعد خروشان یکی و یله کرد
که گردان کدامند و سالار کیست	زرزم آوران جنگرایار کیست

و چون با سهراب برزم اندر آمد البته با آن مبارز بیهمتا بجنگ بر نتابید و چون
 سرانجام سهراب از حال او آگاهی یافت:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه	چنین دختر آید باورد گاه
سواران جنگی بروز نبرد.	همانا بابر اندر آرند گرد
زانشان چنین اند ز ایران سران	چگونه اند گردان و جنگ آوران

این زن دلیر در چاره جویی و رای و تدبیر نیز مایه حیرت پهلوانان ایرانی گشت
 و گذشته از این در پرستش ایران هم از دیگر پهلوانان ایرانی فروتر نبود و یک پهلوان و
 سپهدار تورانی را اگر چند بیهمال باشد به مسری نمی پذیرفت و میگفت: «که ترکان
 ز ایران نیابند جفت!»

دیگر از زنان پهلوان و نامبردار شاهنامه «کردیه» خواهر بهرام چوبین است.

این زن در شاهنامه نمودار کامل عقل و دانش و میهن پرستی و پهلوانی و چالاکی است. از پندهایی که بهرام چوین داد (آنگاه که سر از رای پرویز بتافت) همه صفات عالیۀ اخلاقی و ملی او نمودار است و از جمله سخنان او آیات زیرین را از شاهنامه میتوان برشمرد :

هر آنکس که آهوی تو باتو گفت	همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویرانی شهر خویش	ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش مخواه از جهان سربسز	نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد و نفرین نجویی همی	گل زهر خیره بیویی همی
چو گویند چو بینه بد نام گشت	همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیز هم خشم یزدان بود	روانت بدوزخ بزدان بود
بدل دیو را یار کردی همی	بیزدان گنهگار کردی همی
جهاندار تا این جهان آفرید	بلند آسمان از برش بر کشید
ندیدند هرگز سواری چو سام	تزد پیش او شیر درنده گاه
چو نوز شد از بخت بیدادگر	پیای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند	همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد	که جان سپهبد کند تاج یار
که خاک منوچهر گاه منست	بی تخت نوزر کلاه منست
ز تو سام دانم که بد مرد تر	نجست این شهری چون بیدادگر
چو دستان و چون رستم پیل تن	نجستند شاهن بدان انجمن
بدان گفتم این ای برادر که تخت	نیاید مگر مرده بر تخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید	که اندر داند شد خورد بیدید

در هرک بهرام چوین نیز کردید بر بستر او در عین و همدانی و سوگواری از این پندهای خودیاد کرد و ازینک سپهدار پند او را نشنیدید بود اندوه بهرام آن و نفس گران بداد داشت. پهلوانیهای کردید از جنک با تبرک سردار چین ، که فرمان حاکمان ازین آمده

بود، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو مانده بدخسرو اندر شکفت
چنان بر زوبالا و بازو و کفت

«شیرین» معشوقه وزن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و در وفاداری سمر است. اما چون از این گروه و چندتن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست را است. پهلوانان و شاهان رعایت حال زنان را مانند همه ضعیفان واجب و ضرور می شمردند. نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهایی ندارد. اسفندیار در پاسخ پندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان راز هر گز مگوی
چو گویی سخن بازیابی بکوی
اگر لب ببندی ز بهر گزند
نگویی زنانرا ، بود سودمند
بکاری مکن نیز فرمان زن
که هر گز نبینی زنی را یزن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزنی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باز زد ولی چون این زن فدا کار و وفادار سوگند یاد کرد، راز خویش را با او در میان نهاد.

زنان در شاهنامه از پوشیدگانند و از میان ایشان چنانکه دیده ایم برخی مانند گرد آفریدو کردید زنانی دلیر و جنگجویند. سودابه زنیست زیبا و در عشق لجوج و پایدار ولی خبثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را از میان میبرد و خود نیز تباہ میشود و ایران و توران را بهم می افکند. زنان دیگر نیز هر یک خصائصی دارند که بالاتر از همه آنها رأفت و وفا و عواطف عالیة انسانی و مادریست.

۱۱ - عشق : در مقدمه این کتاب گفته ام که در منظومه های حماسی جهان آثار

عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود و داستان عاشقانه این گونه کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناسوری و دلاری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی بهم در می آمیزد و از آن میان عظمت عشق بهمان درجه از قوت آشکار میشود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی در ایلیاد و اودیسه و منظومه بیوولف انگلیسی و رامایانای هندوان و منظومه های حماسی ایران همه آثار این عشق باشکوه و پیرارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بکنی یافته میشود و در آنها داستانهای عاشقانه زیبایی می بینیم که در میان

دارو گیر جنگ و شور و غوغای جنگاوران دل‌رانوازش میدهد و جان‌راران می‌بخشد. اما این داستانهای عاشقانه زیبا بتحقیق و بی‌هیچگونه تعصب و جانب‌داری، در برابر داستانهای عاشقانه شاهنامه بهیچ‌روی ارجحی و بهایی ندارد. کدام داستان عاشقانه فارسی‌رامی یا باید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه در آنهارقت احساسات و لطف بیان و قدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان و یالو کویال رزم‌آوران و جمال و لطافت زنان و عفت و پیا کدامن‌نی جوانمردان همراه باشد؟ - داستان زال و رودابه و منیژه و بیژن و سودابه و سیاوش بزرگترین و مهمترین داستانهای عاشقانه شاهنامه است و ما از عاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت‌مانند عشق تهمینه برستم و سهراب بگرد آفرید و مالک که دختر طایر عرب بشاپور و خسرو بشیرین و گلنار باردشیر و کلوس بسودابه، سخن نمی‌گوییم که هر يك بتنهایی موضوع داستانی جدا و مستقل است.

در داستان زال و رودابه تراغ عظیمی میان عشق و پرستش نژاد شاهان ایران و دشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است و همین صراع مایه تطویل داستان و افزودن درد زال و رودابه و گرفتار ساختن ایشان بفرافی ناپایدار است. اما این عشق و همچنین عشق بیژن و منیژه و دختر طایر عرب بشاپور و گلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت و مایه پدید آمدن پهلوانان و یافتن تازه در برابر دشمنان یا ظهور پادشاهی بزرگ گشت و ازین روی می‌بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران در این داستانها محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله و جزء داستانهای پهلوانی دیگر دانست. داستان و دادنه زال در شاهنامه مقدمه ظهور رستم و داستان جنگهای بی نظیر اوست. داستان منیژه و بیژن نیز چاره‌گری و تدبیر و بهاء را نمودن رستم ختام می‌پذیرد. عشق تهمینه برستم مقدمه تولد سهراب و پدید آمدن پهلوانان بزرگترین داستانهای پهلوانی و غم‌انگیز شاهنامه است. پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه در قسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی و حماسی جدا کرد و اصولاً باید دانست که در این عاشقیها زبونی و شیفتگی عشاق که بصفحات و پریشانی و درمخفت‌مقال کشد وجود ندارد و پهلوانان عاشق تا آخرین نفس سجایای پهلوانی و مردانگی خود را نگاه میدارند.

عشق زنان در شاهنامه چنانکه دیده ایم اغلب مقدمه وقایع سیاسی یا جنگهای بزرگ نیز هست ، عشق کاوس بسودا به مقدمه جنگ بزرگ رستم با شاه هاماوران (حمیر) - و عشق سودا به سیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان و برافتادن سلطنت افراسیاب - و عشق مالکه بشاپور مایه فتح شاپور - و عشق گلنار کنیزك اردوان باردشیر باعث فرار او و پدید آمدن سلطنت ساسانیان شد .

عشق شاهان همواره با فروشکوه پادشاهی همراه است و در آنها جز حوادث رسمی و درباری واقعیهی نمی یابیم . کاوس چون شیفته دختر شاه هاماوران گشت اورا بزنی از پدر بخواست ؛ بهرام دختران برزین دهقان یعنی فرانک و ماه آفرید و شنبلیله و همچنین چهار دختر آسیابان را بمیل پدران و بآیین گیومرث و هوشنگ بزنی گرفت و در همه اینها مراسم مذهبی و درباری و آیین و جلال مرعی است . پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را مهمل نمی گذارند چنانکه رستم چون عشق غیر معتاد تهمیندرا بخود دید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خود داری نتوانست کرد .

۱۲ - جادوی و جادوان : ساحری و ساحران نیز در منظومه های حماسی عالم

مقام و مرتبتهی دارند . وقتی سروکار دشمنان با پهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان بنیروی شمشیر و بازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری و چاره جویی آنرا بسحر و ساحری متوسل میسازد . تمام حیلها و مکرها و استفاده از زنان رامشگر و جاسوس (مانند استفاده از سوسن رامشگر در برز و نامه) نیز بهمین قصد صورت می پذیرد .

در شاهنامه بزرگترین جادوان از دیوانند . این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیز رام آنانست . دیوسپید باسانی گرد و باد و خاک برانگیخت و ابر سیاه بر آسمان پدید آورد و از سپهر سنگ و خشت بر سر سپاهیان کاوس بارید . اکوان دیورستم را بجادوی بازمین از جای بر کند و بر سر گرفت و با آسمان رفت و بدریا افگند . اما ساحری تنها کار دیوان نیست و آدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی از وظائف شاهان و پهلوانان ایران جنگ با ساحران و ساحریست و این سنخ فکر

نتیجهٔ نفوذ مذهب زرتشت است که جادوی راممنوع و جادوان را مطرود کرده. هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سریچی و استنکاف پهلوانان و بزرگان و برشمردن مناقب لهراسپ چنین گفت:

پی جادوان بگسلاند ز خاک پدید آورد راه یزدان پاک

اسفندیار هنگامی که ازیندیدر رها شد و ازینداد گریه‌های ارجاسپ آگهی یافت بایزدان پیمان کرد که چون بر ارجاسپ پیروز شود با بادی جهان و بر انداختن بد کیشان و جادوان کوشد:

همه بیرهان را بدین آورم سر جادوان بر زمین آورم

یکی از خانهای هفتگانهٔ اسفندیار نبرد با زنی جادو است که اسفندیار بجهد و رنج او را از پای در آورد و رستم نیز در هفتخان خود بچنین رنجی گرفتار شد.

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه جا بیشتر

مشهود است. سپاهی که بجنگ طهمورث آمد از دیوان و افسونگران و جادوان بود:

همد نره دیوان و افسونگران برفتند جادو سپاهی ایران

ساحران مردانی زورمند و چیره دستند چنانکه جادوی بر طبق دست دارند

و میتوانند ابر ببارند و باران ببارند و هوا را تیره و تار سازند و در آفتاب تهور سرف و ریخ

و سرمای سخت ایجاد کنند چنانکه: "سرو" پادشاه تازیان بجایه گری بر سران فریبان

برف و باران ببارید و سرمای سخت آورد تا مگر آن سد را از پای در آورد و هر ایزدی ایش را

از آسیب آن سرما نگاه داشت، دیوسپید بافسون، جادوی جهانرا تیره و تار کرد و ایزد

سیاه پدید آورد و بر لشکر کاوس سنگ و خشت بارید و چشمان آنرا کور ساخت و ایزد

دزم کاوس چون تورانیان از انبوهی سپاه ایران بیم داشتند جادوی سیاه را آموختند از آن هوا

و باریدن برف و باران برانگیختند:

ز ترکان یلی بود با زور و نام بافسون بهر حی کسترده گام

چنین گفت پیران بافسون یثوه از ایدر برو تا سر تیغ کوه

بلی برف و سرما و باد دمان بر ایشان بیاور هم اندر زمین

چو شد مرد جادو بر آنجا روان
بر آمد یکی برف و باد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار
فرو ماند از برف و از کارزار
ساحری و چاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است کار
دشمنان ایرانست و ایرانیان هیچگاه بدین کار دست نمی زنند و آنرا کاری اهریمنی میدانند
و با آن بجنک و ستیز بر میخیزند و تنهای یکجا رستم بچاره گری متوسل میشود نه بساحری
و آنهم براهنمایی زال که بقول اسفندیار مردی جادو پرست و در جادوی زبردست بود
رستم چون از نبرد اسفندیار خسته و کوفته باز گشت از زال چاره کار بجست ، زال از
سیمرغ یاوری خواست و سیمرغ جراحات رستم بیست و او را بچوب گز و انداختن تیر
گزین بر چشم اسفندیار راه نمود . اسفندیار پس از باز یافتن هوش دانست که رستم بچاره
گری او را از پای در آورد و آن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم را بر این کار
سرزنش کرد :

بمردی مرا پور دستان نکشت
نگه کن بر این گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روز گارم بسر
ز سیمرغ و ز رستم چاره گر
فسونها و این بندها زال ساخت
که این بندورنگ از جهان او شناخت

پهلوان سیستان که همواره بمردی و نام زیسته بود و نمی خواست بردست
اسفندیار کشته شود و بهمین سبب نیز بچاره گری دست زده بود ، از این سخن شرمسار
شد و از اعتراف و اقرار بگناه چاره ندید و پیشمانی خویش را بصراحت اظهار کرد :

بیامد بنزدیک اسفندیار
بمانده زغم خسته و سو گوار
چنین گفت پس بایشوتن بدرد
که مردی ز مردان سزدیاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن
ز مردی بکژی نیفگند بن
همانا که از دیو ناساز گار
مرا بهره رنج آمد از روز گار
که تا من بمردی کمر بسته ام
همی رزم گردنکشان جسته ام
سواری ندیدم چو اسفندیار
زره دار و با جوشن کار زار

بجادو بیاید مهر کار دست

۱ - شنیدم که دستان جادو پرست

چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی	بدیدم کمان و بروچنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی	ندادم بر او سر یکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم	چو روزش سر آمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم	وزین تیر گز با فسانه منم

اگر چه در اینجا يك پهلوان ایرانی بیچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساخته دست موبدان و روحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست و رستم که بآیین زردشت در نیامده بود لابد در برابر او همان ارج و بهایی داشت که يك تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حیل و چاره گری بدو کاری دشوار نیست و بهمین دلیل است که نخستین بار چاره گری و ناجوانمردی از يك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشت از این پشیمانی و توبت رستم گناه او را تا در جدی می سترد خاصه که رستم برای نام و ننگ بدین کار دست زد نه با آرزوی دیگر و علاوه بر این هیچ پهلوان تنویری یارای غلبه بر اسفندیار نداشت زیرا او رویین تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حله میسر نمی گشت و بنابراین غلبه اسفندیار بر رستم هم از طریق پهلوانی و مردی تیسیر نمی پذیرفت.

۱۳ - پیشگوی: یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوینهای کونیه کونیست که در آن شده است. پیشگوی و خیر دادن از مفیدات در اسفندیار و داستانهای حماسی جهان امری رایج است و هیچیک از حماسه های طبیعی و مادی در آن خالی نمی یابیم. در شاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیانی موبدان و شاهنامه نگاران پیشگویان و خواب گزاران معلوم رأی پادشاهان و پهلوانان شده است. در شاهنامه نیز خواب گزاران و ترک و رومی و عرب همه یاسانند. منجاک از سقوط طرب شاهان و خاندان ساسانیان و فریدون بطریق رؤیا و گزارش داد موبدان و خواب گزاران در شاهنامه که بیفت است و در خواب زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد و بچست و حوی او تندی که در سمرقند بیفت و چون منوچهر از عشق زال بارودابه دخت مهراب آگاهی یافت از موبدان عاقبت این پهلوان باز پرسید. موبدان چنین گفتند که از این پیوند فرزندی که گاه در تخت و تاج ایران

وما یه فر و شکوه ایرانست پدید خواهد آمد و چون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضاداد ، افراسیاب از گفتار ستاره‌شناسان میدانست که از فرنگیس پسر آید که تخت و تاج او را برباد خواهد داد و سیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت ؛ گودرز کشواد کان در عالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران زمین آگهی یافت ؛ کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان و جادوان را چگونه از جهان برمیافکند و از پسر آید که طریق داد و دهش گیرد و دین یزدان پیرا کند ؛ گشتاسپ بیاری جاماسپ از چگونگی جنگ با ارجاسپ و کشته شدن پسران و برادر خود و شکست یافتن ارجاسپ آگاه بود و نیز بیاری جاماسپ می دانست که مرگ اسفندیار در زاوولستان بدست پوردستان خواهد بود ؛ سیمرغ رستم را از عاقبت و خیم قتل اسفندیار آگهی داد و گفت هر که اسفندیار را بقتل آرد خان و مان او برباد خواهد شد و زال نیز از این امر آگهی داشت ؛ پرویز از کار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان و موبدان او را از این حال آگاه کرده بودند .

ازینگونه پیشگویی ها در شاهنامه بسیار است و آخرین پیشگویی بزرگ در شاهنامه پیشگویی رستم فرخزاد است که ستاره شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت و میدانست که خود در قادیسیه کشته خواهد شد و تخت ایرانیان برباد خواهد رفت و تازیان پیروز خواهند شد و جهان از تخمه ساسان تهی خواهد ماند .

بنا بر این پیشگویی و خواب اسرار آینده را بر آدمیان مکشوف می ساخت و ایشان را بچاره گری برمی انگیخت اما همواره « برسم بوش اندر آید روش » و هیچگاه در برابر قضای الهی چاره گری سودی نکرد چنانکه چاره گریهای ضحاک و افراسیاب که از سر نوشت خود با خبر بودند بی نتیجه ماند و آنچه آرزوی یزدان بود برایشان رفت .

۱۴ - ملل و اقوام : اقوامی که از ایشان در شاهنامه بیش از همه سخن رفته است

گذشته از ایرانیان ، تورانیان و رومیان و هندوان و چینیان و تازیانند . این ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند و از قدیم الایام با آنان دوستی و دشمنی داشتند و از اینجاست که نام هر یک از آنها در حماسه های ایرانی راه یافت و داستانها از ایشان پدید آمد و از جنگ

وصلح ایرانیان با ایشان سخنپارفت .

از میان این ملل پادشاهان توران و روم از بنی اعمام شاهان ایران بودند چه نسل همه بفریدون میرسید . بدین معنی که شاهان روم از نسل سلم و سلاطین ایران از نسل ایرج و فرمانروایان توران از اخلاف تور بودند . و گذشته از این میان سه دسته از شاهان چندین بار مصاهرت و خویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب و انوشیروان بادخت خاقان و گشتاسپ با کتایون دختر قیصر و پرویز با مریم دختر قیصر .

اما هندوان از نزدیکان بستگان ایرانیان نبودند (بنا بر روایات قدیم) و میان این دو قوم نیز نزاع وجدالی نرفت ولی روابط ایشان با ایرانیان از قدیم الایام برقرار بود و تنها در عهد ساسانیان بهرام گور پادشاه هند مصاهرت و خویشاوندی کرد . دلیل بزرگ فراموش شدن هندوان در حماسه ملی ایران آنست که آزاری از ایشان صورت نداشت و روابط آنان با مردم ایران از حال عادی بیرون نرفت و گرنه میدانیم که هندوان از خویشاوندان قریب قوم ایرانیند و پیش از مهاجرت هر دو قوم ایرانی و هندی بدره سند و نجد های ایران قبیلدیی واحد بودند و کشور و زندگی مشترکی داشتند .

اما چینیان اغلب با تورانیان مشتمد و متحدند و شاه توران یا خاقان ترک که هندوان خاقان چین می‌یابد . روابط ایرانیان با چینیان در عهد پهلوانی زیاد نیست و تنها گاهی خاقان چین با افراسیاب تورانی یاری میکنند و جنگ ایرانیان می‌آید . چنانکه میدانیم رستم خاقان چین را بخم کمند افکند و از پشت پیل بریز آورد . اما روابط چینیان و ایرانیان در عهد شاهان ساسانی زیاد و قابل اعتناست .

از میان این اقوام پس از تورانیان اعراب بیش از همه دشمنان ایرانیان شمرده شده‌اند اگر چه نزاع ایران و روم بیش از اخلاف ایرانیان و اعراب است . و جنگ که بروایت شاهنامه در میان اعراب برخاسته بود از داستانست که هند افراسیاب است . ایرانیان را ویران و ایرانیان را تباہ ساخت ولی باینحال میان این دو قوم خویشاوندیها رفت ، مانند خویشاوندی پسران فریدون با پسر شاه یمن و خویشاوندی زال با مهراب

کابلی نبیره ضحاک .

در باب روابط ایرانیان با تورانیان و رومیان و تازیان در چند صحیفه پیش اندکی سخن رانده‌ام و از تورانیان در فصلی خاص یکبار دیگر با شباع سخن خواهم گفت .
در میان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان و متمدن ترین و شجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس را در جهان یارای برابری با وی نیست . پهلوانان دیگر ایران نیز از اینگونه‌اند خاصه اسفندیار و فرامرزو سهراب و گیو و بیژن که هر یک با لشکری از اقوام غیر ایرانی برابرند . گیو بتنهایی لشکری بزرگ را از توران که دوازده هزار تن بودند بشکست و بسیاری از ایشان بکشت ، اسفندیار خود را بکتنه بر سپاه دشمن میزد و از ایشان بسیار میکشت و باقی رامی شکست ، سپاه ایرانی بهر جا که میرفت فتح و ظفر با خود میبرد مگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدند و یا ناسپاسی و نافرمانی شاه و امثال این اعمال مایه خذلان و تیره روزی ایرانیان میگردید .

دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر نداشتند و بزرگترین مشکلات جهان را که علمای روم و هند از ایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست در گار فاضلان و دانایان هند و روم آورد و هیچیک از پرسشهای آنها را بیجواب نگذاشت .
بهر حال در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همه نژادهای جهانست و این لازمه یک حماسه ملی است که مبتنی بر بیان مفاخر ملی باشد .

گذشته از پهلوانی و شاهدوستی، ایرانیان در شاهنامه صاحب بالاترین درجه تمدن هستند و صفات عالی انسانی از قبیل وفا و سخا و عدل و تدبیر و نظم و سیاست و حکمت و معرفت و خدا پرستی خاصه ایرانیانست . پهلوانان در عین خونریزی رحیم و رؤف‌اند و در نهایت قدرت و زور تکیه بر لطف خداوند دارند . جنگ و خونریزی و پیشدستی در جنگ از دشمنان ایرانیست و ایرانیان تنها برای دفاع و احقاق حق یا گرفتن کین شاهان دست بشمشیر می‌یازند و بدین جهت رستم با همه خونریزی و صلابت محبوبست و سران توران با ضعف و بیچارگی مبنغوض .

از سخنانی که رستم پیران گفت بخوبی برمی‌آید که تورانیان از حیث تمدن بسیار پست بودند و در نظر ایرانیان ارج و بهایی نداشتند و سرزمین ایران در قبال سرزمین توران «آباد بوم» خوانده می‌شده است.

مگر گفتم این خاک بیداد شوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ
گذاری بیایی با باد بوم
جوان و نوازنده و خوب چهر
همی خوشتر آید ز دیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده است.^۱ کتاب نخستین پس از ذکر مقدماتی در حمد و ستایش یزدان و خرد و بحث در آفرینش جهان و آدمیان و خلقت آفتاب و ماه و درود بر پیغمبر و یاران او و گفتار در فراهم آوردن شاهنامه و اقدام دقیقی بنظم آن و توجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌ی بی‌عیب از شاهنامه ابو منصور و ستایش سلطان محمود و امیر نصر بن سبکتگین، از سلطنت گیومرث آغاز میشود و بجنگ فریبرز سپاهسالاری ایران با پیران و یسد سپهدار افراسیاب ختمه می‌پذیرد و حاوی داستان پادشاهی گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و ایرج و منوچهر و داستان زال و زادن رستم و سلطنت نوزاد و زو و در شاسپ و آیدم و کیکاوس و قسمتی از عهد کیخسرو است.

کتاب دوم از رزم کاهوس آغاز و بیاز گشتن گشتاسب از بوم تمام میشود. این کتاب پر است از حوادث عهد کیخسرو و قسمت اعظم آن را جمع است بگرفتن این سیدش و جنگ‌های بزرگ ایرانیان و تورانیان. این کتاب تمام بدو پادشاه یعنی کیخسرو و اهراسب اختصاص یافته و قسمت بزرگی از داستان گشتاسب یعنی داستان رفتن او به افراسیاب و وی با کتیون نیز در جزء داستان اهراسب آمده است.

کتاب سوم از تفویض سلطنت بگشتاسب و از زمان اهراسب تا زمان گشتاسب و پایان سلطنت قباد پدر انوشیروان کشیده میشود یعنی در آن از سلطنت گشتاسب تا سلطنت اسفندیار و سلطنت بهمن و همای و داد و اسفندیار و سلطنت اشکانیان و از زمان گشتاسب تا

۱ - این تقسیم طاهرا جواد است و نسخ قدیم بطور کلی در این تقسیمات است.

شاپور و اورمزد و بهرام و بهرام پسر بهرام و نرسی و اورمزد پسر نرسی و شاپور پسر اورمزد و اردشیر برادر شاپور و شاپور پسر شاپور و بهرام پسر شاپور و یزدگرد پسر بهرام و بهرام گور و یزدگرد و هر مزد و پیروز و بلاش و قباد سخن رفته است .

هزار بیت از آغاز این کتاب چنانکه فردوسی خود گفته است از آثار دقیقی است و آن قسمتی از سلطنت گشتاسپ در باب ظهور زردشت و جنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعر مایه ناتمام ماندن آن گشت . مهمترین داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار و داستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر و داستان اردشیر بابکان و داستان شاپور و داستان بهرام گور است .

کتاب چهارم از سلطنت انوشیروان آغاز میشود و بقتل یزدگرد و برافتادن سلطنت ساسانیان پایان می پذیرد و راجعست به سلطنت انوشیروان و هر مزد و خسرو پرویز و طغیان بهرام و بین و قتل او و سلطنت شیروی و گراز ملقب بفرابین و پوران دخت و آذر میدخت و فرخزاد و یزدگرد . سلطنت انوشیروان و خسرو پرویز و داستان بهرام چوبین از بهترین قسمتهای این کتاب (کتاب چهارم) است . در سلطنت انوشیروان چندین داستان کوچک مانند استان آوردن شطرنج و داستان گو و طلحند و هفت بزم انوشیروان و بزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است .

۱۶ - مطالب و پیوند آنها : چنانکه در بادی امر در می یابیم مطالب اساسی

شاهنامه عبارتست از شرح اساطیر و داستانهای پهلوانی ایران و بیان احوال گروهی از شاهان و اعمال تاریخی یا داستانی آنان . این مطالب اساسی را اگر از شاهنامه بیرون آوریم و مرتب کنیم شاهنامه یی بمراتب کوچکتر از شاهنامه فعلی خواهیم داشت که در آن جز مطالب اساسی راجع به سلطنت شاهان و شرح داستانهای اصلی در باب عهد آنان نخواهیم یافت . شرح سلطنت گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون در شاهنامه بتمام معنی چنین صورتی دارد یعنی بوضعی است که تلخیص آن تقریباً دشوار و نیازمند حذف مطالب اساسی است . شرح سلطنت منوچهر و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ اگر با چنین

روشی در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می دانیم چندین داستان بزرگ پهلوانی و عشقی مانند داستان زال و رودابه و داستان تولد رستم و جنگ او باییل سپید و داستان هفتخان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نخجیر کردن رستم در شکار گاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها در ضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه در اهمیت از آنها نیز در گذشته است. در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیارست مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علی حده بود و داستان بزرگمهر، کلید و دمنند، پیدا شدن شطرنج، گو و طلحند و امثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر اما خشک و نامطبوع (از حیث مطالب) خواهیم داشت.

شاهنامه ابو منصور چنانکه از غرر اخبار ملوک الفرس درمی یابیم تقریباً چنین حالی داشت. و اگر چه داستانهایی مانند زال و رودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در غرر اخبار ملوک الفرس دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامه فردوسی دارد و ما چنانکه قبلاً تحقیق کرده و گفتدیم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامه ابو منصور یافته و در شاهنامه خود راه داده و گویب بعضی از این داستانها را پیش از یافتن شاهنامه ابو منصور و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد. فردوسی با استادی و مهارت توانست میان این داستانهای پراکنده و بی انتظام نظمی ایجاد کند و آنها را بنحوی بهم پیوندد که خیار بیخوبت و جدایی آنها در ظاهر در ذهن خواننده راه نجوید اما با تمام این احوال متناقضات آه از فردوسی حتی در شاهنامه گاه پرده از روی کار بر میدارد و این حقایق را بر ما روشن و آشکار میکند.

شاهنامه فردوسی با وجود باین مقدمات مجسمه غریبست از چندین داستان بزرگ که از مآخذ مختلفی گرد آمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع و فراوان در آن دیده میشود و از این حیث در میان منظومه‌های حماسی ما هم بی نظیر است زیرا هیچ منظومه‌ای از منظومه‌های حماسی حتی در منظومه‌های حماسی هند و ایران و غیره و داستانهای شاهنامه

نیست. یکی از دلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه در تاریخ ختم آن (چنانکه دیده‌ایم) نیز همین است زیرا فردوسی پس از فراغ از نظم شاهنامه ابومنصوری یکبار داستانهای را که تا آن هنگام بنظم آورده بود در شاهنامه خود جای داد و علی‌الظاهر چندبار دیگر نیز در اثر جاوید خود تجدید نظر کرد و هر بار چیزی بر آن افزود و نتیجتاً این امر اختلاف بعضی از نسخ قدیم شاهنامه شده که اکنون در کتابخانه‌های اروپا و احیاناً در ایران موجود است و تاریخهای مختلفی مانند ۳۸۴ و تاریخ تقریبی ۴۰۰ برای ختم شاهنامه در آنها آمده. مطالب و داستانهای منفردی که میتوان در شاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست: زال و رودابه، داستان تولد رستم، کشتن پیل‌سپید، هفتخان رستم، نخجیر کردن رستم با بهلوانان در شکار گاه افراسیاب، رستم و سهراب، داستان سیاوش، رزم رستم در توران بکین سیاوش، داستان فرود، رزم کاموس، رزم رستم با کوان دیو، داستان رزم بیژن با گرازان، داستان رزم گودرز با پیران و جنگ یازده رخ، پیکار کیخسرو، داستان گشتاسپ و رفتن او بروم، داستان اسفندیار و هفتخان او، داستان رستم و اسفندیار، داستان اسکندر، داستان اردشیر، داستان شاپور با مالکه دختر طایر عرب و رفتن او بزی بازرگانان بروم، داستان بهرام گور، داستانها و اعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند: داستان خواب نوشیروان و گزارش آن بوسیله بزرگمهر، هفت‌بزم انوشیروان با بزرگمهر، داستان خاقان بانوشیروان، پند بزرگمهر بنوشیروان، داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای هند، داستان طلحند و شطرنج یا داستان گو و طلحند، داستان ترجمه کلیله و دمنه، توقیعات انوشیروان، پندنامه انوشیروان، داستان کفشگر با انوشیروان، داستان بهرام چوبین، داستان خسرو و شیرین، سرکش و باربد را مشگر، داستان بنای مداین، نامه رستم فرخزاد بپرادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامه ابومنصوری موجود بود و این حقیقت از مقایسه غرراخبار ملوک‌الفرس و شاهنامه بخوبی ثابت میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گرد آورد و بر متن اصلی خود افزود و میان آنها را

بنوعی پیوند داد. اما پیوند مطالب هم‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلاً ربط داستان رستم و اکوان دیو با آنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست و همچنین است ارتباط داستانها و بعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان و داستان بیژن و منیژه با پیش‌و پس آنها در شاهنامه و امثال اینها.

در شاهنامه غیر از داستانهای اضافی داستانهای مکرر هم می‌توان یافت که مادر ذیل عنوان تکرار و تقلید از آن سخن گفتدیم.

۱۷. اضافات و مبدعات: آنچه تا کنون از اضافات و مکررات در شاهنامه

دیده‌ایم منبعث از داستانهای پراکنده منشور است که فردوسی اندک اندک بدست آورد و بنظم کشید و در جای جای شاهنامه جای داد اما در شاهنامه گذشته از این مطالب سخنانی دیده میشود که تنها ساخته طبع و فارویان نتیجه حوائج حیاتی شعری است متعلق بحوادث زندگی و عقاید اوست و از آن جمله است:

الف: ستایش یزدان - فردوسی بصورت‌های مختلف در شاهنامه خود در ستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی از جمله آغاز شاهنامه است که ابیات مشهور آن گواه اعتبار فردوسی و دامن زدن آن بر قوت و بار وی در تصورات خود نسبت بوجود الهی و بعضی آنها شایسته معنی وحدت وجود است.

ب: آفرینش جهان - در آغاز شاهنامه پس از حمد یزدان و ستایش جرد فردوسی بحث در باب آفرینش بعقیده فلاسفه و حکما و احوال زمین و آسمان و قوت ایمان، جانوران و آدمیان و گردش خورشید و ماه و شب گرفته است و حدیث آشنایان و شاعران در این مورد از عقاید و اطلاعات عامی و فلسفی خود آورده است و در این مورد دیگر استفاده کرده.

ج: ستایش پیغام‌بر و انبیا و عقاید دینی - فردوسی در این مورد نیز در شاهنامه در ستایش خود در نوعی تعجب و حیرت در وجهه دیوان و احوال و در بیان حقایق و عقاید و سخنان و خاندان پیغام‌بر بصراحت آشنا کرده و در ستایش آن‌ها شایسته و در حدیث علی بن ابیطالب و این پدر داستانها گفته است که یزدان در آن آفرینش همه را آفرید و

۵ : بزرگداشت خرد و دانش - فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمند و دانش دوست است در منظومه بی نظیر خویش هر جا که توانست از بزرگداشت خرد و دانش دریغ نکرده و از آن بنیکی نام برده و آن رامایه فلاح دانسته و از هر چه اینزداد بهتر و برتر شمرده است . فردوسی در ستایش خرد پیروی از عقیده حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته است: « نخست آفرینش خرد در اشناس » و این چنانکه میدانیم اساس گفتار قدماء در امر آفرینش و ربط حلدث و قدیم است . « خرد » در شاهنامه اعم است از عقل نظری و عملی اما در غالب موارد منطبق بر قسم اخیر است مگر در آغاز کتاب که عقل بمعنی جوهر مجرد ذاتاً و فعلاً مفهوم میشود .

۵ : نصایح و مواعظ - بهترین قسمت اضافی شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استاد بزرگوار طوس بخوانندگان می کند . البته نصایحی که در شاهنامه می یابیم برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانهاست و از آن جمله است نصایح بزرگمهر که در رأس همه نصایح شاهنامه واقعست و چنانکه میدانیم در ادبیات پهلوی سخنان حکمی و پند و نصیحت و کلمات قصار فراوان بود و از آن جمله است رساله پندنامه بزرگمهر که بجای خود از آن یاد کرده ایم . آثار این مواعظ و نصایح در ادبیات فارسی و عربی لایح و آشکار است ولی آنچه از این گونه عبارات در شاهنامه راه یافت از موضوع گفتار ما خارج و مراد ما از نصایح و مواعظ در اینجا پندها و نصایحی است که بر زبان فردوسی جاری شده و در شاهنامه او راه یافته است . این پندها و مواعظ اغلب در پایان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده می شود . نخستین چیزی که بامرگ و قتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه می جست بی وفایی و بی اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید در جهانی که همه چیز در آن ناپایدار است باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار و اندیشه را بصلاح آورد :

چنین است گیهان ناپایدار تو در وی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسر خود بر ناپایداری و بی اعتباری جهان نتیجه مثبت عملی می گیرد و با فکر کث و بیراه متوجه نمیشود . پایان داستان ضحاک از جمله بهترین مواردیست که فردوسی با زبان شیوای بی نظیر خویش بنصیحت و وعظ پرداخته و گفته است :

بیا تا جهان را بید نسپریم
 نباشد همی نیک و بد پایدار
 همان گنج و دینار و کاخ بلند
 سخن ماند از تو همی یادگار
 فریدون فرخ فرشته نبود
 بداد و دهش یافت آن نیکوی
 بکوشش همه دست نیکی بریم
 همان به که نیکی بود یادگار
 نخواهد بدن مر ترا سودمند
 سخن را چنین خوار مایه مدار
 ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 نوداد و دهش کن فریدون توی

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تحسیر بر چرخ ستمکاره بیدادگر پرخاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل بر زبان فردوسی جاری شده که از سویداء دل این آزاده مرد برخاسته است:

جهانها پیرو ردیش در کنار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست
 وزان پس ندادی بجان زینهار
 بر این آشکارت بیاید گریست

ولی تلهف و اندوه این مرد گاه بحیرت و اعجاب می کشد چنانکه تا گزیر بر کشتگی خود در برابر اسرار سرگمشده طبیعت اعتراف می کند. در پایان داستان سهراب چنین آمده است:

چنین است رسم سرای کهن
 بتو داد بکروز نوبت بدر
 چنین است و رازش نیامد پدید
 در بسته را کس نداند گشاد
 سرش هیچ پیدا نبینی ز من
 سزدگر ترا نوبت آید بر
 نیایی بخیره چه جویی ناید
 بدان رنج عمر تو گردد پدید

تفاوت فردوسی و دقیقی در این موارد آنست که سخنان فردوسی اغلب در تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خستد و مأول نمیشویم اما دقیقی در این دیددایم پس از قتل همه پهلوانان و شاهزادگان ایران در تنگنای سهراب و سهراب مضمون را در تلهف بر مرکب آنان تکرار کرده است.

تصایح فردوسی گاه در آغاز داستانها که شاعر خود را مخاطب قرار میدهد و یا در آشکار است. در خطبه داستان سهراب چنین آمده است:

روان سراینده رامش برود
بدان ناخوشی رای او گش بود
بپیش خردمند رسوا کند
ترا روشن آید همی خوی خویش
بیارای وزان پس بدانما نمای
بجوی تو در آب چون دیده گشت

سخن چون برابر شود با خرد
کسی را که اندیشه ناخوش بود
همی خویشان را چلیپا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای
چو دانا پسندد پسندیده گشت

بهر حال قوت طبع و عظمت فکر و روشنی نظر در نصایح فردوسی بنیکی آشکارست
و مطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزه‌های خود از صراط
مستقیم عمل و آزمایش منحرف نشده و خواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس
نیفکنده است .

و : مناظر و اوصاف - آنچه از مناظر در شاهنامه می‌یابیم و طراوتی که در
اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان و مجالس بزم می‌بینیم لاشک زاده طبع و اندیشه
حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجه تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل
داستانها دست نمیبرد و آنها را دگر گونه نمی ساخت اما بیاری قوه تخیل و شعر
خویش آنها را از خشکی بیرون می‌آورد و با در آمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و
طراوتی خاص بدانها می‌بخشید و این مهمترین خاصیتی است که ما در سخنان فردوسی
می‌بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلاً دقیقی نتوانسته اند در
این کار بزرگ چنانکه باید کامیاب گردند و شاعرانی که پس از فردوسی آمدند اگرچه
مقلد و پیرو سبک استاد طوسند اما با آنکه وسایل کار را فردوسی برای آنان آماده و مهیا
کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن از آن وسایل آماده و مهیا استفاده برند .
فردوسی در وصف مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که در وصف مازندران
گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی است که تا کنون در باب این سرزمین
خرم زیبا بر زبان شاعری گذشته است و نیز وصف او در مقدمه داستان منیثره و بیش از
شب ظلمانی وصفی کم نظیر است و از این قبیل است اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند
وصف آفتاب در موارد مختلف و وصف بهار در آغاز داستان رستم و اسفندیار و نظایر آنها .
اهمیت سخنان فردوسی در وصف مناظر طبیعی از باب سادگی و زیبایی و نزدیکی آنست
بطبیعت و واقع، چنانکه در اوصاف واقعی مورد انتظار و توجه است . البته در زبان فارسی

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند و توصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار و خزان و شب و طلوع و غروب و همچنین توصیف‌های رائع‌مثنوی سازان بزرگ که نظامی پیشرو و مقتدای ایشان بشمار می‌آید، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما در سادگی و زیبایی و ایجاز و کمال، اوصاف شاهنامه بر همه آنها سبقت گرفته است. وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ و مجالس بزم و حرکت لشکر و وصف زنان نیز از این قبیل است و عبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العاده خود در توصیف بازمانده و از عهده این امر دقیق و جلیل نیکی برآمده است.

ز: وصف حال - فردوسی در چند مورد از شاهنامه بیان احوال خود پرداخته است. در این موارد فردوسی گاه از پیری و ناتوانی و تهی‌دستی خود شهادت کرده و گاه از روابط کدبا اشخاص داشته‌ویا از حوادثی که برای وی پیش آمده است، تندمرک پسر او، و گاه از حرمان و نومیدی، و یا از خدماتی که بزبان فارسی و مانت ایران کرده و امثال این موارد، سخن گفته است. این موارد مختلف مهمترین وسایلیست که برای تحقیق در احوال شاعر و کیفیت نظم شاهنامه و رابطه او با دربار محمد دست داریم و با توجه به همین اشاراتست که پرده از روی افسانه‌های بی‌بنیادی که در باب فردوسی پدید آمده بود برداشته شد.

ح: چگونگی نظم شاهنامه - دیگر از مواردی که فردوسی سخنان خود را در داستانهای ملی ایران زاده داده و واقعی است که از چگونگی نظم شاهنامه سخن گفته است. مجموع سخنان فردوسی را در این موارد قبلاً دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامه، ابو منصور و شروع دقیق بنظم آن و یافتن فردوسی سخنان از شاهنامه، او منتهی به بهمت یکی از دوستان و بنظم آوردن آن - و بدست آوردن بعضی از ابیات و منتهی به تدوین آنها و تهی دست شدن و رفتن بدربار محمد و مجر و مه‌اندین از دست او، و همه این آوردن هزار بیت از دقیق در شاهنامه خویش. این اشارات نیز مانند اشارات دیگر فردوسی بیان احوال خود کرده و سیاه‌روشنی قسمتی از احوال شاعر و حکمه‌ای که نظم شاهنامه است. بسیاری از قطعات آن چنانکه قبلاً دیده‌اید، با آمدن و میراث روشنایی بسیاری از حقایق کشته است.

ط : مدایح - فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی و نصر بن ناصرالدین سبکتکین و مردی بنام حی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلم یا علی دیلمی^۱ سخن گفته و هر يك را بنوعی ستوده است. مدح شاعر از حی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است. فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنهامردیست که از میان متنفذین دربار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه‌یی داشت. از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاقاً مایه حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و او را از خویشتن بسخت‌ترین وجهی رنجاند.

ی : فلسفه و نظر - در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانیه‌یی باز می‌خوریم که محققاً نتیجه فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه. در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کره زمین و عناصر و افلاک از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنان را بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی	نپویم براهی که گویی پیوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد	بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	جز آنست وزین بر مگردان منش

۱ - در بعضی از نسخ شاهنامه نام دوتن یعنی علی دیلم و بودلف در این بیت :

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دو یکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در يك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام يك تن ذکر شده و آن يك تن علی دیلمی است که بفتح وای آن دو بیت یکی از مشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دو بیت چنین است .

از این نامه از نامداران شهر علی دیلمی برد کاو راست بهر

که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

نیاید بین هر گز این گفت و گوی
همی بس بزرگ آیدت خویشتن
سرابی جز این باشد آرام تو
پرستش بر این یباد بنیاد کن
هم او یست بر نیکوی رهنمای
ندارد کسی آلت داوری
نخست از خود اندازه باید گرفت
همی نو نمایدت هر روز چهره^۱

تو گر سخته بی راه سنجیده پوی
بیکدم زدن رستی از جان و تن
همی بگذرد بر تو ایام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن
کز ویست گردون گردان پبای
جهان بر شکفت است چون بنگری
که جانت شکفت است و تن هم شکفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر

گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری از موارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی و ذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلاً در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری و رنج روزگار و سبیدی موی و دوتایی قامت و ضعف و نوانی از زبان سپهر سخن رانده و او را برخلاف عقیدت فلاسفه که فلك را در عالم مادی مؤثر میدانستند عاجز و غیر قابل تصرف در امور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد و هوش و دانشند از او بنیروتر پنداشته و گفته است:

که ای مرد داننده بی گزید
چنین ناله از دانشی کی سزد
روان را بداش همی پروری
بنیک و بید راه جشن تراست
خور و ماه ازین داش آگاه بیست
شب و روز و آیین و دین آفرید
کسی کوجز این داند او بیهده است
پرستنده آه پرستنده او

چنین داد پاسخ سپهر بلند
چرا بینی از من همی نیک و بد
تو از من بهر باره بی برتری
خور و خواب و رای نشستن تراست
بدین هر چه گفتی مرا راه نیست
از آن خواه راحت که این آفرید
چو گوید بباش آنچه خواهد بده است^۲
من از آفرینش یکی بنسده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نماینده فکر و نظر بلند و ذهن آفرین این کرمورد

۱ - این سخنان شاهدی صادق است بر مدعای ما در اینکه فردوسی در بیان این قصه و داستان خود به اهمیت میبخت و لاجلاً پیرو گفتار فلاسفه نبود و از این جهت سخنش را از این جهت که در این قصه و داستان میدانست و از بنیرو بنیادین شبیه تراست و لاجلاً به سبب همین قلمه - صدها بیت و سوره و ابیات نیز از حدیث و کلام و بیاد و نام و نامهای فراموش شده و فراموش شده و نامهای فراموش شده و نامهای فراموش شده

۲ - ترجمه کن فیثون

باشد بسیار است و نقل همه آنها در این صفحات میسور نیست .

ک : خطب داستانها - داستانهای شاهنامه اکثر با مقدمه بی آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هر يك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن و شنیدن داستان کرده و یکبارہ او را با موضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مقال بر مقتضای حال باشد . در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تازه خواننده را با مرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا و مأنوس کند و آنگاه بند کر اصل داستان میپردازد . در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام و مرتبتی اسیر پنجه مرگست سخن میگوید و آنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگ افراسیاب تندخوی خود کام جهانجوی را در دیده او امری معتاد جلوه دهد . این مقدمات گاه چنانکه در این دو مورد و نیز در باب مقدمه داستان اکوان دیو و در مقدمه داستان سیاوش و جنگ گودرز و پیران و چند جای دیگر دیده ایم مبتنی بر بیان نظر و اندیشدیی فلسفی است که استاد بزرگ با زبان فصیح و سازه و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند . مقدمه بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه بی که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبه» داستان نامید و در مقدمه داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد بدید	بیاید ز من جادویها شنید
بدین داستان در بیارم همی	بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» بی با فتم زین نشان	که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایا آزمون را نهاده دو چشم	گهی شادمان و گهی پر زختم
شگفت اندرین گنبد تیز رو	بماند همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان	بنوی تو اندر شگفتی ممان ...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه بی افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبهها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبایی و طراوت بی خطبه و مقدمه

است و تنها يك بيت از آغاز داستان را تا حدی میتوان زائد دانست و آن چنینست :
نگه کن که مراسم را روزگار چه بازی نمودای پسر هوشدار

و اصل داستان در بیت بعدی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :

نبود ایچ فرزند مراسم را دلش بود جویا دلارام را

و همچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب و داستان رزم کاموس و بعضی از داستانهای دیگر .

در این موارد که گفتدایم فردوسی سخنان خود را بی آنکه از متنی و مأخذی گرفته باشد، در شاهنامه داده است اما هیچیک از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده و اساس آنها را بازگونند کرده است و تنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میدان جنگ و جنگهای تن‌به‌تن و همگروه و پهلوانان و سلاحها و ستوران و امثال اینها ممکن است بوسعت دامنه مطلب افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بوده در آورده باشد . اما این امر در عین حال مایه زیبایی داستانها و حکایات نیز شده است .

در موارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مأخذی که در پیش داشت تصرف کرد و حملاتی که در شاهنامه بر تازیان و ترکان و رومیان صورت گرفتند و همچنین تعظیم و تحقیر بعضی از اربابان و نیز اشاراتی که در آمده معروف رستم فرخزاد در باب اوصاف قرن چهارم شده است بعقیده من و چنانکه قبلاً بتفصیل گفتدایم هیچیک از فردوسی نیست بلکه در این موارد امین بود که آنچه را میدید و لازم میدانست از مأخذ نقل میکرد و تصرفات از موهله تصرفات شاعرانند بوده است لا غیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان و استفاده از معانی از اثر بنظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن همه نشانی از فصاحت و سادگی و معانی و معانی سخنان و بی تادرجدی آشکار و واضح است که همه لاجرم در این باره توافق تواریخ نمییابیم . آنس که از ره روز زبان، ادبیت فارسی را کمترین دانند و آنرا بی‌معنی و بی‌ارزش از مفسوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خدا دارد با اینهاست . همه در هر حال اتفاقاً و تقصیر کلام استاده فاضل و آفند را به طریق بیان آنها را در دیگر اسرار آن سخن و سخن گفتن اهمیت کمابرد . در هر بیاید که فردوسی «الحق هیچ بقی نگذاشت سخن را بی‌معنی و بی‌ارزش»

و در عذوبت بماء معین رسانید^۱ و بلطف و جمال از نسیم سحر گاهی و بساط فرودینی در گذرانید. احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد و سیزده سال پیش^۲ آن گاه که نزدیک ۱۲۰ سال از مرگ آن آزاده مرد ایرانی میگذشت در باب او و منزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است: « من در عجم سخنی باین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم. »^۳ این قول از استادی مسلم است که یکی از سخن شناسان بزرگ عهد خویش بود و کتاب چهارمقاله وی از آثار بدیع نثریاری شمبرده می شود. قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه که این دعوی بشیاع رسیده و همگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند.

چون شاهنامه را بدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که: فردوسی نه تنها در حماسه سرایی در ایران و بعقیده بسیاری از ناقدان اروپایی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی و حکمی و اندرزهای حکیمانه وی و مهارتش در وصف و منظره سازی نیز او را از جهات دیگر در میان شاعران ایران کم نظیر و گاه بیهمال میسازد و بدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت در انواع افکار شعری و مهارت و استادی در بیان آنها و زیبایی و متانت الفاظ و سادگی و فصاحت بی مانند کلام و علوم مضامین و سمو فکر بزرگترین شاعر ایران و یکی از شاعران بزرگ جهانست.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در عین حال بنهایت جزل و متین است معمولاً شاعر در بیان افکار حماسی یا حکایت و بیان وقایع بی مبالغه و اغراق و در عین سادگی و شیوایی سخن گفته است. سخنان هر گوینده بستگی بمقام و مرتبه یا قوت و نیروی او دارد، سخنی که از زبان رستم در ستایش خویش هنگام مقابله با اشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل:

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

۱ - چهارمقاله چاپ آقای سید جلال الدین نهرانی ص ۴۳

۲ - تألیف چهارمقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است.

۳ - اینها چهارمقاله ص ۴۳

ویا این بیت در پاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم بیند

نبندد مرا دست چرخ بلند

و این دوبیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد

که هر اختر لشکری بر کشد

بگرز گران بشکنم لشکرش

پراکنده سازم بهر کشورش

بتمام معنی با اوصاف پهلوان سیستان سازگار است یعنی با تصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دور از عادت و امکان بنظر نمی آید .

اما چنانکه می دانیم مبالغه در وصف و بیان وقایع حماسی در منظومدهای قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی بر مبالغه نهاده شده است . کسانی که داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج از حد عادت برابر میشوند. پهلوان بزرگ يك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پشای در هوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بر درختی کباب کند و آنگاه درخت و گور چون پرگاهی در دست او بیوزن و مقدار باشد و قد او از قد هشتاد رشی افراسیاب بگذرد و سیصد هزار ضربه گرز بر او کارگر نباشد ... این مبالغه‌ها و غرافیه‌هاست که بر روی هم پهلوان بزرگی در يك حماسه پدید می‌آورد و او را برای مقابله با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان و آدمیان آماده میسازد تا بدرجه بی‌کده خواننده از افتادن او در چاه و مردن بر روی نیزه‌ها و پیکانها بحیرت می‌افتد و اساساً مرکز او را امری غیر متعارف میسازد. اگر اینگونه افکار را از حماسه‌ها بردارید از آن جزه‌شتمن حقیقی عدلی باقی نمی‌ماند و آنکه دیگر حماسه‌بینی وجود ندارد. پس اگر در عین سادگی و نظم و ترتیب گفتار فردوسی مبالغه‌هایی در شاهنامه می‌بینیم نباید آنرا کلاه شمشیر از چشم‌مان برداریم. در دیگر منظومه‌های حماسی ایران نیز از اینگونه مبالغه‌ها و غرافیه‌ها فراوان می‌بینیم. مثلاً در منظومه «ایاتلار زیریران» عبارات ذیل نمونه‌هایی از مبالغه در وصف حرکات سپاهیان و ایجاد غبار است :

« سپاه ایران - چندان بود - که آنان را بانگ بر آسمان - و برای بدور جمع شد

گذر گاهها بیریدند - آبها ییاشفتند - ایدون که تا يك ماه - آب خوردن نمی شایست -
 بروز روشنی نبود - مرغ نشیم نمی دید - وچنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ (نوك)
 نیز کان - و برستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود .»

و دقیقاً از این مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تار یکی گرد اسب و سپاه کسی روز روشن ندید و نه ماه

و نظیر این مضمون را بشار بن برد طخارستانی شاعر معروف ایرانی در یکی از قصاید خود دارد
 آنجا که میگوید :

كَانَ مَثَارَ النَّعْمِ فَوْقَ رُؤْسِنَا وَاسِيَا فَنَّا لَيْلٌ تَهَاوَى كَوَاكِبَهُ ۱

و فردوسی از چنین فکری چند بار استفاده کرده است چنانکه در ابیات ذیل می یابیم :

ستاره سنان بود و خورشید تیغ	ز آهن زمین بود و از گرد میغ
درخشان بگرداندرون تیغ تیز	تو گفتی بر آمد همی رستخیز
درخشیدن تیغ الماس گون	بگردار آتش بگرد اندرون
سپر در سپر بافته دشت و راغ	درخشیدن تیغها چون چراغ
جهان سر بسر گشته دریای قار	برافروخته شمع ازو صد هزار ۲

این مبالغه و اغراق در وصف میدان جنگ البته مطبوع و زیباست و استعمال این
 مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نماینده متداول
 بودن این فکر و مضمونست در قوالب مختلف حماسی . اما در شاهنامه مبالغه های شدیدتر
 و زیباتر از این مضمون فراوان می یابیم منتهی این مبالغه ها و اغراقها در اوصاف میادین
 از چند دسته معین تجاوز نمی کند و اغلب يك مضمون بصورت های تازه بی تکرار میشود .
 در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب و میغ و دریای قار و تیغ و
 خنجر و سنان رخشان را با آتش و ستاره و چراغ و شمع تشبیه کرد .

در يك دسته دیگر از ابیات مضمون تازه بی در باب پر شدن گودال ها و

۱ - رجوع کنید به الاغانی ج ۳ شرح احوال بشار بن برد طخارستانی .

۲ - بنابر همان موازین که گفته ایم از شاعران مذکور هیچیک شعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه
 در نظر اینان آوردن این مضامین امری طبیعی و لازم بود

دشتها از کشته و تبدیل مفاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها از سم مر کبان بمفاك
ودریا ملاحظه میشود :

همی کوه در باشد و دشت کوه ^۱	زمین شد ز نعل ستوران ستوه
که از کشته شد پشته تا چرخ ماه	بکشتند چندان ز توران سپاه
زمین شدشش و آسمان گشت هشت ^۲	ز سم ستوران در آن پهن دشت

در ایات ذیل از کثرت گرد و برخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

گـراییدن گـرز های گـران	ز گرد سواران و جوشن و ران
کسی روی خورشید تابان ندید	دل سنگ خارا همی بر درید
کسی از یلان خویشتن را ندید	جهان شد بگرداندرون ناپدید
تو گفنی جهان غرق شد اندر آب	چنان تیره گون شد ز گرد آفتاب

و در این ایات شاعر از سلاح بسیار و ایجاد سدی از اسلحه و باره‌پی از آهن و پوشیدن هوا
از تیر و گرز و نیزه سخن گفته :

کشیدند گردان در آن دشت کین	ز جوشن یکی باره آهنین
که از نیزه بر باد بر بست راه	برفتند از اصطخر چندان سپاه
بخورشید گفنی بر اندود قیر	پوشید روی هوا را بتیر
ز تیر و ز گرز خروشن سپاه	نبد هیچ پرنده را جایگاه

در دستبرد پهلوانان و کشتارهای شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و
دریای خون و باریدن خون از آسمان و امثال این معانی یاد شده است چنانکه در ایات
ذیل می بینیم.

چو در باز من موج زن شد ز خون	ز خون دایران بدشت اندرون
بماهی هم خون و بر ماه کرد	فرو رفت و بر رفت روز نبرد
ز شمشیر شیران نمی رست شمشیر	ز خون خاک میدان کین گشت سیر
که گفنی همی خون در راه	چنان شد ز خون خاک آورد گاه
یکی کسریه که بسیار بجنگ	زمین کرده بد سرخ رستم بجنگ

۱ - نظیر همین مصراع را در شیدالدین مظهر در دشت کین

از سم مر کبان شده مانند مر اوم

۲ - قال المتنبی : نعتت سببها ما بها تیرا

او شعر به ناله

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ	نبه دشت پیدا نه کوه و نه شیخ
چو آورد لشکر بیش فرات	شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم	از ایشان نمودی چو یک مهره موم
زمین بر نتابد سپاه ترا	نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد	که پیدا نبه روز روشن ز گرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاک سلیح و از نعره پهلوانان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می افتد و یا چون فلک از جای می رود و آیات ذیل نمونه هایی از اینگونه مضامین است :

چنان بر خروشیدم از پشت زین	که چون آسپاشد برایشان زمین
ز نعل ستوران بولاد سای	زمین چون فلک خواست رفتن ز جای
بر آمد خروشیدن کرنای	تو گفتی همه که بجنبید ز جای
دل تیغ گفستی بیالده می	زمین زیر اسبان بنالده می
بجنبید دشت و بتوفید کوه	ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه هایی از چند مضمون همانند در شاهنامه است. البته از امثال این مضامین که تکرار گونه یی نیز در آنها دیده میشود در شاهنامه یعنی کتابی که نزدیک شصت هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت و ما نموداری را بد کرد چند دسته مذکور پرداخته ایم.

در وصف پهلوانان و بیان هنر نمایی آنان قوت مبالغه در شاهنامه بر رسم معهود زیاد و مبالغه ها مطبوع است. وصف سام در این آیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه آمیز پهلوانان در شاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان	فروزنده اختر بخردان
چماننده چرمه هنگام گرد	چراننده کر کس اندر نبرد
فزاینده بساد آورد گاه	فشاننده خون ز ابر سپاه
گراینده تاج و زرین کمر	نشاننده شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر گردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار
که آن ترک در جنگ نرا زده‌است
بهیجا که گردد دلاور بود
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم
شود کوه آهن چو دریای آب

يك امروز باخویشتن هوش‌دار
دم آهنج و در کینه ابر بلاست...
برزم اندرش ده برابر بود...
ز هشتاد رش نیست بالاش کم
اگر بشنود نام افراسیاب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری بدید آمد از پشت سام
بیامد بسان نهنگ دژم
همی تاخت اندر فراز و نشیب
نیرزید جانم بیک مشت خاک
بدان زور هرگز نباشد هژبر
بدست وی اندر یکی پشه ام
همانا که کوبال سیصد هزار
تو گفتی که از آهنش کرده اند
چه دریاش پیش و چه پیر بیان

که دستانش رستم نهاده است نام
تو گفتی زمین را بسوزد بدم
همی زد بگرز و بتیغ و رکیب
ز گرزش هوا شد پراز چاک چاک
دو بایش بخاک اندرون سر بابر
وزان آفرینش بر اندیشه ام
زدندش بر آن تبارک بامدار
بروی و بسنگش بر آورده اند
چه درنده شیر و چه پیل زبان

و باز در وصف رستم از زبان هجیر :

اگر خود ببینی تو چنگال اوی
بدانی که از وی نیاید رها
بزخم سرگرز سندان شکن
کسی را که رستم بود هم نبرد
هم آورد او بر زمین پیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند
چو او خشم گیرد بروز نبرد

چنان هیبت و بیکر زبان اوی
نه دیو و نه شیر و نه بر ازده
بر آرد دمار از دو صد اجمن
سرش ز آسمان اندر آید بگرد
چو کرد بی است او بی است
سرش بر رستم از درجه است
بچنگش چه پیل و چه پیل چه پیل

از مجموع آنچه گذشت بسنج مبالغه و اغراق در شاهنامه بی‌مورد نیست و معلوم
که این مبالغه‌های مطبوع و دلپذیر بهیچ‌روی از نوع اغراق شعریان مداح و قصبه
سرای بعد از وی نیست که برخی حقاً از عقول سلیم دورست و همچنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم

مبالغه های فردوسی در وصف جنگ و سپاه و پهلوانان از لوازم حماسه ملی و مایه زیبایی آن در بیان وقایع پهلوانیست و بی این مبالغه ها و داستانهای حماسی سرگذشت و بیان حال خشک و بی مایه بی خواهد بود.

بیان مقصود در شاهنامه اغلب بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی صورت میگیرد. چنانکه از ظاهر این حکم ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل آن عنوان تشبیه و مجاز و استعاره و امثال اینها را نام برده اند اشاره بی نشده است زیرا بعقیده حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومی و بعبارت دیگر گوینده برای شدت در وضوح و خفا یا تأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد و هر شاعری که استادتر است استفاده او از این راههای گونه گون بهتر صورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکار است زیرا علو طبع و کمال مهارت او بدرجه ایست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت در کلام او آشکارا بنظر نمیآید. اشعار او در نهایت سادگی و روانی مطلق کلام و معنی آشکار است. اما اگر بخواهیم صنایع لفظی را بآن حد از سادگی فرود آریم که اصلاً متوجه تکلف و تجشم شاعر در ایراد آنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای از اینگونه صنایع اثری یافت. مثلاً در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم و افراسیاب آف و نشر مرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن یل ارجمند	بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و بیست	یلان را سر و سینه و پا و دست

و نیز در این بیت:

فرورفت و بررفت روز نبرد	بماهی نم خون و بر ماه گرد
-------------------------	---------------------------

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و «برشد» و «تیره» و «تابناک»:

فرو شد بماهی و بر شد بماه	بن نیزه و قبه بارگاه
که از آتش و آب و از باد و خاک	شود تیره روی زمین تابناک

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ و چنگ و بار و بار و گرازان و گرازان و زین و زین و داد و داد موجود است :

بچنگ آرز چنگ و می آغاز کن
که بیژن نهاده است بر بور زین
خروشان ز چنگ پر یزاده چنگ
مرا داور داد گر داد داد
بجز گفت مادر همه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دم و دم :
چه گویم از آن ازدهای دژم
که هشتاد گز بود از دم بدم

و در ابیات ذیل جناس مطرف میان کمان و کمین و کمند و کمر که در عین حال تعدید نیز در آنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر
بجای می سرخ کین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند
که کردی بدو جان جادو بیند
کمان و کلاه و کمند و کمر
کمان و کمند و کمین آوریم
که کردی بدو جان جادو بیند

و همچنین در ابیات ذیل میان شاه و شاد و تیغ و تیر و دام و داغ :

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد
بیامد بمالید و زین بر نهاد
تو اکنون ره خانه دیو گیر
شنیدی که باشاه نوذر چه کرد
بدو آورین کرد و فرمائش داد
شد از رخس رخشان و از شاه شاد
برنج اندر آور بس تیغ و تیر
دل دام و دد شد بر از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرادف میان سه ترک و سترک :

ز خاقان چین آن سه ترک سترک
که از غنچه بودند برسان کرک

و در بیت‌های زیرین صنعت شبد اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و جهان و جهان و درخشان وجود دارد :

بیامد بمالید و زین بر نهاد
چنین کار دارد جهان جهان
منه هیچ دل بر جهنده جهان
گرازان و چون شیر نعره زنان
شد از رخس رخشان و از شاه شاد
تجو احمد کشادان همه بر جهان
که بر ما ماند همی جاودان
آمدش جهان و جهان سرا کنان

و در بیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه و دست و دسته :

چنان رنجه شد رستم از رنج راه
اگر دسته در دست داری مجوی
که بر سرش بر رنج بود از کلاه
یکی تیز کن مغزو بنمای روی

و در ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش و آب و باد و خاک ، و خورشید و خاک ، و خواب و خورد :

که از آتش و آب و از باد و خاک
ز گردنده خورشید تا تیره خاک
نگه سوی من بنده ز آن گونه کرد
بر آمد ز آرام و از خورد و خواب
شود تیره روی زمین تا بناک
همان باد و آب آتش تا بناک
که گفتم سر آمد مر خواب و خورد
همی بود با دیدگان پر ز آب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوان مرد شاد

مهمترین و مطبوع ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی می بینیم صنعت مماثله است. صنعت مماثله در اشعار عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی بدرجه بی از شیاع رسیده و تا بعدی در قصائد و مثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقا و واقعا نمیتوان آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده بی از ابیات که جای مماثله است خواننده را بانتظار یافتن آن می افکند . در ابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می یابیم :

بتن زنده بیل و بجان جبرئیل
کجا باشد او پیش تختم پپای
خرد افسر شهریاران بود
خرد زنده جاودانی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست
ستاننده شهر مازندران
ز گرز تو خورشید گریبان شود
فزاینده بساد آورد گیاه
چماننده چرمه هنگام گرد
بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا راند او زیر فرهای
خرد زیور نامداران بود
خرد مایه زندگانی شناس
ازویت فزونی و زویت کمیست
گشاینده بند هاماوران
ز تیغ تو بهرام بریان شود
فشاننده خون ز ابر سیاه
چراننده کرکس اندر نبرد

چو برگاه باشد زرافشان بود
چو در جنگ باشد سرافشان بود
زبانش توان ستایش نداشت
روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونه بعضی از صنایع لفظی در شاهنامه است ولی چنانکه گفتدیم شاهنامه استاد طوس بهمه حال سرمشقی از سادگی سخن است و در آن از تصنع و تکلف اثری نمی یابیم و این صنایع که دیده ایم تنها بسائقه ذوق و قریحه تابناک استاد طوس پدید آمده و لازمه کلام بلیغ و فصیح است و بگمان من یکی از جهات تأثیر کلام در شاهنامه همین سادگی و عاری بودن آن از پیرایه ها و زیادات می باشد. تشبیهات و استعارات فردوسی نیز در عین آنکه قوت خیال در آنها اثر دارد مقرون بکمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبانست. تشبیهات و استعارات و ترکیباتی که پس از هزار سال کهن نشود و تا زبان فارسی برجایست نیز ذبول و اندراس نپذیرد مایه کمال اعجابست و تشبیهات و استعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی تشبیهات یا استعاراتی که در آنها مبالغه بنهایت رسیده است. گیسوی رودابه را فردوسی بکمندی بلند تشبیه کرد و آنگاه قوه خیال این تشبیه را صورت حقیقت داد تا بجایی که رودابه آنرا از کنگره کاخ بر زمین افکند تا برادر استگیری کنند و برزبر کاخ آورد. در این مورد تنها فردوسی توانسته است نیروی مهارت و خلاقیت خویش را بشکلی غیر عادی را تا بجایی در اذهان نفوذ دهد که نه تنها غیر معتاد بنظر آید بلکه اثر مطبوع آن با عمر زبان فارسی پایدار و مخلصد بماند.

اتفاقا تشبیهات فردوسی هنگامی که به مبالغه شدید همراه باشد پذیرفته تر است

(اگر چه تشبیه طبعاً و بضرورت با مبالغه همراه است) در تشبیهات از تشبیهات
بیت ذیل :

شبی چون شبه روی شسته بفر
نه هیرام پندار که جوان است

و در تشبیه مشروط ذیل :

شود کوه آهن چو در بای آب
اگر بشنود نام افراسیاب

و یا در این بیت از وصف دستم :

بخود هر زمان بر خروشد همی
و گوئی که در با بجوشد همی

و نیز در این بیت در وصف گرد آفرید :

دو چشمش گوزن و دوا برو کمان
تو گفتی همی بشکفتد هر زمان

و در این بیت در تشبیه هوا بیشت پلنگ از کثرت خط نیزه ها :

شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ
ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ

وصدها بیت از نظایر این ابیات در شاهنامه، کمال زیبایی و شکوه و در عین حال قوت و سلامت تشبیه آشکار است . مجازها و استعاره های فردوسی نیز از این قبیل است زیرا در آنها قوت تناسب و وضوح علائق و قرائن بنیکی مراعات شده است . در استعاره از دندان و لب کمان نمی کنم پیش از فردوسی کسی بخوبی این بیت شعری آورده باشد :

چو رخسار بنمود سهراب را
ز خوشاب بگشود عناب را

از همه اینها زیبا تر تخیلات فردوسی است در وصف که بحقیقت هر یک بجهانی می ارزند . آیامیتوان اثر کوفتن سم اسب را بر زمین و گراییدن تیغ را بکشتار و جنگ بهتر از آنچه فردوسی در بیت ذیل تصور کرده است تخیل نمود ؟

دل تیغ گفتی بیالدهمی
زمین زیر اسبان بنالدهمی

و با خروش پهلوانان و آوای گرزهای گران و فریادهای توفنده پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت اسلحه و امثال این امور را بهتر از آنچه فردوسی بقوه خیال در ابیات ذیل مجسم ساخته است تجسم داد ؟

گراییدن گرز های گران	بابر اندر آمد خروش سران
سنانها بابر اندر افراشتند	سراسر سپه نعره برداشتند
جهان شد پر از مردم جنگجوی	بر آمد خروش سپاه از دوروی
نهان گشت خورشید گیتی فروز	تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز
تو گفتی که خورشید گم کرده راه	ز نالیدن بوق و بانگ سپاه
ستاره بکام نهنگ اندرست	خور و ماه گفتی برنگ اندرست
ز نیزه هوا ماند اندر کمین	نبد جای پوینده را بر زمین
ز بس نیزه و گونه گونه درفش	هوا سر بسر سرخ وزرد و بنفش
ز اسب و زپیل و هیون و سپاه	ز دریا بدریا نبد هیچ راه
از آن سایه کاویانی درفش	درخشیدن تیغ های بنفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر
ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه
تو گفتی همی بر تابند سپاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات هم در جای خود بدر رفتند است. در وصف خاصه و وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یا بر شمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن پرداز بزرگ ایران معمولاً با اطناب همراه است و چون از این موارد و یا نظیر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه با مساوات برابر می‌شویم که گویند: سحر طوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولاً در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواستند قدرت و مهارت خویش را از این راه نشان دهند اما ندانند آنها هم از عهدۀ این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویند گویی مانند نظامی هم در این کار بخطاها و زلالی دچار شدند و بیجا زبانی که اغلب از مقوله ایجاز و مختار است توسط جستندولی فردوسی هر جا که خواست و راده کرد از عهدۀ این در دقیق و حلیم نیکی بر آمد.

در سخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتره اند و در وقت است زیرا چنانکه گفتیم با سبک سخن فردوسی که بسادگی و تناسلی خارج و مختصر و معنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است. لفظی و سازش ندارد. در همین سبک فردوسی در شاهنامه کمتر با اصطلاحات فلسفی و علمی توسط جستند است و البته در این امر متینان و شاهنامه و داستانهای متفرق دیگری اثر نبوده. استفاده فردوسی از فلسفه و منطق است. اصطلاحات منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطاب دانستن و در بحث هستی است. در پایان داستانها پیش گرفته است و ما از آنها قیداً سخن گفتیم. در همین سبک استمداد حلیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان دارد و منحصراً در حدیث اصطلاحات فردوسی

۱ - ذکر این ابیات برای نمونه است.

بر این بر نهادند و بر جانشانند

اگر چهر نگاه من آید جوانان

نام خداوند جان و خرد

۲ - در این سبک استمداد

من و کز و من و من و من و من

از این بر این استمداد

نفس ناطقه راهمه جابجان سخنگوی گردانده است چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

از آن پس تن نامور خاک راست
سخنگوی جان معدن پاک راست
ز خورشید بر چرخ تابنده تر
ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهار گانه و بعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم
زمین خشک و سرد و هوای تر و گرم

که ترجمه است از ابیاس بارد و حار مرطوب ، نیز گاه در شاهنامه دیده می شود ولی بندرت

استفاده از مضامین متقدمان در شاهنامه زیاد نیست . البته قوال حماسی که فردوسی

در شاهنامه بکار برده بعضی در زبان فارسی بتدریج وجود گرفته است و بسیاری دیگر نیز از

مبدعات و مبتکرات فردوسی و بعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی در دست داشته . گذشته

از این چند مطلب است که در شاهنامه و آنگاه عیناً در آثار شعرای مقدم بر فردوسی می بینیم

مثلاً شباهت میان دو بیت ذیل از فردوسی :

بیاده درون گوهر آید پدید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر
که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو رو به خورد گردد او تند شیر

با ابیات ذیل از رودکی بهیچروی قابل تردید و انکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید
می آزاده برون آرد از بد اصل
بسای مرد لئیماکه می بخورد
بسای حصن بلند که می گشاد
و آزاده نژاد از درم خرید
فراوان هنر است اندرین نبید
کریمی بجهان در یرا گنید
بساکره نوزین که می کشید

و همچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور بوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از

بوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد
درختی که تلخش بود گوهرها
همان میوه تلخت آرد پدید
که دشمن درختی است تلخ از نهاد
اگر چرب و شیرین دهی مرورا
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیز فردوسی در ابیات ذیل آورده است :

درختی که تلخست و یرا سرشت
و ازجوی خلدش بهنکام آب
سر انجام گوهر بکار آورد
گرش بر نشانی بیباغ بهشت
ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
همان میوه تلخ بار آورد

اما چنانکه مشهود است فردوسی هر دو مضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده و ادا کرده است.

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی‌هیچ‌گونه تعقید و ابهام بهم پیوسته است. هنگام وصل گاه از ادات عطف استفاده میشود ولی اغلب و در مواردی که وصل هویدا و مسلم است حرف عطف بکار نمی‌رود. در باب **واو عطف** شاهنامه دقت بیشتری باید کرد و پیش از شروع بسخن در باب آن باید یاد داشت که در زبان پهلوی واو عطف عبرت بود از « $\bar{a} = \bar{o}$ » که معمولاً با حرفی خاص و جدا گانه میان کلمات نوشته میشد. عین این تلفظ هنوز در بسیاری از نواحی ایران معمول و متداول است و در شعر تا آنجا که مسام است واو مفتوح (واو عطف عربی) کمتر و تنها در بعض موارد بدر رفت است و عاده خوش آیند و مطبوع نیست. «زو ککرت» خاورشناس آلمانی قاعده‌یی برای این مورد اندیشیده و گفته است که آوردن واو عطف مفتوح هنگامی مجاز است که بعد از آن مفتوح باشد. این وعده تا حدی قابل قبول است^۱ و اگر در اشعار فارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیار برخوردیم و مثلاً در ترکیباتی مانند ویا - و آن کجا - و از - و هم او را باره دستم جنگجوی - تا خود پند بی خداوند روی «فردوسی» - و آن کجا بگواریدت او شده است - در این

و هم بیکران آتش افروختند
و از جوی خلدش بهنگام آب
بهر گوشه آتشی سوختند فردوسی
بیبخا کین ریزی و شهیدان فردوسی

اما اگر از عادت اهل زمان بگذریم میتوانیم تصور کنیم که اصلاً مفتوح خواندن این موارد این موارد جایز نیست یعنی واو عطف در همه این موارد ظاهر است و مسموم بوده است. اما در «و دیگر» چنانکه خواهد دید نیز حدس زده است^۲ باید داشتند هم از سبب مدعا خلاصی از این

این ترکیب که در شاهنامه چندین بار معمولاً در اوایل ابیات آمده است مثلاً در سوره
و دیگر چو من بازدم در رکیب
چو آبی بکاخ فرسودن فرود
و دیگر بگویش که ترس خدای
و دیگر اگر بشنوی بندراست
و دیگر که گنجم و مادار نیست
بدر رست از آتشی سوختند فردوسی
حسین زهر و پسر ده درود
سایه کله باشد مهر دو سرای
زوان و دام بر زبانم گواست
همان ریح را کس خبر ندارد نیست

۱ - در بعض موارد استثنائی مقدار واو مفتوح حدی مسموم می‌شود.

۲ - چون حدیث نو گویم سخن فرار کنم.

۳ - حماسه ملی ایران، ص ۶۷.

باحتمال قریب بصواب باید « دودیتگر » یا « ددیگر » (= دیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده اند و در بیت سوم از ایات مذکور نیز آمدن دودیگر پس از « نخستین » این حدس را کاملاً تأیید میکند .

جملدهای شاهنامه بسیار کوتاه است و این چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی در عهد ساسانی و غزنوی و در قسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است . در شاهنامه بسیار اتفاق افتاده است که يك مصرع حاوی چند جمله است مانند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز » و گاه نیز جمله‌ها در دو سده بیت معنی تمام پیدانمی کند یعنی تمام معنی عبارت بدو سده بیت محتاج می شود مثل :

بژرفی بردرای یزدان پاك	اگر خون آن کشتگانرا زخاک
دولشکر بخون اندرون گم شود .	همانا که دریای قلزم شود
و گر بوم توران و تخت و کلاه	اگر گنج خواهی زمن یا سپاه
جز از تیغ جانرا ندارم کلید	سپارم ترامن شوم نا پدید

اما **مفردات شاهنامه** : مفردات شاهنامه دهر يك جدا اعلای فصاحت و در جای خود در درجه نهایی لزوم و زیباییست . بادقت و تحقیق در کلام فردوسی و مقایسه اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت و قدرت داشت که در ترکیب کلمات و بیان مقصود بوسیله عبارات و جمل . تحقیق کامل در یکایک مفردات شاهنامه و خصائص آنها اکنون کار مانست زیرا در این باب کتابی جدا گانه سودمند میتوان نگاشت که به مطالعات ممتد و در پنج و زحمت فراوان باز بسته است . شاهنامه فردوسی مایه حفظ عده کثیری از مفردات کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروک و مهجور ماند . کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت، بد، اهریمنی) - کرگک (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (جنگ) - تنبل (مکرو افسون) - ناهار (گرسنه، ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیج - بوش (قضا و سرنوشت) - فش (دم) و صدها لغت از امثال آنها در شاهنامه دیده میشود که در آثار شعرای دیگر ، جز شاعرانی که در نظم داستانهای حماسی دنباله کار فردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که

دیر گاهی در آثار شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان دیده می‌شود).

در اینکه فردوسی در استعمال کلمات فارسی و ترجیح آنها بر الفاظ عربی اصرار و تعمدی داشت بحثی نیست زیرا اولاً موضوع کتاب او ویرا بچنین کاری بر میانگیخت و ثانیاً زمان شاعری او (قرن چهارم) برای چنین کاری مساعد بود و ثالثاً ما خذ فردوسی (جز اسکندرنامه) در این امر حداغالی یاوری و معاضدت را با سخن پرداز بزرگ ایران می‌کرد. - این حکم اخیر ما شایسته توجه و دقت بیشتری است و بعقیده ما یکی از مهمترین اسباب توجده فردوسی بکلمات و ترکیبات فارسی همینست و کمتر توجهی بمقدمه ابومنصور المعمری بر شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حقیقت این دعوی را آشوف می‌سازد و دلیل بزرگی که ما در اثبات این سخن داریم استعمال کلمات عربی بسیاری است در اسکندرنامه که مرادف آنها در موارد دیگر شاهنامه معمولاً فارسی و گاه کلمات پهلوی است.

البته هنگام بحث در مفردات عربی شاهنامه باید اسکندر نامد را از آن جهت که گفتاریم جدا گاندمورد تحقیق و مطالعه قدر اراداد دیگر قطعات شاهنامه با آنکه نزدیک تمام الفاظ کامات عذب دری است باز هم بیاید دست از مفردات عربی باز می‌خوریم. این مفردات معمولاً ساده و مستعمل و متداول است و عمومیت آنها در استعمال بد جدیدست که بیشتر آن در آثار شعرای پیش از فردوسی و یادواره او نیز دیده می‌شود. الفاظ موجود عربی در شاهنامه (غیر از اسکندرنامه) یا اصلاً راه نیافتد و یا بعدی ندارد است که حکم معنوی دارد. اما الفاظ ساده عربی همچنانکه گفتاریم زیاد است مانند: (سنان - کلب - عذبان - غم - قطره - هزیمت - جوشن - سلاح - منادی - قلب - نعره - مزینج - انوار - نوره - حصار - سحاب - عقاب - برهان - فلک - حماله - هبتان - درج - صفت - سوزان - صفت - صلیب و امثال اینها).

چنانکه می‌بینیم نزدیک تمام این کامات در عصر شاعر ساده و بی‌تعلیق و ساده‌اند. این عهد ادبی فارسی میان شاعران و نویسندگان معمولاً ساده است و فردوسی هیچ دوی در استعمال آنها تعمدی نکرده و حتی از زبان معمولی عصر خود قدمی بر این راه نکرده و بخاطر همین وقایع بندرت دست بداهان زبان بی‌کتاب نکرده است.

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تا پایان داستان اسکندر کلمات عربی در شاهنامه فرونی می‌یابد و این دلیل بزرگ است بر این نونت متن داراب نامه و اسکندر نامه با دیگر شاهنامه . در اسکندر نامه کلمات عربی بدرجه بی زیاد است که نمی‌توان آنرا با دیگر قطعات شاهنامه از این حیث مقایسه کرد . اگر در سایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده می‌شود و نزدیک به تمام آنها نیز کلمات عربی معمول و متداول زمانست ، در اسکندر نامه کلمات عربی فراوان و گاه نسبت به عهد شاعر مهجور است . گذشته از این افکار سامی و روایات ملی غیر ایرانی هم در آن زیاد دیده می‌شود . علت اساسی این امر آنست که این داستان غیر ایرانی را فردوسی از ماخذی جز شاهنامه ابو منصور و داستانها و کتب قدیم ایرانی برداشته است و علی التحقیق در این کتاب از آوردن کلمات عربی زیاد بهیچ روی خودداری نشده بود .

چون از این مراحل بیان بگذریم باید بخاطر داشته باشیم که :

فردوسی همواره سخن و فکر خود را تا درجه بی بحقیقت نزدیک کرده است که خواننده هیچگاه در خود احساس مخالفتی با او نمیتواند کرد . این یکی از معجزات بزرگ شمرده میشود که روایاتی را که در زمره اساطیر و اوهامست چنان استادانه بهم تالیف کنند که کس را اندیشه تکذیب آنها در سر نیاید و خواص و عوام هنگام قرائت آنها با گوینده همدستان باشند . پهلوانان ایرانی شاهنامه همه در عین جنگجویی و خونریزی محبوب خواننده اند در صورتی که مثلا در کرشاسپ نامه چنین کیفیتی محسوس نیست و این البته نتیجه قدرت گوینده شاهنامه و مهارت اوست در وصف پهلوانان .

مطالب و داستانها در شاهنامه ترتیب و نظم خاصی دارد تمام اجزای يك داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امیری راز اندیاناقص نمی‌یابد و اگر چه فردوسی این مطالب را از متون مکتوب گرفته اما قدرت و مهارت او ویرا در حفظ نظم و ترتیب داستانی آن متون یاری بسیار کرده است و از این بابت نیز شاهنامه بر منظومهای حماسی دیگر برتری فراوان دارد . وقتی فردوسی از زبان یک فرد از هر ملت و دین که باشد

۱ - مانند : صافی - صوفی - حریر - فرطاس - مصور - عود - جزع - عمود - الله اکبر - محب الصلیب
منقار - نعم - بؤس .

سخن میگوید چنان بکنه اندیشه او نزدیک میشود که ما آن سخن را در آن مورد خاص اصلاً غیر عادی و دروغ و ناحق تصور نمی کنیم و بهر حال فردوسی استادی است که در عین فصاحت و قدرت بیان و انسجام و متانت الفاظ و روشنی و صراحت کلام همه قوانین سخنگویی و داستان سرایی در کلام او رعایت شده و او لاشک بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست .

۴ = گرشاسپ نامہ

دومین اثر بزرگ حماسی (بعد از شاهنامه) گرشاسپ نامہ سدی طوسی شاعر بزرگ ایران در قرن پنجم هجریست . از گرشاسپنامہ منشور در شرح شاهنامہ های منشور و آثار ابوالمؤید بلخی تا آنجا که از فحوص در کتب اطلاع یافتیم خبر داده ایم . این کتاب ظاهراً در قرن پنجم و ششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هر جا که بدان رسید اشارتی مجمل کرد و داستانهای گرشاسپ را بد کتاب گرشاسپ حوالت داد و از آن گذشت . اما عجب در اینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب شہور توجهی نکرد . بنام این احوال در شاهنامہ چنانکه خواهیم دید . گرشاسپ چند بار آمده است .

داستان گرشاسپ علی الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس از شاهنامہ توسط طوس بنظم در آمد و سازنده آن شاعر معروف قرن پنجم سدی طوسی است .
ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شعرائی قرن پنجم هجریست که در آن زمانها بسال ۲۶۵ هجری در گذشت . دولت شاه سمرقندی اسدی را به طوس فرستاد و او را خوانده و گفت است که چهار هزار بیت اخیر شاهنامہ اثر طوسی است که خوانده شد . شاکرد خود فردوسی (۱) در بیست و چهار ساعت (۱) تمام آن را در گوشه گوشه خواند و هر مان آنرا به تقلید از او ادوارد و برهنه این افسانہ که در کتاب اسدی در شرح گرشاسپ

۱ - مجمع البحار، تألیف ابی سعید قزوینی، حدائق العربیة، ج ۱

۲ - در شاهنامہ، ج ۱، ابواب ۳۵

۳ - Hermann Ethe, Neupersische Literaturen im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896-1904, s. 226-227.

۴ - E. Browne, A Literary History of Persia, Vol. II, p. 148.

تازه‌یی متوسل شدند و بدو اسدی شاعر یکی احمد (اسدی پدر) و دیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند و نخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی را صاحب کرشاسپنامه ولغت فرس دانستند و ای اساس این حدس و خود آن هردو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه نیست و از میان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانسته و در ایران نیز پیش از انتشار عقیده چایکین آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه بپطالان این عقیده پی برده است^۱. زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته و اسدی کرشاسپنامه خود را بنام او در آورده است.

کرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ و ۱۱ هزار بیت

ببهر مقارب مثنی مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ۴۵۸ پیاپیان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری

بیروزی و روز نیک اختری

ز هجرت بدور سپهری که گشت

شده چار صد سال و پنجاه و هشت

و ظاهر آدر حدود سال ۴۵۶ بنظم آن شروع کرده بود چرخ خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است.

کرشاسپنامه چنانکه از نام آن برمیآید راجع است بداستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم. اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسله نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانه کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه و طورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده اند. از اثرط پسری آمد بنام کرشاسپ و از اینجا داستان کرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند و جنگها و هنر نمایه‌هایش در آن نواحی و مفاوضات کرشاسپ با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر اقیانوس هند دیده و کارهای بزرگ و دور از عادت که بردست او گذشته، وصف

۱ - M. K. I. Tchaikin رجوع کنید به مجله آسیایی ج CCXXVIII سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۴.

۲ - سخن و سخنوران ج ۲.

شده است .

داستان کرشاسپ پراست از خوارق عادات در باب این پهلوان و از آنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با بیری تناور و سهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که کرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال - شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت - شگفتی جزیره‌یی که موران داشت - شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت - شگفتی جزیره درخت و قواق و امثال اینها .

قسمتی از این داستان متعلق است بنریمان پسر کرشاسپ و پدربزرگ و رزمه‌هایی که همراه پدر در توران کرد .

چنانکه گفتدایم در این داستان از عجایب و شگفتیهایی سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند و بی‌ممالک اطراف ایران بود . اما لطف داستان بیشتر در آغاز آن یعنی عشق‌بازی جمشید و دختر کوراک شده زابل و جنگهای اثرط و کرشاسپ با کابلیان و جنگهای کرشاسپ و نریمان و تورانیان و جنگهای دیگر کرشاسپ است . صف‌آراییها و وصف‌های زیبایی که در باب پهلوانی جنگ و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی‌توانیم یافت و ازینرو می‌توانیم بخواهیم مانند بعضی متذوقین اسدی را با فردوسی برابر بشماریم در اشتباه خواهیم بود . تنها باید گفت که سخنان اسدی در میان مقلدان دیگر شاهنامه است و اسعدی در کنار همراه است . البته تا آنکه و طراوت کرشاسپنامه زانها چندان نبرد و دروغ‌های خنده‌آور آمیختن آن با افسانه‌های ناهطیومی مانند شگفتیهایی جزایر مختلف از افسانه‌های توران آن تا درجدی است .

اسدی خواسته است خشی این داستان را با اسعدی در یک خط و در یک خط در ستایش و چگونگی دین و باو عشق جهان و صفات انسان و صفات پهلوانی را

۱ - ملکه امثال و رزمه‌ها و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال - شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت - شگفتی جزیره‌یی که موران داشت - شگفتی جزیره درخت و قواق و امثال اینها .

ستایش انسان و وصف جان و تن و نکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و صفهایی در باب شب و روز و زود و امتثال اینها ، تا درجه‌یی از میان ببرد و بدان طراوت و لطفی بخشد اما بدبختانه با این کار او غالباً بر درجه خشکی و بیروح بودن منظومه‌وی افزوده شده است .

اگر شگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم کرشاسپینامه اثر حماسی کاملی است . ژول مول در باب این منظومه چنین گفته است : « این منظومه کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه های پهلوانیست . منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و تنها در این اثر عده‌یی از حکایات غریب راه یافتند و آن عبارتست از عجایبی که کرشاسپ در جزایر اقیانوس هند دیده بود و ظاهر آ این افسانه‌ها و عجایب بوسیله بحر پیمایان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی ما این قسمت‌ها از کرشاسپ نامه را میخوانیم چنانست که سندباد نامه را ملاحظه کنیم . »

اسدی خود در باب سبب نظم کرشاسپ نامه و چگونگی آن و استفاده از يك متن منشور و افزودن بحثهایی از خود بر اصل داستان ، سخنانی در کرشاسپ نامه دارد که ما آنها را از جای جای کرشاسپ نامه گرد آورده ایم و اینجانب نقل میکنیم :

مهی بد سر داد و بنیاد دین	گر انما به دستور شاه زمین
محمد مه جود و چرخ هنر	سما عیل حقی مر اورا پدر
بیکماز یک روز نزدیک خویش	مرا هر دو مهتر نشانند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد	بسی دفتر باستان خوانده شد
زهر گونه را بی فگندند بن	پس آنکه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاک مغز	بدادست داد سخن های نغز
بشپنامه گیتی بیاراستست	بدان نامه نام نکو خواستست
توهم شهری اورا وهم پیشه‌یی	هم اندر سخن چابک اندیشه‌یی
بدان همره (؟) از نامه باستان	بشعر آرزوم یکی داستان ...
ز کردار کرشاسپ اندر جهان	یکی نامه بدیاد گار از مهان
پر از دانش و پند آموز گار	هم از راز چرخ وهم از روز گار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم	ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخجیر و گردنفرازی و رزم	ز مهر دل و کین و شادی و بزم

که چون خوانی از هر دری اندکی
 بشهنامه فردوسی نغز گوی
 بسی یاد رزم یلان کرده بسود
 من اکنون ز طبعم بهار آورم
 شد این داستان بزرگ اسپری
 ز هجرت بدور سپهری که گشت
 چنان اندر این سعی بردم ز بن
 بدانسان که بیناچو بیند نخست
 بدین نامه گر نامم آیدت رای
 چنین نامه‌یی ساختم پرشگفت
 مر این نامه را من پر داختم
 بدان تا بود انس خواننده را

اسدی در ضمن داستان چند جای از دهقان و موبدومغ و گفته‌باستان و امثال این اصطلاحات (که اشاره بروات اخبار کهن و نقل احادیث از گذشتگان در تدوین داستانهای منثور است) سخن گفته است:

سراینده دهقان موبد نژاد
 چنین آمد از گفته باستان
 مغ از هیر بد موبدان کهن
 ز گفت دگر موبدان کرد بد
 و ز آن کا که از راز این داستان
 ز ضحاک راندند ز بنسان سخن

البته اقرار اسدی بر اینکه نامده‌یی را که در باب کرشاسپ از روز دران پیش مانده بود (ظاهراً کرشاسپ نامه ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است، با استفاده از گفته دهقان سازگار نیست و این نقل قول از گفتار دهقان یا موبدومغ امثال اینها، چنانکه در شاهنامه فردوسی نیز می‌بینیم متعلق بنسخه اصل و مأخذ کرشاسپ است.

کرشاسپ نامه اسدی در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف هجرت الفوارج کهنی داشت چه نویسنده کتاب از آن نام برده است.

در داستان کرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز دیده می‌شود از آن جمله است: پیغامبر^۱ که عقده زناشویی جمشید را با دختر او نیک شده است.

۱ - محمل التوابع ص ۲۰

۲ - محمل التوابع ص ۱۹.

چنان دان که هوداندر آروزگار
بآین پیمانش با او بیست
پیمبر بد از داور کردگار
پیوند بگرفت دستش بدست

وعلاوه بر این عجایب و شگفتیهایی که در باب جزایر اوقیانوس هندوسا کنان و موجودات آنها و حیوانات دریایی در داستان کرشاسپ می بینیم همچنانکه «مول» حدس زد اصلی و متعلق باین داستان در ایام پیش از اسلام نیست و ظاهراً در دوره اسلامی از روایات و داستانهای بحریمایان خلیج فارس و بحر عمان استفاده شده است.

در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب و بنام ملحقات می بینیم که راجع بهریک از آنها بموقع سخن خواهم گفت. یکی از این روایات داستان خروج ضحاک بر جمشید و جنگ این دو پادشاه و شکست جمشید و گریختن او و رفتن بزابلستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان و زادن توروشیدسپ و طورک و شم و اثرط و کرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه
آغاز شده و بدین دو بیت ختم میشود :
یکی نامه بنوشت بیور بگاه
چه از نو جوان و چه مرد کهن
بایران زمین و بتوران زمین

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عینا از بیت ذیل :
چو بنشست بیور بشاهنشهی
فرستاد بر شهریار آگهی^۱
تا این بیت :

بزرگان این تخمه کز جم پدند
سراسر نیاکان رستم بدند
نقل شده است. از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت.

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه بر پارهی مفردات ابیات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است. ژول مول در مقدمه یی که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : «من نسخه یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه

۱ این بیت در کرشاسپنامه چاپ آقای حبیب یغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت کیتی بشاهنشهی
فرستاد نزد شهان آگهی

در یکجای آن نقل شده است و در نسخه دیگری ۱۲۰۰ بیت از این کتاب و در نسخدهی ثالث قسمت بسیار بزرگی از کرشاسپنامه در موارد مختلف از دفتر اول شاهنامدیرا گنده است^۱ و همچنین نسخدهی از شاهنامه متعلق بکتابخانه آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری از اشعار کرشاسپنامد در آن آورده‌اند.

۵ = بهمین نامه

دیگر از منظومه‌های مهم حماسی که جزء آثار قدیم شعر فارسی و متعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است، منظومدییست بنام بهمین نامه که نسخ خطی آن احياناً بدست می‌آید.

از این کتاب در مجمل التواریخ و القمص دوبار سخن رفته است، یکی در آغاز کتاب آنجا که از بعضی روایات عجم که «دیگر حماسا» (یعنی غیر از فردوسی) نظم کرده‌اند سخن می‌گوید، نامی از «اخبار بهمین» می‌آورد^۲ و دیگر در باب العاشر که چنین آمده است: «اندر عهد دارا: درین روز که زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمین نامه آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر نظم کردست: در ایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جها بدیده زال»^۳

نام ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده‌ایم «ایرانشاه بن ابی‌الخیر» است. قراءت این کلام چندین بار در حوم ملات اشعرا^۴ به استاد فقید دانشگاه داشده کرده‌است^۵ در متن کتاب دشوار است و میتوان بحدس ایرانشاه، ایرانشهری هر دو خوانند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیده حقیر ایرانشاه است و چون این نام جایست که بنام ناظم بهمین نامه یا اخبار بهمین بر می‌بخشیم و چون این نام در دسترس باید بود.

یکی از نسخ بهمین نامه که در کتابخانه بریتیش میوزیوم موجود است، کتابت آن

۱ - مقدمه نول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۱
 ۲ - مجمل التواریخ ص ۲
 ۳ - مجمل التواریخ ص ۹۲
 ۴ - حاشیه ص ۹۲ مجمل التواریخ چاپ تهران
 ۵ -

مؤرخ است بتاريخ ربیع الاول سال ۸۰۰ هجری، منسوبست به حکیم آذری. البته بهمن نامه بی بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیر از این بهمن نامه و راجعت بسلسله بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ آذری از شعرای قرن نهم است که بسال ۸۶۶ هجری در گذشت اما بهمن نامه بی که اکنون در باب آن سخن میگویم و راجعت بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده ایم متعلق است به حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر و در مجمع الفصحاء^۱ نیز به جمالی مهریگردی (مهریگردی)^۲ از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت داده شده و بهر حال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه از جمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولاً چنانکه میدانیم مجمل التواریخ در این سال تألیف شد^۳ و بنابراین نظم اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش از این سال و مثلاً در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد. و ثانیاً اگر جمالی مهریگردی هم آنرا بنظم آورده باشد باید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست.

از کتاب بهمن نامه منظوم نیز قرینه بی در^۴ این باب بدست میتوان آورد و آن تقدیم کتابت به محمود بن داکشاه (در یک نسخه) و محمد بن ملکشاه (در نسخه دیگر) که در صورت اول نظم بهمن نامه در قرن پنجم و در صورت دوم در قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته است.

دو نسخه از این کتاب در کتابخانه بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمه آنها را با یکدیگر تفاوتهایی جزئی است^۵، از دو نسخه مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود: «درستایش کردن باریتعالی و آغاز داستان بهمن

۱- ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ۴۹۴ . ۲- مهریگرد از قراء قدیم کرمان بود که نزدیک قریه آب

باریک فعلی در حدود بم قرار داشت .

۳- رجوع کنید بمقدمه مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر مجمل التواریخ .

۴- رجوع کنید بضمیمه فهرست چارلز ریو ص ۱۳۱-۱۳۲ . نسخه دیگری از این کتاب شامل ۹۹۰۴ بیت در

کتابخانه ملی پاریس موجود است . (رجوع کنید به فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۷) .

نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود و چگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار رساننده روزی مور و مار...»

محمود بن ملک‌شاه چنانکه میدانیم و بتفصیلی که در تواریخ مضبوطست^۱ بر اثر مجاهدات مادر خود ترکان خاتون در صغر سن پس از فوت پدر خود ملک‌شاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس از یکسال و اندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله در گذشت. بنا بر این قدیمترین تاریخی که در کتاب بهمین نامه مییابیم بین سنوات ۴۸۵-۴۸۷ است اما در همین مقدمه شاعر از ده سال پس از مرگ ملک‌شاه هم سخن میگوید :

کنون گشت ده سال تا روزگار بر آشفت بر نامور شهریار
سر نسامداران ملک‌شاه شاه کنون گشت [و] شد سوی مینو بر راه

و چون وفات ملک‌شاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد و میان این تاریخ و فوت محمود بن ملک‌شاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است. پس از ظواهر امر چنین بر میآید که حلیم ایرانشاه هم مانند حلیم ابوالقاسم فردوسی چند بار در منظومه خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید در دیگر آنرا به محمد بن ملک‌شاه تقدیم کرده و حوادثی را جمع آورید قرن ششم تا آن افزوده است.

در این نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد بژاد که بر ما در داستان بر کسار
که تاج از کیومرث فرخنده‌بی به یاک بیامد بهوس دبی

آخرین واقعه داستانی این نسخه عبارتست از درگذشت آذر برزین پسران و مرگ زال، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعه منظومه ششصد و پنجاه و یکمین بیت از مرگ بهمین بتخت سلطنت ایران است.

نسخه دیگر از بهمین نامه که آنهم محققان مانند نسخه احمدالد در همین بهمین

۱- رجوع کنید به واحه‌اصد، تاریخ ایران، ۱۹۰۱، ج ۱، ص ۳۹-۴۰، ۱۵۲.

۲- ط. کون.

نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمهٔ بی دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجهٔ بی
بغایر است. این نسخه بایات ذیل آغاز میشود:

سپاس از خدا ایزد رهنمای کی از کاف و نون کرد گیتی بیای
یکی کش نه یارونه انباز بود نش انجام باشد نش آغاز بود^۱

مقدمهٔ این نسخه مفصل تر از مقدمهٔ نسخهٔ پیشین است و شرحی در باب جلوس غیاث‌الدین
ابوشجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسر ملک‌شاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶-۴۹۸)
در آن آمده است. در این مقدمه دو واقعه از وقایع اوایل عهد سلطان محمد شرح
داده شده است، یکی فتح «شاددز» از قلاع معروف اسمعیلیه نزدیک اصفهان. این دژ
پس از یک سال زدو خورد فتح شد و با سقوط آن احمد بن عبدالعظّاش از معاریف اسمعیلیه
اصفهان گرفتار گشت و این واقعه بسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاد^۲، دیگر جنگ بزرگ
سلطان محمد با ملک‌العرب سیف‌الدوله صدقه که بشکست و قتل پادشاه اخیر ختام یافت
و این واقعه متعلق است بسال ۵۰۱ هجری^۳.

با توجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر و مقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت
که ناظم بهمن نامه پس از مرگ محمود چندبار (یکبار در حدود سال ۴۹۵ و یکبار در
حدود سال ۵۰۰ و ۵۰۱ هجری) در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد و مطالبی بر آن افزود.
این کتاب اگر چه منسوب و موسوم است بنام بهمن پسر اسفندیار و داستان‌هایی
را در باب وی حاوی است اما فی الحقیقه باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانان سیستان
شمرد چه قسمت اعظم آن راجعت بسرگذشت خاندان رستم.

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه بیست
ببهر متقارب مثنوی محذوف یا مقصور و شامل چهار قسمت بدین ترتیب:

قسمت اول راجعت بجلوس بهمن بتخت سلطنت و حدیث وی با کتایون (مجموعه
التواریخ: کتایون) دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر. در پایان این قسمت
قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس از آن قصد بهمن بکشیدن

۱- فی الاصل: نش آغاز باشد نش انباز بود.

۲- کامل التواریخ ابن‌الانیر حوادث سال ۵۰۰ هجری.

۳- ابناً وقایع سال ۵۰۱.

کین پدر از خاندان سام و مقدمات اجراء این قصد سخن رفته است .
در قسمت دوم از جنگ بهمین با پهلوانان سیستان سخن می رود و خلاصه این قسمت چنین است که : زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و مانو گشپ سه بار بهمین را که سیستان تاخته بود شکست داده تا بلخراندند اما آخر کار بهمین غلبه یافت و زال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان سام بکشمیر گریختند .

قسمت سوم راجعت بتعقیب بهمین دختران رستم را در سیستان و اسیر کردن آنان و اسارت آذربرزین پسر فرامرز و فرهاد و تخواره دو پسر زواره و رفتن بهمین بمقبره خاندان سام بشکافتن قبور . در پایان این بخش از پیشمانی بهمین از اعمال خویش و باز فرستادن اسیران بجز آذر برزین سیستان یاد شده است .

در قسمت چهارم بیشتر از آذربرزین پسر فرامرز سخن رفته است . آذر برزین را (که بهمین بحیل و اغفال دستگیر کرده بود) یکی از پهلوانان زمان بنام رستم تورگیلی آزاد کرد و او پس از آزادی با بهمین جنگها کرد و سرانجام قرار بر صلح نهاده شد و آذر برزین جهان پهلوان بهمین گشت . آخر کار بهمین سلطنت را بدختر خود دهی و او گذاشت و خود در شکار گاه طعمه اژدها شد .

داستان بهمین بدین طریق بیان می رسد و خلاصه این داستان بهمانی در مجمل التواریخ و القصص آمده^۱ و از بهمین نامه که صاحب مجمل التواریخ خود آنرا در دست داشت اقتباس گردیده و تمام این اسامی که آورده ایم در آن نقل شده است .

شماره ایات بهمین نامدیشش هزار می رسد و نسبت بمعنی از منظومه های حماسی وقت بیشتری در نظم آن بکار رفته است .

ماخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که کویزنده در دست داشت و ماخذ آن کتاب بنا بر عادت معمول مستند بکفتار دهقان و دامغان این منظومه است و این ایات برمی آید :

چنین گفت دهقان موید نژاد که بر ما در داستان برکشاد

۱ - مجمل التواریخ صفحات ۵۳ - ۵۴ و ۹۲ .



ز گوینده پرسید خواننده مرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد
کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
که از راستان دارم این گفت یاد

در این داستان نیز مانند کرشاسپ نامه بعضی از روایات سامی وارد شده و از آن قبیل است اشتباه طیسفون با بغداد و خواندن پادشاه آنجا بنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

جهاندار با آن درفش نگون
که بغداد خوانندش اکنون بنام
همی شد گریزان سوی طیسفون
جهاندار بد اندر آن شاد کام
که هارون لافیش همی (ظ: می) خواندند
بمردی ازو داستان راندند

چنانکه دیده میشود تیسفون در این ابیات با بغداد و علی الظاهر هر دوی آنها (تیسفون و بغداد) با بابل و یا شهر دیگری از بلاد قدیم بین النهرین مشتبه شده است و با آنکه در این روایت پادشاه بغداد لقب « خلیفه » ندارد صاحب نامی شبیه بنام هارون الرشید است .

ژول مول اشتباه را در تطبیق این اسامی بر یکدیگر از ناظم داستان میداند ولی گویا این جعل و اشتباه هر دو متعلق بر او یان و از جمله زیادات ایشان بر داستان اصلی بهمن باشد که در دوره اسلامی صورت گرفته و از این عناصر سامی در داستانهای دیگر ایرانی هم چنانکه دیدیم و خواهیم دید فراوانست .

۶ - فرامرز نامه

دیگر از منظومه های کهن حماسی ایران منظومه ییست بنام « فرامرز نامه » که

۱ - در باب بهمن نامه رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ۴۹۴ و مجمل التواریخ ص ۹۲ و ۹۳:

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts
in the British Museum by Charles Rieu . 1895 pp . 131 -
132; 135-136

E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque
nationale. T. III, 1928, p. 17 .

و مقدمه ژول مول بر مجلد اول شاهنامه .

نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه موزه بریتانیا مضبوط است^۱ .
از این منظومہ نیز صاحب مجمل التواریخ یاد کرده است^۲ و همین امر مؤید وجود منظومہ مذکور پیش از سال ۵۲۰ و در اواخر قرن پنجم ہجری است .

اگر نسخہ کاملی از این منظومہ وجود داشته باشد باید منظومہ دی بزرگ و شامل چند ہزار بیت باشد زیرا بنا بر آنچه در تاریخ سیستان می بینیم داستان منثور فرامرز کہ در قرن پنجم موجود بودہ و فرامرز نامہ منظوم لاشک مستند بر آنست بہ دو ازدمہ جلد بالغ میشد^۳ .

منظومہ منتخبی کہ «ژول مول» از آن نام بردہ منظومہ کوچکی است در ہزار و پانصد بیت و تنها راجعت بیک داستان از زندگی فرامرز و نخستین ابیات این منظومہ چنین است :

بنام خداوند روزی دہان یکی قصہ دارم برون از نہان
یکی روز بارامش و می گسار نشسته دلبران بر شہر یسار

و خلاصہ این داستان چنین :

روزی پهلوانانی چون فریدرز و طوس ورستم و فرامرز و گودرز و بہرام و کیو و گستم و رہام و کرگین نزد شاه ایران برامش نشستہ بودند تا کہ پان رسولی فراز رسید و بارخواست و بحضرت شاه ایران در آمد . این رسول فرستادہ نوشاد برای ہند و برنگران ایران بود نامدی داشت . نوشاد در نامہ خود از کیوس درخواست کرد پهلوانان زخمندان سام بہندوستان فرستادہ را در برابر دشمنان یاری کند . چون نامہ را برخواستند فرامرز بیای خاست و خواہان یاری نوشاد گشت و آہنک ہندوستان کرد و دشمنان را بہ ہند بر افکند و در آن سرزمین با جانوران عظیم چون اژدہا جنگیدہ آخرت رسید و نوشاد و برہمنان ہندہ ناقشت و جدالی پدید آمد و فرامرز غلبہ یافت و کشت ایران را ہندوستان پراکند و آنگاہ از ہند با ایران باز گشت :

۱ - رجوع کنید بہ مقدمہ مول و جلد اول مجمل التواریخ ص ۱۷۸ و بہرہ نوشاد ج ۳ ص ۱۸۰ .

ضمیمہ ہرست روو ص ۱۳۳ .

۲ - مجمل التواریخ ص ۲ . چاپ تہران . ۳ - تاریخ سیستان ج ۱ تہران ص ۷ .

همه گیتی از وی پر آواز گشت

فرامرز از هند پس باز گشت

آخرین بیت این نسخه منتخب چنین است :

چو بشکسته شد هم بدریافشانند

صلیب و شکو با بگیتی نماند

داستان جنگ فرامرز با جانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت و از آن جمله در

دیوان فرخی اشارتی در باب آن می یابیم و آن در قصیده بیست بدین مطلع :

بمین دولت محمود قاهر کفار

قوی کننده دین محمد مختار

که در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده است :

بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار

شنیده ام که فرامرز رستم اندر سند

هزار تیر بر او بیش برده بود بکار

از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند

چنین دلیری نیکوترست از آن صد بار

تو پادشاه یکی گر گ کشتی اندر هند

در عهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری در باب فرامرز وجود داشت

که بعضی از آنها در برز و نامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای جای سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیه سند و قتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است . از ناظم فرامرز نامه فعلاً هیچگونه اطلاعی در دست نیست .

۷ = گوش نامه

گوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از

داستان های شاهنامه ساخته شد . از این داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ در جزء

منظومدهایی حماسی مانند کرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن که غیر از شاهنامه

در دست داشت، بنام «قصه گوش پیل دندان» سخن گفته است^۱ و از این روی این داستان نیز

باید مانند فرامرز نامه و اخبار بهمن پیش از سال ۵۲۰ ملاً در اواخر قرن پنجم بنظم در

آمده باشد .

۲- مجمل التواریخ ص ۲ .

۱- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۵۴ .

چنین تا بگیتی چه کرده است کوش
سر مرز بانان فولاد پوش
دو چشم آسمان گون و چهره چو خون
بیالا و بیکر ز پیلی فزون

پهلوان این داستان کوش پیل دندان از معاصران ضحاک و فریدونست و در این داستان از سلطنت او در مغرب و لشکر کشی وی بخاور سخن میرود .

این داستان مانند بهمن نامه به حکیم آذری نسبت داده شده است و کاتب نسخه موجود محمد بن سعید بن سعد الحافظ القاری است و نسخه آن با چند مینیاتور خوب تزیین شده است^۱

چنانکه گفتم کنت دو گوینو مورخ و نویسنده فرانسوی (قرن ۱۹) نسخه این کتاب را دیده و قسمتی از مطالب آنرا در مجلد اول کتاب « تاریخ ایرانیان » خود نقل کرده است . کنت دو گوینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلاً از سلسله ماد شمرده و یا او و داستان را مخلوطی از سلاطین و سلطنت پادشاهان ماد و آشور دانسته است و این تصور از آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاک و از نژاد سامی است . در باب ضحاک و اینکه چگونه ایرانیان از داستان اژی دهاک سه پوزه شش چشم اوستا استفاده کرده و او را نمونه مهاجمان سامی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران می‌تاختند قرار داده اند ، هنگام تحقیق در داستان ضحاک سخن خواهم گفت . کوش پیل دندان و دیگر کسانی که بخاندان ضحاک باز بسته اند و همه مردمی اهریمنی و خصم ایران شمرده شده اند ، نیز نمونه‌های دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند و داستان کوش پیل دندان و سلطنت او در جنوب و مغرب و لشکر کشی وی بخاور زمین و خلاف او باخاندان جمشید و فریدون و شکستش از قارن پسر کاوه و در افتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است از یک مهاجم پهلوان سامی نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی داخلی نجردهای ایران پیش رانده و قبایلی از ایرانیان را باطاعت در آورده بود ، و بر این خاطره یاد قیام ایرانیان بر پادشاهان سامی نژاد و بر افکندن سلطنت ایشان در ایران و منکوب کردن آنان نیز افزوده شده است . اندک اندک گردا گرد این خواطر را نیز مانند

۱ - ضمیمه فهرست ربو ص ۱۳۶-۱۳۷ .

خاطرات تاریخی دیگر داستانها و حکایات روات و قصه پردازان فرو گرفت و آنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی تازه در آورد و حتی جنبه ملی بدان بخشید. این است که من با حدس گوینو مخالفتی نمی کنم اما در تطبیق یکمرد داستانی سامی نژاد بر یکی از افراد آریایی با این دانشمند همداستان نمیتوانم بود.

از آنچه کنت دو گوینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب "تاریخ ایرانیان" خود ذکر کرده است^۱ میتوان خلاصه ذیل را ترتیب داد:

کوش پیل دندان پسر کوش از پایتخت خود با سپاهی بزرگ بیرون آمد و آهنگ مکران کرد. در میان دریای خاور جزیره‌یی بود که یکی از ساکنان آن شاهرا بدانجا راهبری کرد. کوش را زیندایی آن جزیره خوش آمد و خواست یادگیری از وی در آن بماند. پس سپاهیان بامروی بقطع احجار و ترتیب آنها پرداختند و دیواری بر آوردند که کسی به پهنای عظمت آن دیواری ندیده بود و این کار چهار ماه مدت گرفت. چون بنای دیوار به آخر رسید ستونی از مرمر بساختند و صورت کوش پیل دندان را بر آن نقش کردند و زیر آن نگاشتند که این پسر کوش جنگاور صاحب تاج شاهان و فرشته‌ی است.

پس از کارهای بزرگ کوش سخن رفته و نامه عدوی از بلاد و نواحی که بدست او گشوده شد در کوشنامه آمده است. کوش پس از این فتوح بر آن شد که به یاد آریایی خویش بر جای نهد. پس فرمان داد که در همان جای نخستین شهری بر آورد و چون بنای شهر پایان رسید سی هزار تن از مرد و زن و کشاورز و پیشه‌ور در آن جای را در هر یک فراخور کار و وسایلی از زمین و گاو و دیگر چیزها بخشیدند این شهر را که خود را کوش خواند و گفت ده سال مردم شهر بر آبر دیوار و نزدیک دیگر کوش کرد آینه امده است. چون نسخه کوشنامه در دست من نیست بنقل همین مختصر که خلاصه کوشنامه است. کوشنامه است قناعت میشود و بهر حال اساس داستان کوش همین است که در کوشنامه آمده است. التواریخ نقل شد.

باز کوشنامه که در مقدمه کوشنامه آمده است همین است که در کوشنامه آمده است.

۱- تاریخ ایرانیان تألیف گوینو ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۴.

نسخ بهمن نامه نیز میتوان یافت و نیز بنا بر آنچه دیده ایم که ناظم این کتاب در نسخه کتابخانه موزه بریتانیا همان گوینده بهمن نامه است ، مسلم میشود که کوش نامه از حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر (یا جمالی مهریجردی بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهد سلطنت محمد بن ملک شاه یعنی ۵۰۰ و ۵۰۱ ساخته شده است . چنانکه میدانیم و قبلاً دیده ایم بهمن نامه نام دوم منظومه و منسوب بدو شاعر است یکی بهمن نامه بی که در کتاب مجمل التواریخ والقصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان ابن ابی الخیر و دیگر بهمن نامه بی منسوب باذری از شعرای قرن نهم (متوفی سال ۸۶۶) اما کوشنامه اگر از صاحب بهمن نامه باشد باید آنرا متعلق بهمان ایرانشاه بن ابی الخیر دانست زیرا از مطالعات در چند بیت معدود این منظومه که بنظر رسیده است تعلق آن بقرون متأخر بعید بنظر میآید خاصه که نام بهمن نامه ایرانشاه در مجمل التواریخ (مؤلف سال ۵۲۰) آمده و نیز از وقایع سال ۵۰۰ و ۵۰۱ در بعض نسخ آن و از سال ۴۹۵ در بعض دیگر سخن رفته است . اگر قول صاحب مجمع الفصحاء در این که بهمن نامه بجمالی مهریجردی شاعر قرن پنجم معاصر لامعی متعلق است ، باور داریم ممکن است کوشنامه را از آثار این شاعر بدانیم و بهر حال چون نسخه این کتاب را نزد خویش ندارم نمی توانم در باب آن بیش از آنچه گفته شد ، اظهار کنم .

۸ = بانو گُشسپ نامه

بنا بر روایات ایرانی بانو گُشسپ یکی از دختران رستم است که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند فغفور و قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم رفتند و کس فرستادند اما رستم از میان همه آنان گیو پسر گودرز کشوادگان را برگزید و دختر خود بدوداد و سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند نماینده این معنی است :

چه فغفور و قیصر چه خاقان چین
دلیران و گردان زرین کلاه
همه بردلش خواهش آراستند
تهمتن بدو کرد چندین فسوس
از ایران سزاوار خود کس نیافت
ز گردان نیامد پسندش کسی
بخورد و بیخشش مرا کرد یاد
که بودی گرامیتر از افرش
بمن داد گردنکش نامدار
سر مرا بچرخ برین برکشید

دو دیگر بزرگان روی زمین
بزرگان و خویشان کاوس شاه
همه دخت رستم همی خواستند
بدامادیش کس فرستاد طوس
تهمتن ز پیوندشان سر بتافت
بگیتی نگه کرد رستم بسی
بمردی و دانش بفر و نژاد
بمن داد رستم گزین دخترش
مهمین دخت بانو گشسپ سوار
ز چندین بزرگان مرا برگزید

از گیو و بانو گشسپ بیژن پهلوان که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست پدید آمد.

غیر از بانو گشسپ رستم دختری داشت بنام «زر بانو» که او نیز سواری مبارز بود و از این هر دو دختر در مجمل التواریخ و القصص سخن رفت است و هر دو از خاندان کیقباد زن رستم پدید آمدند و در جنگ بهمن با پهلوانان سیستان جنگی و پهلوانیپ نمودند و سرانجام با زال و آذر برزین و تخوارده و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیر شدند و آنکه بهمن جز آذر برزین و فرهاد و تخوارده هم را آزاد کرد. گذشته از این نام بانو گشسپ در بهمن نامه و برز و نامد نیز زیاد آمده چه از پهلوانان بزرگ آن دو داستاست.

از این زن شجاع داستان جداگانه‌ای مانده است که بانو گشسپ نامده و بهمن در کتابخانه ملی پاریس مضبوط است. ژول مول این منظومه را در کتابخانه سلطنتی پاریس دیده و خلاصه تحقیقات خود را در باب آن چنین نگاشته است:

«این منظومه متعلق است به قرن پنجم هجری و از شرح چهارواوه «جمل التواریخ» مشتق یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانو گشسپ دختر رستم و یکی از زنان پهلوان و نامبردار حماسه ایران است. پهلوانی وی چندان بود که بجنگ شیران مبرهت و مبارزان را بیک زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر و مطوع فرمایند خود میساخت. بر سر این دختر زیبای پهلوان مناقشه سخنی میان بزرگان ایران و درباریان

کاوس در گرفت و رستم و کاوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میان ایرانیان از همه دلیرتر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع از میان برخیزد. اما بانو گشسپ پهلوان نخست بباگیو در آویخت و او را بپند افکند تا رستم بسرزنش وی رفت و کارها را بصلاح باز آورد. از این زن بیژن که فردوسی آنهمه از او بزرگی نام برده است بزاد.

«بانو گشسپ نامه منظومه کوچکی است بپیمقدمه و متشکل از نهمصد شعر بیبحر منقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بود چه در آغاز چهارمین حکایت بیپامبر اسلام درود فرستاده و در پایان کتاب نیز او را ستوده است:

«در برز و نامه و بهمن نامه روایات فراوانی راجع بیبانو گشسپ آمده که در این منظومه اثری از آن نیست و بنا بر این میتوان گفت این کتاب منتخبی است از يك منظومه بزرگتر»^۲.

نسخه موجود بانو گشسپ (کوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است و در آخر چهارمین حکایت چنین آمده:

بگفتم من این داستان را تمام
ابر مصطفی و آتش از ما سلام
یکی از این حکایات چهار گانه راجعست بجننگ میغان فرامرزو بانو گشسپ بارستم.
در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم او را شناخت^۳.
نسخه بی دیگر از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین آن چنین است:

چنین خواندم این دفتر دلنواز
ز کین خواهی شهریار گزین
ز گفتار فرزانه سر فراز
سیاوخش فرخنده پاک دین
و آخرین بیت آن چنین است:
سه دایه بنارش همی داد شیر
ز شیر سه دایه نمی گشت سیر^۴.

۱ - این داستان در رستم نامه منثور هم آمده است.

۲ - مقدمه ج ۱ شاهنامه مول ص ۶۳ - ۶۴ و ج ۳ فهرست بلوئه ص ۱۸-۱۹.

۳ - فهرست کتب خطی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوئه ج ۲ ص ۱۸ و ۱۹.

۴ - ضمیمه فهرست نسخ خطی بریتیش میوزیوم. تألیف ریو ص ۱۳۰-۱۳۱. بیت اخیر در جهانگیر نامه نیز موجود

است و بجای خود خواهیم دید.

۹ = برزو نامه

برزو نامه از بزرگترین منظومه‌های است که بتقید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. پیش از اینکه بیحس در باب این منظومه (از روی نسخ معمول برزو نامه) پردازش - مخزن ژورنالی را از مقدمه او برآید اول ترجمه شاهنامه در اینجا نقل میکنم:

« برزو نامه فی الواقع مجموعه همه روایاتیست راجع به داستان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برزوست شبهه اساسی این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی بهاده شده. از مضامین این کتاب حاوی برهه‌هاست که مراد گوینده تهیه ذیلی بر شاهنامه فردوسی بوده و همین دلیل عظمت از این در گذشته است.

در این کتاب هم مانند سایر نامه قسمتی از شاهنامه که فی مجموعه داخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل صفت اخیر منظومه سپهر را چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سپهر را بنایان برده‌ام بدانسان شرح برزوا را هم بگویم. ازین آید آید و سخنان مرا در باب پسر پهلوان و نام آور سپهران بسوزانند. آنچه در این کهن در داستان سپهر خوانده‌ام... گوینده داستان پس از این مقدمه بر آن مآخذ و سند منظومه خود را ذکر کند بیاوردن این داستان و جهت و اهمیت آن پرداخته است.

« آغاز سرگذشت برزو بنام معنی شبیه با آن در داستان سپهر است. این معنی به سپهراب پیش از جنگ با ایرانیان در زمین شنگان بخاری و سپهراب در زمین شنگان وی بیارمید. شهر و از سپهراب بر گروت و سپهراب همگرا و پس از جنگی که در آن تا نشانی از وی باشد چون کودک از مادر برآید برزوا هم در آن زمین است. از این نسبت را از وی پنهان داشت زیرا میسر سید که گریه می‌کرد و گریه می‌کرد و گریه می‌کرد افراسیاب هنگام فرار از برار رسم پشنگان رستم و برزوا و سپهراب و برزوا اوشادمان شد و ویرا نزد خود خواست و برزورد و جنگ ایرانیان فرستاد و برزوا و سپهراب ایرانیان اسیر شد و آنگاه از نسبت خود آگاهی یافت و در سر پهلوانان ایرانی را آید. از اینجا حوادث فراوانی دنبال هم می‌آید و در این حوادث هم پهلوانان و افراسیاب

پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه میکنیم . اما روایات برزوناامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلاً زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و در برزوناامه پسر او . این اشتباه نتیجهٔ آنست که روایت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود بر روایات شفاهی که در نواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت .

« بگمان من برزوناامه از روی منابعی مشهورتر و متداول تر از ماخذ منظومه های حماسی دیگر تدوین شد . روایاتی که در برزوناامه دیده میشود در بعضی منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی ، مثلاً قوم روس در برزوناامه دیو شمرده شده اند و پادشاهشان دیو صقلاب نام دارد اما در سام نامه روسان آدمیند و شاه آنان شاه صقلاب نامیده میشود .

« تاریخ نظم برزوناامه را باشکال میتوان معلوم کرد . درمجمالتواربخ نامی از آن نیامده است و آنکتیل دوپرون آنرا بشاعری موسوم به عطائی نسبت داده اما از ماخذ سخنان خود نامی نبرده است^۲ . ما از این شاعر اطلاعی نداریم و ظاهراً برزوناامه را باید از قرن پنجم هجری و یا آغاز قرن ششم دانست .

« سبک و روح سخن در این منظومه کاملاً ساده و بتمام معنی حماسی است و در روایات آن بهیچ روی تباهی و فسادى ملاحظه نمیشود . تنها نسخهٔ این منظومه نسخه ییست که من آنرا در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده ام که برای آنکتیل دوپرون از روی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد و شامل ۱۵۵۹ صحیفه و ۶۵۰۰۰ شعر است و با این همه عظمت کامل و تمام نیست و ۳۰۰۰ شعر از آخر آن افتاده است .

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه های را جداگانه از آن نقل کنند و آنکتیل از هندوستان یکی از این منظومه ها را بنام سوسن نامه آورده است که در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست و اگر کسی از برزوناامه اطلاع قبلی نداشته باشد با مطالعهٔ آن چنان بشبهت میافتد که آنرا منظومه یی مستقل می شمارد . سوسن نامه سرگذشت يك زن رامشگر تورانیست که بمکر و حيله چند تن از پهلوانان ایران را بیند افکند و میخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز از این امر آگاهی یافت و بفرمان زال

۱- Anquetil du Perron نخستین اوستا شناس اروپایی ، مستشرق معروف فرانسه که سال ۱۷۷۱

میلادی اولین ترجمهٔ اوستا را در فرانسه بنام Le Zend-Avesta منتشر ساخت .

۲- Anquetil du Perron: Le Zend-Avesta, Vol.I, P. 536

بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد .
 « قسمتی از برزو نامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان بخشی از آنرا
 در ضمیمه چاپ خود آورده است که تقریباً از اوایل برزو نامه گرفته شده و شامل جنگهای
 برزو با رستم و داستان سوسن است .

« منظومه دیگری نیز از بروز نامه نوشته شده و راجعست بیکي از شکارهای
 برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود . این منظومه را کوزه کارتین^۲ چاپ و ترجمه
 کرده است^۳ »^۴ (پایان سخنان ژول مول) .

از برزو نامه دو نسخه در کتابخانه ملی پاریس موجود است که هر دو ناقص اند و
 ادگار بلوشه هر دو را تحت شماره ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ در فهرست نسخ فارسی خود ذکر کرده است
 و نگارنده از نسخه شماره ۱۱۸۹ عکسی تهیه کرده است که در اختیار دارد .

این نسخه در حدود ۳۸۰۰۰ بیت دارد و بخط نستعلیق هندی در احمد آباد از روی
 نسخدهی که بسال ۱۰۷۳ در اصفهان نسخه برداری شده و خود از روی يك نسخه دوره
 تیموری استنساخ گردیده بود ، نوشته شده است . ناسخ آن نوربگ نسخه بردار آنکتیل
 دوپرون بوده است .

در آغاز این نسخه قسمتی از داستان رستم و سهراب فردوسی آمده و بعد از آن
 کیفیت آشنایی سهراب با شهرو وزادن برزو و پرورش او در آمدن وی در شمار پهلوانان
 افراسیاب و جنگ با ایرانیان و اسارت او بدست فرامرز و آمدن مادر او بدسیستان و کربختن
 برزو از زندان سیستان و رزم برزو و رستم و گرفتار شدن او بدست تهمتن و آشنایی دادن ،
 و داستان سوسن رامشگر و چندین داستان دیگر که در آن پهلوانان خاندان کرشناس
 خاصه زال و رستم و فرامرزو برزو بانو کشسپ شرح داده اند و در آنها سخن از جنگهایی آمده

۱ - Macan - ۲ - Kosegarten - ۳ -

۳ - Mines de l' Orient, T. V, p. 109 - 125 - ۴ -

Christomathia Shahnami (de Sacy) -

Journal des Savants سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۷ -

J. Mohl - Livre des Rois - Vol. 6 p. LXIV - LXVII - ۵ -

E. Blochet - Catalogue des Manuscrits persans, Vol. III, - ۵ -

p. 15-16 -

بادیوان و جادوان و تورانیان و رومیان و جز آنها رفته است ...

پایان این نسخه بنحویست که ابتر بودن آن را ثابت میکند. آخرین قسمت این منظومه داستان اتحاد افراسیاب و قیصر روم و لشکر کشیدن هر دو بجنک خسرو است لیکن چون نسخه ناقص است داستان تمام مانده و بدین ابیات ختم شد: است :

دلبران یونان و گوردان روم	زمرز زرانداپ و هرمرز و بوم
سه صف بر کشیدند پیش سپاه	بهر صف ستاده یکی پادشاه
کجا پیشرو بود عنقای عباد	که کردی همیشه ز پیکار عباد
شمیلاس یکسو بمانند گرگ	صف آراست با سر کشان سترگ

در پایان نسخ چاپی شاهنامه، در جزء ملحقات، حکایتی بنام سرگذشت برزودیده میشود. طبع این ملحقات چنانکه میدانیم نخست بوسیله تورنر ما کان یکی از مصححان و ناشران اروپایی شاهنامه معمول شد.

سرگذشت مذکور بی هیچ مقدمه از فرار افراسیاب در جنگی که با رستم بر سر رها نیدن بیژن کرد، و رسیدن او بر زمین شنگان و دیدن برزودری کشاورزان آغاز میشود و چهار بیت اول آن چنین است :

کنون بشنوا ز من توای رادمرد	یکی داستانی پر آزار و درد
بدانگه که برگشت افراسیاب	ز پیکار رستم دلی پر شتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین	چه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بیره سر اندر کشید	گریزان ز رستم بشنگان رسید...

و آخرین بیت آن چنین :

پایان رسانیدم این داستان	بدانسان که بشنیدم از باستان
--------------------------	-----------------------------

این «حکات سیوم سرگذشت برزویسر سهراب» که مجموع ابیاتش در حدود ۳۵۰۰ است شامل دو قسمت میباشد یکی سرگذشت برزوازا آنوقت که افراسیاب او را در شنگان یافت تا وقتی که مادرش نسب او را بر رستم آشکار کرد و برزودر شمار پهلوانان ایران درآمد. دیگر داستان سوسن را مشگرو پیلسم که منتهی بجنک بزرگ افراسیاب و کیخسرو و شکست افراسیاب و اعطاء درفش عقاب باده هزار سپاهی و ولایت غور و هری از جانب

کیخسرو ببرزو میشود. آغاز این حکایت با آنچه ژول مول گفته است همساز نیست و علاوه بر این از مطالب گونه گونی که ژول مول نام برده و در نسخه بزرگ برزو نام دیده است چیزی در این حکایت دیده نمیشود.

از این گذشته از داستان سهراب با شهرو و بار گرفتن شهرو از سهراب و جز اینها تادیدن افراسیاب برزوراد در شنگان زمین در این حکایت اثری نیست و تنها در میان داستان یکبار «شهرو» سرگذشت خود را با رستم درست بهمان تفصیل که ژول مول در آغاز داستان دیده در میان نهاده است. بنابراین سرگذشت برزو که در مباحثات شاهنامه می بینیم جزء بسیار کوچکی از برزو نامه اصلی و عبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای متعدد آنست و اگر در مقام مقایسه این قسمت با نسخه مذکور از کتابخانه ملی پاریس برآیم ملاحظه میکنیم که مقداری ابیات زائد بر آن دارد و علاوه بر این اختلاف نسخه در غالب ابیات میان این قسمت و نسخه مذکور مشهود است.

ژول مول چنانکه دیده ایم بر آنست که برزو نامه در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمد. این گفتار مول کاملاً صواب است زیرا قرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشد از منظومه بسیار بدست میآید و بعضی از آنها را در اینجا ذکر میکنم:

۱- نخستین دلیل قدمت منظومه دست نخوردن اصل داستان و وارد نشدن عناصر خارجی است در آن. در داستانهای دیگری که تا کنون دیده ایم عناصر سامی کم و بیش وارد شده است ولی در این داستان از این عناصر کمتر دیده میشود و اسم داستان و همچنین اصل روایات و داستانها کاملاً دست نخورده و اصلی است و همان قضاوت مختلفی از آن است شاهنامه چندان نزدیکی و شباهت (از لحاظ وصف و بیان) از قریب داستان ایلخانی و ساسانی (داستان) دیده میشود که گویی عین آنست و تنها اگر سستی القاطب در بعضی ابیات داستان دیده نشود خواننده نمیتواند خود را با امتی غیر از شاهنامه برآورد و تصور کند.

۲- استعمال شین فاعلی که در شاهنامه بسیار است در این منظومه هم فراوان دیده میشود و از آنجماد سه مورد در قسمت کوچکی از داستان مشهود است. هر یک بنا که یکی روز افراسیاب بوی از افراسیاب بوی از افراسیاب

چو بشنید برزوی دل پر ز کین
پس آنکاه رخ سوی افراسیاب

کشیدش سپه سوی ایران زمین
بکردش ابا دیدگان پر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳- استعمال الف اطلاق که در شعر قدیم فارسی دری سیدار است و در گشتاسپنامه دقیق و شاهنامه فردوسی زیاد می بینیم در این منظومه نیز بندرت دیده میشود مثلاً در این بیت:

که من هم فریرز بردار ما بنزدیک ایران سپه آرما

۴- استعمال اضافه مقلوب که در زبان پهلوی معمول بود و در زبان دری نیز چند گاهی در آغاز کار آثار زیادی از آن ملاحظه می کنیم و در گشتاسپنامه از آن نمونه هایی دیده ایم. در ابیات ذیل از برزو نامه توران شد (شاه توران) و ایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافه مقلوبست:

بتوران سراسر سپاهی نماند که توران شه اورا سوی خود نخواند
غو لشکر شاه و ایران سپاه بر آمده می تا بخورشید و ماه

۵- کمی استعمال کلمات عربی در اشعار این منظومه نیز نشانه دیگری است از قدمت آن. در برزو نامه کلمات عربی از شاهنامه و گشتاسپنامه و کرشاسپنامه بیشتر ولی از آثار قرن ششم و خاصه از حماسه هایی که با و آخر این قرن یا از قرن هفتم بعد متعلق باشد کمتر است و از اینجا چنین بر می آید که این منظومه باید متعلق با و آخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم باشد. کلمات عربی این منظومه بر سه دسته است: نخست آنها که از دیر باز زبان دری راه یافته و در آثار قرن چهارم و پنجم رایج بوده است مانند غم، عمر، نشاط و نظایر اینها. - دوم آنها که در حماسه های فارسی حتی در شاهنامه نظایر آنرا فر اوان می یا بیم مانند: رکیب، سلیح، صف، سنان، جوشن و جز اینها - سوم کلمات تازه تری از لغات عرب که بعضی از آنها را شاعر با جبارواز لحاظ قافیه سنجی در شعر راه داده و نتوانسته است با حفظ زیبایی شعر آنها را استعمال کند مانند حمل و غذا در دو بیت ذیل:

همی برد تا زان بزیر بغل که گرگ درنده رباید حمل
نشاطم بچنگ دلیران بود غذای تنم خون شیران بود

گذشته از همه اینهاروش بیان و سبک شاعری در این منظومه بواقع نمایندهٔ قدمت آنست. سبک شعر بتمام معنی نزدیک بسبک بیان فردوسی و تابع سبک او آخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنویست و داشتن همین سبک دلیلی است بر اینکه عهد نظم این داستان از دورهٔ اول غزنوی (تا سال ۴۳۲) چندان دور نیست و مثلاً از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم فراتر نمی‌رود.

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم با استناد بنسخه‌ی که در دست داشت بدعطایی شاعر نسبت داده است و بلو شد در باب ناظم آن چنین میگوید: «برزو نامه متعلق است به **خواجه عمید عطایی ابن یعقوب معروف به عطایی رازی**. عطایی در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و از معاصران مسعود بن سعد سلمان است که در مرگ او (۴۹۱) مرثیه‌ی ساخت.»

این خواجه عمید عطایی که دیده‌ایم بنا بر نقل هدایت^۱ خواجه عمید عطاء ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوک است که «بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته در شهور سنه ۴۷۱ در حدود دیار هندود بجوار رحمت خداوند ودود حالت نمود» و مسعود سعد در مرثیهٔ او گفتد است:

از وفات عطاء بن یعقوب نازه تر شد و قاحت عام

از صاحب برزو نامه غیر از این داستان منظومه آثار حماسی دیگری نیز چنانکه خواهیم دید در دست است.

از مطالعه در برزو نامه چنین بر می‌آید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منشوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و معدول داستان ستم سوز و مرتبهٔ گویندهٔ آن در استادی باافاصله پس از مقام اسدیست و اگر استخوان و همت است و درقت شدید اسدی را اندکی نادیده انگاریم باید بگوییم که این داستان بنامه و ازین حماسه سرایی و از لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوایان و استعمال کلمات و ترکیبات حماسی از کرشاسپنامهٔ اسدی بهتر و زیباتر است زیرا شاعر توانسته

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۱۵

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۲

استروش فردوسی را در آنچه گفتدایم بهتر تعقیب کند و در بعضی موارد نیز با او برسد. تواننده برز و نامه هنگام وصف برزو و جنگها و مردانگیها و حرکات و سکانات او چنان می‌پندارد که از شاهنامه داستان رستم را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرای و میدان سازی و شیوایی در وصف رزم و بزم تا درجه زیادی نتیجه قدرت و مهارت شاعر است. یکی از زیباترین میدان های جنگ برز و نامه میدان جنگ فرامرز با برزو و اسیر کردن او و در افتادن لشکر ایران و توران بهم است که حقیقه و بمعنی واقعی خود یکی از میدانهای جنگ همگروه شاهنامه را بیاد خواننده میآورد. عین این کیفیت را میتوان در جنگهای رستم و فرامرز و زال با پیلسم یافت. البته ایات سست هم در این منظومه دیده میشود ولی نه چندان که در بعضی از منظومه های متأخر تر از آن می‌یابیم. شاعر گاه ابیاتی از فردوسی را درست تقلید کرده و در منظومه خود جای داده است مانند این بیت :

در این جایگه نام من مرگ تست کفن بیگمان جوشن و ترگ تست

که ماخوذ است از این بیت فردوسی :

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا بتک ترگ تو کرد

و حتی گاه بعضی از ابیات شاهنامه در ابداع مختصر تغییر می‌جزء اشعار خود آورده چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است مانند بیت دوم از آنچه در ذیل می‌آورم :

بدو گفت شاه ای یل نامدار ز رستم تو اندیشه دردل مدار

جهان آفریننده یار تو باد دل و تیغ و بازو حصار تو باد

شماره اینگونه ابیات کم است و برای شاعری که بیش از ۳۸۰۰۰ بیت در باب يك داستان بزرگ پر حادثه بسراید بهیچ‌زوی قابل اهمیت نیست. جایگه استاد گنج در يك نظیره گویی بر فردوسی (رسیدن اسکندر بیالین دارا) چند بیت و چند مضمون فردوسی را بصورت‌های گوناگون بمنظومه خود نقل کند نمی‌توانیم بر شاعری که منظومه بی بدین تفصیل وجود آورده است بعنوان نقل یا استفاده از مضمون چندبیت بدیده خشم بنگریم. برعکس ابیاتی که نماینده قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد در این منظومه فراوان و بیشتر است و نزدیک تمام ابیات این منظومه زیبا و استادانه و از روی قدرت و مهارت

ساخته شده است.

۱۰ = شهریار نامه

این منظومه متعلق است باواخر قرن پنجم هجری و از آن روی اهمیت دارد که در آن اعمال پهلوانی خاندان رستم تاپشت سوم بعد از ونیز کشیده میشود و "شهریار" که در این منظومه یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان کرشاسپ در حماسه ملی ایران است. شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و جد خود بی آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد با خویشاوندان خود بنزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت و سرانجام پس از شناسایی بصلح و ووداد مبدل گشت.

ناظم این داستان سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (متوفی بسال ۵۴۴ یا ۵۵۴) از شعرای بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری است. مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (۲۵۰-۲۹۲) و مسعود ابن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و المودار ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲) بود و دیوان قصائد او مشهور و استادی بی در زبان و شعر فارسی مسلم است.

نظم این داستان بنا بر آنچه مختاری در بیان کتاب خود گفته است بخوانند مسعود بن ابراهیم صورت گرفت و شاعر سندسار در این اثر پنج بیت از مختاری را در بیان کتاب آمده و انتساب شهریار نامه بدو مسلم و بدیهی است. اما در اخیر این کتاب نیز "ریو" در مجلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریتانیا آمده چندین است:

بسر شد کنون نامه شهریار	نویق سردان بروردن کر
شها شهریارا سرا سرورا	که پدار بخند چوین دورا
چو فرمودیم داستانی بگوی	بگویم بقیار فرهنگ سوی
سه سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بدید هیچ نگداستم
بنظم آوریدم باغبان شاه	شهریاران و حل الله

۱ - رجوع کنید به دانش چهارمقاله چاپ این مس ۱۵۰

۲ - در سال ۱۳۰۰

که تاجت فروزنده چون هور باد
گل باغ و بستان محمود شاه
چو مختاری آن نامور^۱ داستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه
شوم شاد و افزون شود جاه تو
و گر هدیه ندهی ایسا شهریار
زبان من از هجو کوتاه باد
ز فردوسی اکنون سخن یاددار
ز تینت جهان جمله پر نور باد
جهانجوی بخشنده مسعود شاه
بنام تو گفت ای شه راستان
پیش بزرگان با عز و جاه
همان مدح گویم بدرگاه تو
نرنجم که هستی خداوندگار
همیشه ثناگوی این شاه باد
که شد بر سرم (ظ: سر) رزم اسفندیار

این داستان منظوم علی التحقیق از یک داستان منثور که شهرت و رواجی داشت و داستانی نامور بود ساخته شد و مختاری چنانکه خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعودشاهی که مختاری او را گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود ابن ابراهیم است که از سال ۴۹۲ تا سال ۵۰۸ هجری سلطنت کرد و بنا بر این شهریار نامه که بخواهش او از نثر بنظم نقل شد بعد از سال ۴۹۲ بمشعر درآمده و پیش از سال ۵۰۸ ختام یافته است و میتوان آنرا بتحقیق متعلق باواخر قرن پنجم دانست.

شهریار نامه شامل سه قسمت است :

قسمت اول مفصلترین قسمتهای این منظومه است و شروع می شود بدو جنگ مشهور از فرامرزیسر رستم که جنگ نخستین بادیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت و دیگری با سپاهسالار هند. این سپهدار هند برادرزاده فرامرز و موسوم است بشهریار. در آغاز کار شهریار و فرامرزی یکدیگر را نمی شناختند اما آخر کار بر حال یکدیگر تعریف حاصل کردند. پس از این آشنایی فرامرز بایران باز گشت و شهریار نزد فرانک ملکه سرانندیب و آنگاه بچنگ ارژنگ دیورفت و او را باطاعت خویش درآورد چنانکه از همراهان وی گشت در این اثناء ارجاسپ شاه توران که لهر اسپ را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره

پسرخویش را بجنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت و ارهنگرا منهزم و مغلوب ساخت .

قسمت دوم منظومه شروع میشود بر فتن زال بدر بار سلیمان و وقایعی در این باب و جنگ بادیوی بنام « اهریمن » .

قسمت سوم شامل پایان داستانست و منتهی میشود با شعاری که قبلاً ذکر کرده ایم . بامختصر توجهی بفرست مطالب فوق درمی یابیم که در داستان شهریار عناصر اسلامی و سامی نیز راه یافته و آنرا تا درجه بی مغشوش و ناسره ساخته بود و عثمان مختاری بی توجه باین اصل عین داستان را بی کم و زیاد بنظم در آورد .

از شهریار نامه اکنون نسخهدینی در پیش ندارم . نسخهدینی از آن در کتابخانه مؤرخه بریتانیا جزء نسخ خطی فارسی موجود است . چند سال پیش نسخهدینی از این کتاب را استاد چایکین خاورشناس معروف روسی در طهران خرید و با خود بروسید برد .

ابیات ذیل را آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه از نسخه شهریار نامه دینی که برفسور چایکین در طهران خریداری کرد و میخواست بروسید برد ستیخا نمودند در تاریخ ادبیات مفصل ایران که گرد آورده است درج کند و من اکنون آن ابیات را اینجاسته تفسیر در اینجا نقل میکنم زیرا بر اثر کمیاب بودن نسخه شهریار نامه در ایران ابیات اخلاص تازگی و اهمیتی نمی بینم :

چهارجوی خفته بخرگه بود
برآمد بر نامور شهریار
برم هدیه نزدیک هلال من
که بیدار شد بهمان سوره
سه تیره دور بگوش گشته است
چو در دست زگی گردون هلال
بیارید و بگرفت دست سیه

کس از پاسبانان نه آگاه بود
نهفته بخرگه در آمد چو مار
سرش گفت بردارم از بال من
چو آمد بنزدیک تخت آن سیاه
سیاهی بد استاده در پیش تخت
یکی دشنه در دست آن بدسگال
برآمد ز جا نامدار سیاه

۱ - در باب شهریار نامه رجوع کنید به ...

برافروخت روی سیاه ازشتاب
 دگر پهلوان گفت کای دیوچهر
 چه مردی و اینجا چه کار آمدی
 سیه گفت ای از تو روشن روان
 نگهبان این قلعه از بن منم
 بدان آمدم تا سری زین سپاه
 ولیکن چو بخت از کسی گشت دور
 بیفکند خنجر ز چنگ آن زمان
 جها نجوی بر بست دست سیاه
 خروشید بر پاسبانان چو نای
 بگفتا ز گفتار بستند لب
 بگله درون گرگ و چوپان بخواب
 خردمند بر زد یکی داستان
 بجایی که دشمن بود خواب یاد
 بدیشان نمود آن سیاه دراز
 پس آگاهی از این بارژنگ شد
 سراسیمه آمد بکردار مست
 بدان پاسبانان بر آورد خشم
 همی خواست کردن سیه راتباه
 مرا گر ندارید در زیر بند
 بجایی از این پس بکار آیمت
 بدو گفت شاه ای سیاه حسود
 بیاری بمن گرد زمال را
 بیزدان که چون دست بندم و را
 چنین پاسخ آورد با شاه عاس
 سپارم بتو گنج زمال را
 ز پیمان یکی خاطر م شاد کن
 ببخشی بمن دخت هیتال را
 وزان پس ترا کمترین چاکرم
 بدو گفت ارژنگ ببخشیدمت

چو انگشت کز آتش آید بتاب
 که بخت از تو امشب بریده است مهر
 که درخیمه پنهان چو مار آمدی
 بود دور چشم بد از پهلوان
 همه ساله با رای اهریمنم
 بیرم برم نزد هیتال شاه
 بیای خود آید دوان سوی گور
 بگفتا بیندم هم اندر زمان
 برون شد ز خرگه چو از ابرماه
 سراسیمه جستند یکسر ز جای
 چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)
 شب تیره نه تابش آفتاب
 نیوش ارترا هست روشن روان
 مکن ور کنی سردهی خود بیاد
 که بگرفته بد آن یل سرفراز
 بر آشفته و از روی اورنگ شد
 بدید آنکه بسته سیه را دودست
 بدیشان بگرداند از کینه چشم
 چنین گفت بسا نامدار سپاه
 بر آنم که باشد یکی سودمند
 بیکاری که بایسد بیار آیمت
 در قلعه بر من بیاید گشود
 همان گنج و اسباب هیتال را
 سپارم همه ملک و بخشم ترا
 همی از تو در دل مرا صد هراس
 بیارم سر شاه هیتال را
 مرا در سر اندیب داماد کن
 بگیری چوزو تخت و کویال را
 کمر بسته پیش تو چون که برترم
 مر آن دخت چون راستی دیدمت

گشودند دست سیه را ز بند
بدانگه که خورشید شد سرفراز
همه مال هیتال شه را سپرد
رساندش بگردون گردنده یال
شد از گرد پیلان جهان آبنوس
ز پیلان جهان پر زجوش و غر بر
که از کینه در چنگ کوبان داشت
صدای دف و ناله چنگ بود
همی گوش گردون شد از کوس کر
شد از چهره مهر گورنگ رنگ
شد از بس سرافراز گرد از شب
ز پیش سپه خاست بانگ سرد
بیامد بر آمد غوگیر و دار
چنبید از جا سپهدار جو
بدشت سر اندیب برخاست چنگ
پن زهره شیر کز دیده که
شرفه ره کرد فرخنده و

زمین بوسه زد پیش تخت بلند
برفت و در قلعه را کرد باز
سپهدار شه را بدان قلعه برد
شهب داد از آن گنج بسیار مال
دگر روز بر پیل بستند کوس
طلایه پیش سپه برد نیو
پس لشکرش گرد هیتال داشت
بقلب اندرون شاه ارژنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر
ز بس بانگ پیلان و آوای زنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب
چو شد حور از این گنبد لاچورد
کنارنگ هیتال باشش هزار
چو از پیش برخاست بانگ و غریو
بر آمد شب تیره آوای زنگ
شب تار و آوای رویه خم
کنارنگ غریب مانند دیو

۱۱ - آذربایین نامه

آذربایین پسر فر اهرن از دختر خود پرورشده است و چون از آن زمان که در هیتال
بهمن در هیتالستان است و چون از آن زمان که در هیتالستان است و چون از آن زمان
بهمن از دایب بر آمد و لشکر بهمن را از آن زمان که در هیتالستان است و چون از آن
و گرفتار شد و بهمن آمد و از هیتالستان که در هیتالستان است و چون از آن زمان
که در هیتالستان است و چون از آن زمان که در هیتالستان است و چون از آن زمان
که در هیتالستان است و چون از آن زمان که در هیتالستان است و چون از آن زمان
که در هیتالستان است و چون از آن زمان که در هیتالستان است و چون از آن زمان
که در هیتالستان است و چون از آن زمان که در هیتالستان است و چون از آن زمان
که در هیتالستان است و چون از آن زمان که در هیتالستان است و چون از آن زمان

از پهلوانان آن روز کاربیداری او آمد و ویرا از بند رهایی داد. آذربرزین پس از رهایی از بند بهمن با او بجنگ برخواست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه برد و آخر کار بصلح با آذر برزین تن درداد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت^۱

در باب این آذر برزین داستانی منظوم بجای مانده است که همراه بهمن نامه در بریتیش میوزیوم مضبوط^۲ و معنوست بعنوان ذیل: «آغاز داستان آذر برزین پور زال زر (کذا) که از دختر شاه صور کشمیر است و این يك قسم آذربرزین نامه است.»

نخستین بیت از نسخه مذکور آذربرزین نامه چنین است:

بزال ستم دیده رفت آگهی که گشت از فرامرز گیتی تهی

حکایت آذربرزین از داستان تولد او آغاز می شود و بمرگ وی ختام می پذیرد. نسخه‌ی که از این داستان در موزه بریتانیا موجود است علی الظاهر نسخه‌ی کامل نیست و اصولاً چنین بنظر می آید که اصل داستان آذربرزین در این منظومه خلاصه شده باشد و گذشته از این تصریحی که در عنوان منقول در این باب شده است صحت عقیده ما را مدلل میدارد. آنچه در نسخه موجود بهمن نامه در باب آذربرزین می یابیم مفصل تر و کاملتر است از داستان آذربرزین در نسخه موجود آذربرزین نامه.

۱۲ = بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم در باب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو پسر گودرز کشاورز که بدیت ذیل آغاز میشود:

کفون کار بیژن بگویم ترا بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموعه ابیات این منظومه از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ و اصل داستان وقسمت عظیمی از آن ملقط

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۵ ، ۵۳ - ۵۴ ، ۹۲

۲ - ضمیمه فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ربووس ۱۳۱

است از داستان رزم بیژن و گرازان در شاهنامه ، اما بعضی از قسمتهای آن بامتن شاهنامه اختلافات کلی دارد .

در پایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است :

چوزین داستان دل پردازم
سوی رزم برزو همی تاختم^۱

واز این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده و مکمل این داستان صاحب برزو نامه یعنی خواجه عمیدعطاء بن ناکوک رازی است و او غیر از برزو نامه که خود منظومه مفصلی است داستان یا داستانهای دیگری رانیز از حماسه ملی ایران بنظم در آورده بود .

۱۳ = لهر اسپ نامه

از قطعات شاهنامه غیر از بیژن نامه داستان دیگری بنام لهر اسپ نامه ترتیب یافته است . این داستان شامل قسمتی از شاهنامه تا پایان داستان رستم و شغاد و شامل مقدمه‌یی در چهار بیت است . نسخه‌یی از این داستان در کتابخانه ملی پاریس مضبوط است^۲ و از جامع و ترتیب دهنده آن خبری در دست نیست .

۱۴ = سوسن نامه

چنانچه قبلاً نیز دیده‌ایم از برزو نامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل و نقلی حد درستی شده است . سوسن زنی تورانی رامشگر و افسونگر بود و فراسپین نام او بود و در توران و اسیر کردن پهلوانان ایرانی همراه پهلوانی بنام ویلسم در توران و اسیر کردن پهلوانان را که میهمان رستم بودند بافسون بچنگ آمد و اسیران را اسیر کرد و ویلسم خبر یافت و رستم را از این افسون آگاه ساخت . رستم بچنگ ویلسم رفت و در این

۱ - ضمیمه مهرت دیوس ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - مهرت نسخ خطی، سری ۱، کتابخانه ملی پاریس، تأریف ادکار، بلون، ج ۳، پاریس، ۱۹۲۸، ص ۱۰

اثناء افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد و جنگی بزرگ میان رستم و فرامرز و برزو و سپاه سیستان با افراسیاب و تورانیان در گرفت و چون کیخسرو از این واقعه خبر یافت بیاری رستم آمد و قتالی عظیم که برهائی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب و رفتن کیخسرو و سیستان و دادن منشور غور و هرات برزو منتهی شده بود، پدید آمد. این داستان از بهترین قطعات برزو نامه عطایی است که از آن کتابی جدا گانه ترتیب یافت و در بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست^۱.

۱۵ - داستان کک کوهزاد

در باب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچک و بزرگی از این پهلوان در سیستان و خراسان زبان بزبان میگشت و در کراسدها ثبت میشد. فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ ایوان قدیم یاری میکرد انتخاب نموده و بر مطالب شاهنامه ابو منصور افزوده باشد. به همین دلیل هم پس از و شاعرانی ب فکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه های بیحرف متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند.

شاعری که از نام و نشان او آگاهی ندارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همه این داستانهای بازمانده رستم را برای یکی از سلاطین بنظم آورد و از آن میان تنها يك داستان در جزء ملحقات و گاه بصورت دفتری علی حده دیده میشود و این همانست که در ملحقات شاهنامه بنام «داستان کک کوهزاد» موسوم است. گویا این داستان همچنانکه گفته ام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدخواه بنظم آورده باشد بلکه جزء چند داستان در باب رستم بود که شاعر یکایک آنها را بنظم می آورد و از هر يك بدیگری می پرداخت و در آغاز داستان شروع و در آخر

۱ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۱۶ - ۱۷

آن پایان داستان را خبر میداد. بیت اول این داستان :
 کنون داستان کک کوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی در همینگونه موارد بدانیم میتوان رساننده این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده و گرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه ازینگونه آغاز سخن نمی کنند.

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست. در آن بیت شاعری گوید :

گذشتیم از رزم و پیکار کک که این رزم و کین در برم بدسبک
 دلشهریبار جهان شادباد ز هر بید تن پاکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن از یک داستان اتمام آنرا اعلام میکند و گاه نیز سخن از مدح شاه بمیان می آورد. ذکر عبارت «این رزم و کین بدسبک بودن آن نیز این تصور را در ما ایجاد میکند که شاعر حدیث رزمه‌ها و کینه‌های دیگری را نیز بنظم آورده بود.

داستان کک کوهزاد ظاهراً از دفترتری که مستند بر روایات شفاهی اوین سیستان و خراسان بود اخذ شد زیرا در آغاز آن شاعر چنین گفته است :

چنین گفت دهقان دانش پژوه مرا این داستان را ز پیشین گروه

و این نقل روایات از دهقانان چنانکه دیدیم رسم ناقلان روایات از دفتر منثور شعر بود. داستان کک کوهزاد را بعضی از جمعولات عهد مغول و غیر قبایل ذکر میدادند. میگویند مأخذ صحیحی ندارد. اظهار این عقیده بنظر ما دور از سواد است زیرا اولاً نزدیکی نسبتاً زیادی که در سبک سخن سرایی این داستان بداسته‌های حماسی قرن پنجم می بینیم و ثانیاً قلت نسبی استعمال کلمات عربی در آن و ثالثاً نزدیکی زیاد منظمه‌ها و سبک شعری خراسانی پیش از مغول و حتی سبک معمول منظومه‌های حماسی قرن پنجم.

۱ - مرحوم ملک‌الشیراز بهار - مقاله فردوسی شماره ۱۲۰۱۱ سال اول مجله سخن.

عدم تجانس آن با سبک شعر عهد مغول و رابعاً یافته نشدن افکاری که بقرن هفتم سازگار است و در منظومه‌های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که، در منظومهای متأخر فراوان می‌بینیم: همه دلیل است بر تعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی عهد مغول و تعلق آن به عهد پیش از مغول و اواخر قرن ششم و اگر بمقایسه‌ی میان جهانگیرنامه و سامنامه با داستان کک کوهزاد مبادرت شود صحت سخنان ما بخوبی آشکار میگردد.

البته در این داستان مختصر اشتباه و خلطی از لحاظ داستانهای قدیم موجود است و آن آوردن کشواد و میلاد در شمار چاکران زال است که در کودکی رستم همواره باوی بودند. این اشتباه که معلوم نیست از ناظم است یا از جامع داستان بنثر، تا درجه‌ی مایه تصور جعل داستان میشود و چنین مینماید که این داستان را کسی از پیش خود ساخته و بنظم در آورده است اما بنا بر آنچه گفته‌ام و در نتیجه آنکه گویند این داستان داستانهای دیگری را از قول دهقانان نقل میکرد و برای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یا سیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود، نمی‌توانست بجعل این داستانها پردازد و گویا این داستانها از آن داستانهایست که در سیستان و خراسان در روزگار نسبتاً قدیم ایجاد شده و منشاء ایجاد آن مناقشات اقوام کوچ (قفص، قفس) و بلوچ (بلوص) و افغانان با سیستانیان و خراسانیان و آزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ و مسالک و ممالک بتفصیل ثبت شده است.

از جمله حکایاتی که در باب سلطان محمود نقل شده یکی داستان تاریخی قمع دزدان کوچ و بلوچ است که صاحب کرمان در پاسخ نامه محمود بدو نوشته بود «من از ایشان (یعنی از کوچ و بلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب ایشان دزد و مفسدانند و دو بیست فرسنگ نایمن میدارند و بدزدی میروند و خلقی بسیارند و من با ایشان مقاومت نمی‌توانم کردن، سلطان عالم (یعنی محمود) توانا تر است، تدبیر ایشان در همه جهان او تواند کرد...»^۱

۱ - سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۷۹ - تمام این حکایت از ص ۷۶ تا ص ۸۴ کتاب مذکور ثبت است.

بودند که از ایشان چهار هزار مرد بر ناو عیار پیشه با سلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند^۱.

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده ام نماینده دستبردها و تاخت و تازهای کوچان و بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آباد تر و پر ثروت تر بود. همین حال هم در باب قوم افغان که نام آنان را در تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصر الدین سبکتکین می بینیم، یقیناً صادق بوده از این قوم نیز، هر گاه فرصتی می یافتند آسیبهایی باهل سیستان یا نواحی مجاور آن از خراسان میرسید.

این تاخت و تازها و دستبردها تنها بایام اخیر اسلام اختصاص نداشت و ظاهراً از این دو قوم همواره آسیب و آزاری بیستانیان و خراسانیان میرسید و گیندی از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهای محلی بسیار در این باب وجود داشت. ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تا اید قدیم داستان پلا بردا درست مانند ارتقاء دوره اختلافات ایران و روم یادواریش از تاریخ (داستان کک کوهزاد و تسبیح اورا بر سیستان و باژوساو گرفتن از زال و سده پدید آورد و از خاندان کور شاست تنها رستم را برای مقابله با آن مرد دلور تهم سزاوار یافت و جنگ رستم را بشکل گدور داستان کک کوهزاد می بینیم ابداع کرد.

از این روی داستان کک کوهزاد بقایقران تاریخ ملی باید از مجموعه اولات عهد جدید اسلام متلاً عهد مغول بوده باشد و همچنین باید گفتیم خطرات سیستان از آزارها و آسیبهایی قوم بلوچ و افغان میباید ایجاد این داستان و داستان جنگ رستم و فرهاد سپندوسیله گمان آن شده است.

چنانکه گفتیم ظاهراً منظومه کک کوهزاد در قرن ششم هجری در خراسان سروده و گوینده آن نیز خراسانی بوده است. دلیل بر این مدعا اینست که در این منظومه دیگر استعمال آمده است که از آنجا که در این منظومه مصون و بهمان شکل اصلی محفوظ مانده است و از آنجا که در این منظومه

۱ سیستاننامه ص ۱۸

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ
چه دردز گزیدی بدینسان درنگ
ابردشت خرگاه بگزید کوچ
که آمد همه نام اوغان بننگ

اوغان تلفظ کلمه افغانست در خراسان و بعضی از نواحی افغان و اکنون بنا بر آنچه اطلاع دارم هنوز هم در بعضی از نواحی مجاور افغانستان افغانان را بنام اوغان و افغانستان را « ملک اوغان » میخوانند.

شماره ایات منظومه کک کوهزاد بنزدیک هفتصد میرسد و اگر عده نسبتاً زیادی ایات سست را از آن بیرون کنیم باقی ایات این منظومه روان و اندکی زیبا و تقریباً صاحب لحن حماسی و ترکیبات و اصطلاحات و کلمات اشعار قهرمانیست. خلاصه داستان چنین است که :

نزدیک زابل سه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاجین و بلوچ قوم بسیاری گرد آمده بودند و در قلعه‌ی بر بالای آن کوه بنام قلعه « مر باد » می‌زیستند

بدژ در یکی بد کنش جای داشت	که در رزم باژدها پای داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار	همه ناوک انداز و ژوبین گذار
دورانش همانند ران پیل	که رزم جوشان تر از رود نیل
ورا نام بودی کک کوهزاد	بگیتی بسی رزم بودش بیاد
هزار و صد هژده اش سال بود	بسی بیم او در دل زال بود
چنان بد که هر سال ده چرم گاو	پر از زر گرفتی همی باژ و ساو

زال تا دوازده سالگی رستم را از دامستان کک کوهزاد بیخبر گذاشت اما رستم روزی بی بازار گاه رفت و آنجا از حدیث کک آگهی یافت و نهانی با کشواد و میلاد بچنگ کوهزاد رفت و او و برادر زاده اش بهزاد را از پای در آورد و این پهلوانی مایه شهرت رستم و اعجاب زال و سام و منوچهر گردید (عیناً مانند داستان فتح در سپند).

عناصر سامی در این داستان اصلاً موجود نیست بلکه صورت و هیأت داستان بداستانهای اصیل ایرانی شباهت بسیار دارد. کلمات عربی نیز نسبت به جهانگیر نامه و سامنامه در آن بسیار کم و انگشت شمارست و بهر حال تعلق آن به بعد از قرن ششم بسیار بعید بنظر میآید.

۱۶ - داستان شبرنگ

در باب رستم داستان دیگری در دست است بنام داستان شبرنگ و آن داستانی است از جنگ رستم با شبرنگ پسر دیوسپید و همه دیوان مازندران و برافگندن آنان. اصل این داستان منسوبست با زادسرو و مشهور که فردوسی از او در مقدمه داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که "بسی داشتی ز در رستم بیاد" و انتساب آن بدو مدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی از روایات وی بنظم آورده بود روایات دیگری نیز از وجود داشت و فردوسی چنانکه از داستانهای فراوانی در باب ایران قدیم صرف نظر کرد این داستان را نیز نادیده انگاشت.

دو بیت نخستین از داستان شبرنگ چنین است :

کنون بشنو از گفته زاد سرو چراغ صف صدر ماهان بمر و
که چون شد بمازندران پور زال همه دیو را کرد او بایمان

نسخه‌ی از این داستان در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است.

با نسخه شبرنگ نام داستان دیگری از رستم همراهِ است. این داستان را جمعیت

به **جنگ رستم با بیری در سرزمین هند** و تولد فرامرز و جنگ رستم با مبلوانی بنام "پتیاره" که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده بود. نخستین بیت این داستان چنینست :

یکی روز ایام وصل بهار منوچهر بر تخت بد شهر سار

نظم این هر دو داستان عالی‌الظاهریش از عهده مغول و شاید در قرن ششم میلادی گرفته است.

۱۷ - داستان جمشید

در جزوه ملحقات شاهنامه، حکایتی است معنون داستان جمشید. این داستان

عبارتست از خروج ضحاک بر جمشید و نامه نوشتن بدو و انکار کردن خدایی وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال و جنگ جمشید و ضحاک و گریختن جمشید و رفتن او به سیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه و زادن تورازو... قسمت بزرگی از این داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعده بی کم و کاست منقولست از کرشاسپنامه اسدی طوسی و تنها ۲۷۶ بیت از آغاز این منظومه از کسی است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند. این ۲۷۶ بیت مملو از کلمات عربی و ایاتیست بتمام معنی است که یقیناً متعلق ببعده از حمله مغول است و مطلب تازه و ناسازگار آن با روایات ملی ایران خدایپرست بودن ضحاک است که باخوی اهریمنی ضحاک از دهافش در روایات ملی همساز نیست.

داستان جمشید مصدر است بیت ذیل :

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

و من از این داستان هنگام تحقیق در باب کرشاسپنامه نیز باختصار سخن گفتم.

۱۸ = جهانگیر نامه

یکی از منظوم‌های مفصل حماسی داستان منظومی است بنام جهانگیر نامه در جنگ جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او در سپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب بارستم.

داستان جنگ پدر پسر ظاهراً اثر شدیدی در ایرانیان داشت زیرا عین این روایت یکبار دیگر در داستان برزوچنانکه دیده ایم و در داستانهای دیگر تکرار شد. از نظایر این داستان میان ملل دیگر نیز دیده می‌شود. در زبان آلمانی داستانی بنام «هیلدبران و هادو براند»^۱ وجود دارد که بداستان رستم و سهراب و جهانبگیر و رستم شبیه است و داستان کوکولین^۲ در ایرلند نیز بی‌شبهت بداستان رستم و سهراب نیست. در ادبیات روسی داستان

۲ - Cuculin

۱ - Hildebrand und Hadubrand

«یروسلان لازاریویچ»^۱ هم شباهتی بداستان رستم و جهانگیر ورستم و سهراب دارد.

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومه غم‌انگیز است مبتنی بر خطای رستم در مخفی نگاه داشتن نشان خویش و شتاب در قتل سهراب چنانکه در پایان این داستان «دل نازک از رستم آید بخشم». اما داستان جهانگیر در عین شباهت خود بداستان سهراب از این عاقبت غم‌انگیز برکنار است و گویا تقلید و در عین حال تعدیلی است از داستان رستم و سهراب زیرا پس از جنگ سختی با شنایی طرفین پایان می‌پذیرد.

از این کتاب نسخدینی در کتابخانه ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنا بر احصاء ژول مول ۶۳۰۰ است^۲ و نسخدینی از آن بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲ میلادی) در بمبئی بطبع رسید که عدد ابیات آن نیز عین مانند نسخه کتابخانه ملی پاریس میباشد. گوینده داستان شاعر است گمنام موسوم به قاسم و مختص به مادح. در آغاز نسخه چاپی این نام به ابوالقاسم گردانده شده است اما در پایان منظومه نام نظم به همان صورت آمده است که نگاشتم و آن چنین است:

بیا قاسم مادح دردمند مگو پیش ازین فسه چون و چند

از این قاسم مادح بهیچ‌روی اطلاعی ندارم و امیدام در حد قرآن مدبر است و در کدامیک از سلاطین معاصر بود زیرا در منظومه او امارات و قرائن که مدعا بخش اطلاعی برساند موجود نیست و تنه‌ها محقق است که سراینده این منظومه مردی بود از اهل هرات یا ساکن آنجا زیرا آخرین بیت منظومه چنین است:

بنظم آمد این دفتر اندر هرات بتوفیق جبار موت و حیات

دوره زندگی شاعر و تاریخ نظم منظومه نیز اصلاً معلوم نیست مگر اینکه در کیفیت زبان و شعر فارسی در جهانگیر نامه بتشخیص تاریخ آن توفیق بود. ژول مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته است. این منظومه متعلق به قرن پنجم هجریست چه اولاً عناصر داستانی و ترتیب مطالب آن معوی است که در حماسه‌های اصیل ملی ایران می‌بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات و اشعار غنائی متعلق به دوازده

۱ - Yeruslan Lasarewitch

۲ - رجوع کنید بمقدمه ژول مول بر جلد اول منظومه رستم و سهراب ص ۶۱ و ۶۳

متأخر در آن وجود ندارد و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابدأً تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباہ نشده است و را بعأسبک بیان و سخنگوی بی آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست. « متأسفانه قبول نظر مول از همه جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه‌ی میان جهانگیر نامه و منظومه‌های حماسی قرن پنجم و اوایل سده ششم هجری این فکر را یکباره از میان میبرد و من پس از بیان اجزاء این کتاب و چگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت .

نسخه چاپی جهانگیر نامه که سال ۱۲۶۱ یزد گردی مطابق با ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی در مطبعه ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود :

بنام جهان آفرین کردگار که پذیرفت از نامش عالم قرار

حمد و ستایش پروردگار در این منظومه مقصود بدو بیت است و بعد از آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد :

پس از نام دادار جان آفرین بگویم ترا داستان‌سی گزین

اصل داستان و اجزاء مختلف آن همه جانباً بر عادت گویندگان داستانهای حماسی از قول دهقانان و دانای پیشین و . . . میشود :

ز داننده دهقان بسیار هوش مر این داستان کهن را نیوش
چنین راند دانای پیشین سخن که چون نامور رستم پیلتن

اما مطلب تازه‌ی که در این کتاب بدان میرسیم استعمال کلمه « راوی » است بکرات . توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه‌های ملی قرن چهارم و پنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار و هیچگاه سخن از « راوی » نمی‌رود و این اصطلاح در زبان فارسی متأخر و متأثر از روایات معنعن عربی و اسلامی است .

ز راوی شنیدم که جمهور شاه شهی بود با افسر و تخت و گاه
ز راوی شنیدم یکی داستان بیسانی عجب از گه باستان
چنین داد راوی دانا خبر ز حال وی و رستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن که چون نامور رستم پیلتن . . .

گوینده داستان مطالب خود را در موارد مختلف گسیخته و باجزاء جدیدی از آن پرداخته و پس از بیان يك واقعه باز بر سر مطلب رفت‌است . در اینگونه موارد معمولاً با شکل ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار	دگر قصه بی گویمت گوش داز
تهمن در آن شهر آرام کرد	دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او را گذارم بجای	شنو بعد از این نکته بی دلفزای
کنون شاه و لشکر بره بر بدار	دگر داستانی ز من گوش دار

و این اصطلاحات بی شباهت با اصطلاح قند گویان و قند نویسان نیست .

در داستان جهانگیر گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع در بسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیر عقاید ایرانیان عهد اسلامی است ، فکر تازه و خاصی در خند یافتند آن در آمدن رستم است بصورت کسی که در راه توحید جهاد کند و همد جا برای شستن "لات" و "عزی" بجنگد. در فرامرز نامه و همچنین در قسمتی از شهریدر نامه این فکر نیز برای پهلوانان سیستان موجود است اما در جهانگیر نامد شدت بیشتری دارد . پس از آنکه رستم آزاد مهر پسر آزادچهر مغربی و یاران او را از دست سیخاره جادو زن غواس دیو رهایی داد ، آزاد مهر او را ثنا گفت و از لات و عزی بر آوردن مراد های او را خواست و این:

چو رستم از ولات و عزی شنود	بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگر از لات و عزی مگوی	که بدار در بش من آب روی
عزی ولات اعدا تو چیست	که کن که اندر نهاد تو چیست
خدای جهان را بخوان ای پسر	که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست	جهان سر بر سره خوان اوست

چنانکه می بینیم رستم در این داستان مردی موحّد و فیلسوف است و از لات و عزی که پسر داریه چون پهلوانان دین اسلام بالات و عزی (دوبت معروف آمده اند) تعبیر می کند هیچ ملاحظه آنها را در هم شست) و معتقدان آنها برده می کند و این چند کلمه را هم از زبان او آشکارا افکار اسلامی و نفوذ اسلام است در داستان، بهی می ایران .

دره وارد دیگر این داستان نیز رستم از این نامع توحید و سرور معتقدان لات

عزی دست بر نمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین « جمهور شاه دریانشین » بدو چنین پیغام داد :

شنیدم گرفتاری پی گمراهان	بایزد پرستان شدی بدگمان
رخ از قبله صدق بر تافتی	سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم	بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را	خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای	که او بندگان را بود رهنمای
جز او را خداوند عالم مدان	بیکتایی او گرو بی گمان

اما جمهور شاه سخن او را نشنید و با لشکریانش رایت کافری برافراشت و هریک بتی بر گردن افکندند و بجنگ وی آمدند . رستم چون با این پرستنده‌لات و عزی برابر شد او را بتهمت « کافری » بقتل آورد و هزار و صد و شصت « کافر » را بگرز بکشت .

جهانگیر پسر رستم هم در عین جنگ و ستیز با جادوان و ساحران (که از افکار حماسی پیش از اسلام است) با کفار می جنگد خاصه پس از پیوستن پیدرخود .

مطلب تازه و عجیب دیگر در این داستان وجود حدیث « اسم اعظم » و مؤثر بودن آنست در برابر سحر و جادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق پیش از اسلام . توضیح آنکه موضوع تأثیر نام یزدان در باطل کردن سحر ساحران در حماسه‌های ملی ایران سابقه دارد و روشن‌ترین نمونه آن نگاشتن نام یزدان و آویختن آن بدیوار در بهمن است بدست کیخسرو که در شاهنامه و بعضی از آثار پهلوی دیده میشود . گذشته از این ایرانیان چون بجادویهای تورانیان گرفتار میشدند بنام یزدان و یاری او بر آن فائق میآمدند اما در حماسه‌های اصیل یعنی حماسه‌هایی که از افکار اسلامی متأثر نیست از « اسم اعظم » یا « باطل السحر » نامی نیست . در جهانگیر نامه جهانگیر از خاصیت اسم اعظم در شکستن سحرها با خبرست و هنگامیکه از مازندران میآمد « مسیحا » اسم اعظمی بدو داد و گفت بیازوی خود ببند و اگر سحری پیش آید « پی دفعش این اسم اعظم بخوان » .

کلمات و اصطلاحات عربی نیز در جهانگیر نامه بسیار است و بعضی از آنها را در

اینجا نقل میکنم .

ز اقدام خود تازه کن جان من
 رخت از خدا خواستم صبح و شام
 اگرچه نه بروجه دلخواه بود
 ز بهرچه این نوع ترسان شدی
 بود آن شهنشاه را در رکاب
 در اطراف و اکناف او بسته‌صف
 رسیدند بر دامن آبگناه
 که از فقر باشد بدرد و گداز
 تهمت بسویش توجه نمود
 بسوی تهمت حوالت نمود
 بسوی جهانگیر اشکر کشید
 بقصدش رسیدند از روی کین

قدم نه سوی بیت‌الاحزان من
 که در انتظار تو بودم مدام
 بخوردند چیزی که همراه بود
 چوما را بدیدی هراسان شدی
 بسی نامداران عالیجناب
 امیران و گردان ابر هر طرف
 که از ساحل بحر جمعی ز راه
 بشکل گدایان اهل نیاز
 بزانو در آمد فرستاده زود
 بدستش یکی تیغ فولاد بود
 چو جادوی ملعونه آن را بدید
 باطراف او جادوان لعین

اینها نمونه‌های معدودی از کلمات و اصطلاحات عربیست که در منظومه‌های کهن حماسی کمتر مستعمل است و از اینگونه کلمات در جهانگیر نامه بسیار میتوان یافت. موضوع تازه دیگری که در این کتاب دیده میشود وصفی است که از اثرات تراشده است. چنانکه هنگام تحقیق در باب تورانیان خواهیم دید این قوه اصلاحی قریب آریین ماورا، حیچون بودند که پس از ورود پیشاهنگ خود سرزمین ایران را از ارض غیور روی بنجدهای ایران آوردند و چون بمقامت ایران رجوع شدند، آن بنجدها را بر خاستند. بعدها هنگام تدوین داستانهای قدیم‌های ایران، چون حماسی اقوام قدیم‌های رانرکان، باجم آسیای مرکزی و هون‌ها گرفتند کلمات خود را در حماسی و آریین رفت و بتدریج این دو دسته از مردم با یکدیگر آمیخته شدند و به همین جهت حماسه‌های اصیل فارسی نام کلامه تر گمان و تورانیان را در حماسه‌های ایران می‌کنیم اما در هیجیات از این موارد تورانیان با خود افسانگی و افسانگی را در حماسی و تنگی چشم و سفاکی و خون ریزی و بهین و بی‌وفایی و دروغ‌گویی و غیره و خویی و غارتگری و توحش و صفت نشده‌اند و این وصف را که این حماسه‌ها را در حماسی بدین صورت:

سپاهی ز ترکان چو کوه گران
همه پهن رویان کوتاه قد
همه تنگ چشمان بینی دراز
همه تند خویان باکین و خشم
همه تیره رای وهمه بدگمان
همه پوست پوشان دون ودغل
همه بی نمک مردم بد نهاد
بیستند خون ریختن را میان
همه رویشان بود بی خط و خد
همه بد نمایان دندان گراز
ز مال یتیمان سیه کرده چشم
کمر بسته در غارت مردمان
همه زفت خویسان گنده بغل
همه معدن ظلم و جور و فساد

بگمان من این وصف دقیق و صحیح از ترکان زردپوست متعلق بدوره بیست که ترکان با مهاجمات و صدمات شدید خود از قرن ششم بعد بخوبی معروف مردم مشرق ایران شدند و آن چنانکه میدانیم از عهد تسلط غزان در قرن ششم است. تسلط غلامان ترك در ایام پیش از عهد سلاجقه و حتی تسلط ترکان سلجوقی چنان شدت و آزاری نداشت که مایه ایجاد کینه شدید گوینده بترکان شود و علی الظاهر حمله غزان در قرن ششم (۵۴۸ هجری) و علی الخصوص حمله مغولان در قرن هفتم (۶۱۶ هجری) و آزارها و بیداریها و نامردمیهای که از این دو قوم بر ایرانیان رفت علت اساسی و غایی این وصف و نظر است که می بینیم و اگر چنین باشد جهانگیر نامه متعلق باواخر قرن ششم یا قرن هفتم است نه بقرن پنجم که مول تصور کرده است.

در این منظومه گذشته از نامهای سامی (مانند غواص، مسیحا، ملخیا، جمهور، صبا، راحیله، عاد، ثمود، لات، عزی...) و امثال اینها نامی می یابیم که خاص مسلمانان و از ریشه «سلم و اسلام» است و آن نام «مسلم» است که جوانی از اهل ری بود و افراسیاب از او در باب رستم و عبور روی از ری و رفتن بمازندران پرسشهایی کرد.

بعضی اشتباهات نیز در این داستان موجود و از آن جمله است در آوردن «تخوار» فرزند زواره در شمار پسران فرامرز. فرامرز در این داستان پسری بنام سام هم در اردامادر داستانهای اصیل چنانکه در مجمل التواریخ و بهمن نامه و آذر برزین نامه می یابیم فرامرز را تنها پسری بنام آذر برزین بود که آخر الامر جهان پهلوان بهمن گشت. نام جهانگیر نیز در هیچیک از کتب داستانی اصیل نیامده است زیرا رستم بنا بر این داستانها دو پسر داشت

یکی سهراب که بدست پدر کشته شد و دیگر فرامرز که پس از پدر چندی بزیست و کین او را از پادشاه کابل گرفت و با بهمن جنگید و سرانجام در جنگ او کشته شد.

جهانگیر نامه از حیث استعمال الفاظ و ترکیبات فراوان عربی و از حیث استعمال کلمات و ترکیباتی مانند طور- بطور- راوی- حیات داشتن- یراق- نمودن بمعنی کردن در این ابیات:

که فردا مهیا کنم کار اوی	بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم ز نزدیک اوی	بطور بهانه پی جستجوی
سخن اندر آمد ز افراسیاب	که این بار کارش بسی شد خراب
رسیدش ز گردان ایران شکست	یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر	که دارد حیات آن بل نامور
یکی خود بر سر ز پولاد ناب	مصرع نموده بدر خوشاب
کشیده قدم از سرای حیات	توجه نموده بکوی مسات

وامثال اینها بهیچ روی با آثار قرن پنجم و حتی اوایل قرن ششم نمی‌ماند و از این جهت هم تصور "ژول مول" در تعلق جهانگیر نامه بقرن پنجم یکی باطل است و تا اطلاع تکمیلی راجع باین کتاب بدست نیاید باید آنرا اصلاً از آثار و آخر قرن ششم (با احتمال ضعف) و یا از آثار قرن هفتم (با احتمال اقرب بصواب) بدانیم و اگر برخی قسمتها در این منظومه جدید تر از آثار قرن هفتم بنظر آید بعقیده ما و بشرحی که خواهیم دید الحقیقی و معدیست. ذکر تفائسی از جهانگیر نامه نباید مانع ما از ذکر برخی از محاسن آن گردد. جهانگیر نامه از حیث سادگی بیان و فکر بیانی از منظومه‌های اواخر قرن ششم و قرن هفتم دوز است و مثلاً میان آن و اسانده نامه بهیچ روی وجود مناسبت و قرابتی در این باب یافت. برای بیان افکار اصلاً تعقیدهای معنوی و امثال پیچیده مهمان‌نوازی و شرفی عراق که لقمه را از پس پشت بدهان مینهدند در این منظومه وجود ندارد. همه مفاهیم بهمان سادگی و روانی و ایجاز که در منظومه‌های دیگر می‌بینیم ادا شده است. همه همین قسمتهای اصیل و ابیات خوب و اوصاف میادین جنگ چنانکه در حماسه‌های قدیم می‌بینیم در این کتاب بسیدار است. اصولاً وقتی از قسمت اول این کتاب یعنی قسمتهای قدیمتر

برفتن رستم بخدمت مسیحا و بزنی گرفتن دختر او دلنواز و رفتن بکنار دریای قلزم و جنگ باغواص دیو و سفر در دیار مغرب است) بگذریم و بقسمت دوم (یعنی ظهور جهانگیر و لشکر کشی افراسیاب بایران و جنگ کاوس با او تا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بین و آشکاری از لحاظ افکار حماسی بین آنها می یابیم و بعبارت دیگر قسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی افکار حماسی معتاد و معمول است و در آن از عجایب و شگفتیهای افسانه سازان اثری نیست و تأثیر افکار سامی نیز در آنها کمتر است. این قسمت بگمان من قسمت نسبتاً اصیل و قدیمتر داستان جهانگیر و سایر قسمتها قطعاً اضافی و الحاقی است. اشعار این دو قسمت نیز متفاوت است، قسمت دوم از حیث سبک گفتار حماسی بمراتب بهتر از قسمت اول بنظر می آید و در اینجاست که ابیات زیبا و کلمات فصیح فارسی بسیار میتوان یافت و باز در همین قسمت است که گاه زبان شیوای حماسه سرایان تجدید میشود و ابیاتی نسبتاً بلند و محکم ملحوظ می افتد.

وقتی این دو نوع گفتار را در جهانگیر نامده می بینیم از یکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخر قرن ششم و لااقل قرن هفتم است و از جانبی دیگر عبارات و ترکیبات و اصطلاحاتی در آن می یابیم که آنرا بنحو عجیبی با آثار قرون متأخر تری مانند قرن نهم همانند میسازد و این تحیر برای خواننده دقیق و محقق از آغاز تا انجام مطالعه جهانگیر نامه موجود و مایه تشویش خاطر اوست. اختلافی که از حیث فصاحت و زیبایی از یکطرف و سستی و امارات تأخر از طرف دیگر در قطعات مختلف جهانگیر نامه مشهود است آخر کاوما را بر آن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلاً دارای قدمت نسبی است و چنانکه گفته ایم ظاهراً باواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها در حدود قرن نهم در آن دست برده و ابیاتی بر آن افزوده اند و ابیات سست و نارسایی که در آن می بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه متعلق بشاعر اصلی. اشتباه ژول مول در نسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن است از آنجا منبعت شده باشد که دو تن در دو عهد مختلف در ساختن این منظومه دخالت کرده اند.

اما موضوع جهانگیر نامه از جنگ رستم و سهراب آغاز میشود. ناظم داستان در چند بیت داستان رستم و سهراب را خلاصه کرده و سپس در باب آشتی رستم از کشتن سهراب و رفتن او بمازندران و دیدن دلنواز دختر مسیحای عابد را در پیشدینی و ازدواج با وی سخن گفته است. رستم پس از این ازدواج بر اثر برخی حوادث تا کنار دریای مغرب رفت و چند تن از پرستندگان «لات» و «عزی» را بدین حق در آورد و سرانجام مہمان آزاد چهر نامی از بزرگان دیار مغرب گشت.

داستان رستم از اینجا قطع و داستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می شود:

یکمی بچه آورد بیارنج سخت	که بودی بتن چون یکی کوه لغت
مسیحا جهانگیر نامش نهاد	ز دیدار او بود پیوسته شد
بنارش سه دایه همی داد شیر	ز شیر سه دایه نمیکشت سیر...
در آمد چو عمرش بسال سه پنج	نبودی چو او در سرای سپنج
بمدیدار بد رستم پیل تن	بقامت چو سهراب لشکر شکن
ابازور و بازوی مردان بدی	همانند سام نریمان بدی

چون جهانگیر پیل بر کشید مسیحا او را بری فرستاد تا بپیری دوس و سپه افراسیاب بجنگد اما جهانگیر در ری بفریب هومان نزد افراسیاب رفت و در آنجا چون بجنگ برخاست و از پهلوانان ایران کیو ویشون و طوس و فرامرز و سرانش سبزه خوان گسته هم و زواره و کرکین را اسیر کرد و سرانجام زان امر شادخت و شادخت و شادخت را در شبانده پهلوانان ایران را از بند رها کرد و بشار داد ایران بوی آمد و همه مردم ایران افراسیاب جنگ سخت کرد و او را منهر مساخت و بخدایت نمود و آمد و بشار داد. میشیند چشم فرستاده پادشاه بر بر رفت که برای تسخیر بغداد آمد و در آنجا چون سپس جنگ ملیخای جادو را که طوس بجادوی سپه امشاد و در آنجا چون سپس بر حصار جادوان خواند و آنرا کشاد و سپس کشاد و سپس کشاد و سپس کشاد ساخت و بود رفت. و آنکه بد جنگ استغلاب و در آنجا چون سپس کشاد و سپس کشاد دو طرف در گرفت. در این جنگ فرامرز و جهانگیر و جهانگیر و جهانگیر و جهانگیر و پسران او را اسیر کردند. آنکه جهانگیر مغرب اسیر کشاد و سپس کشاد و سپس کشاد

بمقابله او آمد اما شکست یافت و سپس نامه‌یی با آزاد چهر نوشت و رستم را بیاری خواند و رستم بیاری او آمد در حالی که از غیبت او ۲۵ سال می‌گذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند .

از اینجا جنگ جهانگیر و رستم آغاز و داستان جنگ رستم و سهراب و جنیدن مهر پسر بر پدر دوباره تکرار میشود منتهی هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن او خنجر بر کشید رخس شیهه‌یی زد و فرامرز آوای او را شناخت و دانست که آن مبارز رستم است . پس آواز داد که این پسر تست ، رستم از هوش رفت و جهانگیر برپای او افتاد . از پس این آشنایی سپاهیان ایران کار را برداراب وزن او دلبر مغربی سخت گرفتند و با سپاه جادوان که پیشرو ایشان «راحیله جادو» از یاران داراب بود جنگیدند و همه را جز «دلبر مغربی» که قبول دین حق کرده بود کشتند . پس از فتح مغرب رستم سقلاب را با سلطنت آنجا نشانند و خود بادلیران بایران باز گشت در حالی که از بیرون رفتن او از زابل ۲۵ سال می‌گذشت .

آخرین حکایت اینداستان عبارتست از رفتن جهانگیر بکوهی نزدیک زابل برای شکار . در این شکار گاه ناگهان دیوی پدید آمد ، جهانگیر بر او حمله برد ، دیو از او گریخت و جهانگیر از پی او رفت و بر کمر کوه دیواز چشم او ناپدید شد ، جهانگیر بر صخره‌یی ایستاد تا مگر دیورا بیابد اما دیو که کمین کرده بود جهانگیر را ناگهان از آن صخره بزرگ پرتاب کرد و کشت . چون این خبر بر رستم رسید سخت آشفته شد و دلنواز نیز چون از واقعه خبر یافت مرد ، پس هر دورا بتابوتی نهادند و بماز ندران بردند و نزدیک دخمه مسیحای عابد دفن کردند .

نسخه چایی جهانگیر نامه با بیات ذیل ختم شده است :

بر دخمه پیر بردندشان	بپهلوی او دخمه کردندشان
پس آنکه از آنجای گشتند باز	نشستند با سوگ ورنج و گداز
جهانرا مداری نباشد جز این	که ورزد پرورده خویش کین
بیا قاسم مسادح درد مند	مگویش از این قصه چون و چند
غم از بهر دنیای فانی مغخور	چه دنیا که غم تا توانی مغخور

پایان رسان این حدیث کهن که نیکوست در نامه ختم سخن

بنظم آمله این دفتر اندر هرات
بتوفیق حیار موت و حیات .

وعین این آیات در پایان نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نیز موجود است .

۱۹ = سام نامه

آخرین داستان منظومه از حماسه ملی ایران که اکنون درست است منظومه بدست
بند ساد نامه متعلق به آخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم از این کذب نسخ متعدد خطی
در کتابخانه‌های ایران و لندن و پاریس موجود است و گذشته از این نسخه‌ها یکی از
آن از روی دو نسخه کهن تهیه شده و تصحیح و مقدمه اردشیر مشاهی فرزند خدای حم
مرزبان الله آبادی متخصص بد خضع" به سالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ در ده جلد در بندر ماسی
بچاپ رسید . نسخه چینی موجود هجدهم یزدینات ۱۲۵۰۰ بیت دارد و همین ترتیب از
تمام نسخ سه نامه که تا کنون دیده شده حتی از نسخ قدیم که شماره اول دیده بود و پیازده
هزار بیت داشت کاهلتر است در مقدمه چینی بخش از مقدمه از آنجا که قسمتی از جوار
فریدون نیز موجود است که در آیات آن را احسان کرده ایم

اصل داستان از تولد ساد بریدان از دختر ساد و شرح آموخته شدن او در کوه
بقریب عبارتست از دیدن ساد تصویر پریدخت دختر هومو و حجب و سحر و جادو و
پریدخت و شرح جنگ‌های او در خاور و پادشاهی وی و حمله او به ساسانیان و
بروی و شمشه خرونی و جنگ‌هایش با آنها و در ادامه حربه او و سحر او و سحر
بازیر و فغفور چین و دیدن ساد و پریدخت با یکدیگر و مشاهده پریدخت که در کوه
از این حالت و زندگ کردن ساد و راهی یافتن ساد از ساسانیان و سحر او
مناظرات ساد و پریدخت و سرانجام ساد و او را در راه پاریس و حمله او

۱ - مقدمه نامه اول در جلد اول از جلد دوم ص ۲۰

۲ - این قسمت از نسخه‌ها در دسترس نیست و در نسخه‌های دیگر که در دسترس است
منظومه اردشیر مشاهی و تصحیح و مقدمه اردشیر مشاهی فرزند خدای حم
خود نقلی است از نسخه‌های کهن

از پس سام و جنگیدن آنان بایکدیگر و شناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزی با سام و ربودن پریدخت و جنگهای سام با فغفور چین و شناساندن سام خود را با فغفور و باز گشتن او بدر گاه فغفور و فرستادن فغفور او را بجنگ نهنگال و جنگ سام با فرعین دیو و با نهنگال که دریا تامیان پای او بود^۱ و بند کردن نهنگال و تجدید جنگ با فغفور چین و داستان سهیل جهانسوز با سام و گرفتار شدن سام بدست عالم افروزی و کشته شدن وی بدست سام و رها شدن سام از طلسمات عالم افروز و اعتذار فغفور از سام و خواندن منوچهر سام را بایران زمین و مرگ دروغی پریدخت و پریشانی سام و رفتن بکوه و بیابان و مو آنست باددان و احوال سام با عاق جادو و رفتن سام بمغرب و دیدن دیوی بنام رهدار که سدس و چهار دست داشت و جنگیدن با وی و رسیدن سام بشهر سکسار و جنگ با سکساران و رسیدن سام بشهر نیمه تنان و دچار شدن سام با تنبل جادو و جنگ با نیمه تنان و تنبل جادو و جنگ سام با سمندان جادو و رفتن بجانب شداد و دعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد و وصف بهشت شداد و جنگ با دیوزرینه بال فرستاده شداد و جنگ سام با شدید و احوال سام با طلاج جادو و چگونگی احوال سام در طلسمات جمشید و شکستن طلسم و یافتن گنج های او و احوال سام با مرغ آتش فشان و با سیمرغ و کشتن ارقم دیو و تجدید جنگ با شدید و آمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشتن طلاج دیو و جنگ با قهقهام و کشتن او و جنگ لشکر شداد بن عاد با سام و کشته شدن خاتوره مادر عوج ابن عنق بدست سام و جنگ دوم عوج با سام و گریختن او بمصر و جنگ سام با اهرن و کشتن او و گرفتار شدن شداد بن عاد بدست سام و بدار کشیدن سام او را و رفتن سام بکوه

۱ - در شاهنامه استاد طوس نیز اشاره بی باین دیو و جنگ سام با او می یابیم و آن در جاییت که رستم

فضائل نیاکان خود را برای اسفندیار بر می شمرد :

تنش بر زمین و سرش با آسمان
ز تایدن خور زیانش بدی
پس از گنبد ماه بگذاشتی
از او چرخ گردنده گریبان شدی
جهان را از آن دیو بی بیم کرد

دگر سهمگین دیو بد بدگمان
که دریای چین تا میانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی
بخورشید ماهیش بر زبان شدی
کمر گاه او را بدو نیم کرد

فنا و جنگ بادیوان و جنگ سام با ابرهای دیو و باز گشتن سام بایران و آوردن ابرهای دیو
تزد منوچهر و کشتن او پیش تخت منوچهر و بسیاری از حوادث جزئی که شرح همه آنها
والازم نمی‌بینم.

سام نامه همچنانکه گفتم متعلق باواخر قرن هفتم و قرن هشتم است و کسانی
که آنرا متعلق بروز گاریش از قرن هفتم می‌پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این
داستان که فهرست آنها رایان کرده‌ام بخوبی مؤید آنست که داستان سام چنانکه در
سام نامه دیده میشود با عناصر ابداعی تازه‌یی آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق
بعقد از رواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات، سام و پیریدخت بایکدیگر که تمام
معنی مأخوذ از خسرو و شیرین نظامی است^۱ و سر نهادن سام بلود و بیابان و رفتن یاران
او با شتر و ساربان بجست و جوی وی که مأخوذ از داستان عربی لیلی و همچون است و این
نخستین باری است که در حماسه‌های ملی ایران دخالت سرانین ملاحظه میشود. گذشته
از این نفوذ بعضی از داستانهای سامی مانند داستان شدید و شداد و دوزخ و بهشت شداد و
عوج بن عنق و نظایر اینها در حماسه‌های ملی در درجه اول محتاج بنفوذ شدید اسلام و عرب
در خاطر ایرانیان و سست شدن مبانی ملی ایشانست و این حالت چنانکه دیده‌ایم از اوایل
قرن ششم شدت یافت و از آن پس بدو مر داده است.

با توجه باین مقدمات و نیز با توجه به عبار عجیب و غریب و نامشخصه
سعدان رضوان و سهیل و قهقرا، موسایم جنی و مسائره و نامشخصات حمد شده جزایر و
در این منظومه ملاحظه میشود، بیدیقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان سام
سام پنجمی که در سام نامه منظومه دیده میشود عمده است از داستان این سام پنجمی و
افسانه‌یی و اختراعی تازه‌یی که در قرن پنجم ششم و هفتم ششم و اوایل قرن هفتم
وارد گشته و دوباره تألیف شده و بدست شعرا بسط داده است.

در این داستان بر عکس شاهنامه از دخالت سام و جنگ‌های او با ابرهای دیو

۱ - نظامی هم مناظران خسرو و شیرین است و در این منظومه هم مناظران خسرو و شیرین
بر اثر تقلید جواهر دیده‌های دیگر است و چون منظومه در سام نامه است و در سام نامه
از مناظران خسرو و شیرین تقلید شده است.

اثری نیست بلکه سام ماجراجویست که نخست در طلب دختری زیبا که تصویر او را دیده بود خود را بمخاوف ومهالك میافکند و چون مردی پهلوان وزورمند است همه جامقاصد خود را بزور شمشیر از پیش میبرد و بادبو و پیری و جادو و آدمی بجنگ می پردازد و طلسم میگشاید این افکار همدچنانکه خواهیم دید از افکار ملی و حماسی ما بیرونست و از این بابت اصالتی ندارد .

گذشته از دلایل فوق دلیل بزرگ دیگری که بر تعلق این منظومه بر قرن هفتم و هشتم در دست است ذکر نام شاعر است در آخر منظومه بدین طریق:

سر انجام کردم بدین نامه ختم	که فردوسیش هست شهنامه ختم
بنزدیک خورشید او ذره ام	بدریای گفتار او قطره ام
کشیدم یکی جوی آبش طراز	لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون هر دم از چرخ فیروزه پوش	ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام	کند با من از طاق اخضر پیام
که خواجه جو عیسی روانبخش باش	جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم از روح زن چون مسیحا تویی	بها شو چو شاهین عنقا تویی
تو دریایی و جام جم چاکرت	تو گردونی و انس و جان اخترت
چو گوهر برون آی از این چاردرج	بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چوناهید از این پرده راهی بزن	چو صبح از سر صدق آهی بزن
برون شو ز معموره کن فکان	قدم نه بمقصوره لامکان ...
سحر گه در آخوشدمی صبح وار	بسر چشمه مهر غسلی بر آر
بر افشان سر دست بر کائنات	بگو چار تکبیر بر شش جهات
در آ در صف ساکنان فلک	بنه روی بر سجده گاه ملک ... الخ

این ابیات بهیچ روی الحاقی و اضافی نیست و سبک بیان در آنها کاملاً با سبک بیان در متن منظومه همانند است و بنا بر این صاحب منظومه و گوینده این ابیات همان خواجه است. این **خواجه** علی الظاهر همان خواجهی کرمانی شاعر معروف قرن هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان معروف و مثنویهای گوهر نامه - کمال نامه - گل و نوز - همای و همایون و روضه الانوار است .

بعضی از محققان در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردید دارند ولی بامطنان عد در سبک اشعار این منظومه که در عین تقلید از منظومه‌های حماسی کاملاً عراقی و متعاقب قرن هفتم و هشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندرنامه نظامی ساخته شده و یاد آور تقلید و پیروی خواجه از نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است : تردیدی نمی‌ماند که این خواجه بایدهمان خواجه‌ی کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم و هشتم باشد و ما از خواجه‌ی دیگری که قدرت ایجاد چنین منظومدی داشتند باشد نشانی نداریم . این خواجه و معاصر بود با سلطان ابوسعید بهادر خان (۷۱۶-۷۳۶) پسر الجایتو و محمد خدا بنده نهمین پادشاه سلسله ایلخانی و وزیر او غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله . خواجه‌ی صوفی مشرب و در تصوف از مریدان شیخ علاء‌الدوله سمنانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود^۱

تاریخ شروع و اتمام سام نامہ معلوم نیست ولی با توجه بسال تولد و وفات خواجه باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده شده است .

در هیچیک از تذکره‌ها و کتب از انتساب اسم نامہ بخواجه‌ی کرمانی سخن نرفته است مگر در حمله حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذرک که در ضمن احصاء عددی از حماسه سرایان نام سام نامہ و خواجه‌ی بدین نحو آمده است :

بسوی دگر خواجه آراسته ز سام سریرمان مدد خواسته

و نخستین کسی از محققان که از سام نامہ بخواجه‌ی کرمانی بمیان آورده و اشپیکار خواجه شناس بزرگ آلمان است که در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه ایندیپلوماتیک در باب آن سخن گفته و سپس در مجله مستشرقین آلمان مقالتی جداگانه راجع بدان نگاشته است^۲

۱- در باب احوال خواجه خواجه لکیم در شرح احوال خواجه لکیم و سلسله اشپیکار و اشپیکار و شرح ادبوت ایران تألیف آقای دکتر محمد شمس‌الدین خواجه لکیم در مجله مستشرقین آلمان ۱۱۵-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱

۲- East India Library

۳- Zeitschrift der Morgenländischen Gesellschaft, Vol III, s. 245-261

ژول مول که نسخهٔ نسبتاً کاملی از این کتاب در دست داشت از ناظم آن بی اطلاع بود^۱ اما در نسخ دیگری که از سام نامه در دست است گاه نام خواجو آمده^۲ و از این روی من در انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن و سبک بیان این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که خوشبختانه همه آثار دیگرش در دست است بی شباهت نیست و علاوه بر این در پایان این کتاب که در آنجا خواجو از خود نام میبرد مشرب صوفیانه شاعر از بعضی ابیات بخوبی احساس میشود و ما چون میدانیم خواجو صوفی و از پیروان علاءالدولهٔ سمنانی بود برای ماشکی نمیماند که این خواجوی صوفی مشرب همان خواجوی کرمانی است.

مهمترین قسمت‌های این منظومهٔ بزرگ داستان عشق‌بازی سام و پیریدخت و جنگ‌های متعدد سام است بادیوان و باعوج بن عنق و مادراو و جنگ‌هایی که یکتنه با لشکرهای بزرگ کرده است ولی در هیچیک از این موارد استادی و مهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست.

خاتمه

با مطالعه و تحقیق در منظومه‌های حماسی ایران بعد از شاهنامه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی در نظم روایات حماسی ایران از قرن پنجم تا قرن هشتم معمول و متداول بود و شاعرانی که بعد از وی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند و بعضی از آنان نیز از استادان مسلم زبان و شعر فارسی شمرده میشوند، هیچیک از راهی که شاعر بزرگ ایران در این باب پدید آورد منحرف نشدند و حتی از اسلوب بیان و طریقهٔ تفکر و سبک گفتار وی نیز در این باب پیروی نمودند.

از این روی آثار شاعرانی مانند اسدی، عثمان مختاری، ایران‌شاه بن ابی‌الخیر و دیگر ناظمین روایات حماسی در حقیقت و فی نفس الامر از یالی بر شاهنامه و ملحقاتی بر آن

۱- مقدمه بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ - ۶۰ .

۲- فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۵۴۳ - ۵۴۴ .

شمرده میشوند که چون گرد هم آیند بر روی هم حماسه ملی ایران را پدید می‌آورند .
با آنکه همه ناظران حماسه ملی ایران از فردوسی و سبک سخن او تقلید کرده‌اند
هیچیک حتی استادترین آنان نتوانسته‌اند مانند فردوسی در سرودن داستانها مهارت و
قدرت خویش را آشکار کنند و کارشاعری را بساحری رسانند .

فردوسی بهتر از همه حماسه سرایان بروح و ماهیت حماسه ملی ایران پی برد و
آنرا بنوعی که باید بنظم آورد . حسن انتخاب فردوسی در گرد آوردن داستانهای پراکنده
تا درجه بیست که داستانهای بازمانده حماسی ایران هیچیک حتی داستان برزو و بهمن را
لطف و زیبایی و شکوه داستانهایی نیست که او در شاهنامه گرد آورد و همه آنها در برابر
داستانهایی مانند رودابه و زال - رستم - کیخسرو و سهراب - بیژن - اسفندیار و نظایر آنها
از داستانهای درجه دوم حماسی ایران محسوب میشوند .

گذشته از این فردوسی در انتخاب روایات بعضی از افسانه‌های بی بنیاد و بیادخیا
و محدث توجهی نکرد و عناصر عهد اسلامی در شاهنامه بغایت اندک و اغلب تزیینات است اما
در داستانهای حماسی دیگر چنانکه دیده‌ایم عجایب و اسما و احادیث مجعول و دخیل
فراوان می‌یابیم که مایه ظهور و پیداشدن آنها افک و تمدن و عقاید ایرانیان در ایام
اسلامی است .

فردوسی در آراستن صحنه‌های قتال و وصف مجالس نشاط و طرب و بیان افکار
پهلوانی و مفاخرات پهلوانان و توصیف لشکر کشیها و جنگها و مناظر طبیعی و بیان افکار
حکمی و امثال اینها بیلا ترین مدارج کمال رسیده است . گاه هیمنه و شایه ایات
فردوسی بدرجده بیست که موی بر اندام خواننده راست می‌کند و گاه لطف و شیرینی و
دقت آن بحدی میرسد که عنان اختیار از کف میریزد . اما این همه در حد و اندازه است و
جلال و دقت و لطافت را در اشعار حماسه سرایان دیگر ندانند . کسی که در شاهنامه می‌بینیم
نمی‌توان یافت و حتی من در اشعار اسدی با آن همه استادی و مهارت و قدرتی که در بیان مطالب
دارد چنین شده و لطافت که در شاهنامه می‌بینیم نیافتد و خدا کند که در این مورد اسیر
عواطف و بسته حب و شیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم .

چون از این معانی بگذریم و از شاهنامه نظر بر گیریم باید اعتراف کنیم که از ستانهای حماسی ایران برخی مانند کرشاسپ نامه و گشتاسپنامه و شهریارنامه و بعضی از منظومهای دیگر که دیده ایم هر یک اثری بدیع و زیبا از آثار زبان فارسی است خاصه کرشاسپ نامه که بسیاری از ابیات آن در جزالت و قوت و استحکام تالی ایات شاهنامه است.

شاعرانی که دیده ایم همه منظومهای خود را بر اساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته اند و هیچیک از آنچه در میان مردمان و در متون کتب و بر صحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده و بجعل داستان و اختراع اکاذیب پرداخته اند.



فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ - اسکندر نامه

علت آنکه اسکندرنامه‌ها را از دیگر حماسه های تاریخی جدا کرده‌ام آنست که داستان اسکندر با آنکه اساس تاریخی معین و حریح دارد با افسانه های عجیب آمیخته شده است که برخی از آنها تنها صورت عجیب و خرافات دارد و برخی هم از عناصر حماسی است که بتدریج در داستان اسکندر راه یافت. از داستان اسکندر و کیفیت تکون آن قبلاً سخن گفتم. این داستان در میان چند ملت داشت دهواد مختلف در آن راه جست. از ادبیات یونانی و تازی و فارسی هر یک اثری در این داستان موجود است و میان ایران و خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندر وسعت و رواجی یافت و قوت اشعار آن بتدریج رسیده بود که فردوسی هنگام بیان احوال اسکندر از آن چشم نیارست پوشید اما فردوسی با آنکه گذشته از قسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری از اسرار و افسانه های آنرا پذیرفت باز علی الظاهر در نقل آن بنا بر عادت خویش با تمخوب اصاح و احسن تمجید و این حقیقت از کلام نظامی بنیادی آشکار است آنچه که میگوید:

که آراست روی سخن چون عروس
سی کهنه های با کهنه مایه
نگهی دراز آمدی داستان
همان گفتم از وی گریزش بود
که حلوا بنها شبست خورد

سخنگوی پیشینه دانای طوس
در آن نامه کان گوهر سفته را بد
اگر هر چه بشنیدی از باستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش بود
دگر از پی دوستان زله کرد

نظامی از این قسمت های باقی مانده که اغلب مابینت کلی با تاریخ دارد در نظم شرفنامه و اقبال نامد استفاده کرد و این داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد .

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص به **نظامی** علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵۴۰ در شهر گنجه متولد شد و در حدود سال ۵۹۹ و یا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت ، زندگانی و تحصیلات او در شهر گنجه گذشت و از معاصران و هم مدوحان او یکی فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ۶۲۲) حکمران ارزنگان و از متابعان قلع ارسلان سلجوقی پادشاه روم است و دیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی از سلاجقه عراق و کردستان (۵۷۳ - ۵۹۰) و دیگر ابو جعفر محمد بن ایلد گزمعروف بجهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۱) و دیگر قزل ارسلان بن ایلد گز برادر محمد (۵۸۱ - ۵۸۷) و دیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر و ممدوح خاقانی (نیمه دوم قرن ششم^۱) و دیگر نصره الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷ - ۶۰۷) و دیگر ملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵)^۲ و دیگر علاءالدین کرپا ارسلان از اولاد آقسنقر^۳ .

از این شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل و قصاید و پنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که در حدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکور سروده شده است) و خسرو

۱- تاریخ سلطنت ابن پادشاه بتحقیق معلوم نیست . آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانه ۵۶۳ و ۵۹۰ تا ۵۹۷ از طرفی دیگر دانسته است . رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲-۳۳۳ .

۲- در باب تواریخ این سلاطین از طبقات سلاطین اسلام تألیف استانی لین پول Stanley Lane pool ترجمه آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است .

۳- برای کسب اطلاع از احوال نظامی جز آنچه بمناسبت در این صحایف آمده است رجوع شود به :

۱- دائرة المعارف اسلامی ج ۳ مقاله استاد برتلس Berthels عنوان نظامی .

۲- شرح حال نظامی بقلم هرمان انه H. Ethé در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۲۴۱-۲۴۴ و ۲۴۷-۲۵۰ .

۳- شرح احوال نظامی در تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون E. Browne ج ۲ ص ۳۹۹-۴۱۱ .

۴- تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲-۹۸ .

۵- فهرست کتابخانه بودلیان ص ۴۸۷-۴۹۳ .

۶- فهرست نسخ فارسی موره بریتانیا . تألیف چارلز ربوج ص ۵۶۸-۵۷۵ .

وشیرین (که پانصد و هفتاد و شش سال گذشته از هجرت بنام محمد جهان پهلوان تمام کرده و در آن از طغرل بن ارسلان سلجوقی و قزل ارسلان بن ایلدگز نیز نام برده است) و لیلی و مجنون (بنام اخستان بن منوچهر شروانشاه بسال ۵۸۴) و هفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ۵۹۳).

پنجمین مثنوی حکیم نظامی از خمسه یا پنج گنج او اسکندرنامه است که مورد تحقیق ماست. این کتاب شامل دو قسمت است که نظامی قسمت نخستین را شرفنامه و قسمت ثانوی را اقبال نامیده و این دو کتاب را بر روی هم اسکندرنامه مینامند. نظامی خود در باب شرفنامه چنین میگوید:

از این آشنا رویتر داستان	خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ها را که جویی نخست	بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز	نیشته بچندین فلمهای تیز
بنیروی نوک چنین خامه‌ها	شرف دارد این بردگر همه‌ها
از آن خسروی می که در جام اوست	شرفنامه خسروان نام اوست

و نیمی از داستان اسکندر را در آن گفته و باقی را در نیمه دیگر آورده و در این باب چنین سروده است:

چو شد نیمی از این بنام بهره بست	مرا نیمه عالم آمد به دست
دگر نیمه را گر بود روزگار	چنان گوید از طبع آموزگار
که خواننده را سر بر آرد ز خواب	بر قس آورد ماهیان را در آب
و در باب اقبال نام چنین آورده است:	
کنون بر بساط سخن گستری	ز به دوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه با نظامی بنام اتابک اعظم نصرالدین ابوالفتح مسعود جهان پهلوان از اتابکان آذربایجان در آورد و بدو تقدیم کرده و در مدح او چنین گفته است:

جهان پهلوان صرة الدین که هست
بر اعدای خود چون لذت چیره دست

در بعضی از نسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدر است بنام ملک القاهر نصرالدین ابوالفتح مسعود پسر نصرالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۲ - ۶۱۵):

ملك عز دین قاهر شه نشان
ابوالفتح مسعود بن نور دین

سر سرفرازان و گردنکشان
بطغرای دولت چو طغرل تکین

و در نسخه چاپی مرحوم وحید دستگردی :

ملك عز دین قاهر شه نشان
قدر خان شاهان^۱ بمردانگی
بتوقیع نسبت ز داودیسان

سر سرفرازان و گردنکشان
طرفدار موصول بفرزانگی
بطغرای دولت ز محمودیان

و بلافاصله بعد از این ابیات نام یکی دیگر از امراء یعنی بیشکین نیز میآید :

که هست ازد گر خسروان بیش مهر
بود کی پیشین حرف بروی گواست
که هم کی نشانست و هم کی نشین

چرا بیشکین خواند اور اسپهر
اگر بیشکین بر نویسند راست
سزد گر بود نام او کسی پیشین

و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصره الدین نام بیشکین بدین صورت آمده است :

بداندیش کم مهر و او بیش کین

مخالف پس اندیش و او پیش بین

و از این اسامی سه گانه چنین بر میآید که اسکندرنامه دوسه بار بنام دو سده تن از امرای
در آمده و این اسامی و ابیات در نسخ بعدی بهم مخلوط شده و مایه اشتباه اسامی بیکدیگر
گردیده است .

در بعض نسخ بجای ملك عز دین قاهر شه نشان « ملك نصره الدین سلطان نشان »

نیز آمده است .

در پایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت بر اهداء آن بعرالدین مسعود می کند :

بفیروز فالی و نیک اختر
وزین داستان شاه محمود باد
بفرخترین ط.المی گفتمش

بپایان شد این داستان دری
چو نام شهباش فال مسعود باد
دری بود نسا سفته من سفته مش

و چندین بیت پیشتر این ابیات را می یابیم :

بدو داد اورنگ خود را کمند
ولایت خداوند هشتم قران

ملك عز دین آنکه چرخ بلند
گشاینده راز هفت اختران

۱- در نسخ دیگر : قدرخان مغرب .

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعد از سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ با تاریخ ختم اقبالنامه بنا بر بیت ذیل سازگار نیست:

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بموت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) و جلوس عزالدین مسعود (۶۰۷) ده سال فاصله است و آنگاه بنا بر ابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنا بر آنها نظام شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است:

نظامی چو این داستان شد تمام
نه بس روز گاری بر این برگذشت
فزون بودشش مه ز شصت و سه سال
چو حال حکیمان پیشینه گفت
رفیقان خسود را بکار رحیل
بخندید و گفتا که آمرزگار
زما زحمت خویش دارید دور
درین گفت و گو بد که خواش ر بود
بمزم شدن تیز برداشت گام
که تاریخ عمرش ورق در نوشت
که بر عزم ره بر دهل زد دوال
حکیمان بختند و او بر حفت
که از ره خبر داد و گه از دلیل
بسامرزسم کرد آمد وار
شما وین سرامان و دارالسرور
تو گفتمی که سدارش خود بود

وفات نظامی مصادف بود با سال ۵۹۹ و این تاریخ نیز با اهدای اقبالنامه به عزالدین مسعود موافق نمی‌افتد.

در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلاف مشاهده است و اگر این اختلاف نتیجه آن باشد که نظامی در آن ده سال بعد تجدید نظر کرده است، چنانچه قبلاً هم گفته‌ام، در سه نسخه از کتابخانه بریتیش موزیوم لندن نیز چنین اختلافی مشاهده می‌شود.

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بموت زوال

در نسخه دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایار بود در گذشته ز پانصد شمار

۱- فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا - ۲ - ص ۵۶۸ .

۲- ایضاً ص ۵۷۱ .

و در نسخه دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار^۱

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه در این نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی تاریخ واقعی ختم اسکندر نامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که در باب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان تریست .

در تذکره تنایج الافکار آمده است که « در سنه وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را در سنه ۵۹۷ با تمام رسانیده و بعد از آن پنجسال دیگر زیستد چنانکه در صبح صادق نوشته » در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکره میخانندگان گفته است که عمر نظامی هشتاد و چهار سال بود و اگر این قول را قبول کنیم شاعر ما در حدود سال ۶۱۹ وفات یافت و این آخرین قولیست که میتوان آنرا با تقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق یافت^۲ .

داستان اسکندر در این کتاب بر روی هم چینی است : اسکندر پسر فیلفوس که در نسب او روایات مختلف موجود است نزد قوم ماخس پدر ارسطو تحصیل کرد و تحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت و چون فیلفوس مرد بجای پدر بر تخت سلطنت یونان نشست و بمصرو زنگبار لشکر کشید و بادارای پادشاه ایران جنگ کرد و او را بشکست و ایران را بتصرف آورد و آشکده های عجم را ویران کرد و روشنگر دختردار را بزنی گرفت و بجانب مغرب رفت و زیارت کعبه کرد و بیردع و کوه البرز سفر نمود و در بند را گشود و بقلعه سریر و غار کیخسرو وری و خراسان و هندوستان و چین و کشور روس رفت و در کشور اخیر باروسیان هفت جنگ بزرگ کرد و سرانجام غلبه یافت و آخر کار بظلمات رفت و چون از آن

۱ - فهرست نسخ فارسی دوزه بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰ .

۲ - قول صاحب تنایج الافکار و تذکره میخانه از مقاله مرحوم محمد علیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید

بمقاله مشنوی و مثنوی گوینان ایران در مجله مهر سال ۵ شماره ۸ ص ۸۱۰ - ۸۱۱ .

بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت .

این خلاصه داستان اسکندر است در شرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خود را در پایان این منظومه فرجام داد . اما در اقبال نامه اسکندر از حد پادشاهی فاتح و کامران و جهانگیر فراتر رفته مردی حکیم و دانشمند و پیغمبر شده است نخستین سخن از داستان اسکندر در اقبال نامه توجه او است بکار علم و سپس بحث در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند و داستانهایی مانند داستان اسکندر با شبان و داستان ارشمیدس با کنیزک چینی و افسانه ماریه قبطیه و افسانه نانو ی بینوا و توانگر شدن او بطالع پسر و برخی حکایات فلاسفه مانند هرمس و هفتاد حکیم و افلاطون و ارسطو و خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم یعنی ارسطو و افلاطون و والیس و فرفور یوس و هرمس و سقراط و بلیناس و گفتار هر یک از آنان در باب آفرینش و گفتن اسکندر عقیده خود را در پایان آن اقوال و اضافد کردن نظامی فکر خود را بر افکار فلاسفه دیگر . رسیدن اسکندر پیغامبری و خردنامه ارسطو و خردنامه افلاطون و خردنامه سقراط و جهانگردی اسکندر با دعوی پیغمبری و دیدن عجایب و رفتن به هندوستان و بعد شمل و از آنجا بعزم روم و رسیدن شدن در راه مردن او و وصیت نامه اسکندر و سوگند نامه وی بهادر خود و دیدن آمدن ماوک الطوائف بعد از اسکندر و زها کردن اسکندر و سر اسکندر بدو شاهان ایدیه روزگار ارسطو و افلاطون و هرمس و والیس و بلیناس و فرفور یوس و سقراط و اسکندر و نظامی در ترتیب شرفنامه و اقبالنامه خود از ماخذی در داستان اسکندر است که از اسکندر نامه یا نقل اشتباهات تاریخی آنها است و در اسکندر نامه اسکندر در قرن پنجم اسکندر نامه هایی در ایران ترتیب یافته بود و آن همان نسخه جدولی اسکندر نامه است که علی التحقیق متعلق قرن پنجم است . اکنون در دسترس ما نیست و در دسترس نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است . گذشته از ماخذ دیگر در دسترس ما نیست و در دسترس ما نیست و نصرانی در باب اسکندر نیز استفاده کرده است و در دسترس ما نیست و در دسترس ما نیست و بود که آنچه را بنظر او نفع دایسند و با ماخذ تاریخی که در دسترس ما نیست و در دسترس ما نیست آیند و مقرون عقل نمی یافت خود دارای منتهود و ماخذی در دسترس ما نیست و در دسترس ما نیست

بود جز در موارد ضرور و لازم با داشت و در مطالبی که می یافت برای ترتیب داستانی دلیلی
تقدیم و تأخیر روامی داشت . ایات ذیل از اسکندر نامه مدعیات ما را ثابت می کند :

که نبود گزارنده را زان گزیر
سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ
ندیدم نگاریده در يك نورد
بهر نسخه در پراگنده بود
بر او بستم از نظم پیرایه ها
یهودی و نصرانی و پهلوی
ز هر پوست پر داختم مغز او
از آن جمله سرمایه بی ساختم
زبانش ز بیغاره کسوته بود
سخن را سر زلف بر تافتم
نشاید در آرایش نظم خواست
ز تمکین او روی بر تافتم ...
ابومعشر اندر کتاب الوف ...
برازی که ناید پذیرای گوش
ز جام سخن چاشنی گیر من
که در در نشاید دو سوراخ سفت
که از باز گفتن بود نا گزیر
کهن پیشگان را مکن پیروی
بهر بیوه خود رامیالای دست ...
عروس سخن را شکر ریز کن ...
درست زر اندود را می شکست
کزین سیم در زر خبر داشتم

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر
چو می کردم این داستان را بسیج
اثر های آن شاه آفاق گرد
سخنهای که چون گنج آگنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه ها
زیادت ز تاریخ های نوی
گزیدم ز هر نامه بی مغز او
زبان در زبان گنج پر داختم
ز هر يك زبان هر که آگه بود
در آن پرده گر راستی نافتم
و گر راست خواهی سخنهای راست
بلی هر چه نیا باورش بیافتم
دگر گونه گوید جهان فیلسوف
مرا خضر تعلیم گر بود دوش
که ای جامگی خوار تدبیر من
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر
درین پیشه چون پیشوای نوی
چو نیروی بکر آزمایش هست
بگوهر کنی تیشه را تیز کن
سخن سنجی آمد ترا زو بدست
تصرف در آن سکه بگذاشتم

از این سخنان و آنچه قبلاً آورده ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس ... الخ)

ثابت میشود که نظامی در ساختن اسکندر نامه در فکر تقلید و پیروی از فردوسی بود و
میخواست بمقابله استاد طوس رود اما با همه استادی و توانایی خویش نتوانست با آن شاعر
چیره دست زبان آور همسری کند و عجب در اینست که گاه عیناً فکریا لفظ راهنمای

خود را نقل کرده است مثلاً در داستان رسیدن اسکندر بر سر نعلش دارا فردوسی این ابیات را دارد :

برفتند هر دو پیش اندرون
 سکندر زاسب اندر آمد چو باد
 ز سر بر گرفت افسر خسرویش
 دل و جان رومی پراز خشم و خون
 سر مرد خسته بران بر نهاد
 گشاد از برش جوشن پهلوش

و نظامی این ابیات را :

دو بیداد پیشه پیش اندرون
 سر خسته را بر سر ران نهاد
 بیالینگه خسته آمد فراز
 بیداد خود شاه را رهنمون
 شب تیره بر روزرخشان نهاد
 ز درع کیانی گره کرد باز

نظامی در بیان روایات و نقل احادیث گاه بتقلید از فردوسی و حماسه گوینان از دهقانان داستان گوی و پیر کهن سال و تاریخ دهقان و گزارنده داستان و گوید کهن یاد کرده و گفته است :

گزارنده درج دهقان نورد
 چنین گوید آن پیر دیرینه سال
 گزارش گر راز های نهفت
 گزارنده داستان دری
 گزار شکر کار کاه سخن
 گزارنده نامه خسروی
 گزارندگان را چنین بد کرد
 ز تاریخ شاهان پیشینه حال
 ز تاریخ دهقان چنین بازگفت
 چنین داد نظم گزارش گری
 چنین گوید از مودان کهن
 چنین داد نظم سخن را نوی

سخن نظامی در اسکندرنامه بهیچروی سادگی و معانی و عبارات سخن فردوسی را در شاهنامه ندارد. معانی بهیچوجه در این داستان سید است. آنکه در جنگجویان و جنبش لشکر و وصف میدان جنگ چنانکه در شاهنامه درج شده است. اسکندرنامه مشهور نیست و با این همه نظامی در وصف مهابت و احوال و شجاعت و پهلوانان و افراد چابک دستی می‌کند. نظامی در این داستان از آوردن اصطلاحات عامیانه لغات و ترکیبات عربی که در شاهنامه آمده

۱- چه صبح از کوه کوهستان

چو سپهر مشرق در پیش

۲- که در پیش تو ای کوه

چو سپهر مشرق در پیش

۳- ای کوه که در پیش تو

و مبانی فلسفه و علوم خاصه در بیان افکار و عقاید فلاسفه در اقبالنامه بهیچ روی کوتاه‌سی نکرده و بهمین سبب اسکندرنامه او نیز مانند آثار دیگرش دائرة المعارفی از علوم و اطلاعات مختلف شاعر شده است و این را کسی از محاسن يك داستان خاصه يك داستان حماسی نمیتواند شمرد.

از خصائص مهم اسکندرنامه نظامی وجود ساقی نامهاست در آن که پس از وی مورد تقلید بسیاری از شاعران گردیده و ساقی نامهایی بالاستقلال و یا ضمن داستانها ببحر متقارب پدید آمده است.

اسکندرنامه نظامی با آنکه اثری تقلیدیست نه ابتکاری از بدایع آثار شعر فارسی است که در ادبیات ما مانند دیگر مثنویهای استاد گنجد نفوذی بارز کرده و مایه ایجاد چندین مثنوی ببحر متقارب بنام اسکندرنامه یا نامهایی از قبیل آن شده است.

نخستین کسی از شاعران فارسی زبان که بتقلید از نظامی بساختن

اسکندرنامه پرداخت **امیر خسرو بن امیر سیف الدین محمود**

مقلدان نظامی

دهلوی است که بسال ۶۵۱ در شهر پتالی از بلاد هندوستان

متولد شد و در حدود سال ۷۲۵ در دهلی در گذشت. امیر خسرو از شاعران استاد فارسی

زبانست که در هند تربیت یافتند و یکی از بهترین مقلدان نظامی در نظم خمسه شمرده میشود

(بقیه حاشیه از صحیفه قبل)

مربع نشین و مثلک نشان
بر آراسته قوس را مشتری
کزو دیده دشمنان گشت کور
گراینده از علم سوی عمل
مه و زهره در نور در ساخته
ستون در تست ذات العماد
رقمهای او خوانده حرفاً بحرف
زمین سوس او دره التاج تست
که سبحان حی الذی لا یموت
ببرون رفته زین چرخ آراسته
نشد کس در آن شغل باوی شمس

بتریب و ثلثت گوهر فشان
زحل در نرازو بیازبگری
اسد بود طالع خداوند زور
شرف یافته آفتاب از حمل
عطارد بجوزا برون ساخته
۲- جهان را بفرمان چندین بلاد
چو دانا نظر کرد در جام ژرف
شهی کارزومند معراج تست
بر آورد مؤذن بساول قنوت
طراقی که از مفرعه خاسته
ز فرمانبران ملک فیلقوس

و بر این منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد.

غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة الصغر - وسط الحیوة - غرة الکمال - بقية النقیة - نهاية الکمال) مثنویهایی بنام پنج کلید از وی در دست است شامل مطلع الانوار و شیرین و خسرو و مجنون و لیلی و هشت بهشت و آینه سکندری و غیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد. آینه سکندری را امیر خسرو بنام علاء الدین محمد شاه از سلاطین هند در سال ۶۹۹ یعنی نزدیک صد سال پس از اسکندر نامه نظامی بنظم آورد.

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که از راه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پیرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی معروف و متخلص به **جامی** است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد شد و بسال ۸۹۸ در هرات درگذشت. از جامی آثار فراوان برجای مانده و از آن جمله است دیوان اشعار و سبعة بهفت اورنگ او که در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارد. از جمله مثنویهایی هفت اورنگ خرد و اسکندر نامه است که پس از خطبیدی در او حید و مناجات و اشعری در اخلاص و عرفان و نعت ساجد و بیان معراج او و دعای خواجه عبیدالله احرار و مدح سلطان حسین بقره و دعای بیخ و گفتاری در فضیلت سخن، نظم اصل داستان آغاز میشود و داستان بهت اسکندر و حاکمان بر روی و تعزیت نامه از صفویه در اسکندریه و بیخوردن همه خرد و غم از سال ۱۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار) مدح او در خرد نامه و داستان او پس از سال ۸۱۹ (یعنی سال نظم قصاید ده جنون) صورت گرفته است.

چند مثنوی دیگر نیز سحر و مقادیر و تقدیر از اسکندر نامه در این کتاب است و از آن جمله است اسکندر نامه بدرالدین عبدالسلام بن محمد اصفهانی که در آغاز شعرای قرن دهم هند و مستقیم است. این کتاب در این قصه ذوالقرنین است. بنام ابو الغازی عبدالله بنهدرخان دوم در شاه سمرقند از خاندان سمرقندی است. بدرالدین شعری کنیز الشعر بوده و از مدح و ستایش اسکندر و سمرقند در افروز (۹۱۶) معراج الایمان (۹۱۸) و مدح ابراهیم (۹۳۰) و معراج (۹۳۶) و بحر الاوزان (۹۱۸) شامل هفت مثنوی بنام او است که در این کتاب درج شده است. ما تم سرا - زهره و خورشید - شمس و ماه افروز - زهره و خورشید - خورشید و ماه - و در این کتاب این شعرا در این کتاب درج شده است.

۲ = شاهنشاه نامه پاییزی

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسه تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که در همان ایام میزیست یعنی سلطان علاءالدین محمد خوارزم شاه (۵۹۶-۶۱۷) ساخته شد. این منظومه که در شرح فتوح سلطان محمد بود شاهنشاه نامند نام داشت. شاهنشاه نامه تا آنجا که اطلاع دارم نخستین منظوم دیست که یک شاعر ببحر متقارب و پیروی از استاد فردوسی در باب پادشاه وقت سروده و فتوح او را در آن یاد کرده است.

عوفی در لباب الالباب (مؤلف، بسال ۶۱۸) در شرح احوال مجدالدین محمد پاییزی نسوی چنین گفته است: "... از شعرای سلطان سکندر^۱ است و در شهور سنه ست مایه^۲ او را در نسا دیدم و شاهنشاه نامه میساخته و وقایع سلطان خوارزمشاه را نقل میکرد"^۳ بنا بر این شاهنشاه نامه پاییزی نسوی با اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم تعلق داشت منظومه دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود از شاعری بنام مؤیدالدین نسفی که در باب آن و گوینده اش فعلاً اطلاعی بیش از این ندارم^۳

۳ = ظفر نامه

مهمترین حماسه تاریخی که بعد از قسمت تاریخی شاهنامه در دست داریم ظفر نامه است. موضوع این کتاب تاریخ ایران است از ظهور اسلام و تاریخ اسلام و سلاطین ایران تا عهد ناظم یعنی اواسط نیمه اول قرن هشتم. سراینده این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) از معاصران خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر معروف ایلیخانان مغول و پسر شغیث الدین محمد وزیر

۱ - مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندر ثانی لقب داشت.

۲ - لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۴۵.

۳ - رجوع کنید به لباب الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ - ۳۶۲ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۶۷ - ۷۶۹.

اولجایتو و ابوسعید بهادرخان ازایلخانان مغول، است. حمدالله مستوفی از مورخان و نویسندگان و شاعران متوسط عهد مغول است. از آثار او کتابیست در تاریخ بنام تاریخ گزیده که در حدود سال ۷۳۰ ختم یافته و کتابی در جغرافیا که بسال ۷۴۰ تألیف کرده است. اثر دیگری که ازین مرد برجای مانده و برای ما اهمیتی دارد کتاب ظفرنامه است که در ۷۵۰۰۰ بیت ببحر متقارب و نخستین بیت آن چنین است:

بنام خدایی که هست و یکیست جزاودرد و گیتی خداوند نیست

حمدالله از این کتاب خود در مقدمه تاریخ گزیده نام برده و گفته است: «و چون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد در این علم هوس نظامی می‌شود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا این زمان مبارک تاریخ منظوم مرتب گرداند و از آن پنجاه و چند هزار بیت گفته شد اگر توفیق رفیق گردد بهفتاد و پنج هزار خواهد رسانید. این عین

این احصاء را در ظفرنامه نیز می‌بینیم:

درین نامه از هفتصد و چند سال سخن شد بهر صد ده اندر هزار
بگفتم حکایت ز هر گونه حال
بهفتاد و پنج آمد آنرا شمار

نام کتاب نیز بنا بر آنچه حمدالله گفته ظفرنامه است:

ظفرنامه کن نام این نامه را بدین تازه کن رسم ششمه را

وقصد تقلید شاعر از شاهنامه نیز از این بیت مذکور بخوبی آشکار است:

ظفرنامه بسد قسمت منقسم شده و هر قسمت موسومست بیک کتاب بزرگ قسم

کتاب نخستین در تاریخ عرب و موسوم است بقسم اسلامی - کتاب دوم در تاریخ عجم

موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم در تاریخ مغول و موسوم است بقسم سلطان

کتاب نخستین ز کار عرب بدین آمده کتبهای معجز

بیا سلامی آنرا لقب آمده جو اسلام از اهل عرب آمده

کتاب دوم شرح حال عجم در او کتب است از حسن و زمام

بیا حکام آن را نهادم بنام جو رحمان دین آن دول سلطانیه

کتاب سوم آمده از مغول فروزنده چون از چین برآید کلی

بسلطانی آمد مر آن را خطاب جو دارن سلطان دین است

حمدالله در نظم این کتاب ۱۵ سال رنج برد و چنانکه دیده ایم هفتاد و پنج هزار بیت سرود که بیست و پنج هزار بیت آن بقسم اسلامی و بیست هزار بیت بقسم احکام و سی هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین بازرده سال رنج
عرب بیست و پنج و عجم بیست هزار

بگفتم سخن بازرده بار پنج
مغول سی هزار آمد اندر شمار

و تمام حکایات و سرگذشتهای اعراب و مغولان را در آن آورده :

ز تازیك و از سروران مغول
بجستم حکایت ز جزو و زکل

کتاب ظفر نامه در سال ۷۳۵ هجری و ۱۶۲۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی

پایان رسید :

ز هجرت شده هفصد و سی و پنج
ز اسکندری از هزار این زمان
ز شه یزدگردی دو بر هفتصد
کتاب ظفر نامه کردم تمام

بر از رنج این نامه ام بوذکنج
جل و جار و ششصد فزون سالیان
فزون کشته شد رهنمایم خرد
ز ما بر بیمبر دروژ و سلام

مطالب ظفر نامه معنویت بعنوان ذیل :

« کتاب الاول قسم الاسلامیه من کتاب ظفر نامه » شامل شرح احوال و وقایع تاریخی عهد حضرت رسول و ابوبکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین علی و حسن و بنو امیه و بنو عباس .
« کتاب دوم قسم الاحکامیه من ظفر نامه فی ذکر العجم » شامل تاریخ صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و دیلمان و آل سلجوق و سلاجقه و روم و خوارزمشاهان و اسمعیلیه و اتابکان سلغری فارس و قراختایان کرمان .

« کتاب سوم قسم السلطانیه من کتاب ظفر نامه فی ذکر المغول » شامل بحث در منشاء ترک و مغول - اغوز خان و پسرش گورخان ختایی - تاریخ مغول بعد از اغوز خان - اجداد چنگیز خان - چنگیز خان - اگتای قاآن - توشی خان و اخلاف وی در قباچاق - جغتای خان و جانشینانش در توران - تولی خان - برکتای خاتون - کیوک خان - منگوقاآن - تیمورقاآن و جانشینان او - هولاقو خان - اباقاخان - احمد خان - ارغون خان - کیخاتو خان - بایدو خان - غازان خان - اولجایتو سلطان محمد - ابوسعید بهادر خان

نسخه منحصرا این کتاب بتمامی در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و چون از آن نسخدهی در دسترس خود ندارم بیش از آنچه آورده‌ام در باب آن سخن نمی‌توانم گفت^۱. علی‌ای حال ظفر نامه از آن باب که نخستین حماسه تاریخی موجود بعد از شاهنامه در باب تاریخ ایران و عرب و مغول (دو همتی که در تاریخ اسلامی ایران اثر بزرگی دارند) است، اهمیت و ارزی فراوان دارد.

۴ - شهنشاه نامه تبریزی

دیگر از حماسه‌های تاریخی مهم دوره مغول منظومه بیست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیز خان و جانشینان او تا سال ۷۳۸. این منظومه از شاعر بیست بنام احمد تبریزی که در قرن هشتم و بعد سلطان ابوسعید بهادر خان میزیست و منظومه خود را سه سال پس از اتمام ظفر نامه پایان رسانیده و نخستین بیت منظومه چنین است:

بنام خداوند جان آفرین نگارنده آسمان و زمین
و در مقدمه آن چنین آمده است:

شهنشاه نامه نهم نام این خداوند کیتی و دیهیم و گاه
بنام شهنشاه روی زمین جهان آفرینش را پناه
جهان آفرینش ز جان آفرید جوانبخت و فرمانروا بو سعید

نسل مغولان در این منظومه بیافق بن نوح میرسد و بنا بر این شرح داستان از احوال او آغاز میشود و بیان تاریخ همه جانشینان هلاکو تیمورک ابوسعید بیان می‌دهد. عناوین داستانها و قطعات کتاب بنحویز این است:

داستان یافت بن نوح علیه السلام - نشاندن غلام پادشاهی بر جوی آن - داستان
قبان و تلوور - بیرون آمدن مغول از لوه و گرفتن پادشاهی - داستان آنگر و گرفتن
شدن همنای خان بدست اشدر التان - نشستن فوتاد بر پادشاهی - داستان سونابهدر
رزم کردن سولا با تموجین تاناری - اند زادن تموجین از مادر و چگونه آن -
داستان تموجین - احوال چنگیز و او کتای و توانی خان - حلال الدین

۱- راجع بظفر نامه رجوع کنید به مجموعه فهرست دیوان ۱۷۲-۱۷۴

خوارزمشاه و جغتای و کیوک خان و منکوقا آن و هلا گوخان و جانشینان او در ایران .
 نظم شهنشاه نامه علی الظاهر بامر سلطان ابوسعید بهادرخان (متوفی بسال ۷۳۶)
 آغاز شد و هشت سال روزگار گرفت و بسال ۷۳۸ ختام یافت و بنا بر این تاریخ آغاز نظم
 منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی در پایان کتاب در باب مدت تألیف و سال ختم آن
 چنین گفته است :

در این گفت و گو شصت و هشت سال . کراحمد بنالد کی کوید منال...
 جواز سال شد هفتصد و سی و هشت ستم دینده این نامه را در نوشت

نسخه‌ی از این کتاب در کتابخانه موزه بریتانیا موجود و مورخ است بتاریخ ۱۴
 رجب سال ۸۰۰ هجری و معنوست به «چنگیز نامه منظومات احمدی»^۱ ولی چنانکه
 دیده‌ایم شاعر خود آنرا شهنشاه نامه نامیده است .

۵ - گرت نامه ربیعی

از این منظومه در حبیب السیر سخن رفته است و متعلق بود به ربیعی پوشنگی .
صدرالدین ربیعی پوشنگی متولد بسال ۶۷۱ یکی از رجال قرن هشتم است که
 اصلاً در فوشنج خطابت میکرد . سپس در سلاک ندماء ملک فخرالدین محمد بن ملک
 شمس‌الدین کهین از سلاطین آل کرت (۷۰۵ - ۷۰۶) انتظام یافت و بنا بر اشاره او کرت
 نامه را بر وزن شاهنامه در باب آل کرت بنظم آورد و در آن مدت که بانشاء این کتاب
 مشغول بوده هر ماه هزار درم از خزانه ملک فخرالدین محمد می‌ستاند . آخر کار میان این
 شاعر و ملک فخرالدین خلاف افتاد و پادشاه کرت او را بزندان افگند تا مرد^۲
 از کرت نامه ربیعی نسخه‌ی در دست نیست لیکن سیف بن محمد بن یعقوب الهروی
 مورخ مشهور اوائل قرن هشتم هجری مؤلف کتاب تاریخ نامه هرات در حدود ۲۵۰ بیت
 از آنرا بتفاریق در کتاب خود نقل کرده و غالب این ابیات منقول نماینده قوت بیان گوینده

۱ - ضمیمه فهرست ریوس ۱۳۵ .

۲ - رجوع کنید به حبیب السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳ و مقدمه تاریخ نامه هرات چاپ کلکته (۱۳۶۲)

در شاعری است. سیفی قسمتی از اطلاعات مربوط به آل کرت را ظاهراً از کرت‌نامه ربیعی استفاده کرده و در تاریخ‌نامه هرات جای داده است.

۶ - سام‌نامه سیفی

سام‌نامه منظومه حماسی بزرگی بوده از سیف‌الدین محمد بن یعقوب الهروی مؤلف تاریخ‌نامه هرات. سیفی سال ۶۸۱ هجری در هرات ولادت یافت و بعد از کسب فضائل و مهارت در شاعری بدربار ملک فخرالدین کرت (متوفی سال ۷۰۶) راه یافت و قصائد و قطعات بسیار در مدح او سرود. بعد از آشتی‌کاری ملک فخرالدین و خروج او از هرات و توجه بقلاع امان کوه و محاصره شهر هرات بدست دانشمند بهادر سردار الجایتو، سردار دلیر ملک فخرالدین یعنی جمال‌الدین محمد سام شروع بدفاع مردانه‌ی از آن شهر کرد. سیفی در مدت محاصره هرات بنظم یک منظومه حماسی بنام سام‌نامه در وصف دلیریهای محمد سام و جنگ‌های او با دانشمند بهادر پرداخت و بیست هزار بیت سرود و بخط زیبا نوشت و بتصاویر زینت داد. بعد از فتح هرات در سال ۷۰۶ بدست بوجای بهادر سیفی گرفتار شد و بزحمت بسیار از قتل‌رهایی یافت و مدتی در آنجا بسر میبرد تا در سال ۷۱۷ بدستگاه ملک غیاث‌الدین کرت جانشین ملک فخرالدین پذیرفتند و بفرمان او بتالیف تاریخ‌نامه هرات دست زد. وی آثار دیگری نیز داشت که از هیچ‌کدام بجز تاریخ‌نامه هرات که در سال ۱۳۶۲ هجری قمری در کابلته چاپ شده است اثری باقی نمانده و تنها از سوره ابیات پراکنده متعددی در جای‌جای تاریخ‌نامه هرات نقل شده است.

۷ - بهمن‌نامه آذری

از این کتاب قبلاً یاد کرده و کفتم که بهمن‌نامه حلیم ایران شده بن ابی‌الخیر یا جمالی بهرنگردی است، آذری طوسی از مشاهیر شعرا و عرفای قرن نهم هجری است که چند گاهی در خدمت سلاطین بهمنی از پادشاهان هند بسر میبرد و از این

خاندان باحمدشاه بهمنی مخصوص بوده است^۱. حکیم آذری منظومه‌یی در شرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحر متقارب مثنوی بنظم آورد و بعد ازو نظیری و شاعران دیگر قطعاتی بر آن افزودند. مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب را دیده و بر اثر الحاقاتی که از نظیری و شعرای دیگر بر این کتاب شده گفته است که اشعارش بیک پایه نیست. وفات آذری در حدود سال ۸۶۶ اتفاق افتاده است. این شاعر آثار دیگری مانند جواهر الاسرار و عجائب الدنيا و طغرای همایون و سعی الصفا نیز داشت^۲.

۸ = ثمر نامه هاتفی

در اوخر عهد تیموری در باب زندگی تیمور منظومه‌یی ترتیب یافت بنام ثمر نامه یا تیمور نامه. گوینده این منظومه هاتفی خواهرزاده جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصر سلطان حسین بایقرا و شاه اسمعیل صفویست.

مولا ناها تفی از اهل خرگرد جام است که از خدمت مولانا عبدالرحمن حامی کسب فیض کرده و مانند بسیاری از شاعران عهد مغول و تیموری به پیروی از نظامی خمسه‌یی ترتیب داده است مشتمل بر داستانهای: لیلی و مجنون و شیرین و خسرو و هفت منظر و تیمور نامه. وفات او بسال ۹۲۷ اتفاق افتاد. در باب نظم این داستانها در تیمور نامه چنین گفته است:

من آنروز کز طبع گنجیه سنج	نشستم بصرفای پنج گنج
گرفتم ز لیلی و مجنون نخست	وزان صورت دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گیتی پسند	ز شیرین و خسرو شدم بهره مند
چو آن گلستان را بیاراستم	از آن خوشتر آمد که میخواستم
چو باز آمدم زان همایون سفر	سوی هفت منظر فکندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته	که شد چرخ از رشک آن کاسته

این کتاب اگر چه گاه **ظفر نامه** نامیده شده است ولی هاتفی خود آنرا ثمر نامه نامیده و

۱- راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقات سلاطین اسلام استانبولی لین پول ترجمه آقای عباس اقبال

استاد دانشگاه. ۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و نیز همین کتاب ذیل نام آذری - تذکره الشعراء

دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ - ۴۰۵.

گفته است :

من امروز کز کلک جادو فریب سخن را دهم از تمر نامه زیب

این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساختد شده وهاتفی از

فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریارا سرا سرورا خداوند گارا جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار سراسیمه دارد مرا روز کار
گر اندک زمانم فراغی بود بکام دل خود دماغی بود
دهم آنچه نان داد را در سخن که حیران بماند سپهر کهن

هاتفی در باب کتاب تمر نامه و اینکه چگونه بجای اسکندر نامه بساختن تیمور نامه دست آورده شده است ، در این منظوم سخن رانده و گفته است چون داستان اسکندر را افسانه بی بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که در باب آن رنج برم بلند بشارت درستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی است همت گماشتم و چون احوال او را بتحقیق شد ختم نظامش آوردم و آنچه در باب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم و چیزی بر آن افزودم بلکه هر جای صلاح دانستم از آنچه یافتم چیزی گاستم و سخن را با جمال بیان آوردم :

شدم چو ز افسانه گفتن خموش هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانه بی فروغ ز اسکندر مرده منی دروغ
سخن آفرینان حسان کلام که بود سرد و ترخاس و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای بسوی تمر نامه ام رهنمای
که این نامور نامه خسروی بود در خور نامه موی
چو دیدم در آن قصه پر فروغ زلفر نامه بی یافه بی دروغ
یقین شد چو حال تمر خابیم حکایات اسکندر ز سر و پویه
نمودم ز عشقش کهر ریزی ز بحر بحر گوهر انگیزی
ز دریای او گوهر انگیزم ز گوش زماه در آویزده
سراسر حکایات رنگین و راست که دروی بیاد فرودوست
هر افسانه بی را که آراستم نکردم فروغ بلکه رای گاستم
نمودم در اجمالش آن ساحری که گوساله شد پیش من سامری

تمرنامه هاتفی بایات ذیل شروع شده :

نیارد که تا کنه او پی برد
که هست او ولیکن نداند که چیست

بنام خدایی که فکر خرد
همین دید از عقل چون بنگریست

و در آغاز داستان چنین آمده است :

حریر سخن را چنین نقش بست
تربیا جنابی در آیین ترک
جهانش بکام و سپهرش غلام

نگارنده نقاش بهزاد دست
که بود از نژاد سلاطین ترک
قرا خان تباری طراغا بنام

و آخرین بیت آن چنین :

بآخر رسید آخرش خیر باد

الهی چو این نقش فرخ نهاد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانه‌های پاریس و لندن و لندن گراد و مونیخ موجود است^۱ . در سال ۱۸۶۹ میلادی نسخی از آن بنام **ظفرنامه هاتفی** در لکنواز بلاد هند چاپ رسید .

۹ - شاهنامه هاتفی

سام میرزا در تحفه سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبه خرجرد جام جهت زیارت تربت شاه قاسم انوار نزول فرموده بود ، بر سبیل گشت بدر باغ هاتفی رسید ، مولانا خبردار شد و باستقبال شتافت و مورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل چند بیت از اشعار او را طالب گشت و چون آنها را مطبوع یافت ویرا بنظم فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما توفیق اتمام نیافت . نسخه این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن در مجمع الفصحاء نقل شده است :

۱- رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و ۳۳۳-۳۳۵ . فهرست نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۲ ص ۶۵۳-۶۵۴ . فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۵۴۳ . آقای سعید نفیسی از این کتاب نسخه خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین عالی الجامی دارند .

زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
 چو کشتی که افتد بدر بای خون
 چو دل‌های عشاق پر خون همه
 ز چشم زره خون تراوش گرفت
 چو تاج خروسان جنگی بفرق
 چو بالا بلندان بسی رحم دل
 سر ناترا شیده چون خار پشت
 یکی کوچه پیدا ز شهر فنا

ز خون دلیران و گرد سپاه
 سپرها فتاده همه واژگون
 کله خودها گشته وارون همه
 سر نیزه در سینه کاوش گرفت
 تبرزین بخون یلان گشته غرق
 نه از قتل کس نیزه‌ها منفعل
 فتاده در آن پهن دشت درشت
 ز صف‌های مردان آهن قبا

۱۰ - شاهرخ‌نامه قاسمی

یکی دیگر از شعرای قرن دهم سدتاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بند
 شاهرخ‌نامه و شهنامه ماضی و شهنامه نواب عالی . این شاعر معروف است بقاسمی .

میرزا قاسم قاسمی گونابادی از خاندانی شریف و از سادات کهنه دین بود . تلامذی
 کذابان او داشتند و این مقام بارت بمیرزا قاسمی رسید و این او این شعر را
 برادر خود میرزا ابوالفتح و گذاشت و خود درزی فقر آید و بشاعری پرداخت . نام
 میرزا از این شاعر در تحفه سامی کد بسال ۹۵۷ نگاشته شده نام برده و گفته است که چنانچه
 مثنوی دارد ، یکی شاهنامه یا سرگذشت شاه اسمعیل - دو مثنوی و همچون - سوم - چهارم
 چو گان نامد - چهارم خسرو و شیرین .

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که سال ۹۷۳-۹۷۹ هجری داشته
 شد از قاسمی چند منظومه یاد کرده است بنام شادنامه . این در شرح سلطنت شاه
 شامل ۲۵۰۰ بیت - شاهنامه نواب عالی در تاریخ سلطنت شاه تهماسب - ۲۵۰۰ بیت
 شاهرخ‌نامه در ۵۰۰۰ بیت - گوی و چو گان معروف به ۲۵۰۰ بیت
 شاهرخ‌نامه قاسمی به بیت ذیل آغاز میشود :

همه بنده ایم و خدایی تراست

الهی بحق پادشاهی تراست

و در نسخه‌ی دیگر:

بر اقلیم جان پادشایی تراست

خداوند بیچون خدایی تراست

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و گوینده

خود آنرا شاهرخ نامه نامیده است در این بیت :

فلك شاهرخ نامه کردش خطاب

کتابم که شد ز آسمان کامیاب

در آغاز کتاب مدح شاه طهماسب صفوی آمده و نظم این منظومه در ۹۵۰ هجری صورت

گرفته است .

۱۱ - شهنامه قاسمی

شهنامه قاسمی حماسه‌ی تاریخی و شامل دو قسمت در شرح سلطنت شاه اسمعیل

صفوی و پسرش شاه طهماسب است که منظومه نخستین شهنامه ماضی و دومین شهنامه نواب

عالی نام دارد . سازنده این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی از شعرای قرن

دهم معاصر شاه اسمعیل و شاه طهماسب است . از شه نامه نواب عالی که شرح آن قبلا

گذشت چیزی نیافتم اما از شه نامه ماضی یعنی شرح فتوح شاه اسمعیل نسخه بسیار نفیسی

در موزه ایران باستان وجود دارد و نسخه‌ی از آن هم بسال ۱۲۸۷ در بمبئی چاپ شده

است . این نسخه نزدیک ۴۳۰۰ بیت دارد و باین ابیات آغاز میشود :

ز خورشید و مه عینک دلپذیر

از او یافته منشی چرخ پیر

ز قوس قزح جمله شیرازه کرد

ورقهای این صفحه لاجورد

پس از حمد خدا و مناجات و نعت پیامبر و وصف معراج و مدح علی بن ابیطالب و

فرزندان او تا امام زمان و ستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادر خان بعرض حال خود و سبب

نظم کتاب پرداخته و گفته است :

سپهر اقتدارا بلند اختر ...

شها کامکارا کرم گستر

کنم بعد از این نام نیکت نگار

بر آنم که بر صفحه روزگار

من آب حیانت دهم زین سواد
که باقی بود تا ابد نام تو ..

خضر گر باسکندر آبی نداد
سجلی نویسم در ایام تو

آنگاه پیش قدمی نظامی و جامی وهاتفی در این راه اشاره کرده است :

سرمار کلکش فروریخت گنج
پذیرفت چندانکه در کار بود ..
ز انقاس وی عالمی زنده گشت
چو خضر از حریفان فراموش کرد ..
سریر سخن بر ثریا نهاد
که پر کرد از آن دامن روزگار

نظامی در آن دم که شد گنج سنج
گل از باغ اندیشه بی خار بود
چو خورشید جامی فروزنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد
در این بحر چون هاتفی با نهاد
بر آورد چندان در شاهوار

وسپس بوصف کلام و استادی خود و آنگاه بمدح شمس الدین محمد وزیر پرداخته و

اصل داستان را از احوال سلطان حیدر صفوی در این ابیات آغاز کرده است :

چنین ریخت مشک ختم بر حریر
ثریا جنا بی بسدر قبول
فلک کرده نام نکو حیدرش

رقم سنج این نامه دلپذیر
که بود از بزرگان آل رسول
همان صولت حیدر صفدرش

پس از شرح احوال سلطان حیدر از جاوس شاه اسمعیل بجای او آغاز جهت نگاشتن وی
و فتح کیلان و شروان و آذربایجان و جنگ با الوند سلطان و فتح عراق و حاکم دوم
الوند سلطان و فتوح دیگر شاه اسمعیل مانند فتح اصفهان و یزد و فرزند الوند و حاکم
شیبانی خان (۹۰۶ - ۹۱۶) پادشاه ازبکان و کشتن او و فتح خراسان و وفات شاه اسمعیل
سخن رفته است .

تاریخ ختم این منظومه ۹۵۰ است و بنا بر این نظم این ختمی در سینه شاه اسمعیل
نیز ادامه داشت . در پایان کتاب ، شعر شمدین از دیوان جهان در آن کتب است
ساقی نامدین سخن از اتمام منظومه خود آورده و سرانجام ختمی در سینه شاه اسمعیل

روایت چو کتب از حیات پند
و انکان خموشی از آن بهر دست
دهد بشیر روشنی جمع را
سخن بر همین ختم کن والسلام

بیا قاسمی گفت و گو تا بچند
سخن گر چه سنجیده چون گوهر ست
کند چون زبان کوتاهی شمع را
مکن در سخن بیش از این اهتمام

شهنامه قاسمی کاملاً تحت تأثیر اسکندرنامه نظامی و سبک استاد گنجه است و اصولاً هاتفی و او هر دو دنبال نظامی رفته و خواسته‌اند در برابر اسکندرنامه اثری پدید آورند منتهی نخواستند «از اسکندر مرده نقل دروغ» کنند و موضوع منظومه خود را از زندگی کسانی مانند تیمور و شاه رخ و شاه اسمعیل و شاه طهماسب گرفته‌اند.

مهمترین تأثیر سبک نظامی در این دو شاعر و یا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحید و نعت پیغامبر و صفت معراج است و چون قاسمی در عصر صفوی یعنی عصر تسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز بر سایر مدایح افزوده است. وجه دیگر تأثیر سبک نظامی آوردن ساقی نامه است. در شه نامه قاسمی عدد ساقی نامه‌ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست.

گذشتند از این لهجه سخنوری و سبک تکلم و سیاق عبارات شه نامه مانند ترانه از اسکندرنامه تقلید شده است نه از شاهنامه.

در این منظومه وصف تفنگ در میان اسلحه جنگ تازگی دارد. این سلاح معمولاً بشکل «تفنگ» یاد گردیده و یکجا چنین وصف شده است:

تفنگ زنده فیلان جنگی بدست	بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هر بران تفنگهای جنگ	گرفته بکف از دران چون نهنگ

از شه نامه نواب عالی یعنی شه نامه قاسمی در باب زندگی طهماسب نیز نسخه‌ای در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و شروع میشود به:

جهان داورا کبریایی تراست	خدایی ترا پادشایی تراست
--------------------------	-------------------------

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسب با سلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمانی.

۱۲. جنگنامه کشم

جنگنامه کشم (قشم) منظومه کوچکی است بی‌حرف متقارب که عدد ابیات آن به ۲۶۳ بالغ میشود و در یکشنبه نهم محرم سال ۱۰۳۲ پی‌ایان رسید. این منظومه رایگی از

مستشرقان ایتالیایی بنام « لوئیگی بونلی »^۱ در نشریه ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان
لینچی^۲ با مقدمه‌ی در باب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده است.

کشم نامد علی الظاهر و چنانکه بونلی هم حدس زده از **قدری** نام شاعر است که نام
اورا هنگام تحقیق در منظومه « جرون نامد » نیز خواهد خواند . فعلا نمی توانم گفت که
قدری کشم نامد را پیش از جرون نامد ساختند یا پس از آن اما بهر حال وقایع آن راجعست
بدیش از وقایع منظومه « جرون نامد ». این منظومه دارای ابیاتی است و مبتدل و تازی و
نخستین ابیات آن چنین است :

بنام خدا ایزد ذوالجلال خدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل و نهار آفرید خزان برد و فصل بهار آفرید

پس از حمد خداوند که تبار متصمن سدیست تحت بیغ و بوس و عالی من ابیطالب و سپس
مدح شاه عباس و ستایش آمد قلیخان پسر حاشین الله و در بیان بیکریهای فرس و بیخ
قشم و جرون بی آنکه از او می گذر شده باشد آمده . این سردهمه در مجموع ۱۰۳۰ بیت
سپاه - خان عدالت شعر - نواب عالی و اعشای اینها یاد شده است .

اصول داستان بدین ابیات مصدر است :

چو مدح شه و خان بیابان رسید بنظم آورم داستانی جدید
چو ارباب و ملائین بد از هجر سال بنامد یکی اسکر از برنگدل
سپاهی بیامد چو مور و ملخ بگرمی چو آس بسردی چو بیخ

این اشارت راجعست بدست اندازی پیرامون سال ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ در قشور بونلی
توضیح آنکه « روی فریرا اندرادا سردار پرتغال پس از جنگی که در سال ۱۵۸۰
انگلیس که شکست و بی پروان یافت بر آن شد که در قشور بونلی
نماید تا از جانب شاه عباس نامرئوبه دادار بر آمدن چه اهلش در آن
دیگر جاو تجوات در بزم انگلیسین دادار این کشته بود و در آنجا
۱۰۳۰ قسمتی بر آن جزیره دادار چه هر چه سخن کرده است در این کتاب

۱- Luigi Bonelli

۲- Lincei

هنوز قلعه اوناتمام بود که بامپاهیان ایران و مردم لار در آویخت و از آنان بیش از هزار تن گشت :

هنوز قلعه شوم بد نا تمام
بهم باز کردند بنیاد جنگ
بناگاه آن کافر بد نهاد
بشد فوت از مردم ملک لار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام
بسختی چنان قلعه کس درجهان
که آنجا گرفتند مُیرد و مقام
سپاه مسلمان و اهل فرنگ
شکست سپاه مسلمان بداد
ز پیر و ز برنا برون از هزار
بشد کار بر مردم لار خام
نبود و ندید و نداده نشان

در این هنگام یعنی در سال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیکلریکی فارس در زرد کوه بختیاری و کنار آب کورنگ با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و غربی ایران در رکاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود^۱.

رسید این خبر چون باب کرنگ
بجنبید نواب عالی بقهر
بنواب عالی که آمد فرنگ
بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام قلیخان بتهیه مقدمات جنگ پرداخت و در عین تدارک جنگ با انگلیسیان همداستان شد و از بحریه ایشان در بر انداختن بحریه پرتغالیان و حمل سپاه ایران یاوری گرفت و پس از جنگ بسیار سختی قلعه را بتصرف آورد. روی فریرا با ساکنان قلعه تسلیم شد. از این پس امام قلیخان جنگ با پرتغال را تعقیب کرد و بتصرف جزیره هرمز (جرون) برخاست^۲.

وقایع این جنگ بتمامی و با توضیح جزئیات، مگر استمداد از انگلیسیان در جنگ نامه کشم آمده است. فرمانده پرتغالیان در این جنگنامه کبیتان (کاپیتان) تمبر بود:

سر آن سپه بد کبیتان تمبر
دمی داشت از کینه و خشم پر
در پایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنگ از طرف امام قلی خان اشاره شده است:

چو مژده بنواب عالی رسید
طلب کرد آنگاه يك خامه بی
دور خسار او همچو گل بشکفید
بسر دار بنوشت يك نامه بی

۱- رجوع کنید بعالم آرای عباسی ص ۵۷۵.

۲- رجوع کنید بتاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه. تألیف آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه ص ۷۲-۷۸.

که اکنون روان شو تو مردانه وار
بکن تابع امر من بنکسار
مسخر بکن بنکسار و ج-رون
بکن دشمن شاه را سرنگون...

و پس از سه بیت دیگر چنین آمده است: «تمام شد جنگنامه کشم فی تاریخ یوم الاحد نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۲»

«پیترو دلاواله» سیاح معروف ایتالیایی از وجود این منظومه و منظومه‌ی دیگر که در باب فتح قشم و هرمز (جرون نامه) ساخته شده بود خبر داشت و از هریک نسخه‌ی تهیه کرد و بایتالیا برد و مأخذ نسخه چاپی جنگ نامه کشم نیز همانست که پیترو دلاوالد بایتالیا برده بود^۱

۱۳- جرون نامه

پس از فتح قلعه قشم امام قلیخان بیکلری یکی فارس سرداران خود یعنی امام قلی بیگ و پولاد بیگ و شاه قلی بیگ و شار قلی و علی بیگ دستور تعقیب جنگ و بیرون راندن سپاهیان پرتغال از جزیره هرمز (جرون) داد و در روز ۲۷ ربیع الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی بادویست قایق ایرانی از بندر جرون بجانب جزیره جرون (هرمز) حرکت کرد. شهر هرمز با سانی تسخیر و قلعه آن معروف بقلعه «آلبو کرک» بتوپ بسته شد و پس از دو ماه محاصره در نهم جمادی الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت.

یکی از شعرای فارس بنام **قدری** که علی الظاهر «جنگنامه کشم» نیز از اوست داستان فتح این بندر و دلیریهای سپاهیان ایران را در جنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظم کشید و بر آن نام جرون نام نهاد. از این کتاب نسخدینی در کتابخانه لندن موجود. ظاهراً همان نسخه پیترو دلاواله است: آقای عباس اقبال استاد دانشگاه سخنرانی‌هایی بوسیله آقای مجتبی مینوی از آن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر از آن استفاده نموده است.

نسخه مذکور بایات ذیل آغاز میشود:

۱- رجوع کنید بمقدمه لونیکی بولای بر جنگنامه نهم ص ۳

از اول بنام بزرگ خدا
سرخن را بنام خدا بازگویی

سر دفتر نطق را برکشا
مراد خود از نام نامی بجوی

پس از حمد و ستایش یزدان از مدح ابوالمظفر شاه عباس و سبب بنای قشم و مقدمات جنگ قشم و جرون در این منظومه سخن می‌رود. جرون نامه که از جنگ نامه کشم بسیار مفصل تر است بایات ذیل پایان می‌پذیرد:

هزاران درود و هزاران سلام
هزاران درود دگر بر علی
هزاران درود و هزار آفرین
هزاران درود و هزار آفرین

این قدری از شعرای قرن یازدهم است و نام او نیز در منظومه مذکور آمده و او را نباید با شاعری دیگر بنام قدری از شاعران قرن دهم که در هندوستان میزیسته و بسال ۹۸۹ مرده است اشتباه کرد.

۱۴ = شهنشاه نامه صبا

یکی از حماسه‌های زیبای تاریخی شهنشاه نامه صباست. فتحعلی خان صبا کاشانی از استادان شعر در عهد قاجاری است. این شاعر در اوان جوانی نزد صباحی بیدگلی شاعر معروف قرن دوازدهم تلمذ می‌کرد و سپس بدر بارز ندیه رفت و چند گاهی مداح لطف علی خان زند بود و پس از برافتادن حکومت لطفعلی خان و مأموریت بابا خان برادرزاده آقامحمد خان قاجار بحکومت فارس بخدمت او درآمد، و بمداحی وی پرداخت و چون بابا خان قاجار (فتحعلیشاه) بجای عم خود بسطنت نشست با او بطهران آمد و ملک الشعرا درباروی گردید. صبا شاعری استاد و مقتدر بود، مهارت او بیشتر در قصیده سرایی آشکار است. گذشته از قصائد چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا و شهنشاه نامه و خداوند نامه نیز از او مانده است. وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد.

۱ - در باب این منظومه گذشته از نسخه عکسی متعلق با آقای عباس اقبال از فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرة المعارف اسلامی استفاده شده است.

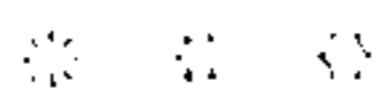
شهنشاهنامه منظومه‌یست بیحرمتقارب در شرح جنگ های عباس میرزا بفرمان
فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس در ماوراء ارس، و بدین بیت آغاز شده است :
بنام خداوند آموزگار نگارنده نامه روزگار
ونخستین موضوع آن آغازداستان محاربه باروس و لشکر کشیدن عباس میرزا است بجنک
روس. صبا خود این منظومد را شهنشاهنامه نامیده و ظاهراً این تسمیه باشارت فتحعلیشاه
صورت گرفته است :

بنامش چو این نامه کردم تمام شهنشاهنامه شهنشاه کرد نام
کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی کز و کاستی

و در مثنوی خداوند نامه که منظومدی حماسی و در شرح احوال حضرت رسول و امیر المؤمنین
علی علیه السلام است صبا از منظومه شهنشاهنامه و عدد ابیات و کیفیت تقدیم آن بفتحعلی
شاه و چگونگی قبول آن در خدمت سلطان سخن رانده است بدین صورت :

یکی نامور نامه بر نام شاه بر آراستم پایه برتر از ماه
در آن چل هزار از گهرهای ناب بر اکنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه را بسی بوزش آراستم خامه را
کز آن راز و آن خامه دستیار همه کام دل یافتم در کنار
چو لغتی هنرمند شاه شگرف در آن نامه پهلوی دید ژرف
بمن دید و خواند آفرینم فره که ای نوکشاینده این گره

صبا منظومه خود را بنا بر آنچه فاضل خان کروی در تذکره انجمن خاقان آورده است
سال تمام کرد. این منظومد که چهار هزار بیت دارد یکصد و بیست و پنج بیت
از بهترین منظومه‌های حماسی تاریخی به نظر می‌آید زیرا این مرد استعد از قرون هفتم و هشتم
تنها کسی است که توانسته است نسبت بدیگران از فردوسی خوب بیرون کشد و در
که تصور فاضل خان کروی در ترجیح ملک الشعراء صبا بر فردوسی نامعنی و نام
و دور از صواب است.



چون مبنای کاره در این فصل بر اختصار است همه مآذامه‌های تاریخی را نام برد

۱ - نسخه خطی این کتاب در کتابخانه ملی و آقامی در تهران موجود است و در کتابخانه ملی

آنها در زبان فارسی بسیار است یاد نکردم و تنها ذکر برخی از آنها را که اهمیت و شهرتی داشتند با تفصیل نسبی آوردم و بعضی دیگر را زیلاً با نهایت اختصار نام میبرم. اهم این منظومه‌ها عبارتند از:

غزای سلیمانی در تاریخ فتوح شاه سلیمان عثمانی که بتشویق وزیر او ابراهیم پاشا بسال ۹۳۳ بنظم درآمد^۱.

شاهنامه بهشتی در باب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی پسر سلطان سلیم با محمد خدا بنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال ۹۸۵ بیایان برد^۲.

فتوح العجم در باب فتح تبریز بدست عثمان پاشا در سال ۹۹۳ که شاعری بنام جمالی ابن حسن شوشتری از شعرای قرن دهم آنرا یکسال پس از فتح تبریز یعنی بسال ۹۹۴ بنظم آورد^۳.

فتحنامه عباس نامدار یا شاهنامه صادقی از صادق افشار متخلص بصادقی شاعر عهد شاه عباس صفوی که نسخه‌یی از آن در کتابخانه آقای حاجی محمد آقا نخجوانی جزو کلیات افشار صادقی موجود است و در حدود دو هزار و پانصد بیت دارد و راجع است بوقایع ایران از جلوس شاه اسمعیل ثانی و قتل شاهزادگان صفوی تا اواخر عهد شاه عباس کبیر و بدین ایات آغاز شده است:

بنام خدایی که محتاج نیست	بجز نام او درة التاج نیست
چه نامی که این را دلیل رهست	چه نامی که محتاج باب اللهست
کریمی که داد و دهش زان اوست	دو عالم پر از خوان احسان اوست
کرم بین که رزاق روزی ده است	کرم بر سر خویش منت نه است

شاهجهان نامه یا ظفر نامه شاه جهان از ابوطالب کلیم کاشانی شاعر مشهور عهد صفوی در حدود پانزده هزار بیت که در آن از جنگها و فتوح امیر تیمور گورکان آغاز شده و سرگذشت اولاد او از شاهرخ و عمر شیخ و ایران شاه و ابوسعید و بابر شاه با شاه جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۸) آمده است. این منظومه چنین آغاز میشود:

۱- فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵-۳۳۶

۲- ایضاً ج ۳ ص ۳۵۴. ۳- فهرست ربو ج ۲ ص ۶۶۵ و فهرست کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۵

بنام خدایی که از شوق جود
 حکیمی که شمع زبان در دهن
 رحیمی خطابخش مسکین نواز
 دو عالم عطا کرد وسائل نبود
 فروزان نماید بیاد سخن
 ز شوق کرم گشته محتاج ساز

نسخه‌ی از این منظومه در کتابخانه آقای نخجوانی موجود است .

منظومه نادری از گوینده‌ی بنام محمدعلی درزگر حال نادرشاه افشار و فتوح وی در

هفت هزار و پانصد بیت که بدین ابیات آغاز میشود :

خدایا تویی چاره ساز همه
 دهی هر که راهر چه بایسته نیست
 بتو روی عجز و نیاز همه
 کسی را کرم جز تو شایسته نیست

شهنشاه نامه یا مرآت عثمانی از شاعری بنام صدرالدین در تاریخ سلاطین عثمانی از

سلطان عثمان خان غازی سرسلسله آن خاندان تا سلطان عبدالحمید ثانی در حدود سه هزار

بیت و بدین بیت آغاز میشود :

بنام خداوند نزدیک و دور
 خداوند ماه و خداوند هورا

وقایع الزمان یا فتحنامه نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهای سلطنت

نورالدین محمد جهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴-۱۰۳۷) و جنگهای این پادشاه

بامعاندان و سرکشان که ملاکمی شیرازی در کابل بسال ۱۰۳۵ بیان رسانید^۱ .

آشوب هندوستان در باب جنگها و کشا کشهای پسران شاهجهان گورکانی

برای جلوس بر تخت سلطنت هندوستان از قیام مرادبخش نامرک دارا شوه یعنی وقایع

سال ۱۰۶۷-۱۰۶۹ که بهشتی بنظم آورده و خود بنا بر بیت ذیل :

شداین نامه از همت دوستان
 مسمی با آشوب هندوستان

آنرا آشوب هندوستان نامیده است^۲ .

شهنامه نادری در باب حمله نادر به هندوستان و فتح آن کشور سال ۱۱۵۱-

۱۱۵۲ که نظام الدین عشرت سیالکوٹی قرشی از معاصران احمد شاه درانی پادشاه

۱ - در باب این مرصع منظومه اخیر رجوع شود به مقاله حماسه سرایی در ایران بقلم آقای حسین نجفوانی در نشریه

دانشکده ادبیات تبریز شماره ۸ سال ۳۰

۳ - فهرست ربوع ج ۲ ص ۶۹۰

۲ - فهرست کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۷۷

افغانستان (۱۱۶۰-۱۱۸۷ هجری) بسال ۱۱۶۲ هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را در بیت ذیل آورده است :

چو بلبیل ز تاریخ آن دم مزن اگر چشم داری بین باغ من^۱

شهنامه احمدی از همین شاعر مشتمل بر احوال احمد شاه درانی از مرگ نادر تا حمله احمد شاه بر نصرالله خان رئیس بلوچ و شکستن او در ۱۳۷ هجری که به بیت ذیل آغاز میشود :

بنام شهنشاه معراج بخش خدیو ز تخت افکن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری از احوال احمد شاه درانی یعنی حملات او به هندوستان آمده و بیت ذیل مصدر است :

الهی کن این نامه دلفروز ز فضل و کرم ختم در چند روز^۲

فتحنامه از شاعری بنام شیخ حسام الله که در سال ۱۱۶۱ در باب جنگ میان احمد شاه درانی با هندوان بنظم آورد^۳ .

فتحنامه صفدری از یک شاعر هندو در باب جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی از امرا و مهاراجه های هند که پس از بازگشت نادر از هند در آن سرزمین وقوع یافت و بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامه صفدری نامیده شد^۴ .

جنگنامه غلام محمد خان که یکی از شعرای رامپور در باب منازعات غلام محمد خان معروف به «جنگ زوخواه» وومین پسر فیض الله خان از مشاهیر امرای محلی رامپور با برادران خود در قرن سیزدهم بنظم در آورده و نخستین بیت آن چنین است :

بنام شهنشاه بی تخت و تاج که بخشد زرمهرومه رارواج^۵

علیمردان نامه از میرزا عبدالله شهاب پسر میرزا حبیب الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم و سیزدهم (متوفی بسال ۱۲۱۵ هجری^۶ .) در باب اعمال علیمردان خان زند و از

۱ - فهرست ربو ج ۲ ص ۷۱۷ ۲ - ایضاً همان صحیفه ۳ - فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۱۳
 ۴ - فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۱۰ - ۴۱۱ ۵ - ضمیمه فهرست ربو ص ۲۱۹
 ۶ - برای اطلاع از احوال او رجوع کنید به مجمع الفصاح ج ۲ ص ۲۵۳

میان بردن فتنه ذوالفقارخان مصدر به بیت ذیل :

سرنامه حمد جهان آفرین
کزو شد پدید آسمان وزمین^۱

جرجیس رزم از صدرعلیشاه متخلص بمنصف در باب نخستین کارهای انگلیسیان در

فرو گرفتن هندوستان مصدر بدین بیت :

بنامی که نامش سرنامه‌ها
ز سر تا پیا زو زبان خامه‌ها

کدنبال آن منظومه دیگری در باب «تمه واقعه هولگر» و منظومه ثالثی بنام «وقایع بهرت پور...» وجود دارد و وقایع این منظومه‌ها متعلق بساواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم است.^۲

جارجنامه کددرسه مجلدی چاپ رسیده و نظم آن یکی از زردشتیان هند است. ملا فیروز بن کاوس است.

قیصری نامه از یکی از شعرای هند است. پیش از این نامش «مخلص» بوده است. در ذکر اعمال امپراطور انگلستان و بعضی از املاک هندوستان کدپسال ۱۲۹۱ هجری در آن رسیده است.^۳

میکادو نامه از شاعری بنام میرزا حسین علی شیرازی دستیارش امپراطور ژاپن و جنگ روس و ژاپن در ۱۹۰۵ کددر هندوستان چاپ شد.

قیصر نامه از شاعر استاد مرحوم ادیب بشووی در باب «بیت امپراطور» مستعفی آلمان که از حیث استحکام ابیات و دقت مدعین و موعود معنی بسیار مشهور است.

سالار نامه منظومه‌دلیست شامل بیش از ۵۰۰۰ بیت که قسمتی از آن در کتاب آقاخان کرمانی و قسمتی دیگر در اشباح احمد ادیب کرمانی منظم شده است. در این کتاب آغاز میشود:

سر نامه بر نام ز روان پاک
که رخسار او گوهر است
خداوند راوش و کیوان پیر
فرورنده ماه و ماهید و تیر

۱ - صمیمه بهرت پور ص ۲۲۰ ۲ - همان کتاب ص ۷۳۵ ۳ - همان کتاب ص ۲۳۱

میرزا آقاخان کرمانی که قسمت اول منظومه را بنظم درآورده است در پایان آن
بتاریخ ختم گفتار خود اشاره کرده و گفته است :

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار
که پایان شد این نام بردار گنج

همی سیصد و سیزده بر شمار
بیکماه بردم در این کار رنج

و باقی کتاب را شیخ احمد کرمانی در سال ۱۳۱۶ پیایان برده و ششماه در آن کوشیده است.
این کتاب بسال ۱۳۱۶ در شیراز طبع شد و موسوم است به اسم سالار لشکر عبدالحسین
میرزا فرمانفرما .

منظور از ترتیب این منظومه ایجاد یک تاریخ منظوم برای ایران بوده و در آن چنین
آمده است که تاریخ ایران بر اثر اشتباهات مورخان قدیم بصورت های نادرست گرد آمده است
و بعد از این مقدمه و علت اقدام بنظم این کتاب ازملت «آریانا» و سلاله های ساختگی
آبادیان که سیامک از آن قوم بود و آجامیان که جمشید سر سلسله آنان بود و فریدونیان
و احوال سلم و تور و سلاله مادی و پادشاهی کیقباد و زمان فترت مادی و هخامنشیان با
اشاره بکیخسرو و سیروس اعظم و غیره سخن رفته و بعد از اشکانیان و ساسانیان و سلسله های
اسلامی تا سلطنت مظفرالدین شاه بنظم در آمده است . اگرچه در سالارنامه اشاره بریشه
اسامی شاهان داستانی مانند جمشید (یمه) پسر و یونگهان و یا تلفظ های یونانی اسامی شاهان
ایرانی و امثال اینها شده است لیکن در این موارد گاه تا ویلات و توجیهاتی دور از موازین
زبان شناسی دیده میشود .



فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه

از حماسه های قدیم دینی شیعه خاوران نامه است در شرح احوال و داستانهایی از علی بن ابیطالب علیه السلام . در باب امام اول شیعیان میان شیعه تدْرِیجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی از آنها مبنی بر حوادث تاریخی یعنی جنگهای او در حیات محمد بن عبدالله صلعم و هنگام خلافت و شجاعتهای ویست منتهی بتدْرِیج عناصر داستانی بر آنها افزوده شده است . برخی دیگر از داستانها بکلی دور از حقیقت تاریخی و افسانه محض است که اندک اندک میان ملت ایران و بر اثر اخلاص شدید این قوم نسبت بحضرت علی علیه السلام و در آمدن او در صف پهلوانان ملی ، وجود یافت ، مانند داستان پهلوانیهای وی در سرزمین خاور که در خاوران نامعی بینیم .

موضوع اصلی خاوران نامه سفرها و حملات علی علیه السلام است بر سرزمین خاوران به همراهی مالک اشتر و ابوالمحسن و جنگ با قباد پادشاه خاورزمین و امرای دیگری مانند نهماسپ شاه و جنگ با دیو و اژدها و امثال این وقایع .

ناظم کتاب مدعی است که موضوع منظومه خود را از یک کتاب تزیینی انتخاب کرده است و این چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی - تاریخی - دینی) ایرانست که لامحاله مبتنی و مستند بر اصلی بوده و سازندگان آنها مستقیماً در جمال روایات و احادیث دخالتی نداشته اند . نخستین ابیات خاوران نامه چنین است :

نخستین بر این نامه دلگشای سخن نقش بستم بنام خدای

خداوند هوش و خداوند جان
خداوند بخشنده مهربان
یگانه خداوند بالا و پست
گوا هست بر هستیش هر چه هست

و شاعر در مقدمه‌یی که بر کتاب خویش افزوده اعتقاد صریح خود را بائمه‌اثنی عشر و دوستداری چهارده معصوم در این دوبیت بیان کرده است :

الهی باء-زاز آن پنج تن
بعق تو ای داور آب و خاک
که هستند فخر زمین و زمن
بدان چارده نام معصوم پاک

این کتاب اگرچه معمولاً بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود خاوران نامه اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) است و نام کتاب و مأخذ آن در دوبیت ذیل آمده :

چو بر سال هشصد بیفزودی
مر این نامه را خاوران نامه نام
شد این نامه تازیان پارسی
نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران نامه مولانا محمد بن حسام الدین مشهور بابن حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهد پیشه و زارع بود و بقناعت در دیهی بنام خوسف از قراء قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند و قاینات است روزگار می گذاشت و خود در باب قناعت خویش گوید :

بیک قرص جو تا شب از بامگاه
شکم چون بیک نان توان کرد سیر
قناعت نمایم چو خورشید و ماه
مکش منت سفره اردشیر

دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعراء خویش (مؤلف بسال ۸۹۲ هجری) در باب ابن حسام چنین نگاشته است . « ملک الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری صاحب فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته . از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بردستی بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی در عصر خود نظیر نداشت و قصائد غر ادارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمین صلعم او را است که بعضی از آن قلمی میشود .

ای رفته آستان تورضوان باستین
جاروب فرش مسند تو زلف نور عین ...

توفی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانیة من الهجرة النبویة»^۱

۲ = صاحبقران نامه

دیگر از حماسه های دینی قدیم منظومه ایست بنام صاحبقران نامه در داستان سیدالشهدا حمزه بن عبدالمطلب عم محمد بن عبدالله صلعم. این منظومه سال ۱۰۷۳ هجری بنظم در آمده و ناظم آن معلوم نیست. داستان کتاب به ۶۲ قسمت تقسیم شده و در مقدمه همه آنها حمد یزدان و نعت رسول و فهرست مطالب کتاب آمده است. صاحبقران نامه دارای جنبه داستانی است و داستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی است. که در ایران پدید آمده و اساس آن بیشتر مبتنی بر داستانها و روایات ملی ایرانیانست زیرا در آن از سرگذشت حمزه در دربار انوشیروان و عشق او با دختر پادشاه ایران و جنگ های وی با شاهان توران و هند و ممالک فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالک فرنگ در داستانهای اخیر فارسی برابر است با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی. ناظم صاحبقران نامه در متابعت از فردوسی و تقلید از اوسعی و کوشش فراوان کرده است. دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام «احوال قیطور و واقعه وفات عمر» که راجعت بمرگ عمر پسر حمزه^۲

۳ - سیمه حیدری

یکی از مهمترین منظومه های حماسی دینی حمله حیدری است. حمله حیدری راجعت بزندقی محمد بن عبدالله (س) و علی بن ابیطالب (ع) که حیدر بن ابی سفيان بن امیه و پیامبر و علی و ائمّه اثنی عشر و صاحب الزمان آغاز شده بدوشت پیغمبر و احوال حیدر بن عبدالله

۱ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۲ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۳ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۴ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۵ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۶ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۷ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۸ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۹ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۱۰ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹.

۱ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۲ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۳ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۴ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۵ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۶ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۷ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۸ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۹ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹. ۱۰ - تذکره دولتشاه چپ لندن ص ۲۳۸ - ۲۳۹.

وعلی بن ابیطالب علیہ السلام و غزوات و احوال او تا پایان خلافت و ضربت خوردن و وفات وی
پایان می پذیرد .

این کتاب از روی کتاب معارج النبوة و مدارج الفتوة تألیف معین بن حاجی محمد
الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حمله حیدری میرزا محمد رفیع خان باذل پسر میرزا محمد است که
او برادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیر خان» معروف شد، در عهد سلطنت شاه جهان
گورکان از مسقط الرأس خود مشهد به هندوستان رفتند و بمشاغل دولتی گماشته شدند .
میرزا محمد رفیع صاحب حمله حیدری پس از چندی در دهلی بخدمت شاهزاده معزالدین
در آمد و از جانب او حکومت کوالیار را یافت و تا آخر عهد «اورنگ زیب» بهمین مقام باقی
بود و پس از مرگ او از آن شغل دست برداشت و بدیلهلی باز گشت و در آنجا بسال ۱۱۲۳ یا
۱۱۲۴ هجری در گذشت .

بامرگ باذل منظومه حمله حیدری نا تمام ماند و پس از او شاعری بنام میرزا ابوطالب
فندرسکی معروف به **ابوطالب اصفهانی** کار او را تمام کرد . البته باید بیاد داشت که این
ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میر ابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور
معاصر شاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کار باذل را از آنجا که قطع شده بود دنبال
کرد و پایان رسانید .

در مقدمه ضمیمه اخیر یعنی ذیل ابوطالب اصفهانی بر منظومه حمله حیدری باذل
کسی بنام «نجف» ابیاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حمله حیدری باذل را
باتمام رساند ولی مشاغل زیاد ویرا از این کار باز میداشت تا در سال ۱۱۳۵ ذیل میرزا ابوطالب
بدست او افتاد و او آنرا دنبال حمله حیدری باذل جای داد .

حمله حیدری بدین بیت آغاز میشود :

بنام خداوند بسیار بخش خرد بخش دین بخش دینار بخش

و چنانکه گفته ام پس از حمد خدا و مقدمات دیگر شرح احوال پیامبر و بعثت او پیامبری
و نیز شرح زندگی علی بن ابیطالب علیہ السلام از تولد تا ضربت خوردن و در گذشتن وی در
این کتاب آمده است .

بازل در سبب نظم حملة حیدری چنین آورده است :

شبى بودم از همدمان بر کران
بغودداشتم صحبتى در میان...
وسپس بالهام غیبی در اینکے تاچند بغزل متوجهی ، پرداخته و گفته :
بفکر غزل تا یکی خون خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این
ز هاتف شنیدم چو این گفت نغز
دواندم بهر سوی پیک خیال
که بی آب روغن نیاید زماست
زدم رای با دل در این مدعا
بنندی عروس سخن را حلّی
در آن داستان هیچ جز راست نیست
چنین خون بیحاصلی چون خوری
که بر او کند سامعت آفرین
بسرآمد از ذوق در جوش مغز
ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
بغیر از دروغی نبد هیچ راست
بیاسخ دلم گفت باذل چرا
ز نعت نبی و ز مدح علی
سرمویی آنجا کم و کاست نیست

و آنگاه بتعذر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهان گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می بینم :

چو بر بحر شهنامه کردم گذر
رسیدم بفردوسی ارجمند
دگر سو اسد شور انداخته
دگر جا ستاده نظامی چو کوه
بسوی دگر خواجو آراسته
بجای دگر هاتفی در فغان
بسوی دگر آصف نامدار
برابر ستاده چو شیران نر
دگر جانب ستاده قاسم دلیر
براه دگر قدسی پهلوان
صدفها در او یافتم بر گهر
بدیدم سر راه را کرده بند
درفش فریدون بر افراخته
ز فرّ سکندر گرفته شکوه
ز سام نریمان مدد خواسته
که این بنده را بسته صاحبقران
سخن کرده بر خان خانان شمار
از آن راهها ساخته بر خطر
بتأیید فرزند حیدر چو شیر
ستاده باقبال شه جهان آ

- ۱- مراد عبدالرحیم خان خانان سیپسالار ادرش شاه کوردهان است و این از منظومه‌هایی که آصف در باب او گفته است کنون چیزی بدست من نیفتاده است .
- ۲- مراد از قاسم قاسمی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر شاه اسمعیل پسر سلطان حسین است .
- ۳- از منظومه قدسی شاعر نام شاه جهان کوردهان هنوز چیزی بدست نمانده است .

دنبال همین ابیات باذل نام منظومه خود یعنی حمله حیدری و همچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چو دیدم سر راه را جمله بند	بنیروی مردان اقبال مند ...
شکستم در گنج معنی بزور	در آن پاسبانان درافکنده شور
چو چربید بردستها دست من	زدم کوس شاهی بملک سخن
کنون نامه را میثوم مبتدی	بنام نبی و بنام علی
چو صرصر روان گشت چون خامه ام	ز لطف نبی و علی نامه ام
بر آن نامه ها یافت بالاتری	شدش نام از آن حمله حیدری
کنون میروم بر سر داستان	بگویم ز فرموده راستان

از این کتاب دو نسخه خطی در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظر نگارنده رسید. یکی از آن دو نسخه که از لحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغاز شده است : «مصنف این کتاب حمله حیدری عالیجناب مقدس القاب علامی فهامی اعلم الفضلاء مجتهد الزمانی میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی رضوان آرامگاه». در پایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن منظومه نگاشته شده است :

کهن بنده مخلصان امیر	که در گاه حق راست کمتر فقیر
باملای این حمله جرأت نمود	بتوفیق پروردگار آودود
نمودم تمامش بدوماه و زور	ولی حیف کان نسخه مفلوط بود (!)
بود التماسم ز اهل بصر	کسی را بسهوی گرافند نظر
باصلاح کوشد برای خدا	بامید غفران روز جزا
زهجرت بدش سال اتمام آن	هزار و صد و سی و سه بیگمان

ممکن است در آغاز کار تصور رود که این کتاب ، حمله حیدری دیگری غیر از حمله حیدری باذل است ولی چون دقت شود و مقایسه‌ی میان آن و نسخه حمله حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصور ثابت میگردد و معلوم میشود ناسخ بی اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل آگهی نداشت نام او را بامیرزا محمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب الجنان از دانشمندان اواخر دوره صفوی اشتباه کرده و حمله حیدری را از این مرد اخیر دانسته است و گذشته از این در باب تاریخ کتابت حمله حیدری از

خود ابیاتی سست و بی‌مقدار بر نسخه افزوده^۱.

۴ = مختار نامه

گویندهٔ این منظومه شاعر است بنام **عبدالرزاق بیک** بن نجفقلی خان دنبلی متخلص به **مفتون** که غزوات مختار بن ابی عبیده تقفی مبارز و مجاهد بزرگ شیعه کیسانه را بنظم کشیده و مجموع ابیات آن از پنچ هزار متجاوز است و بدین ابیات شروع میشود:

سرنامه نام خداوند پاک کز وجان پاک آمد این مشت خاک
ز تیره زمین تا بتابنده ماه همه هست بر هستی او گواه

نسخدینی از این منظومه در کتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی موجود است.

۵ = شاهنامهٔ حیرتی

منظومهٔ بیست و بیحزب در ذکر غزوات حضرت رسول و ائمهٔ اطهار که بیست هزار و هشتصد بیت دارد. گویندهٔ آن **حیرتی** از شاعران عهد شاه طهماسب اول است که در سال ۹۵۳ منظومهٔ خود را بنام آن پادشاه پیاریان برد. وفات او بسال ۹۷۰ در هاشم اتفاق افتاد. شاهنامهٔ حیرتی بدین ابیات آغاز میشود:

الهی از دل من بند بردار مرا در بند چون و چند مگذار
الهی ساز آسان مشکلم را نما راهی بملک جان دلم را

۱- در باب حمایهٔ حیدری جز نسخهٔ اصل کتاب از فهرست راجح ۲، ص ۷۰۵، و در فهرست راجح ۱، ص ۴۰۵، موزهٔ بریتانیا، ص ۲۱۱-۲۱۲، و فهرست کتابخانهٔ مادلین، ص ۵۱۸-۵۱۹، و فهرست راجح ۳، ص ۴۰۵، و کتاب هفتاد الشعراء، محمد افضل سرخوش، چاپ هند، ص ۱۰-۱۱، و در کتاب
۲- برای اطلاع از احوال او رجوع نمودیم مقالهٔ آقای حسین نخجوانی در شمارهٔ ۱۱، ص ۱۰۵، از نشریات ادبیات تبریز.

وبدین ابیات ختام می پذیرد :

ز روی راستی شهنامه اینست
بنام شاه باید شاهنامه
دوباره ده هزار و هشتصد شد
وگر نه حیرتی را حد کجا بود

چو نظم من بنام شاه دینست
بمدح شاه باید راند خامه
چو دل در فکر تعیین عدد شد
درین گفتن مدد لطف خدا بود

۶ = غزو. نامه اسیری

این اسم را بر نسخدهیی از یک منظومه اسیری که در اختیار آقای حسین نخبجوانیست می نهم . این منظومه ببحر متقارب در شرح غزوات حضرت رسول اکرم ساخته شده و گوینده آن شاعر است بنام **اسیری** که در عهد شاه طهماسب اول از ایران باستانبول رفت و در خدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ - ۹۷۴) پذیرفته شد و منظومه مذکور را بنام اوسرود . وی خمسهیی بتقلید از نظامی ساختد و در آن خود را همشأن جامی دانسته است :

که مشهور دهر است دیوان من
مرا پنجه در پنجه جامی است

بود آیت شعر در شان من
نه در خمسهام نکته خامی است

غزوانامه اسیری بدین ابیات آغاز میشود :

برازنده کام هر بنده اوست
خداوند روزی ده غیب دان

بنام خدایی که بخشنده اوست
خدای زمین و خدای زمان

و در آخر کتاب در تاریخ ختم آن گوید :

که این نامه شد ختم بر نام او
حساب از «صفات النبی العرب»

بود ختم بر خیر انجام او
بکن سال تاریخ او را طلب

و «صفات النبی العرب» بحساب ابجد ۹۶۷ است .^۱

۱- در باب سه منظومه اخیر رجوع شود بمقاله حماسه سرایی در ایران بقلم آقای حسین نخبجوانی در شماره ۸ سال ۳ نشریه دانشکده ادبیات تبریز .

۷- کتاب حملة راجی

غیر از حملة حیدری باذل در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سرگذشت علی بن ابیطالب علیه السلام و جنگهای او منظومه‌ی بنام حملة حیدری یا حملة در دست است که البته نباید با حملة حیدری باذل اشتباه شود. این منظومه دو بار در ایران بسال ۱۲۶۴ و ۱۲۷۰ چاپ شد و نسخه چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید در حدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد و از این روی منظومه مفصلی است که بتفصیل از حملة حیدری باذل نیز در میگذرد. نخستین ابیات این منظومه چنین است:

بنام خداوند دانای فرد که از خاک آدم بیدار کرد
ز صلصال نا چیز آدم کند بیزم قبواش مکرم کند

داستان کتاب آغاز شده است بمکالمه رسول خدا با فاطمه بنت اسد و تولد علی بن ابیطالب علیه السلام در بیت المقدس و بیان بعضی از حالات پیامبر اسلام و ازدواج او با خدیجه و بعثت برسالت ...

در این کتاب بعضی از تصورات ملی ایرانیان نیز اثر کرده و از آن جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کرده و اگر این کتاب را با حملة حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا از لحاظ استحکام الفاظ و زیبایی ابیات بهتر می‌بینیم.

آخرین بیت منظومه مذکور چنین است:

ندانم ازین گردش روزگار ز گفتار و آرون و سار

ناظم کتاب حمایه یکی از شعرای قرن سیزدهم هجری است. ملاحظه می‌شود (بموتعلی) منخاص به راجی از مردم کرمان که منظومه خود را به صورت شعر در ۱۰۰ بیت در خان آغاز کرده و در مدح او تقدیم کتاب نوی نیز است. در مقدمه کتاب خود نیز نوشته است. نام کتاب او در نسخه چاپی سال ۱۲۷۰ " کتاب حمایه ملامتعلی" است.

۸- خداوند نامه

از ملك الشعراء فتحعلی خان صبای کاشانی که در زبان عام شهوشه نام دارد

اوسخن گفتم حماسه‌ی دینی در دست است بنام خداوند نامد. خداوند نامد تا آنجا که بر من محقق شده مفصل‌ترین حماسه دینی است. موضوع این کتاب شرح احوال محمد ابن عبدالله صلعم از آغاز کار است و پس از آن احوال علی بن ابیطالب علیه السلام و نبردهای او و خلافت وی و جنگ‌های او در دوره خلافت خاصه جنگ صفین، می‌آید. آخرین داستان این کتاب در نسخه‌ی خطی که نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعاً لیلۃ‌الهریر از وقایع جنگ صفین است. دو بیت اول این کتاب چنین است:

بنام خداوند بینش نگار خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه بر افراز این عنبرین کارگاه

و آخرین ابیات آن که در پایان واقعه لیلۃ‌الهریر آمده چنین است:

در آن قیرگون شب زمردان کار بسی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشته هورمند نوره یک هزار است و عفتادواند
کشان جان روشن بمینود راست دیگر هوشها خارتند آذر است

در آغاز کتاب پس از ستایش یزدان و نعت رسول و مدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاه نامد بفتحعلی شاه و مأمور شدن بنظم خداوند نامه و اقدام بر این کار سخن رانده و دنبال سخنانی که قبلاً (در شرح شهنشاه نامه) نقل کرده ام گفته است:

بر آرا یکی نامه دلنواز که آید مرا بزم پیرایه ساز... الخ

در این منظوم نیز صبا کوشیده است از استاد طوس پیروی کند و بهمین سبب بسیاری از اصطلاحات شاهنامه را بعاریت گرفته و در منظومه خود راه داده است اما با همه استادی خود و با اینکه بمقایسه میان خویش و فردوسی در طول مدت نظم شاهنامه و سرعت نظم شهنشاه نامد و خداوند نامد پرداخته، بهیچ روی بر اثر فردوسی گام نتوانسته است زد.

۹ - اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظوم دیدست دینی و حماسی از سروش اصفهانی. میرزا محمدعلی شمس الشعرا سروش اصفهانی از شعرای بزرگ استادعهد قاجاری است که در سده اصفهان متولد شد پس از اتمام تحصیلات وسیاحت در بلاد ایران بتبریز رفت و بخدمت ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه قاجار راه یافت و هنگامه جاوس ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت با او بتهران آمد و در دربار او بلقب شمس الشعرا لقب گشت و از شعراء بزرگ و بجا و مکننت شد. اهمیت عمده سروش در تتبع قصاید فرخی است و در پیروی از سبک فرخی تا بدرجی رسید که اغلب ابیات او بعین مانند استاد سیستانی است. غیر از دیوان مدایح از سروش دیوانی در مدح پیدمیر و ائمه اثنی عشر و چند مثنوی، مثنوی الهی، مثنوی ساقی، مثنوی اردیبهشت نامه در دست است. وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد.

منظومه اردیبهشت نامه حماسه دیدست دینی است سروش در سبک ختم آن محققا بخداوند نامه صبا نظر داشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آغاز کرده است.

منظوم سروش چنانکه از سخنان او برآید بیان حوال مجسمات و ائمه اثنی عشر بوده است و عیو است صاحب الزمان از بیانات بزرگان دین و امامزاده خود سخن گوید ولی ظاهرا مجال اتمام را خود نیافت و تنها اقسامتی از آن را که مجسمات و ائمه اثنی عشر بنظم آورده آغاز نظم این منظومه در حواله اندک شعر خود در اردیبهشت نامه آغاز شده است:

ایر پاک یزدان وراوان سراسر
که میرا انوار کسب است
پس از حمد و ستایش یزدان و تعجب
بسیار از کسب و کسب و کسب و کسب
خود و نظم کتاب خویش کرده و حسن گوید
سروش که چون شعر بردخته گوید
گذشت آنکه راجع میرا ندیدی
دیوان میرا که گوید و کسب و کسب

وز آن یازده شاه دین پرورا
بنظم اندر آور زسر تا بین
چنین تا بمهدی خداوند عصر
که دانی سخن گفتن داپسند ...
بیارایم اورا چو خرم بهشت
که پیدا است دردین روانش چوروز
شکوهش فزاینده چون ماه نو

سخن از علی گوی و پیغمبرا
بر اکنده کردارشان گرد کن
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر
بیارای این نامه سودمند
کنم نام این نامه اردیبهشت
بنام شهنشاه گیتی فروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو

و در چند بیت بعد گوید :

که می پرورد کردگار بلند
به از همگنان رفته و آینده داد

مرا سال بر سر چهل رفت و اند
چنینم زبان سراینده داد

اردیبهشت نام شامل چند بخش است و اولین موضوع داستان از بخش نخست گفتار
در خلقت نور مصطفی صلوات الله علیه پیش از آفرینش جهان و مصدر است بدین ابیات:

ببیندم در گفته باستان
چه چیز آفرید و چه زان داشت رای
نگاریده پیش از همه گوهران

همی بدون گشایم در داستان
بگویم کز آغاز بودش خدای
نهاد خداوند پیغمبران

قسمت واقعی داستان از هاشم و مزاجت او با سلمی بنت عمرو زادن عبدالمطلب آغاز شده
و سپس از احوال عبدالمطلب و عبدالله و زادن حضرت رسول از آمنه بنت وهب و روایات
مختلفی که در باب شب ولادت پیامبر اسلام ذکر شده و مطالب دیگر تا از دواج پیامبر صلوات
الله علیه با خدیجه و زادن فاطمه و زادن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام سخن رفته و
نخستین بخش داستان بدین مطلب ختم شده است .

بخش دوم کتاب بدین ابیات آغاز شده :

نگارنده نامه و چاه ام
که دارم بسی نظم آراسته
ابر من ز بخش گذشته ببخش
که کردم جدا نادرست از درست
گنه نه ز طبع سخنگوی بود

بیا ای نگارنده نامه ام
بکن خامه خویش پیراسته
همی دون کنم نامه را پنج بخش
بسی رنج بردم ببخش نخست
خبر تا کنون توی در توی بود

خبرهای پیچیده آمد بین
 برون آمدم از ره پیچ پیچ
 سر نامه دیباچه از نو کنم
 بنام شهنشاه یزدان شناس
 ابوالنصر شاهنشاه نیک بخت
 خبر ساده اکنون زمن گوش کن
 بسوی ره ساده کردم بسیج
 سمند سخن را سبکرو کنم
 که دین را بدارد بشمشیر پاس
 ملک ناصرالدین سزاوار تخت ...

در این بخش داستان حضرت رسول از سر گرفته شده و نخست اخبار پیغمبران در ظهور خاتم النبیین احصاء گردیده و آنگاه از بقیه احوال و حمد و بعثت و معجزات او و معراج و بعضی مسائل دیگر یاد شده است .

بخش سوم مفتوح است بایات ذیل :

سروش اکنون داستان تازه کن
 سیم بخش برای ز اردیبهشت
 یکایک زمن باید آیدون شنید
 ز نامت جهانی پر آوازه کن
 برویت دری باز کن از بهشت
 بسال سیم آنچه آمد بدید ...

و مراد از این سال سیم سومین سال هجرت پیغامبر از مکه بمدینه است. مهمترین قسمت حماسی این بخش جنگ بدر است. در همین بخش شاعر از نزدیک شدن سال خود پینجاه سخن گفته :

مرا سال نزدیک پینجاه شد
 ز من پنجه آرز کوتاه شد

و آنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی و سپس شرح غزوه احد و غزوات دیگر پرداخته است. آخرین واقعه این بخش، نامه فرستادن پناه بر است بروم و ایران و کشورهای دیگر. نسخه اردیبهشت نامه که از آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه نزد منست بهمین جا ختم شده و ناتمام مانده است و از اتمام آن خبری نداریم.

۱۰ - داکشانامه

این منظومه در ذرا اخبار مختارین ابو عبیده الثقفی است که بیان خواهد از حسین ابن علی علیه السلام در کوفه قیام کرده بود. این منظومه را میرزا غلامعلی آزاد بنگرامی

از شعرای قرن دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحه المرجان» در علوم ادبی کدسال ۱۲۰۰ وفات یافت بنظم در آورد. این منظومه بیت ذیل آغاز می شود:

بنام خداوند لیل و نهار
خدای نپان خالق آشکار
و تاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است^۱.

۱۱ - جنگنامه

جنگنامه از شاعری است متخلص به «آتشی» حاوی منظومه‌هایی بعنوانین: جنگ نامه محمد بن علی - جنگنامه علی علیه السلام در بئر العلم با جنیان - جنگ ادهم بامکید - داستان غزای تبوک و گریختن لشکر از ضرب ذوالفقار - داستان جنگ حیدر کرار با ذوالخمار - داستان شاه ولایت و سر بخشیدن بر عده غربی - غزای شاه ولایت بامهلل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کرار با سلاسل ملعون. این داستانها که همه دارای جنبه حماسی کامل اما فاقد ارزش و اعتبار ادبی است برخی ببحر متقارب و مابقی بصورت قصائد مفصل سستی است و مجموعاً در سال ۱۲۲۱ چاپ شده.

۱۲ - داستان علی اکبر

این منظومه در شرح احوال علی بن الحسین مشهور بعلی اکبر و قاسم بن حسن است که شاعری موسوم به محمد ظاهر بن ابوطالب در سال ۱۲۹۸ آنرا بیایان رسانیده است.^۲

۲ - ضمیمه فهرست ربو ص ۲۳۲.

۱ - فهرست ربو ج ۲ ص ۷۱۹.



فقہاءِ حقیقہ

بنیاد داستانهای ملی

مقدمہ

فصل اول - شاہان

الف - پیشدادیان :

- ۱- کیومرث ۲- ہوشنگ ۳- تہمورث ۴- جمشید
- ۵- ضحاک ۶- فریدون ۷- ایرج و داسد اوہانسہ
- ۸- منوچہر، آغاز دورہ پهلوانی ۹- کیومرث
- ۱۰- زاب ۱۱- کرشاسپ

ب - کیان :

- (کیان و ہخامنشیان - جنبہ تاریخی داستان کیان)
- ۱- کیانی (کیانی) ۲- کیانی ۳- کیانی ۴- کیانی
 - ۵- کیانی ۶- کیانی ۷- کیانی ۸- کیانی
 - ۹- کیانی ۱۰- کیانی ۱۱- کیانی ۱۲- کیانی
 - ۱۳- کیانی ۱۴- دارا پسر دارا ۱۵- اسکندر

ج - اشکانیان :

فصل دوم - پهلوانان

- ۱- پهلوانان سیستان ۲- کاوه، درفش کاویان، قارن؛
- قباد ۳ - پهلوانان اشکانی (گودرزبان - فرود -
- پلاشان-میلادیان - برزینیان - فریدونیان) ۴- آرش
- شواتیر ۵ - نوذریان ۶- پهلوانان کیانی .

فصل سوم - دشمنان ایران

- ۱- دیوان ۲- تورانیان (توران و قوم تورانی -
- پهلوانان و شاهان: افراسیاب - اغریرت - کرسیوز-
- خاندان ویسه) .

مقدمه

داستانهای ملی ایران که در شاهنامه و حماسه‌های دیگر می‌بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی و ابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیک تمام آنها رامبادی تاریخی است که با گذشت روزگار عناصر داستانی مختلفی بر آنها افزوده شده و آنها را بصورت‌هایی که می‌بینیم در آورده است .

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش از اسلام مطالعه می‌کنند همواره در تحقیق تاریخ ایران از سلسله سلاطین ماد آغاز می‌کنند و آنچه را که در شاهنامه در باب پیشدادین و کیان می‌یابیم از مقوله خرافات می‌شمرند . بعقیده من این حرام نتیجه عدم استقصاء و تحقیق است و هیچ داستان ملی و عام که از آغاز مورد قبول همگان شود و از روزگار ایران بسیار قدیم آثاری از آن بیابیم ممکن نیست بی اصل و اختراعی باشد . از اینرو می‌باید اینک که از هوشنگ و جمشید و کیقباد و کوروس و کیخسرو و کتیدین بر صخره‌های جدا شده یا اثری از زیر توده‌های خاک بدست نیامده نمیتوان وجود ایشان را با سایر داستان‌های قدیم و بی اساس شمرد .

بنابراین باید تعصب و انکار را در این باب بکسوت نهاد . در وقت و تحقیق بیشتر بکار پرداخت .

بنابر آنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستان و اساطیری حماسه‌ها و افسانه‌ها ما اصلاً و اساساً وجودهای تاریخی و حقیقی بوده‌اند که از بعضی ایشان در اوستا و ملی و مذهبی هندوان نیز آثاری می‌یابیم و وجود همه آنان بیانی قدیمترین قطعات اوستا است و محقق میشود .

در گاناها که بنابر تحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب به شخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام کشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را

می‌یابیم و همچنین در بعضی از یشت‌های قدیم که متعلق بحدود قرن نهم و دهم پیش از میلاد است، اسامی بسیاری از رجال داستانی (از پیشدادیان و کیان) دیده میشود و از این طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می‌پنداشتیم دارد. در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان کی (کوی یا کوا در اوستا) دارند و اسامی همه آنان در یشت‌های کهن مانند فروردین یشت و آبان یشت و یشت‌های قدیم دیگر آمده تا در جدی محقق می‌گردد. اتفاقاً از بعضی سلاطین کیان که شهرت و قدرت بسیار داشتند مانند کائوس در ادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهر حال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسله کیان بدانها بر خواهیم خورد وجود تاریخی سلسله کیان را ثابت می‌کند. از سلسله پیشدادی خاصه از بعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش و یونگهان و فریدون و پدرش ائوویه (ائفیان) چنانکه خواهیم دید در «ردا» سخن رفته است و از این روی محقق میشود که این مردان از رجال مشترک دو قوم هندی و ایرانی بوده‌اند و ناگزیر روزی که هر دو آن بصورت قبیله‌ی واحد در نقطه‌ی از نقاط آسیای مرکزی میزیستند برایشان سلطنت میکرده و خدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطرۀ بزرگیها و مردانگیها و خدمات مختلف ایشان دیرگاهی در اذهان هر دو قوم باقی ماند و هر یک ایشان را مختص خود پنداشته و زندگی آنانرا با اساطیر و افسانه‌های مذهبی و ملی خود در آمیخته‌اند.

برخی از اسامی پهلوانان دیگر مانند قارن و بیژن و گیو و گودرز و فرود و پلاشان و امثال ایشان را در میان بزرگان و رجال عهد اشکانی میتوان دید و چنانکه ثابت خواهد کرد این مردان اغلب از رجال و ملوک طوایف، عهد اشکانیانند که هر یک بنوعی در داستانهای ملی ماراه بسته و بعهد معینی انتساب یافته‌اند.

چنانکه خواهیم دید اصل و اساس تاریخی افسانۀ دیوان و توران و تورانیان نیز هر یک بصورتی خاص در تاریخ ملی ایران ثابت و محقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری

بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی در آمده است .

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم و ضرور است راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی یک قوم است ، در روزگار آن نخستین تمدن هر قوم ، جز از طریق نقل صورت نمی گرفت و میان وجود یافتن و مدون شدن آنها فاصله بود .

با اطلاع بر این مقدمات و برای آنکه اصل و اساس روایات حماسی و داستانی ملی ما تا آنجا که میسر است روشن گردد ، و محقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم در خلق این داستانها اثری نداشته ، من در این گفتار بدشووارترین بحث خود را پیرامون و ریشه داستان شاهان و پهلوانان را از قدیمترین اید تمدن ایرانی جست و جو می کنم و همچنین در تحقیق اسامی شاهان و پهلوانان از احاطه فقد لغت آنجا که بضاعت مزاجت من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتار در سه فصل ذکر خواهد شد : ۱- شاهان ۲- پهلوانان ۳- داستان

ایران (دیوان ، تورانیان ، درمیان و تازیان)



فصل اول

شاهان

الف - پیشدادیان

کلمه پیشدادی و جمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بردستہیی از شاهان اطلاق میشود که میان دوره گیومرث و کیقباد زندگی می کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته اند.

کلمه پیشداد معادل يك کلمه اوستایی بهمین معنی است که عبارتست از «پرذات»^۱. پرذات مرکب است از دو جزء «پر» یعنی پیش که معادل پهلوی آن پیش (پیش بایانء مجهول) است^۲ و «ذات». کلمه ذات را صرف نظر از املاء اوستایی بدو گونه میتوان معنی کرد. در صورت اسمی یعنی آیین و قانون (داد. پهلوی: دات) و در صورت مفعولی یعنی خلق شده، مخلوق^۳ (از مصدر «دا» یعنی خلق کردن). از همین جزء اخیر اختلافی در باب اسم مرکب پرذات بین محققان ایجاد شده است. بدین ترتیب که بسیاری از محققان آنرا «پیش از آیین»^۴

۱ - Paradhâta

۲ - E. Blochet: Lexique des Fragments de l' Avesta, Paris 1900

۳ - ایضاً بلوشه، کتاب مذکور.

۴ - C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881, introduction, P. GXXXIX.

یا «نخستین کسی که آیین آورد»^۱ و بعضی «نخستین مخلوق»^۲ ترجمه کرده اند ولی بگمان ما ترجمه اخیر تا حدی دور از تحقیق است چه املاء مصدر «دا» در اوستا (خلق کردن - در فارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم بهمین شکل آمده است و «آدا» یعنی خلق کرد) و اسم مفعول آن «دات» با کلمه «ذات»^۳ فرق دارد و بنا بر این اشتباه در معنی کلمه ذات و نهادن معنی یکی از دو کلمه دات (مخلوق) و ذات (آیین) بجای یکدیگر دور از تحقیق مینماید. در تفسیر پهلوی فرگرد بیستم و نصداد در معنی پر ذات چنین آمده است که از آن جهت پیشداریان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانی که آیین پادشاهی (دات ای خوتاییه)^۴ را معمول داشته اند.

در روایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشر ظاهراً بسد دوره تقسیم میشود^۵: نخست عصر مردمی بنام «پر ذات» که ذکر آن گذشت. دوم دوره گروهی موصوف بهشت «پئوئیریوتکیش»^۶ یعنی نخستین آموزندگان کیش^۷ یا نخستین دینداران که مرکب است از دو جزء پئوئیریو^۸ یعنی نخستین و تکیش^۹ که معادل آن در زبان فارسی کیش است. - سوم دوره مردمی بنام «نبا نر دیشت»^{۱۰} یا مردم دوره دهمی نزدیک و معاصر ویند در عقیده اشیکل^{۱۱} نیاکان نزدیک.

هوشینگهد^{۱۲} (هوشنگ) از دستة اولست در اوستا تقریباً همیشه با لقب

۱ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol. II P. 371-372

۲ - Arthur Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire legendaire des Iraniens. Stockholm 1917.

Tom. I. P. 136

۳ - dhâta - داتا - ۴ - dhâta - داتا - ۵ - dhâta - داتا - ۶ - dhâta - داتا

۷ - dhâta - داتا - ۸ - dhâta - داتا - ۹ - dhâta - داتا

۱۰ - dhâta - داتا - ۱۱ - dhâta - داتا - ۱۲ - dhâta - داتا

۱۳ - dhâta - داتا - ۱۴ - dhâta - داتا - ۱۵ - dhâta - داتا

«پرزات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که: «این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است^۱ و ترجمه پهلوی یعنی پشداد (پشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد^۲ کلمه پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آیین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر اهمیت که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ میدهد قوتی یافت. - در ادبیات پهلوی پشداد بر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده و در چهارده دات نسک «وگرد»^۳ (ویکرت) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود. در نخستین فهرست سلسله شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده^۴ کلمه پیشدادی عنوان سلسله کاملی شامل هوشنگ، طهمورث، جم، فربدون و حتی ضحاک و افراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر بر جمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیسته‌اند یعنی بر گیومرث و . . . ایرج و منوچهر و زاب و کرشاسپ نیز اطلاق شده به ترتیبی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا سردارا بدو سلسله تقسیم میشوند، نخست سلسله پیشدادی و دیگر سلسله کیانی و این همان روشی است که همه مورخان اسلامی از آن پیروی کرده‌اند. اما در یشت‌های اوستا از سلسله‌ی بنام پیشدادیان اسمی نیامده و عنوان «پرزات» تنها برای هوشنگ ذکر شده و چون هوشنگ بدون نام در اوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آندو قدیم‌تر و دیگری مربوط بدوره جدیدتر اوستایی است باید گفت که نام «پرزات» اسم اصلی اوست که بعدها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت. صورت عنوانی برای او پیدا کرد.»

از خلاصه سخنان استاد کریستن سن چنین برمیآید که کلمه پیشداد یعنی ترجمه پهلوی کلمه پرزات اصلاً اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده و سرانجام عنوان دستدیی از پهلوانان اوستایی در متون پهلوی شده و آخر کار نام سلسله‌ی از شاهان داستانی

۱ - در همین نقل قول استاد کریستن سن از مخالفت خودش با معنی او از پرزات دست نمی‌کشم.

۲ - در ادبیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر قدرت مثلاً در بیت ذیل از مولوی داد بمعنی خلق و آفرینش است:

بلکه شرط قابلیت داد اوست داد اصل و قابلیت همچو پوست

۳ - Vêgerd . ۴ - آثار الباقیه ص ۱۰۳.

۵ - کریستن سن، نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸. ص ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۰.

ایران گشته است .

در بعضی از کتب اسلامی در احصاء سلاطین ایران از نام هوشنگ آغاز شده است ولی چون در شاهنامه و اغلب از تواریخ قدیم گیومرت (نخستین بشر اوستایی) اولین شاه پیشدادی شمرده شده من نیز ناگزیر از نام گیومرت آغاز تحقیق میکنم :

۱ - گیومرت

نخستین شاه داستانی - نخستین بشر اوستایی

در شاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرت شمرده شده و در تواریخی که بر این روایت و یا مأخذ آن مبتنی است نیز گیومرت اولین شاه دانسته شده است و تنها بعضی از مورخان که مستقیماً یا مع الواسطه از مأخذ پهلوی استفاده کرده اند او را نخستین فرد بشر و هوشنگ را اولین فرمانروای ایران شهر دانستند .

در روایات مذهبی نیز برای گیومرت سلطنت مطلقه چنانکه در شاهنامه می بینیم تصور نشده است بلکه او نخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس او آدم و حوای مزدیسنا یعنی «مشیک»^۱ و «مشیانگ»^۲ پس از چند سال قمرت پدیدار گشته اند . گیومرت یا گیومرت تواریخ و داستانهای ایرانی و گیومرت یا جیومرت تواریخ عرب و گیومرد^۳ یا گیومرت یا کیوک مرت^۴ پهلوی : جمناگ^۵ مأخوذ است از کلمه اوستایی «گیدمرت»^۶ ، جزء «گید» که چندین بار در اوستا بتهای استعمال شده به معنی جان و علاوه بر این علامت اختصاری نام «گید مرت» است^۷ .

جزء «مرت» از مصدر «مر» یعنی مردن است ، در فرس قدیم «مرت» به معنی «مردن» آمده

۱ Mashyag

۲ Mashyānag

۳ Gaiomard

۴ Gaya-Mareta

۵ Gaiōkmar

۶ رجوع شود به بحث ۱۳ فقرات ۸۶ ، ۸۷ ، جوشید ، پیش هرت ۵ ، در فرس قدیم «مرت» به معنی «مردن» آمده

۷ martya

مَرْت یعنی مرتوم^۱ پهلوی و مرد فارسی است. مَرْت یعنی در گذشته و فانی و بدین ترتیب گیه مَرْت یعنی «حیات فانی». از همین مصدر کلمات «مَشِیْگ» و «مَشِیانگ» مشتق است که در روایات زردشتیان نخستین جنم آدمی هستند که از نطفه گیومرث پس از فانی او بر زمین پدیدار شدند و چون زاستان پیدایی اینان را بتفصیل و چنانکه از ماخذ پهلوی برمیآید خواهید دید در اینجا تنها تذکره این دونام میپردازم:

از مَشِیْگ و مَشِیانگ پهلوی در اوستای موجود اسمی نیامده ولی شکل ظاهری و معمول آنها چنین می‌رساند که این هر دونام در قطعات مفقود اوستا موجود بوده است. شکل مذکور این دونام از کلمه اوستایی «مشی» (مَشِیْک) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیر ساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی بعقیده آندراس^۲ اصلاً urt و در تلفظ دوره اشکانی uhr بوده است و بنا بر این مشی در اصل اوستایی مورتی^۳ (مورتیک) و در تلفظ دوره اشکانی موهریک^۴ بوده است. از مورتیک تلفظ موردیک^۵ (مذکر) یا موردیه نگ^۶ (مؤنث) بمیان آمده که این دومی در آثار تورفان دیده شده است. از تلفظ اشکانی اشکال موهره^۷ و موهریانده^۸ و مرهه^۹ و مرهیانده^{۱۰} (داتستان دینیگ) و متره^{۱۱} و متریانده^{۱۲} (پند نامگ زراتشت) و متر^{۱۳} و متران^{۱۴} (بند هشن) و مپهلا و مپهلیانه (مسعودی) و مایی و ماهیانده (بیرونی) و ماری و ماریانده (طبری) آمده است. از تلفظ ادبی پهلوی یعنی مَشِیْگ و مَشِیانگ (که منشأ آن قرائت غلط اوستایی کلمه است). مشی یا مش و ماشان و میشی و میشان و میشی و میشیانده (طبری - بیرونی - ابن الاثیر) و غیرها آمده است. بیرونی شکل خوارزمی این دو اسم را از کر کرده که عبارتست از مرد و مردانده و

murtya - ۳	Andreas : Die Vierte Ghâthâ s . 2-4 - ۲	martôm - ۱
murdyênag - ۶	murdyag - ۵	muhryak - ۴
marhiânêh - ۱۰	marhêh - ۹	muhriânêh - ۸
matrân - ۱۴	matr - ۱۳	matriânêh - ۱۲
		matrêh - ۱۱

معادل است با کلمهٔ مرد فارسی^۱.

در اوستا «گیمرت» نخستین کسی است که از فرمان ورای اهورامزدا متابعت کرد و اهورامزدا از وقبایل کشورهای آریایی را آفرید. اغلب گیمرت در اوستا با صفت نیکوکار و پاک ذکر میشود^۲.

در اوستای دورهٔ ساسانی که اکنون قسمتی از آن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشر چند بار ذکر شده بودند و این اطلاع از کتاب ۸ و ۹ دینکرد که خلاصهٔ صدی از آنست می‌آید. در یکی از بیست و یک نیک اوستای عهد ساسانی یعنی چهارداد نیک از تاریخ بشر سخن میرفته و لاشک از گیومرد و نخستین جفت بشر نیز نامی در آن آمده بود. در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۱۳ فقرات ۱-۴) آغاز تاریخ جهان بدین گونه مذکور است:

«۱- چهار داد شامل تاریخ بشر است و اینکه چگونه اهورامزدا از خلقت گیومرد یعنی نخستین بشر خلق آدمیان را در نظر داشته، و نیز اینکه چگونه نخستین جفت بشر، مشیگ و مشیانگ بوجود گراییدند.

«۲- و تاریخ فرزندان و اخلاف ایشان تا ظهور ترقیات انسانی در میان کشور خونیرس و انتشار آدمیان در شش کشور اطراف خونیرس در آن آمده است.

«۳- و از نژادهای مختلف آدمی که در اینجا مذکورند و بمشیت خلق بر زمین آمدند که برای ایشان مقدور بود است رفتند، در آن یاد شده ...»

نیک دیگری موسوم به «ورشتمانسرنسک» شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا در باب گیومرد بزرگداشت داد و در کتاب نهم دینکرد (فصل سوم فقرات ۹-۱۱۰) نامی از آن بدین ترتیب آمده است: «اوهرمزدا گفت: در مدت ۳۰ قرن جهان را من آفریدم»

۱- بحث در پیشهٔ اسامی مشیگ و مشیانک منتهی است از اوستا، دینکرد، ج ۱، ص ۱۰-۹.

۲- رجوع شود به بحث ۱۳ فقره ۸۷، بحث ۲۶ فقرات ۱۲، ۳۳، ۵۵، فقره ۲، ص ۱۲۵.

بنمای ۲، ۶۷، بنمای ۶۸، ۲۲ - و بنمای ۲۱، ۲.

۳- Xvaniras - mask - Vaishtmansar

فنا بود و پیری در آن راه نداشت ، چون سی امین قرن پایان رسید دیوان آهنگ گیومرد کردند اما سرانجام من دیوان را از او دور کردم و بتیر گیها فرو افکندم .
 دونسك ديگر يعنى هوسپارم نَسك^۱ و بَع نَسك^۲ نیز از گیومرد ذکر کرده اند و در دینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقره ۳۰ و کتاب ۱۰ فصل ۵۳ فقره ۱۸) خلاصه آن نقل شده است .

در تفسیر پهلوی یسنای ۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل را مربوط به گیومرت دانسته اند:
 مرد درست - نیک اندیش - نخستین کسی که اندیشه نیک بدوراه یافت^۳ .
 از کتب پهلوی آنچه در باب گیومرد و مشیگ و مشیانگ بر می آید در اینجا نقل و خلاصه میشود^۴ :

گیومرد گر شاه^۵ (یعنی شاه کود = کوه شاه) نخستین بشری است که اهرمز در بیافرید . پیش از آفریدن گیومرد در گاه پنجم^۶ گاو او گدات^۷ در « اِران وِج^۸ » میانه

Hûspâram Nask - ۱ Bag Nask - ۲

West: pahlavi Texts, IV, p. 454, 455, 460 - ۳

۴- بند هشت : فصل ۳ فقرات ۱-۲۶ . فصل ۴ فقرات ۱-۵۵ . فصل ۱۰ فقرات ۱-۴ . فصل ۱۵ فقرات ۱-۲۴ . فصل ۲۴ فقره ۱ . فصل ۳۰ فقرات ۱-۳ و ۶-۹ . فصل ۳۴ فقرات ۱-۳ .

- زات سپرم : فصل دوم ۶-۱۱ . فصل سوم ۱-۲ . فصل چهارم ۳-۷، ۵-۱۰ . فصل پنجم ۷-۹ . فصل ششم ۱-۶ .

- دانستان دینیک : فصل چهارم ، ۶ . فصل بیست و هشتم ، ۷ . سی و هشتم ، ۲ . سی و هفتم ، ۴۶، ۸۲ . شصت

و چهارم ، ۳-۷ . شصت و پنجم ، ۲-۳ . هفتاد و هفتم ، ۲-۴ .

- مینوک خرت : فصل بیست و هفتم ۱۴-۱۸ . پنجاه و هفتم ، ۲۰ .

- دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقره ۸۰ ، ۱۴۳ و کتاب هفتم فصل ۱

- ائوگمدئا Aogemadaetchâ ۸۵-۸۷ کنج شایگان ، ۱۲۲ .

۵- Gar-shâh -- آجرشاه (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۳)

۶- بعفیده مزدیسنان خداوند درش گاه که مجموع ایام آن ۳۶۰ است جهان و موجودات جهان را بیافرید :

نخست آسمان را در چهل روز - پس از پنج روز آسایش آبرا در پنجاه و پنج روز - پس از پنج روز آسایش زمین

را در هفتاد روز - پس از پنج روز آسایش گیاه را در بیست و پنج روز - پس از پنج روز آسایش حیوانات را در

هفتاد و پنج روز پس از پنج روز آسایش آدمی یعنی گیومرد را - و سپس پنج روز دیگر نیز آسایش کرد و این فترت های

پنج روزه هر يك يك گاه را را بوجود آورده اند .

Erân-vêdj - ۸

Evagdât - ۷

جهان و در کنار رود « وه دایت^۱ » آفریده شد. این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سی نی بلند بود. در ششمین گاه در هفتاد روز از روزرام (روز بیست و یکم) ماه دی تا روزانیران (روز سی ام) مادسپندار مذکیومرد را آفرید که چون خوردشید درخشان و بلندی چهار نی و در پهنا با درازا همانند بود. او نیز بر کنار رود وه دایت خلق شد که میانه جهانست. گیومرد بر ساحل چپ و گاو او گدات بر ساحل راست، و دوری ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود. گیومرد برای یاری اوهرمزد خلق شد و ازین جهت است که اوهرمزد او را بشکل آدمیان و باقامتی بلند چون جوانی پانزده ساله بیافرید. گیومرد و گاو او گدات هر دو از خاک پدید آمدند. گیومرد را چشمانی درخشنده بود چنانکه از مسافت بعید یاری دیدن داشت. گیومرد و گاو او گدات تاسه هزار سال در آرامش و آسایش میزیستند. در این سه هزار سال گیومرد از جای نجنبید و هیچ نخورد و نگفت و تکالیف دینی بجای نیاورد و بستایش خالق نپرداخت اما فکر آنرا در سرداشت. تا این هنگام فنا و زوال و پیری در او راه نداشت ولی از این پس اوهرمن او را فنا پذیر و در گذشتنی ساخت و از نیروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد. اما در این سه هزار سال اوهرمن در نهایت ضعف بصری برد و از مشاهده ضعف خود و همه دیوان که گیومرد مریدان شده بود در سر اسر سه هزار سال متحیر بر جای مانده بود. در این مدت چند بار دیوان آغاز جدال سخت را با اوهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اوهریمن از بیم بدین کارتن در میدان و از ترس گیومرد سر بر نمی داشت تا آنکه «جده» بدکار در پایان سه هزارمین سال پدید آمد و فریاد کرد و گفت: ای پدر ما، برخیز، چه من جنک و ستیزی در جهان بر روی خواهم کرد که اندوه و بدبختی بر اوهرمزد و امشاسپندان چیرگی یابد. این سخنان را شنید باهرمن گفت ولی او بدین کارتن در نمی داد تا یکبار دیگر جده بدکار در میان آنجا آمد و گفت برخیز زیرا در این جنک من چندان شرافت و مجت و مرا ایت بر سر دیت ای گیومرد و اوهرمزد.

۱ - Vêh-Dâit - دایت *dâit* یا دایته *dâitig* ممدالت *daitya* در سانسکریت *daitya* است.

۲ - Djêh چه دهه مؤنث و نامیده معشور، علاوه بر این در زبان پهلوی معنی دهه و دهه است.

جهنک *djahika* در اوستا است.

او گداد فروخواهم ریخت که دیگر حیات را برای آندولذتی نماند و من روح ایشان را از میان خواهم برد و آب و گیاه و آتش اهرمزد و همه مخلوقات اوزیان خواهم رسانید. این سخنان را دوبار گفت تا سرانجام اهرمن خشنود شد و بیک جنبش حال بهت راترك گفت و سر «جه» را ببوسید و بدو گفت چه میخواهی تا بجای آرم؟ چه در پاسخ ازو مردی خواست و اهرمن که بهیأت و پیکر سنگ پاره و وزغی بود بنظر جه چون جوانی پانزده ساله آمد چنانکه هوای او در سر جه افتاد. آنگاه اهریمن با همه دیوان پیکار نوررفت و آنرا از میان برد و چون اژدهایی از آسمان بر زمین جست و این در روز اهرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین بود. پس نخست از آب آغاز کرد و آنگاه بگیاه و سپس بگاوا و گدات و آنگاه بگیومرد و سرانجام با آتش و تمام مخلوقات بتاخت و نیمروز جهان را چنان تیره و تار کرد که گفتی شب تاریک است و بر روی زمین حیوانات زیانکار و گزنده و زهر دار فراوان پیرا گند چندانکه بمقدار سوزنی بر زمین جای نگذاشت و بر گاوا و گیومرد شهوت و نیازمندی و رنج و تشنگی و بیماری و گرسنگی بگماشت. پیش از آنکه اهریمن بدکار بر گیومرد تاختن آرد اهرمزد عرقی بر او عارض ساخت و چون گیومرد از آن حال بیرون آمد جهان را چون شب تیره و زمین را چنان از جانوران زیانکار پر یافت که جای سوزنی نیز بر آن باقی نبود، آسمان میگشت و خورشید و ماه در حرکت بودند و گیهان و ستارگان آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند با آنها نبرد میکردند. در این غوغا گاوا و گدات از میان رفت و گیومرد بستی و ضعف گرایید و اهریمن چون دانست که گاوا را کشته و گیومرد را بیمار ساخته است بر خود بیاید و گفت اکنون در جهان برای نبرد کسی را نمی یابم جز اهرمزد و تنها بشری که بیمار است و ازو کاری نمی آید. پس برای آنکه گیومرد را از میان برد استوودات^۱ را با هزار دیوزیانکار بر او گماشت اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند او را از میان برد و چنین گفته اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود و او از این تاریخ تا سی سال بزیست.

آنگاه گیومرد گفت: «اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است، اما با این حال همه آدمیان از نژاد من خواهند بود و بکارهای نیک خواهند پرداخت... بیست و چهار روز تمام ایزدان میسوی با اهریمن و دیوان در نبرد بودند تا سرانجام ایشان را منهنزم ساختند.

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید بر پهلوی چپ بزمین افتاد و نطفه او بر زمین ریخت و خوردشید آنرا پاک و مطهر ساخت و نریوسنگ^۱ بحفاظت دو بهره وسپندار مذ بحفاظت یک بهره آن همت گماشتند. پس از چهل سال مشیک و مشیانگ بشکل دیواس از زمین رستند و پس از چندی بصورت آدمی درآمدند. مشیک و مشیانگ پس از پنجاه سال با یکدیگر نزدیک شدند و نه ماه دیگر توأمانی از مشیانگ بوجود آمدند که یکی پسر و دیگری دختر بود ولی یکی از آن دورا پدر و دیگری را مادر خورد زیرا بسیار اشتها آورد و لذیذ بنظر می آمدند اما اهورمزدا از این پس از فرزندان ایشان این صفت را سلب کرد چنانکه دیگر فرزندان خویش را نیو باریدند، پس از این روزگار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که از هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر بود و هر یک از آن دو با آن دیگر مزاجت کرد. از این جفتها نیز تا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند. اهرمزدا بمشیک و مشیانگ کشتن کندم را آموخت و ایشان را بوسائل کشت و ورز آشنایی داد. علاوه بر این بیاری ایزدان مشیک و مشیانگ بتهیه لباس و پرورش ستوران و بنای خانه و درودگری و زراعت نیز توفیق یافتند و اینها همه از ایشان بفرزندان بارش رسید.



از میان پادشاهان داستانی ایران کیومرث را باید در درجه دوم و سوم نظم قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف از نظم و نثر پارسی تکرار نشده است. مشیک و مشیانگ نیز در داستانهای ملی ایران اسلامی

فراموش شدند و سیامک هم مقام مهمی در این داستانها و افسانهها ندارد و حتی در یکی از افسانه (رمان) های فارسی موسوم به «سیاحت حاتم» کیومرث چون ساحر و افسونگری معرفی شده است.^۱

افسانه نخستین گاو و نخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترایی (آیین مهر پرستی)^۲ و مذهب مانوی برجای مانده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود و مهر با او بجنگ برخواست و نابودش ساخت.

نخستین بشر کیش مانوی «مادر زندگان» نام داشت و از او مردی بوجود آمد که مانویان او را نخستین نر یا «فردومین نر»^۳ یعنی نخستین مرد نامیده اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست.^۴

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی و بلعمی و بیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث کیومرث و مشیگ و مشیانگ به صورتهای مختلفی که همگی منبعث از مآخذ پهلویست ذکر شده است. در این مآخذ نام کیومرث یا کهومرث با لقب کل شاه و کرشاه و کوشاه و گل شاه آمده است. بیرونی کرشاه را «ملك الجبل» معنی کرده و گفته است که کیومرث را برخی کل شاه یعنی «ملك الطین» نیز گفته اند و معنی نام او یعنی کلمه کیومرث را هم «حی ناطق میت» آورده. بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانی مدعی بودند کیومرث همان آدم و یا فرزند او و حواست. زن و مرزی که از نطفه کیومرث پدید آمدند در روایت بیرونی میشی و میشیانه یا ملهی و ملهیانه و بزبان اهل خوارزم مرد و مردانه^۵ و در روایت طبری

۱ - سیاحت حاتم، چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری، کریستن سن خلاصه این داستان را در کتاب نمونه های

نخستین بشر و نخستین شاه نقل کرده است (ج ۱ ص ۹۹-۱۰۰)

۲ - این کیش اصلاً از آیین مزدیسنا منشعب شده و با برخی از مذاهب دیگر آسیایی آمیخته است. مذهب مهر پرستی بتدریج در امپراطوری روم انتشار یافت و در حدود قرن اول میلادی نفوذ و انتشار آن بدرجه بی رسید که آیین عام شد.

۳ - *fradumîn - nar* رجوع کنید به نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۰۳

۴ - الانار الباقیه ص ۹۹

۵ - ایضاً ص ۹۹ - ۱۰۰

ماری و ماریانه و مشی و مشیانه و در روایت مسعودی^۱ میشاه یا مهلا و میشانی یا مهالینه و در روایت حمزه مشی و مشانه و مشه و مشیانه و در روایت صاحب مجمل مشی و مشیانه^۲ نام دارند و چنانکه دیدیم منشاء این اختلاف مغایرتی است که در لهجات مختلف پیش از اسلام در قراءت این اسامی وجود داشت.

در باب احوال گیومرث و گاو او گداد- (ایودان- ایوداد) و مشیک و مشیانگ در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز در آنها راه بسته است اما در ماخذ شاهنامه از این همه روایات جز شرح سلطنت کوتاهی از گیومرث و جنگ او با دیوان و کشته شدن سیامک فرزند او چیزی نبود و چنانکه خواهیم دید سیامک نیز بنا بر روایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه از اخلاف اوست. از مشی و مشیانه در شاهنامه اثری نیست و اصولاً آنچه در باب گیومرث و اخلاف او تا هوشنگ از روایات اصیل ایرانی برمیآید در شاهنامه تغییر یافته و بشکلی دیگر درآمده است.

در شاهنامه آمده است: گیومرث پسری بنام **سیامک** داشت که بدست دیوان هلاک شد و فرزند او بجای پدر وارث تاج و تخت نیا گشت. اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامک و هوشنگ فاصله زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا بر روایات مذهبی پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگر نیز میزیستند. در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نام سیامک را می یابیم اما چه کسانی که واسطه میان گیومرث و سیامک بودند و چه آنانکه میان سیامک و هوشنگ میزیستند هیچیک در اوستا مذکور نیستند ولی از هشتمین کتاب دینکرد که اختلاف بدین ازیب قسمت اوستای عهد ساسانی است در این باب اطلاعات خوبی بدست میآید. بنا بر آنچه از این کتاب برمیآید در یکی از نسخه های اوستا موسوم به چهرداد که اکنون از میان رفته است نام اعقاب مشیک و مشیانگ تا هنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس و شس کشور دیگر که بر کرد خه نیرس قرار داشت.

پراگندند، ذکر شده بود. هر يك از قبایلی که از فرزندان و اعقاب مشیگ و مشیانگ بوجود آمدند بنا بر مشیت اهورمزدا یکی از این سرزمینها رفتند و در آنجا با بادانی و تکثیر و ادامهٔ نسل پرداختند و هر يك آداب و عاداتی خاص یافتند.

در این کتاب گمشده گیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد. اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای گیومرث که جز خود در پهنهٔ کیتی انسانی نمی یافت متعذر بود و چون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دورهٔ او اعقاب مشیگ و مشیانگ در جهان فزونی یافته و در کشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانعت و شاید بهمین سبب باشد که می بینیم در روایات مذهبی قدیم میان گیومرث و هوشنگ بوجود عدهٔ زیادی از افراد قائل شده اند. چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب گیومرث بوجود آمده اند برای ما در بسیاری از موارد سودمند است اکنون از روی مآخذ مختلف بنقل آنها همت میگذارم:

بنا بر آنچه از کتاب هشتم دینکرد بر میآید در چهار داد نسک نام اعقاب گیومرث چنین ثبت شده بود^۱: از گیومرد، مشیگ و مشیانگ و از این دو تاز (جد تازیان) و هوشنگ (نخستین پادشاه) و ویگرد (موجد زراعت).

در نده هشن این نسب نامه مفصل تراست^۲ بدین نحو: از گیومرد مشیگ و مشیانگ و از این دو شش جفت نروماده باضافهٔ سیامگ و نشاک و از این دو فرواگ^۳ و فرواگمین^۴ و از این دو تاز و تازگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و کوزگ^۵ (اسلاف ایرانیان) باضافهٔ جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سفدیان و ایرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهد و هندوان و شش نوع موجود خاص

۱ - نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

۳ - Fravâg

۲ - نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ص ۱۱۱

۴ - Fravâgein

۵ - Gôzag

دیگر بوده اند .

در کتاب هفتم دینکرد این سلسله نسب بنوعی دیگر و جز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین صورت : از کیومرث مشیک و مشیانگ و از این دو سامگ^۱ و ازوی تاز و هوشنگ وویگرد . در نسخه دیگر از همین کتاب فرواک بر سلسله نسب فوق افزوده شد که ازوسه فرزند بنام اشودات^۲ ووهودات^۳ و ماز^۴ باز ماندند و این آخری را لاشک باید جد مازندرانیان دانست .

در خوتای نامگ (خداینامه) که حمزة بن الحسن از آن نقل کرده است^۵ شجره نسب فوق چنین آمده بود : از کیومرث مشی و مشیانند و از آن دو سیامک و ازو فرواک و ازو هوشنگ وویگرد . عین این شجره نسب در آثار الباقید^۶ دیده میشود و در اینجا او شهنک پسر افراواک (فرواک) پسر سیامک بن میشی است و مسعودی^۷ نیز بر این طریق رفته و علاوه بر این هوشنگ وویگرد را نیز برادر شمرده است . بیرونی^۸ از شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد الباقی الشاعر چنین نقل کرده است که میشی و میشیانہ پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزند آوردند کد . آنان در اوستا ذکر شده است و شکم هفتم سیامک و فراواک بودند کد مزاجت کردند و فرزندی بنام او شهنج (هوشنگ) پدید آوردند .

ثعالبی و فردوسی که هر دو یکمأخذ یعنی شاهنامه ابو منصور را درست داشتند کیومرث را پدر سیامک و سیامک را پدر هوشنگ شمرده اند . مسعودی^۹ در روایت دیگر ذکر کرده است کد بنا بر یکی از آندوهه شهنک پسر کیومرث و بنا بر روایت دیگر برادر ویست .

Vohudât ۳

Ashodât - ۲

Sâmag - ۱

۴ - mâz - ۵ - تاریخ سنی ماوکالارض چاپ Gottwald ص ۲۹، ۲۲

۶ - الانارالباقید چاپ زاخانو ص ۱۰۳ ۷ - مروج الذهب ص ۱۱۰، ۲۲۱

۸ - الانارالباقید ص ۱۰۰ ۹ - مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰

شجرهٔ اخلاف مشیگک و مشیانگک شامل اسامی عده‌یست که هر یک موجودی از مللند و نام آنان نیز متجانس با نام مللی است که بدانان منسوبند مثلاً تاز برادر هوشنگ ملت تازیگک (عرب) را بوجود آورد و ما ز برادر دیگر هوشنگک قوم مازندرانی را. بنا بر آنچه کریستن سن مدعیست^۱ و یگردد سومین برادر هوشنگک هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی از قبایل است و بعقیدهٔ این دانشمند «واکرت»^۲ که در نخستین فصل و ندیداد از آن نام برده شده، و همان سرزمین قندهار است، منسوب بدین شخص داستانیست. «واکرت» هفتمین کشوریست که اهرمز دخلق کرد.

یکی دیگر از این افراد اولی قوم ایرانی که میتوان ملت و کشوری را بدو منسوب دانست «گوزگ» زن هوشنگک است که نام ولایت گوزگانان از اسم او مأخوذست. گوزگان ولایتی است که معرب آن جوزجان گردیده و ناحیتی بود در مغرب بلخ که راه میان مرور و بلخ از آن میگذشت. این ولایت از ولایات مهم ایران قدیم و شامل چندین شهر بزرگ پر جمعیت بود و پادشاهان آنرا «گوزگان خداه» می گفتند.^۳

اکنون برای توضیح برخی از مطالب مذکور مطالبی از دو کتاب معروف پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود:

بوندهشن (فصل ۱۵ فقرات ۲۴-۳۱): مشیگک و مشیانگک پس از خوردن نخستین فرزند خودش جفت فرزند آوردند که هر یک برادر و خواهر وزن و شوهر بودند و از هر جفت تا پنجاه سال فرزندان بوجود آمدند و خود پس از صد سال مردند. از این شش توامان یکی مردی بنام سیامگک و دیگر زنی بنام نشاگک^۴ بود و از آن دو جفت دیگری پدید آمدند که نرایشان فرواگک^۵ و ماده فرواگین^۶ بود و از این دو پاتر ده جفت بوجود آمد که هر جفت عشق آوردند و این عشایر روز بروز بفرزونی رفتند و آنگاه از میان ایشان

۲ - Vaêkereta

۱ - و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۴

- ۱

۵ - Fravag

۴ - Nashag

نه‌عشیره از کشور خونیرس آغاز مهاجرت کردند و در شش کشور دیگر جهان سکونت گزیدند و شش‌عشیره دیگر در کشور خونیرس بر جای ماندند . از این شش جفت یکی تازوخواهر و زن او « تازگک » هستند که بدشت تازیگک رفتند . یکی دیگر از این جفتهها هوشنگ و خواهر و زن او « گوزگک » اند که از ایشان ایرانیان بوجود آمدند . از میان نژادهای مختلف یکی نژادی است که در کشور سولیکان ^۱ (سفدیان) سکونت گزید و دیگر عشیره‌یی که در کشور انیران (غیر ایران) ساکن شد و آنان که در کشور سیننی ^۲ یعنی چین ساکن شدند و آنان که در کشور دایی ^۳ (کشور داهه) رحل اقامت افکندند و آنان که در کشور سند (هند) مأوی گزیدند و بدین طریق ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فراوانگ و سیامگ و مشیگ هستند

دینکرد (کتاب هفتم فصل ۱ فقره ۱۵) : پس از مشیگ و مشیانگ سیامگ بوجود آمد و اعقاب او در هفت کشور جهان تا آنجا که داهر مزد مقدر کرده بود پراگندند و از دیند و تفرق آدمیان در کشورهای جهان از این طریق میسر گشت .

در تحقیق بنیاد داستان کیومرث و سیامگ و اعقاب کیومرث تاهوشنگ چنانکه در روایات مذهبی مزدیسنان و تواریخ اسلامی یافته میشود و بیان اختلاف آنها باشاهنامه بهمین مختصر قناعت شده است و خوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند .

۲- هوشنگ

در داستان ملی ما هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از کیومرث پادشاه هفت کشور نشست . پدرش سیامگ در جنگ با دیوان کشته شد . هوشنگ که پسر او بود از دیوان گرفت و آنگاه که کیومرث رخت از جهان برست او بجای آنها فرما کرد و این نشست و چهل سال سلطنت یابد و آهن و آتش را کشف کرد و جشن سده را آیین نهاد و آب از

Dai - ۳

Sōni - ۲

Sūligan - ۱

دریاها بر آورد و در جویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنیها را از پوست حیوانات بمردم آموخت .

اما در اوستا هوشنگ پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هوشینگه^۱ و نزدیک تمام موارد ملقب به «پرذات» است . در باب این کلمه که ممکن است بنخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود قبلاً سخن گفته‌ام و همین لفظ است که در پهلوی به «پشدا» و در زبان دری به «پشداد» بدل شد .

عنوان پیشداد در اوستا تنها خاص هوشنگ است ولی در ماخذ پهلوی و اسلامی بردستی از شاهان (از هوشنگ تا کیقباد) اطلاق میشود و یقیناً این نام را از همین لقب هوشنگ که مؤسس سلسله پیشدادی تصور میشود گرفته‌اند .

در اوستا نام هوشنگ چندین بار آمده است . در یشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به اناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ آمده است و بنا بر آنها «هوشینگه پرذات» در کوه هرا^۲ صداسب و هزار گاووده هزار گوسفند برای اناهیتا قربانی کرد و از درخواست که بسطنت مطلقه همه کشورها، دیوان، آدمیان، جادوان و پریان، کویان و کریانان برسد و دوئلت از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران ورن (گیلان) را از میان ببرد و «اردویسور اناهیتا» این فضیلت را بدوارزانی داشت .

در یشت نهم یعنی گوش یشت یا درواسپ^۳ یشت، آنجا که از قربانیهای پهلوانان بفرشته درواسپ سخن میرود در فقرات ۳ و ۴ و ۵ نام هوشینگه پرذات چنین آمده است «هوشینگه پرذات به درواسپ بر فراز کوه هرا صداسب و هزار گاووده هزار گوسفند قربانی داد و از او درخواست که ویرا بر تمام دیوان مازندران غلبه دهد و کاری کند که او از

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هرا باهر Hara یا Hara-berezaiti نام اوستایی کوه البرز است .

۳ - Drvâspa

دیوان هرآسی بدل راه ندهد و همه دیوان از مغلوب شوند و بتاریکیها پناه برند.^۱
در یشت سیزدهم یعنی فروشی یشت از فروشی هوشینگه نیرومند رحیم برای
مقاومت در برابر دیوان مازندران و تبه کاران و بدیهایی که دیوان خلق کرده اند استعانت
شده است (فقره ۱۳۷)

در یشت پانزدهم یعنی رام یشت نیز از هوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای
نابود کردن دیوان مازندران و دروغ پرستان ورن از ویو فرشته باد استعانت کرده است
(فقرات ۷ و ۸ و ۹).

در یشت هفدهم (ارت یشت یا اشی یشت) هوشنگ پیشداد از «اشی ونگوهی»^۱ (ارد
فرشته ثروت) در جنگ با دیوان مازندران استعانت کرده است (فقرات ۲۴-۲۵-۲۶).
در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهایی که فرکیانی به هوشنگ پیشداد
در تسلط بر هفت کشور و دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کلویان و کرپانان و بر
انداختن دوبهره از دیوان مازندران و بد کیشان ورن کرده سخن رفته است (فقرات
۲۵ - ۲۶)

در همه این یشتها نام هوشنگ در مقدمه نام شاهان و پهلوانان ذکر شده مگر
در فروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمه نام شاهان و پهلوانان نام بیمه^۲ آمده و پس
از آنکه از آخرین شاه یعنی گوی هوسروه^۳ (کیخسرو) یاد شد نام عده بی از پهلوانان
آمده است که هوشنگ هم در جزو آنانست و ازین طریق باید گفت فروردین یشت وقتی
نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان و شاهان قدیم در موارد معین بعدی ثبت نشده و سلسله
شاهان و پهلوانان کاملاً مرتب نگردیده بود و از اینرو سلسله شاهان فروردین یشت
اصیل تر و قدیمتر از یشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهایی مربوط به شاهان
و پهلوانان متعلق بازمنه بسیار قدیم و دوره نزدیک بتدوین گشته است.
چنانکه قبلاً دیده ایم در جزء نساها ای اوستای عهد ساسانی نسلی بنام چهردادا

Yima - ۲

Ashi-Vangûhi - ۱

Kavi Husravah - ۳

بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصه آن در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳) نقل شده است. در چهار داندسک بنا بر آنچه قبلاً گفته ایم نسب نامه هوشنگ فرقی با بندهشن داشت چه بنا بر آنچه در چهار داد نسک آمده بود هوشنگ نواده گیومرد و از فرزندان سه گانه مشنگ بود و از دو فرزند دیگری و دیگری و دیگری تا نام داشت اما در بندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل فاصله است و بهر حال در کتاب هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهانکانه^۱ (یا دهکانیه = دهقانی = اصل مالکیت) را و یگر پيشداد پديد آورد و دَهْيُوتِيَه^۲ (بیرونی: دَهْوَقْدِيَه) یعنی اصل حکومت و سلطنت را که مراد از آن حمایت و هدایت و نگاهبانی خلق است هوشنگ پيشداد ایجاد کرد.

این بود آنچه از قسمتهای کهنه و نو اوستا که در آنها سخن از هوشنگ پيشداد رفتند است. از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع به هوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که در این باب میان قوم ایرانی وجود داشته و تا این روزگار بر جای مانده است.

بر رویهم و تا آنجا که از این روایات مستفاد میشود هوشنگ پيشداد را باید چنین تعریف کرد: « هَشْوَشِيَنگَه پَرذات » نخستین کسی است که بخواست اهور مزدا و امشاسپندان و یزتان بر پهنای هفت کشور سلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بر دیوان و جادوان و بدکیشان و کویان و کرپانان هم فرمانروایی مینمود. دیوان را منکوب و مقهور کرد و کارشان را بجایی رسانید که از ترس او بتاریکیها پناه بردند. این پادشاه دو بهره از دیوان مازندرانی و بدکیشان ورن را بکشت و برای اهور مزدا و فرشتگان بر قلّه کوه مقدس هرا قربانیا کرد.

بنا بر آنچه گفته ام هوشنگ تقریباً در همه داستانهای قدیم ایرانی جز به بعض معدود

نخستین شاه هفت کشور شمرده شده است ولی بنا بر ماخذ اسلامی در ایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تخم اوروپ^۱ (تهمورث) نخستین شاه جهان و پدید آورنده شاهي بود^۲ و باید گفت که این سخنان و روایات لاشک اصلی قدیمتر داشته و از منابعی کهن در این آثار راه جسته بود.

ریشه اوستایی نام هوشنگ (هوشینگه) کاملاً روشن نیست. بنا بر عقیده «یوستی» این کلمه از ریشه شی shi مشتق است.

لفظ «شی» مصدر و بمعنی سکونت کردن و اسم مصدر آن «شیه ایتی»^۳ یعنی سکونت است. ریشه «شی» بشکل خشی xshi هم یافته میشود.^۴

یوستی نام هوشینگه را ازین اصل مأخوذ دانسته و آنرا بر روی هم بخشنده جایگاه خوب، بخشنده اما کن خوب، معنی کرده است^۵ و چنانکه میدانیم پهلوانان و مشاهیر اوستایی هر یک نامی از این قبیل دارند که معمولاً گاه نماینده روح پهلوانی و گاه نشانه فکر کسانست که بکشاورزی و گله داری و سایر آثار تمدن روی آورده باشند.

از طرفی دیگر میدانیم که هوشینگه دارای یک نام دیگر یعنی «پرزات» است. استاد کریستن سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پرزات اصیل تر و قدیمتر و نام هوشینگه بعدی و جدید تر است. کریستن سن کلمه پرزات را با کلمه «پازالاتوس»^۶ سکایی معادل و از یک ریشه دانسته است. چنانکه بعد خواهیم دید

۱ - Taxma ūrūpa - رجوع شود به روح الذهب و مسوی ج ۳ ص ۲۵۲ - ۳ - Shiēiti

۲ - رجوع شود به F. Blochet: Lexique des fragments de L'Avesta, p. 150

۳ - A. Christensen: Les types du premier homme et du premier-roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T. 1, p. 140

۴ - paralatos - هردت در کتاب چهارم افادات (ص ۷۰) از معنی پارلاتوس چنین می گوید: «پارلاتوس»

بنابر آن افسانه هزار سال پیش از آنکه دانشمندی در سرزمین سکاها پیدا کرد که Targiatos نام داشت

یادشاهان معبودان سکاییان نخستین شد و فرزند زئوس Zeus نام داشت و از آنجا که او را پادشاه

Lipoxais و آریو کرانیس Arpoxais، کولا که Kolaxais، Kola، Arpo، Lipo

باضافه سوفیاس کرانیس xaïس از ریشه ایرانی خشی Xshaiا می نامند و از آنجا که اولاد او در

سلطنتی پارالاتی پدید آمدند، کولاشاه کشور خود را میان سه پسرش تقسیم کرد.

همین دانشمند تخم اروپ را « آرپو کزائیس »^۱ دومین فرزند « تار کیاتوس »^۲ میداند و میگوید با این ترتیب باید هوشنگ را همان تار کیاتوس نخستین بشر سکایی دانست که پدر خانواده پارالاتایی^۳ هست. کلمه یونانی پارالاتایی را با جزئی تغییر میتوان پاراداتایی خواند و با این تصویرمی توان بدین فرض دست یافت که در میان قوم سک^۴ نخستین بشر «پرزات» نامیده میشد و بعدها اورا بنام دیگر یعنی تار گیات خواندند و آنگاه نام اصلی اورا بر خانواده‌یی که از او بوجود آمد نهادند. وقتی ایرانیان پیش از ظهور زردشت این افسانه‌ها از سکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم در آن صورت گرفت و پرزات که در شمار پهلوانان و مشاهیر قوم آریایی در آمد نام تازه‌تری یافت که همان هوشینگه باشد و آنگاه نام اصلی او بر خاندانی از شاهان که او بوجود آورد اطلاق شد و آن خاندان همان خاندان پرزات یا پیشداد است.^۵

از متون پهلوی در باب هوشنگ مطالب تازه‌تری غیر از آنچه دیده‌ایم بر نمی‌آید و خلاصه مطالب همه آنها چنین است: هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. او و برادرش و یگرد یکی آیین جهانداری را در جهان گذاشت و دیگری آیین کشاورزی و دهقانی را تا آفریدگان او هر مزد باسانی و در رفاه و آسایش زندگی کنند و آیین او هر مزد در جهان پراکنده شود. هوشنگ بیاری فر کیانی دو بهره از دیوان مازندران و شش تن از پیروان خشم^۶ را از میان برد. در دوره هوشنگ مهاجرت خلق از خونیرس بشش کشور دیگر آغاز شد.^۷ هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر روایات مذهبی پهلوی دوره زندگی او از سال ۶۲۴۳ از آغاز خلقت تا سال ۶۲۸۳ بود.^۸

از ماخذ اسلامی در باب هوشنگ مطالب تازه مهمی جز آنچه دیده‌ایم بدست

۱ - Arpoxais - ۲ - Targiatos - ۳ - paralatai

۴ - رجوع شود به نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۴۰

۵ - دیو خشم Xishm همان ائشم Aëshma در اوستاست و این شش تن پیروان دیو خشم همان سران ورن Varena در بشته‌ها اند.

۶ - خلاصه از مطالب: دینکرد (کتاب ۵ فصل ۴ فقره ۲- و کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۱۶-۱۸) - بندهش فصل ۱۵

فقره ۲۸ - زات سپرم فصل ۱۱ فقره ۱۰

۷ - از مقدمه اوستای دهارله de Harlez ص ۲۲۷

نمی آید . در بعضی از این مآخذ مثلاً در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ از اعقاب « ارفحشد بن سام بن نوح » است و دویست سال پس از آدم میزیست و بعضی دیگر مانند صاحب مجمل^۱ و همچنین طبری و بلعمی او را مهلائیل نبیره آدم شمرده اند و نسب نامدهای مختلفی در باب او ذکر شده که بیشتر آنها از مبدعات و مبتکرات عهد اسلامی و غیر قابل ذکر است . طبری لفظ پیشداد را مأخوذ از پیش و داد (قانون ، عدل) دانسته است و بنا بر روایت او هوشنگ بر دیوان غلبه جست و ایشان را از معاملات و مصاحبت با آدمیان بازداشت و گروهی بزرگ از آنان را کشت و مابقی را در دهها و درهها پناه برزاند . بنا بر روایت مسعودی^۲ اوشهنج پسر فروال (= فرواک) پسر سیاهک پسر یرنیق (= مشیگ) پسر کیومرث ، جاشین کیومرث بود و در هندوستان سلطنت داشت و چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر بعضی روایات برادر کیومرث پسر آدم و بنی برخی دیگر پسر کیومرث بوده .

بنا بر روایت حمزة^۳ اوشهنج بن فروال بن سیاهک بن مشی بن کیومرث چهل سال سلطنت کرد و نخستین شاه ایران بود و او را از آن جهت پیشداد گفتند که نخستین داور بود و بعضی نیز گفتند که او را پیشداد از آثر وی گویند که نخست داد او کرد و نشست او در شهر استخر بود که پارسیان آنرا کذا بوه شاه امجدان کذا بوه شاه من ۱۳ خوانند (ظ : بوم شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا بوه در اصل همان کده بداییم و در این صورت ترکیب کدا بوه شاه خلی از عرب است) و پس از چهل سال پادشاهی کد او و برادرش و بیکرت هر دو پناه بر بردند . بر آوردن آهن از معدن مساحتی مساحت و اسباب دیگر شکار کردن و داشتن حیوانات را او نیز بدست داشت . صاحب مجمل برخی از او را دیگر مانند عمادت کردن و اسب پروری و علم نجوم را از او دانسته است . بلعمی کدهای او را کذا استخر اصح است و کدهای او را و بر آوردن در از دریا و جواهرات او هم با کدهای او را کدهای او را کدهای او را کدهای او را داده است .

۱ - معجم النواجم ص ۲۵

۲ - مسند ماویک لاری ص ۱۳

۳ - معجم النواجم ص ۲۹

از بیرونی^۱ جز آنچه قبلاً دیده‌ایم و نیز جز ایجاد جشن «خرم روز» مطلب تازه‌یی بدست نمی‌آید. خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روز دیمه در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشهنج و ویکرد وفاق افتاد.

از مقایسه این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت شاهنامه ابو منصور و ماخذ دیگر در باب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان هوشنگ اصیل و بماخذ قدیم نزدیکست اختلاف فراوان وجود نداشت.

۳ = تهمورث

در شاهنامه فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث پادشاهی رسید و او در بر انداختن دیوان رنج فراوان بردورشتن پشم و بریدن و دوختن جامه را با دمیان آموخت و بعضی از چهارپایان را اهلی کرد و بسی رسمهای نیکو آورد. وزیر او شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل و انصاف سعی بسیار کرد. چون دیوان از این پیشرفتهای تهمورث آگهی یافتند در بر انداختنش همدستان شدند و بجنگ او آمدند. تهمورث دوبهره از ایشان را با فسون بست و مابقی را کشت. دیوان زینهار خواستند و پیاداش نزدیک سی خط از رومی و تازی و پارسی و هندی و چینی و پهلوی باو آموختند. تهمورث سی سال پادشاهی کرد و پس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست.

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ و موسوم است به تخم^۲ اوروپ^۳. «تخم» در اوستا صفت و بمعنی قوی و زورمند و شکل اسمی آن «تخم»^۳ بمعنی «نیرو» است^۴. این کلمه در زبان پهلوی تهم و تخم شده و در فارسی نیز بشکل تهم مثلاً در کلمه تهمتن و تهمینه آمده است.

در کتیبه های هخامنشی کلمه تخم مستقلاً استعمال نشده اما در ضمن يك اسم

۱ - آثار الباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ - ۱۰۷ و ۲۲۵ .

۲ - Taxma ūrūpa - ۳ Taxmō - ۴ - فرهنگ اوستای بلوچه ص ۷۶ .

خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تخم» آمده است (در اسم تخم سپیاد^۱ یعنی دارنده سپاه دلیر).

معنی جزء دوم یعنی «اوروپ» یا «اورویی»^۲ کاملاً معلوم نیست و شاید همان کلمه اوروپی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیزرو و قوی معنی کرده‌اند.^۳

نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «ازپنونت»^۴ ذکر شده و این همانست که در پهلوی و فارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده و در کتابهای اسلامی با اشکال مختلف غلطی مانند زیناوند و زیناوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمه «ازینونت» یا «زاینگهونت»^۵ که معنی سلاحدار دارد از کلمه «زین»^۶ یعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زین که شکل صحیح‌تر آنرا برخی هین^۷ تصور کرده‌اند یعنی سلاح و این کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده است.^۸

در اوستا نام تهمورث زیاد تکرار نشده و تنها در بعضی از موارد مثلاً در رام یشت (یشت ۱۵) فقرات ۱۱-۱۲-۱۳ و در زامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸-۲۹ و در آفرین پیغامبر زردشت (یشت ۳۲) فقره ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم اوروپ ازینونت» فرشته ویو (باد = رام) را بر روی تخت و بالش و فرش زرین با برسم گسترده و تک شاخه ستود و از او درخواست که بر سراسر دیوان و آدمیان و جادویان پیر و زنی یابد و انگسریان (اهریمن) را بشکل اسبی در آورد و بر او سوار شود و امری را که از پیکسوی چنین است و غیر دیگر براند. ویو این آرزوهای او را بر آورد.

در زامیاد یشت (فقره مذکور) نیز همین مطالب تکرار شده و گذشته از این

۱ - Taxma spâda - ۲ - ürûpi - ۳ - de Harlez - ۴ -

۵ - Azinavant - ۶ - zaena - ۷ -

۸ - فرهنگ اوستایی، ج ۱، ص ۱۵۸. - ۹ -

نالیف آفای پورداود ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۹ - Vaju -

داستان پادشاهی او بر هفت کشور هم در آنجا آمده است . در آفرین پیغامبر زردشت ، در ضمن دعای زردشت بکی گشتاسپ چنین آمده است : «ای کاش که تو چون تَخْمَ اُورُوپَ زیناوند (مسلح) باشی »

باین ترتیب «تَخْمَ اُورُوپَ اَزِیْمَوْنَت» یعنی تهمورث زیناوند در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس از هوشنگ و پیش از جمشید فرمانروایی می کرد^۱ و بر هفت کشور جهان تسلط یافتد و سی سال بر آدمیان و دیوان و کاویان و کرپانان و بدکیشان پادشاه بود و بر اهریمن سوار شده او را از یکسوی جهان بسوی دیگر میبرد .

در شاهنامه و بعضی مآخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب است ، اگر چه این لقب در اوستا نیست ولی منشاء آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنا بر اشارات اوستایی تهمورث بر سراسر دیوان جهان تسلط یافت و اهریمن رامقید و مرکوب خود ساخت . در شاهنامه از لقب زیناوند سخنی در میان نیست ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفته ام این لقب باشکال مختلف و غلط آمده است .

در شاهنامه تهمورث پسر هوشنگ است ولی در اوستا از این امر سخنی بمیان نیامده و تنها مطلبی که از اوستا بر میآید آنست که تهمورث از شاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته اند .

در کتابهای پهلوی هم سلسله نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلاً در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسله نسب تهمورث چنین آمده است : تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ - و باین ترتیب می بینیم که میان تهمورث و هوشنگ دوتن فاصله است و باز بر عکس شاهنامه جمشید در این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسر او .

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث و هوشنگ با هم آمده است بدین طریق : «اندر همین هزاره (یعنی هزاره نخست) بهفتادسال هوشنگ و تهمورث^۲ هر دو دیوانرا

۱ - زیرا همه جا نامش پس از هوشنگ و پیش از جمشید آمده و گذشته از این در چهارادسک هوشنگ نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

بگشتند» و از اینجا چنین برمیآید که هوشنگ (۴۰ سال) و تهمورث (۳۰ سال) یکی پس از دیگری بساطنت رسیده‌اند ولی نسب ایشان بنا بر این فقره روشن نیست، از بعضی مآخذ دیگر پهلوی هم می‌توان نسب نامه تهمورث را با اختلاف جزئی پیدا کرد ولی فعلاً از ذکر آنها خودداری می‌کنم. در مآخذ اسلامی هم در این باب تشتت آرائی وجود دارد و بر روی هم گروهی پیروی از شاهنامه تهمورث را پسر هوشنگ و برخی برادر ویونگهان (پدر جمشید) میدانند ولی با آنکه نام ویونگهان و پسرش جم در آثار سانسکریت بشکل «ویوسونت»^۱ و «یم» آمده است از اسم تهمورث در آن اثری نیست.

در اوستا همدجا هوشنگ نخستین پادشاه هفت کشور است (جز در یشت ۱۳ که نام او در رأس اسامی دیگر پادشاهان قدیم نیامده و همراه اسامی پهلوانان ذکر شده است) اما در بعضی مآخذ تهمورث نخستین پادشاه جهان و همان نوح پیغمبر سامی است.^۲ استاد کریستن سن با مطالعه در فقرات ۵-۷ از کتاب چهارم هر دوت کد مطالب آنرا قبلاً نقل کرده‌ام همچنانکه کلمه سکایی «پارالاتایی» را با «پرزات» نزدیک و از زبان اصل دانسته در باب نام «آریو گزاییس»^۳ نیز بتحقیق پرداخته و آنرا با urupa جزء دوم نام «تخم اوروپ» نزدیک شمرده و گفته است: آریو گزاییس ظاهر ادراستان سکایی، نخستین پادشاه ملتی بنام «آریا»^۴ یا «ریا»^۵ بوده است و این همانست که در اوستا «آری»^۶ است و بنا بر آنچه «آندراس» معتقد است آن حرف اوستایی که هنگام نقل به ملاء لاتین (۵) نشان داده میشود از یک واو آرامی آمده و باین ترتیب نماینده u یا o است. از این روی آریو را باید همان «اوروپ» دانست. کریستن سن دنبال همین بحث گفته است که بر فرض صحت این نظر عقیده فردوسی در اینکه تهمورث پسر هوشنگ است از آنچه در کتابهای پهلوی در باب نسب تهمورث آمده صحیح تر است زیرا اگر ما هوشنگ را همان تهمورث نخستین بشر سکایی و پدر خانواده پارالاتایی بدانیم بنا بر این تهمورث پسر اوستا همان آریو گزاییس است و

urupa - arpa - arpa خواهد بود^۷

۱ - Vivasvant ۲ - مروج الذهب و معادن جواهر Barbier de Meynard - ص ۳۰۰

۳ - Arpoxais ۴ - Arpa ۵ - Rpa ۶ - arpa

۷ - کریستن سن: نمونه‌های نخستین بشر، نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸-۱۴۱

درماخذ پهلوی از بعضی جهات همان مطالب اوستادرباب تهمورث تکرار شده است و من آنچه را که از آن میان تازه تر می یابم نقل می کنم :

تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت^۱ پسر هوشنگ و برادریم (جم) و «سپی تور»^۲ و «نرس» یا «نرسگ» یا «نرسیس»^۳ سی سال پادشاهی کرد و دیوان و بد کیشان را از میان برد و اهریمن را بیکراسبی در آورد و سی سال بر او سوار بود و از و هفت نوع خطر را که پنهان می داشت بعنف فرا گرفت .

یک روایت پارسی متعلق بقرن دهم هجری که در بحر متقارب بنظم کشیده شده در باب تهمورث و داستان او بادیو وجود دارد که آرتور کریستن سن آنرا در کتاب «نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان» (ص ۱۸۴-۱۹۲) ترجمه کرده است و چون این روایت متأخر و برای ما بی حاصل است در باب آن بهمین اشاره قناعت می کنیم بنا بر این افسانه اهریمن پس از آنکه سی سال مر کوب تهمورث بود روزی در سراسیبی البرز او را بر زمین زد و کشت و بدم در شکم برد و جمشید او را بحیله از شکم اهریمن بیرون کشید و درستودان دفن کرد .

در ماخذ اسلامی در باب تهمورث مطلب تازه مهمی نمی یابیم . طبری سلسله نسب این پادشاه را چنین بیان می کند : تهمورث پسر ویونجهان پسر حمادان پسر حماداد پسر اوشهنج و چنانکه می بینیم در این نسب نامه تهمورث پسر ویونگهان و برادر جمشید است و بنا بر روایتی که هشام بن محمد الکلبی نقل کرده تهمورث نخستین پادشاه بابل بود و خداوند چنان نیروی بدو عطا کرده بود که ابلیس و سایر شیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او شده بودند . تهمورث پادشاه همه کشورها بود ، شهر شاپور را بنا کرد ، بردوش ابلیس می نشست و در اقطار عالم می گشت ، نخستین کسی است که از پشم و پنبه نسج پدید آورد و موکب شاهی را ترتیب داد ، استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط فارسی را بمردم آموخت . بوذاسف در نخستین سال سلطنت او ظهور کرد و مذهب صابئین را پراکند .

باعمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر و استر و خرو گاو و حیوانات دیگر و پدید آوردن استر از اسب و خر، و شکار و نگاشتن خط فارسی را بدون نسبت داده است.

مسعودی^۱ طهمورث را بسر نوبجھان (ویونجھان) پسر هوشنگ دانستد و مهمترین امر را در عہد او ظهور بوذاسف و آوردن آیین صابئی شمرده و او را صاحب سلطنت سی سالہ پنداشته است.

حمزہ گفته است^۲ کہ طهمورث پسر ویونجھان پسر اینکہ پسرینکہد (ایونکہد، ہونکہد) پسر ہوشنگ ملقب بہ زیناوند (در اصل زیباوند) یعنی تمام سلاح سی سال بر ہمہ جہان پادشاهی کرد. شہر بابل و قہنڈز مرورا بنا نهاد و همچنین در اصفہان مہرین و سارویہ را کہ در روز گاران بعد جزء جی گشت بساخت و کردینداد (ظ: کرد آباد چنانکہ در مجمل التواریخ نیز آمدہ ص ۳۹) از ہفت شہر مداین را بنا کرد. در عہد او بت پرستی آغاز شد. رسم روزہ داشتن نیز از عہد او و منسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است.

ثعالبی^۳ نیز مانند دیگر مورخان مذکور تہمورث را از اخلاف ہوشنگ گفته ند پسر او. بنا بر روایت این دانشمند برخی سلطنت تہمورث را سی سال و بعضی ہزار سال نگاشتہ اند.

بیرونی ساسانہ نسب تہمورث را چنین آورده است^۴ طہمورث بن ویجھان بن ابور کہد (ایون کہد) بن ہور کہد (ہون کہد) بن اوشہنج. از مشخصات سلطنت تہمورث بر انداختن دیوان و پدید آوردن خط و سواد است کہ تعلیم آن بامر او بوسیلہ دیوان صورت میگرفت^۵ و برخی از مورخان دیوان را عہد او نسبت داده اند^۶

- ۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳۳ و ج ۳ ص ۲۵۲ و ج ۴ ص ۴۴-۴۵.
- ۲ - سنی مالوک لاریس چاپ کونوالد ص ۱۳ - ۲۴ - ۲۹ - ۳۱.
- ۳ - نور اخبار مالوک الفرس چاپ Zotenberg ص ۷.
- ۴ - الآثار الباقیہ ص ۱۰۳ - ۵ - مجمل التواریخ چاپ مہران ص ۳۹.
- ۶ - الآثار الباقیہ چاپ لایپزیک ص ۲۳ - ۲۴.

خلاصه گفتار فردوسی با خلاصه گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت ندارد. از طوفان و بعضی امور دیگر که منسوب بعهدتهمورث است در شاهنامه سخن نرفته و نیز از سلسله نسب تهمورث چنانکه بیرونی و حمزه آورده اند، و گویا در اینجانب نیز فردوسی عادت معهود خود یعنی مختصر ساختن سلسله انساب را بکار برده باشد.

۴ = جمشید

بنا بر آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است جمشید پسر تهمورث پس از پدر پادشاهی نشست و نخست بساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را آموخت و خود وزره ساخت و خفتان و بر گستوان بوجود آورد و در این کار پنجاه سال رنج برد. پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را با آدمیان آموخت و طبقات چهار گانه کاتوزیان (= آتورپان، آذربان) و نیساریان (= رتشتاران = جنگجویان) و نسودیان (= پسودیان = کشاورزان) و اهنوخوشی (= هوتوخشی = دست ورزی) را پدید آورد و پویا بگاه هر یک را معلوم کرد. سپس دیوان را بفرمود تا خاک را با آب درآمیزند و خانه بر آورند و آنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد و سپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی رانی بمردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد. پس تختی ساخت که چون میخواست دیو بر میداشت و از هامون بگردون بر میافراشت و در روز هر مزد از ماه فروردین بر این تخت جلوس کرد و مردم آنروز را نوروز خواندند. جمشید با این نیکیها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده، ولی او ناگهان بخود مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرکیانی ازو بگست و هر کس از گوشدیی سر بر آورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان رفت و ضحاک را پادشاهی ایران برگزید و او بایران آمد و از ایرانیان و تازیان لشکری گرد آورد و بر جمشید بتاخت و چون جمشید کار را بر خود تنگ دید دست از

تخت بشت و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد و ضحاک همینکه او را یافت با ازه دونیدش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز و دیگری شهرناز را بزنی گرفت .

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعه تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستایی در می یابیم که جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستانی و مانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد .

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند و ایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر در دعوی خود بخطا نرود او یکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش از افتراق و هنگام سکونت در سرزمین اصلی نژاد مذکور است . بنابراین اگر بخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثار هندی شروع بتحقیق کنیم .

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یم و نام پدرش ویوسوت است . ویوسوت در مذهب ودایی دارای نوعی از مرتبه الوهیت است و یکی از دو جفت فرزندان که از وودختر "توستر" بوجود آمده "یم" و "یمی" هستند که دست شیبه بمشیک و مشیکان ایرانیان و اولین جفت بشرند و آدمیان از این دو بوجود آمده اند . در اوستا بهر دو یم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یماد (جمشید) وجودی حیرانکننده و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی با آنها برابری و همسری داشته و در طبق آسمانی زندگی میکند و با آدمیان زندگی دراز می بخشد . اگر آدمیان با شیر جرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید . یم در

آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود^۱.

در منظومه حماسی «مهابهارت»^۲ یم شباهت بیشتری به یم^۳ در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. در اینجا یم با شکوه و جلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیر است و آدمیان را بوسیله مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ «راه یم» است و او برای میراندن آدمیان دو عامل در اختیار خود دارد که بجستجوی افراد آدمی میآیند و ایشان را بخطه مرگ راهنمایی میکنند. در همین خطه اجداد آدمیان با یم بشادی و شادکامی میگذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه بیست از آنچه در «ودا» و منظومه حماسی مهابهارت وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت آخرین درجه اختصار را نموده‌ام. از این مختصر چنین برمیآید که جمشید در میان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندک اندک در نظر این نژاد بمرتبیهی نزدیک الوهیت رسید و دوران قدرتش را دوره حیات جاوید شمردند. شاید یم کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از «ریگ ودا»^۴ و «اترواودا»^۵ خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌ی بسیار قدیم است و اگر ما قدمت آثار ودایی را هم (که تقریباً به ۴۰ قرن بالغ میشود) در نظر آوریم بخوبی بقدمت زمان و دوره اومتوجه خواهیم شد.

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه از ربك ودا و اثر اوادا و مهابهارت در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه تألیف

کریستن سن ص ۴ - ۱۱

Rig - Vēda - ۴

Yima - ۳

Mahābhārata - ۲

Atharva - Vēda - ۵

در اوستا *ییمَ پسر ویونگهونت^۱* یعنی همان *یَمَ پسر ویوسونت* ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمت‌های این کتاب آمده است.

در گائاه‌ها که قدیمترین قسمت‌های اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری از محققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای ۳۲ فقره^۲ آمده و در آن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمه این فقره با پیروی از تفسیر پهلوی آن چنین است: «یکی از این گنهکاران *ییمَ پسر ویونگهونت* است که نخستین بار با دمیان خوردن گوشت حیوانات را آموخت».

در یسنای ۹ معروف به *هوم* یشت فقرات ۳ و ۴ و ۵ نام جمشید آمده است، در این فقرات زردشت از *هوم^۲* پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ *هوم* در پاسخ گفت که این *ویونگهونت* است و پاداشی که باو داده شد آوردن پسر یست بنام «*ییمَ خشت*»^۳ صاحب گله خوب - با شکوهترین کسی که بر زمین پدیدار شد - کسی که نگاه او چون نگرستن خورشید بود - کسی که در دوره شاهی آدمیان و جانوران از مرگ فرغ و آب و گیاه از خشکی برکنار و خوردنیها از کمی و نکستی دور بودند - هنگام پادشاهی *ییمه* دلیر از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریده دیو است اثر نبود - در عهد *ییمَ پسر ویونگهونت* پدر و پسر هر دو ان چون جوان پانزده ساله بنظر می‌آمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان یشت (فقره ۲۵-۲۷) چنین آمده است که *ییمَ خشت* صاحب گله‌های خوب برای اردو بسورانهیت (ناهید) بر فراز کوه باند *هو کئیریه*^۴

۱ - *Yima Xshaēta* - ۳

۲ - *Haoma* - ۲

۳ - *Vivanghavant* - ۱

۴ - *Hukairyā* به *Hukairyā* از بلندترین قله کوه البرز است. رجوع کنید به بحثها تا ایتاف آفای پورداود

صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از و چنین خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همه کشورها برسان و بردیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کلویان و کریبانان چیرگی ده و نیروی آنم بخش که از دیوان مال و سود و فراوانی ورمه و خشنودی و شکوه را برگیرم.

دریشت ۹ یعنی گوش یشت یا درواسپ یشت فقرات ۸ - ۱۱ چنین آمده است که بیم خشت صاحب گله‌های خوب بر فراز کوه‌هو کئیریه صداسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای «درواسپ» قربانی کرد و از و چنین خواست که مرا یاری ده تا برای آفریدگان مزدا گله‌های فراوان و فربهی مهیا کنم و آفریدگان مزدارا حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم و هزار سال تمام از آنان باد گرم و باد سرد را دور سازم.

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی‌های پاکدینان و بزرگان یکجا از فروشی بیم پسرو یونگهونت با صفات پاک، زورمند، صاحب گله‌های خوب نامی آمده و از آن برای رفع تهیدستی و خشکسالی و ویرانی و زوال استعانت شده است (فقره ۱۳۰).

در یشت ۱۵ (رام یشت) بیم خشت صاحب گله‌های خوب بر فراز کوه بلند هو کئیریه روی تختی از زر و بالشی زربفت و با برس گسترده و کف دست گشاده «ویو» را ستوده از و چنین خواست که مرا یاری ده تا در میان آدمیان از همه فرهمند تر باشم و نگاهم چون نگریستن خورشید باشد و هنگام سلطنت خود جانواران و آدمیان را بیمارگ کنم و گیاه و آب را از خشکی بر کنار دارم و خوردنیها را زوال ناپذیر سازم ... (فقرات ۱۵ - ۱۷)

در یشت ۱۷ (ارت یشت یا اشی یشت) بیم خشت صاحب گله‌های خوب از «اشی ونگوهی» تقاضای یاری کرده است تا آفریدگان مزدارا حیاتی فارغ از زوال بخشد و آنرا از گرسنگی و تشنگی و پیری و مرگ و باد گرم و باد سرد تا هزار سال دوردارد

۱ - Ashi - Vangûhi - فرشته نروت که از طریق حلال بدست آید.

(فقرات ۲۸ - ۳۱) .

دریشت ۱۹ (زامیادیشت) که در آن فر کیانی ستایش میشود نام جمیشد با تفصیل
بیشتری آمده (فقرات ۳ - ۳۸) بدین ترتیب :

خره نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و باشکوه و کارمند و فعال و چست و برتر
از همهٔ آفریدگان را می ستاییم که دیر گاهی با بیم خشت صاحب گله‌های خوب همراه
بود چنانکه او بر هفت کشور زمین و بردیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کایوان و کریانان
پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود و فراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت. هنگام
پادشاهی خوردنیها زوال ناپذیر و جانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشک ناشدنی
بود. هنگام پادشاهی از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریدهٔ دیواست اثر نبود و این
تا هنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی نگردانید.
اما از آن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خره
(فر) از وبهیات مرغی دوری گزید و چون بیم خشت دور شدن خره را دید با اندوهی
فراوان سرگردان می گشت و از ترس دشمنان در زیر زمین مخفی بود. نخستین خره
بیم خشت پسر ویو نگهونت را بصورت مرغ وارغن ترک گفت. مهر صاحب چرا که
های وسیع و گوشهای تیز، دارندۀ هزار گوند چالاکی، آن خره را گرفت. چون
دومین خره بگریخت، خره از بیم خشت بگریخت، خره بیم پسر ویو نگهونت ابهیات
مرغ وارغن ترک گفت، ثرانتون (فریدون) پسر ائوید (ائوین) از خاندان توانان
را بگرفت، چنانکه بیاری آن از همهٔ پیروزی مندان مگرداشت و پسر ویو نگهونت
را بگرفت.

۱ - Vāreghna خاورشناسان در معنی نامهٔ وارغن Vāreghna را همانند واژهٔ Vāreghna (زنداوستا ج ۲ ص ۵۶۶) آنرا زاغ و مرغی دیگر می دانند و آنرا با واژهٔ ائوید (ائوین) از خاندان توانان
شر و نخستین شاه تالیف کریستنین (ترجمهٔ اردلان)

۲ - Thraétaona ۳ Athwya

آنکسی که بر « اژی دهاک » (ضحاک) دارندهٔ پوزهٔ سه سر و شش چشم و هزار گونه چالاک، نیرومند ترین، دروج دیو آسا، بداندیش جاناوران، تباہکار، کسی که آنگرمی نیواورا چون قویترین دروجان بر ضد گیتی آفرید تاجهان راستی را نابودسازد، غلبه یافت۔ چون سومین خره گریخت، خره ازیم خشت گریخت، خره یم پسر ویونگهوت را بشکل مرغ وارغن ترک گفت، کرساسپ^۱ (کرساسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادت مردانه خود زورمندترین زورمندان جهان مگر زردشت، شد.

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) در باب جدال « سپنت می نیو »^۲ و « آنگرمی نیو »^۳ (اهریمن) بر سر فرکیانی نیز نامی از جمشید و مخالفان او آمده است بدین سان که : اهریمن و سپنت می نیو برای گرفتن خورنه^۴ (فر) دیریاب باهم بجداں برخاستند و هر یک پیکهای تندرو سوی او فرستادند. پیکهای سپنت مینیو، و هومنه^۵ (بهمن، منش نیک) و اش و هیشت^۶ (اردی بهشت) و آتر^۷ (آذر) پسر اهورمزدا بودند و پیکهای انگر مینیو، اک منه^۸ (منش زشت) و ائشم^۹ (دیوخشم) و دهاک^{۱۰} (ضحاک) و سپی تیور که یم را با اره بدونیم کرد.

در یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) نیز نامی از « یم خشت » آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقره ۳۰).

در « وندیداد » از جمشید بیش از هر نسک دیگر اوستا سخن رفته و فر کرد دوم از این نسک تنها قسمتی است که بتمامی وقف بر جمشید شده و من عین آنرا ترجمه و نقل میکنم. ترجمهٔ من از روی ترجمهٔ بارتولومه^{۱۱} صورت گرفته است:

Angra- mainyu - ۳	Spenta mainyu - ۲	Kərəsāspa - ۱
Asha vahishta - ۶	Vohu-manah - ۵	Xvarənah - ۴
	Aka-manah - ۸	ātar - ۷
Bartholomae - ۱۱	Dahāka - ۱۰	Aēshma - ۹

۱- زردشت از اهورمزدا پرسید: ای اهورمزدا، ای پاکترین روح و آفریننده گیتی و ای مقدس، نخستین کسی از آدمیان که پیش از من با اوسخن گفتی کیست و نخستین باردین اهورایی و زردشتی را بکه آموختی؟ ۲- اهورمزدا گفت: ای زردشت پاک، بیمه زیبا، صاحب گله‌های خوب، نخستین کسی از آدمیان است که من که اهورمزدا هستم، پیش از تو یعنی زرتشت، با اوسخن گفتم و باودین اهورایی زردشتی را آموختم. ۳- آنگاه ای زردشت، بدو چنین گفتم: ای جم زیبا پسر ویونگهونت خود را برای آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن. پس جم زیبا در پاسخ من گفت: من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ۴- سپس ای زرتوشت، من که اهورمزدا هستم بدو چنین گفتم: ای بیم اکنون که تو مهیای آموختن و نگاهداری دین من نیستی پس با باد کردن جهان من همت گمار و آنرا فزونی بخش و پشتیبانی و نگهبانی جهان مرا بپذیر. ۵- آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد: آبادی جهان ترا برعهده میگیرم و آنرا فزونی میدخشم و پشتیبانی و نگهبانی آنرا می پذیرم اما نباید در دوران پادشاهی من ند باد سرد باشد و نه باد گرم، نه بیماری و نه مرگ ۶- سپس من که اهورمزدا هستم بدو دو ابزار داده، یکی انگشتری زرین و دیگری عصای سرتیز که بزرگ گرفته بود. ۷- و باین ترتیب بیم صاحب دنیرو و قدرت گشت. ۸- ۹- سیمد زمستان از دوره پادشاهی جمشید گذشت و زمین پر از چهارپایان کوچک و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان شد پس من بیم را آگاه ساختم ای جم زیبا پسر ویونگهونت، زمین پر از چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان شده است و دیگر چه پایان خرد و بزرگ و آدمیان جای ندارند. ۱۰- آنگاه بیم دو بجنوب و جنوب روشت زمین و بطرف راه خورشید رفت و زمین را با انگشتری زرین محرابت آورده عصای سرتیز خود آنرا سوراخ کرد و گفت: ای «سپنت آدمیتی تی» عزیز، دراز و فراخ شو، تا توانی جهان پایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی. ۱۱- و جم زمین را با یک سیم پیش

۱ - Spenta - Armaiti - اسپنتا آرمایتی - زمین و دین اهورا مزدا

از آنچه بود فراخ تر ساخت چنانکه چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند : ۱۲ - ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت و زمین از چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پر گشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایی نمیتوانستند یافت. ۱۳ - آنگاه من بیم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر و یونگهونت، زمین از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پر شده و دیگر جایی برای چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان نیست. ۱۴ - سپس بیم بجانب روشنایی، رو بجنوب و بطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد و با عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای «سپنت ارمئی تی» عزیز دراز و فراخ شو تا بتوانی چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی. ۱۵ - و بیم زمین را دوسیم بیش از آنچه پیشتر بود فراخ کرد و چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند. ۱۶ - نهصد زمستان از دوران پادشاهی بیم گذشت و زمین پر از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان گشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایی نمی توانستند یافت. ۱۷ - پس من بیم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر و یونگهونت زمین از چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشیهای سرخ سوزان پر گشت و دیگر چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان جایی نمیتوانند یافت. ۱۸ - آنگاه بیم بجانب روشنایی، رو بجنوب، بطرف راه آفتاب پیش رفت و با انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد و با عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای «سپنت ارمئی تی» عزیز دراز و فراخ شو تا بتوانی چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان را بر خود جای دهی. ۱۹ - بیم زمین را یکبار بیش از آنچه بود فراخ کرد و چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند.

۲۰- اهورمزدای خالق، آنکه نامش در « ائیرین واجه »^۱ گذر گاه رود دائی تیا^۲

مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان بساخت . بیم خشت صاحب گله‌های خوب ، کسی که نامش در ائیرین واجه گذر گاه رود دائی تیا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت ۲۱ - اهورمزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین واجه گذر گاه رود دائی تیا برپا شد حاضر گشت ۲۲ - و اهورمزدا به بیم گفت : ای جم زیبا پسر ویونگهونت : بر گیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده‌یی همراه خواهد بود . بر جهان مادی زمستانی سخت خواهد رسید و نخست از بلندترین کوهها گرفتار زرفای دره رودخانه اردوی خواهد بازید^۳ ۲۳ - و تنهایک سیم از جانوران از میان جانور اندک در بیابانهای وحشتناک و کوههای بلند و دره‌های رودخانه‌ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲۴ - پیش از این زمستان ، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای نزرکی که از آنها نمی توان گذشت در جایهایی که اکنون گوسفندان از آن میگذرند پدید می آید . ۲۵ - پس باغی (و ر) که بلندی هر یک از چهار سویش یک چرتو باشد بساز و در آنجا نطفه های چهار پایان خرد و چهار پاین نزرک و آدمیان و سگان ، مرغان و آتشهای سرخ سوزان را بپر . پس باغی که بلندی هر یک از چهار سویش یک چرتو باشد بساز تا جای آدمیان باشد و یکی دیگر که جهت سویش یک چرتو باشد بساز تا جایگاه چهار پایان باشد ۲۶ - در آنجا جوینهایی بلندی یک هاترا^۴ خردی بساز و چمنهایی بوجود آور . در آنجا همیشه میتوان خوردنیهایی در آنجا خردی خورد . در آنجا خانها و ایوانها ، حصاری بساز ۲۷ - نطفه مردان و زنان در آنجا

۱ - Airyana-Vaédjah - ۲ - Dartya - ۳ - Aredvi

۴ - در اینجا ترجمه‌ها مختلف است . M. در بیشتر نسخه‌ها چنین آمده است که در آنجا خردی در آنجا خردی است .
دانه‌های نزرک برف بلندی یک اردوی Aredvi است . این کوهها در شمال هند و در جنوب هند
بارتولومه Bartholomae است .

۵ - چرتو Tcharétu مقیاس معمولی است و هر یک از اینها یک هاترا میگویند .

۸ - هاترا Hathra نام شرح بهاء یعنی لنگ چرو است .

زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند در آنجا بیاور. نطفه هر گونه حیوانی را که بر روی زمین از همه حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند در آنجا بیاور ۲۸ - تخم هر گونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر و خوشبوترند در آنجا بیاور و از این نطفه‌ها و تخم‌ها از هر يك جفتی را در آنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در « وَر » آنها تباہ نگردند . ۲۹ - مردم گوژ و دیوانه یا پیس دار و خمیدگان و کسانی که در آنها نشانی از « اَنگَرَمی یو » باشد و امثال اینها نباید در آنجا گرد آیند ۳۰ - در جلو میدان نه پل بساز و در میان آن شش پل و در عقب سه پل. در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفه مردان و زنان بیاور و در قسمت میانین ششصد و در قسمت پسین سیصد . هر قسمتی از وَر را با انگشتری زرین خود نشانی بنه و برای این وَر دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ - بیم با خود گفت باغی را که اهورمزدا بمن فرمان داد چگونه بسازم ؟ آنگاه اهورمزدا به بیم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، خاک را با پای خود نرم و با دست خمیر (گل) کن ۳۲ - بیم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاک را با پای خود نرم و با دست خود گل کرد... ۳۳ - آنگاه بیم وَر را که هر يك از چهارسوی آن يك چَر تُو بود برای جایگاه مردان و زنانی که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباتر بودند ساخت . وَر را که بلندی هر يك از چهارسویش يك چَر تُو بود برای جایگاه چهارپایان ساخت . ۳۴ - در آنجا چوبهایی بدرازی يك هاتر جاری کرد، در آن چمنهایی بساخت، در آنجا اوخانها و ایوانها و حصاری ساخت . ۳۵ - در آنجا نطفه مردان و زنانی را که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند کرد کرد . ۳۶ - در آنجا تخم هر گونه گیاهی را که بر روی زمین از همه بلند تر و خوشبوتر است گرد آورد . در آنجا تخم هر هر خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذ تر و خوشبو تر است گرد آورد و ازین نطفه‌ها و تخمها از هر يك جفتی در آنجا نهاد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در وَر آنها تباہ نگردند . ۳۷ - در آنجا از مردم گوژ و دیوانه و پیس دار و خمیدگان و

کسانی که در آنها نشانی از «انگرمی نیو» باشد و جز اینها اثری نیست ۳۸ - در پیش میدان نه پل ساخت و در میان آن شش پل و در دنبال سه پل . در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفه مردان و زنان آورد و در قسمت میانی ششصد و در قسمت واپسین سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت و برای آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن میساخت . ۳۹ - زردشت پرسید که ای آفریننده گیتی ، ای پاک ، ای اهورمزدا ای پاک ، چه روشنیها در این ور که بیم ساخته است میدرخشد؟ ۴۰ - اهورمزدا گفت : روشنیهای طبیعی و روشنیهای ساختگی (مصنوعی) ؛ در تمام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید در آنجا غروب میکنند ۴۱ - هر سال یک روز بنظر جلوه میکند و هرچهل سال یکبار از هر جفت انسان و همه حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نر و دیگری ماده و این آدمیان بهترین صورتی در ور بیم زندگی میکنند .

در قسمتهای گمشده اوستا نام بیم چندین بار آمده بود . این قسمتها مانند سایر اجزای کتاب بزرگ اوستا پهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون از آنها هم اثری نیست و تنها قسمتهایی از آنها در بعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است . در چهارمین فرگرد از سوتگر ناسک^۱ چنین آمده بود^۲ که بیم (جم) چهار چیز را بر انداخت و آنها : مستی - دوستی دروغی و بد - بد کیشی - خود پرستی بود ، و ضحاک این عیبها را بار کرداند .

درفر کرد بیستم همین کتاب^۳ آمده است که بیم^۴ از جهان نیامندی و پریشار - کرسنگی و تشنگی - پیری و مرگ - زاری و اشاک - سرما ، گرمی و شوری - کوه و دریا - آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند ، همه را بر انداخت ، و در چنین صورتی بیم برای آدمیان هر چه را خوب و دلپسند بود و بیا ساخت ، می آموشد و همه را خشنود باشند .

۱ - Sūtgar - Nask - ۱ - ۲ - دینکرد کتاب ۹ ص ۵

۳ - ایضا دینکرد کتاب ۹ ص ۲۱

۴ - Yim ۴

در فرگرد نهم از « ورشتمانسرنسک »^۱ یم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بمردمان چنین گفت : شما که انسانید گوشت حیوانات را که زیر دست شما شمرده میشوند بخورید زیرا از این طبقه زیر دست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصه قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ۶۲ یافته میشود که در آن نامی از جمشید آمده است .

در تفسیر پهلوی اوستا نیز بعضی اشارات در باب یم شت^۲ دیده میشود . در تفسیر فرگرد دوم و ندیداد که ترجمه آنرا نقل کرده ام چنین آمده است که یم اگر چه نگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاک دین و پاک بود و از خود میان مردمان نشانی باقی گذاشت . در همین تفسیر باز چنین آمده است که جم و کاوس هر دو فنا ناپذیر بوده و بر اثر خطای خود فنا پذیر شده اند .

تا کنون آنچه دیده ایم از اوستا یا تفسیرها و ترجمه های پهلوی اوستاست . در آثار پهلوی نیز از جمشید فراوان سخن رفته است و چون همه آن مطالب بکارمان می آید بعضی از آنها را در اینجا خلاصه میکنیم :

در عهد پادشاهی یم همه کارها بهترین وجه بنیروی آذر فرنبغ^۳ و آذر کشسپ و آذر برزین انجام گرفت و او آذر فرنبغ را در آتشگاه کوه خرهومند^۴ در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد و آذر فرنبغ فریم را از دست دهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ^۵ را بدیوی داد و خود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگ تن در داد . و در یم ساخت و آن درپارس در محل « سرووا »^۶ جای دارد . از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند یک جفت بدنیا آمدند یکی نر و دیگری ماده که در یک زمان بدنیا آمدند و آندورا نام میرگ اثفیان^۷ و زیانگ زرشام^۸ بود که ازیشان نیز فرزندان پدید آمدند . « سپی تور » کسی است که با دهاگ همداستان شد و یم را بدو نیم کرد .

۱ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲ .
 ۲ - Yim-shêt - ۲
 ۳ - Farnbagh - ۳
 ۴ - Xurrahômand - ۴
 ۵ - Yimag - ۵
 ۶ - Sruvâ - ۶
 ۷ - Mirag Athfyân - ۷
 ۸ - Ziyânag zarshâm - ۸

یم تا آنوقت که فرّ ازوجدا گشت سلطنت میکرد و مدت سلطنت او ششصد و شاترده سال و شش ماه بود و صد سال پس از فرار خود نیز پنهانی سلطنت میکرد .
در بند هشتن آمده است که در آخر هزاره (یعنی پایان نخستین هزاره تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند . و یم (در جمکرد) در جای پنهانیست و در آنجا نسل بشر از نو احیاء خواهد شد .

در داستان دینیگ از باران مر کوشان^۱ سخن آمده و گفته شده است : آخرین طریق نجات از باران مر کوشان پناه بردن به «وریم شت» است بدین معنی که سرزمینی است بنام ورجمشید که بوسیله آن و تحت نظرم صاحب گله های زیبا پسرویونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهار پایانی که از بهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد و همه اینها بطریقی معجزه آسا پدید میآید تا جهان از نو مسکون شود و این موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلا بوده اند میگیرند و این خود نوعی از رستاخیزست .

در همین کتاب یکجا از دعوی خدایی جمشید و گستن فر در نتیجه این گستاخی ازو ، سخن رفته است .

در «مینوک خرد» نیز جم و فریدون و کاوس هر سه از کسانی هستند که فنا ناپذیر و جاودانی خلق شده اند . یکی از وجوه اهمیت یم آنست که جم هورمه (خوب رمه - صاحب گله های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان اوهرمه زرد زندگی بمرک ششصد ساله بی بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پدیری زنده میگردند ، اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد ، در اینست چنین آمده است که چون باران مر کوشان باریدن گیرد همه مخلوقات اوهرمه زرد در معرض تلف افتند . در این هنگام در این ور که یم بنا نهاد باز میشود و همه آدمیان و چهار

۱- بنابر روایات زردشتی در هزاره اوشیدر مر دوش Markōsh نامی نفوست می رسد و در آن بزرگان از باران را آشکار میکنند و با سه سال برف و باران ، ناستانهای بسیار کرم سازند و حیوانات و درختها را از بین میبرند و آنها در ورجمشید آدمیان و جانوران و درختها از نو پدید می آید و جهان گیر میشود .

پایان و دیگر مخلوقات اوهرمزد از ور بیرون می آیند و جهانرا از نو آبادان می سازند . سومین اهمیت یم در اینست که او آنکس را (یعنی تهمورث را) که این وجودشیر (یعنی اهریمن) بلعیده بود از شکمش بیرون آورد..... و رجم کرد در کجا ساخته شده بود؟ - یم و راداران و ج در زیر زمین بنا کرد و تمام انواع نطفه ها و تخمهای مخلوقات اوهرمزد از آد میان و چهار پایان بزرگ و چهار پایان خرد و مرغان و تمام مخلوقاتی که بهتر و گوارا تر بودند با نجا برده شدند و هر چهل سال یکبار از هر جفت مرد و زن یک فرزند بوجود می آید و زندگی آنها سیصد سال بطول میانجامد و ایشانرا در آنجا رنج و زحمتی نیست . در کتاب سوم دینکرد چنین آمده است: پادشاهانی که در کردانی به جم و ویشتاسپ شبیهند بهترین شاهانند . پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون « یم شت » میان آد میان از همه برتر و بالاتر است چنانکه خورشید در میان ستارگان آسمانی ، و کسی است که نسبت به همه مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد . - در همین کتاب از کوتاه شدن دست دیوان در خراب کردن جهان سخن رفته و این کار بجمشید نسبت داده شده است .

در کتاب هفتم دینکرد چنین آمده است که جمشید مردمان را بچهار طبقه روحانیان و جنگجویان و زارعان و پیشهوران تقسیم کرد و این چهار طبقه از آن هنگام پدید آمد و جهان را وسعت و رونق و آبادانی بخشید . جمشید تا آنجا که توانست آفریدگان اوهرمزد را فنا ناپذیر و جاودانی ساخت و از پیری و کمر سنگی نجات داد . در روایات چنین آمده است که اهرمزد به جم گفت : « جهان مرا همینگونه وسعت و رونق ده و از من نگاهبانی و پادشاهی جهان را بپذیر و آنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری را زخم زند یا ناسزا گوید . » جم نیز چنین کرد و بهمین سبب زمین را سه بار از آنچه بود فخر ساخت و در دوران پادشاهی خود جانوران و آد میان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنی آب و گیاه و خوردنی را نیز از تباهی و فساد بر کنار کرد . و نیز در روایات چنین آمده که او جهان را بخرمی و زیبایی گروتمان (بهشت) گردانید و فرمان اوهرمزد و ررا بنا نهاد تا جهانیان از نیستی و فنا یی که زمستان مر کوشان پدید می آورد بر کنار مانند و باز در

روایات اعمالی بزرگ بجم منسوب شده است .

در جاماسپ نامک سر گذشت جمشید چنین آمده است : از ویونگهان يك پسر ويك دختر بوجود آمدند که یکی یم و دیگری یمیک نام داشت . یم همان یم شت هورمه (صاحب گله های خوب) است که صاحب قدرت و نیرومند و بسیار پیروز بود . هر هفت کشور را باطاعت در آورد و هفتصد و هفتادسال و هفت ماه بر آدمیان و دیوان پادشاهی کرد و در تمام این مدت ابرو باد و باران مطیع او بودند و او پادشاه دیوان و دیوجان را فرمانبردار خود و پیرو آیین آدمیان ساخت و مردمان بتدیروی در صلح و صفا زندگی میکردند . در پادشاهی جم از سرما و گرما و پیری و مرگ و رشکی که آفریده دیوانست اثر نبود و همه این آفات بنیروی او از میان رفت و هفت پریگ (پری) را که از ستاره یی بستاره دیگر می تاختند گرفت و يك چشم از هر کدام بکند و بزندان افکند و سرما و گرما و هر چیز دیگر را حدی قرارداد و زمین را آبادان ساخت . هفتصد و هفتادسال و هفت ماه مطیع و فرمانبردار اهرمزد بود و آنگاه صدسال با یمیک در کنار دریا پنهان میزیست و چون خردستی آغاز کرد و خوشتن را خداوند شمرد از پیروزی و شکوه و فر خود بیفتاد و در دست اژدهک ملعون که او را بیوراسپ نیز گویند گرفتار شد و او بیاری سپی نیود و بسی از دیوان ویرا بااردی که هزار دنده داشت بدو نیم کرد .

در آئو کمدنجا فقرات ۹۴-۹۶ این مختصر در باب جمشید آمده است و این

یم شت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد و شانزده سال و سیزده روز این جهان را از مرگ و پیری بر کنار داشت و از آفریدگان اهرمزد آرزو نیز را برآورده کرد . او نیز چون مرگ فرارسید تن بدان در داد و بامرگ مقاومت نیاست کرد و

تا کنون کوشیده ام بعضی از آنچه را که در اوستا و آناه پهلوی در باب جمشید وجود دارد در اینجا نقل کنم . اکنون باید از مجموعه این روایات و احادیث جمشید را چنانکه در ادوار پیش از اسلام می شناختند بشناسیم و سپس اطلاعات خود را با روایات اسلام و شاهنامه مقایسه کنیم .

نام جمشید در اوستا ییم و در ودا و منظومه حماسی مهابهارت ییم آمده است. در گاتاها کلمه ییم تنها و بی هیچ صفت یاد شده است اما در دیگر قسمت‌های اوستا سه صفت تازه برای ییم ذکر شده که عبارتست از:

۱- شید. در اوستا *xshaêta* (صفت معروف و مهم جم است و گذشته از گاتاها در بیشتر و نزدیک تمام موارد این پادشاه را با صفت مذکور یاد می کنند. در معنی این کلمه میان خاورشناسان اختلافی وجود دارد. آندر آس *xshêta* را فرمانروا ترجمه کرده و بهمین سبب کلمه «هورخشئت»^۱ یعنی خورشید را شاه ستارگان معنی نموده است. لومل^۲ هم در این معنی با آندر آس همراه است چنانکه ییم *xshêta* را جم شاه^۳ معنی کرده است.^۴ ظاهراً این دانشمندان ریشه کلمه *xshêta* را *xshay* دانسته اند و این همانست که در کلمه «خشایشی»^۵ کتیبه های هخامنشی دیده میشود. کلمه *xshay* در فارسی به شاه و «خشایشی *xshayathianam*»^۶ بشاهنشاه بدل شده است. در پهلوی کلمه *xshay* به *xshâh*^۷ و شاه بدل شد که در کلمه پاتخشاه و شاهان شاه دیده میشود. در اوستا از همین ریشه *xshay*^۸ مصدر *xshay*^۹ یعنی فرمانروا بودن داریم و «خشیت و اخش»^{۱۰} یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی آن «گوشن پاتخشاه» است.^{۱۱}

اما دسته دیگر از دانشمندان صفت *xshêta* را بمعنی روشن و درخشان می دانند و البته عقیده اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیز با همین معنی استعمال شده است و اصل پهلوی این کلمه *xshêta*^{۱۲} است و «خ» در اینجا بنا بر قاعده عمومی

- ۱ - *xshaêta* - Hvar
 ۲ - Lommel
 ۳ - *Jama der könig*
 ۴ - رجوع کنید به نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ش ۱۶۴ .
 ۵ - *xshâyathiya*
 ۶ - *xshâyathiya xshâyathianam*
 ۷ - *xshâh*
 ۸ - *xshay*
 ۹ - *xshi*
 ۱۰ - *xshayat vaxsh*
 ۱۱ - فرهنگ لغات اوستایی تألیف بلوشه ص ۶۰
 ۱۲ - *shêt*

حذف شده . حمزة بن الحسن در معنی شید می گوید این کلمه معنی درخشنده میدهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که از نور نوری ساطع بود^۱ . ابوعلی مسکویه در تجارب الامم خود تقریباً بر این طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است^۲ . بعضی از دانشمندان که در اساطیر هند و ایرانی تحقیق کرده اند بر آنند که یم در آغاز کار رب النوع آفتاب و جفت او ربه النوع ماه بود و ما در این باب در سطور آینده بحث خواهیم کرد .

۲ - دومین صفت مشهور جم در اوستا «دارنده کلهای خوب» است . این صفت در موارد مختلف از اوستا آمده و لغت اوستایی آن «هوئو»^۳ است و معادل پهلوی آن «هورمگ»^۴ یعنی خوب رمه - دارنده رمه خوب .

۳ - سومین صفت عمومی جمشید در اوستا «زیبا» است که لغت اوستایی آن سریر^۵ است .

کلمه یم در پهلوی به یم بدل و شکل اخیر در فارسی جم شده است . تبدیل یم به جیم در اینجا نتیجه یک اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگر هم می بینیم مثلاً در کلمه یاتوک و یامک که بجادو و جامد تبدیل یافته اند . کلمه یم در سانسکریت و یم در اوستا بمعنی همزاد است^۶ .

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» و در اوستا «ویونگهونت» است . اگر بمعنی از آن کلمات سانسکریت و اوستایی و فرس قدیم (مثلاً مان و مانگه) مقایسه کنیم با سانی می فهمیم که حرف سین سانسکریت در زبانهای ایرانی به هاء یا نکه ngh

۱ - سنی ملوک الارض ص ۳۱

۲ - مجمل التواریخ ص ۲۵

۳ - Srira - ۵ ۴ - Huramag

۶ - بشتها تألیف آفتاب پورداود ج ۱ ص ۱۸۰ ۷ - دینویهای نخستین بشر و نخستین شاه ص ۳۷

بدل میشود و از همینجا در می یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویگهونت اوستا مبدل گردید. ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان و در زبان فارسی و عربی ویونگهان و ویونجهان شد.

سرگذشت های خارق العاده یم درودا و مهابهارت، و یم در اوستا برخی را بر این تصور داشته است که: این پهلوان داستانی و خواهر او در بادی امر از خدایان قوم هند و ایرانی بوده و بعدها بشکل اشخاص داستانی در آمده اند. «ما کس مولر»^۱ آلمانی معتقد است که ویوسونت در یک روزگار خدای آسمان و دوفرزند توام او یم و یمی خدای روز و خدای شب بوده اند و «اِهنی»^۲ آلمانی هم یم را خدای آفتاب و خواهرش یمی را خدای ماه دانسته است^۳ ولی این عقاید و انواع آنها در میان خاورشناسان چندان رواجی نیافته و بعضی بالصراحة آنها را مردود شمرده اند خاصه اوستاشناسان معتقدند که جم در اساطیر هند و ایرانی نخستین بشر بوده و بعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت پهلوان داستانی بزرگی در آمده است^۴ و حتی دارمستتر با محاسبات دقیق باین نظر میرسد^۵ که بنا بر مقایسه روایات اوستایی و پهلوی باینکه دیگر تاریخ عالم درست از آغاز پادشاهی جمشید شروع میشود، باین ترتیب جمشید نه تنها اصالة نخستین شاه قوم ایرانیست بلکه نخستین بشر قوم ایرانی هم هست. بدین معنی که در آغاز کار نژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدید تری در باب نخستین بشر (کیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یا تهمورث) بمیان آمد و برداستانهای ملی افزوده شد و بدین ترتیب جمشید در ردیف سوم (اگر کیومرث را نخستین شاه ندانیم) و یا چهارم (اگر کیومرث را نخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته است.

اگر معنی یم را در سانسکریت و یم را در اوستا که معادل فارسی آن همزاد است مناط تحقیق قرار دهیم بعقیده دارمستتر نزدیک خواهیم شد و باین ترتیب یم و یمی

۱ - Max Müller - ۲ - Ehni - ۳ - کریستن سن: نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۳.

۴ - Spiegel: Eränische Alterthumskunde I. s. 530. منقول از:

Darmesteter, Zend Avesta, II. p. 17.

۵ - دارمستتر، زنداوستا ج ۲ ص ۱۶.

سانسکریت ویم ویمگ اوستایی در حکم نخستین جفت بشر بوده و ظاهراً از لحاظ ریشه داستان و افسانه بامشیک و مشیانگ نزدیک و یکسانند بدین معنی که در اساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشر لفظ تازه تری که عبارت از فنا پذیر (مشیک) باشد انتخاب شد و آنگاه چون نام یم در شمار پهلوانان درآمد با بسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرار ماند ولی اثر داستانی یمگ بتدریج از میان رفته و از جزئیات برجای نمانده است. - استاد کریستن سن در این باب بحث مفصّلی دارد و بعقیده این دانشمند با احتمال قوی جم و خواهر او در داستانهای هند و ایرانی نخستین جفت بشرند^۱.

اما «ور» که بنا بر تصریح اوستا و متون پهلوی در ایران و یاج و یا بنا بر نقل بندهشن در میان پارس قرار داشته و سرزمین سعادت و شادکامی و بهشتی است که از دیده عالمیان پنهان باشد، نشانه یاد کارها و خاطراتی است که ایرانیان از قدیمترین زادگاه خود داشتند. در میان دیگر اقوام هند و اروپایی نیز نظایر چنین جایگاه سعادت وجود دارد خاصه در ادبیات یونانی «باغ الیزه» و ادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که در مهابهارت وصف آن آمده است و بین این باغ خدایان هندوان و ورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت فراوان وجود دارد^۲ منتهی چون در اوستا و آثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبه الوهیت شد آنچه را که بزندگی او در وریا و یا بعبارت دیگر بیت المعمور ایرانیان بستگی دارد، بدوره شاهنشاهی وی نسبت داده اند و از آن جمله است بر کنار بودن جهان و جهانیان از تمام آفات و آلام.

جم پس از تهمورث بیش از نهمصد و تریسده هزار سال (وندیداد) و یا بنا بر افسانه دیگر ۶۱۶ سال و ششماه و سیزده روز (اَنو کَمَدَنجا) و یا ششصد سال و ششماه و سیزده روز در اختفا (بندهشن) و یا ششصد سال و ششماه و شانزده روز (مینوک خرت) در جهان پادشاهی

۱ - نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه - ج ۲ ص ۳۷ - مد

۲ - در باب وریا VRIJ رجوع کنید به تحقیقات دقیق و مفصل آرنور کریستن سن - ج ۲ - نخستین بشر و نخستین

شاه ص ۵۵ - ۶۲

کرد. در دوره پادشاهیش از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزاری نبود. همه کس بهیات جوانان پانزده ساله بودند. جم بسطنت مطلق همه کشورها، آرمیان، دیوان و پریان رسید و از دیوان ثروت و رونق و اعتبار و گلهها و آسایش را سبب کرد و چهار گناه یعنی مستی و دوستی دروغین و بد کیشی و خود پرستی را از جهان بر انداخت تا در نتیجه فنا و زوال از جهان رخت بر بست و همه موجودات در عهد او از مرگ بر کنار ماندند و همین امر نتیجه آن شد که شماره ساکنان زمین بسرعت رو بفرزونی نهاد و تنگی جای پدید آید و او ناچار شود که زمین را سه بار و در هر بار یک مرتبه بیش از آنچه بود فراخ سازد.

بنا بر روایات قدیم جمشید نخستین شاه یا از نخستین شاهان بزرگ است که زندگی اجتماعی را مرتب ساخت و چهار طبقه بوجود آورد و آنها عبارتند از آثرونان^۱ (آذربانان، روحانیان) و آرتشتاران^۲ (جنگجویان) و واستریوشان^۳ (دهقانان) و هوتووشان^۴ (پیشهوران). تقسیم طبقات اجتماعی بچهار صنف دلیل بزرگست بر اینکه این افسانه اخیر جدید و متعلق بدوره ساسانی است زیرا در روایات قدیم تراوستایی طبقات اجتماعی از سد تجاوز نمی کند و آنها بنا بر گناه عبارتند از ۱- خواتو^۵ یعنی رزمیان ۲- ورزن^۶ یعنی برزگران و آئیریامن^۷ یعنی روحانیان و بنا بر سایر قسمت های اوستا آثرون^۸ و واستری^۹ و رتشت^{۱۰} معادل این سه کلمه در زبان پهلوی آثرونان و واستریوشان و آرتشتارانست و بعدها در عهد ساسانیان طبقه اخیر خود بدو دسته و استریوشان و هوتووشان چنانکه دیده ایم تقسیم شد. در شاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) و نیساریان (همی نام نیساریان خواندند) و نسودی (نسودی سه دیگر گره را شناس) و اهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است و علی الظاهر در نقل این اسامی تحریفاتی صورت گرفته است و یا نسخه اساس فردوسی مخدوش بود و در بعضی موارد نیز نسخا دخالت هایی کرده اند. مصراع

vâsrttriôshân - ۳

Artêshârân - ۲

ÂthraVANân - ۱

Vêrezêna - ۶

Xvaêtu - ۵

Hutuxshân - ۴

ÂthraVAN - ۸

Airyâman - ۷

Rathaêshtar - ۱۰

Vâstrya - ۹

«گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود: «گروهی که آتورپان خوانیش». در ریشه کلمه نِساری متحیرم بعضی آنرا از کلمه «نی» دانسته و نِسار را نیزه‌ور ترجمه کرده‌اند و نِسودی را نیز از پِسو و فسو^۱ دانسته که صفت کشاورز و شبانست.^۲ اهنو خوشی محققاً هو تو خوشی و یا باشکالی تزدیک بهمین هیأت بوده است.

بیم نخستین شاهی است که شهرها و دهها را بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت و بدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است در شمار گناهکاران در آمدوازین حیث میان بیم و مشیگ شباهتی وجود دارد با این فرق که در مشیگ با همزاد خود مشیانگ مرتکب گناه گوشت خواری شدو بیم این گناه را بدیگران آموخت. این کار در شاهنامه باهریمن منسوبست و اوست که نخستین بار گوشت خواری را بضحاك پادشاه تازیان آموخت. بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است. یکی دیگر از علل تباهی کار او که در یشت ۱۹ فقره ۳۳ آمده آنست که او دروغ زنی پیشه کرد و در شاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلاً دیده‌ایم آمده است. با این دروغ که بنا بر نص شاهنامه و داستان دینیک گسستن از او بهزد و پیوستن باهریمن و دعوی خدایی بود فر از جمشید دور شد و مرک و بدبختی بآدمین روی آورد و ایشان بر روی زمین گمراه گردیدند و بمهاجرت پرداختند و در دشتهای کوه‌های سی از ایشان از میان رفتند. چون جمشید فر را از دست داد در جهان آواره و سرگردان گشت و دیرگاهی پنهان بسر میبرد تا سرانجام در آخر هزاره نخست بدست دیوان گم گماشته و بار اژی‌دهاک بودند افتاد و بتدبیر «سپی تیور»^۳ با آدمین که هزار سال در زندان بدو نیم شد.

سپی تیور^۴ که نامش در ادبیات پهلوی سپی تور^۵ آمده و در توضیح شاهنامه در این تهمورث و جم بود در صورتیکه در یشت ۱۹ چنین نیست و شاید نسبت دادن این مرد بهزدان

۱ - Fasû - ۱ - متفقاً از پادشاهان آفری بوده‌اند. استاد دانشگاه تهران

۲ - Spityûra - ۳ - یشت ۱۹ فقره ۲۷

۳ - شاهنامه فصل ۳۱ فقره ۳ - ۵

جمشید در ادوار متأخر و جدید صورت گرفته باشد . سَپی تَیوَر را « دوهارلیه » سپید سینه ترجمه کرده است ^۱ .

جمشید در روایات پهلوی چنانکه دیده ایم پسر یونگهان و از اعقاب هوشنگ است و تهمورث برادر اوست . در این باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری و تجارب الامم و تاریخ حمزه اصفهانی و مجمل التواریخ با ماخذ پهلوی موافق است اما بنا بر برخی ماخذ دیگر اسلامی جم پسر تهمورث و جانشین اوست و از آن جمله است شاهنامه و بهمین جهت هم در شاهنامه نامی از یونگهان نیامده . در آثار پهلوی غیر از تهمورث برای جمشید دو برادر دیگر بنام نرسیگ یا نرسس یا نرسی - و سپی تور ذکر شده است . از تهمورث و سپی تور در اوستا نشانی می یابیم اما هیچیک از آندو در این کتاب برادر جمشید شمرده نشده اند و از نرسیگ مطلقاً نامی در اوستا نیامده است .

در آثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یاد کرده اند بنام یمگ ^۲ و ارنوک ^۳ و سنگهوک ^۴ . نام دو خواهر اخیر کمتر از یمگ آمده و حتی در اوستا این دو تن که از آنان چند باری یاد شده خواهر جمشید دانسته نشده اند . سَنگَهَوَک و اَرَنَوَک در اوستا نام دوزن ضحاک است که در فقره ۲۴ از یشت ۱۵ یعنی رام یشت و چند مورد دیگر آمده . در این موارد نامی از جمشید نیست و ظاهراً انتساب آندو به جمشید بعدها صورت گرفته است . نام این دوزن در شاهنامه ارنواز و شهر ناز شده که ضحاک هر دورا بزنی گرفتد بود و سپس فریدون آندورا ازور بود . داستان تعلق فریدون به ارنواز و شهر ناز نیز چنانکه خواهیم دید چند بار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره آرزوی ربودن آندو را از ضحاک می کرده است .

از یمگ و جمشید بنا بر روایات پهلوی پسری بنام میرگ اَثفیان ^۵ و دختری بنام

۲ - Yimag

۱ - C . de Harlez . اوستا ص ۵۴۸

۴ - Sanghvak

۳ - Arenavak

۵ - Mirag Athfyan

زیانگ زرشام^۱ بوجود آمد که ذکر آن در آثار منقول پهلوی گذشته است . ائفیان جدّ
اعلی فریدون و مؤسس خاندان ائفیان است .



نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیر سیر الملوکها یا آثار و روایات پهلوی و
ایرانی و برخی تحت تأثیر تصورات و مقایسه‌ها و روایات دوره اسلامی هر یک شرح احوالی
از جمشید یا جم‌الشید ترتیب داده‌اند . بعضی ازین نویسندگان جمشید را همان سلیمان
نبی دانسته‌اند زیرا از بعضی جهات میان این دو مشابهتی وجود دارد . برخی نسب او را
چنین بیان کرده‌اند : جمشید پسر ویونجهان پسر ارفحشد (یا ایران) پسر سام پسر نوح^۲ .
شرحی که طبری از احوال جمشید بیان کرده از بعضی جهات بروایات پهلوی و از بعضی
جهات بشاهنامه فردوسی نزدیک است و این امر مدلل میدارد که مأخذ فردوسی از
خداینامه های پهلوی چندان دور نبود . بلعمی جمشید را مانند خورشید فروزنده و
صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قدیم
نزدیک است .

مسعودی^۳ از جمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی است که
طوفان در عهد او اتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستایی در باب سبب بنای
اورجمکرد متأثر است .

از سنی ملوک الارض حمزه مطلب تازه‌یی در باب جمشید بدست نمی‌آید جز آنکه
سلسله نسب جمشید در این کتاب بعین از روایات پهلوی مأخوذ است^۴ .
ثعالبی^۵ مطالبی را نظیر مطالب شاهنامه با اندک تفاوت نقل کرده و گفته است که

۱ - Zyânag Zarshâm

۲ - اخبار الطوال ابن حنیفه احمد بن داود البغدادی چاپ Guirgass این ۱۸۸۸ من ۴

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۲ - ۱۱۳ و ج ۴ ص ۴۵ - ۴۶ و کتاب التنبیه والاشراف ص ۵۵

۴ - تاریخ حمزه ص ۲۴ و ۲۵ - ۳۱

۵ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶

را که میان جمشید و سلیمان فرقی نمی‌نهادند یاد آور شده است . در باب آیین نهادن جشن نوروز سخنان ثعالبی بامطالب شاهنامه تفاوتی ندارد .

بیرونی^۱ در شرح نسب جمشید و در باره جشن نوروز و جشن «سیر سور» (روز چهاردهم دی) توضیحاتی در باب احوال این شاه داستانی داده است . بیرونی مدت سلطنت جمشید را بیرونی از بعض نویسندگان متون پهلوی ۶۱۶ سال و دوره اختفاء ویرا صدسال نگاشته و نسب جمشید بنا بر نقل او چنین است : جم ملقب به شید پسر ویونجهان پسر اینکهد پسر هوشنگ .

صاحب مجمل التواریخ^۲ گوید : جمشید ، نام او جم بود اما آن نیکویی و روشنایی که از وی تافتی جمشید گفتندش و شید روشنی (ظ : روشن) باشد چنانکه آفتاب را خور گویند و خورشید یعنی آفتاب روشن . اندر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درست است که برادرش بودست و نسب ظاهرست « و بنا بر این با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است : جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن ابور کهد (ایون کهد) بن هور کهد (هون کهد) بن اوشننج . صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان را همه جا بجمشید رسانیده است و این چنانکه میدانیم در حماسه‌های ملی ما همچنین است و این نسب نامه در کرشاسپ نامه و سامنامه بتفصیل آمده - مدت سلطنت جمشید در مجمل التواریخ ۷۱۶ سال ضبط شده و این مستند است بر سلسله‌یی از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنا بر آنها ۶۱۶ سال بوده و مدت صدسال اختفاء او نیز بر آن اضافه میشده است . در مجمل التواریخ از عصیان ضحاک بر جمشید و گریختن جم بزابلستان و مزاجت با دختر شاهزابلستان و آوردن فرزندی از او بیرونی از کرشاسپنامه سخن رفته و چنین آمده است که پس از گریختن از زابلستان جمشید بهندوستان رفت و در یکی از نواحی آن صدسال پادشاهی کرد تا مهراج (مهراجه) هندوان بفرمان ضحاک با او بسیار حرب کرد و اسیرش نمود و پیش ضحاک کش آوردند و باستخوان ماهی که اره را

۱ - آثار الباقیه ص ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۶

۲ - مجمل التواریخ والفصص ص ۲۵-۳۹-۸۹

ماند بدونیم کردندش. عمارت‌های وی را قیاس نیست و از جمله مدینه طیفون (طیسفون) بود از مداین. اندر عهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کرشاسپنامه آمده و بنا بر آن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ و جمشید را بست). بر روی هم در آثار اسلامی مطالب تازه و مهمی جز آنچه در ماخذ قبل از اسلام می‌بینیم در باره جمشید وجود ندارد و در بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده می‌شود و بعضی مانند اینکه از يك اصل (ظاهر خداينامه - سير الملوک) بنقل روایات پرداخته باشند در اصول مطالب با هم شریکند. بعضی از مورخان هم چندین بار گفته‌ام بنقل روایات معمول تازه‌یی در باب جمشید همت گذاشتند. در بیشتر این کتابها نوروز جشن بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده و ایجاد طبقات، چهار گانه اجتماعی، منکوب ساختن دیوان، ایجاد شهرها، آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم و بیسی از اینگونه چیزها را بدو منسوب داشته‌اند و بجز در باب نسب جمشید در بسیاری دیگر از جزئیات احوال جمشید می‌توان تناسب و قرابتی بین روایت شاهنامه و روایات سایر تواریخ معتبر قرنهای اول اسلام مانند تاریخ طبری و عرد الخیر ملوک الفرس ثعالبی و کتابهای مسعودی و حمزه و بیرونی احساس کرد و این امر بسیار است که نویسندگان شاهنامه ابو منصور بنسبت فراوانی تحت تأثیر خداينامه دوره ساسانی واقع بوده‌اند. روایات خداينامه هم در باب جمشید همچنانکه با ساسانی در پیوند مشهور مستقیماً و یا من غیر مستقیم تحت تأثیر روایات پهلوی و امستقیم قرار داشته و شهرت آنها و بر گزیده‌یی از مجموع آنها بوده است.

استاد کریستن سن با دقت در تواریخ مهم اسلام مانند تاریخ طبری و عمارت مسعودی و حمزه و طهر بن طاهر المقدس و معجم التواریخ و کتب سنی و کتب معتبره سنی و ابوریعی مسعودی و شاهنامه فردوسی و مقابله آنها با یکدیگر و در نتیجه این مقایسه خداينامه در باب جمشید چنین نگاشته بود:

پس از تهمورث بم (جم) بساطت رسید که بر اثر زویرین و در حشمت کی او را شند

۱ - نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستان ج ۲، ص ۱۱۳، ۱۱۷

یعنی درخشنده لقب کردند . جمشید برادر تهمورث و پسر ویونگهان پسر اینگهت^۱ پسر اینگهت^۲ پسر هوشنگ بود و برهفت کشور سلطنت داشت و دیوان و آدمیان را بفرمان آورد و چون بر تخت سلطنت نشست چنین گفت : «فرّ ایزدی بامن یاراست و من پادشاه شمام . نیکوکاران را پاداش نیک می‌دهم و بدان را از بدی باز می‌دارم » . در پنجاه سال نخستین از سلطنت خویش خنجر وزره و سلاحهای دیگر را ساخت . در پنجاه سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان و آنچه رشتن را شاید ، و پدید آوردن پوشیدنی را ، از آنها آموخت . از صد تا صد و پنجاهمین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته تقسیم کرد : دسته اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان ، دسته دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان . دسته سوم واستریوشان یعنی کشاورزان . دسته چهارم هوتوخشان یعنی پیشه‌وران و اهل حرفه و بهر یک از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشغول باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت . از سال صد و پنجاهم تا دویست و پنجاهمین سال سلطنت خویش بسر کوبی دیوان سرکش و مطیع ساختن ایشان پرداخت و سپس از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم دیوان را بقطع احجار و ساختن آجر و بنای خانه و گرما به‌واداشت و بر آوردن جواهر را از کوه و دراز دریا بدانان آموخت و دیوان این همه کارها را انجام دادند . علاوه بر این جمشید انواع عطرها را ساخت و بانهایی اقسام دارو ها علم طب را پدید آورد . سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند و چون ساختند آنرا بردوش گرفتند و از دماغ بیابل بردند . مردم از دیدن او که بر تخت خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند و پنداشتند که او خورشید آسمانیست و در یکروز دو خورشید در آسمان پدیدار شده است . این امر در روز اهرمزد (نخستین رز) از ماه فروردین واقع شد و از این روی مردم بر گرد تخت او جمع شدند و همگان گفتند این روز نواست (یا : نوروز است) و جم فرمان داد که اینروز و پنجروز پس از آن را جشن گیرند و در روز ششم یعنی در روز خرداد گفت که چون اهرمزد از

کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری و مرگ و سرما و گرما و پیری و آزر که آفریده دیواست بر کناره می دارد . سیصدسال تمام از مرگ اثر نبود و مردم از فقر و اندوه و بیماری و آزر در امان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی برد . اما پس از این ایام جم فریفته دیوان شد و غرور سلطنت بدوراه یافت و گفت من تنها فرمان روای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دور کردم و از این روی همد باید مرا چون خداوند پیرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت و از نیروی همد در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فر از او بگسست و فروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دور شدند و جهان پر از آشوب گشت و همد بر او بشویدند و دهاک که بیوراسپ نیز نامیده می شود از اقصای مملکت او برخاست و بر او تاخت و جمشید که تا این روز کار ششصد و شانزده سال و شش ماه فرمانروایی کرده بود از برابر دهاک بگریخت و صدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیک دریای چین اسیر شد و بدست دهاک افتاد و او ویرا باره بدو نیم کرد .

۵ - ضحاک

بروایت فردوسی بعهد جمشید در دشت سواران نذر گذاشتن (عریستان) بیامردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک و سبکسازام، دلیر و جوی داشت نام ضحاک که چون ده هزار اسب داشت او را بیهاوی بیوراسپ من خواستند اسبها را با او بفریب ابلیس (اهریمن) پدر خویش مرداس را گشت . آنکه ابلیس بعهدت جوان را در راه بر او ظاهر شد و خوالیگر او گشت و بدهسد از گفتن او دهه بر آورد و پنهان کرد و بیات پزشکی بر او پدیدار شد و گفت جیره آن دهه را بدهد تا بیات او برود و بیاید دو تن از آدمیان را هر روز گشت و از دهه فرایشان خوردن بود و هر روز دهه را از این چاره گری آن بود که نسل آدمیان بر افتد و از ایشان جهان بر آید و از این هنگام ایرانیان بر جمشید بشویدند و ضحاک را سلطنت بر داشتند . جمشید از این بگریخت و پس از صد سال گرفتار و باره بدو نیم شد . ضحاک هزار اسب را بدو نیم کرد و ده

خواهر جمشید ارنواز و شهر ناز را بزنی گرفت . در عهد او آیین فرزندگان پنهان و کام دیوان و دیوانگان آشکار گشت و دیوان چیرگی یافتند و هر شب خورشگر او دو مرد جوان را بایوان شاه می برد و از مغز آندومارها را خورش می داد . دو مرد گرانمایه و پارسا که از گوهر پادشاهان و بنام ارماییل و کرماییل بودند بر آن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاک روند تا مگر از این راه هر روز یکتن را از مرگ باز رها نند و چنین نیز کردند چنانکه هر ماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می یافتند و چون شماره آنان بسی می رسید خورشگران ایشان را شبانی بصحرا می فرستادند . نژاد کرد از اینان پدید آمده است . چون چهل سال از پادشاهی ضحاک بماند شبی سه تن را که فر کیانی داشتند بخواب دید . خواب گزاران او را از ظهور فریدون آگاه ساختند و او در جستجوی فریدون بود که کاوه آهنگر بر او قیام کرد و فریدون را بشاهی برگزید و بجنک ضحاک برانگیخت و او ضحاک را مقید کرد و بدماوند کوه برد و در غاری بیاویخت تا همچنان بیاد افراه گناهان خویش آویخته بر جای بماند .

فردوسی ضحاک تازی را چندین بار مطلقاً ازدها یاد کرده و در این آیات گفته است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز	که گر چرخ دادم دهد از فراز
ببزم پی ازدها را بخاک	بشویم جهان را ز ناپاک پاک
که گر ازدها را کنم زیر خاک	بشویم شما را سراز کرد پاک

و گاه نیز ویرا ازدها فش و ازدها دوش نامیده و این چنانکه میدانیم و از آنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه بی از تصورات مؤلفان اوستا و راویان روایات و احادیث کهن نسبت باوست .

در اوستا نام ضحاک چندین بار بصورت های دو گانه اژی دهاک^۱ و اژی آمده است . در یشت پنجم (آبان یشت) که مبتنی بر ستایش اردو و سورا ناهیتا است از ضحاک در فقرات ۲۹-۳۱ بر این منوال یاد شده است : برای او (یعنی اناهیتا) اژی سه پوزه (یعنی ضحاک) در کشور بوری^۲ صد اسب و هزار گاو و هزار گوسپند قربانی کرد و از او درخواست که او

را در تسلط بر هفت کشور تهنی ساختن آنها از آدمیان یاوری کند ولی اردویسورا ناهیتا او را یاوری نکرد و باز در فقره ۳۴ چنین آمده است که **ثَرَاتُون** (فریدون) پسر ائویه به ناهیتا قربانیا داد و از او درخواست که ویرا برای دهاک سه پوزه سدرشش چشم، دارنده هزار گونه چالاکی، دیو دروج زورمند که مایه آسیب آدمیان است، و آن دروندونیر و مندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی و جهان راستی آفریده است، چیرگی دهد و او را مدد کند تا دوزنش **سنگهوک** (شهرناز) و **ارنوک** (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام را دارند و زیباترین زنان جهانند از او بر باید.

در یشت نهم (در واسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳ و ۱۴ عین مطالب فقره ۳۴ آبان یشت تکرار شده و در فقره ۴۰ از یشت ۱۴ (بهرام یشت) نیز از اژی دهاک با همان صفات سه پوزه و سه سروشش چشم و دارنده هزار گونه چالاکی و دیو دروج نیرومند که مایه آسیب آدمیان است، سخن رفته و از شکست دهنده او یعنی فریدون شجاع نیز یاد شده است.

در یشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۱۹-۲۱ آمده است که اژی دهاک سه پوزه در کوی ریشت (کرند) دارنده راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین نزد برسم گشوده با کف دست باز و یو (فرشته باد) را ستود و از او خواست که وی را بیری دهد تا هفت کشور را از آدمی تهنی کند ولی وی بیدین ستاینده ناجوانمرد توجهنی نکرد و آرزوی او را بر نیاورد. در فقرات ۲۳ و ۲۴ همین یشت و همچنین فقرات ۳۳ و ۳۴ یشت ۱۷ (ات یشت) مطالب فقره ۳۴ آبان یشت عیناً تکرار شده است.

در یشت نوزدهم (زامیاد یشت فقرات ۴۶-۵۱) از مجادله ضحاک و ائویه سخن آوردن فر کیان بنحو ذیل سخن رفته است: **سینت مینو و اهریس هریت** بر این دست آوردن این فربتکاپو افتادند و هر یک از ایشان بیک هری **حالاک** ازین آن فرستادند. **پیکهای سینت مینو و هومن (بهمن) و اشاو هیشت (اردیبهشت)** و آوردند و

Arenavak - ۳

Singhvak - ۲

Thraetaona - ۱

Kvirianta - ۴

بیکهای اهریمن ^دا^دمن (منش زشت) و ^دا^دشم (دیو خشم) و اژی دهاک و سپی نیور که جم را اره کرد. آذر پیش رفت و با خود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد. اما اژی دهاک سه پوزه دروند از پس او با شتاب در آمد و گفت ای آذر دور شو و بدان که اگر برای فردست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید. آذر چون این بشنید از بیم اژی دهاک سهمگین دست از این کار برداشت. آنگاه اژی دهاک سه پوزه دروند با شتاب از پی او در آمد و با خود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد اما ناگاه آذر برخاست و گفت ای اژی دهاک سه پوزه دور شو و بدان که اگر بر فردست یابی من ترا یکباره خواهم سوخت و در پوزه تو شعله بر خواهم افروخت چنانکه نتوانی بر روی زمین برای تباہ کردن جهان راستی بر آیی. اژی دهاک بترسید چه آذر سهمناک بود و از این روی دست فرا پس کشید.

در چهار داد نسک که از نسکهای مفقود اوستای دوره ساسانیست هم شرحی راجع بضحاک آمده و عهد پادشاهی او عهد بیم و خطر خوانده شده بود که پس از سلطنت خوب و دور از آزار جمشید در ایران پدید آمد. در یک قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسک که دینکرد حاوی خلاصه‌ی از آنست از ضحاک با تفصیل بیشتری یاد شد و در اینجا نام ماده دیوی که مادر ضحاک است اوذاگ بود. در فر کرد چهارم از این نسک پنج عیب بزرگ یعنی آز و پلیدی و جادوی و دروغ و بی‌قیدی بضحاک نسبت داده شده و چنین آمده بود که فریدون برای برافگندن این معایب با او بنزاع برخاست و او را با انتقام جم نابود ساخت. گذشته از این ضحاک با خبیثی فراوان از چهار خصلت زشت یعنی مستی، ترفند پرستی، خودپسندی و بی‌دینی طرفداری می‌کرد در صورتیکه جم این چهار خصلت را از جهان دور داشت و بدین وسیله فنا و زوال را از میان برد.

در فر کرد بیستم همین نسک از اندوهی که بانشر خبر قتل جم و نیرو یافتن دهاک بمردم دست داده بود و از پاسخ مردم بسخنان ضحاک یاد شده و چنین آمده بود که جم اسباب رفاه و آسایش آدمیان را فراهم می‌کرد اما اوذاگ پیمشت (جمشید) هورمگ

(صاحب گلهای خوب) را بلذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و رنج و پیری و ذبول را پدیدار کرد و پرستنده هفت دیو بزرگ را بوجود آورد.

مراد از پرستنده هفت دیو بزرگ ضحاک است و این هفت دیو عبارتند از اک من^۱ و ایندرا^۲ و سورو^۳ و ننگهئی تی^۴ و تورووی^۵ و زئیریک^۶ و اهریمن^۷.

از آنچه تا کنون از اوستا نقل کردیم مطالب ذیل در باب ضحاک از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می شود: نام ضحاک در اوستا اثری دهاک است و این نام در متون پهلوی نیز ذکر شده. اثری یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاک مخلوقی اهریمنی است. اثری دهاک چنانکه دیده ایم همه جا بصورت حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای سدپوزه و سدسروشش چشم باشد تجسم یافته آسب وفتند و فساد خوانده شده است. از اینجا منشاء داستان ضحاک و اینکه بر شاهان اوردو ماررسته بود بخوبی معلوم و بدین ترتیب ملاحظه می شود که در داستانهای بعدی مسأله سدپوزه و سدسروشش چشم چگونه حل شده و اثری دهاک بصورت کسی درآمده است که در مار بر شانه او رسته و او بادومار خود سدپوزه و سدسروشش چشم داشته باشد. شاید این شخص داستانی بر اثر خونخواری و آزار و آسب فراوان خود در اوستا و داستانهای سینه قدیم ملی ما بماریا مخلوق اهریمنی و خطرناک دیگری تشبیه شده و اثری دهاک نام یافته باشد و خاطره همین اسم هم در داستانهای جدیدتر شمال بر آمدن دوم بر شانه او درآمده است و چنانکه دیده ایم ضحاک در شاهنامه چند بار بنام اثری دهاک خوانده شده و این تشبیه علاوه بر آنکه ممکن است شمال مخفی را از نام اثری دهاک پیدا کند، میتواند بهترین صورتی نشانه عقیده سابق ایرانیان نسبت باین ویران کننده کیتی و جهنم

Saurva - ۳

Indra - ۲

Aka - manah - ۱

Zairik - ۶

Taurvi - ۵

Nanghaithia - ۴

۷ - آنچه از چهار دادناک و سونگر ناک نقل شده مستفاد است از ج ۲، موعظی بهشتی و شرور و جهنم در اوستا

گریستن س ۱۹ - ۲۰

راستی باشد .

اژی دهاک در کشور بوری^۱ شوکت و قدرت و مکنتی داشت . کشور بوری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه در فرس هخامنشی بابیرو^۲ بود . دلیل حذف لام بابل در این هر دو مورد آنست که در الفباء اوستایی و هخامنشی حرف لام موجود نیست و ازین روی لام اصلی کلمه هر دو جا به راء بدل شد^۳ . مرکز حکومت ضحاک بنا بر نقل اوستا شهر « کوی رینت »^۴ نزدیک بابل بود و این نام را می توان بر نام کردند فعلی تطبیق کرد . بنا بر بعضی از روایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاک در بابل حکومت می کرد و بنا بر آنچه در بندهشن آمده است دهاک در بابل قصری بنام « کولینگ دوشیت » بنا کرده بود . دارمستتر کوشیده است که این نام کولینگ دوشیت را که در سنی ملوک الارض^۵ کلنک دیس آمده با کوی رینت از یک اصل بداند^۶ و بهر حال خواه کوی رینت همان کردند کنونی باشد و خواه قصری در بابل، از مجموع این روایات چنین بر می آید که اژی دهاک یکی از رجال ممالک غربی ایران بوده و علی الظاهر از آشور یا کلدان بر ایران تاخته است و چنانکه می دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی و هخامنشی ایران چند بار دچار مهاجمه لشکر کشان کلدانی و آشوری که در خونریزی و سفاکی شهرتی داشتند شده بود و از این مهاجمات و خونریزیها خاطراتی در ذهن ایرانیان باقی مانده و داستانهایی از قبیل داستان ضحاک و داستان کوش پیل دندان پدید آمده است .

در روزگارانی که ایرانیان تاریخ کلدان و آشور را فراموش کردند ضحاک را بنژاد عرب که البته از قبایل سامی و با آشوریان و کلدانیان از یک اصل است نسبت دادند و نسب او را صراحتاً به تاز که بنا بر روایات ایرانی جدا علای تازیانست رساندند .

Bābiru - ۲

Bawri - ۱

۳ - راجع بکلمه بوری و بابیرو یا بابیروش رجوع شود به زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ و پیشتر نالیف

آقای پورداود ج ۱ ص ۱۹۰

Kūling Dushit - ۵

Kwirianta - ۴

۷ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱-۵۸۲

۶ - سنی ملوک الارض چاپ کوتوالد ص ۲۳

دراوستا دوره تسلط وفرمانروایی ضحاک پس از جمشید و پیش از فریدون معین گردیده و از این اصل در روایات بعدی هم پیروی شده است .

در فصل ۳۲ بندهشن آنجا که از سلسله نسب شاهان سخن می رود نسب نامه ضحاک بدین صورت ثبت شده است :

دهاک پسر آرونداسپ پسر زئی نی گاو^۱ پسر ویرفشک^۲ پسر تازی پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرد . این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی اهمیتی بهمین شکل آمده و فی المثل در الآثار الباقیه^۳ بدین ترتیب ضبط شده است :

ضحاک بیوراسپ ملقب به ازدهاک پسر علوان (= ارونداسپ) پسر زینکا و پسر بریشند پسر غار (ن ب . قار) پدر عرب عاربه و پسر افرواک پسر سیامک پسر میشی است و چنانکه باسانی دریافت می شود در این مورد تنها در اسامی تحریف های مختصری صورت گرفته و این تحریف خصوصاً در نام تاز که ظاهراً در نتیجه اشتباه ناسخن بدقار و غار تبدیل یافته قابل اهمیت است .

مادر ضحاک در روایات مذهبی زرنشتیدن ماده دیویست بنام اوزانک . بنا بر نقل سوتگر نسک چنانکه قبلاً دیده ایم همین دیوتید کاربرد کرده جمشید را با ذات دیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و کرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و ترس و بیای و ذبول را پدیدار کرده و پرستنده هفت دیو بزرگ را بوجود آورده است .

جیمس دارمستر در باب ضحاک و اصل داستان او چنین نگاشته است : داستان ضحاک بازمانده یکی از اساطیر کهن است که اصل آن از طبیعت و حوادث طبیعی بوده ولی با گذشت روزگار تغییراتی در آن داده یافته است . اثرهای سد پسته و همان اثرهای طوفانست که درودا رب النوع نوربا اودرستیز وجد است و تشریحی این اساطیر در آثار محفوظ مانده و آن جنک آذراست با اثری دهاک و عین این جنک رودامیان اعین است و اینها رب النوع نورجا ریست . بنا بر بعضی روایات و داری تریته ایتیته (تریته پسر آب) ازدهایی

۱ - در لایبریک من ۱۰۳

Virafshak - ۲

Zainigáv - ۱

Trita aptya - ۵

Ahi - ۴

را که سه سر و شش چشم داشت کشته است و بنا بر بعضی از قطعات دیگر کشته شده این اژدها **تُرَای تَنَه** و آن اژدها داس نام داشت و البته باید در نظر داشت که دهاک و داس با هم از یک اصلند (همچنانکه دو کلمه **تُرَای تَنَه** و **تُرَای تَنون** یعنی فریدون از یک بنیادند) این اسطوره مذهبی در میان ایرانیان بصورت ادب تاریخی مرتب شده و اژی دهاک بضحاک تبدیل یافته است.

بادقت در این سطور و تحقیق در روایات ودایی محقق می شود که داستان اژی دهاک در روایات ایرانی اصلی بسیار قدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم از رجال هند و ایرانی در اوستا بصورتی تازه که با تاریخ و ملیت قوم ایرانی موافق تر است در آمد همچنان داس یعنی اژدهای سه سر و شش چشم و داس نیز که اژدهای طوفان بود بنا بر روایات ایرانی اندکی تغییر صورت داد و بر مهاجمان اژدها فتن مردم کش سامی که از کلدان و آشور می آمده و بلاد ایران را با خاک یکسان می کرده و باز می گشته اند منطبق گشت ولی باتمام این احوال آثاری از داستان و روایت اصلی هند و ایرانی چنانکه دیده ایم در داستان این اژدها باقی ماند.

در روایات اسلامی چنانکه در روایت منقول از بیرونی دیده ایم نسب ضحاک مانند روایات پهلوی با عراب میرسد. بنا بر روایت طبری اهل یمن او را از خود می دانسته و نسب او را بدعلوان بن عبید میرسانیده اند ولی همین مورخ از قول ایرانیان نسب ضحاک را چنین بیان کرده است: بیوراسب بن اوروند اسب بن زینکاو بن ویروشک بن تازبن فرواک بن سیامک بن میشی بن جیومرث و چنانکه مشهود است این نسب نامه را با نسب نامه ضحاک در بندهشن اختلافی نیست و حتی اختلاف آن نسبت با آثار الباقیه بسیار کمتر و غیر قابل توجه است چه در آثار الباقیه در اسامی اصلی تحریفات بسیار صورت گرفته. طبری اصل نام ضحاک را بروایت ایرانیان از دهاق معرب اژدهاک دانسته است بدین ترتیب که ژبه ض و هاء هوز بحاء حطی مبدل گشته. از حوادث عهد ضحاک بروایت طبری ظهور نوح پیغامبر بود.

حمزة بن الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن اروند اسفابن ریکا و ابن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک و در این سلسله نسب ریکا و بجای زئی بی گاور ماده سره بی اصل و تاج و فروال محرف تازو فرواک است.

ابوحنفیه دینوری ضحاک را برادرزاده شدید بن عمیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح پادشاه یمن دانسته و نسب او را چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عمیق بن عاد و گوید او همانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت از جانب عم خود از یمن بیدابل تاخت و جرم از بر ابر او گریخت و ضحاک در مقام جست و جوی او بر آمد تا او را یافت و باره بدو نیم کرد و بر کشور او تسلط یافت. ضحاک پس از تسلط بر جرم و تحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را از آفاق کشور گرد آورد و از ایشان سحری آموخت چندانکه در آن استاد شد و شهر بابل را چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنانه دو مشحون بسپاهی کرد و آنرا "خوب" نامید و بردوش او دو ساعده بشکل دوه بر آمد که او را سخت آزار می دادند و چون دماغ آدمی می خوردند تسکین می یافتند و گویند هر روز چهار تن می آورد و دماغ ایشان بدان دومازمیدار. ضحاک در آغاز کار وزیرانی از قوه خود داشت اما پس از چندی وزارت بمردی از خاندان ارفخشذ (یعنی جمشید) موسوم بدایمید داد. ارمیابیل از چهار تن دوتن را آزاد میکرد و بجای ایشان مغز سر او می خورد. این آزاد شدگان را از بیم ضحاک بدوستانها میفرستاد و گویند که ایشان بدان قوه کرد برده اند. چون شدید عم ضحاک مرد در او سستی گریخت و در میان سسهاش دسران قوه او افتاد و او تا کزیر باستعانت از برادران و سایر سران وقت دسران او شد و وقت را غنیمت شمردند و بر کشور او تاختند و از میان ایشان هم دسران او بر بردند و او را در غاری بگود دنیاوند (دهاوند) برد و همچو من ساخت و در آن غار او را همانست که ایرانیان فریدون خوانند.

چنانکه می بینیم در اینجا سلسله نسب ضحاک که در سلسله نسب ارمیابیل ایرانیان مغایر است و اصولاً همه روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران است.

ایرانی تباین دارد و او کوشیده است تا در روایات تاریخی اعراب و ایرانیان توافقی ایجاد کند و از این دوار فخشد بن سام را با جم بن ویونجهان و نمرود بن کنعان را با فریدون مقایسه کرده است. حدیث ارماییل در اینجا و در بعضی مآخذ دیگر مثلاً آثار الباقیه با مختصر اختلافی با شاهنامه تکرار شده است. بیرون بودن ضحاک از بابل در روایت دینوری نیز با بیرون بودن ضحاک از دژ هوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد.

بیرونی یکجا^۱ در ذیل عنوان نوروز بیوراسف را خواهرزاده جمشید گفته است که آخر کار بر جم بتاخت و او را کشت و باز یکجا^۲ دیگر در ذیل عنوان مهر جان العظیم (رام روز یعنی روز بیست و یکم از مهر ماه) گفته است: همه ایرانیان متفقند بر اینکه بیوراسف هزار سال بزیست و حتی بعضی نیز سنین عمر او را از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاء معمول ایرانیان یعنی «هزار سال بزی» از روزگار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد. و باز بیرونی^۳ در ذیل عنوان جشن در آمزینان یا کاکل (شب ۱۶ دیماه) داستان ارماییل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوزمائل ثبت شده و نام کرمائل نیز اصلاً نیامده است. بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب به ارماییل است و او پس از آنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبه بزرگ «مصمغان» یافت (مس مغان یعنی بزرگ و رئیس مغان و مس در زبان پهلوی معادلت با مه یعنی بزرگ در زبان فارسی). بیرونی در باب دوماضحاک چنین گوید که برخی گویند دوماضحاک بر دوشهای وی آشکار بودند که غذایشان از مغز آدمی ترتیب می یافت و بعضی گفته اند دوسلعه بر کتفهای او رستد بود که درد آنها تنها باطلی کردن مغز سر مرتفع میشد.

در مجمل التواریخ آمده است که ضحاک را از آن جهت بیوراسف خوانند که بیور (ده هزار) اسب تازی پیش وی جنیبت کشیدندی و اندر اصل نام اوقیس بن لهوب بود و ضحاک و حمیری نیز نامیده می شد و پارسیان ده آک می گفتند از جهت آنکه ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهای پلید و آک را معنی زستی

۱ - الآثار الباقیه ص ۲۱۸

۲ - ایضاً ص ۲۳۳

۳ - ایضاً ص ۲۲۷

و آفتست . معرب ده آک ضحا کک است وضحا کک بتازی یعنی خنده نا کک و بسبب ازدرهایی کہ بر کتف داشت اورا ازدها کک نیز می گفتند » یعنی ازدها اند کہ مردم را یوبارند . صاحب مجمل ازونداسپ پدر ضحا کک را وزیر تهمورث دانستد ولی در شاهنامه چنانکہ میدانیم نام وزیر تهمورث شیداسپ است نداروند اسپ .

نسب ضحا کک در مجمل التواریخ عین سنی ملوک الارض است . کرشسب زابلی نبیره جمشید از پهلوانان ضحا کک بود و کوش پدر کوش پیل دندان کد داستان اودر کوشنامه آمده برادر او . حدیث از مایل و کر مایل و قیام افریدون بر ضحا کک و اقامت ضحا کک در کلنگ پس کد آنرا در سحت (ظ : دژ هوخت یا دژ هوخت گنگ چنانکہ در شاهنامه آمده) خوانند و ایلیا یا بیت المقدس یعنی اورشایم نیز فهرست مانند در مجمل التواریخ ذکر شده است .

در الفهرست آمده کد اسم ضحا کک در اصل ده آک بود یعنی ده آفت و عرب آنرا ضحا کک کرد و ابن الندیم بنقل از کلام ابوسهل بن نو بخت اورا ضحا کک برقی مینماید . از مجموع این روایات اصل بودن وایت فردوسی و تردید بودن در وایت مورخان محقق می شود . ازونداسپ در اینجا معبود نیست بچند سبب بهر داس مندر شده است . قیام کاه که در داستان ضحا کک آورده ام خود داستانی جدا گانه دارد و من در فصل پنجم از کاه و داستان او بتفصیل سخن خواهم گفت .

۶- فریدون

پس از جمشید بزرگترین پادشاه پهلوانان داستان ایران در حماسه شاهنامه و در شاهنامه خلاصه داستان فریدون در شاهنامه چنین است :

فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و پدرش فرات را که کوهستان نام داشت بنام پرمایه بزاد . آبتین را صحا کک بکشت و فرزندان او را داد و فرات را پیش ازین آبتین و فریدون را بنگاهبان پرمایه سپرد و او بشیر پرمایه بزرگ شد . چون صحا کک از حدیث

پرمایه و فریدون خبر یافت فرانک فریدون را برداشت و از ایران گریخت و ضحاک نیز پرمایه را کشت. چون فریدون یال بر کشید و بزرگ شد بخونخواهی پدر کمر بست و بر این آهنگ بود که کاوه آهنگر بر ضحاک بشوید و سوی فریدون آمد و او را بشاهی برگزید. فریدون بجایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و بدژ هوخ گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهر ناز و ارنوا را رها کرد و از ضحاک که در این ایام به هندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهر در کاخ ضحاک بود تا او از کار فریدون خبر یافته بدژ هوخ گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز در کاخ یافت و از رشک در کاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گریزی بر تارک او نواخت چنانکه بر زمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سرش دست از این کار برداشت و او را مقید ساخت و بدماوند کوه در غاری بمسمار بست. فریدون سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالک خود را بر سه قسمت کرد. توران را بتور و ایران را بایرج و روم را بسلم داد. تور و سلم ایرج را بنامردی کشتند و فریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست و شاهی بمنوچهر سپرد و در گذشت.

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که از سقوط فرمانروایی اثری‌ها که سخن می‌رود نامی برده شده است: در وندیداد (فر کرد اول فقره ۱۷) چنین آمده است: چهارمین کشوری که آفریده‌ام ورن^۱ دارای چهار گوشه است همانجا که ثراتئون^۲ بر اندازنده اثری‌ها که بجهان آمد.

در یسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ - ۸) چنین آمده است که «دومین بار ائوی^۳ هئوم را از میان مردم بکار برد و پیاداش پسری بنام ثراتئون از خاندان توانا از او پدید آمد که اثری‌ها که را کشت.»

در یشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و ۳۴) چنین آمده است که ثراتئون پسر ائوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

Athwya - ۳

Thraetaona - ۲

Varena - ۱

آناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر آژی دهاک ... چیرگی یابد و دو زن او آرَنو کک و سَنگهَو کک را ازو بر باید. و در یشت ۱۴ (بهرام یشت فقرات ۳۹-۴۰) و یشت ۱۵ (رام یشت فقرات ۲۳ - ۲۵) و یشت ۱۷ (ارت یشت فقرات ۳۳-۳۴) نیز عین این مطالب تکرار شده است.

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت فقرات ۳۶ - ۳۷) چنین آمده است که فرکیان پس از جدایی از جمشید به تراتئون از خاندان انوی که از همه مردمان مگر زردشت بیروتر بود رسید.

در آبان یشت (فقرات ۶۱ - ۶۶) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصه آن چنین است: «پاورو و یفر نواز» ناهید را بستود، وقتی که تراتئون فاتح نیرومند او را بصورت کرکس در هوا پیرواز آورد و بهمین سبب سدروزو سد شب در جست و جوی خانه خویش بود و نمیتوانست در آن فرود آید. در پایان سومین شب بسیدده زورمند رسید و بد اردویسور ندا در داد که ای اردویسور آناهیتا بیستی من بی و پنجم ده پس اردویسور بصورت دختری زیباروان شد و بازوان او را بگرفت و زوردهی او را زمین و خون و مانس فرود آورد.

در متون پهلوی از فریدون بسیار سخن رفته است و من در اینجا تنها چند نمونه مختصر از آنها نقل می کنم:

در فصل ۳۳ بند هشت چنین آمده است که در آغاز هزاره دوم آژی دهاک و فریدون خوابیدند (پادشاهی بد) برپای کرد و هزار سال پادشاهی بکردند و آخر هزاره فریدون را بگرفت و بست. در هزاره سوم فریدون کشور بخش کرد.

در آئو کمد نجا از فریدون چنین یاد شده است: هر چه آژی دهاک کرد بدست او اگر چنین بودی دهاک زشت کردار که هزار سال و نیم بود هم نامش خوابیدند (ساختند بد) کرده و جادوی و کنهاری در جهان بر آکنده بود از آن بر حذر مماند و فریدون

Paurvô Vifra Navaza ۱
dush xvataih ۲

که اژی دهاک زشتکار را بند بر نهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید .

در مینوگک خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ - ۴۰) چنین آمده است: «از فریتون سوز این بود، شکستن و بستن اژی دهاک بیوراسپ گران گناه، و آن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) بزد و از کشور خنیرس براند . » و در همین فصل (فقره ۸) آمده است که اهرمز د جم و فریتون و کاوس را فنا پذیر خلق کرده بود . و باز در همین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقره ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی اوس (کاوس) اهرمز د شکوه و نیرومندی و فر بخشید .

بنابر آنچه در فصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغاز خاقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسله نسب فریتون چنین ذکر شده است :

فریتون ائفیان پسر پور ترا^۱ (پور گاو) پسر سیاک ترا^۲ (سیاک گاو) پسر سپت ترا^۳ (سپید گاو) پسر کفر ترا^۴ « کفر گاو » پسر رملقرا^۵ پسر و نفر غشن^۶ پسر جم . اجداد فریدون تا و نفر غشن همه ملقب به ائفیانند و اینان تمام در مدت هزار سال سلطنت ضحاک میزیسته و هر یک صد سال زندگی کرده اند .

آنچه تا کنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید از مجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا و آثار پهلوی یاد کرده اند بشناسیم .

نام فریدون در اوستا « ثر ائئون » و در ودا « ترای تن »^۷ است . همین اسم در متون پهلوی فریتون « با یاء و واو مجهول » و در فارسی فریدون شده است . پدر او

Syâktôrâ - ۳	Purtôrâ - ۲	Kai - ûs - ۱
Ramâtôrâ - ۶	Gafrotôrâ - ۵	Spêt - torâ - ۴
	Traitana - ۸	Vanfargeshn - ۷

چنانکه در اوستا دیده شده است اَنَوِی نام داشت و این مطلب در یسنای نهم و یشت پنجم بخوبی روشن است. در ودا معادل این نام آپتی^۱ و این آپتی پسر آب و بر آورنده روشنی از ابر است.

داستان فریدون در ودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تریت آپتی^۲ ازدهایی را که صاحب سد سروشش چشم بود کشت. این ازدها چنانکه در داستان ضحاک دیده ایم داس نام داشت و پهلوانی که با او بجداال برخاست یعنی تریت معمولاً بنام «ترای تن» خوانده میشود و برای تن بعین همان «ترائون» در اوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتی همان اَنَوِی در اوستا و اَنفیان در متون پهلوی و اَنفیان و آبتین در کتب اسلامی است و داس همان دَهاک یعنی ضحاک^۳.

در بعضی از قطعات اوستا اَنَوِی نام پدر فریدون و در بعضی دیگر مثلاً یشتهای ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ نام خاندان اوست. این خاندان در اوستا با صفتی حاکی از قدرت و ثروت یاد شده است. مثلاً در یشت ۲۳ موسوم به آفرین پیغام بر زردشت (فقر ۵) صفت خاندان اَنَوِی دارندۀ گلدهی فراوان است. دارمستتر معتقد است که افراد خاندان اَنَوِی مردمی زارع بودند چه نام بیشتر آنان با جزء گاو (در اوستا گئو^۴) مرکب است مثلاً پور^۵ ترادر اوستا باید معادل پورو گئو^۶ و سیاک^۷ ترا باید معادل سیدو گئو^۸ و سیت^۹ ترا^{۱۰} باید معادل سیت گئو^{۱۱} باشد. و این نکته را باید یاد داشت که «ترا» کلمه آریایی معادل پورو گئو و سیاک و سیت است که هنگام تلفظ باید گاو خوانده شود و بنا بر این مثلاً پورو ترا^{۱۲} است. پُر گاو (دارنده گاو بسیار) و سیاک ترا معادل است با سیاک که سیت ترا^{۱۳} است. و سیت گئو^{۱۴} طبری و بیرونی^{۱۵} که اسامی بیشتر اجداد فریدون را با گاو همراه آورده اند و در یشت ۱۰

Athwya - ۱

Aptya - ۲

Trita Aptya - ۳

۴ - در باب داستان فریدون در ودا مجموع کتب پشدادیان در مجلد ۱۰۰۰ شماره ۱۰۰۰ de Harlez - ۱۹۳۱

۵ - استای دارمستتر Darmesteter - ج ۱ ص ۸۶

Syāva gao - ۷

Pauru gao - ۶

gao - ۵

۹ - ژید اویشی دارمستتر - ج ۲ ص ۶۲۵

Spaēta gao - ۸

۱۱ - ژید اویشی دارمستتر - ج ۲ ص ۶۲۵

۱۰ - شرح طبری - ج ۱ ص ۲۲۷

می کند.

وجود نام آنوی^۱ با شکل آبتی^۲ درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد و متعلق بدوره بیست که هنوز دو قوم هندی و ایرانی از یکدیگر جدا نشده بودند.

آبتیه^۳ ودا و آنوی^۴ اوستا در شاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان در بند هشن نام خاندان فریدونست نه نام پدر فریدون و در این کتاب چنانکه دیده ایم نام پدر او پر گاونگاشته شده است و منشاء این روایت یقیناً برخی از قسمتهای اوستاست که در آنها فریدون از خاندان اثفیان شمرده شده است نه پسر اثفیان. چنانکه در شرح داستان جمشید دیده ایم بنا بر آنچه در بند هشن آمده از یم و یمگ یعنی جم و خواهر او جفتی مرد وزن پدید آمد بنام میرگ اثفیان و زیانگ زرشام و این میرگ اثفیان جدا عالی فریدونست و او را بهمین سبب از خاندان اثفیان شمرده اند.

یکی از قسمتهای داستان نراتون^۵ در اوستا که انعکاس خفیفی در داستانهای بعدی

و شاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باویفر نواز^۶ که در یشت پنجم بتفصیل ذکر شده و نام او در یشت ۲۳ یعنی آفرین پیغامبر زرتشت تکرار شده. در این یشت یکی گشتاسپ دعا شده است که: «ای کاش تو مانند ویفر نواز بتوانی برود رنگه^۷ برسی» (فقره ۴) در شاهنامه چنانکه دیده ایم مذکور است چون فریدون هنگام حمله بر پایتخت ضحاک برود دجله رسید و از نگهبان رود برای گذشتن از آب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتار او توجهی نکرد و کشتی نداد و فریدون نیز ناچار با سپاهیان ستور در آب افکند و از اروند رود بگذشت. در اینجا می بینیم که در شاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است و می توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکرد تا از رود رنگه یعنی اروند رود دجله بگذرد همان «پئور و ویفر نواز» است که در یشت ۵ و ۲۳ از وی یاد شده است. فریدون و ویفر نواز را که با او از در مخالفت در آمده بود بشکل

کر کس در آورد و در هوا پیرواز انداخت و اوچندان سرگردان بود تا سرانجام «اردویسور اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید و بخان ودان خوبشش باز گردانید و شاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن الحسن فریدون را پدیدآورنده جادوی دانسته است^۱ .

و نیز شاید بهمین سبب باشد که در شاهنامه فریدون گاه افسونگر خوانده شده است چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرو است می بینیم :

مکن گر ترا من بدر مادرم ز تخم فریدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود که از تزد سرو شاه یمن باز میگشتند برای آزمایش آنان خود را بهیأت اژدهایی در آورد .

در کتاب *اثوگمڈیچا و مینوگک خرت* چنانکه دیده ایم چنین آمده است که فریدون دیوان مازندران را بر انداخت ولی از داستان نبردهای فریدون با دیوان و بند کردن ایشان در شاهنامه اثری نیست .

از گو پرمایه در اوستا و آثار پهلوی تا آنجا که اطلاع دارم سخنی بمدان نیوده است . گو پرمایه شاهنامه در آثار فرسی گاه بشمال پرمایون دیده میشود مثلاً در این بیت از دقیقی :

نوبهار آمد جشن ملک افریدون تا آن کجا گو گو و گو و گو پرمایون تا

اما بعقیده من میان این گو پرمایه یا گو پرمایون تا آن که بفریدون و پهلوی پهلوی یعنی پر کاو که بمعنی دارنده کاو بسیدر است ارتباط پیدا میکند ، خود را در مینوگک و وجود کلمه کاو در اسامی نیاکان فریدون مایه پیدا شدن داستان کاورماید و مازندران اسلامی شده است .

در ماخذ اسلامی واجیع بفریدون مطالب فراهم آن میتوانیم . در مینوگک که در بعضی از آنها اشارتی میکنم ، اهوریجان سبب فریدون را اینگونه شرح میدهد :
 ن کور کرده است : فریدون پسر ائمنیان که پسر ائمنیان نام داشت پسر ائمنیان نام داشت

۱ - سنی مابول لاس ص ۱۰۱ - واجیع پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی

۳۸۲ - اوستا ترجمه دهخدا de Harlez چاپ دوم ص ۴۲۸

۲ - لادن و سنی اوستا چاپ تهران ص ۳۶۳

اثفیان اخنبکاو (ن ب. اخسنکاو) پسر اثفیان اسبیدکاو پسر اثفیان دیزه کاوپسر اثفیان نیکو پسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد^۱ . این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجداد فریدونست مثلاً پدر فریدون با جزء اخیر لقب خود یعنی « گاو » ذکر شده و چنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پر گاو است . پدر پر گاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاک گاو (سیاه گاو) از طریق تحریف نیک گاو و بعد نیکو شده . لقب شهر کاو یعنی اثفیان جدا گانه و ظاهراً بر اثر اشتباه نساخ فرد تازه بی پدید آورده است و گویا اصلاً اثفیان شهر کاو بود و با این فرض از فریدون تا جم در الآثار الباقیه یازده تنند در صورتیکه در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون در مجمل التواریخ بکلی با این دو مغایر است زیرا در این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است^۲ . بنا بر روایت صاحب مجمل التواریخ فریدون از شهر نازخواهر جمشید دو پسر (سلم و تور) و از ارنوازخواهر دیگر جم پسر بنام ایرج آورد . ارنواز و شهر ناز دو خواهر جمشید وزن ضحاک بودند که فریدون آن دو را از ضحاک ربود و هم بستر خود ساخت^۳ . داستان تعلق فریدون با ارنواز و شهر ناز چنانکه دیده ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبه فریدون بر ضحاک و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و از آن جمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی و دینی ایرانیان و در عظمت همسنگ نوروز بود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهر آغاز میشد بیاد غلبه فریدون بر ضحاک بود^۴ و بیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانه این فتح و دور کردن شرّ ضحاک از خاق خدا مرسوم ساخت . جشن « درامزینان » یا « کاکتل » را نیز که در شب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده اند^۵ و تفصیل آنرا قبلاً در شرح سلطنت ضحاک دیده ایم .

۱ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴ .

۲ - مجمل التواریخ ص ۲۷ .

۳ - الآثار الباقیه ص ۲۲۳ .

۴ - ایضاً ۲۲۷ .

نام سروپادشاه یمن ویدرزن ایرج و سلم و تور در دینکرت^۱ پختسرو^۲ آمده است که شاید محرف «پت خسرو» باشد^۳.

۷ = ایرج

وداستان او با سلم و نور

مهمترین قسمت داستانتان فریدون تقسیم ممالک اومیان، پسران خود ایرج و سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر از عمان خویش است. خلاصه این داستانتان در شاهنامه اینست که فریدون کشور خود را میان سلم و تور و ایرج قسمت کرد. روم را سلم و توران را بتور و ایران را با ایرج داد. سلم و تور بر ایرج حسد بردند و پیدر پیغام فرستادند و خود بکینه جویی آمدند. فریدون ایرج را بمقابله فرستاد و ایرج با برادران از در دوستی و وداد درآمد اما آنان بدین کار تن درندادند و ایرج را بنامردی هلاک کردند. فریدون بکین خواهی ایرج کمر بست و چون منوچهر پدید آمد او را بکین جویی ایرج فرستاد و منوچهر سلم و تور را بکشت.

در اوستای موجود باین داستانتان اشارتی نرفتد ولی ظاهراً و بنابر آنچه در دینکرت آمده در چهار داد نسک که نام یکی از نسکهای مفقود اوستاست از تقسیم ممالک فریدون میان سه پسرش «سرم»^۴ و «توج»^۵ و «ایرج»^۶ یاد شده بود.

در فقره ۱۴۳ از پشت ۱۳ (فروردین یشت) از کشورهای «ائیرین»^۷ و «توئیرین»^۸ «سیریمین»^۹ نام برده و از فروشی مردان و زنان پاک این کشورها، مدد خواسته شده است بدین ترتیب: «فروشی های مردان پاک کشورهای ائیرین را می ستاییم و فروشی های زنان پاک ائیرین را می ستاییم. فروشی های مردان پاک کشورهای توئیرین را می ستاییم».

۱- کتاب هشتم فصل ۱۳ فقره ۹ . ۲ - paxtsraw . ۳ - patxusrav .
 ۴ - Sarm . ۵ - Tutch . ۶ - Eretch . ۷ - Airyana .
 ۸ - Tuiryana . ۹ - Sairimyana .

فروشی‌های زنان پاک کشورهای توئیرین رامی ستاییم . فروشیهای مردان پاک کشورهای سئیریمین رامی ستاییم . فروشی‌های زنان پاک کشورهای سئیریم را می ستاییم .

در فقره ۱۳۱ از همین یشت فروشی «منوش چیثر»^۱ (منوچهر) پسر ائیری^۲ (ایرج) ستوده شده و بدین ترتیب از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانه داستانی فریدون نامی آمده است .

بعضی از محققان از وجود این اشارات در یشت ۱۳ چنین پنداشته اند که مؤلف فروردین یشت از داستان تقسیم جهان میان پسران ئیراتئون یعنی سرم و ایرج و توج آگاه بود .

اما همچنانکه گفته ایم از تقسیم کشور میان سه پسر فریدون بصراحت در اوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهار داد چیزی از این مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۳ فقرات ۹-۱۰) عناوین داستان مذکور چنین آمده است :

« فریدون خدیو خونیرس و شکستی که بزرگها ک وارد ساخت - فتح سرزمین مازندران و تقسیم خونیرس بین سرم و توج و ایرج سه پسر خود - حکومت منوش چهار نواده ایرج بر ایران . »

در فصل ۳۳ از بندهشن چنین آمده است که «در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد . سرم و «تورچ»^۳ ایرج را کشتند و فرزندان هوبختکان را پراگندند . اندر همین هزاره منوشچهر زاد و کین ایرج بخواست . »

در فروردین یشت علاوه بر سه قوم ایرانی و تورانی و سئیریمی دو قوم دیگر بنام «سائی نی» و داهی نام برده شده اند و باین ترتیب در فروردین یشت از پنج قوم نام برده و پنج کشور شناخته اند نه سه کشور و از همینجا اختلافی را که میان یشت ۱۳ و متون پهلوی

Turtch - ۳

Airya - ۲

Manush-tchithra - ۱

موجود است مشاهده می کنیم و حتی باید بدانیم که در فروردین یشت اثری از تقسیم کشور فریدون یافته نمی شود و ملتهایی که بنا بر اعتقاد ایرانیان شرقی جمعیت مزدیسنان جهان را تشکیل میدادند پنج تا بودند .

بنابر این باید منشأ فکر تقسیم کشور فریدون را بسه بخش پیدا کرد :
داستان تقسیم يك شاهنشاهی بزرگ میان سه پسر که پسر کوچکتر کشور اصلی را صاحب شده باشد از ایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت و این داستان را ایرانیان از ادوار قدیمتری بخاطر داشته و از میان هند و اروپایین بشعور خود آورده بوده اند .

چنانکه در شرح داستان هوشنگ و تهمورث دیده ایم هر دو از فقرات ۷ تا ۱۰ کتاب چهارم خود یکی از داستانهای قوم سگ را نقل کرده که بنا بر آن کولاکزاییس (کولاشاه) ممالک خود را میان سه پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهنترین آنان داد . این افسانه اگر هم اصلاً میان هند و اروپایین نبود و از آنان سدها و ایرانیان نرسید لاقلاً در يك روز کار از قوم سگ بایرانیان شمال شرق رسیده و آنگاه بشکل داستان تقسیم ممالک فریدون میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج در آمده و صورت تازه بی یافته است .

در باب زمان دخول افسانه مذکور در تاریخ داستانی ایران باید یک بحث زمان شناسی متوسل شد بدین معنی که از شکل ظاهری کلمه ایرج و تحقیق در باب حروف آن یاری خواست .

حرف ج فارسی در دوره نسبتاً جدیدی از حروف ژ، که در لهجه مردمی ایران یعنی زبان اصلی دوره اشکانی وجود داشته ساخته شد . این حرف همان است با حرف «ز» از لهجه جنوب غربی ایران که ساسانیان بنا می بردند . شاید بهایوی هم ایرج یعنی ارج که در آن ممکن است «ژ» یا «ز» تلفظ شود می بایست هنگام خواندن « ارج » بتلفظ در آید و بنا بر این قیاس میتوان تصور کرد که اسم « ارج » در اوقات دوره

اشکانی است. اما تاریخ این داستان را از دوره اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانه تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود يك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی و غربی و شمال شرقی تهدید میشود. دو دوره هخامنشی تنها يك حکومت مقتدر یونانی در مغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها در دوره اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرز نیز دچار تهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و آلان و جز اینها. بنابراین می توان گفت که در دوره اشکانی جهات دخول و قبول افسانه تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت و افکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود.

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی دانستند که ملتهای تور^۱ و سئیریم^۲ که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که در این هنگام در دو مرز ایران (شمال و شمال شرقی - مغرب) زندگی میکردند اطلاق نمودند و سئیریم^۲ به ملتهای یونان و روم و آلان، و تور^۱ بملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار و خیون و بعدها به هفتالیان و سر انجام بر قبایل ترک اطلاق شد^۳

از نام کشورهای «ائیرین» و «توئیرین» و «سئیریمین» در دوره های نسبتاً جدیدی که شاید دوره اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ارچ و تورچ و سرمپدید آمد و ازدو قبیله تور و سئیریم نخستین در سمت مشرق و دومین در جانب مغرب قرار گرفت. وجه تسمیه سالم و تور و ایرج در شاهنامه با تفصیلات بیشتری مذکور شده است بدین ترتیب: پس از آنکه پسران سه گانه فریدون با دختران سرو شاه یمن ازدواج کردند و از یمن بقصد ایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت ازدهایی در برابرشان رفت. نخست پیرا در مهر روی آورد و او گفت مرد خردمند با ازدها بجنگ بر نمیخیزد و از روی روی بتافت. آنگاه بر برادر دیگر تاخت و او نخست کمان را بزه کرد و گفت در کارزار شیر

۱ - Tûra - ۲ - Sairima

۳ - در باب زمان ظهور افسانه ایرج و سلم و تور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

دمنده و جنگی سوار را با هم فرقی نیست و با هر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. اما بهمین مایه بسنده کرد و روی بر تافت. پس فریدون بیرون برادر کهنتر روی آورد، اوتیغ از نیام بر کشید و عنان را گران کرد و نام خود بگفت و گفت تو در برابر ما شیران از پلنگی بیش نیستی، در اینجا مایست و باز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد. چون فریدون چنین دید و هریک را بیازمود از پیش ایشان برفت و آنگاه با آیین و ساز چنانکه در خور فرزندان بود پیش آمد و از روی آزمایشی که از پسران کرده بود هر یک را بنامی خواند. مهین را که از کام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید و میانین را که از آغاز تیزی و دلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهمین را که با سنگ و هنگ و تدبیر و رای بود ایرج خواند. آنگاه کشور خود را میان سه پسر بخش کرد و روم و خاور بسلام داد و او را خاور خدای خواندند و توران زمین را بتور بخشید و او را تورانشاه خواندند و ایران و دشت نیز هوران (عربستان) را با ایرج داد و او را ایران خدای خواندند.

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستایی «سیریم» بود. اما چون در الفبای پهلوی راء و لام مشتبه میشوند از بر اهرودو صوت تنها يك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل التواریخ سلم را که در دیبچه عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند. در آثار الباقید (ص ۱۰۲) بجای سرم شرم ضبط شده است.

برخی از محققان کوشیده‌اند «سیریم» را با کلمه روم ارتباط دهند و از اینک اصل بدانند و «سیریم» را با هر روم یا اروم که تلفظ پهلوی روم است شناسان شناسند اما پیدا است که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست. قومه «سیریم» را بیشتر خاور شناسان مانند مارکو پولات همان قوم «سرمات» یا «سورومات»^۴ که در کتاب اول تاریخ هرودت از آن یاد شده میدانند که در شمار

Modi Ariatic Papers Bombay 1905, p. 244

۱ - جوع شود به

Souromat - ۱

Sarmat - ۳

Marquart - ۲

شرقی بین ولگا و شمال دریاچه آرال زندگی میکرده و ایرانی نژاد بوده اند^۱ .
 نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده ایم بشکل ^۲توچ و ^۳تورچ وجود دارد. از
 شکل نخستین در آثار عربی طوج و طوس و اطوج و توز و توژ^۴ و از شکل دومی تور^۵ در
 شاهنامه و مجمل پیدا شده است^۶ .

۸ = منوچهر

آغاز دوره پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نواده فریدون و کشنده کین ایرج از سلم و
 تور است . بنا بر روایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید
 دختری آورد که فریدون او را برادرزاده خود پشنگ داد و از نشان پسری بوجود
 آمد و منوچهر نام یافت و چون بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز و برگ فراهم کرد
 و بکین خواستن ایرج مصمم شد . سلم و تور چون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی
 عظیم گرد آوردند و منوچهر هم از همیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از
 پهلوانان مانند کرشاسپ و سام و نریمان و قارن پسر کاوه و سیصد هزار سپاهی بجنگ دو

۱ - رجوع کنید به تحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۲ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳

۳ - بند هین فصل ۳۳ .

۴ - بیرونی ، الآثار الباقیه ص ۱۰۲ - مهدوی ، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۶ و چاپ قاهره ج ۱

ص ۹۷ - دینوری ، اخبار الطوال ص ۱۱ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوک الفرس ص ۴۱ .

۵ - مجمل التواریخ ص ۲۷ .

۶ - گذشته از مآخذ مذکور در باب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است :

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique,
 p. 16-17 , 22-25 .

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie del'islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p . CXLI.

Darmesteter : Zend-Avesta' Vol. II, p. 551 , 399 .

آقای پورداود ، بشتهها ج ۲ از ص ۵۲ بعد .

خونی شتافت و نخست تور را بکشت و سرش نزد فریدون فرستاد. آنگاه قارن بگشودن دژالان رفت (مورخان یکی از نواحی حکومت سلم را الان دانستند که در حدود باختر واقع است) و آنرا ویران ساخت. در این هنگام کا کوی نبیره ضحاک از دژ هوخ گنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامی که بجانب دژالان میگریخت گرفتار و مقتول گشت. منوچهر پس از کشیدن کین ایرج بایرا زمین باز آمد و بدتمیشد نزد نیارفت و فریدون او را پادشاهی برگزید و خود چند گاهی درسوگ هر سد فرزند میگریست تا از جهان برفت. منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد. در ایام سلطنت او سام به مازندران رفت و با کرکساران و سکسازان جنگید و ایشانرا بشکست و هنگام مرگ سلطنت را پسر خود نوذر سپرد.

از داستان منوچهر در اوستا اثری نیست و تنها نامی از او و خاندان او در فقره ۱۳۱ از یشت ۱۳ یعنی فروردین یشت آمده است. بنا بر آنچه از این یشت بر میآید «منوش چیتر» پسر یا یکی از اعقاب آئیری (یعنی ایرج) است. در آثار پهلوی از او چند «سرخن رفت» و داستانش بتفصیل ذکر شده است. در فصل ۳۲ بندهشن ساسانه نسب منوچهر تا فریدون چنین ذکر شده است: «منوش چهر پسر منوش کرتر» پسر منوش کرناک پسر کامثر» پسر منوش پسر فرکرک» پسر کرک» که دختر ایرج (ایرج) بود ایرج پسر فریتون. در برخی از نسخ دیگر همین کتاب بین زوشا و کامثر چهار سال دیگر آورده شده است. بدین سیاق: «فرکرک» که از «بیتک» و از «ثریتک» و از «ایرناک» و از «خورد آمد»

در همین فصل بندهشن فقرات ۹-۱۲ چنین آمده است که از ایرج پسر فریتون

Manush - tchithra - ۱	Manshkarnar - ۲
Manushkarnak - ۳	Khamanthōra - ۴
Zusha - ۵	Fragezag - ۶
Bitak - ۸	Thritak - ۹
	Gozag - ۷
	Airak - ۱۰

۱۱ - نقل از مقدمه اوستا ترجمه ده‌هاله de Harlez ص ۲۲۷

«وانی تار» و دیگر بنام «واناستوخ» و یکدختر بنام گزگ بوجود آمدند. پسران ایرج را سلم و تور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد و از پسران پنهان کرد. از این دختر دختری بوجود آمد ولی سلم و تور از وجود او آگهی یافتند و مادرش گزگ را کشتند. فریدون دختر گزگ را پنهان ساخت و فرزندان او را تاده نسل حفظ کرد تا منوش چهر بوجود آمد.^۱

در فصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده است که منوش چهر صدویست سال پادشاهی کرد. او از اعقاب ایرج بود و انتقام او را گرفت و سرم و تورچ را کشت^۲ و باز بنا بر همین فصل از بندهشن پس از چهارده نسل نسب زردشت به منوش چهر میرسد.^۳

در فصل ۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایران شهر آمد» در باب پادشاهی منوش چهر چنین نگاشته شده است (فقرات ۳ و ۴):

«در هزاره سوم فریتون کشور بخش کرد. سلم و تورچ ایرج را کشتند و فرزندان هوبختکان را پراگندند. اندر همین هزاره منوش چهر زاد و کین ایرج بخواست. پس افراسیاب آمد و منوش چهر را با ایرانیان به «پتشیخوارگر»^۴ براند و بر آنان بیماری و نیاز و بسی بلا فرود آورد. «فرش»^۵ «نوتر»^۶ پسر منوش چهر را بکشت تا پیمانی [که میان منوش چهر و افراسیاب بسته شد منوش چهر] ایران شهر از افراسیاب بستد. در این سطور ملاحظه کرده اید که پس از قتل و غارت های افراسیاب در ایران آخر کار پیمانی بسته شد که بموجب آن منوش چهر ایران شهر را از افراسیاب باز بستد.

در باب مصالحه منوش چهر و افراسیاب داستانی از آرش شواتیر در متون اسلامی موجود است که از داستان های زیبای حماسی و مبتنی بر بعضی روایات اوستاست و من در باب آرش واصل داستان او در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت.

داستان منوش چهر در روایات پهلوی با آنچه در شاهنامه می بینیم اختلاف دارد زیرا

۱ - نقل از یشتها تفسیر آقای پورداد ج ۲ ص ۵۲ .

۲ - مقدمه اوستا ترجمه دوهارله ص ۲۲۷ - ۳ - ایضاً ص ۲۲۸

۴ - Patashxvargar - ۵ - Frash - ۶ - Notar

در شاهنامه منوچهر پادشاه فاتح بزرگ است که هیچگونه شکستی بر او وارد نیامده است و حتی افراسیاب تورانی معاصروهم نبرد او نیست و در عهد پسرش نوزد بعرصه می آید . نوزد چنانکه در بند هشن دیدیم در عهد منوچهر کشته شد اما بنا بر شاهنامه این مرد پس از پدر پادشاهی نشست و چند گاهی سلطنت راند و با افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است . در حقیقت قسمتهای اخیر داستان منوچهر تا حدی شبیه به داستان نوزد در شاهنامه است و من راجع بنوزد جداگانه و بموقع سخن خواهم گفت .

یکی از خصایص دوران سلطنت منوچهر در شاهنامه وجود پهلوانان بزرگی است که قبلا از آنان اثری در شاهنامه نمی یابیم . حماسه های پهلوانی و توصیفات رزم آوران در شاهنامه فی الواقع و بتمام معنی از این هنگام شروع می شود و پیش از این ما از اینگونه مجالس رزم در شاهنامه نمی یابیم . در عهد منوچهر پهلوانانی از قبیل قرن پسر کاوه و کرشاسب و سام و نریمان و زال زر ورستم بوجود آمدند که ایرانشهر بیاری و بهمت آنان از گزند تورانیان آسوده ماند . بحث در باب این پهلوانان جداگانه در فصل دوم همین گفتار صورت خواهد گرفت و اکنون بنا بر روش معمول خود ببعضی از اقوال مورخان اسلامی در باب منوچهر توجه می کنیم :

از میان سلسله نسب هایی که در تواریخ اسلامی برای منوچهر ذکر شده است ، مثلاً طبری از همه بنسب نامۀ بند هشن نزدیکتر است . طبری نسب نامۀ منوچهر را چنین ثبت کرده است : منوشهر پسر منشخوردن پسر منشخوار بیخ پسر ویراک پسر سرور شاه پسر ایرج پسر بن بتاک پسر فرزதாக پسر زشاک پسر فر دوزک پسر دهانک پسر ایرج پسر ویران پسر ائفیان پسر پیر گاه (ظ : فریدن پسر ائفیان پیر گاه) و چنانکه می بینیم این سلسله نسب از بسیاری جهات با آنچه در ذکرنسب منوچهر از بند هشن نقل شده در دست ما است ، مطابقت مجمل التواریخ هم پس از نقل چند قول در نسب منوچهر ، آیت طبری را نقل کرده است منتهی در این نقل بوسیله نقل و یا بر اثر اشتباه کاتبان و دستن تحریفاتی در آن می

۱ - تاریخ طبری چاپ لندن ج ۱ ص ۴۳۱ :

۲ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

صورت گرفته است . در تاریخ طبری بجای كوزك بنت ایرج كوزك بن ایرج آمده است . اما در الآثار الباقیه این اشتباه موجود نیست^۱ و بنابر نقل بیرونی كوزك دختر ایرجست نه پسر او منتهی در الآثار الباقیه منوچهر پسر كهزك دختر ایرج است و بدین طریق روایت بیرونی بر روایت فردوسی نزدیکتر است و از این هر دو کوتاهتر سلسله نسبی است که دینوری نقل کرده و منوچهر را پسر ایرج شمرده است^۲ . اما در سایر امور یعنی ظهور افراسیاب در اواخر سلطنت منوچهر و حصار دادن منوچهر در مازندران و قتل او و استیلا بر ایران ، قول دینوری با روایت بندهشن و دیگر ماخذ پهلوی نزدیکتر است .

ظاهراً در باب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دو روایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دو پادشاه و دیگر مبتنی بر تسلط چند سالة افراسیاب بر ایران و قتل منوچهر و ویران ساختن ایران شهر و برپاشدن غائبه و غوغای تورانیان در ایران و پایان پذیرفتن آن با ظهور زو . فردوسی و صاحب مجمل - التواریخ و برخی دیگر از مورخان از روایت نخستین پیروی کرده اند ولی بسیاری از ثقات مورخین بر قول ثانوی رفته و چنانکه دیده ایم و در شرح داستان نوذر نیز خواهیم دید این روایت با اصل داستان منوچهر و نوذر در او سقا و متون پهلوی سازگارتر است .

۹ = نوذر

بنابر روایت فردوسی نوذر پسر منوچهر پس از پدربشاهی نشست و بعد از روزگاری از راه پدربگشت و لشکریان از او بر میدند . اما سام او را براه باز آورد . چون پشنگ پادشاه توران از مرگ منوچهر و نشستن نوذر بجای او آگاه شد دو فرزند خود افراسیاب و اغریبث را با بزرگان توران زمین و سیاهی عظیم بجنگ نوذر فرستاد . افراسیاب نوذر را پس از سد جنگ اسیر کرد و بگشت و کارها و از گونه گشت تازال بجنگ افراسیاب رفت و زورا پادشاه کرد .

۱ - الآثار الباقیه چاپ لایبزیك ص ۱۰۴

۲ - اخبار الطوال ص ۱۱

نام نوزدر در اوستا «نوتر»^۱ آمده است و او پسر منوچهر و سر دسته خاندان «نوتریه» (نوزریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتر^۲ و یانودر^۳ آمده است^۴. بنا بر روایات پهلوی چنانکه قبلادیده‌ایم نوزدر در جنگهای افراسیاب با منوچهر کشته شد و بنا بر روایت فردوسی از نوزدر دو پسر بازماند یکی گسته‌م و دیگری طوس. باین دو اسم در روایات اوستایی و پهلوی هم باز میخوریم و بجای خود یعنی در فصل دوم همین گفتار از این دو شاهزاده پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نوتر (نوزدر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نوتریه^۵ یا «نوتریان»^۶ یعنی نوزریان نامیده شده است. از این خاندان چند بار در اوستا نام برده شده است (مثلاً در آبان یشت فقره ۹۸ و رام یشت فقره ۳۵ و ارت یشت فقره ۵۵) و از جمله معاریف داستانی ایران جز طوس و گسته‌م کی گشتاسپ و زانش «هوت اوسا»^۷ باین خاندان منسوبند. انتساب طوس و گسته‌م بنوزدر نسبی ولی انتساب کی گشتاسپ و پدرش «اَنوروت اسپ» (اهراسپ) بدین خاندان از طریق تنقی است زیرا بنا بر روایت بندهشن زاب نذیره نوزدر کی قباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت.^۸ طوس و گسته‌م در شاهنامه فردوسی نیز فرزندان نوزدر شمرده شده‌اند. باین دو فرزند در جنگ اخیر نوزدر با افراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پسر وقتنداشستان او را با لبرز کوه برند و هنگامی که زان خواست جاشین برائی و نوزدر معین کند ایشان را لایق پادشاهی ایران شهر ندانست و یکی از اعقاب فریدون یعنی زورمهر پهلوان پادشاهی ایران برگزید.

چنانکه در زبان داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوزدر چیزی نمانده و بعضی ماخذ محدود دیگر سخنی نرفتمند است و بجای آن میان مرآت و نقش منوچهر و

Nodar - ۳

Nōtar - ۲

Naotara - ۱

۴ - بنه‌منن صل ۳۳ فقره ۴ - زید اوستای دارمستر ج ۲ ص ۳۱۵ - نقشه منوچهر و نوزدر در ج ۱ ص ۲۶۵

Hūtaosa - ۷

Naotaryāna - ۶

Naotarya - ۵

۸ - زید اوستای دارمستر ج ۲ ص ۳۹۰

آغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او
یاد شده است^۱

۱۰ = زاب

بنا بر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود بشاهی ایراتر زمین نشست
و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رایبازدند. زال طوس و گسته هم فرزندان
نوذر را لایق پادشاهی ندانست و باموبدان تدبیر کرد و سرانجام ایرانیان بجست و جوی
کسی از تخمه فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پورتهماسپ سزاوار گاه نیافتند
اورا اگر چه سالخورده بود بیادشاهی نشانند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغاز کار
بیاری پهلوانان ایران زمین با افراسیاب جنگها کرد و چون خشکسالی و قحط جهانیان
را آزرده کرده بود هر دو جانب پس از پنج ماه جنگ بصلح تن در دادند و قرار بر آن
نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از
این مرز آنسوی تر نرود. «زو» مردی عاقل و عادل بود و از خون ریختن پرهیز داشت و پس
از پنج سال پادشاهی بهشتاد و شش سالگی بمرد.

نام زو در اوستا «اوزو»^۱ و نام پدرش «توماسپ»^۲ است. «اوزو» بمعنی یاری
کننده و «توماسپ» بمعنی دارنده اسبان فر به است. این دو نام در زبان پهلوی بترتیب
«هوزوب»^۳ و «توهماسپ»^۴ و در فارسی «زو» یا زاب و تهماسپ شد.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ۳۳ فقره ۵) «چون منوشچهر کشته شد باز افراسیاب
بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تا هوزوب توهماسپان (هوزوب پسر توهماسپ)
بیامد و افراسیاب را براند و باران بیاراند» در فصل ۳۴ از همین کتاب مدت پادشاهی
هوزوب پنج سال معین شده است و در فصل ۳۱ فقره ۳۵ آمده است که توهماسپ دختر
«نامون»^۵ منجم افراسیاب را بزنی گرفت و از او هوزوب پدید آمد. سه سال بعد نوذر

۱ - اخبار الطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳

۲ - Uzava

۳ - Tumáspa

۴ - بشت ۱۳ فقره ۱۳۱

۵ - زنداوستای دارمستر ج ۲ ص ۴۰۰ - بشتهانفسیر آقای پورداود ج ۲ ص ۴۶

۶ - Námûn

۷ - Tuhmâsp

۸ - Hûzûb

پدرتھماسپ اورا بنزد خود خواند ولی او پیش از پدر در گذشت . بنا بر روایت اخیر زو نوادہ نوزد است و این روایت با در آوردن اوزو در شمار افراد خاندان نوزدی در اوستا سازگار است .

بروایت بیرونی^۱ سلسلہ نسب زوجین است : زاب بن تھماسپ بن کمجھور بن زو بن ہوشب بن ویدنیك بن دوسر بن منوشچھر . روایت طبری اختلافی با این سلسلہ نسب دارد^۲ و در مجمل التواریخ چنین آمده است : « زاب ، پرسیان اورا زو خوانند و زہ نیز گفته اند بعضی گویند پسر نوزد بود و حقیقت آنستند پسر تھماسپ بن منوشچھر بود .^۳ » میان این روایت با روایت بندهشن (فصل ۳۱) نیز اختلافست زیرا بنا بر این روایت « ہوزوب پسر تھماسپ » پسر « آگای مسواکک »^۴ پسر « نوزد » پسر « منوشچھر » است .

در مجمل التواریخ بنقل از تاریخ طبری چنین آمده است : « منوشچھر پسر (یعنی تھماسپ) خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی و اورا زو بود از قرابت نام او مادرك (در اصل طبری مادول) پس زاب از وی بزاد چون منوشچھر بشنید از پسر خشنود گشت و اورا بازخواست^۵ . روایت بلعمی درین باب چنین است : « او (یعنی منوشچھر) را پسری بود نام او تھماسپ و منوشچھر بر او خشم گرفتند بود و خواست کہ بکشدش ، بدان سبب کہ او را دختری بود و تھماسپ بزنی کرده بود پس سر ہنگان طہرہ سب را درخواستند ، بدیشانش بخشید و آفت کہ از پادشاہی من بیرون شود . آن دختر کہ زن او بود بستید و در خانہ بازداشت و منجمان گفتند بودند کہ او را از این زن پسری باشد کہ پادشاہ شود ، پس او را پسری آمد ، زاب ، و پسرش کورد . بود کہ منوشچھر بمرد ... »

روایت دینوری در باب زوجین است : « چون فراسیاب ... »

۱ - الآثار الباقیہ ص ۱۰۴

۲ - Agā i masvāk - ۴

۳ - مجمل التواریخ ص ۲۸

۴ - مجمل التواریخ ص ۲۸

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمرود در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند، همهٔ اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه در عهد افراسیاب رنجهای بسیار کشیدند. آنگاه زاب بر افراسیاب تاخت و او را از کشور خویش براند و شهرها و دژهایی را که افراسیاب ویران کرده بود آبادان ساخت و در عراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها از نام او مشتق است جاری ساخت و آنها عبارتند از زابی الاعلی و زابی الاوسط و زابی الاسفل و شهر عتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد و آنرا طیسفون نامید. آنگاه از پی افراسیاب رفت و در خراسان بجمع لشکریان پرداخت، پس افراسیاب آهنگ او کرد و پس از ملاقات فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدو وا گذاشته بود، چندان پیش رفت که بقدر تیر پرتابی با افراسیاب نزدیک شد و تیری بر او افکند و او را بکشت و زاب که خود زخم فراوان برداشته بود یک ماه پس از مرگ افراسیاب بمرد^۱ «مطلب تازه‌یی که در اینجا می‌بینیم وجود آرش است در عهد زاب در صورتیکه بنا بر اغلب روایات دیگر او در عهد منوچهر میزیست و من در باب آرش جدا گاه سخن خواهم گفت.

۱۱ - کرشاسپ

بروایت فردوسی پس از مرگ زو کرشاسپ جای او را گرفت و نه سال جهاننداری کرد و در آخرین سال جهاننداری او افراسیاب بفرمان پشنگ بایران روی آورد و چون کرشاسپ مردنخت ایران از شاه تهی ماند و روزگار ستیز و آزار ترکان فرارسید تا زال رستم را بجست و جوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد.

این کرشاسپ که برخی او را شریک پدر در پادشاهی ایران دانسته‌اند^۲ در شاهنامه غیر از کرشاسپ پهلوان معروف و پدیرسام جدرستم است که در او آخر پادشاهی

۱ - اخبار الطوال ص ۱۳

۲ - الانارالباقیه ص ۱۰۴ و مجمل التواریخ ص ۲۸ و ۴۴

فریدون و آغاز کار منوچهر پیرو فرتوت بود و من از این کرشاسپ پهلوان در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تاریخ داستانی پیشدادیان پایان میرسد و تاریخ سلسله کیان بمیان می آید و بزرگترین دور پهلوانی شاهنامه و دیگر حماسه های ملی ما فرا میرسد .



ب۔ کیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد بسطنت ایران بر گزیده شد و اوسر سلسله پادشاهانی است که بکیان موسومند. این سلسله کیان زا گروهی از خاور شناسان و متبعان با سلسله کیان و هخامنشیان هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده اند که میان سلاطین این دو سلسله، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است، ارتباطی بوجود آورند و آنان را یکسان شمارند. از علل عمده این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسله هخامنشی مانند دارا و دارای دارایان است در شمار پادشاهان اخیر کیان (بوسیله مورخان قدیم) زیرا ایرانیان با اطلاع از حدیث اسکندر و جنگ او با داریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشته و آنان را آخرین دسته سلاطین باستانی ایران می شمردند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین سلسله اتفان افتاده و او دارا پسر داراست که در ادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده میشود.

این امر از یکطرف، و همانندی که برخی از متبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پارث» از طرف دیگر تصور کرده اند، باعث شد که سلسله تاریخی هخامنشی همان سلسله نیم داستانی کیان شمرده شود و مثلاً کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان کیخسرو تصور گردد. از میان خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و کیان»^۱ بر این عقیده رفتند و پس از استاد «هرتسفالد»^۲ از عقیده وی پیروی کرده و

۱ - Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

۲ - رجوع شود به مقالینی که Hertzfeld در مجموعه Modi Memorial Volume که در سال

۱۹۳۰ در بمبئی چاپ شده نکات و کتاب دیگر او بنام : Archäologische Mitteilungen

aus Iran که در دو مجلد سال ۳۰ - ۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید .

آنرا با تفصیل و توضیحات بیشتری طرف توجه قرار داده است .

هرتل در کتاب « هخامنشیان و کیان » گفته است که افراد اخیر سلسله کیان فی الحقیقه عبارتند از خاندان هخامنشی و مناط عقیده او در این حدس وجود عده بی از هخامنشیانست که با آیین زردشتی میانه خوبی نداشتند . مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب « زمان زردشت » آورده و گفته است که زردشت در دوره حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است . هرتل چنین پنداشته است که نخستین پادشاهان سلسله کیان یعنی از کیتباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولاً داستانی و افسانایی بوده باشند ولی مابقی سلاطین بعقیده او همان پادشاهان هخامنشی بوده اند که در سلسله داستانی کیان وارد شده اند . اما هر تسفلد از این حد فراتر رفته و گفته است که اولین پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده اند که « هرودت » و « کتزیاس »^۱ از آنان نام برده اند و کوروش نیز همان کیخسرو است .

با آنکه قول دوم محقق مذکور در این جزئیات مغایرت دارد ولی تصور ایشان همان گمان همانندی کوی ویشتاسپ با ویشتاسپ پدر داریوش اول است که از جانب پسر شهربان (خشروپاون - ساتراپ) ایالت « پرتو »^۲ بوده .

بعقیده هر تسفلد زردشت از مولد خود یعنی « رنک » (ری) بخدوت همسین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به « کوی » است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است .

ویشتاسپ و پسرش سپنتودات^۳ دین جدید را پذیرفتند . حمی و کاهن آن شدند . سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون پادشاهی رسید نام سلطنتی « داریوهوش »^۴ را بر خود نهاد و اینکه می بینیم در داستان کتزیاس نام بردنای داریوش

Spentodāta - ۳

Parthava - ۴

Ktésias - ۱

Dārayavahush - ۲

« سفندا داتس »^۱ دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خود او .

استاد نلد که نیز با مقایسه داستان کوروش با کیخسرو و « آستورا گس »^۲ پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپا گوس »^۳ وزیر آستورا گس با پیران ویسه گویی بر آنسراست که میان سلسله کیان و هخامنشی رابطه‌ی ایجاد کند^۴ .

بعقیده من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی و هخامنشی خطایی بین و آشکار است چه بنا بر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و نیز با تحقیق در زمان زردشت بر می‌آید پادشاهان کیان یعنی کسانی که در اوستا با لقب کوی^۵ ذکر شده‌اند و آخرین ایشان « کوی ویشتاسپ » است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملاً تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب « کوی » یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پادشاهان ماد و هخامنشی چنانکه شواهد و مدارک متعدد تاریخی ثابت میکند پادشاهان مغرب و شمال غرب و جنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دسته اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است ، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ جامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد « آرتور کریستن سن » دلایلی بر رد سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است^۶ که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت می‌گمارم . خلاصه سخنان کریستن سن را بدین صورت میتوان درآورد :

۱- ناحیه شرقی ایران مهد آیین زردشت است و زبان قسمتهای کهن اوستافی الحقیقه

Harpagos - ۳

Astyages - ۲

Sphendadates - ۱

Kavi - ۵

۴ - حماسه ملی ایران تألیف نلد که ص ۳

۶ - تحقیقات در باب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن از ص ۲۶۵ بعد- کیانیان ، کریستن سن ص ۴.

لمجهبی از ایران خاور است .

۲ - قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعست بایران خاوری و زبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است. عنوان کوی يك عنوان شرقی است و کوی ویشتاسپ حامی زردشت از آنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . و چون عنوان « کوی » نزد مورخان یونانی کاملاً غیر معروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنا بر روایات اهالی مغرب ایران گرد آورده بودند .

۳ - شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوروش و آستو آگس از طرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد و همچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که باز وسیلهٔ یسانی سلسلهٔ کیان و هخامنشی نمیتواند گشت .

۴ - مهمترین وسیله بی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته ما میدانیم که کی گشتاسپ بنا بر آنچه از اوستا بر میآید حامی زردشت و نگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد و پیدا است که گمان مجرد هیچگاه اساس احكام محقق تاریخی نمی تواند گشت .

۵ - « بنویست » خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنابر ماخذ یونانی » ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنا بر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبهها بر می آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بودند و اگر ما این نظر را باور داریم بدی دانستن کی گشتاسپ و ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

۱ - Benveniste . The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, paris 1929

جنبه تاریخی
داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسله کیان با سلسله هخامنشیان
محقق گشت اکنون باید دید این سلسله داستانی را ممکن است
صاحب هیچگونه اهمیت و ارزش تاریخی دانست؟

برای بحث در این مسأله باید نخست از کوی و پشتاسپ آغاز سخن کرد. زندگی
کی گشتاسپ و حیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی برمیآید بتمام معنی بیکدیگر
بسته و مربوطست و چون در نتیجه بحث های مفصل وجود تاریخی زردشت ثابت شده
است^۱ و نیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت امری محقق و مسلم شناخته شده، باید
قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی
است نه داستانی و جنبه های داستانی سرگذشت کی گشتاسپ فی الحقیقه از یشتها آغاز شده
و در ادبیات پهلوی و فارسی بمنتها بسطت و کمال رسیده است.

در باب پادشاهان دیگر کیانی که پیش از کی گشتاسپ میزیسته اند مطالب ذیل را
باید در نظر داشت:

قدیمترین پهلوانان و پادشاهان یشتها یعنی نخستین بشر (گیومرث) و نخستین
شاه (هوشنگ یا جمشید) و ازدهای سه پوزه شش چشم (ازدهاک - ضحاک) و کشنده ازدها
(فریدون) همه صاحب جنبه اساطیری و بعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند
در صورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند و وجود هر یک از آنان از
همه جهات بایران و نژاد ایرانی بستگی دارد. در زندگی ایشان جنبه اساطیری کمتر
یافته میشود و سراسر اعمال ایشان دستهبندی از نبردهای پهلوانی است که بهیچ روی خارج
از دائرة قدرت آدمی نیست. البته در شرح احوال و زندگی افراسیاب که از معاصران
شاهان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست
که معاصران کیانی او افراد اساطیریند بلکه نتیجه مستقیم دو حقیقت است یکی آنکه
افراسیاب بنا بر آنچه برخی اندیشیده اند اصلاً خدای جنگ و رب النوع بزرگ تورانیان
بود^۲ و دیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز و نماینده

۱ - رجوع شود به اوستای دوهارله چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحه XVIII مقدمه ببعد.

۲ - Hertel: Die Sonne und Mithra, s. 32

ملت توران وقائد ایشان در تمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده اند. در بعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیز افزوده شده است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایه گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا در زندگی رجال تاریخی دیگر مانند اسکندر و گیوهم می بینیم و این فرد اخیر یعنی گیو که از رجال اشکانیست بعدها صورت تاریخی خود را از دست داده و در سلسله روایات کیانی بشکل فردی جاویدان و فنا ناپذیر درآمده است.

پادشاهان داستانی و اساطیری در یشتها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی و متعلق پادشاهان است که نخستین آنان کوات^۱ (کیو) از پادشاهان مقدم بر زردشت ولی نزدیک بعهد اوستا. اتفاقاً نام جانشین این کوی یعنی «کوی او سدن»^۲ «یا کوی اوسن»^۳ (کاوس) هم بشکل «اوسانس کاوی»^۴ در ریک ودا دیده می شود و استاد کریستن سن معتقد است که بر اثر قدرت کاوس آوازه شهرت او بحدی سدن نیز رسیده و نامش در ودا راه جست است و بر اثر نزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی و هندوان وجود داشت ارتباط آنان باید دیگر بمراتب آسانتر از ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظر می آید زیرا میان این دو دسته طوایف چادر نشین ایرانی دشت های وسیع و خنداب ایران مرکزی حائل بود و مانع ارتباط آنان باید دیگر می شد.

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر و همساز با نامهای است که در عصر زردشت و دورهای نزدیک باو معمول بود و تنها از آن میان چند همه مانند ارشن^۵ و سیورشن^۶ سیاورشن^۷ متعلق بازمانده کهن تر است.

اگر چه نسب نامدهایی که بنابر آنها کاوس و کیان شن و کیان شن و سیورشن و سیورشن ائیی و هو^۸ و نواده قباد بودند، تنها در زمان جدید دیده می شود و اینها هرگز از روایات اساطیری

Kavi Usan - ۳

Kavi Usadan - ۲

Kavāta - ۱

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱

Rigveda - ۵

Usānas - Kāvya - ۴

Syavarshan - ۹

Byarshan - ۷

Arshan - ۷

۱۰ - در این باب رجوع کنید به مقاله تحقیقات در باب کویان و کیان شن و سیورشن و سیورشن و سیورشن

Aipivohu - ۱۱

وصحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف ازومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را از ماخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پیشین و بیرشن را پسران ائی پی و هو شمارند و او را نیز پسر قباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که از این اسامی هم مانند قباد و کاوس پادشاهان نیرومندی پدید آورند و گذشته از این هر یک را پسر و جانشین دیگری بدانند و فی المثل سلسله شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند: (کوات - ائی پی و هو - ارشن - پیشین - بیرشن - کاوس). همین امر خود دلیل قاطعی است بر اینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خود را راجع باین چهار برادر از ماخذ کهن تری اخذ کرده اند که با ازمنه نزدیک بزردهشت و روایاتی که در آن عهد راجع بکیان پیش از زردشت در دست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است. علاوه بر این در باب این چهار برادر میتوان چنین تصور کرد که هر یک از آنان پادشاه ناحیتی بود و در یک روز گار یکی از ایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همه قبایل ایران خاوری را بدست آورد چنانکه بنا بر اصطلاح یشتها «بر همه کشورهای، بر آدمیان و بر دیوان» پادشاهی یافت.

سلسله پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسرو ادامه دارد از پنج نسل پدید آمده است. نام «اُوروت اسپ»^۱ (لُهر اسپ) که بنا بر آنچه محققان گفته اند وجود محقق تاریخی ندارد، در قسمت های اساسی و قدیم یشتها مذکور نیست و نام و یشتاسپ تنها آمده و از اینجا چنین بر می آید که مدونین یشتها «هُوسرَوَه»^۲ (کیخسرو) را آخرین فرد سلسله کیان پنداشته اند و ما میتوانیم این تصور آنرا خاطر هی بی تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسله نسب این پادشاهان در دربار گشتاسپ معروف و معلوم بود و عین این اطلاع در میان روحانیان و عالمان زردشتی باقی ماند و بعد بصورتی که دیده ایم مدون گشت و فاصله میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیز در ضمن این تدوین منظور شد.

باقبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی را که از یشتها بر می آید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی و اجتماعی ایرانیان مشرق را در روزگار

پیش از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی از ایرانیان مشرق و سلسله شاهان ایشان آگهی داشته باشیم و اگر خوانندگان ما نخواهند این مطالب را بجای حقایق تاریخی بپذیرند دست کم باید بدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان در اوستا کاملاً جنبه اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین حالتی اساطیر و احادیث آنان را اصلی تاریخی و محقق بود و همان اصل محقق تاریخی بعدها اساس داستان و افسانه‌های تاریخی قرار گرفت.^۱

کلمه کوی که در موارد مختلف از گاتاها و یشتها بآن باز
کلمه کی
 میخوریم همان کلمه ییست که در زبان پهلوی بد کی یا کی بایاء
 مجهول (Kê) و در زبان فارسی بد کی بفتح اول و سکون ثانی مبدل شده و در تاریخ داستانی
 ایران قدیم عنوان دسته معینی از سلاطین شده است که سلطنت آنان از آغاز پادشاهی قباد
 شروع گردید.

دربادی امر، خاصه وقتی که در یشتها باین عنوان باز میخوریم ممکن است تصور
 کنیم که کلمه کوی عنوان دسته معینی از پادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه
 در شاهنامه و یا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اما حقیقت امر نوعی دیگر است و دوی
 چنانکه از موارد مختلف استعمال آن در گاتاها و یشتها بر میآید بمعنی شده و امیر است
 که علی السواء بر کیباد و سلاطینی که از خاندان او بوده‌اند و یا بر امراء و پادشاهان
 دیگری که در همان ایام بر قسمت هایی از ایران شرقی حکومت می‌کرده‌اند اطلاق
 میشده است.

در گاتاها کلمه کوی اغلب برای تعیین دستدین از امراء و سلاطین قباد که دشمن
 زردشت شمرده میشدند بکار رفته است. اینان پرستندگان دیو بوده و روحانیان ایشان

۱- برای کسب اطلاعات بهتر و دقیق‌تری در باب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique
 p. 34 & sqq. Les Kayanides p. 27 & sqq.

بعنوان کرین^۱ خوانده میشده اند و زردشت در بسیاری از موارد از کویان و کر پنان و آزارهای آنان نالیده است. از این کویان و کر پنان اگر چه پس از دوره سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی در سایر قطعات اوستا بر جای مانده است.

درعین آنکه امرای مخاصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده اند در همان حال هم ویشناسپ حامی زردشت و نگاهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده است. این دو مورد استعمال دومطلب را آشکار ميسازد: نخست اینکه کویانی که با کر پنان یکجا ذکر شده اند دسته معینی از قبایل یا افراد و یا احزاب نیستند و دوم آنکه عنوان کوی که برای ویشناسپ و یا امرای مقدس و مقدم بر او مانند کیقباد و کاوس و کی ارشن و بیرشن و خسرو آمده است نام خاندان خاصی از ایرانیان خاوری نیست بلکه عنوانی است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیر و شاه بود.

محیط استعمال این کلمه محققاً ایران خاوری بوده است زیرا هیچیک از سلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی و هخامنشی هرگز در کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده نشده اند بلکه در کتیبه های هخامنشی عنوان پادشاه «خشایشی»^۲ یا «خشایشی خشایشانم» است که بعدها بدشاه و شاه شاهان (شاهانشاه - شاهنشاه) مبدل شد.

از تعدد کویان در عصر زردشت، چنانکه در گاتاها ملحوظ است، چنین بر می آید که قلمرو تسلط و حکومت هر یک از کویان چندان وسعتی نداشت و تنها برخی از کویان مقتدر و مقدم بر زردشت و همچنین کی گشتاسپ معاصر زردشت توانسته بودند نواحی مختلفی از ایران خاوری را بدست آورند.

کلمه کوی که بنا بر آنچه گفته ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه و امیر است در ادوار جدیدتر تاریخ ایران و حتی در قسمتهای اخیر اوستا نام خانوادگی و لقب عده معینی از امیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین ایشان در اوستا کی گشتاسپ و در ماخذ پهلوی و عربی و فارسی داراب دارایانست. در چیثردات (چهرداد) نساك کلمه کوی بمعنی اخیر استعمال شده و

درمآخذ پهلوی این اطلاق شامل وعام گشت و سلسله خاندان کی در دینکرت^۱ کی کوات^۲ شمرده شد.

در شاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمه کی بمعنی معمول خود در دوره ساسانی و اسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظر میآید که معنی اصلی کلمه کی (امیر-شاه) نیز در ذهن فردوسی بوده و آثاری از این معنی در بعضی از ابیات شاهنامه مشهود است مثلاً:

یکی مرد بد نام او آبتین
خردمند و گرد و بی آزار بود
بخورد آفرین کرد بر جان کی

تو بشناس کز مرز ایران زمین
ز تخم کیان بود و بیدار بود
تهمن همیدون یکی جام می

و همچنین در این مورد:

سر اندر کشید و همی رفت راست
بدیدندش از دور برخاست غو
بیکیکی یکی اختر افکند بی

ندانست خود آفریدون کجاست
بیامد بدرگاه سالار نو
چو آن پوست بر نیزه بردید کی

در این هر سه مورد کی بمعنی مطلق شاه است خاص در بیت دوم و آخر که ممکن نیست در آنها مراد از کیان خاندان شاهی معروف باشد زیرا آفریدون پسر آبتین را از پیشدادیان می شمردند. از اینگونه موارد در شاهنامه باز هم میتوان یافت و گذشته از این دور نیست که کلمه «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قنبد بری کرد و بگر کن و با مل- بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی. منوچهری) هم لهجدهی از «کی» و بمعنی مطلق شاه باشد.

پیش از آنکه در باب یلایان شاهان کیان بحث کنیم
بحث و تحقیق لازم مختصری در باب کیان کیان
در شاهنامه بهارات از آن سخن برفتیم و در داستان

فر کیانی

های حماسی ما مقامی بلند دارد سخن میگویم:

در اوستا غالباً و چنانکه تا کنون چند بار ملاحظه کرده ایم به کلمهٔ خورن^۱ باز می خوریم. معادل این کلمه در زبان پهلوی خره^۲ و در فارسی فر و فره است. بنا بر عقیدهٔ دارمستتر خره از شکل اوستایی خورن پدید آمده و فراز شکل پارسی فرن^۳ . معادل کلمهٔ خورنگهنت^۴ که در اوستا بسیار آمده و بمعنی صاحب فراست در فارسی فرخ است. کلمهٔ خورن در اوستا معمولاً با جزء کوتی و آئیرین^۵ ترکیب شده و ازین ترکیب عبارات «کوئنم خورن»^۶ و «ائیرینم خورن»^۷ پدید آمده است. اولی را باید فرشاهی و ثانوی را فرایرانی معنی کرد.

خورنوه همچنانکه از معنی کلمهٔ فردر فارسی برمی آید بمعنی شکوه و جلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بمرحلهٔ تقدس و عظمت معنوی میرساند و بعبارت دیگر صاحب قدرت و تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می کند. بوسیلهٔ همین فراست که پادشاه پادشاهی میرسد و تاهنگامی که پادشاهت خره با او یاراست^۸ و چون ازوبگست پادشاهی نیز از کفش بیرون خواهد شد چنانکه در شرح سلطنت جمشید دیدیم و اعتقاد باین اصل تنها منحصر با اوستا نیست بلکه در عهد ساسانیان نیز این عقیده بانهایت شدت رواج داشته و در کارنامهٔ اردشیر از این فرچند بار سخن رفته است.

بنا بر آنچه از اوستا برمی آید میان خره و آذربستگی فراوان موجود است. همچنانکه سه آتش مقدس یکی برای موبدان و هیربدان بنام «آذر فرنبغ»^۹ و یکی برای جنگجویان بنام «آذر گشنسپ»^{۱۰} و یکی برای کشاورزان بنام «آذر برزین مهر» موجود

Farna - ۳

Xorrih - ۲

Xvareno - ۱

Airyana - ۵

Xvarenanguhant - ۴

Airyanem Xvarenô - ۷

Kavaênem Xvarenô - ۶

Atar Gushnasp - ۹

Atar Farnbag - ۸

است همانطور هم فرسه شکل درمیآید و چنانکه در شرح داستان جمشید دیده ایم فرسه بار از روی بتافت و بهسه کس تعلق گرفت .

خره (فر) چون بیادشاهی تعلق گرفت بنام کوئیم خورن نامیده می شود و در شاهنامه

از فر و فر کیانی بارها یاد شده است .

چنانکه گفتم گذشته از فر کیان در اوستا از فردیگری بنام « آئیر ینم

خورن » یعنی فر ایران یاد شده است ، این فر ظاهر آشبیه و نظیر فر کیان و یاعین آنست

زیرا فر کیان هم چنانکه می دانیم مانند فر ایران مایه عظمت و جلال ایرانست .

معمولاً فرد را اوستا بشکل مرغی بنام « وارغن » مجسم شده است و چنانکه از

برخی قرائن در اوستا برمی آید « وارغن » شاهین یا یکی از مرغان شکاری نظیر آنست و

گذشته از این فر بصورت دیگری مثلاً گوسفند هم در آمده و بر صاحب فر جلوه کرده است .

در باب فر کیانی (فرشاهی فر شاهنشاهی) فعلاً بهمین مختصر بسنده می شود و از این

پس شروع میکنم بیحث در باب یکایک شاهان کیان .

۱- کیتبادهان

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال از موبدان

نشان کسی خواست که شایسته تخت شاهان باشد و ایشان یکی را از تخمه فریدون بنام

کیتباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد او فرستاد . چون

پهلوان بنزدیک کیتباد رسید پیام زال را بگزارد و قباد را بیادشاهی ایرانشهر بخواست .

قباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد و آنگاه بخواهنش پهلوانان

ایران بجنک افراسیاب ستافت و جنگی سخت با او کرد و در این جنگ رستم پهلوانیها

۱ - Vāreghan

۲ - برای کسب اطلاعات مفصلتری در باب فر و فرس و فرسیدان

بشما تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ . رید اوستای دارمستر ج ۱ ص ۱۰۷-۱۰۸ . ۵۶۰ . ۶۱۵-۶۱۷

۶۲۴ - ۶۲۵ . دهانگه اوستا ص ۵۴۱

نمود چندانکہ افراسیاب را تاب مقاومت نماند و ناچار از پیشنگ درخواست کہ تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار بر آن نهادند کہ جیحون مرز ایران و توران باشد . کیتباد پس از ختم غائلہ افراسیاب روی پیارس نهاد و اوصطخر را پیاپختی بر گزید و بسی شہر و آبادی ساخت آنگاہ دہ سال گرد جہان بگشت و باز پیارس آمد و بر اینگونہ صد سال پادشاہی کرد . کیتباد را چہار پسر بود : کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین .

نام قباد در اوستا کوات^۱ بالقب کوی^۲ و در زبان پهلوی کوات^۳ بالقب کی ذکر شدہ و در تازی و فارسی قباد است .

در چہر داد نسک کوات از اعقاب منوچہر و مؤسس خاندان کیان و پادشاہ ایران شمرده شدہ بود . در دینکرد (کتاب ہشتم فصل ۱۳ فقرہ ۱۲) آمدہ است کہ کوات نخستین شاہ کیانی و پادشاہی داد گرو نیکمرد و برای آدمیان مایہ آسایش و سعادت بود . در کتاب مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرات ۴۵ - ۴۸) چنین آمدہ است : « از کی کواز سوز این بوز کہ اندر یزدان سپاسدار بوز و خدایی خوب کرد و پیوند تخمہ کیان از وی آغاز شد . » - در کتاب ہفتم از دینکرد آمدہ است کہ فرّاز گرساسپ^۴ بہ کی کوات رسید و او جد کیان (کیان نیاک) است و بیاری فرّ برایرانشہر حکمہ وایی یافت .

در باب اسلاف کیتباد در آثار پهلوی چیزی نمی یابیم مگر در فقرہ ۲۴ از فصل ۳۱ بندہشن کہ نگاشته است : « کوات کود کی خرد بود کہ او را در صندوقی نهادند و بر آب افگندند و این کودک از سرمای لرزید ، اوزاو او را دید و از آب بیرون کشید و پسری پذیرفت و او را کوات نامید . »

دوہارلہ این نام را مشتق از کلمہ پهلوی « کوادہ » یعنی آستانہ در دانستہ و بعبارت دیگر بعقیدہ او کوات یعنی کود کی کہ بر آستانہ دریافتہ باشند (بچہ سرراہ)^۵ .

در اوستا از قباد یکبار در فروردین یشت (فقرہ ۱۳۲) در صدر نام شاہان کیان و یکبار دیگر در کیان یشت یا زامیاد یشت (فقرہ ۳۱) ہنگام بحث در پیوستہ فرّ شاہان کیانی

Kavât - ۳

Kavi - ۲

Kavâta - ۱

۶ - ترجمہ اوستا . مقدمہ ص ۲۲۷

Kavadah - ۵

Karsasp - ۴

سخن رفته است .

چنانکه دیدیم در روایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت و بفرزندی پذیرفت اما در روایات ملی سلسله نسب کیقباد معین شده بود و همین روایات ملی است که از طرق مختلف مورد استفاده مورخان اسلامی قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد را چنین نگاشته است^۱ : کیقباد بن زغ بن نوز کا بن مایشو بن نوزر ابن منوشجر. در سایر مآخذ مانند تاریخ حمزه و تاریخ طبری و بلعمی هم سلسله نسب کیقباد با آنچه نقل کرده ام اختلاف زیادی ندارد و تنها اختلاف آنها در بعضی از اسامی است مثلاً بجای نوزکا، گاه بوحنایا و بجای مایشومیس یا میشوا و بجای زاغ زاب و زاغ و دواع و امثال اینها می بینیم^۲. استاد کریستن سن سلسله نسب مذکور را بدین صورت تصحیح کرده است :

کیقباد پسر رگ^۳ پسر نو تران^۴ یا نو ترگان پسر منوش^۵ پسر نو تر^۶ .

در شاهنامه تنها از انتساب کیقباد بفریدون سخن رفته و ظاهراً بر اثر ضیق مقامه اشکالاتی از قبیل آن نسبتاً او بتفصیل ذکر نشده است .

در سلسله نسب منقول از بیرونی دیده ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زوی یا زاب بوده است و در مجمل التواریخ از این امر بتصریح یاد شده . این زوی یا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا بر روایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا بر آنچه در بندهشن آمده پدر خوانده او بود اما در روایات ملی از افکندن کیقباد در کودکی برودخانه ذکر شده است. در شاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد را در باغی باشد و بالبرز کوه یافت، ظاهر اساس تصور چنین باغی برای کیقباد اشاره نویسنده کن پهلویست بباغ بزرگی که کیکاوس در البرز کوه بر آورده بود. سلطنت کیقباد در حدود صد سال معین شده است و عین این روایت در دیگر مآخذ اسلامی نیز دیده میشود و در روایات مذهبی پهلوی حال از اینگونه نیست چه در فصل ۳۲ بندهشن که در سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

۱ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴

۲ - رجوع کنید به مجمل التواریخ ص ۲۹ تاریخ طبری، ایران ج ۱ ص ۵۳۳

۳ - Rag

۴ - Nōtarān

۵ - Manush

۶ - ایران ص ۱۰۷

۲ - ۵ : کی ایپوه = کی آرشن

کی پیرشن = کی پشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار (فقرة ۱۳۲ از فروردین یشت و فقرة ۷۱ از زامیاد یشت) از قباد سخن رفته و هر دو بار بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی «آئی پی و هو»^۱ یا «آئی پی و نگهو»^۲ آمده است بی آنکه سرگذشتی از وی یاد شود. این کی در ماخذ پهلوی به «کی ایپوه»^۳ مشهور و بنا بر همین روایات پسر قباد است. اما باید دانست که کی ایپوه در ماخذ پهلوی هم شهرت بسیار ندارد. در بند هشتن افسانه‌ی درباب این کی ذکر شده و بنا بر آن افسانه مادر او «فرانگ» نام داشت و دختر یکی از تورانیان بود و فر کیانی از یک نی که در دریاچه «ووروکش»^۴ رسته بود بگاو سحرنا کی که پدر فرانگ پدید آورده بود حلول کرد و بوسیله شیر آن نخست بفرانگ و آنگاه بکی ایپوه رسید. اما در بند هشتن یکبار دیگر سخن از این کی ایپوه آمده و این بار او فرزند کیقباد شمرده شده است^۵ - در سوتگر نسک که یکی از قسمتهای مفقود اوستاست کی ایپوه یکی از جاویدانان مقدس شمرده شده بود که می باید در پایان کار جهان مانند دیگر موعودهای دین زردشت ظهور کند^۶ و در یکجا از داستان دینیک یعنی فقرة ۳۳ از فصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادر کی ایپوه شده است که از پدر خود گریخت و بکیقباد پناه آورد و از آندو کی ایپوه پدید آمد.

از این کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی در ماخذ دیگر مانند الآثار الباقیه و تاریخ حمزه و مجمل التواریخ یاد شده منتهی نام او در همه این ماخذ دور از اصل پهلوی و محرف است. در الآثار الباقیه «کینید»^۷ و در مجمل التواریخ کی افره^۸ و در تاریخ طبری

۳ - Apivêh

۲ - Aipivanghu

۱ - Aipivohu

۵ - رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن سن ص ۷۱-۷۲.

۴ - Vourukasha

۸ - ص ۲۹

۷ - ص ۱۰۴

۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقرة ۲

کیسه آمده و آشکار است که این هر سه شکل محرف کی پیوه است .
 در بند هشن^۱ به کی پیوه چهار پسر بنام کی اوس یا کی کایوس و کی ارش و
 کی پیشین^۲ و کی بیرش نسبت داده شده و در کتاب هفتم دینکرت چنین آمده است که
 کی ارش و برادران او جمله زورمند و پهلوان و صاحب خوارق عادات بودند . از این
 چهارتن جز کی اوس (کیکوس) دیگران در مآخذ پهلوی شهرت بسیار ندارند و از ایشان
 بیش از آنچه در یشتها می بینیم اطلاعی داده نشده است و عین این حال هم برای آنان در
 مآخذ اسلامی و در شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن
 نام چهار پسر و شرح سلطنت و داستان یکی از آنان یعنی کیکوس بسنده شده است و
 حتی در نام یکی از آنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی بیرش بصورت کی ارمین
 در آمده است ولی آن سه برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کایوس و
 کی ارش و کی پیشین ذکر شده اند .

در اوستا نام این چهار پسر چنین آمده است^۳ کوی ارشن^۴ کوی اوسن^۵ کوی
 پی سین^۶ و کوی بیرشن^۷ و جز کایوس از سد پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده
 نشده است .

۶- کایوس

مهمترین قسمتهای حماسه ملی ما مربوط بدوره کیان است و از این میان
 دوره سلطنت کیکایوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دوره ایست
 دو پادشاه که از لحاظ تقابلی وقایع و بستگی آنها بسیار دیگر است و دوره واحدی
 شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماییها و جنگاوری های خاندان
 کور شاسپ و کوردرز و پهلوانان دیگر است . در دوره کیکایوس حدیث هفتخان رستم و

۱ - فصل ۳۱، فقرات ۲۵ - ۲۹

۲ - pishin

۳ - مجموع شود ۱۰ فرودین یشت، فقره ۱۳۲ و رامیار یشت، فقره ۷۱

۴ - Kavi Arshan ۵ - Usan ۶ - Pishina ۷ - Byarshan

داستان سیاوش و جنگهایی که بخونخواهی او صورت گرفته و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو و آوردن او بایران که هر یک داستانی دلکش و زیباست در شاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنا بر روایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد و نصایح بزال را ناپذیرفته با گروهی از سواران و دلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست و او بجادوی کاوس و لشکر یانش را کور کرد و بیند افگند . یکی از کسان کاوس که از آسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد و اورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت و جگر او را بر چشم ایرانیان کشید و همه را بینا ساخت . کیکاوس مازندران را با شارت رستم با اولاد سپرد و بایران باز گشت و پس از چندی آهنگ جهانگردی کرد و بتوران و چین و مکران و زره رفت و سلاطین این نواحی همه با ژوسا و پذیرفتند پس بدر لشکر برد . شاه بر بیاری پادشاه مصر و شاه هاماوران با او بجنگ برخاست اما هر سه شکست یافتند و با ژوسا و پذیرفتند . آنگاه کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را بزنی خواست . شاه هاماوران بتد بیر ، کاوس را با جمله ایرانیان بیند افکند و چون این خبر شایع شد از ترکان و از دشت نیز موران (عربستان) هر کس بایران دست افگند و افراسیاب با سپاهی گران بایران تاخت و با تازیان جنگی سخت کرد و ایشانرا از ایران بیرون راند و خود بر این دیار پادشاهی یافت . پس رستم به هاماوران رفت و کاوس را نجات داد و او با سودابه و پهلوانان بایران باز گشت و افراسیاب را از ایران براند و کاخی بلند در البرز کوه بر افراشت و پس از چندی بفریب دیوان بر آسمان رفت و سرنگون در بیشه یی نزدیک چین بزمین افتاد . چون پهلوانان از حال او خبر یافتند بنزدیک او رفتند و ویرا ملامتها کردند و بجایگاه باز آوردند و او تشویر خورده و ملامت زده چند گاهی روی از دیگران پیوشید و از این پس بنیکی گرایید . پس از این داستان سهراب و جنگ او با رستم و داستان سیاوش و فریفته شدن سودابه بر او و خیشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته شدنش بردست افراسیاب و داستان کیخسرو و آمدن بایران و نشستن بجای کاوس یکایک بتفصیل در شاهنامه آمده است . کاوس تا آنروز گار که کیخسرو افراسیاب را بجنگ آورد و کشت

زنده بود و چون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت . پادشاهی او صد و شصت سال بود اما در پایان عمر فرازو گسسته شد و از نیروی افراسیاب بایران تاخت و بیدادها کرد و هفت سال باران از ایرانشهر بیرید . کیکاوس مردی تند و خود گامه و حق ناشناس اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت . از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود .

نام کاوس در اوستا کوی اوسن^۱ یا کوی اوسدن^۲ آمده است . معنی این نام را میتوان آرزومند (بعقیده یوستی در کتاب نامهای ایرانی^۳) و یا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست^۴ . هنگام بحث در باب نام کاوس باید بدانیم که این نام در زبان فارسی و بعضی از متون پهلوی اندکی از صورت اصلی خود خارج شده است . توضیح آنکه کلمه کاوس بتنهایی مرکب از کوی و اوسن است و بنا بر این کاوس یعنی کوی اوسن که در زبان پهلوی به کوی اوس^۵ تبدیل یافته . با این حال در زبان فارسی یکبار دیگر کلمه کوی بر این اسم مرکب افزوده شد . چنانکه کوی کاوس معادل است با کوی اوس^۶ و عین این اشتباه بندرت در بعضی از متون پهلوی مشهود است چنانکه در زبان داستان کوی ایوه و برادران او دیده ایم .

اگرچه نام کاوس در اوستا بیش از کیقباد مذکور است^۷ اما مطالب زیادی درباره او از این کتاب بر نمی آید . خلاصه مطالب اوستا در باب کاوس چنین است : کوی اوسن زورمند بسیار توانا بر فراز کوه اریزیفی^۸ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند و ده اناهیت قربانی داد و از او در برابر این هدایا چنین خواست که او را یاری کند تا بر کترین پادشاه ممالک گردد و بر دیوان و آد میان و جادوان و پریان و کویان . در زبان فارسی

۱ - Kavi Usan - ۲ - K Usadhan

۳ - Justi: Iranisches Namenbuch

۴ - رجوع کنید به بحثها تألیف آقای بوداداد ج ۲ ص ۲۳۵ - ۲۳۶

۵ - Kai Us - ۶ - آمان پشت فقرات ۴۵-۴۷ ، آمان پشت فقره ۳۹ ، آوسن پشت فقره ۳۹

پشت فقره ۱۳۲ و زامیاد پشت فقره ۷۱ ، فروردین پشت فقره ۱۳۲ - ۷ Erezifya

یابد و اردویسورا ناهیت او را در این کاریاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است و در دیگر قسمتهای اوستا که در حاشیه مذکور افتاده است در باب کاوس مطلب مهمی دیده نمی شود .

از کوه اریزیفی^۱ که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی در دست نیست و در این باب تنها بذکر حدس یکی دوتن از دانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : اریزیفی^۲ ظاهراً یکی از قلل البرزاست زیرا بنا بر آنچه از بندهشن بزرگ و دینکرت برمیآید کاوس بر فراز البرز هفت کاخ بر آورد که یکی از آنها هر پیر را که در آن پای مینهاد بجوانی باز میگردداند^۳ . دانشمند دیگر دوهارله اینکوه را با احتمال یکی از قلل جبال بلخ تصور کرده است^۴ و بهر حال باید بدانیم که صحنه اعمال و زندگی کیان بنا بر آنچه از مطالعه و تحقیق در اوستا برمیآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت کاوس در اوستا روشن نیست ولی در ماخذ پهلوی اطلاعات زیاد تری در باب او وجود دارد که بتدریج ابداع شده و یا از روز گاران کهن بیادگار مانده و در ادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا بر آنچه از دینکرت^۵ مستفاد میشود در چهار داد نسک و سوتگر نسک از کاوس بتفصیل سخن رفته و چنین آمده بود که « کی اوس از سه برادر دیگر خود بسال بزرگتر بود^۶ و بر هفت کشور و دیوان و آدمیان سلطنت مطلق یافت^۷ و فرمانهای او بسرعت گردانیدن

۱ - دارمستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ - ۵ - دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸ .

۳ - کتاب ۷ فصل ۱ - کتاب ۸ فصل ۱۳ - کتاب ۹ فصل ۲۳ .

۴ - این فکر البته نتیجه ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و بیسین است در فقره ۱۳۲ از فروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بمقیده من تقدم کی اپیوه بر این چهارتن نیز باعث شده است که کی اخیر پدر کاوس و آن سه تن دیگر شمرده شود مگر آنکه بنا بر آنچه در بحث از کیان گفته ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع خاصی در این باب داشته بوده باشند .

۶ - در صورتیکه بنا بر همین مأخذ سلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده اند و این کیفیت یقیناً نتیجه اشاراتی است که در یشت پنجم (۴۵-۴۷) بخواش کیکاوس در فرمانروایی بر همه جهانیان از آدمی و دیو و پری شده است .

دست نفاذ مییافت . کی اوس بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی از زرودو از سیم و دواز
پولاد و دواز آ بگینه و از این دژ بردیوان مازندران حکمرانی میکرد و آنرا از تپه
کردن جهان باز میداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که از ضعف پیری در
عذاب بود و مرگ را نزدیک میدید چون بدان میرفت بجوانی باز میگشت چنانکه
بصورت پیری پانزده ساله در میآمد . کی اوس بر این کاخها در بانان گماشت و فرمان داد
که هیچیک از آن دوری نگزینند .

در بندهشن (فصل ۳۳) نیز از این کاخ سخن رفته و چنین آمده است: کاخ کی اوس
مر کب از چند خانه بود ، خاندی زرین کد کی اوس خود در آن میزیست ، دو کاخ
آ بگیندی که اصطبل اسبان او بود و دو خانه پولادین برای گله های او - و آنچه از
خوردنی و آشامیدنی در این جای بود آدمیان را حیات جاوید میداد و اگر پیری از یک در
آن در میآمد از درد دیگر بصورت جوانی پانزده ساله بیرون میرفت .

فردوسی کاخ کلاوس را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده است که: اندر آن دو خانه
برای اسبان و استر عمارتیش بود و دو خانه از آ بگیند مرصع بزبرجد تا جای خرام و
خورش باشد و کنبدی از جزع یمانی تا نشستنگه موبد شود و دو خانه از نقره خام تا
سلیح نبرد را در آن جای دهند و یک خانه از زر برای نشست خود که بر او از پیر و زدنکار
کرده و در ایوانش یاقوت بکار برده بودند . این کاخ چنان بود که در آن نیشب میافزود
و نه روز میکاست و همواره بهار بود نه تموز پیدا نه دی آشکار . هوایش عنبرین و نارانش
آمی بود ، در این جایگاه کلاوس از درد و غم و رنج آسودن نمی دید و در آنجا همه بر تن
دیوان میرسید .

حدیث سلطنت مطلقه کلاوس در شاهنامه چنانکه دیده ایم بصورت جهان گردی
و فتوح کلاوس در مازندران و دیگر جاها در آمد و نیز داستان سلطنت حاکمرو این او بر دیوان
مازندران مایه پیدا شدن داستان حماسی نظامی گردید که قسمت بزرگی از آنرا در
شاهنامه و ما بقی را چنانکه هنگام احصاء حماسه های ملی دیده ایم در برخی از منظومه
های حماسی دیگر میتوان یافت .

از تفسیرهای بهاولی فر کرد دوم و نندیداد چنین بر میآید که کلاوس هر دو

جاودانی خلق شده بودند ولی بر اثر خطا های خویش فنا پذیر شدند^۱. در مینوگ خرد
بر این دو تن فرد دیگری افزوده شده و آن فریدونست بدین ترتیب: «اورمزد جم و فریدون
و کی اوس را اصلاً نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت»^۲. در
سوتگرنسک در باب چگونگی این امر چنین نگاشته شده بود: دیوان از پی تباہ کردن
کی اوس بچاره گری برخاستند و دیو خشم بر کی اوس ظاهر شد و جان او را تباہ کرد
چنانکه دیگر پادشاهی هفت کشور راضی نبود و بر آن شد که بر آسمان یعنی جایگاه
امشاسپندان دست یابد و نیز کی اوس مانند جم و فریتون بر اثر تباہی خرد در «خویش-
خدایی»^۳ ناسپاس و حق ناشناس شد^۴.

یکی از اعمال جبارانه کاوس رفتاری است که با «اوشنر»^۵ کرد. بنا بر آنچه در
داستان دینیگ آمده اوشنر مردی خردمند و نواده «پاؤ رواجیر»^۶ بوده است^۷ و در
دینکرت^۸ از اوشنر خوارق عاداتی مذکور است و چنین آمده که همه زبانه را میدانست
زین دیوان چیره بود و وزارت کی اوس یافت و بر هفت کشور فرمان روایی
کرد اما سرانجام فرمان کی اوس هلاک شد و از این اوشنر در اوستا با صفت «پورواجیر»^۹
یعنی بسیار دانایاد شده است و وجود همین صفت در اوستا باعث گردیده که در ادبیات
پهلوی چنانکه دیده ایم اوشنر را نواده دختری پاؤ رواجیر یا بدانند. اما نسب و کار و
مقام اوشنر در اوستا معلوم نیست.

دیگر از تباہکاریهای کاوس کشتن گاو است که حافظ مرزایران و توران بود^{۱۱}
این گاورا اهورمزد از آن روی آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان و تورانیان

۱ - زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳۶ - ۲ - مینوگ خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸ .

۳ - خود کامگی با اصطلاح شاهنامه . ۴ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۵ - ۶ .

۵ - ôshnar - ۶ - Pâurvâdjîryâ

۷ - فصل ۳۸ فقره ۳۳ - ۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳۶ - ۳۷

۹ - آفرین پیغامبر زردشت بشت فقره ۳ و آبان بشت فقره ۱۳۱ .

۱۰ - pûrûdjira - ۱۱ - رجوع کنید به دینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ۶۲ - ۶۶ . زات

سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ - ۲۵ .

در گیرد، اوسم خویش برحد واقعی ایران و توران بکوبد و نزاع و جدال را از میان ببرد. کاوس که میخواست بخاک توران هجوم کند پهلوانی بنام «سريت»^۱ را بکشتن گاو فرمان داد. اما سريت کشته گاو پس از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد. در کتاب دینکرت^۲ از رفتن کاوس بر آسمان بتفصیل سخن رفته است. داستان رفتن کاوس بر آسمان از سوتگر نیک اوستا بکتاب مذکور نقل شده و از این روی اصلی قدیم دارد و آن چنین است: کاوس برای هجوم و تسلط بر آسمان آماده شد و با سپاهی از دیوان و بدکاران خود را بر فراز قلعه البرز افکند و بجایی رسید که آخرین حدمیان ظلمت و نور است، در اینجا ناگهان کی اوس از همراهان جدا ماند اما دست از خیرم سری برداشت و در عناد و لجاج باقی ماند. در این هنگام اورمزد فر کیانی را از زبان گرفت، سپاه کی اوس از این جای بلند بر زمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدریای ووروش گریخت. هنگام گریز فروشی کیخسرو که هنوز بدنیای مادی نیامده بود خود را بدو نزدیک کرد و از پی او بجزکت آمد، نیریوسنگ (پیک اهورمزدا) نیز از پی کی اوس روان بود و میکوشید تا آن فروشی را از جدا کند اما ناگاه فروشی فریدی بهشت خروش سپاهی که از هزارمرد پدید آمده باشد، بر آورد و گفت ای نیریوسنگ و رامکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کننده توران است بوجود نخواهد آمد، زیرا از این مرد یعنی کی اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید و از سیاوش من بوجود میگیرایم، من که کیخسروم، من که از توران زمین کسی را که از همه پهلوانتر و پهلوانش تر و سپاه شدن تراست^۳ بیند میافکنم، من آم که شده و من زمین را بدشورهای دوردست میگیرانم. جان نیریوسنگ از این سخن کیخسرو بیاسود چنانکه دست از کاوس برداشت و او را بحال خود گذاشت. بر اثر این خبر کی اوس فنا پذیر شد و اگر چه توانست بهمنای آسمان پانی نهد اما نیاست از چنگ دهر مرگ بگریزد.

در فصل ۳۵ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد و پنجاه سال ذکر شده است.

در فصل ۳۳ از همین کتاب مطالبی در باب کاوس دیده میشود که حاوی اطلاعات تازه‌یست و من عین آنرا در اینجا نقل میکنم :

«اندر پادشاهی کی اوس، اندر همان هزاره دیوان نیرو گرفتند و او شتر کشته شد و کی اوس منش بد کرد تا آنکه بکارزار آسمان شد و سرنگون بزمین افتاد و فرآزو جدا گشت . پس از این با اسبان و مردم جهان اناشتن کرد^۱ اما ایشان^۲ را بیوم شمبران^۳ بفریب اندر بند کردند . دیوی بود زنگیاب^۴ نام که زهر بچشم داشت و از کشور تازیگان آمده بود تا بر ایرانشهر پادشاهی کند و هر که را بدیده بد مینگریست هلاک میساخت . ایرانیان فراسیاب را بکشور خویش خواندند و او زنگیاب را بکشت و پادشاهی ایرانشهر بکردوبس مردم از ایرانشهر ببرد و بتر کستان نشاند و ایرانشهر را ویران کرد و آشفته ساخت تا رُتُ سَتَخَمَك^۵ (رُستهم - رستم) از سیستان لشکر بیاراست و شمبران شاه را بگرفت و کی اوس و دیگر ایرانیان را از بند بگشاد و با فراسیاب نزدیک سپاهان کارزاری نوبکرد و از این پس نیز بس کارزار دیگر با او بکرد تا ویرا براند و بتر کستان افگند و ایرانشهر را از نو آبادان ساخت.»

اگر این قسمت از فصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس در شاهنامه مقایسه نمایم میان آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم . پس از حدیث رفتن کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح تر ذکر شده است داستان هجوم کاوس بیوم شمبران در این سطور اهمیتی دارد .

کلمه‌ی که من شمبران^۱ خوانده‌ام در متن پهلوی **سپن** است که آن را

شمبران و یمبران نیز میتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یمبران خوانده

۱ - دارمستتر (زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است: «سپس جهان را از اسبان و مردمان نهی کرد» و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید در حقیقت این جمله را برای تکمله بر آن بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بچنگ شمبران شاه رود] .

۲ - یعنی کیکاوس و سران سپاه او را

۳ - در باب کلمه شمبران Shambarân رجوع کنید بتوضیحات متن در همین صفحه و صفحه بعد

Shambarân - ۶

Rôt Staxmak - ۵

Zangiâp - ۴

است^۱ و بنا بر عقیده ماز کوارت این کلمه را باید سمران^۲ خواند^۳. مسعودی^۴ نگاشته است که کیکوس با پادشاه یمن موسوم به شمر بن یرعش جنگید و اسیر شد اما سعدی دختر شمر که عاشق کیکوس بود او را از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکوس با سعدی بایران زمین بازگشت و ازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد. روایت مسعودی تماما با روایت فردوسی موافق نیست اما از آن در می یابیم که ترد او شمر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیدی و چون میدانیم که ایرانیان کشور یمن را هاماوران می گفتند^۵ بنا بر این محقق میشود که پادشاه هاماوران که با کوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بر روایات قدیم شمر نام داشت و بعقیده من همین نام در زبان پهلوی شمیر یعنی جزاء اول کلمه شمیران است و الف و نون آخر کلمه شمیران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و با آخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمه شمیران یعنی کشور منسوب بد شمیر (شمر مسعودی و مورخان عربی) - دارمستتر^۶ چنانکه دیده ایم کلمه شمیران را یمیران خوانده و در باب آن چنین گفته است: مراد از همبوران کشور یمن است و من چنین می بیندارم که اسم هدههوران تحریف و تغییری است که در کلمه حمیر دیده شده و در فارسی معمول گردیده است. کلمه یمیر^۷ حد وسط و وسعت تغییر حمیر بدیدههوران و وجد اشتقاق چنین است: یمیر، یمیر، یمیر. در این حال کلمه یمیران یا شمیران بر میتوان خواند و از این طریق پادشاه یمن که کیکوس را اسیر ساختند بنام سعده نام داشت بدجوی که از کفایت او میتوان چنین نتیجه گرفت که بدین گونه که در این کتاب ذکر شده است

- ۱ - زیند راج ۲ ص ۲۰۱
 ۲ - Samarān
 ۳ - کشف الخفا ۲ ص ۲۰۸
 ۴ - مسعودی (Marquart S. 26)
 ۵ - زیند راج ۲ ص ۱۸۹
 ۶ - کشف الخفا ۲ ص ۲۰۸
 ۷ - کشف الخفا ۲ ص ۱۸۹
 ۸ - Darmester - Etude nemienne II 221-225 Zend Avesta II 401
 ۹ - Yambar

شمر است. بیندافتادن کیکاوس در کشورها ماوران (یعنی شمبران-سمبران-شمران-یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی در عبارت منقول از بند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر از همین فصل ذکر شده است. مطلب نسبتاً مهمی که در اینجا باید یاد آورد شباهت و نزدیکی خاصی است که میان کلمه عربی سَعْدَى و سوتاپ [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمر با شمبر موجود است. رفتن رستم به ماوران و گشودن کیکاوس از بند در شاهنامه نیز عیناً و با تفصیل بیشتری موجود است.

دیگر از موارد مشارکت میان روایت بند هشن و شاهنامه حدیث زنگیاب تازی و حمله اوست بایران که در شاهنامه فردوسی بحمله تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا بر نقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم با فراسیاب متوسل شدند ولی بنا بر نقل شاهنامه فراسیاب خود بایران تاخت و برای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را از ایرانشهر بیرون راند.

دارمستتر پنداشته است^۱ که این مرد باید از اَعقاب ضحاک باشد چه اولاً ضحاک پادشاه تازیان بود و ثانیاً بنا بر فقره ششم از فصل سی و یکم بندهشن جد او ضحاک نام داشت. نام این زنگیاب بشکل «زئینی گئو»^۲ در فقره ۹۳ از زامیاد یشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارنده گاو زنده معنی کرده است^۳. در مورد مذکور از زامیاد یشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکته مهم دیگری که در اینجا باید یاد آوریم پیدا شدن رستم است در صحنه تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رت ستخمک یارت ستهمک ضبط شده و من در باب این پهلوان بجای خود سخن خواهم گفت. یکی از نکات مهم در داستان کاوس وجود نام اوست در ادبیات قدیم هندی و این تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه بسته است.

Zainigao - ۲

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

۳ - 495 - Justi: Iranisches Namenbuch نقل از بشتها تألیف آقای پورداود.

در ریگ و دانام کاوس (کوی اوسن) بصورت «اوسنس کاوی» آمده است^۱. بسیاری از محققان بر آنند که این «اوسنس کاوی» همان کوی اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست و اگر ما این تصور را که قابل قبول نیز بنظر میآید بپذیریم باید چنین بیندازیم که شهرت و قدرتی که کاوس در نواحی شرقی ایران بدست آورده بود مایهٔ پراگندن نام او در درهٔ سند شده و او را در زمرهٔ پهلوانان و نام آوران ادبیات ودا در آورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان شرقی و همسایگان آریایی ایشان یعنی هندوان که در درهٔ سند میزیستند کاری آسان و آسانتر از ارتباط آنان با قبائل غربی ایران بود زیرا میان قبایل غربی و شرقی ایران بیابانهای بزرگ حائل بود. نفوذ نام کاوس از ایران بهند خود دلیل تازه‌یست بر وجود تاریخی او و دیگر شاهان کیان و بهمین جهت باید عقیدهٔ دانشمند فرانسوی «شارپانتیه»^۲ را باور داشت که گفته است: «وجود اوسنس کاوی که همان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است»^۳. اما باید میان کاوس باجم و فریدون یا کسان دیگری از نام آوران ایرانی که نام ایشان را درودا می بینیم تفاوتی قائل بود و آن در اینست که دستهٔ اخیر مانند جم و فریدون و نظایر آنان از پهلوانان هندو ایرانی هستند که از داستانهای ایشان در ادبیات هندوان و ایرانیان آذری باقی مانده و در هر یک از این دو مورد بصورتی خاص در آمده است. اما کی کاوس از کسانست که تنها آریاییان مشرق ایران اختصاص داشت و ذکر او در ادبیات ودا اصالی نیست.

داستان کاوس از طریق ادبیات پهلوی و سیرالماو که تقریباً بصورت واحدی در اغلب کتب و توارخ اسلامی راه جستند و از این جهت ما مطلقاً تمایز در ادبیات آنچند قبلا گفتدایم نمی توانیم از این راه بدست آوریم ولی از آنجا که توارخ سندی و جزئی نمی شمرد خلاصهٔ این از مطالب کتب مذکور را بدینجا قرار دادیم.

۱ - Usanas Kavya - ۸

۲ - A. Christensen : Les Kayanides P. 28 - ۲

۳ - Charpantier : Le Monde Oriental 1931 p 22 - ۳

۵ - الاصل الفیه من ۱۰۴ - مجمع البحار من ۳۰۳ - مجمع البحار من ۳۰۳ - مجمع البحار من ۳۰۳ - مجمع البحار من ۳۰۳

ص ۱۱۹ - اخذ الطوال دیوبندی من ۱۵ - مجمع البحار من ۲۵ - مجمع البحار من ۲۵ - مجمع البحار من ۲۵ - مجمع البحار من ۲۵

کیکاوس پسر کی آپیوه (کی افیوه - کی افینه - کیسه - کنابیه و جز اینها که قبلاً دیدہ ایم) در بلخ سکونت داشت و کشور را از هجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خونی و سخت گیر بود. کاوس دیوان را با طاعت آورد و ایشان را بر آن داشت که بر البرز کاخی بزرگ برای او از سنگ و آهن و مس و سرب و سیم و زر بر آورند و آرزو کرد که از این کاخ با آسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که از پشت اوسیاوش و از پشت سیاوش کیخسرو پدید خواهد آمد ویرا هلاک ساخت. بر اثر این عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیر او شد اما رستم با پادشاه یمن جدال کرد و کاوس را از قید او برهاند و پیاداش حکومت سیستان و زاوولستان یافت. مسعودی و ثعالبی چنین گفته اند که کیکاوس سعدی دختر شاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سوزانه (سودابه) مقایسه کرده است^۱. طبری نیز از این داستان یاد کرده و گفته است که سودابه را برخی دختر افراسیاب دانسته اند و بعضی دختر پادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سودا و ه ضبط شده است روایت ثعالبی در باب پادشاهی کیکاوس مفصل و از بسیاری جهات عین روایت فردوسی است.

۷ - سیاوش

کوی سیاورشن^۲ اگر چه بر روایت فردوسی پادشاه ایران شهر نبود ولی چون در اوستا با عنوان کوی یعنی شاه مذکور است باید او را مانند کیان دیگری از پادشاهان خاور ایران در روز گارپیش از زردشت و یانزدیک بعهد زردشت دانست و اگر کیان هشتگانه پیش از ویشتاسپ را که در زامیاد یشت و بعضی دیگر از قطعات اوستا بر تیب مذکورند از یک خاندان بدانیم (چنانکه در شاهنامه و روایات مذهبی پهلوی و تواریخ دوره اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم که کسی سیاوش پس از کاوس و پیش از کیخسرو پادشاه مقتدر یکی از نواحی شرقی مثلاً بلخ بوده و در جنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء

جیحون که در داستانهای ما بتورانین معروفند کشته شده است .
 در شاهنامه داستان او چنین آمده : روزی طوس و گودرز و گیو در شکار گاهی نزدیک
 توران دختری یافتند از خویشاوندان کرسیوز (در بعضی از نسخ دختر کرسیوز) و بر سر
 او نزاعی میان پهلوانان در گرفت . پس او را بدر گاه آوردند و کاوس او را بخویشتن مخصوص
 کرد و از او فرزندی بنام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم
 او را نزد پدر آورد . سودابه دختر شاه هاماوران وزن کاوس دل بدین پسر باخت اما سیاوش
 بخواش وی تن در نداد ، پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و خیانتکار خواند ، سیاوش
 از پی اثبات بیگناهی از آتش گذشت و پس از چند گاه با سپاهی بزرگ بجنک افراسیاب
 رفت و چون افراسیاب با او بجنک بر نیامد التماس صلح کرد و آخر فرار بر صلح نهادند
 اما کاوس تند خو بدین کار تن در نداد و سیاوش را در نامه سرزنش کرد . شاهزاده ایران از
 پدر رنجور دل شد و بتوران زمین نزد افراسیاب رفت . افراسیاب و پیران و یسد مقدم او را
 گرامی شمردند و پیران دخت خود جریره را بدو داد و افراسیاب فرنگیس را . پس از چندی
 سیاوش بخواش خود و اجازت افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا زمینی را بر گزید و
 کنگ دژ را بر آورد و روز کاری شادان میزیست تا کرسیوز بر او رشک برد و افراسیاب
 را بکشتن او تحریض کرد . چون خبر قتل سیاوش بایران رسید غوغایی عظیم بخاست .
 رستم سودابه را بکین سیاوش کشت و بتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین
 سیاوش بدست کیخسرو گرفته شد و آن داستانی جدا گانه دارد . از سیاوش دو پسر یکی
 بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگر بنام فرود از جریره دختر پیران
 و یسد بازماند .

سیاوردشن له نام سیاوش در اوستاست از دو جزء "سیا" یعنی سیاه و "دشن" بمعنی
 نرو حیوان نر آمده است و بنابراین میتوان آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم دانست
 اسب کُشن سیاه " معنی کرد . این نام در پهلوئی سیاوش یا سیاوخش و در فارسی نیز بهمین

۱ - بشنها تألیف آقای یورداد ج ۲ ص ۲۲۶ و ۲۳۴

۲ - Syavush یا Syavuxsh

صورت آمده است . در شاهنامه سیاوش صاحب اسبی است بنام شبرنگ بهزاد و یقیناً میان داستان این اسب و معنی اسم سیاورشن ارتباطی موجود است .

بنابر فقره ۱۸ از دروا سپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده اش افراسیاب تورانی گرفت . عین این معنی تقریباً در فقره ۲۲ از همین یشت و فقره ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یاد شده است . در فقره ۱۳۲ از یشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقره ۷۱ از زامیاد یشت نام کوی سیاورشن در شماره اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی او در شماره فروشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و در یشت اخیر چنین آمده که فر کیانی چند گاهی به کی سیاورشن پیوسته بود که مانند همه کیان دیگر چالاک و پهلوان و پرهیزکار و بزرگ منش و بی باک بود .

در فقره ۳ از یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یاد میکند چنین آمده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی .

این بود خلاصه سرگذشت کی سیاوش در اوستا و از این سطور چنین برمی آید که کی سیاوش دلیر و زیبا پدر کیخسرو بود و بخیانت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین او باز گرفت . همین اشارات مختصر منشاء روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسه ملی ما مقام مهمی دارد و من اینک به نقل آن روایات پهلوی در اینجا مبادرت میکنم : در متون پهلوی سیاوش را پسر کی اوس و پدر کیخسرو دانسته اند در صورتیکه بنابر آنچه گذشت در اوستا از نسبت سیاوش بکاوس سخنی نرفته است و تنها در اینجا مانند موارد دیگری که در باب کیان دیده ایم شاید تواتر اسامی علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا در این باب وجود داشته که ما از آن آگهی نداریم .

۱ - دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴ و کتاب ۹ فصل ۲۲ فقره ۱۱ . مینوک خرد فصل ۲۷ فقرات ۵۵-۵۷ .
بند هشتن فصل ۳۱ فقره ۲۵

در این مآخذ سیاوش بانی گنگ دژ (قلعه گنگ) است^۱ و چنانکه دیده ایم عین این روایت در شاهنامه موجود است و از نیروی برماست که در اینجا باصل داستان گنگ دژ توجیه کنیم. دژ گنگ در اوستا بنام کنگه^۲ یاد شده است. در پشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام این دژ میرسیم یکبار در فقره ۵۴ که بنا بر آن تو^۳س پهلوان و رزم آور از اردوی سوراناهیت خواست تا در آن بر پسران و اسک^۴ (ویسد) تورانی ظفر یا بدو تورانیان را از بن بر افگند و یکبار در فقره ۵۸ که بنا بر آن پسران ویسد بر فراز گنگ قربانیهای باردوی سوراناهیت تقدیم داشته اند و خواستند تا بر تو^۳س ظفر یا بند و این هر دو باز کنگه با صفت بر افراشته و مقدس یاد شده است و در مورد نخستین از محال و معبری بنام خشر و سوک^۵ نیز در این دژ نام برده شده است.

از گنگ دژ در آثار پهلوی بسیار نام برده اند و چنانکه از این مآخذ بر می آید گنگ دژ آنسوی دریای و و رُو کش^۶ در میان کوههایی کد یکی از آنها کوه سیچیداو^۷ است جای دارد ورود "پیداگ میان"^۸ (پیدامیان) یا چتر و میان^۹ از آن میگذرد. بنا بر نقل بندهشن^{۱۰} و دینکرت^{۱۱} رستاخیز ایران از این دژ آغاز خواهد شد زیرا خورشید چهر (خورشید چهر) یکی از پسران زردشت در آن جای سکونت دارد و از آنجا لشکر پشوتن را بدو اسپین نبرد (جنگ آخر الزمان) راهنمایی خواهد کرد. این پشوتن ادبیات پهلوی همان پشو تنو^{۱۲} اوستا پسر کی گشتاسپ است که نام او در ویشدسپ یشت (فقره ۴) آمده و از جمله جاویدانان است.

در کتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده اند: «گنگ دژ را گویند که دست مند و پای مند و گویا و خموش و همیشه بهار است. در آنجا پسران و پسران

۱ - مینوگ خرد فصل ۲۷ فقره ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۲ - Kangha - ۲ ۳ - Tûsa ۴ - Vaésaka

۵ - Xshathro - Sûka ۶ - Vûrukasha ۷ - Sitchidâv - ۷

۸ - Pêdâg - miyân ۹ - Tchatro - miyân

۱۰ - بندهشن فصل ۱ فقره ۱۲

۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۸

۱۲ - Peshotanu - ۱۲

بود، کیخسرو آنرا بر زمین نشاند. آنجا هفت دیوار است. زرین و سیمین و پولادین و برنجین و آهنین و آبگینگین (آبگینه‌یی - شیشه‌یی) و کاسگینین^۱ با هفتصد فرسنگ راه اندر میان. پاترده در بدانت که از دری بدر دیگر اسب بیست و دو روز بهاری و پاترده روز تا بستانی شاید شدن.^۲

در کتاب روایت پهلوی نیز از این هفت دیوار با اندکی اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین آمده که در میان این دژ چهارده کوه و هفت رود شنا گردنی است و زمین آن بحاصلخیزی چنانست که در یکشب علف بقامت آدمی تواند رست. مسافت يك در تادری دیگر هفتصد فرسنگ است^۳ و در آنجا کانهای بزرگ از زر و سیم و گوهرها و چیزهای دیگرست. سیاوش گنگ دژ را بفر^۴ کیانی بر سر دیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد و پادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنست، ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز و دیندار و نیکوکارند و بایران شهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که پشوتن آنرا بفیروزی بگنگ دشمنان ایران شهر آورد و در روز شمار پیروزی^۵ اهرمز دوامش اسپندان و نیستی دیوان رافراهم کند.^۶

بامطالعه در این روایات محقق میشود که داستان ورمشید که از آن در فر کرد دوم و ندیداد بتفصیل سخن رفته تأثیر آشکاری در داستان گنگ دژ دارد و از بسیاری جهات این دو محل داستانی بیکدیگر شبیهند و حتی جای این دژ را نیز میتوان از روی روایات در حدود ایران و بیج^۷ یعنی همان نواحی که ورمجمر در آنجاست معلوم کرد. بهمین جهات میتوان چنین پنداشت که افسانه گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانه کاخ کاوس است و بعبارت دیگر نخست افسانه گنگ دژ از روی داستان ورساخته شد و آنگاه حدیث کاخ کاوس از قصه گنگ دژ پدید آمد.

گنگ دژ را فردوسی چند بار «سیاوش کرد» خوانده است مثلاً در این بیت:

۱ - Kâsagênên را کریستن سن مرصع بجواهر معنی کرده است. رجوع شود بکتاب کیانیان ص ۸۳.

۲ - بند هشتن فصل ۱ فقرات ۶ - ۱۲.

۳ - این روایت و همچنین روایت بند هشتن در باب عظمت گنگ دژ از بسیاری جهات بروایت فردوسی شبیه است.

۴ - نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص ۸۲-۸۴.

۵ - مینوک خرد فصل ۶۲ فقرات ۱۳-۱۴.

برفتند سوی سیاوش کرد چو آمد دو تن را دلوهوش گرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل گنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است^۱.
در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن (فقرات ۸ - ۹) خلاصه داستان سیاوش بنحو
ذیل آمده است: « فراسیاب جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار آمد اما بخیانت
سوتاپیه^۲ - سوتاپک^۳ زن کسی اوس بود - سیاوخش دیگر بایران شهر نیامد و او را
فراسیاب پیش خود بزینهار پذیرفت و سیاوخش نزد کی اوس بازنگشت بلکه بتر کستان
شد و دخت فراسیاب بزنی کرد و از وی کیخسرو بزاد. سیاوخش را آنجا بکشتند...»
این خلاصه و نمونه جامعی از داستان سیاوش در آثار پهلویست اما وقتی این روایات
پهلوی را با داستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و
توضیحاتیکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینوئی مشاهده میکنیم و از
اینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ از داستان مدون و مرتبی دانست که در
شاهنامه ابومنصوری موجود بود زیرا داستان سیاوش در غرر اخبار تعالی نیز شباهتی به بد
شاهنامه دارد و چنانکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم تعالی هم شاهنامه ابومنصوری
بوده است.

۸ - کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس از کشتن سیاوش آغاز شده است.
فرنگیس دخت افراسیاب و زن سیاوش پس از آنکه شویش فرمان فراسیاب گشته شد
پسری آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو. افراسیاب فرمان داد که مهربانانه پسران
بلوه فرستند تا از نژاد خود آگاه نباشد. پیران نیز چنین کردند اما پسران دودقه و
سپرد، کیخسرو در آن سامان تربیت یافت و چون جندی برآمد پیران او را سردخویش
آورد و بمهر پرورد و آنگاه با شارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را بگنگ دژ فرستاد
تا سرانجام کیو پسر کوردوز با شارت پدر عازم یافتن او در توران شد و پس از هفت سال

۱ - سوتاپک - ۳

۲ - سوتاپه - ۲

۳ - سوتاپک - ۲ ص ۳۸۰

جست و جو ویرا بیافت و بامادرش فرنگیس بایران آورد . پس از رسیدن کیخسرو بایران بر سر جانشینی او و فریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن نهادند که هر کس دژ بهمن را بگشاید سزاوار سلطنت است و اینکار تنها از دست کیخسرو که فرکیان با او همراه بود برآمد ، آنگاه کیخسرو با شارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست و پس از سالها جنگ و خونریزی افراسیاب را که آخر کار بغاری نزدیک بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بجنگ آورد و او برادرش کرسیوز را بکین پدر کشت . پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسرو داد و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد . کیخسرو جهن پسر افراسیاب را از بند بر آورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهر اسپ را بجای خود بسطنت نشاند و خود با طوس و گودرز و فریبرز بکوهی ناپدید شد .

نام کیخسرو در اوستا چندین بار آمده و او یکی از پهلوانان و شاهان بزرگ شمرده شده است و اینک بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه در باب کیخسرو است بدینجا نقل میشود :

در یشت پنجم (آبان یشت) فقرات ۴۹ - ۵۰ چنین آمده است که : « خسرو پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیک دریاچه چچست صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از ارچنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرایاری ده تا بر همه کشورها و بردیوان و بر آدمیان و جادوان و پریان و کرپنان ستمگر پادشاهی و سلطنت یابم و در جنگهای خود از هماوردانی که بر پشت اسب با من نبرد میکنند پیش باشم .

در یشت نهم (درواسپ یشت) مطالب تازه تری در باب کیخسرو می بینیم و از آن جمله است مطالب فقرات ۱۷ - ۱۹ : « هوم^۱ (هوم) جنگجو و فرمان روای نیک ، دارنده چشمان زرین بر فراز هرائیتی بلندترین قله جبال قربانی هایسی برای درواسپ آوردو

۱ - Tchaetchasta

۲ - Haoma

خود را بتندی درهم می شکست و نیرویی تمام بافرالهی و فرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی بارونق و عمری دراز و همه خوشبختی‌ها بود چنانکه دشمن رادر میدانی بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالیکه دشمن او (ائوروسار) بر پشت اسب با او می جنگید. کیخسرو پیر و زهمه دشمنان رازیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد^۱ (کرسوز) را با انتقام خون پدر خود سیاوش و اغریث بزنجیر کشید و کشت.

مجموع آنچه از اوستا در باب کیخسرو بر می آید همینست که اینجا آورده ام و تنها مسأله‌یی که بازمانده نقل فقره ۱۳۷ از فروردین یشت است که در آن پسر ی برای کیخسرو یاد شده بدین طریق: «فروشی آخرو^۲ پسر هئوسروه رامی ستاییم، برای راندن دروغ گویی که درست خویش را می فریبد و برای راندن بخیل و تباه کننده جهان.» این فقره از یشت ۱۳ بازمانده داستانیست که اکنون چیزی از آن نمیدانیم و در متون پهلوی هم اثری از آن نمانده است.

نام کیخسرو در ادبیات پهلوی کی خسرو یا کی خسروک^۳ است. پدرش سیاوش پسر کی اوس و مادرش ویسپان فریه^۴ (= فرنگیس) دختر فراسیاب بود و او هشتمین کس از خاندان کیان و پادشاه کشور خونیرس^۵ است. مولدش گنگ دژ بود^۶. کیخسرو مردی کوشا و کار آمد بود و پیش از آنکه زردشت ظهور کند بر آیین مزد آگاهی داشت و آنرا بکار می بست^۷. از میان کارهای او بیش از همه دو کار اهمیت دارد یکی آنکه بتکده بددینان را بر کنار دریاچه چیچست^۸ (دژ بهمن در شاهنامه) ویران کرد^۹ و در این باب

Keresavazda - ۱ Axrûra - ۲

Kai Xusrûk - ۳ Vispân-frya - ۴

۵- در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۴ و کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۹ و کتاب ۹ فصل ۱۶ فقره ۱۹ و بند هشتن فصل ۳۱ فقره ۲۵.

Xvaniras - ۶ ۷ - مینوک خرد فصل ۲ فقره ۵۸.

۸ - دینکرت کتاب نهم فصل ۱۶ فقره ۱۹ Tchêchast - ۹

۱۰ - دینکرت کتاب اهم فصل ۲۵ فقره ۵ و مینوک خرد فصل ۲۷ فقره ۶۱.

در بندهشن چنین آمده است ^۱ که چون کیخسرو بویران کردن بتکده کنار دریاچه چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگی ها را بر کنار میکرد و پرتوی چنان درخشان پدید میآورد که دیدار بتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ را بر کوه آسنوند ^۲ که نزدیک آن بود نهاد. بنا بر یکی از اشارات داستان دینیک ^۳ کیخسرو آتشیهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد برفراز جبالی که میان ایران و توران واقعست بنشانند. دومین کار بزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب و ازیاران او کرسیوز ^۴ را کشت.

چنانکه قبلاً دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ در آغاز کار بر سردیوان بود اما کیخسرو آنرا بر زمین نشانند و در یکی دیگر از روایات پهلووی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژ را بتصرف آورد و پیشوتن یکی از موعودهای دین زردشت در آن پادشاهی میکند... ^۵ در روایات دیگر مطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که در عین سلطنت پیشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز بر تخت خود در جایی که از دیدگان پنهانست مانند جاویدانان تار و زرخیز زنده است و درین روز سوشیانس را از پی رستاخیز مردگان یاوری و همراهی میکند ^۶. در داستان دینیک ^۷ نیز داستان مذهبی مذکور دیده می شود و در اینجا چنین آمده است که فرشته "ویو" راهبر کیخسرو است و همین داستان با تفصیل بیشتری در دینکرت ^۸ از سوتگرتساک نقل شده است بدین صورت: هنگامی که روز رستاخیز نزدیک شود کیخسرو وای (وایو) فرشته راهبر مردگان را خواهد دید و از او خواهد پرسید که چرا آنهمه از مردان عهد قدیم را که در قدرت و افتخارات فراوان بودند از میان برده است. "وای" بد کردایی در این باره نمی بردارد آنگاه کیخسرو او را بصورت شتری در میآورد و بر آن سوار می شود. وای او و همراهان

۱ - فصل ۱۷ فقره ۸

۲ - Asanvand

۳ - ص ۹۰ فقره ۶۰

۴ - Karsévaz

۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۹، کتاب ۹ ص ۲۳ فقره ۵۰

۶ - مینوک خرد فصل ۲۷ فقره ۶۲

۷ - رجوع کنید به داستان سوشیانس در همین کتاب

۸ - دینکرت کتاب ۱ فصل ۱ فقره ۴۰

۹ - فصل ۳۵ فقره ۳

۹ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ - ۵

ایرانیش را بجایی که هئوئیش^۱ غنوده است راهنمایی میکند و سپس بجایی که طوس جنگجو خفته است میروند و از آنجا بنقطه بی میرسند که کی ایوه خفته است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی بیندواومیپرسد: این کیست که بر پشت «وای» سوار است؟ کیخسرو خویشان را بدومی شناساند و سوشیانس ویرا در بر انداختن پرستشگاه بددینان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می فرستد. آنگاه کرساسپ با گرژی در دست فرامیرسد، طوس از جای برمیخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخر الزمان از این هنگام آغاز میشود.

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن دوره پادشاهی کیخسروشست سال معین شده است. از آنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه در اوستا و چه در ادبیات پهلوی از بزرگترین پهلوانان و شاهان نژاد ایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج در شمار جاویدانان درآمده است، در اوستا این پهلوان بزرگ همه جا بادوصفت آرشن یعنی شجاع و فحل و «خشتری هن کرمو»^۲ یعنی پیوند دهنده کشورها - متحد سازنده کشورها - پدید آورنده شاهنشاهی، خوانده شده است.

این دو صفت مهم کیخسرو در سراسر داستان او در شاهنامه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یا بتصریح وجود دارد. بنا بر روایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای نبرد با پهلوانان بزرگ حاضر بود و با آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبرد تنگ داشتند او از این کار خودداری نمی کرد چنانکه در یکی از جنگها با پشنگ (شیده) پسر افراسیاب که پهلوانی را از پدر بارت میبرد دیر گاهی بجنگ تن بتن مبادرت جست تا سرانجام بر او فائق شد، و باز چنانکه در شاهنامه می بینیم کیخسرو نخستین پادشاهی است که توانست خطر بزرگ تورانیان را از ایران شهر منقطع سازد و سراسر ایران و پادشاهان و پهلوانان ایران زمین را از پارس و اصفهان تا خراسان زیر لوای خویش برای نجات ایران گرد آورد و متحد سازد. بنا بر این کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستاهم پادشاهی شجاع است و هم پدید آورنده شاهنشاهی ایران و متحد سازنده کشورها.

در قسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که در شاهنامه دیده ایم توانا و زبردست و پیروز و فرمانروا وصف شده است .

در اوستا از تعلق یافتن فر کیانی بخسرو و بر آمدن کارهای بزرگی بیاری فر بردست او بارها سخن رفته است و این حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور و نیرو و دوست کامی و زیبایی و شکوه و جلال و پیروزی که بیاری فر نصیب کیخسرو شده بود همدرا بحیرت میافکند . - کیخسرو در اوستا پادشاه دلیر است که نعمتهای گوناگون بر او روی آورده بود ، بر زورمندترین دشمنان مانند ائوروسار و فرنگرسین و کرسوزد غلبه یافت و انتقام خون سیاوش و اغریث را از این دو برگرفت . در اوستا محل قتل افراسیاب و کرسوزد کناره دریاچه چیچست (اورمیه) است و این روایت عیناً در متون پهلوی دیده می شود . ناسخان شاهنامه فردوسی کلمه چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاء مجهول) تلفظ می شود . بنا بر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد ، هئود (هود) نام دارد . داستان هوم در شاهنامه نیز با اندک مغایرتی در جزئیات آمده است مثلاً بنا بر روایت شاهنامه هوم مردی زاهد و از نژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیهانی را نیز خود داشت چنانکه چون با افراسیاب در افتاد نتوانست او را زیر آورده و بکشد بلکه در اوستا هوم مطلقاً با صفت جنگجو آمده است .

در گذشته شدن افراسیاب بدست خسرو قور طبری به متون پهلوی پیش از این روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر افراسیاب در جنگ حساب کند تحریف عجیبی از چیچاست یا چیچست است (بدست خسرو) گمان می کنم که افراسیاب را نزدیک آب زره دانستند و بر عکس آنچه در متون پهلوی دیده ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب ، شصت هوم را به کشتی کردن کردند . افکندند و او را بر کنار آب آوردند و حندان شد چه کردند که هوم بر افراسیاب افراسیاب آوای او بشنید و از آب بیرون آمد . در اینجا کسی از افراسیاب پرسید

اورا بکمندانداخت و از آب بر کشید و بشاهان سپرد و خود ناپدید شد . از این روایت در متون پهلوی و طبری که مأخذ عمده و اساسی او خداینامه بود اثری دیده نمی شود و حتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی و شاهنامه و دیگر مأخذ و روایات از سوی دیگر وجود دارد آنست که بنا بر قول طبری کرسیوز (در متن تاریخ طبری کی سواسف و در تجارب الامم ابوعلی مسکویه ^۱ کرشواسف) برادر افراسیاب پس از او بتوران زمین رفت و سلطنت را بدست گرفت و پس از وی پسرش خرزاسف بجای او نشست و این خرزاسف علی الظاهر همان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود و چون حرف « آ » در پهلوی الف و خاء هر دو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام « ارژاسپ » پدید آمده است .

در مجمل التواریخ عین روایت فردوسی در باب قتل افراسیاب مکرر گفته شده است با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری نزدیک جیس دانسته شده ^۲ نه نزدیک بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان « شیز » از بلاد معروف آذربایجان قدیم است . ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیر شدن کرسیوز و افراسیاب و کیفیت قتل آن دو ظاهراً از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده است ^۳ .

در اوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده اند یکی « فرنگرسین » یعنی افراسیاب و دیگر آئور و سار . از دشمن نخستین در ادبیات پهلوی و شاهنامه و تواریخ اسلامی بسیار سخن رفته است اما دشمن دیگر کیخسرو که دلیر تر و خطرناکتر از دشمن نخستین او بود و همواره بر پشت اسب و میان جنگل با خسرو قتال میکرد در آثار بعدی فراموش شده و از او نامی نیامده است .

در اوستا هر جا از کینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریرث هم دیده می شود . از اغریرث و داستان او وقتی که سخن از تورانیان بمیان آید یاد خواهیم کرد و در اینجا تنها بیاد می آورم که بنا بر نقل شاهنامه نیز هوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند

۲- مجمل التواریخ ص ۴۹ - ۵۰

۱- چاپ Le Strang ص ۴۵

۳- غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۳۲ - ۲۳۴

نیفکند بلکه کین نوزد و کین اغریث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریث تورانی ، برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان بود و افراسیاب گناهکار تند خوی را از آزار ایشان باز میداشت .

بنابر آنچه از آفرین پیغامبر زردشت برمیآید کیخسرو از مرگ وزوال برکنار بود . این فکر در متون پهلوی و شاهنامه عیناً باقی مانده است . در متون پهلوی کیخسرو از جمله جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ بسر می برد و بر تخت خود در مکانی که از دیدگان پنهانست نشسته است و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبرد آخر الزمان یاری میکنند. روایت مذکور در شاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران از آسیب افراسیاب تورانی از این جهان روی بر تافت و فرمان خداوند در عین حیات آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقتی تنهاد و سرانجام با طوس و کیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و بیابانی رسید و شبانگاه بچشمی که در آنجا بود تن بست و چون بامداد درآمد ازو اثری نیافتند و آن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند . داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه در شاهنامه می بینیم لاشک اثر و یا صورت منقلب و واژگونیدی از حدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا و آثار پهلویست . در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بر روایت شاهنامه بدان بیابان رفتند و ناپدید شدند تنها طوس جنگجو نام برده شد که حریف خفتناست و کیخسرو بر پشت وای (وایو) از تزدیان او میگذرد .

یکی از نکات مهم در تحقیق داستان کیخسرو آنست که امراد امپراتور ساسانی پهلوی هیچگاه پادشاه هر هفت کشور ندانستند بلکه در اوستا همه حریف و رهنده کشورها (مراد کشورهای ایرانی است) ذکر کرده و در متون پهلوی پادشاه آشور هم بر سر ایران زمین شمرده اند و اتفاق را در شاهنامه نیز سخنی از پادشاهان او بر هفت کشور نیست . مطلب گفتنی دیگری که برای ما در مقایسه شاهنامه با ماخذ پیش از اسلام مانده

ویران کردن دژ بهمن است در اردبیل و بر آوردن آذر گشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول از متون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی را بر کنار دریاچه چیچست ویران کرد و آذر گشسپ را بجای آن ساخت^۱ . آذر گشسپ یکی از آشکده‌های بزرگ ایران در دوره ساسانیست که در شیز قر ارداشت و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود . اثر داستان ویران ساختن بتکده تزدیک چیچست و بر آوردن آذر گشسپ با اختلافات مختصری در شاهنامه و تاریخ سیستان^۲ باقی مانده و از میان تواریخ عربی در تاریخ سنی ملوک الارض^۳ بر مختصری از این روایت دست می‌یابیم و آن چنین است که کیخسرو ازدهایی را بنام « کوشید » بکشت و در آنجا که این ازدها رانابه کرد آشکده‌یی معروف به آذر کوشید بر آورد . کلمه کوشید را میتوان تحریفی از گوشسپ (گشسپ) دانست .

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی نیز آمده است و مسعودی^۴ و مورخان دیگر مطالب تازه‌یی در باب اوز کر نکرده‌اند . از این مآخذ مطالبی تازه‌تر از شاهنامه بر نمی‌آید و حتی در بسیاری از جزئیات میتوان میان آنها خاصه تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه توافقی یافت و چون نقل آنها سخن را بدر از امی کشاند از این کار چشم میپوشم .

۹ - گئی لهر اسپ

بنا بر روایت فردوسی چون کیخسرو از کار جهان سته شد و آهنگ جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهر اسپ که در درگاه کیخسرو مردی گمنام بود بخشید . بزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرو نژاد او آشکار کرد و گفت که از پشت کی پیشین و از تخمه قباد و صاحب فر کیانست . پس بزرگان بیاد شاهی وی تن در دادند و او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارسانی

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقره ۵ و بند هشتن فصل ۱۷ فقره ۷

۲ - ص ۳۵ - ۳۶ - چاپ کونوالد ص ۳۶

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ بعد .

بر آورد و آتشکده بی بنام برزین ساخت (آذر برزین). لهر اسپ دو پسر داشت یکی زریر و دیگر گشتاسپ و بر درگاه خود دوتن از نبیرگان کاوس داشت که از ایشان پسران نمیرداخت و چون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد از پدر آزرده شد و نخست عزیمت هندوستان کرد و سپس بروم رفت و آنجا کتابیون دختر قیصر را بزنی گرفت و آخر کار بایران نزد پدر باز گشت و لهر اسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید و خود بنو بهار بلخ رفت و موی فرو هشت و بستایش داور پرداخت و چون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آیین وی گشت و همچنان بعبادت روز میگذاشت تا در یکی از حملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته شد. پادشاهی لهر اسپ صد و بیست سال بود. - شرح نسب لهر اسپ در داستان رستم و اسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است: لهر اسپ پسر اورند شاه پسر کی پشین پسر کی قباد.

نام این پادشاه در اوستا یکبار در فقره ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردو بسور اناهیت میکند، آمده است. بدین صورت: «گوی ویشناسپ پسر آئوروت اسپ آ» ، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی لقب گوی. آئوروت اسپ یعنی صاحب اسب تندرو و این نام اگر چه از لحاظ ترکیب با سامی قدیم پیش از زردشت و با زمان اوشیداست اما وجود لهر اسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجود تریخی کمتر نزدیک است و از دلایل بزرگ بر این مدعی نخست مذکور نبودن نام او در یشت های اساسی و مهم است و دوم گذشتن از اسم او در آبان یشت بنا به ایت سرعت و بدون توجه زرد و سوم نیامدن نام او در گاتاها با آنکه بنا بر داستانهای متأخر معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین بود می بایست از او نیز مانند بزرگان و نام آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نام برده شود. بدین جهات میتوان گفت که نام و داستان لهر اسپ الحاقی و بعدی است و بقول استاد کریستن سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی لهر اسپ در داستانها بمیان آمده.

در چهار دانساک از قطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهر اسپ آمده و داستان

اومذ کورافتاده بود.^۱

اٲوروت اسپ درمتون پهلوی وفارسی به لهراسپ مبدل شدہ و بعقیدہ بعضی از

محققان^۲ این تبدیل بنحوذیل صورت گرفته است : از اٲوروت اسپ اوهر وداسپ^۳

وازاوهروداسپ اوهر دآسپ^۴ وازاوهر دآسپ اوهر لاسپ^۵ وازاوهر لاسپ لهراسپ.

در بندہشن (فصل ۳۱ فقرہ ۲۸) سلسلہ نسب لهراسپ چنین است : لهراسپ پسر

از^۶ پسر منوش پسر کی پسیں برادر کی اوسن .

چون لهراسپ برای سلطنت درعهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد

ایجادداستانها وروایات تازه برای او اندکی دشواری نمود و بهمین جهت درمتون پهلوی

بعضی ازروایات بنی اسرائیل برای او بعاریت گرفته شدہ است مثلاً بنا بر نقل مینوگک خرد

(فصل ۲۷ فقرہ ۶۷) لهراسپ اورشلیم را ویران کرد و یہودان را پراگند و بنا بر نقل دینکرد

(کتاب ۵ فصل ۱ فقرہ ۵) لهراسپ بہمراہی بوخت نرسیہ^۷ (بخت النصر - نبو کدنصر^۸)

باورشلیم تاخت و شاید این روایات بعد ازعهد ساسانی پیدا شدہ باشد.^۹

درماخذ اسلامی از این پادشاہ کیانی روایات تازه بی ذکر نشدہ است. ابوریحان^{۱۰} نسب او را

چنین ذکر کردہ است : کی لهراسف بن کیوجی بن کیمنش بن کیتباد و آنچه او ذکر کردہ

است با نقل طبری اختلاف دارد بدین نحو : کی لهراسپ پسر کی اوجی پسر کی منوش پسر

کیفاشین پسر کیسہ پسر کیتباد^{۱۱} و این نسب نامہ با بندہشن مطابق است چہ در آن کتاب نسب

لهراسپ چنین آمدہ : کی لهراسپ پسر کی از پسر کی منوش پسر کی پسیں پسر کی اییوہ پسر

کی کواز. حمزہ بن الحسن^{۱۲} نسب نامہ لهراسپ را چنین آوردہ است : کی لهراسف پسر کیاوجان

(کی اوجان) پسر کیمنش پسر کیفشین پسر کیا فوہ (کی افوہ). روایت مسعودی^{۱۳} و دینوری^{۱۴}

۱ - دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرہ ۱۵

۲ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲

۳ - Ôhrvdasp - ۳

۴ - Ôhrdasp - ۴

۵ - Ôhrldasp - ۵

۶ - ۱۰ - الآثار الباقیہ ص ۱۰۴

۷ - کیانیان ص ۹۳

۸ - Nabuchodonosor - ۸

۹ - تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۶

۱۰ - تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵

۱۱ - اخبار الطوال ص ۲۶

۱۲ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱

در این باب بایکدیگر و با ماخذ سابق فرق بسیار ندارد و فی المثل دینوری نسب نامہ لہر اسپ را کوتاہ تر کرده و کی لہر اسف بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبہ (کی اپیوہ) بن کیقباد آورده است .

چنانکہ دیدہ شدہ است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته کہ بر اثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی از مقایسہ ہمہ این روایات باشاہنامہ اختلاف بزرگ میان این روایات و روایت فردوسی خوب آشکار می شود .

حدیث ویران کردن اورشلیم و پراگندن یہودان بیاری بخت النصر یا بدست او درہمہ این روایات دیدہ می شود^۱ . ثعالبی گفته است کہ بخت النصر را بفارسی بخترشہ می گفته اند و این تحریفی است از بخت نرسیدہ یا بخت نرسد پهلوی . بخت النصر بر روایت ثعالبی یکی از سپہبدان لہر اسپ بود اما دینوری اورا ابن عم لہر اسپ دانستہ است و حمزہ بن الحسن گیو بن گودرز و صاحب مجمل التواریخ رہام پسر گودرز آورده و گفته است کہ « در کتاب الاصفہانی نوشد بن ویو (نرسد پسر گیو) بن گودرز گوید و دیگر روایت رو بن گودرز (گیو پسر گودرز) » .

اما داستان فرستادن بخت النصر یا بخت نرسیدہ بشام در شاهنامہ اصلاً نیامدہ است و بجای آن داستان لشکر کشی پادشاہ روم بیاری کشتاسپ بایران زمین و تلافی سپہ روم و ایران در شام مختصر شباهتی (تنہا از حیث محل و اقعہ) بد داستان مذکور دارد .

۱۰ - گی گشتاسپ

خلاصہ سخنان فردوسی و دقیقی در باب کشتاسپ چنین است : کشتاسپ وزیر پسران لہر اسپ بودند . کشتاسپ زیبا و پہلوان بود چنانکہ پس از بیستم ہمہ نیک داشتند . خواہان سلطنت از پسران لہر اسپ بخواہش او تن درندادند . کشتاسپ از پسران او بخواہش باز کردند ولی کشتاسپ باز از پدر گریخت و متنسکہ را بر روم رفت و پس از ہنر نمایی ہا ورنجہا کتابیون دختر قیصر را کہ دباختہ وی بود بزمی گرفت و سرانجام

۱ - تاریخ حمزہ ص ۳۶ - مجمل التواریخ ص ۵۰ - اخبار الطوال ص ۲۶ - روح البیان ج ۲ ص ۱۲۱ - ۱۲۲ .
نور اخبار ماونک الفرس ص ۲۵۴

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد. زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابله سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت. پس گشتاسپ و زریر بایران باز گشتند و لهراسپ پادشاهی را بدو بخشید. بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین او پذیرفت اما ارجاسپ تورانی بر سر این کار با او از درخلاف درآمد و میان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت و چون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی ماند ویرا بجنک رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد. اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواش پدر پیرورد و پس از چند گاه بخواش نیاتزد او فرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ بیش از سایر پادشاهان کیانی در قطعات مختلف اوستا و متون پهلوی آمده است. نام او در اوستا و یشتاسپ^۱ یعنی صاحب اسب رمنده است (و پشت یعنی جزء اول این نام بمعنی رمنده است) و این نام با صفتی که از او در آبان یشت (فقره ۸) آمده یعنی دارنده اسبان تندرو تادر جدیی متناسب است. از این پادشاه چنانکه گفته ام بیش از همه بزرگان و مشاهیر قوم ایرانی در اوستا یاد شده^۲ و خلاصه آنچه میتوان در باب او از همه این موارد مختلف دریافت اینست:

و یشتاسپ، بلند همت، دارنده اسبان تندرو، از خاندان نئوتئیریه (نوذری)^۳

پیرو و دوست زرتو شتر^۴ پیغامبر: شهر یاری مزدا پرست و پیرو منش پاک و راستی و دارای فر کیانی بود و بیاری فراندیشه و گفتار و کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

۱ - Vishtâspa

۲ - رجوع کنید به گناها یسنا ۲۸ فقره ۷ و یسنا ۴۶ فقره ۱۴ و یسنا ۵۱ فقره ۱۶ و یسنا ۵۳ فقره ۲ و یسنا ۱۲ فقره ۷ و یسنا ۲۳ فقره ۲ و یسنا ۲۶ فقره ۵ - آبان یشت فقرات ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲. در واسپ یشت فقرات ۲۹ - ۳۱، فروردین یشت فقرات ۹۹ - ۱۰۰ - رام یشت فقره ۳۵، ارت یشت فقرات ۴۹ الی ۵۱، گوش یشت فقرات ۲۹ الی ۳۱، زامیاد یشت فقرات ۸۴ الی ۸۷ - آفرین پیغامبر زردشت یشت - و یشتاسپ یشت.

۴ - Zarathushtra

۳ - رجوع کنید به همین کتاب ذیل نام نوذر

اهورایی را بمقام بلند رسانید و بردشمنان خود «تثریاونت»^۱ و «پشن»^۲ و «ارجت اسپ»^۳
از قبیلہ «خی ان»^۴ و «اشتائورونت»^۵ و «درشی نیک»^۶ و «سپین ج اوروشک»^۷
غلبہ جست و دختران خود «هومئی»^۸ (هما) و «واریذکنا»^۹ (به آفرید) را کد اسیر
خیونان (تورانیان) شده بودند رها کرد و بکشور خود باز آورد و مظفر و منصور بخان وهان
خود باز گشت .

زن گشتاسپ هوتوسا^{۱۰} از خاندان نوزری بود کد مانند شوی خود دین زردشت را
پذیرفت^{۱۱} و از کسان او پیشوتنو^{۱۲} است کد بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر
«سپنتودات»^{۱۳} موصوف بد تخم^{۱۴} (تہم - دلیر) و دیگر «فرش همورت»^{۱۵} و دیگر
«فرش کر»^{۱۶} - این چهار تن بنا بر روایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر «زئیری
وئیری»^{۱۷} موصوف بد «اسپ یئود»^{۱۸} یعنی سوار جنگی قاهر «ارجت اسپ» (ارجت اسپ او
«هومیک»^{۱۹} است کد در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده شد و دیگر «بستوئیری»^{۲۰}
کد در روایات متأخر پسر و یادگار زریسر و کشنده اعداء او است و دیگر

	Peshana - ۱	Tathryāvant - ۱
Ashita - Aurvant - ۲	Nyaona - ۲	Aredjat - aspa - ۳
Hūmayā - ۳	Spinjaurūshka - ۷	Darshinika - ۶
	Hutaosā - ۷	Wāridhkana - ۹
		۱۱ - یشت ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴

«کوارسمن»^۱ و دیگر «فرشوشتر»^۲ و برادرش جاماسپ^۳ از خاندان هوگو^۴ وزیر کی گشتاسپ.

کلمه کوی ویشتاسپ در ادبیات پهلوی کی ویشتاسپ^۵ و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است. این کی دراوستا و ادبیات پهلوی از پادشاهان باشکوه و دیندار و در حماسه ملی ما علاوه بر این مردی زورمند و تهم و نبرده است که جمال و زیبای و نیرو و فرکیانی همه دراو گرد آمده است.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزاره سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بساطنت نشست «و چون ویشتاسپ شاه سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد. پس هزاره چهارم برسد، اندر این هزاره زرت هشت^۶ دین از او هر مزد پذیرفت و بیاورد. ویشتاسپ دین پذیرفت و آشکار کرد و با ارجاسپ^۷ (یا آرژاسپ) کارزار آغاز کرد و مردم انیران (غیر ایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند.»

بنا بر روایت دینکرت^۸ نیز گشتاسپ جانشین لهراسپ بود و گشتاسپ را چندین برادر بود که از میان همه تنها زریبر معروفست^۹ چهارپایان این کی بی شمار و شهرت وی عالمگیر بود.^{۱۰}

در یکی از قطعات مفقود اوستا بنام «ریشتاسپ ساست ناسک»^{۱۱} از کی ویشتاسپ بتفصیل سخن رفته و حدیث جنگهای او با ارجاسپ و کارها و خصایل وی در آن آمده بود و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی ملاحظه میشود از آن کتاب نقل شده است. دین اهورایی درسی سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ ده سال بعد آنرا پذیرفت^{۱۲}. امشاسپندان و آتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند و او را

۱- Kvârasman فروردین بشت فقره ۳.

۲- Frashaoshtra ۳- Djâmâspa ۴- Hwôgwa

۵- Vêshâtsp ۶- Zarthusht ۷- Artchâsp

۸- کتاب ۸ فصل ۱۳ فقره ۱۵ ۹- بند هشتن فصل ۳۱ فقره ۲۹.

۱۰- دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقرات ۷۵ - ۷۶. ۱۱- Vishtâsp-Sâst-Nask

۱۲- دینکرت کتاب ۷ فصل ۳ فقره ۵۱ و فصل ۴ فقره ۱.

بپذیرفتن و پراگندن مزدیسنا بخواندند و ارزن خود هوتوس^۱ را نیز بر این کار آنگاه ساخت^۲. برای گشتاسپ واقعه دیگری نیز از این قبیل روی داده و آن چنانست که روح یکی از مقدسان بنام سریت که از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردوندی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد. آنگاه این گردوند بدو بهره شدیک بهره جسمانی و یک بهره روحانی آنرا کد جسمانی بود گشتاسپ سوار شد و با آن میان نوزدیان رفت و بر آن کد روحانی بود سریت بر نشست و به گروتمان باز گشت^۴.

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشپ - آذر فریغ - آذر برزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است. آذر فریغ^۵ آتش موبدان و آذر برزین مهر آتش کشاورزان هر دو در همان محلی کد در دوره ساسانی برپا بوده بوسیله گشتاسپ ایجاد شده است. در نسخه معروف هندی بند هشن^۶ چنین آمده است که بیم (جم) آتش فریغ را بر فراز کوهی در خوارزم برپا کرده بود و در عهد ویشتاسپ این آتش را بر کوه رشن^۷ واقع در کابلستان بردند و در عهد ماهنوز آنجاست. اما بندر آنچه در نسخه ایرانی بندهشن آمده این آتش در کوه "کواروند" قرار داشت و این باروایات اسلامی کد مبتنی بر وجود آذر فریغ در ایران فارس است نزدیکتر میباشند. آذر برزین مهر را گشتاسپ در کوه دیوند واقع در خراسان بر گردوندی بنام "پشت" یشتاسپ بنا کرد^۸.

اشاراتی کد در کتاها و غیر آن در باب جنک ویشتاسپ «کوین و کورین» در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود. مهمترین جنکها در این کتاب پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت. این پادشاه کد مذهب ویشتاسپ

۱ - Hutos - ۲ - گشتاسپ و هوتوس - ۳ - گشتاسپ - ۴ - گشتاسپ - ۵ - گشتاسپ

۶ - گشتاسپ - ۷ - کوه رشن - ۸ - گشتاسپ

۹ - گشتاسپ - ۱۰ - گشتاسپ

۱۱ - گشتاسپ

فرستادو باز و ساو از او خواست اما ویشتاسپ پیام اورا خوار داشت و آغاز جنگ کرد . سپاهیان ارجاسپ از حیوانات و گروهی اقوام دیگر پدید آمده بودند ، جنگهای عظیمی میان ویشتاسپ و ارجاسپ در گرفت که پیروزی گشتاسپ و نصرت مزدیسنا ختام پذیرفت . بنا بروایت بندهشن ^۱ جنگ نهایی و قطعی این دو پادشاه در کوه « کومش » (قومس در کتب اسلامی) صورت گرفت . در این جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظه شکست و آشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه « میان دشت » فرو ریخت و کوه دیگری بنام قومس و مشهور به « متن فریات » ^۲ (بفریاد رسیدن) بر آمد که مایه نجات ایرانیان گردید . ویشتاسپ پس از غلبه بر ارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان را بدین زردشت خواند و کتابهای اوستا را با چند تن از مغان برای تفسیر و توضیح نزد آنان گسیل داشت ^۳ .

عمر ویشتاسپ صد و پنجاه سال بود و پسر ی بنام پیشوتن ^۴ (پشوتن) داشت که از جاویدانانست و پیری و فرسودگی را بر او راه نیست ، زن ندارد و بتن و جان قوی و نیرومند است ^۵ .

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا بر قاعده تبدیل واو به گاف و باء به گشتاسپ و گشتاسب با بشتاسف و بشتاسب مبدل شده است . ویشتاسپ در این مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که در شاهنامه می بینیم در حیات پدر بجای او بسطنت نشست . ظهور زردشت بنا بر این مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ اتفاق افتاد . کیفیت ظهور زردشت و عرض کردن دین برویشتاسپ و پذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده و نقصان همانست که در بقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی و هنر نمایی های زریر و پسرش نستور (بستور) و اسفندیار و پیشوتن دو پسر گشتاسپ و منهزم ساختن ارجاسپ . ثعالبی در

۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۷۷ و ۸۳ - ۹۰ و کتاب ۵ فصل ۳ فقره ۱

۲ - فصل ۱۲ فقره ۳۲ - ۳۳ Matan Frayât - ۳

۳ - دینکرت کتاب ۴ فصل ۲۱ Pishiyôtan - ۵

۴ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۴ فقره ۸۱ .

باب جنگ گشتاسپ و ارجاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیر شاهنامه نقل کرده است و البته بر اثر اتحاد ایشان در استفاده از شاهنامه ابومنصوری چنین توافق و مشابهتی منتظر است.

در کتاب ایاتکار زریران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفا شده است و این کتاب در بعضی از جزئیات مغایرتی با غرر اخبار ملوک الفرس تعالی و شاهنامه فردوسی دارد اما از بسیاری جهات دیگر بنهایت شبید آنهاست. تعالی نیز مانند فردوسی قصه هفتخان اسفندیار را متعلق با آخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی الحقیقه نظیر هفتخان رستم است.

صاحب جمل التواریخ^۱ بنای شهرستانی بنام «رامشاسان» را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند و این همانست که حمزة^۲ «راموشتاسقان» ضبط کرده و آنرا شهر فساد دانسته است. کلمه «راموشتاسقان» باید شکل غلط و محرف رام و شتاسقان باشد که معرب^۳ «رام ویشتاسپان» پهلوی است و بزردیهی بنام امیور^۴ در جمل التواریخ بدو منسوب است که حمزة ممنور ضبط کرده

چنانکه دیده ایم در آثار پهلوی بنای دو آتشکده بزرگ یعنی آذر فریغ و آذر برزین مهر را از کی گشتاسپ دانستند. دقیقی نیز بنای آتشکده های رام گشتاسپ نسبت داده و گفته است:

نخست آذر مهر برزین نهاد
بکشور سگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست از شاهنامه منشور نقل کند در برج کلام ساقط شد و این نتیجه تطویلی است که در توصیف آذر برزین و کاشتن سوزگامش بر در آن و بر آوردن کاخی بر فراز آن سرور صورت گرفته است. فردوسی بنای آذر برزین را پهلوی اسپ نسبت داده.

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دختر قیصر بوده و سه سووم به ناهید دور که سه سووم را

کتایون می خواند . میاز این روایت و روایت اوستا و متون پهلوی در باب همسر گشتاسپ چنانکه می بینید اختلاف بسیار موجود است . چه چنانکه دیده ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتوس^۱ و در متون پهلوی « هوتوس » است . گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانیست ولی بنا بر روایات قدیم هوتوس از خاندان نوزدی و با گشتاسپ از يك تخمه بود . معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است . بعقیده من روایت مذکور متعلق با و آخر عهد ساسانی و فی المثل بعد از دوره خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت و شاید بهمین سبب در نسخه خداینامه پهلوی که متعلق بعهد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور در داستان گشتاسپ راه یافته باشد . اصولاً داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذ معدود مانند غرراخبار ملوک الفرس ثعالبی (از صفحه ۲۴۵ بعد) و قابوسنامه و شاهنامه و مجمل التواریخ دیده میشود و روایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامه فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد . گذشته از این میان داستان معاشقه گشتاسپ و کتایون در شاهنامه شباهت فراوانی با معاشقه زریادرس^۲ با اداتیس^۳ وجود دارد^۴ . در این داستان که در عهد هخامنشی صورت منظومه‌یی در ایران رائج بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباخته زریادرس گشت و باز مانند کتایون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن و ضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقه گشتاسپ با کتایون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد .

از دشمنان و یشتاسپ در اوستا که چند تن و همه خطرناک و سهمگین بودند در متون پهلوی جز يك تن یعنی اَرَجَتِ اَسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی در این متون دشمن جدیدی بر بدخواهان و یشتاسپ افزوده اند و آن آخوان سپید است که و یشتاسپ با او در « سپت رزور »^۵ (جنگل سپید) در ناحیه « پتسخوار گر »^۶ جنگید و بروی غلبه

Odatis - ۳

Zariadres - ۲

Hutaôsa - ۱

۴ - رجوع کنید بهمین کتاب ، گفتار دوم منظومه یاد کار زریر .

Patashxvârgar - ۷

Spêt-razûr - ۶

Axxân - ۵

یافت^۱ اما ظاهراً این روایت مخلوطی است از حدیث جنگ رستم بادیو سپید و اکوان دیو که نویسنده کتاب از آن دو اخوان (اکوان) سپید را پدید آورده و قتل او را بویشتاسپ نسبت داده است. گذشته از این باید بدانیم که در ایات تکرار زریران از تلافی سپاه گشتاسپ و ارجاسپ در جنگ سپید سخن رفته است.

در شاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که با او جنگ بزرگ کرد و سرانجام بدست اسفندیار در رویین دژ محصور و مقتول شد و داستان جنگ نخستین اوب و گشتاسپ منظومه حماسی ایات تکرار زریران را پدید آورد.

در باب زریرو بستور (نستور) و برخی دیگر از پهلوانان عهد گشتاسپ در فصل دوه این گفتار که خاص پهلوانان است سخن خواهیم گفت و همچنین از اسفندیار پهلوانترین پسر گشتاسپ، اما ناگزیر بعضی دیگر از متعلقان گشتاسپ در اینجا باید شناختند شوند: در شاهنامه و ماخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیار از پسر و دختر نسبت داده اند. در ایات تکرار زریران برای ویشتاسپ و هوتوس زن اوسی فرزند از پسر و دختر یاد شده است و بنا بر روایت شاهنامه بر روی هم سی و هشت تن از فرزندان گشتاسپ در جنگ با تورانیان کشته شدند^۲. از میان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیر و شیرو و شیداسپ و پوزو و پشوتن و فرشید ورد در شاهنامه یاد شده اند. پشوتن همانست که در اوستا^۳ (پیشی اوثن) نامیده شده است. پیش از این نام اسم یکی دیگر از معاصران وی فرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده و آن هوشی اوثن^۴ است. بعقیده دارمستتر این هر دو نام از یک تن است^۵. این پیشی اوثن همانست که در ادبیات پهلوی پیشیوتن^۶ نام دارد و از جویباران است که بر گنگ دژ فرما نروایی می کند و در جنگ آخر الزمان از آسمان آبی سوشین می آید. پشوتن در شاهنامه همواره چون جوانی هوشیار و عاقل توصیف شده که اسفندیار

۱ - جاماسب نامه پهلوی فصل ۱، دوره ۲۰

۲ - پسر بود گشتاسپ را سی و هشت

کشته شد و آن را پوزو گویند

۳ - فروردین یشت، دوره ۱۰۳ Pishyaothna ۵ Hushyaothna

۴ - برید اوستا ج ۲ ص ۵۳۲ Pishiyotan - ۷

را در همهٔ امور راهنمایی میکرد.

اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ در اوستا موسوم است به « فرش هموریت »^۱ که در منظومهٔ ایاتکار زیریران « فر شورت »^۲ نامیده شده است. این پهلوان بنا بر روایت یادگار زیریران بدست « وژاک » دیو و بنا بر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد.

دارمستر^۳ معتقد است تمام کسانی که در فقرات ۱۰۲ و ۱۰۳ از فروردین یشت از فرش همورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند. شمارهٔ این اسامی به ۱۳ بالغ میشود. این فرض تا درجه‌یی درست بنظر می‌آید خاصه که نام پسرانی که از ویشتاسپ میشناسیم در آغاز و میان و اواخر آن آمده و در حقیقت سایر اسامی در میان آنها قرار گرفته و بلافاصله بعد از این اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری^۴ (بستور - نستور) و سپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است.

در شاهنامه از دودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و **به آفرید** سخن رفته است که در دومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیر و در روین دژ محبوس شدند و سرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خود را بدان دژ رسانید و ایشان را رها کرد. در فقرهٔ ۳۱ در واسپ یشت یکی از خواهشها و آرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگر باره هومی^۵ و وارید کنا^۶ را از کشور « خی ان »^۷ (= خیون - هون - هیتالان - هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است. در منظومهٔ ایاتکار زیریران یکبار از هومی بصورت هماک یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود. گشتاسپ هنگامی که از قتل زیریران گهی یافت و بکین خواستن کمر بست بر لشکریان آواز داد و گفت: کیست که شود - و کین زیرین خواهد. تا هماک دخت خود - بزنی بدو دهم که اندر همهٔ کشور - ازوهزیر تر نیست ...

۳ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۳.

۲ - Frashavart

۱ - Frashamvarēta

۶ - Wāridhkanā

۵ - Hūmaya

۴ - Bastawāiri

۷ - Xyaona

نام واریذ کنا در زبان فارسی تغییر شکل عجیبی یافت و به «بدآفرید» مبدل شد و در صحت این اشتقاق نگارنده را تأمل و نظر است .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نام آورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیار است که از او و داستان وی در شرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت: در شاهنامه از جاماسپ وزیر و راین گشتاسپ چند بار سخن رفت است . جاماسپ رهنمون گشتاسپ و سر موبدان وردان و از پا کس دینی و پا کیزه روانی همه اسرار بر او آشکار بود ، بر همه دانشها دست داشت و ستاره شمیری نیک می دانست . او در اوستا جاماسپ آمده است و او یکی از رجال بزرگ دربار کوی ویشناسپ و وزیر او و شوهر پور و چیست دختر زردشت و مردی شریف و ثروتمند و کشور دار و عاقل و جنگجو و فایز بود . جاماسپ بر ادبی بنام «فرش اوشترا» داشت که از او در بسیاری از قصه ها و کتاب یاد شده و او پدر « هووی » زن زردشت بود . بین دو برادر از خاندان هووی آمده اند . از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفت و گشتاسپ بنام وی (جاماسپ) یاد شده و پهلوی و فارسی در دست است و او بنا بر این متون نیز مردی عاقل و دانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومه ایاتکار زبیران نام جاماسپ وزیر و دانشمند آمده است . از جاماسپ پسری بنام گرامی (در ایاتکار زبیران گرامیک درت) یاد شده است که در شمار پهلوانان از وی یاد خواهم کرد .

۱۱ - بهمن

آغاز دوره تاریخی

بنا بر روایت فردوسی در واقعه سیستان دواتن از پسران اسفندیار یعنی مهرآوش و

۱- گناهها موارد مختلف - آبان - ۹۸ و ۹۹ - فردوسی - ۱۰۳ - کیانیان - ۱۰۳ - ۱۰۳

۲ - Djâmâspa - ۳ - Pourutchista - ۴ - Frashaashtra

۵ - Hvôvi - ۶ - Hvôva

۷ - ۱۰۳ - ۱۰۳ - ۱۰۳ - ۱۰۳

این خاندان زوجه کیوی است و او است که با گشتاسپ و مهرآوش در ۱۰۳ - ۱۰۳

نوش آذر کشته شدند و بہمن بماند . اسفندیار او را برستم سپرد تا رسم شاهی و رزم و بزمش بیاموزد و چون چندی بر آمد گشتاسپ نیرۂ خویش را از رستم بخواست و بشاهی نشاند و او را اردشیر خواند . نخستین کار بہمن کین خواستن از دودمان رستم بود ، پس بیستان رفت و زال را کہ پیوزش آمده بود بند فرمود و آنگاہ فرامرز با سپاہی بزرگ از بست بیامد و جنگی سخت در گرفت . سپاہیان فرامرز پیرا گنڈند و بسیار کس از نزدیکان او کشته شدند و او خود زخمهای فراوان برداشت و آخر کار اسیر شد و او را بفرمان بہمن بردار کردند و بباران تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسپ و وزیر بہمن از نفرین رودابہ بترسید و بہمن را بر آنداشت کہ بر زال ببخشايد و ہمہ خاندان رستم را بجای خود فرستد ، بہمن نیز چنین کرد و بایران باز گشت . بہمن پسری بنام ساسان و دختری بنام ہمای و ملقب بچہرزاد داشت . چہرزاد سخت نیکوروی بود چنانکہ :

بدر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین کہ خواندورا پهلوی

ہمای آبتن شد و در همان حال بہمن بیمار گشت و در بستر مرگ ہمای را بجانشینی برگزید .

نام بہمن در اوستا نیامدہ و این نخستین باری است کہ ریشہ روایات ملی ما از اوستا جدا و چنانکہ خواهیم دید با تاریخ سلسلہ ہخامنشی آمیختہ میشود .

اما داستان بہمن در متون پهلوی سابقہ بی دارد و از اینرو باید از این پس برای تحقیق در ریشہ و بنیاد روایات حماسی از متون پهلوی آغاز کرد . در فصل ۳۳ بندہشن چنین آمدہ است: «در ہمین ہزارہ (ہزارہ چہارم) چون پادشاهی بہ «ہومن سپندداتان» (بہمن پسر سپنددات) رسید ایران و ایران بود و ایرانیان بایکدیگر بجنگ و متیز برخاستہ بودند و از تخرم پادشاهی کس نماندہ بود کہ پادشاهی تواند کرد و از اینرو ہی ہمای دختر و ہومن پادشاهی نشست» . در فصل ۳۴ بندہشن دورہ سلطنت و ہومن پسر سپنددات ۱۱۲ سال گفتہ شدہ است . روایت مجمل التواریخ با این قول موافق است ۱ ولی در شاہنامہ دورہ سلطنت بہمن ۹۹ سال است .

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دورہ سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسر سپنددات بشاخہ سیمین درخت گیتی مانده شده است و در کتاب دینکرت (فصل ششم فقرہ چہارم) آمده است کہ وهومن سپندداتان از میان پادشاهانی کہ پس از زردشت آمده اند شہریار راست کردار و عاقل مزدیسنان بود .

در تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده^۱ و لقب اورادراز دست^۲ دانسته اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن از آن بابست کہ این پادشاه را با اردشیر اول پادشاه هخامنشی ملقب بدر از دست در پاره یی موارد با اردشیر دوم کہ با دودختر خود «آتس سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود^۳ یکی دانستند. و از همینجاست کہ بیرونی میگوید

«... اردشیر بهمن واسمندی کتب اهل المغرب ارتخششت ولقبه طویل الیدین»^۴ ابن الندیم همین اسم را از طخشاست المعروف بالطویل الیدین آورده است.^۵ این لقب را در کتب عربی بصورت های طویل الیدین^۶ و طویل الباع^۷ و در کتب فارسی غیر از دراز دست، درازانگال^۸ یعنی درازانگشت نیز گفته اند و این همه باوصفی کہ فردوسی کرده مطابقت

چو بر پای بودی سرانگشت او / ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا کہ مالوک فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر^۹ یعنی طویل الیدین برای اردشیر پسر اخشورش (خشایارشا) گفته است. این کلمه مصحف کلمہ یونانی ما کروخیئر^{۱۰} است کہ در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکر شده و مورخان رومی «لونگی مانوس»^{۱۱} گفته اند. در تواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیر لونگی مانوس» از راه زبان سریانی صورت گرفت و بعقیده نولدک پس از این آشنایی مورخان اسلامی اردشیر لونگی مانوس را با بهمن یکی دانستند.^{۱۲}

۱ - تاریخ حمزہ اصفہانی ص ۳۷ - تاریخ طبری ص ۶۸۶ - الآثار الباقیہ ص ۱۰۵ - مجمل التواریخ ص ۳۰

۲ - مجمل التواریخ ص ۳۰ ۳ - تاریخ ایران باستان ص ۷۰۰ - شیراز، چاپ ۱۳۰۳ - ص ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹

۴ - رسالہ للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ - ۲۴

۵ - الفہرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ ص ۳۴۴ ۶ - الآثار الباقیہ ص ۱۱۱ - رسالہ للبیرونی فی

فہرست کتب محمد بن زکریا ص ۲۳ - ۲۴ ۷ - الآثار الباقیہ ص ۱۰۵

۸ - مجمل التواریخ ص ۳۰ ۹ - الآثار الباقیہ ص ۱۱۱ - Makroxeir

۱۰ - حواشی علی ایران تألیف بلدکہ چاپ ۱۹۰۰ ص ۱۳ Longimanus

باتوجه مختصری باین سلسله روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیک میشود و این مقدمه پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است و چنانکه خواهیم دید از این پس جنبه تاریخی بودن شاهان اندک اندک قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام پیادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) و اسکندر میانجامد .

یکی از نشانه‌های آمیزش تاریخ هخامنشی با تاریخ او آخر عهد کیانی جز از موردی که نشان دادم مطلب ذیلست : مسعودی گفته است ^۱ که بازگشت جهودان باورشدم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت و بنا بر قول دینوری ^۲ بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست از این آیین برداشت و بکیش مغان بازگشت . این دور روایت نشانه آمیزش سرگذشت دوتن از پادشاهانست با تاریخ زندگی بهمن . باز فرستادن یهودان باورشلم در تاریخ سلسله هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و از پادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بود بنا بر روایت یهودان اخشویروش است که استر یهودی را بزنی داشت ^۳ و در یکسانی این اخشویروش با خشیارشا تردیدی ندارم . بنا بر قول حمزة بن الحسن ^۴ و محمد بن جریر بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد و چنانکه دیده میشود در این روایت موضوع لشکر کشی خشیارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

باتوجه بمطالب فوق و رجوع بروایاتی که طبری و بیرونی و دینوری و امثال ایشان ذکر کرده اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن با روایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است .

بنا بر روایت حمزه بهمن به سیستان و زابلستان لشکر کشید و از آنجا بسیار اسیر آورد، روایت دینوری و ثعالبی و طبری و دیگر مورخان نیز در این باب تقریباً بیک منوال و با شاهنامه همساز است .

۲ - اخبار الطوال ص ۲۹

۴ - تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۷ .

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۷

۳ - کتاب استر از سلسله کتب مقدس عهد عتیق

• - تاریخ الرسل والملوک ص ۶۸۷ .

مادر بهمن بنا بر روایات بعضی از مورخان اسلامی^۱ اسنوریا استوریا استار بود و این علی الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استرا از کتب مقدس عهد عتیق آمده است^۲.

با توجه بشرح سلطنت بهمن در مجمل التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی در نقل روایت بهمن بسیاری از مطالب را حذف کرد و با اصولا در ماخذی که او در دست داشت داستان بهمن خلاصه و مختصر بود اما از طریق مقایسه مجمل التواریخ با بهمن نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل و مدونی در باب بهمن در دست بود که هر دو از آن استفاده کرده اند.

بنا بر آنچه در مجمل التواریخ دیده میشود^۳ بهمن در آغاز کار کسایون دختر صور پادشاه کشمیر را بنا بر میل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با او غدر کرد و با اوء نامی که از کشمیر باوی آمده بود عشق ورزید و او و لوء لوء همه بزرگان را بدینار و بخشش با خود یار کردند. بهمن گریخت و بمصر رفت و دختر پادشاه مصر را بزنی گرفت و آنکه بایران آمد و کسایون را کشت و اوء لوء را از کشور خویش بیرون راند.

عین این روایت در **بهمن نامه** نیز دیده میشود. دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون و دختر ملوک مصر همای نام دارد. بهمن پس از آنکه از مرگ رستم آگاهی یافت در بهمن نامه جاماسب خیر قتل رستم را بهمن داد تا عزیت بداشت و آنکه بدین استندیدر سوی سیستان رفت در جنگ با خاندان رستم شرح بهمن آمده و به مجمل التواریخ ختانه نامی بسیار جزئی و بی اهمیت دارد. بنا بر روایت بهمن نامه زالی و فرامرز و سریش نامی دختر رستم زالی و سریش و کشسب نامی در بهمن نامه و سریش و کشسب نامی در فرامرز داشته شد و در نقل افراد خاندان رستم و کشمیر گریختند و بهمن در ختانه نامی رستم را تا کشمیر دنبال و اسیر کرد و آنرا بزنی بس و فرامرز و سریش را نیز به رستم با نیز بزند افکند. پس از این فتوح بهمن از ایران و ایران را در سیستان و سیستان و سیستان رفت و از سرانجه از کرد و دشمنان شد و همه را اسیران بخشید و در آنجا اسیران را

۱- مجمل التواریخ ج ۳ ص ۶۰۰

۲- عهد عتیق ص ۱۰۰

مگر آذربیزین پسر فرامرزا که با خود برد. اما آذربیزین رارستم پسر تور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر صلح انجامید. بهمن در پایان کار خود سلطنت را بهمای دختر خویش وا گذاشت و خود در شکار گاه کشته شد.

بینونت مجمل التواریخ با بهمن نامه بسیار کم و غیر قابل اعتناست و چون او خود از کتاب اخبار بهمن^۱ نام برده معلوم میشود بر اصل این روایات مستقیماً دست داشته و از آن استفاده کرده است.

از مقایسه شاهنامه با بهمن نامه و مجمل التواریخ درمی یابیم که فردوسی بسیاری از روایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تا هنگام مرگ) در ابیات معدودی تلخیص کرده و عدد زیادی از اسامی را در روایت خود محذوف ساخته است مانند آذربیزین - گشسپ بانو - زربانو - رستم تور - کتایون یا کسایون - همای دختر ملک مصر - لوء لوء و امثال اینها. اما آثار و نشانهای این روایات جسته جسته در شاهنامه آشکار و لایح است.

روابط بهمن با اهل مصر و هند در بهمن نامه یاد آورده قسمتی از تاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی ما راه یافته و روایت بندهشن^۲ که در آغاز همین مقال نقل کردم و مبتنی است بر جنگهای داخلی ایران در عهد بهمن علی الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن با سیستانیان و بر انداختن خاندان سام و جنگهای سخت آذربیزین با اوست.

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از وهومن سپندداتان از تخمه پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد و از این روی همای دختر وهومن پادشاهی نشست. دوره سلطنتش بنا بر آنچه در فقرة ۸ از فصل ۳۴ بندهشن آمده سی سال بوده است.

۱ - مجمل التواریخ ص ۲.

نویسندگان و مورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خداینامه یا ترجمه آن یعنی سیرالملوک بوده دوره سلطنت همای راسی سال شمرده اند ولی در شاهنامه دوره سلطنت همای ۳۲ سال است .

لقب همای را فردوسی چهارزاد و گروهی دیگر از مورخان^۱ چهار آزاد و بعضی مانند طبری^۲ شهر آزاد نگاشتند و این شهر آزاد (بکسراول) همان چهار آزاد است چه شهر Shéhr در لهجه ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابر است با کلمه چهار در پهلوی ساسانی^۳ .

حمزة بن الحسن و برخی دیگر از مورخان^۴ نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند و آن شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس^۵ نیست و بعضی از نویسندگان نیز در انتساب او به من مرد^۶ دیده و گفته اند که دختر حارث ملک مصر بود و یا از آن زن زاد^۷ و چنانکه در بهمن نامه دیده میشود همای دختر ملک مصر و زن بهمن بود نه دختر او .

کلمه همای را بعضی از مورخان^۸ خمانی و برخی^۹ خمای نگاشتند و این اختلاف نتیجه اصوات مختلفی است که حرف (ب) پهلوی دارد .

شرح سلطنت او و جنگ با رومیان (یعنی یونانیان) و در افکندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم از دیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یا مع الواسطه از خداینامه یا سیرالملوک در نگارش آنها استفاده شده است^{۱۰} نیز برمی آید .

در سلطنت همای و جنگ با رومیان (یونانیان) و بنای عماراتی در مصر بدست عماران رومی (یونانی)^{۱۱} اثرین و آشکاری از تاریخ دوره هخامنشی دیدنی است .

- ۱- حمزة بن الحسن، تاریخ سیر الملوك، ص ۳۸ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۹ - طبری، تاریخ الامم و الملوک، ص ۱۰۵ - طبری، مروج الذهب، ص ۳۱۹ - مجمع البحرین، ص ۵۴
- ۲- تاریخ ارسطو، الملوك، ص ۶۸۸ - ۳- تاریخ ارسطو، الملوك، ص ۱۲۹
- ۴- مجمع التواریخ، ص ۳۰ - Semiramis - ۵- مجمع التواریخ، ص ۳۰
- ۶- مجمع التواریخ، ص ۳۰ - ۷- تاریخ طبری، ص ۶۸۸ - ۸- تاریخ طبری، ص ۲۹
- ۹- مجمع البحرین، ص ۳۸۹ - ۱۰- مجمع التواریخ، ص ۳۰
- ۱۱- مجمع التواریخ، ص ۵۵

۱۳ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر او را در صندوقی نهاد و بآب افکند و گازی ویرا از آب بر آورد و از اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً از این قبیل است جز اینکه در این وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته‌اند چون نجات دهنده او راهنگامی از آب بر آورد که بدرختی بازخورده و همانجا مانده بود از اینجهت او را دار (درخت) اب (آب) نامیده و یا بقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگاهدار، از این جهت بدین نام خوانده شد^۱ اما در ماخذ پهلوی این نام دارا یا دارای ذکر شده چنانکه در ترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود^۲ و فردوسی از آن هنگام که داراب بتخت شاهی بنشست تا آخر او را دارا خوانده است:

چو دارا بتخت کیی برنشست کمر بر میان بست و بگشاد دست
از جنگ دارا با فیلفوس^۳ و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه
بر شاهنامه در بعضی از ماخذ دیگر^۴ نیز سخن رفته است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ دارا و شعیب نیز شرحی دیده می‌شود و گویی از این داستان در زبان پهلوی نیز اثری بود چه در ادبیات پهلوی داستانی بنام دارا و بت زرین وجود داشت^۵ که اکنون اثری از آن در دست نیست. پهلوان این داستان یقیناً دارا بود و بعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (در عهد جاهلیت) یافته میشد. و اصولاً داستان داراب بدان اختصار که در شاهنامه می‌بینیم نبود و شاهد مدعای ما کتاب داراب نامه طرسوسی است که اگر چه بعد از فردوسی مدون گشت اما لاشک مبتنی بر روایات کهن است^۶ و نسختی از این کتاب در کتابخانه آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است.

۱ - بلعمی، ترجمه تاریخ طبری ۲ - بند هشتن فصل ۳۳

۳ - این اسم را معمولاً فیلفوس با قاف ضبط می‌کنند ولی شکل صحیح آن فیلفوس با فاء است.

۴ - مانند غرر اخبار ملوک الفرس تعالی ص ۳۹۹ و مجمل التواریخ ص ۵۵

۵ - الفهرست ص ۳۰۵ ۶ - رجوع کنید به فهرست ربو.

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده سال بود و این قول با روایت بندهشن^۱ و بسیاری از ماخذ فارسی و عربی موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلفوس که پس از جد مادری خود بسطنت یونان رسید و این روایت را راجع با اسکندر بعضی از مورخان دیگر نیز نقل کرده اند.

۱۴ - دارا پسر دارا

دارا بروایت همه مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر دارا و از فرزندان ناهید (دختر فیلفوس) یعنی اسکندر کبتر بود و شهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزمه با او بدسرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت از فور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این هنگام دو دستور او مهربان و سیر به مید رسیدن بجاه و مقام در خدمت اسکندر او را اهلاک کردند و کشور ایران بدست اسکندر افتاد از این پادشاه در ماخذ پهلوی چند بار سخن رفته است^۲ و در روایت دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا و زند را حفظ کنند و در هر هفت ماخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او و ایران حمله کرد بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر و مقدمان شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست زین الدین خورد کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دانشمند مسعودی^۳ از این حقیقت آگاهی داشته و او را همان داریوش یا داریوش میباشند. با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارا همان داریوش سوم است. در «شرح سلطنت این پادشاه» تمام معنی تاریخی است و از این طریق در هر دو کتاب «تاریخ» عناصر تاریخی در داستانهای پهلوانی ایران از شرح پادشاهان همین عهد و شرح سلطنت دارای اصغر گاهل شده است.

* شرح سلطنت این پادشاه عهد تاریخ بعدی است که پایتخت مهم شاهان

۱ - دینکرت، کتاب ۱، فصل ۳۳، در شاهنامه، فصل ۳۳

۱ - فقرة ۸ از فصل ۳۵

۲ - تاریخ الطول، ج ۲، ص ۱۰۹

۳ - اخبار الطول، ص ۳۱

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید دارا که لشکر ز روم
برفتند از اصطخر چندان سپاه
همی داشت از پارس آهنگ روم
چو آورد لشکر به پیش فرات
بجنبید و آمد برین مرز و بوم
که از نیزه بر باد بر بست راه
که انگیزد آتش ز آباد بوم
شمار سپه بود بیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشک جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده^۱ اما نویسندگان شاهنامه ابومنصوری اشک را از اولاد آرش میدانسته اند^۲ و این آرش پسر کیقباد بود و علی الظاهر همانست که در متون پهلوی کی ارشن نام داشته و پسر کی ایدوه پسر کیقباد دانسته شده است .

۱۵ - اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دوره اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته است . در متون پهلوی این پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستک)^۳ یاد شده و منشاء او کشور اروم^۴ (روم) است و این کلمه اروم در ادبیات پهلوی معمولاً بجای یونان استعمال میشده (و همچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن^۵ چنین یاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر^۶ (قیصر) از اروم بایران شهر بتاخت و دارا شاه را بکشت و همه دوده پادشاهی و مغ مردان و پیدایان (نامبرداران) ایران شهر را پیرا گند و بسی از آتوها را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد و زند را بروم فرستاد و اوستا را بسوخت و ایران شهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا در همان هزاره (هزاره چهارم) ارتخستر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و اردای ویرا فنامه و همچنین در نامه تنسر که عبدالله بن المقفع آنرا از پهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی بالقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

۲ - الاثار الباقیه ص ۱۱۷

۱ - مجمل التواریخ ص ۳۱

۳ - Arûm - ۴ Kaiser - ۵

۳ - رجوع کنید به اردای و یراف نامه و کارنامه اردشیر پاپکان

کرده اند یعنی « ویران کره»^۱ (ویران کاره - ویران کار) سازگار است .
 اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب می بینیم
 که اسکندر ، بر افکننده شاهنشاهان ایران و سوزاننده قصر شاهان هخامنشی و جوان
 شهوت پرست مقدونی در متون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون
 خوانده شده است .

اما همین مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از
 نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم
 و کارهای بزرگ نائل شده است . با این حال یک بار در داستان اردشیر و یک بار در پاسخ
 نامه خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از اینرو
 چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دو مآز همان شاهنامه با تصور
 گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما ماخذ
 کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندر نامه یا اخیر اسکندر
 که در باب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام . ایرانیان هنگام
 تدوین روایت اسکندر تصرفاتی در آن کردند و اسکندر را کدپادشاهی ایران داشتند
 عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دختر فیلفوس و زن
 داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود .

اتفاقاً بنا بر بعضی روایات و حکایات یونانی که در باب اسکندر وجود داشت پدر اسکندر
 یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانوس^۲ بود . عین این روایت در زبان
 فارسی نیز وجود داشت و از اسکندر نامه منبعت بود . در مجمل التواریخ چنین آمده
 است که : « در سکنر نامه گوید بختیانوس^۳ ملک مصر جزا طرد حربه او بود چون
 از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متناکر و حیالتهما کرد تا خود را در دختر فیلفوس
 رسانید بجادویی ، نام وی المفید ، و از وی اسکندر بزاد شد .»

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۱۸ - ۲ - Nectanebos - ۳ - وجود اسکندر در شاهنامه و تاریخ ۱ شاهنامه
 ص ۲۹ - ۴ - نکتانوس شکل عاقل است که در حکایات یونانی و فارسی وجود دارد . Nectanebos
 پدر آمد - ۵ - مجمل التواریخ ص ۳۱ - چنانکه ملاحظه شده است در این روایت که مآز اسکندر
 Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایت ایرانی بوده و نام او در شاهنامه
 اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹-۹۰ و نیز ص ۳۴۳ . بعد از همین روایت

در شاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری از افسانه‌ها از آن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تا از بقیه السیف آنها و داستانهای تازه‌یی که در باب اسکندر پدید آمده بود شرفنامه و اقبالنامه سکندری را پدید آورد. در شاهنامه نام اسکندر راجزو اسامی کیان می بینیم اما در جداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان^۱ ولی محققاً در شاهنامه ابومنصوری چنین نبوده است.^۲

ج - اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه از عهد بهمن پسر اسفندیار روایات ایرانی با تاریخ هخامنشی در آمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات و داستانهای شرقی راه جست و حتی نام سه تن از شاهنشاهان هخامنشی یعنی اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری در آمده سرگذشت اسکندر نیز در خداینامه علی التحقیق جنبه تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا در متون پهلوی می بینیم منتهی یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در نگاشتن داستان اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیز آنرا با آثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دوره بهمن افسانه های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما ناگهان در عهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود و با این حال از آغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته و آنرا بهمان نحو که از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت

۶ - ایضاً ص ۱۱۷

۱ - الانارالباقیه ص ۱۱۳-۱۱۶

باین خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهد ایشان نیز بآنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهت بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامهها و تواریخ و ماخذ اسلامی اثری آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامه فردوسی از ایشان جز ذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود.

بنابر آنچه در دینکرت و کارنامه اردشیر پاپکان و سپس در ماخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فرکیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوک طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز در باب سلطنت اشکانیان بختصر چنین گفته است: از این پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگان از نژاد آرش (مراد کی اوشن پسر کیقباد است) که همه دلیر و سبکساز و سرکش بودند هر یک قسمتی از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوک طوایف میخوانند و دوست سال بر همین منوال گذشت: نخستین پادشاه از میان اشکانیان از نژاد قباد بود ۳ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اوینزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابک از دست او بصلطخر شاه بود اما چون ایشان از میان رفتند دیگر کسی تا ریخشان را بر زبان نیامد:

چو کوتاه شد شاخ وهم ریخشان
نگوید جهان دیده در ریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام
نه در نامه خسروان دیده ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بذکر همان جهت ذکر نشده است. ذکر شده است. ایشان هم اشکانیان را جزو ملوک طوایف خوانند و دانسته و روایات مختلف در باب ایشان ذکر کرده اند. بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

۱- رجوع کنید به احمد، ملوک الفرس، ص ۲۵۱. ۲- همانجا، ص ۲۵۲. ۳- همانجا، ص ۲۵۳. ۴- همانجا، ص ۲۵۴. ۵- همانجا، ص ۲۵۵. ۶- همانجا، ص ۲۵۶. ۷- همانجا، ص ۲۵۷. ۸- همانجا، ص ۲۵۸. ۹- همانجا، ص ۲۵۹. ۱۰- همانجا، ص ۲۶۰. ۱۱- همانجا، ص ۲۶۱. ۱۲- همانجا، ص ۲۶۲. ۱۳- همانجا، ص ۲۶۳. ۱۴- همانجا، ص ۲۶۴. ۱۵- همانجا، ص ۲۶۵. ۱۶- همانجا، ص ۲۶۶. ۱۷- همانجا، ص ۲۶۷. ۱۸- همانجا، ص ۲۶۸. ۱۹- همانجا، ص ۲۶۹. ۲۰- همانجا، ص ۲۷۰. ۲۱- همانجا، ص ۲۷۱. ۲۲- همانجا، ص ۲۷۲. ۲۳- همانجا، ص ۲۷۳. ۲۴- همانجا، ص ۲۷۴. ۲۵- همانجا، ص ۲۷۵. ۲۶- همانجا، ص ۲۷۶. ۲۷- همانجا، ص ۲۷۷. ۲۸- همانجا، ص ۲۷۸. ۲۹- همانجا، ص ۲۷۹. ۳۰- همانجا، ص ۲۸۰. ۳۱- همانجا، ص ۲۸۱. ۳۲- همانجا، ص ۲۸۲. ۳۳- همانجا، ص ۲۸۳. ۳۴- همانجا، ص ۲۸۴. ۳۵- همانجا، ص ۲۸۵. ۳۶- همانجا، ص ۲۸۶. ۳۷- همانجا، ص ۲۸۷. ۳۸- همانجا، ص ۲۸۸. ۳۹- همانجا، ص ۲۸۹. ۴۰- همانجا، ص ۲۹۰. ۴۱- همانجا، ص ۲۹۱. ۴۲- همانجا، ص ۲۹۲. ۴۳- همانجا، ص ۲۹۳. ۴۴- همانجا، ص ۲۹۴. ۴۵- همانجا، ص ۲۹۵. ۴۶- همانجا، ص ۲۹۶. ۴۷- همانجا، ص ۲۹۷. ۴۸- همانجا، ص ۲۹۸. ۴۹- همانجا، ص ۲۹۹. ۵۰- همانجا، ص ۳۰۰. ۵۱- همانجا، ص ۳۰۱. ۵۲- همانجا، ص ۳۰۲. ۵۳- همانجا، ص ۳۰۳. ۵۴- همانجا، ص ۳۰۴. ۵۵- همانجا، ص ۳۰۵. ۵۶- همانجا، ص ۳۰۶. ۵۷- همانجا، ص ۳۰۷. ۵۸- همانجا، ص ۳۰۸. ۵۹- همانجا، ص ۳۰۹. ۶۰- همانجا، ص ۳۱۰. ۶۱- همانجا، ص ۳۱۱. ۶۲- همانجا، ص ۳۱۲. ۶۳- همانجا، ص ۳۱۳. ۶۴- همانجا، ص ۳۱۴. ۶۵- همانجا، ص ۳۱۵. ۶۶- همانجا، ص ۳۱۶. ۶۷- همانجا، ص ۳۱۷. ۶۸- همانجا، ص ۳۱۸. ۶۹- همانجا، ص ۳۱۹. ۷۰- همانجا، ص ۳۲۰. ۷۱- همانجا، ص ۳۲۱. ۷۲- همانجا، ص ۳۲۲. ۷۳- همانجا، ص ۳۲۳. ۷۴- همانجا، ص ۳۲۴. ۷۵- همانجا، ص ۳۲۵. ۷۶- همانجا، ص ۳۲۶. ۷۷- همانجا، ص ۳۲۷. ۷۸- همانجا، ص ۳۲۸. ۷۹- همانجا، ص ۳۲۹. ۸۰- همانجا، ص ۳۳۰. ۸۱- همانجا، ص ۳۳۱. ۸۲- همانجا، ص ۳۳۲. ۸۳- همانجا، ص ۳۳۳. ۸۴- همانجا، ص ۳۳۴. ۸۵- همانجا، ص ۳۳۵. ۸۶- همانجا، ص ۳۳۶. ۸۷- همانجا، ص ۳۳۷. ۸۸- همانجا، ص ۳۳۸. ۸۹- همانجا، ص ۳۳۹. ۹۰- همانجا، ص ۳۴۰. ۹۱- همانجا، ص ۳۴۱. ۹۲- همانجا، ص ۳۴۲. ۹۳- همانجا، ص ۳۴۳. ۹۴- همانجا، ص ۳۴۴. ۹۵- همانجا، ص ۳۴۵. ۹۶- همانجا، ص ۳۴۶. ۹۷- همانجا، ص ۳۴۷. ۹۸- همانجا، ص ۳۴۸. ۹۹- همانجا، ص ۳۴۹. ۱۰۰- همانجا، ص ۳۵۰.

اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپور بن اشكان بن امكناز بن سیاوش بن کیکاوس دانسته^۱ و از جداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق آورده چنین است^۲ : اشك بن دارا - اشك بن اشك - سابور بن اشك - بهرام بن سابور - نرسی بن بهرام - هرمز بن نرسی - بهرام بن هرمز - هرمز - فیروز بن هرمز - نرسی بن فیروز - اردوان .

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی الفرج نقل کرده^۳ بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب اشكان) - شاپور بن اشكان - جوذر (جوذرز) الاكبر - بیژن الاشكاني - جوذر (جوذرز) الاشكاني - نرسی الاشكاني - هرمز - اردوان - خسرو - بلاش - اردون اصغر .

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخه بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است^۴

نشست این جداول که در عین حال دور از قرابتی با یکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان در ماخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق و تفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هر یک از این جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز در بعض موارد معدود نداشت .

خلاصه سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گرد آورده و آنها را بدقت مقایسه و مقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان را با تفصیل نسبتاً زیادی نگاشته چنین است^۵ :

پس از اسکندر ممالک ایران شهر و غیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی در دست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند . اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

۱ - الانار الباقیه ص ۱۱۲-۱۱۳

۲ - ایضاً ص ۱۱۷

۳ - ایضاً ص ۱۱۶

۴ - غر اخبار ملوک الفرس ص ۴۵۶-۴۵۸

۵ - الانار الباقیه ص ۱۱۵

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بر بلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنه ترک (طرخانان ترک نژاد) بر خراسان اما همه اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالک ایشان مرکز ممالک دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ارش بن کیقباد و اقوال دیگری نیز در این باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شاهان قدیم بوده اند و همچنانکه در نسب آنان خلافت در اسماء آنان و تقدم و تأخر و مدت پادشاهی شان نیز اختلافی هست مثلاً طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشک بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه (یعنی شاهنامه ابومنصوری) هم با او همراه است جز اینکه در باب مدت پادشاهی او قولی دیگر دارد و آنرا ده سال گفته است. و باز طبری روایت دیگری در این باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال پادشاهی کرد و ابن خردادبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی را که در باب اخبار ایشان شده است برعهده نمیگیرم.

سپس ثعالبی از مقایسه روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد: اقفور شاه اشکانی - ملک سابور بن اقفور شاه اشکانی - جوذرز بن سابور - ملک ایران شهر شاه بن ایران اشکانی - ملک هرهمزان بن بلاش ایران شهر شاه الاصغر - ملک نرسی بن ایران شهر شاه - ملک هرهمزان بن بلاش - ملک فیروز بن هرهمزان - ملک خسرة بن فیروز - ملک اردوان بن بهرام بن بلاش (آخر ملوک اشکانی) و در باب هر یک از این پادشاهان توضیحاتی داده و مطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسله اشکانی از شاهنامه ابومنصوری و تاریخ طبری و کتاب ابن خردادبه و چند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده و نقص روایت شاهنامه ابومنصوری را با مابقی مأخذ جدید مرتفع ساختند اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از جهت انتقادی و تحقیقی در باب آنها معذور بود بدکر یک قول و اشاره مختصری بابهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است.

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته و فصلی از شاهنامه خود را آغاز کرده که روایات ملی ما در آن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است. در این قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمتر مشهود است و جز برخی داستانهای کوچک که عناصر غیرتاریخی در آنها راه یافته مانند سرگذشت اردشیرپایکان و داستان کرم هفتواد و جنگ بهرام گور با ازدها و با شیر و گرگ و امثال اینها، سایر وقایع کاملاً تاریخی و در شمار وقایع عادی است. تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیله کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمه خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبتاً با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منشور نیز علی الظاهر این حال بخوبی موجود بوده است. معلوم نیست در شاهنامه ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان از رسالات مختلفی مانند کارنامه اردشیر پایکان و سرگذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامه فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سرگذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامه فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که در باب این شاه وجود داشته. راجع بمأخذ فردوسی هنگام نظم تاریخ ساسانیان و کتب و داستانهایی که ممکن است در این باب مورد استفاده او یا نویسندگان شاهنامه ابومنصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعاده آن مطالب نیازی نیست.

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون با سامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق در برهه ایشان نیازمند کتبی خاص است. ازینروی نگارنده در این فصل اصلاً ادعای تحقیق در باب همه پهلوانان ندارد و تنها در باب دست‌یابی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران در منظومه‌های حماسی معمولاً یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله و عشیره‌یی تعلق ندارند. از میان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتر است و پس از آن خاندان پهلوان کیانی را که فریدر و وزیر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان بودریان که موسی از ایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادریان و چند خاندان دیگر که در سطوح ذیل از آنان یاد خواهیم کرد قرار دارند.

۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه‌های ایران باستان بر خاسته‌اند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که در استان سیستان و جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کوچک شاه سیستان فریب دادند و سرری شاه تور پدید آمد. از تور شیرینست و از شادست طهرک و از پهلوانک شمش و از نام‌آورترین اثرط کرشاسب و از کرشاسب بریمان و از بریمان ساه مهر و مناد سام و از سام

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشورکشای دوفرزند پرمايه پيشش پپای
نریمان جنگی و فرخنده سام که از پیل و شیران بر آرند کام

و تنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نواده وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانا شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلت سپیدی موی سروروی ویرا زال نامیدند اما سام که از این فرزند پیرسر ننگ داشت او را از خود راند و بردامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودک شیرخوار سام را دید و برداشت و بنشیم خود بر فراز البرز کوه برد و با بچگان پیرورد تاسام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بیاشیدن زال در البرز کوه مژده داد و این خواب دوبار تکرار شد. پس سام بالبرز کوه رفت و سیمرغ فرزند او را از فراز کوه برداشت و پیش سام نهاد و پیری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار شود آن را بسوزاند و سیمرغ بیاری او بود. زال از جانب پدر پادشاهی سیستان یافت و از آغاز کار شیفته رودابه دختر مهرباب کابلی شد، لیکن سام بوصلت او با مهرباب که از نسل ضحاک بود تن درنمیداد تا سرانجام موبدان او و منوچهر را بزادن رستم پهلوان از دختر مهرباب بشارت دادند. پس سام و منوچهر با زال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت و از آن دو رستم پدید آمد. زادن رستم بارنج و سختی بسیار همراه بود چنانکه پهلوی رودابه را بشارت سیمرغ بدیدند و رستم برومند را از شکم مادر بیرون کشیدند. دودست رستم هنگام زادن پرازخون بود و «یکروزه گفتی که یکساله بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت «برستم!» یعنی آسوده شدم! و از نیروی آن کودک را «رستم» نامیدند :

بخندید از آن بچه سرو سپی بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمند بود چنانکه پیل سپید را کشت و بدر سپید رفت و اهل آن دژ را بانتقام نریمان بقتل آورد و نیز کک کوه زاد را که زال خراج گزار

او بود کشت و پس از مرگ کرشاسپ پسر زال بالبرز کوه رفت و کیتباد را آورد و بتخت شاهی نشاند و با افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و او را منهزم ساخت و در پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخر کار در عهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید و او را بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلۀ شغاد برادر خود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد. زال غیر از رستم و شغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و گشسپ بانووزربانو پدید آمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را بازربانو و گشسپ بانو و زال و دوپسر زواره فرهاد و تنخار (یا تخاره - تخوار - تخواره) پس از جنگهای عظیم دستگیر کرد و سرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگر آذربرزین را که باخود سوی بلخ برد اما رستم تور کیلی او را در راه از بند بهمن برهاند و آذربرزین پس از رهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد و او را محاصره نمود و آخر کار صلح کردند و آذربرزین جهان پهلوان بهمن کشت.

اما جهانگیر مانند سهراب جنگی با ایرانیان و برادر خود فرامرز و پدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و از مرگ رستم اما آخر کار دیوی او را از دود برآید کرد و کشت.

اینست خلاصه آنچه از کرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه در نامۀ پهلوانان و برزو نامه و شهریار نامه و بانو گشسپ نامه و جهانگیر نامه و اسفندیار نامه و پهلوانان سیستان برمیآید. تحقیق در جزئیات داستان های این پهلوانان معلوم از مخطوطه من بیرونست و کاری که اکنون در پیش داریم تحقیق در منشاء داستان ایشانست.

در اوستایی از خاندانهای بزرگ خاندان سام است که تربیت کرشاسپ

از افراد آنند. نام این خاندان در یسنای نهم (فقره ۱۰) و فروردین پست (فقره ۶۲) و چند مورد دیگر آمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده. کلمه سام در اوستا بشکل سام^۱ آمده و نام خاندان نیست نه نام کسی اما در روایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدر اثرط که در کرساسپ نام بصورت شم می بینیم و باید اصل آن سام باشد (در باب این نام باز سخن خواهیم گفت) و دیگر نواده کرساسپ و پدر زال.

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده اند: نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش. کرساسپ و اوروخش برادر بوده اند و یکی از آرزوهای کرساسپ گرفتن انتقام وی بود. نام اوروخش برادر کرساسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد اما از اثرط و کرساسپ چندین بار یاد شده و خاصه از کرساسپ بتفصیل سخن رفته است.

ثریت^۲ پدر کرساسپ یکی از پاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشک دارد. از مواردی که از او در اوستا سخن رفته یسنای نهم (فقره ۱۰) است. در این مورد ثریت از خاندان سام سومین کسی است که عصاره گیاه مقدس هوم را مهیا کرد. ثریت در این مورد نیکوکارترین افراد خاندان سام است و پیاداش تهیه هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشبه^۳ و دیگر بنام کرساسپ که نخستین، مرد آیین و قانون و داد بود و دومین مردی دایر و جنگاور. دیگر از این موارد فر کرد بیستم از وندیداد است. در این فر کرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزه پران و تب سوزان را از آنها برکنار کرد (فقرات ۱-۲) و مفاد کلام مذکور چنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد.

ثریت در کرساسپنامه بصورت اثرط در آمده و همین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط و در جملة التواریخ و تاریخ طبری و تواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در نند هشن اثرت^۴ و بنا بر این عین ضبط فارسی و عربی آنست.

۱ - Sāma ۲ - Thrīta ۳ - Urvāxshaya ۴ - Athrat

طبری^۱ نسب اثرط را چنین آورده: اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن اروشسب بن تور بن فریدون. عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان^۲ با مختصر اختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست: اثرت بن شهر بن کورنگ بن بیداسب ابن تور بن جمشید. در جمل التواریخ^۳ عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است.

نسب نامه اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته: اثرت پسر سام پسر تورگ^۴ پسر سپئنیاسپ^۵ پسر دوروشاسپ^۶ پسر تورگ^۷ پسر فریتون^۸. با نظری باین نسب نامه درمی یابیم که سام در اینجا جای سهم طبری وشم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی اثرت است که در این نسب نامه مجعول اسم پدر او شده. تورگ همان کلمه بیست که در کرشاسپ نامه بغلط ویا بضرورت شعری بصورت طورگ^۹ بر وزن بزرگ درآمده و بهمین کلمه یعنی بزرگ قافیه شده است. سپئنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است.

مسعودی^{۱۰} و بیرونی^{۱۱} کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده و نسب نامه او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده اند. در این نسب نامه نامی از اثرط نیامده است.

از دو پسر اثرط، **کر ساسپ** (دارنده اسب لاغر) در ادبیات پهلوی و در تاریخ ازمش هیر پهلوانان ایرانست. در اوستا نام این پهلوان چند بار آمده است^{۱۲}. او پسر اثرت و خاندان سام و موصوف است صفات کیسودار (کنسو) و کرزوم (کرزوم) و کیم (کیم) (نیرمنو)^{۱۳} یعنی دلیر و پهلوان^{۱۴} از صفات نخستین یعنی کیسودار و کرزوم و کیم و نیرمنو است.

- ۱ - تاریخ طبری ص ۵۳۲ - ۵۳۳
- ۲ - تاریخ سیستان ص ۲۵۵
- ۳ - جمل التواریخ ص ۲۳۲
- ۴ - تاریخ طبری ص ۳۱
- ۵ - تاریخ طبری ص ۲۶
- ۶ - تاریخ طبری ص ۲۵
- ۷ - تاریخ طبری ص ۲۴
- ۸ - تاریخ طبری ص ۲۳
- ۹ - تاریخ طبری ص ۲۲
- ۱۰ - تاریخ طبری ص ۲۱
- ۱۱ - تاریخ طبری ص ۲۰
- ۱۲ - تاریخ طبری ص ۱۹
- ۱۳ - تاریخ طبری ص ۱۸
- ۱۴ - تاریخ طبری ص ۱۷

در حماسه های ملی ما اثری نیست اما از دو صفت دیگر صفت گرزور در شاهنامه چند بار به تعریض برای کرشاسپ و سام ذکر شده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ نامه گرز است. کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرز گاو روی از پای در آورد و سام اغلب در شاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف ب صفت یکزخم است. صفت دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو در ادبیات فارسی به نریمان تبدیل شده است و پسر کرشاسپ گردیده.

پس سام (که در شاهنامه از و باختصار و در سامنامه بتفصیل سخن رفته) و کرشاسپ و نریمان (که هر دو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی - نام - و صفت یکتن یعنی کرشاسپ است لاغیر.

خلاصه داستان کرشاسپ کیسودار گرزور نریمان از خاندان سام، در موارد مذکور از اوستا چنین است: کرشاسپ ازدهای سروور^۱ یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان رامی او بارید کشت. این ازدها زهر دار و زرد رنگ بود و بر پشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یک بند انگشت جریان داشت. کرشاسپ نیمروز در دیگی آهنین بر پشت این ازدها طعام می پخت و چون ازدها گرم شد تا گهان از جای جست و آب جوشان را پراگند چنانکه کرشاسپ نریمان از بیم خود را واپس کشید^۲ اما سرانجام او را کشت. این پهلوان بر کنار دریای ووروکش^۳ گندرو زرین پاشنه دیورا کشت^۴ و بانتقام برادر خود «اورواخشید» هیناسپ زرین تاج را بقتل آورد و نه فرزند پشینه^۵ و پسران نیویک^۶ و داشتیانی^۷ و دانانی^۸ و ورشو^۹ و پیتان^{۱۱} و ارزوشمن^{۱۲} و سناویدک^{۱۳} شاخدار سنگین دست را کشت^{۱۴} و چون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت^{۱۵} اما آخر کار کرشاسپ به خن نئیتی^{۱۶} پری که اهریمن

۱ - Sruvara - ۲ - یسنای ۹ فقره ۱۱ - ۳ - Vourukasha

۴ - آبان بشت فقره ۳۸ و زامیاد بشت فقره ۴۱ و رام بشت فقره ۲۸

۵ - رام بشت فقره ۲۸ و زامیاد بشت فقره ۴۱ - ۶ - Pathanaya - ۷ - Nivika

۸ - Dāshṭayāni - ۹ - Dānayana - ۱۰ - Varəshava

۱۱ - Pitaona - ۱۲ - Arezōshamana - ۱۳ - Snāvidhka

۱۴ - ایضا. فقره ۴۱-۴۴ - ۱۵ - ایضا ۳۸-۳۹ - ۱۶ - Xnathaiti

اورا در سرزمین واکرت^۱ یعنی کابلستان آفریده بود دل باخت^۲ و مطرود و مبعض گشت.
 کرساسپ بنا بر اشارت یشتها جاویدان و نامردنی است و ۹۹۹۹۹ فروهر جسد او را
 نگاهبانی می کنند^۳.

در سوتگر نسک شرح مفصلی راجع بکرساسپ آمده بود^۴ و توضیحانی نیز درباره
 او در آثار پهلوی داده شده است^۵ و او در این روایات نیز از جمله جاویدانانست منتهی
 چون بآیین مزدایی بی اعتنائی کرده بود نیهاک^۶ پهلوان تورانی او را بتیر زد و اکنون
 بوشاسب (خواب غیر طبیعی) بر او عارض شده و در دره پیشین^۷ واقع در سرزمین کابل
 افتاده است و فراز فراز سراو و همچنین فروهران پاک جسدش را نگاهبانی میکنند و
 چون ضحاک در آخر الزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی آرد کرساسپ از خواب
 برانگیخته میشود و ضحاک را هلاک میکند و جهان را بعدل و داد باز می آورد. اسم
 کرساسپ در متون پهلوی کرساسپ^۸ و پدرش اثرت و او خود از جمله جاویدانانست^۹.
 باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی یابیم که میان کرساسپ و جم را بطنی موجود

است. بنا بر این یشت فر سه بار از جمشید دور شد یکبار بمهر و یکبار بفریدون و یکبار
 بکرساسپ پیوست. فریدون ضحاک را بیند افکند اما کشتن او و گرفتن کین جم
 بدست کرساسپ در آخر الزمان میسر خواهد بود. شاید بنا بر همین اصل است که در
 روایات پهلوی و فارسی نسب کرساسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرساسپ پس از فریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم
 (زامیاد یشت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون
 و کیخسرو است. بنا بر این کرساسپ پس از فریدون و پیش از کیخسرو است.
 افراسیاب تورانی زندگی میکرد. اگر کرساسپ جانشین زاب باشد در روایات مذکور
 غیر از کرساسپ پهلوانانست همان کرساسپ اوستا تصور کنیم باید چنین بگذاریم که

- ۱ - Vaekerreta - ۲ - وایداد فر اورد ۱ فقره ۱۰ - ۳ - وایداد یشت فقره ۶۱
 ۴ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۵ - وایداد یشت فصل ۳ فقرات ۵۸-۶۲ - ۶ - دهمین فصل ۲۹
 فقره ۷ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ - ۷ - در اوستا یشتها - Pishingha
 در ادبیات پهلوی پیشنی peshansê - ۸ - Karsâsp - ۹ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲
 و کتاب ۷ فصل ۹ - دانستان دینیک فصل ۳۶

بنا بر روایات بعدی ایرج و منوچهر و زو (نوزد در روایات پیش از اسلام شاه نیست) میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیده من در روایات ملی ما کرشاسپ گنجور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون و منوچهر، و کرشاسپ جانشین زاب از یکدیگر متفاوتند و از هر يك بنوعی خاص سخن میرود و برای فهم این حقیقت نظری بشاهنامه^۱ و کرشاسپنامه کافی است. با این همه بیرونی^۲ و مسعودی^۳ کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامه این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریک سلطنت زاب بوده در الآثار الباقیه چنین آمده است: کرشاسپ و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منوشجر. - و در مروج الذهب کرشاسپ بن یمار ابن طماهسف بن فرسین بن ارج. - و چون این روایات جز در ذکر نام نریمان بهیچ روی با روایت کرشاسپنامه و ماخذ کهن تر سازگار نیست نباید آنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن و دو روایت مذکور اصلاً توافقی مشهود نیست.

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ و جنگهای او با ازدهای سهمناک و بسیاری از احادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی **نریمان** (که نام او از صفت کرشاسپ منبعت گشته است) سخنها رفته و همین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود. از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است. این پهلوان در دژ سپند کشته شد و رستم انتقام او را گرفت.

پس از نریمان و سام **زال زر** یا **دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید. زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد و بردارمنه البرز نهاد تا همانجا تباه شود. اما سیمرغ او را بدید و برداشت و بکنام خود برد چون فرزندان خویش پیرو در و سرانجام چنانکه در شاهنامه می بینیم پیدرباز گرداند.

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد. بنا بر روایت شاهنامه زال

۱ - داستان فریدون و منوچهر و کرشاسپ جانشین زاب

۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۴

۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۳۰.

از آنجہت بدومی گفتند کہ هنگام تولد موی سروروی او چون پیران سپید بود و دستان از آنروی کہ پدر با او دستان و مکر کرده و او را بالبرز کوه افکنده بود .

در اوستا از این پهلوان نامی نیست اما معمولاً در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او باروت ستخم (رستم - رستم) همراه آمده است^۱ و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده اند .

بنا بر عقیدہ همه محققان زال و زر هر دو بمعنی پیرو و دوشکل از یک کلمہ هستند^۲ . توضیح آنکہ راء لهجات کهن اغلب در زبان فارسی بہ لام بدل شد^۳ و بعبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل یکدیگرند پس زر و زال هر دو از یک ریشہ و بمعنی پیر است و ازینروی در شاهنامہ زال «پیر سر» وصف شدہ است .

یکی پیر سر پور پر مایہ دید کہ چون او ندید و نہ از کس شنید

در آثاری کہ مستقیماً مستند بر ترجمہ ہای خداینامہ است مانند تاریخ طبری و التنبیہ و مروج الذهب مسعودی و الآثار الباقیہ بیرونی و سنی ملوک الارض حمزہ از داستان زال سخنی نرفتنہ و او تنہا پدر رستم شمرده شدہ است و در این موارد او را دستان نامیدہ اند و این نام همانست کہ در بند ہشتم هنگام ذکر خاندان پہاوانان سیستان آمدہ است . طبری از این پهلوان نخستین بار در ذکر داستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفتہ است بنا بر نقل فردوسی زال افزون از ہزار سال زندگی کرد و در بہمن نامہ چنین آمدہ است :

در ایام دارا دگر گشت حال برون شد ز گیتی چہا ندیدہ زال

و بنا بر این زال از عہد منوچہر تا عہد دارا زندگی میکرد اما از این پہاوان در شاهنامہ تا شرح سلطنت بہمن سخن رفته و او ہموارہ یکی از بزرگترین دایہان پادشاہان ایران بود و ہمہ پهلوانان بدیدہ ابتدا و اعتبار در اوستا گریستہ اند .

در حماسہ ملی ماحیات زال بوجود سیمرغ رابطہ بسیار دارد . این مرغ داستان

۱ - بند ہشتم (نسخہ ایرانی) صل ۳۵ . وجود عقیدہ حماسہ ملی در اوستا و کبابیان تألیف کریستنسن ص ۱۳۳ . مقالہ شاہین بقلم آقای پورداہل در شہادہ چہرہ سیمرغ .
 ۲ - مانند ہر زبانیشی Hara-Berezaiti کہ در فارسی ہزار و ہشتاد و پنج است . Aurvant
 واروند پهلوی کہ در فارسی بہ الوند و بودی Bawri کہ در فارسی بہ ہزار و ہشتاد و پنج است .

عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است. پس از پیرویدن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن و دیگر آگاه کردن زال زر از وسیله قتل اسفندیار و حدیث چوب گز.

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا ^۴ مرغوسن^۱ یعنی مرغسن نام دارد.

از مرغسن در فقرة ۴۱ از بهرام یشت و فقرة ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که مرغسن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد و لانه او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد و این درختی درمان بخش است و تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است. وورو کش یا فراخکرت را چنانکه تا کنون چند بار دیده ایم میتوان همان دریای مازندران دانست و از درختی که در آن دریاست در متون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته و در کتاب مینوگ خرد^۲ چنین آمده است که آشیان سین مورو^۳ بر درخت «هرویسپ تخمه» (گونه گون تخم) است که آنر جدیدش (ضد گزند) میخوانند و هر گاه سین مورو از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت برآید و چون بر آن نشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخمهایش پراکنده گردد.

کلمه اوستایی مرغوسن در زبان پهلوی به «سین مورو» مبدل شده. مورو در زبان پهلوی معادل مرغو^۴ در اوستا و مرغ در زبان فارسی است و بهمین سبب سین مورو پهلوی در زبان فارسی بدسی (مخفف سین) مرغ مبدل شده. وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سن که همه داروها و گیاهها از آن پدید می آید لابد در ایجاد این فکر که سیمرغ پز شک چیره دستی بود و دو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزوال داد دخالتی دارد و همچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً با آشیان داشتن او بر درختی که در دریای وورو کش بود مربوط است. سیمرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوی موجودی خارق العاده و عجیب است

۲ - ترجمه و چاپ وست . فصل ۶۲ فقرات ۳۷-۴۲

۴ - Meregho Saëna

۴ - Meregho

۳ - Sinmuvv

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنا بر روایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت و از اینجاست که گاه در شاهنامه صفاتی نزدیک بصفات جادوان برای زال ذکر شده مثلا اسفندیار پس از آنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناک است چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها و این بند هزال ساخت که این بندورنگ از جهان او شناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رت سَتَخْمَکْ^۱ یا رت سَتَخْم^۲ و رت سَتَهْم^۳ نام دارد و همین نام است که در فارسی رُستَهْم یا رُستم شده. مار کوارت تصور کرده است^۴ که کاما رت سَتَحْمَکْ در اوستا راوت سَتَخْم^۵ و یکی از عناوین و صفات کرساسپ بوده است و این دو پهلوان نه تنها از جهت اعمال پهلوانی بدیگدیگر شبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت و قرابتی دارند زیرا کرساسپ و رستم هر دو در پایان کار خود مرتدب عمل خلاف دین شدند. اما این وجوه شباهتی که مار کوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می آید و وجه شباهت این دو پهلوان تنها در برخی از اعمال پهلوانیست که در حماسه ملی ما مشهود افتاده و این هیچگه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آن دو با یکدیگر نیست و اصولاً تصور اینکه راوت سَتَخْم یکی از صفات و عناوین کرساسپ بود در همان مرحله تصور و نظر باقی مانده است و ادعائی درست بنظر نمی آید.

نلد که^۶ برعکس مار کوارت معتقد است که داستان زال و رستم هیچ روی دراصل با روایت کرساسپ ارتباطی ندارد و نسب نامه آندوساختگی و مجموعه است چه

۱ - Röt-staxmak - ۲ - Röt-staxm

همچنین رجوع شود به رساله شهرستاهای ایران - ۲ - مقاله دکتر کدخدایان از باب کرساسپ - ص ۱۳۵

۳ - Raota-staxma - ۴ - مار کوارت این اسم یعنی راوت را در raod و raodha

یعنی رستن است و راود یعنی امروزه بالش - کلمه روی یعنی هیأت طاهره است و همین کلمه مشهور است در سیمرغ یعنی زورمند و نهم. بنا بر این راوت سَتَخْم یعنی «دارنده بالایی زورمند» و کرساسپ راوت یعنی «در حماسه ملی در فارسی» نهتنها است که در شاهنامه همواره بهیأت صفت و لقب خاصی برای رستم ذکر شده است.

۶ - حماسه ملی ایران - چاپ دوم ص ۱۲

اولاً در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً کرساسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه در شمار شاهانست در صورتیکه زال ورستم از پهلوانان شمرده میشوند.

شپیکل^۱ گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می شناختند اما عمداً از او نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه^۲ این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود میتوانستند از بیدگی یاد کنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را بیدگی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگی مانند جم و کاوس و کرساسپ هم نگذشته اند. بنا بر این اگر رستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست و ناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی و شاهزاده ایرانی را بقتل آورد، ممکن بود از این کار زشت او نیز بدگویی کنند.

پیدا است که رستم و زال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند و بنا بر این ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سگهایی که در ایام تاریخی سیستان تاخته و در آنجا ساکن شده اند با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. این تصور اگرچه در بادی امر معقول بنظر می آید اما علی الظاهر چندان بصواب نزدیک نیست زیرا شکل اصلی نام رستم یعنی رستختم یا رتوت ستختم بنام معنی ایرانیست و جزء ستختم و ستهم و تهم که بمعنی زورمند است در نام تخم اروپ و تخم سپاد^۳ نیز دیده میشود و همچنین است نام مادر او روتابک^۴ که در غرر اخبار ثعالبی روزاوند و در شاهنامه رودابه شده و این اسم را نیز نلدکه از اسامی اصیل ایرانی دانسته است.

اکنون باید دید داستان رستم از چه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره یست. چنانکه قبلاً گفته ام نام این پهلوان اصلاً در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی بندرت بشکل روت ستختمک یا رتستختم دیده میشود. اگر چنانکه قبلاً گفته ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده و چنانکه ماز کوارت و نلدکه نیز پنداشته و در این تصور

۱ - Spiegel : Arische Studien. 126 - ۲ - حماسه ملی ص ۹-۱۰

۳ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۱۸-۴۱۹ - ۴ - Rûtâbak

۵ - حماسه ملی ص ۱۱

مصیب‌اند، ایرانی باشد در این صورت باید متعلق بعهود پیش از مهاجرت سکاها بسرزمین سیستان و توطن در آن سامان تصور شود و اگر این فرض نیز مقبول نیفتد لابد باید باین اصل توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است. توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلاً و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود، اما با این حال در صدر اسلام در مغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضربن - الحارث از رجال صدر اسلام چنانکه قبلاً گفته‌ام^۱ داستان جنگ این پهلوان را با اسفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه باز گشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد. پیداست که نفوذ داستانی شرقی از مشرق ایران به مغرب و عام شدن چنانکه بیگانه‌یی آنرا از عامه مردم بشنود و فرا گیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشت. عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادی و آغاز عهد اسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند^۲ و باز چنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی در جنگ قادسیه موسوم بر رستم بود و این نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلاً در قرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تا پدر و مادری در اواخر قرن ششم میلادی پسر خود را بدین نام بنامند. همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویله اسب رستم یعنی رخس را یافتند که در باب آن داستان‌هایی میان مردم سیستان معمول بود.^۳ در تاریخ سیستان ستور گاه مر کین رستم‌دستان را شهر عربین (ظ. قرنین) گفته‌اند^۴ و قرنین فریدی از روستای نیشک بود که بلاذری (طبع قاهره) آنرا فریقین آورده و ابن فقیه گفته است که در قرنین ستور گاه اسب رستم است. موسی خوری (موسیس خورین) که عهد او را باختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نبروی و براسر ۱۳۰ قیل بوده است^۵ و آرامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده

۱ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۴۵ ۲ - خدمه مای بلاد ص ۱۱ ۳ - بلاذری ص ۳۹۲ و ۳۹۳
 ابن جریر سوم ص ۱۰۱ نقل از بلاد ص ۱۱ ۴ - ص ۱۳
 تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ و بلاد ص ۱۲

باشند بلکه در یکی از متون سعدی که علی الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی است
بیرخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است^۱ از این دو
مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران
بکشورهای مجاور راه جسته و در حدود قرن هفتم در آن نواحی مشهور شده باشد.
در فصل ۳۱ از نسخه هندی بندهش فقرات ۳۶-۴۱ مطلب تازه‌ی در باب خاندان
رستم می‌یابیم که دلیل است بر قدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن
چنین است:

سام شش جفت فرزند داشت که از هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر و هر دو
رایک نام بود. نام این شش توأمان چنین بود: ^۱ دمنگ (یا یمنگ) - خسروماز گندگ^۲
ایرنگ^۳ - سپرنگ - دستان. هر یک از شش پسر سام سلطنت یکی از ولایات او را
داشته اند و مرکز آن ولایات در مشرق ایران واقع بود وری و پتسخوارگر (طبرستان)
نیز جزء آن شمرده می‌شده است. دستان بر ولایت سگان سی^۴ (سیستان) حکومت
میکرد و روت ستخم و او زوارگ^۵ (زواره) از پسران او بودند^۶.

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم و زواره که در
شاهنامه آنهمه از ایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده و از آن در روایات قدیمه ملی
نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم ماخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای
اوستای عهد ساسانی و روایات مذهبی قدیم بوده است.

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و
پیش از قرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد
ساسانی نیز قدیم تر است. توضیح آنکه نام روت ستخم در فقره ۴۱ از رساله «درخت
آسوریک» آمده. درخت آسوریک^۷ چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنویست ثابت

۱ - Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des

Damnag - ۲ - نقل از کیانیان ص ۱۳۸ Brtitischen Museums, II, s. 63

Sagânsé - ۶ - Sparnag - ۵ - Aparnag - ۴ - Mârgandag - ۳

Uzvârâg - ۷ - نقل از کیانیان ص ۶۷-۶۸ - ۸ - راجع بکتاب درخت آسوریک

رجوع کنید به مقاله ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه اللغة ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقاله درخت آسوریک بقلم

Benveniste در مجله آسیایی سال ۱۹۳۰ از ص ۱۹۳ بعد

کرده اصلاً مانند ایاتکارزیران منظومه بی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روز کاران کهن بیادگار مانده است و نگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گوردرز - گیو - بیژن و میلاد ...) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلاً وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت و تمام خصائص پهلوانان داستانی در او گرد آمد. عمر او بششصد سال رسید، از هفتخان گذشت و در آن با شیر و اژدها و جادو و دیو سپید جنگید، در خردی سر پیل سپید را بزیر آورد، نیروی او چندان بود که از خداوند کاهش آنرا درخواست، بالای او از قد هفتاد و هفتاد و هشتاد و نود و یک سال و از میان برد، از عهد منوچهر تا عهد بهمن زیست، پادشاهی کیقباد و کوس و کیخسرو بدوبار بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگانی یک پهلوان بزرگ تاریخی پدید آمد و حدود تاریخی او را انکار کرد. خاندان میدانیم اغایی زلاند در شرح جنگهای شارلمان پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت می کرد به خود آمده است. در این منظومه که تقریباً سه چهار قرن پس از شارلمان پدید آمده عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال در گذشته است. بنابراین اگر رستم که عمر داستان او از زمان نظم شاهنامه در حدود هزار سال بود ششصد سال زندگانی یافته باشد باید آنجا که شکفتی کردی در شاهنامه رخس رستم نیز از عجایب و مخاویفات جهت است. بهترین و صغیر آنکه فردوسی از رخس کرده در این ایات است:

سینه چشم و بور ابرش و گاو دم	سینه خانه و تند و پولاد سه
تنش پرنگار از کران تا کران	چو داع کل شرح بر زعفران
چه بر آب بودی چه بر خشک راه	...
بی مورچه بر پلاس سینه	شبتیره دیدی دوه رسنگ راه
ببروی پیل و بیسالا هیون	بزه ره چو شیر و که بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخس رستم در روزان بود و این

صفت رخش یعنی رخشان باز در شاهنامه دیده میشود مثلاً در این بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چو باد
سر نامور سوی بالا نهاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند. رخش رستم از حیث هوش و قوه عقل نیز حیوانی عجیب بود چنانکه رستم با او سخن میگفت و او سخنان ویرا بنیکی درمی یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ با شیر انجام میداد.

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است و این کار اغلب بر عهده پهلوانانی چون طوس و فربرز و گودرز نهاده شده و رستم پهلوان شمشیر زنیست که با جنگهای مردانه خویش همه مشکلات را از پیش پای شاهان دور میکند. از اینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز و طوس کهن تر از داستان رستم است و چون این طبقه از پهلوانان از قدیم الایام در شمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند در جنگها سپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم در روزگار متأخرتری توسعه و تکامل یافت و بدرجه بی رسید که این پهلوان در همه جنگها از عهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت او مایه فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فربرز و امثال ایشان نگشت.

نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن کاس از بند هاماوران و بیرون راندن افراسیاب است از ایران که در غیبت کاس برای این دیار تاخته و آنرا مسخر ساخته بود. روایات دیگری از قبیل پروردن سیاوش - گذشتن از هفتخان - فتح دژسپند کوه - خونخواهی از سیاوش و تاختن بتوران - جنگ با سهراب - جنگ با برزو - جنگ با جهانگیر پسر خود و امثال این امور همه داستان هایست که بتدریج درباره رستم بوجود گرایید

داستان رستم و پهلوانان سیستان علی الظاهر و چنانکه در گفتار نخستین از همین

۱ - رجوع کنید بدستان هفتخان رستم در شاهنامه.

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری در دست نیست. در ایام اسلامی راجع باین پهلوان و اسلاف و اخلاف او داستانهای مدون بزرگی وجود داشت که از آنها نیز قبلاً سخن گفته‌ام و از بزرگترین روایتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزاد سرو» نامی از معاصران احمد بن سهل بود که از او کیفیت استفاده فردوسی از روایات وی نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام. نام رستم در بعضی از تواریخ قدیم با عنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «كَانَ رُستَمُ الشَّدِيدَ . . . جَبَّاراً مَدِيداً الْقَامَةَ شَدِيداً الْقُوَّةَ عَظِيمَ الْجِسْمِ».

۲ - کاوه، درفش کاویان،

قارن، قباد.

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افراد آن در شاهنامه عبارتند از کاوه و دو پسرش قارن و قباد. داستان کاوه و عام او در شاهنامه چنین است:

کاوه مردی آهنگر بود و از حاصل جوانی و زرد کانی پسری داشت که کار گزاران ضحاک ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بپاره‌های دوش ضحاک دهند. هوه بدرگاه ضحاک آمد و دادخواست و فریاد برکشید. در این هنگام ضحاک آرمه‌های از بزرگان کشور را آورد و بود تا محضری بنویسند و بردارگری او گواهی دهند، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه پیچید و ضحاک کزیر او را بخواند و سبب تظلم از او پرسید. مرد آهنگر داستان پسر را بمین آورد و بر ضحاک پرخاش کرد و او را ناسزا گفت و بیدادگر خواند. ضحاک فرزند او را زود از محضر گواهی خواست. کاوه محضر را از دست حاضران بگرفت و در هم درید و فریاد گمان از درگاه بیرون آمد و خلائق بر او انجمن شدند راه مردم را بپوش داد و خود اندوچرمی را که بر شیوه آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست بر سر نیزه کرد و خلائق را بپوشی خویش خواند تا بروند و فریاد او را بشنوی خوانند و بیداد ضحاک پیران بخشند و بسا همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون افتاد. چون فریدون را چشم بر آن درفش

افتاد آنرا بفال نیک گرفت و بدیبای روم و گوهر وزر بیاراست و کویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشانند تا بجایی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ می درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دویسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر ونوزر با او بود و از پهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگر قباد که در لشکر کشی منوچهر پیراند سر بدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی الظاهر در دوره اشکانی و ساسانی ابداع شده و علت این ابداع وجود درفش معروف کویان بوده است .

« هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی پی و هو^۱ پسر کیقباد است^۲ که از او هنگام تحقیق در داستان کیان سخن گفته ام . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا بر قرائن و امارات لغوی نام کاوه در متون پهلوی میبایست کاوگ یا کاوک آمده باشد در صورتیکه نام پسر کیقباد در متون پهلوی کی اپیوه ثبت شده و همین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهراً نتیجه تصرف نساخ باشد در متون اسلامی نیز آورده اند و صحیح ترین اشکال آن کی اپیوه است . بنا بر این نمی توانیم تصور کنیم که دو نام برای یک مرد از دو ریشه در یک دوره معمول بوده باشد و علاوه بر این اشتقاق کاوگ از کوی ائی پی و هو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود و از افسانه های محدث دوره ساسانی و اشکانیست و بنا بر این نمیتوان میان کوی ائی پی و هو و کاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ از رجال عهد پیشدادی و کی اپیوه از شاهان یا شاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری نیست و حتی در آثار پهلوی نیز از او اثری نمی یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را در عهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

۱ - Kavi Aipivohu - ۲ رجوع شود به Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 29

خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همه تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیر الملوکها اخذ شده، آمده است و از این روی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که در شاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامه پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست؟ - داستان کاوه در عصر ساسانی بر اثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان میکرده اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همه مورخان بزرگ اسلامی از آن نام برده اند و از آن جمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش او تکیه میجستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعد ها آنرا بگوهرها و زرد بیاراستند». ثعالبی در باب این درفش عین روایت فردوسی را آورده و گفته است: «که فریدون پس از فراغ از کار ضحاک چرم کاوه را بدر و جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید و پس از و ملوک در جنگها و فتح قلاع و حصون آنرا تیمنا همراه میبردند و بهمین سبب در تزئین آن راه غلو و مبالغه گرفتند» حتی صارت عالی امتداد الایام یتیمه الدهر و کریمه العمر، و همچنین بود تا در وقعه قادسیه بدست مردی از قبیله نخع افتاد و سعد بن وقاص آنرا بدر ننامد مسلمین و خزائن یزد کرد و جواهر نفیس آن افزود و با تاجها و کمرها و طوقهای مرصع و جزاینها نزد امیر المومنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بکشایند و پاره پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند.

در سایر تواریخ مانند تاریخ طبری و ترجمه نامی و تجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه و درفش او تقریباً بهمین منوال و با بعضی اختلافات کوچک غیره وارد کرده آمده است و از این نویسندگان برخی مانند طبری پوست آن درفش را از الملوک و بعضی دیگر از خرس و اغلب از شیر دانسته اند. نام درفش کاویان در ماخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش - درفش کاویان - علم الکابیان و امثال اینها آمده است. طبری عرض این درفش را هشت ذراع و طول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که در جنگ آنرا بغنیمت

گرفت ضرابن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بر روایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار و دو بیست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود . اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت می‌گماریم :
 در فقره ۱۴ از یسنای دهم (هوم یشت) از درفشی بنام « گاوش درفش »^۱ سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا « گااو »^۲ یعنی گاونر و معادل آن در یازند گاا^۳ و در سانسکریت گاوه^۴ است و گائوش هم بهمین معنی و بمعنی مطلق چهارپای آمده است . یوستی و بار تولومه و بعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی باحقیقت راست نمی‌آید زیرا نه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس از واریسی در معنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلاً باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران در عهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو در بسیاری از زینت های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت .^۵

روی بعضی از مسکوکات دوره سلوکیان و اشکانیان در دو طرف سکه یکطرف پادشاه در حال ستایش است و در طرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که بر چوبی نصب شده و این بیرق در بعض سکه ها بی حاشیه و در بعض دیگر با حاشیه است . یوستی این نقشها را همان درفش کاویان دانسته^۶ و اسکارمن^۷ با تحقیق در یک تابلو موزائیک مکشوف در شهر یومپی راجع بجنگ اسکندر و داریوش هخامنشی (که اکنون در موزه ناپل محفوظ است) و سکه هایی که از سلسله فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

۱ - Gâush - drafsha - ۲ - gâu - ۳ - gao - ۴ - gâvah - ۵

۵ - E. Blochet, *Lexique des fragments de l'Avesta*, p. 64

۶ - تحقیقات در باب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۲۹، ۳۰ - ۳۱ و کتاب کیانیان صفحات ۴۳، ۴۴، ۱۲۸، ۱۳۸

۷ - رجوع شود به مقاله یوستی *Justi* بعنوان تاریخ ایران *Geschichte Irans* در

Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, S. 486-487.

۸ - O. Mann مقاله گاو و درفش کاویانی در شماره اول سال اول مجله گاو .

سلوکیدها برجای مانده - و مطالعه و تحقیق در اقوال فردوسی راجع بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پاره مربعی بود که بر نیزه بی نصب شده و نوک نیزه در پشت آن از بالا پیدا بوده است و بر روی چرم که بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره بی چهارپیر رسم کرده بودند که میان و بالای آن دایره کوچکی قرار داشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به «اختر» کاویان تعبیر کرده است از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک آنها مزین بجواهر بوده است .

گریستن سن در مقاله بی که بعنوان کاوه نگاشته^۱ با عقیده یوستی و اسکارمن مخالفت کرده و درفش کاویان را غیر از بیرقی دانسته است که نقش آن بر مسکوکات عهد سلوکی و اشکانی دیده میشود . بنا بر عقیده این دانشمند بیرق شاهنشاهی از علائم و نشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران و از زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً از عهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند و بعد ها ساسانیان نیز آنرا از ایشان اقتباس کردند .

اما اسم درفش کاویان از کوی (شاه) یا کاوین^۲ است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه ، شاهی ، شهنشاهی ؛ و مقصود از درفش کاویان « بیرق شاهی » است . کلمه اوستایی کوی در زبان پهلوی و فارسی بد « کی » تبدیل شده اما در زبان ارمنی بد « کاو » تبدیل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی و آثاری که از آن در تورfan بدست آمده کلمه کوی بد « کور » تبدیل شده . پس نتیجه چنین میشود که کلمه کوی در زبان پهلوی بد « کور » تبدیل شده . اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته ام از مشاهیر پهلوانان ایران در شاهنامه است که در عهد فریدون و ایرج و منوچهر و تور و زرتشت کی مراد است و فردوسی که قارن

^۱ در مقاله نظام بریند و این مجموعه در کتاب « فرهنگ لغت فارسی » به شرح آمده است .
^۲ مقاله « کوی » در « فرهنگ لغت فارسی » به شرح آمده است .

کاوکان یعنی قارن پسر کاوک (کاوه) نامیده است و او سپهدار منوچهر در جنگ با سلم و تور بود و در عهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکر داشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود و در جنگهای کیتباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن و اینکه او پسر کاوه و سپهسالار فریدون و منوچهر و نوذر بودا گرچه مانند داستان پدرش دراوستا اصلاً مذکور نیست اما ظاهراً باندازه داستان رستم صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت کارن نامیده میشد . این خاندان در عهدساسانی هم قدرت خود را حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت و ابهت و شکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که در عهدساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان تسب خود را بشاهان و پهلوانان داستانی قدیم رسانند و اصولاً یکی از علائم عظمت و شکوه و جلال بزرگان ایرانی آن بود که نسب ایشان بزرگان قدیم رسد و همین عادتست که در عهد اسلامی نیز تا چند قرن بر جای مانده و خاندانهایی را مانند سامانیان و آل بویه و آل زیار و رجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و امثال ایشان و ادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلوی بیهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی میزد ناگزیر میبایست بفکر جعل چنین نسب نامه بیافتد و از همین جااست که نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و انتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود و از این روی پس از شاهان از بزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که در متون اسلامی نام او قارن ضبط شده از این طریق پدید آمده است .

بنا بر روایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قباد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی میبایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان -
زراسب - زنگه

مراد از پهلوانان اشکانی دسته‌یی از پهلوانانند که اصلاً از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند. از میان این پهلوانان مهم‌تر از همه گودرزیانند که گودرز کشاوران و کیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بوده‌اند. خاندانهای دیگری که در عنوان فوق بعضی از آنان اشاره شده است نیز در شاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولاً همین شاهان اشکانیند و از این گذشته پهلوانان منفردی مانند شاپور و زنگه و پلاشان و فرهاد در شاهنامه باز می‌خوریم که ممکن است اصلاً افرادی تاریخی و از خاندان اشکانی بوده باشند. از عجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که در شاهنامه برادر کبکسر و شمرده شده اصلاً از شاهان اشکانی است.

نگارنده در اینجا سعی میکند داستان یکایک این پهلوانان و خاندانها را مورد تحقیق و بحث قرار دهد و تا آنجا که میسر است اصل تاریخی آنها را روشن سازد.

بنابر روایت فردوسی در عهد کیدان پس از خاندان سام پیرم خاندان

گودرزیان گودرز کشاوران اهمیت بسیار دارد. مؤسس این خاندان

پهلوانی «کشواد زرین دلا» از پهلوانان عهد فریدون بود و

پسر او گودرز پهلوان بزرگ و مدبر عهد کاوس و کبکسر است که هشتاد و هشت پسر

و نبیره داشت و علم کاویان در دست خاندان او بود. پهلوانترین افراد خاندان او کیو

که پس از رستم هم‌اورد نداشت «بانو کشتب سوار» دختر رستم است که گرفته و از او

بیژن پدید آمده بود. بیژن از دایران بزرگ و شمشیران شاهنامه است که پس از رستم

و کیو نظیر نداشت. دیگر از پهلوانان گودرزیه بهرام و رهام و هجیر پسران گودرز

پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان

در گرفت مجاهدات بسیار کردند و در یکی از جنگها گودرز خود سپهسالار بود.

نام کیو در متون پهلوی و پَو (وَو) و کپو (کَو) (هر دو با یاء مجهول) ضبط شده و اوپسر گوترز (باواو مجهول) و از جمله جاویدانانست^۲. این اسم در تاریخ طبری^۳ «بی» ضبط شده و این شکل محققاً از وپویدید آمده است زیرا بنا بر آنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی و وشتاسپ به پشتاسف مبدل شد. اما همین نام را در کتیبه اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی کیو (با یاء مجهول) می بینیم و در اینجا کیو پدر گودرز است نه پسر او^۴. در داستان دینیک نام این پهلوان بصورت «وپوان»^۵ آمده و در شمار جاویدانان ذکر شده است^۶ اما از نام پدر او ذکری نرفته در صورتی که در بندهشن پدر او گودرز است.

استاد کریستن سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام کیو را هم در همین یشت جست و از این روی نام گَکِاَوَنی^۸ پسر و هونمه^۹ که در فقره ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم باید همان کیو یا ویو باشد اما نویسنده بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی کیو جاویدان را با کیو پهلوان اشتباه کرده است^{۱۰}. کیو بنا بر روایت فردوسی نیز با کیخسرو و فریبرز و طوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرو دست از جهان شست و سفر آخرت پیش گرفت فریبرز و طوس و کیو نیز بکفیتی که در پایان داستان کیخسرو و مقدمه داستان لهراسپ می بینیم با او رفتند و دیگر باز نگشتند و از اینجا چنین بر می آید که داستان کیو پهلوان در روایات ملی نیز با داستان گَکِاَوَنی مذکور در فروردین یشت آمیخته است.

گودرز و کیو و بیژن از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده اند که بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده اند. نام گودرز و پسرش کیو بر گوترز^{۱۱}

۱ - Wêv - ۲ - Gêv - ۳ - داستان دینیک - بندهشن - زند و هومن یشت .

۴ - ص ۶۰۱ . ۵ - رجوع کنید به ' Justi, Geschichte Irans, Grundriss. II Band

s 432 - Sir Coyajee: The House of Gotarzes - Les Kayanides p. 59

۶ - Vêvân - ۷ - داستان دینیک فصل ۳۶ فقره ۳ - ۸ - Gaêvani

۹ - Vchunemah - ۱۰ - کیابیان تألیف کریستن سن ص ۵۹ - ۱۱ - Gotarzes

و پدرش کی^۱ (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر کیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن و بیزن و بیژن دیده می شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزبان دستدیی از ملوک طوایف اشکانیند که از یک خاندان بوده اند و چون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یک خاندان جلوه گر شده اند. از این خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانیان تنها دو تن یعنی کیو و پسرش گودرز را می شناسیم و چنانکه «سیر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو در فهرست تاریخی خاندان اشکانیان اثری نمی یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) باید نام خانوادگی اخلاف گودرز دانست^۲. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست^۳.

اما گودرز کیو که مورخان رومی او را «گوتزیزس گئوپوتروس»^۴ نامیده اند یکی از رجال بزرگ و نام آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسر ارد دوم و از بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که بر ناحیه هیرکانیا (گرگان) دست داشت و در تمام مدت حیات اردوان سوم از او اطاعت میکرد. چنانکه از سکه های گوتزیزس (گودرز) بر می آید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا و قهرمان اردوان^۵ معرفی میکرد و همین لقب خود معرف درجه شجاعت گودرز و اهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است^۶.

پس از اردوان سوم پسرش واردان اول^۷ بساطت رسیده (سال ۲۳ میلادی).

Sir J. C. Coyajee, The House of Gotarzes a chapter - ۲ Géo - ۱
of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and
Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series)
Vol. XXVIII, 1932, No. 1, P. 215

۳ - رجوع کنید به فهرست پهلوانان اشکانی در مقاله «پهلوانان» ج ۲ ص ۲۷۲

۴ - Gotarzes geopothros - ۵ - Kalymenos d' Artabanus

۶ - گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته اند. رجوع شود بقول ناسی نوس منقول در جلد سوم تاریخ ایران باستان

۷ - چاپ دوم ص ۲۴۱۴ Vardanes I - ۷

چنانکه خواهیم دید در عین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید و پس از قتل او گوئرزس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱ م.)^۱.

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته‌است یا نه بتحقیق نمیتوان سخنی گفت چه گوئرزس در این هنگام در هیرکانیا (کرکان) بسر میبرد اما محقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خود در این کار نفعی تصور میکرد.

پس از گودرز و نن از اخلاف ارد دوم و بعد از وی پسرش ولکش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که در هیرکانیا بسر میبردند، و این پادشاه در گرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزبان اختصاص یافت. ظاهراً در همین ایام طوایف الان از یک جانب و کوشان از جانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالک اشکانی کرده بودند محرك الانیان بنا بر حدس و نظر برخی از مورخان امرای گودرز هیرکانیا بوده‌اند اما کوشانیان جنگجو و غارتگر خودسرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند و ظاهراً خاندان گودرز از حملات این قوم آسیب بسیار دیدند و همین امر است که مایه ضعف و انقراض خاندان گودرز شد.

چنانکه گفته‌ام گودرز اشکانی و خاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیار یافته‌اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولکش اول در شاهنامه استاد طوس بنحو عجیبی آشکار است.

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت و مدت‌ها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست. این داستانها کاملاً صورت پهلوانی داشت و بنوعی بود که کاملاً در روایات حماسی می‌توانست راه جوید و شخص گودرز نیز بر اثر شجاعت و جنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بر روایت تاسیتوس^۲ پادشاهی شجاع بود. تاسیتوس شرحی در باب

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) و گوئرزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج ۳ چاپ دوم ص ۲۴۱۳ - ۲۴۲۳
 ۲ - تاسیتوس Tacitus مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف : Annales و Les Mœurs و Les Germains است که از سال ۵۴ میلادی تا ۱۴۰ میلادی زندگی میکرد.

حملة شجاعانه گودرز بآل قارن ذکر کرده است^۱. گودرز بچنگاوری خود مباحثات میکرد چنانکه درسکه هایی که ازو مانده نه تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده است.

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری او بآیین ملی اسناد تاریخی در دست است. تاسیتوس گفته است که گودرز در پرستش هر کولس^۲ مبالغه میکرد^۳ و یقیناً مراد از این هر کولس ورثرغنه^۴ فرشته اوستایی است که نویسنده رومی بنا بر عادت نویسندگان رومی و یونانی نام او را بارب النوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است. گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت و اهمیت بسیاری برای او قائل بودند.

هر دو اشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز و بهمین دلیل است که گودرز در عین پیری از پهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان او نیز همه صاحب سجایای پهلوانان و جنگجویان بزرگ هستند.

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود. بنا بر آنچه در تاریخ گودرز و آل گودرز دیدیم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دوره ترقی و پیشرفت و دیگر دوره انحطاط و زوال. در دوره اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن را شکست دادند و وارذانس را از میان بردند (اما نه مستقیماً) و تخاریان را بجای خود نشانند و در نزد و خورد و ولکش اول نیز تا درجه بی پیروز شدند و او را بصلاح باخود راضی کردند. اما در دوره دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و نزد خورد باطوایف شمالی و شمال شرقی خاندان گودرز رو بزوال نهاد و آخر کار از میان رفت.

این، هر دو دوره و جنگها و اعمال گودرزیان بدستی در شاهنامه دیده میشود منتهی تا درجه بی با داستان طوس آمیخته است.

۱ - سالنامه ها کتاب ۱۲، فقرة ۱۴ Hercules

۳ - سالنامه ها کتاب ۱۲، فقرة ۱۳ Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کدخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد. این شاه زاده جوان و دلیر علی التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید، در شاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر در این کار دخالتی نداشت و تنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود. در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً در جنگ با فرود دخالتی نکرده است و دو تن از خاندان او بی اطلاع وی مرتکب این قتل شده اند.

پس از داستان فرود در شاهنامه داستان جنگ بیژن و پلاشان را می یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت. اساس تاریخی این قضیه لاشک نزاع میان جانشینان گودرز و ولکش اول است که منجر بجدای شدن هیرکانیا از پارت گردید ولی در شاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید. از آنچه در شاهنامه می بینیم چنین بر می آید که دشمنی و نقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه کیو و بیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند در جدال او بر یکدیگر سبقت جستند و هر یک از آن دو آن را حق خود شمرد. این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه بیست که میان ولکش و گودرزیان وجود داشت.

تا اینجا در باب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته ام. اما چنانکه میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران و توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست و پنج کس از ایشان از میان رفتند و از آن جمله است بهرام پسر گودرز که داستان او در شاهنامه از قطعات بسیار زیبا و دل انگیز است. در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز از میان رفتند و گودرز بکین هفتاد پسر پیران را کشت. در جنگهای اخیر گاه آثار ضعف و انحطاط خاندان گودرز بصورت گریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کار بزرگترین فرد خاندان گودرز در شاهنامه یعنی کیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می یابد .

در شاهنامه یکدسته از دشمنان ایران و از یاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه میدانیم در جنگ کاموس کیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هر دو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهد ایشان بر نیامدند همان قوم کوشانند که بنا بر روایات تاریخی با حملات خود مایه ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس از میان بردن خاندان واساک^۱ (ویسد) است^۲ اما این افتخار در شاهنامه نصیب گودرز و پسرش کیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت و اهالی مشرق ایران بگودرزین علاقه بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدان نسبت دادند . علاوه بر این تصور می رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خطای است که میان اسم اوستائی واساک و نام پارتی و سَدَسِس^۳ (تلفظ رومی) شده است . و سَدَسِس که نام او قابل اشتباه با نام ویسد است از سرداران و انکس اول بوده^۴ و عالی الظاهر میان او و گودرز خلافتی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی بر می آید گودرز پسر کیو است اما در شاهنامه کیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده و عین این حالت در متون پهلوی نیز وجود دارد .^۵ این نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام تحقیق در داستان گودرز چند بارینام فرود در زخوردادیم .

فرود در شاهنامه یکی از شهزادگان کیوئی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسد است که هنگام آشکارا شدن کیو

۱ - Vaēsaka - ۲ - آبان پشت ص ۳۱ - ۵۱

۳ - Vasaces - ۴

۵ - ناسینوس سالمه ها ، کتاب ۱۵ ص ۱۲ ، نقل از معالیه سر او باجی

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت و چون لشکر ایران بدژ کلات نزدیک شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما با آنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر او را به طوس رساند، طوس تند خوی با او از درجدال درآمد و نخست «ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند. آنگاه طوس بکین جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت و سپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز گشت. کیونیز که بجنگ فرود رفته بود بهمین حال افتاد و سرانجام بیژن بنزد اوشتافت و فرود از چنگ او گریخته بدژ کلات پناه برد. آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود و طوس در گرفت و در این جنگ فرود پس از پهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن و رهام که هردو از خاندان گودرزند کشته شد. بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد.

چنانکه دیده میشود فرود در شاهنامه از نژاد کیانست اما این شاهزاده نیز واقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست.

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ۴۲ بعد از میلاد مسیح بسطنت رسید و پس از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی با اقوام داهه و تخار دست زد و بفتوحی نیز نائل آمد اما سرانجام بیداندیشی اشراف و بزرگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستان او قوم تخار بوده اند بطریق نامعلومی بقتل رسید و برخی چنین می اندیشند که گودرز یان را در این کار دستی بود.

البته کلمه واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی بامختصر مقایسه یی میان محیط عمل و عاقبت حیات و نام فرود و واردانس می توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو در عین جوانی مقتول شده و هردو جنگجو و دلاور و فاتح بوده اند. واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیک است. فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه یی بنام فرود نزدیک کنابد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه و قبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می‌کردند اشتغال داشت. یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخر کار از یاران و جانب داران او شده‌اند قوم تخارند. قوم تخار در شاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده درآمده است. تخار در عین دوستداری فرود مایه آشفتگی روابط او بانجیای ایران گشت زیرا فرود را بر کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و کیو و بیژن اغراء کرد. این راهنمایی غلط مایه آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیز در قتل فرود با او همدستان شوند. گویا این امر خاطره بیست از عناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس از آنکه علل ضعف او را فراهم کردند با او از در دوستی درآمدند و در برابر نجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند. بهر حال از روایات تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد در صورتیکه نجبا و اشراف ایرانی با واردانس و قوم تخار مخالف و دشمن بودند.

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هر دو بدست امرای نافرمان کشته شدند. چنانکه از شاهنامه بر می‌آید کیو و بیژن و رهام که هر سه از خاندان گودرزند با فرود از در جنگ و ستیز درآمدند و آخر کار فرود بدست بیژن و رهام کشته شد. اما نام گودرز اصلاً در واقعه فرود نیامده است. از طریق اشارات تاریخی میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملاً در این امر بی‌طرف و بی‌دخل بوده‌اند. خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان یافت یعنی وسیلهٔ بیل او سلطنت شد. از روی این موارد تشابه میتوان بیقین گفت که واردانس و فرود هر دو بیک شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیان است که در روایات حماسی ایران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی معهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت.

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است. بروایت فردوسی
پلاشان چون طوس پس از فراغ از جنگ فرود راه توران پیش گرفت
 از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور
 تحقیق در احوال لشکر ایران شد. کیو و بیژن او را از تیغ کوه دیدند، نخست کیو
 خواهان جنگ او شد اما بیژن باصرار پدر را از این کار بازداشت و خود بمقابله پلاشان
 پهلوان رفت و او را کشت.

این پلاشان اگرچه در شاهنامه از تورانیانست اما لاشک همان بلاش اول (ولکش-
 ولگسس^۱) اشکانیست که نام او در این مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است.
 در تاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولگش) دیده میشود که نخستین آنان در نیمه
 دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد. این بلاش نواده ارد دوم و پسر ونونس^۲ است.
 پستی در فهرست پادشاهان اشکانی او را بیست و دومین و پدرش ونونس را بیست و یکمین
 و گودرز پسر کیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است^۳. در عهد ولکش اول امرای
 اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالاً بخشند اما ولکش با آنان از
 در نزاع و جدال درآمد و آخر کار توانست بوسیله پیمانی که با امرای هیرکانیا منعقد
 ساخت تمامیت ارضی مملکت خود را حفظ کند.

بنا بر تحقیق رالینسن^۴ گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست
 و بنا بر این پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز و پارتیا بخاندان واردانس اختصاص یافت.
 با اطلاع بر این امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز بیعت متعلق بخاندان
 گودرز بود و از نیروی میتوان گفت که اخلاف گودرز در عهد بلاش اول باستناد عهد
 نامه قدیم خود را مستقل می شمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع
 میکردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی
 وجود داشت. این مسأله تاریخی بعدها بصورت جنگی میان کیو پسر گودرز و بیژن
 نواده او با پلاشان درآمد و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

۳ - رجوع کنید به مقاله بوسی در فقه اللغة

۲ - Vonones

۱ - Volagases

۵ - نقل از مقاله سر کوراجی

۴ - Rawlinson

ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج ۲ ص ۴۸۲

گودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده اند تا گزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان در آمده است. قدرت و نفوذ و لگش در عهد خود هایش آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه کیو با همه پهلوانی بیژن از فرستادن او بمقابله آن مرد شجاع بیم داشت.

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است. افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی از دو علت ذیل دانست. نخست آنکه پلاشان شاهنامه نماینده خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون پلاشان مبین معنی نسبت است، دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نماینده پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند.

تنها امری که در شاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل پلاشانست بدست گودرزبان. زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزبان و ولگش اول بشکست یا قتل او منجر نشد و از این گذشته ولگش اول اشکانی ساطنتی طویل داشت. امری که طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزبان در روایات حماسی یافتند و بهمین سبب در اغلب موارد فتح شمرده شده اند نه زیور و مغلوب.

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با

میلادیان جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است.

جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوار داشت.

گر کین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیز چنانکه نلد که و در کتابت کوشیده اند

از پادشاهان عهد اشکانی است. به عقیده ما. دوارت این نام بحرف اسم مهر در دستورات

است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده اند. از آن جمله است یکی از

دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهر دایس^۲ ضبط شده.

۱ - حماسه ملی ایران تألیف شودورسد، ص ۱۰۰ - Mithradāt - ۳ Mehrdates

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی از آنان معاصر گوترزس و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و بنا بر این از معارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلاً حمزة بن الحسن^۱ و ابوریحان بیرونی^۲ یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام در بعضی مآخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است^۳ .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایه رنج بیژن و افکندن او بیند تورانیان شد گر گین میلاد است . گر گین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما پیایمردی رستم بخشیده شد . تقارمیان میلادیان و گودرزبان که در شاهنامه بدین صورت در آمده است محققاً بقایای خاطره‌یی از معاندت مهردادس و گوترزس بایکدیگر است . عناد مهردادس با گوترزس در حال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می بینیم که بداندیشی گر گین بر جان بیژن سرانجام بموگک این پهلوان نینجامید نام میلاد همچنانکه مار کوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی از نام میثردات است (بقاعده تبدیل راء به لام) اما نام گر گین را در فهرست شاهان اشکانی نمی یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام ونونیس^۴ پدر مهردادس که بقاعده تبدیل و او به کاف (مانند ویستهم به گُستهم و ویشتاسپ به گُشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلاً در مرحله حدس باقی می گذارم و در صحت آن اصراری ندارم . در آمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیز مشهود است و بنا بر این اشکالی ندارد که نام پدر مهردادس در داستانهای متأخر بجای نام پسر او استعمال شده باشد و یا ممکن است واقعاً پسر مهردادس بنام جد خود موسوم بوده باشد .

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ

برزینیان

کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خاندان برزین بود که

۲ - الآثار الباقیه ص ۱۱۵

۴ - Vonones

۱ - سنن ملوک الارض ص ۲۶

۳ - معجم التواریخ ص ۳۲۵

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت. از خویشان برزین هفتاد مرد در سپاه کیخسرو بودند. از میان شاهان اشکانی پنج تن بنام فراآتس^۱ (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرّهات و تلفظ فارسی آن فرهاد است و بگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی از همین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.

فردوسی در شمار پهلوانان کیخسرو از دسته بی بنام فریدونیان

فریدونیان

ذکر کرده و هشتاد مرد را از آنان دانسته است. ریاست این

گروه با پهلوانی بنام اشکش بود. کلمه اشکش را ممکن است

با تردید تغییری از اشک که اصلاً ارشک است دانست^۲. تلفظ رومی این اسم آرساکس^۳

است که چندین تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند.

گذشته از این اسامی که تا کنون یاد کرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز

میتوان اصلاً نام شاهان اشکانی دانست از آنجمله است زراسب که در شاهنامه فرزند

طوس ولی واقعاً همان سرشیدن^۴ از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی

این اسم بنام زرسپ بسیار نزدیکست و بگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش ازین بتلفظ

فارسی نزدیک بوده است. دیگر زنگه شاوران که در شاهنامه از پهلوانان کیخسرو

و صاحب لوائی خاص و عده بی سپاهی بود، این اسم را در فهرستهایی که مورخان اسلامی

برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم و از آنجمله در تاریخ طبری^۵ صورت زنده

این سابر یغان آمده است.

اوصاف این پهلوانان در شاهنامه بنوعی است که از همان نظر اول خود آشکار

با ماهدستان میکنند و بر آن میدارد که ایشان با ازملوک طوایف و امرای محلی ایران

در یکی از ادوار تاریخی بدانند. این پهلوانان هر یک سپاه و دروشی خاص داشتند و از

نواحی مختلف بدریا، شاه حاضر میشدند و لشکریان ایشان هم مستقیماً از آنان اطاعت

می‌کردند. اما همه این امرا و پهلوانان مطیع و منقاد شاه یا سپهسالار او بودند و این

۱ - Phraates

۲ - Arsakes

۳ - تولد که حماسه ملی ایران چاپ ۱۳۰۵ ص ۷

۴ - Seraspadanes

۵ - ج ۱ ص ۲۱۲

درست همان وضعی است که در عهد اشکانی وجود داشته است . ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را بر خود نهاده اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی و سابق برایشانند. این عقیده در بادی امر تا درجه بی درست بنظر میآید زیرا در عهد ساسانی هم بسیاری از شاهان را بنام بزرگان قدیم می یابیم مانند خسرو و قباد و این عادت در عهد اسلامی نیز موجود بوده و معمولاً شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم را داشته اند . اما چون نیک نظر کنیم خواهیم دید که تسمیه شاهان و شاهزادگان اشکانی با سامی پهلوانان قدیم و حتی با اسم اشخاصی که در درجات دوم و سوم اهمیت قرار دارند بسیار بعید بنظر میآید و اگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول و مرسوم بود ناگزیر می بایست نام شاهان داستانی قدیم برای تسمیه شاهزادگان انتخاب شود (مانند دوره ساسانی) . پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهد مقدم بر آن و چون خاندانهای بزرگ اشکانی در تمام دوره ساسانی شأن و شوکت و قدرتی را که خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها در شمار پهلوانان ملی در آمدند و از آنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی در مرتبه دوم قرار داشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای سلاطین ساسانی) در درجه دوم قرار گرفتند .

۴- آرش شواتیر

بنا بر روایات مورخین اسلامی پس از آنکه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب بقدر یک تیر پرتاب از زمین ایران شهر را بمنوچهر واگذارد . در این هنگام یکی از فرشتگان بنام اسفندار آمد و گفت کمان و تیری چنانکه در اوستا معین شده است بسازند، آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفکند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنم را ببینید

که از هر جراحت و علتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم و جانم تباه میشود ، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدو نیرو داده بود کشید و تیر را رها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره شد. پس خداوند فرمان داد که باد تیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه و طبرستان ببرد و این تیر بدرخت گردوی عظیمی که در بزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تا آن درخت هزار فرسنگ مسافت بود . صالح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت و پیرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیر روز بود و از این جهت آنرا جشن گرفتند ، و گویند که روز افکندن تیر همین روز یعنی روز تیر بود که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ است و در این روز خبر اصابت تیر به هدف خود به اهل ایرانشهر رسید^۱ . نام این آرش را در بعضی دیگر از کتب اسلامی ارسناس ضبط کرده و گفته اند که منوچهر تعلیم تیر اندازی را بوی و گذاشته بود . این ارسناس در جنگی که میان افراسیاب و زاب بن بودگان ابن منوشهر بن ایرج در خراسان در گرفته بود تیری بقلب افراسیاب زد چنانکه بر جای سرد شد^۲ .

روایت اخیر که از دینوریست از هر حیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر و شهرتی بیشتر دارد .

داستان افکندن این تیر بدست آرش در ادبیات فارسی مثل شده است . از اوصافی که در باب آرش در اشعار فارسی دیده شده یکی در این بیت فخرالدین اسعد گرکانی صاحب منظومه ویس و رامین است :

از آن خوانند آرش را کمانگیر
که از رویان^۳ بمرو انداخت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست . در یشت ۸ (تیشتر یشت فیرات ۶-۷)

چنین آمده است : « ماتیشتریه^۴ ستاره زیبا و فرهمند را من ستاییم که بجات دریای ووروکش^۵ بهمان تندی حرکت میکند که تیر از کمان^۶ اریخش^۷ سخت کمان ، آن

۱ - الانارالباقیه ص ۲۲۰ ۲ - اخبار الطوار دینوری ص ۱۳

۳ - Tishtrya

۴ - بجای رویان ساری و گرکان نیز دیده شده است

۵ - Eraxsha

آریایی که از همه آریاییان سخت کماتر بود و از کوه خشوث^۱ به کوه خونونت^۲ تیر انداخت. آنگاه اهورمزدا نفعه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه و میثر^۳ دارنده دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ باز کردند.^۴

کوه خشوث^۱ که آرش از آنجا تیر انداخت بعقیده دارمستتریکی از قلل پتَشخوار^۵ گر است و جبال پتَشخوار^۶ گر همان رشته جبال البرز است که کوه دماوند یکی از قلل آن محسوب میشود. چنانکه میرخواند در روضة الصفا آورده آرش تیر خود را از فراز دماوند افکنده بود و بنا بر آنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فرشواد^۷ گر^۸ می گفتند و فرشواد گر ظاهراً کلمه ییست که از نگارش غلط پتَشخوار^۹ گر پیدا شده. رویان لاشک همان رُویشَنومند^{۱۰} بوندهشن (فصل ۱۲ فقرات ۲ و ۲۷) و رَائِذِیْت^{۱۱} زامیاد یشت است و رُویشَنومند نیز لاشک یکی از اجزاء یا نام دیگر پتَشخوار^{۱۲} گر. اما کوه خونونت^{۱۳} را باید با احتمال یکی از کوههای اطراف جیحون و حدود فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند.^{۱۴}

اِرِخْش^{۱۵} که در اوستا با صفت خشوپوی^{۱۶} ایشو^{۱۷} (سخت کمان - دارنده تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به آرش شیواتیر^{۱۸} موسوم است. شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شیواتیر است ترجمه کلمه پهلوی شپاک تیر^{۱۹} (با یاء مجهول) میباشد که آن هم بنوبه خود از کلمه اوستایی خشوپوی^{۲۰} ایشو^{۲۱} ترجمه شده است.^{۲۲}

آرش در ادبیات فارسی علاوه بر صفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونه بهترین تیراندازان ماهر است و با آنکه نام این تیرانداز ماهر در متون اسلامی دیده میشود در شاهنامه فردوسی از او اثری نیست. اما بجای این آرش در شاهنامه بنام آرش

۱ - Xshutha - ۲ - Xvanvant - ۳ - Farshvādgar -

۴ - Rōyishnomand - ۵ - Raoidhita - ۶ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۴۱۶

۷ - Xshwivi-ishu - ۸ - مجمل التواریخ ص ۹۰ - ۹ - Skêpāk-tir -

۱۰ - Darmesteter: Études iraniennes II, P. 221 و

Zend-Avesta, II, P. 416 III, P. 210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی ائی پی و هو (کی اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که در شاهنامه بدین صورت در آمده و او را نباید با آرش شواتیر اشتباه کرد.

۵ - نوذریان

از خاندان های بزرگ در شاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر و بزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم و زراسپ بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نوتئیریان سخن رفته است که طوس و گستهم و ویشتاسپ و زرش هوتوس از افراد آن بوده‌اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یاد شده و فرد مشخص و بزرگ آن طوس است که در عهد کیانیان از امرا و سرداران بزرگ شمرده می‌شد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را پیارس فرستاد تا شبستان او را بالبرز کوه برند و خود در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگر پهلوانان بر آن شدند که کسی را به سلطنت برگزینند و چون فرز با طوس و گستهم همراه نبودند کزیر زو را سلطنت برگزیدند و پس از زو و کرشاسپ نیز سلطنت بکیقباد رسید و از خاندان نوذری بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان و پهلوانی بزرگ منش و محترم اما تندخو و مود و بسبک مغزی و کم خردی و شتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی، جنگ با فرود و کشتن شاهزاده ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچ‌گاه شهرت و عظمت طوس را نیافت و با آنکه در داستان نوذر فرزندان پادشاه شمرده شده است در داستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم سرزاد گزدهم شمرده شده است.

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌یست از عقیده زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس^۱ (با واو مجهول) پسر نوتر^۲ در ادبیات مذهبی پهلوی جزء جاویدانان است^۳.

نام طوس در اوستا توس^۴ آمده و در فقرات ۵۳ و ۵۴ از آبان یشت از چنین یاد شده است: توس پهلوان بر پشت اسب خویش باردویسورا ناهیت درود فرستاد و از برای خود و ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تا آنکه دشمنان را از دور تواند دید و برهماوردان و بدسگالان خویش چیره تواند گشت. توس از ناهیت درخواست تاویرا بر پیران دلیر و اسک^۵ در گذرگاه بلند خشر سوک^۶ بر فراز کنگه^۷ (کنگ) برافراشته و مقدس غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را بقتل آورد.

این واسک^۸ که در اینجا ذکر شد همان «وسک» بوندهشن^۹ و ویسه شاهنامه است که برادر پشنگ و عم افراسیاب بوده و پسرش پیران نام داشته.

در شاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز و پیران بسیاری از افراد خاندان او از میان رفتند و او خود آخر کار بدست گودرز کشته شد. بنابراین در شاهنامه برافکننده خاندان پیران گودرز یانند نه نوزریان و من در سبب انتقال این فخر از طوس به گودرز قبلاً سخن گفته‌ام. پسر طوس در شاهنامه زرسب نام دارد و این زرسب همچنانکه قبلاً دیده‌ایم محققاً از شاهان اشکانی است که بدین صورت در روایات ملی راه جسته و از او در اوستا اصلاً سخن نرفته است.

اما گستهم پسر دیگر نوزر در اوستا و پستارو^{۱۰} نام دارد. از این ویستارو که از خاندان نوتئیریه بود دوبار در اوستا^{۱۱} یاد شده و او بسیاری از دیویسنان را کشته

۱ - Tōs - ۲ - Nōtar - ۳ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ - داستان دینیک فصل ۳۶.
بندهشن نسخه هندی فصل ۲۹ - ۴ - Tūsa - ۵ - Vaēsaka - ۶ - Xsathro_suka
۷ - Kangha - ۸ - فصل ۳۱ فقره ۱۶ - ۹ - Vistaûrû - ۱۰ - آبان یشت

فقرات ۷۶-۷۷ فروردین یشت فقره ۱۰۲

است . ویستُورُ در ادبیات پهلوی ویستَخُم یا ویستَهَم شده و ویستهم پسر نوتر در بعضی مآخذ پهلوی جزو جاویدانان است^۱ .

۶- پهلوانان کیانی

در شاهنامه خاندان کیانی ممتاز ترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سرافرازی همهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود . همهٔ آحاد این عشیره از خرد و بزرگ پهلوان و جنگاور بودند، کیتباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و بهمن و داراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا بر مراسم ملی ایران با وجود پهلوانان شاد نمی بایست بجنگ رود ایشان از جنگ پرهیز می کردند اما در بسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است . کیخسرو شیده پسر افراسیاب را که از پهلوانان بزرگ و در نیرو و تاو و توش همسنگ پدر بود کشت و گشتاسپ در روم با اژدها جنگید و چون سردار قیصر شد فتحها بردست او رفت . داراب نیز که متنکروار در سپاه همای مادر خود در آمده بود با دلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت .

گذشته از شاهان کیان گروهی از شاهزادگان کیانی را در شاهنامه می یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله اند فریبرز و فرزندان گشتاسپ مانند اردشیر و شیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار و برادر گشتاسپ زریبر و پسر زریبرستور .

از بعضی این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته . بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما پهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام .

از این میان کسی که در داستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده فریبرز است . فریبرز پسر کاوس و در شاهنامه موصوف بدایری و شاهدوستی است . هنگامیکه کیو کیخسرو را از تودان بایران آورد و بزرگانی چون کوردرز و زال و دستم قیائل

۱ - نسخه زنده هومن پشت موجود در کتابخانهٔ مؤرخ . نقل از کتابخانۀ مؤلف استاد در شهریور ۱۳۶۲

با انتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که در شاهنامه می بینیم فریبرز بسطنت ایران شهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بیایمردی رستم با فرنگیس مادر کیخسرو مزاجت کرد و در تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و توزانیان برپای بود شرکت داشت و آخر کار نیز با کیخسرو و طوس و کیوبکوه رفت و ناپدید گشت. از این شاهزاده دراوستا اثری نیست و حتی از ظواهر امر یعنی از اختلافی که بر سر انتخاب او و کیخسرو بسطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان در این مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی در خاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم از خصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری بر زافره ثبت کرده و میتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس بُرزی قَرَه (بایاء مجهول) ^۱ یا بُر زَفَرَه ^۲ دانست ولی در آثار پهلوی از او جاویدان بودن وی یادی نشده است.

یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه زریر است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد. زریر پسر لهراسپ و برادر گشتاسپ بود، چون لهراسپ عزلت گرفت و در نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزیر و سلطنت ایران شهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تا در جنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومه ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریرو نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زئیری وئیری» ^۳ موسوم و از کسانی است که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت)

Burzēfarrah - ۱ Burzfarrah - ۲

Zairi-Vairi - ۳ جزء اول این اسم یعنی زئیری Zairi بمعنی زرین و جزء دوم یعنی Vara

در پهلوی ور و در فارسی بر یعنی سینه است. زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر و جوشن است (رجوع شود به بشته نالیف آقای پورداود ج ۱ ص ۲۸۷) از همینجاست که می بینیم در گشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد. رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

بیاید پس آن نره شیر دلیر برده سوار آنکه نامش زریر
اباجوشن زر درخشان چوماه بدو الیرون خیره گشته سپاه

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ در صدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقره ۱۰۱) و فروشی او چون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳ و ۱۱۷) می‌بینیم و مفصل تر از این موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیر است که بنا بر آن زریر سوار جنگجو قربانیهایی تقدیم اردوی سوراناهیت کرد و از او درخواست که بر هومیک^۱ دیویسنا و ارجاسپ دروغ پرست در میدان جنگ ظفر یابد و اردوی سوراناهیت نیز او را کامیاب و مظفر ساخت.

زریر در اوستا موسوم است به اسپ یئوز^۲ یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند - جنگاور سوار^۳ - و در منظومه ایاتکار زریران همه جا با صفت تخم سپهبد یعنی سپهبد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود. از زریر در عهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمه ایاتکار زریران از آن یاد کرده‌ام. در این داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زیاد درس بوده و این هیأت علی الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است.

در منظومه ایاتکار زریران پسری بنام «بستور»^۴ بزرییر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود و چون از قتل پدر بدست حیوانات آکھی رفت بجنگ آنان رفت و بسیار مرد از ایشان بکشت و کشته پدر خود و پدرش جد او را هلاک کرد و چندان جنگید که در میدان جنگ با اسفندیار رسید. اسفندیار چون او را یافت سپاهسالاری را که پس از قتل زریر بر عهده داشت بوی داد و خود جنگ خیمه را دنبال کرد. یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومه در کتب پهلوی و صف جنگهای بستور است. این بستور همانست که در اوستا بست و ایری^۵ یاد شده و معنی این اسم جوشن بسته^۶ یا بر (سینه) بسته است. این نام در شاهنامه به استوار بدل شده است و به عقیده من این اشتباه از نساج نشأت کرده نه از دقیق^۷ یا نویسنده کن شاهنامه.

۱ - Humayaka - ۲ - Aspayaodha - ۳ - مجموع دیوید و آبان یشت فقره ۱۰۱

۴ - Basta-Wairi - ۵ - فروردین یشت فقره ۱۰۳ - ۶ - بستور نام اسب است

پور دارد ج ۱ ص ۲۸۷

ابومنصوری زیرا درغراخبار ملوک الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامه ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوز و بشیوز و امثال اینها آمده^۱ و محقق است که این اشکال همه از طریق تحریف در کلمه بستور پدید آمده نه نستور.

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هم‌اورد و نظیری نداشت و حتی رستم زابلی نیز از مقابله او عاجز بود. نام او دراوستا سپنتودات^۲ با لقب تخم^۳ یعنی تهم و دلیر آمده است.

در فصل سی و یکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشوتن (پشوتن) و دیگر سپندیات^۴. از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام. اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپندیات^۵ یاد شده و از او در منظومه ایاتکار زیران به بزرگی سخن رفته است. نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سبئوس^۶ است. بنا بر بعضی از روایات پهلوی زردشت او را رویین تن کرده بود چنانکه حربه بر جسم او کارگر نبود^۷. معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیان است در شاهنامه چگونه با اسفندیار تبدیل شد.

در فقرة ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند: وهومن^۸ و آتور ترسه^۹ و مهر ترسه. از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده و جز وهومن آن دو دیگر نیز در متون پهلوی شهرتی ندارند. اما در شاهنامه چهار پسر با اسفندیار نسبت داده شده است، بهمن - مهرنوش - آذر افروز طوس - نوش آذر. اگر در صد مقایسه این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته ایم بر آییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم در شاهنامه با تحریف نسبت زیادی یاد شده و وهومن بهمن مبدل گشت و مهر ترسه به مهرنوش و آتور ترسه بنوش آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد. اما در برابر آذر افروز طوس معادلی در بندهشن نداریم و حتی به اصلی بودن این اسم

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۷۴ ۲ - Spentō-dāta ۳ - Taxma

۴ - Spandyāt ۵ - Spandedāt ۶ - Sébéos ۷ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۴

نقل از: Garrez: Journal asiat. 1869. II, 173

۸ - زرشت نامه نقل از زند اوستا ج ۲ ص ۲۷۷ ۹ - Vohuman ۱۰ - Aturtarsah

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت و این اسم در شاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است. از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی نوش آذر و مهرنوش در جنگ رستم و اسفندیار کشته شدند، نخستین بدست زواره و دیگری بدست فرامرز.

اسفندیار در شاهنامه در زمره پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست او برآمده که مهمتر از همه آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و کشودن رویین دژ است. اسفندیار در شاهنامه دو سمت دارد، از یکسوی قهرمان ملی بزرگ است که شر تورانیان را بهنگامی که رستم از جنگ برکنار بود از ایران دور کرد و از سوی دیگر قهرمان دینی نام آور است که توانست دین زرتشت را در ایران و کشورهای بیرون از ایران پراکند. شجاعت و جوان مردی و احترام قول و اطاعت از پادشاه از صفات بارز اسفندیار است. نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومه یاد کار زریر بدست بستور پسر زریر برآمده است نه اسفندیار. نخستین جنگ کشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار پیروزی ایرانیان ختام پذیرفت و او پس از این در چهار گوشه جهان گشت و همه مردمان را بدین اورمزد در آورد. ولی بعد بسعایت

کرزم یکی از نزدیکان کشتاسپ از دیده پدر افتاد و بدژکنبدان محبوس شد تا پس از حمله ثانوی ارجاسپ تورانی بخواش جاماسپ بند بگسست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ را بشکست و آنگاه فرمان پدر از پی ارجاسپ برویین دژ رفت. داستان هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفر است و این داستان را از بعضی جهات باید تقلیدی از هفتخان رستم و یا لاقل هردو را متأثر از یکدیگر دانست. اسفندیار در هفتخان خود را با کرک و شیر و اژدها و زن جادو و سیمرغ جنگید و بیرفی سخت دچار شد. رستم نیز در خان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادو و صاف داد و در خان اول با شیر درآویخت. ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیک شدن او بر رستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی از قبیل شدت گرما

۱ - نام کرزم در اوستا *Kvārasman* است. (فروردین یشت، مفره ۱۰۳) و او از هندوان و یگوانان بود اما در شاهنامه مردی حدود است که بعد اسفندیار را ارچشم بدافکند.

فروریختن برف نیز در این هردو داستان نمونه‌ی دارد چنانکه در هفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را از پای در آورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت از موانع راه و مایه آزار شده بود. اسفندیار و رستم هر یک در هفتخان خویش راهنمایی داشتند، راهنمای اسفندیار کرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد و رستم هم درخان پنجم اولاد را اسیر کرد و راهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم در پایان کار پیاداش راهنمایهای اولاد ولایت مازندرن را از کاوس برای او خواست.

پس از فتح رویین دژ یکی از مؤثرترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که تالی داستان رستم و سهرابست بمیان می‌آید و آن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ کشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش‌های پسر و با آنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پورستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستنده تخت شاهی ایران و برکشنده خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با تخمه شاهان برابر دید از در استمالت درآمد اما اسفندیار تندی میکرد و میخواست دستی را که سپهر بلند نمی‌توانست بست بیند و پهلوانی را که چرخ گردنده با همه اختراش از گرز او درامان نبود اسیروار نزد کشتاسپ برد و آخر کار جنگ در گرفت و چون رستم در کار اسفندیار درماند بچاره گری زال و راهنمایی سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم از پای در آورد و همین کار مایه زوال خاندان، سام و برافتادن ایشان شد.

روایت جنگهای کشتاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ تورانیان و رستم راثعالبی^۱

نیز مانند فردوسی آورده است. ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنباله آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح رویین دژ بوسیله اسفندیار نظیر فتح دژسپند بوسیله رستم است. اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدایر جنگی دست زد. شباهت این دو داستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی از دیگری اقتباس

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس از ص ۲۷۷ بیعد .

یا تقلید شده است و بهر حال اسفندیار در شاهنامه تالی رستم و صاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیار را بارستم ثعالبی^۱ تقریباً مانند فردوسی آورده و صاحب مجمل التواریخ نیز عیناً همین روایت را نقل کرده است^۲ . تفاوتهای غرراخبار ملوک الفرس و شاهنامه جزئی است . مثلاً ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . در باب علت جنگ رستم و اسفندیار همه مورخان متفق القولند مگر دینوری^۳ که آنرا نتیجه مخالفت « رستم الشدید » با کشتاسپ در پذیرفتن دین زردشت میداند . در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان یکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همه اعضای وی فقط يك عظم از سلاح جنگ آسیب میدید . نظیر این هر دو مطلب را در داستانهای سایر ملل آریایی نیز می بینیم مثلاً در حماسه ملی یونان آخیلوئوس پهلوان را تنها با آسیب رسانیدن به معج پا ممکن بود از پای در آورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر^۴ پهلوان فقط با گیاه « کی »^۵ از میان رفت .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از يك پهلوان که در جنگهای کشتاسپ و ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از گرامی پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد . نام این پهلوان در منظومه یادگار زریر « کرامیک کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعه زیر مایه نجاح ایرانیان شدند و از آن دو دیگر یکی بستور است و دیگر سپندرات (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصر فضاقت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اما هنوز پهلوانان دیگری از عهد فریدون تا کشتاسپ در شاهنامه برجای مانده اند که من فعلاً از بحث در باب آنان غدر میطلبم .

۱ - مجمل التواریخ ص ۵۲

۲ - غرراخبار ملوک الفرس از ص ۲۴۱ بعد

۳ -

Balder

۴ - اخبار الطوال ص ۲۷

۵ - کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند. از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان و تازیان از همه مهمترند. هنگام تحقیق در باب شاهنامه بعضی از این ملل و اقوام خاصه رومیان و هندوان و تازیان اشاره شد و اکنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعاده آنها خودداری می کنم. اما تحقیق در باب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ما حائز اهمیت بسیارند و نزدیک تمام داستانهای حماسی ما بر جنگ میان ایرانیان و این دودسته استوار است.

۱- دیوان

در روایات ملی و حماسی ایران از ظهور کیومرث گرفته تا دوره گشتاسپ همواره سخن از دیورفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت.

نخستین حمله بایرانیان بوسیله اهریمن آغاز شد که پسر خود را بجنگ کیومرث فرستاد و در همین جنگ سیامک پسر کیومرث کشته شد:

همی رای زد تا بیا کند یال
دلاور شده با سپاه بزرگ
همی تخت و دیهیم گر شاه جست...
بر آویخت باپور اهریمن
دو تا اندر آورد بالای شاه

بر شك اندر اهریمن بد سگال
یکی بچه بودش چو کرگ سترگ
سپه کرد و نزدیک او راه جست
سیامک پیامد برهنه تن
بزد چنگ و ازونه دیو سپاه

با این وصف نسبت دیوان در شاهنامه باهریمن می پیوندد اما از همین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هر دو از آیین جنگ یک منوال آکهی داشتند و هر دو دسته بیک نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند.

هر چه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می یابیم و حتی در بعض مواقع بدین نتیجه می رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورث آموختند و فرمان جمشید خانها ساختند و حتی در کرشاسپنامه اسدی آنجا که از جزیره دیو مردمان سخن میرود^۱ بسیاری از خصائص زندگی شهرنشینی و مدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود و شاید این تخیل نتیجه تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت.

در شاهنامه پس از جنگ سیامک با دیوان دامستان دیوان میازندان آغار میشود. این دیوان نیز مانند دیوان دیگر از تمدن بی بهره نبودند و از فنون جنگ و ستیز آکهی داشتند. سام هنگام وصف اعمال خود در میازندان منوچهر چنین گفته است:

چه دیوان که شیران پرخاشهر
ز گردان ابران دلاور ترند
پلنگان جنگی که مانندشان
وز آن بس همه شهر بگذاشتند

برفتم در آن شهر دیوان تر
که از تازی اسبان تکاور ترند
سپاهی که سگسار خوانندشان
بشهر اندرون نمره برداشتند

۱ - گر شاه یعنی شاه آکوه - ملک الجید - ۲ - در شاهنامه ص ۱۶۴

از این ایات و ابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده^۱ بخوبی معلوم می‌شود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهر نشین ولی زورمند و برومند و دلیر و جنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیره^۲ سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بکنگ سام آمد.

وصف سگسار و کرکسار که در دو بیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانند شان
پس از کرکساران مازندران وز آن نره دیوان جنگ آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است. یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و کرک برای پوشش استفاده می‌کرده‌اند بدین جهت سگسار و کرکسار یعنی مانند سگ و کرک خوانده شده‌اند^۳ ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمه سگ (قوم سگ، سیت) تصور کرده‌اند^۴ بنظر من چندان درست نمی‌آید چه راه یله محل مهاجرت قوم سگ در ایران بنا بر آنچه تا کنون معلوم شده مازندران نبوده است مگر آنکه تحقیقات جدید چیزی در این باب بر ما مکشوف سازد.

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان ایران شمرده شده‌اند. جمشید با آنکه بر همه دیوان دست یافته بود آهنگ پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاک را بیاد داده بود بچنین کار دست نزد و منوچهر و نوذر و زو و کیقباد :

ابا لشکر کشن و گرزگران نکردند آهنگ مازندران
که آن خانه دیو افسونگراست طلسم است و در بند جادو دراست

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد کشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادوهای دیو سپید شد تا سر انجام

۱ - سپاهی و شهری و جنگی سوار همانا که بودند سیصد هزار
۲ - دارن . کاسییا ص ۸۳-۸۶ نقل از کاوه دوره جدید شماره ۱۲ ص ۴۲
۳ - آقای جمال زاده ، همان صحیفه از کاوه .

رستم بچنگ دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید .

دیو سپید بزرگترین و زورمندترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس و پهلوانان ایران گرفتار و کور شدند . دیو سپید بزرگ دیوان و سالار ایشان بود و هزاران دیو در اطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران در غاری زندگی میکرد و تخت او آنجا نهاده شده بود .

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچک است . در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را از جهان بر می اندازد . از این پس تنها در هزاربیت دقیقی چند بار کلمه دیو استعمال شده و غائله دیوان بدین ترتیب در شاهنامه پایان یافته است .

چنانکه دیده‌ایم دیوان در حماسه های ملی ما اگر چه از نژادی غیر از آدمیان شمرده شده‌اند ولی از صفات آدمیان بی بهره نبودند چنانکه مانند آدمیان گروه جمع می شدند و سردار و شاه داشتند و بچنگ می رفتند و از فنون جنگ آگاه بودند - سخن می گفتند و چاره گری می کردند - از سحر و جادو خبر داشتند - خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می آموختند - هر يك را نامی بود (مانند پولاد - غندی - بید - ارژنگ - اکوان و امثال اینها) .

هر جا بنام دیوان مصادف شویم می بینیم که در روایات ما این دسته را به همانی نزدیک بآدمیان ولی اندکی دور از ایشان تصور کرده اند . معمولاً دیوان سپاه پوست و برومند بوده اند . دندانهای ایشان مانند دندانهای گراز بود و موی دراز بر اندام داشتند و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو :

۱ - بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام « دیوان کوه چال » می دانند و ناحیه دو آب و طالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی اقل می کنند و سیدان بدهانه آن دشوار است .

سرش چون سرپیل و مویش دراز
 دهان پر ز دندانها چون گراز
 دو چشمش سفید و لبانش سیاه
 تنش را نشایست کردن نگاه
 تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه
 بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده و این از باب تشبیه بدیوانست که در نیرومندی
 و تناوری مثل بوده اند . مثلاً ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر
 چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر بیند
 بیایم گیتی شود بی گزند
 بگیرم سر گاه ایران زمین
 زهر مرز بر ما کنند آفرین
 کنون چون گشاده شد آن دیوزاد
 بچنگ است ماراغم و سردباد

و علاوه بر این دیو معنی بدخوی و بدکیش و امثال اینها را نیز دارد .
 از قرائن زیادی که در دست است و بعضی آنها فوقاً ذکر شد چنین برمی آید که
 دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند و چون همه جا از ایشان بنیرو
 و پهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند و از نژادی قوی بوده و چون
 با ایرانیان بر سر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر
 و پیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلاً مازندران و کیلان
 ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود و از این روی می بینیم که در حماسه های
 ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست اما بملل غیر ایرانی و کسانی
 که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا بر این
 محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته و علی الظاهر بت پرست و مشرک
 یعنی معتقد بد «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده‌اند و شاید تسمیه آنان بدیو نیز بهمین
 سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری از کلمه دیو شده که اتفاقاً با قسمتی از تحقیق

ما موافق است و آن چنینست :

تو مردیورا مردم بد شناس
 هر آنکو گذشت از ره مردمی
 کسی کوندارد زیزدان سپاس
 زدیوان شمر مشرش ز آدمی

خرد کو بدین گفتها نگرود
مگر نیک معنیش می نشنود
گران پهلوانی بود زورمند
بیازو قوی و بیالا بلند
کوان خوانوا کوان دیوش مخوان
ابر پهلوانی بگردان زبان
تک روز کاراز درازی که هست
همی بگذراند سخنها ز دست

بگمان من علت آنکه در روایات ملی ایران برای دیوان شاخ و دم تصور می کردند این بوده است که دیوان بنا بر آنچه بصراحت از شاهنامه برمی آید پوست حیوانات بتن می کردند. مثلاً اکوان دیو پوست گور برتن داشت و در سایر موارد هم از «چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می شد سخن رفته است و چنین می نماید که این بومیان ایران در تمدن از قوم آریا فروتر بودند و هنوز از بافتن و دوختن آکهی نداشتند.

قوم آریا هنگام مهاجرت و هجوم خود بایران ناچار شدند با این بومیان دیویسنا و پوستین پوش و نیم وحشی که بهره محدودی از تمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند و تناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند و این جنگ و ستیز دیر گاهی بطول انجامید و بهمین جهت در حماسه ملی ایران مقام بزرگی یافت. ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریایی رسید و همین امر خود باعث شد که میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانکدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکار است و ظاهراً گروهی از پهلوانان آریایی در جنگ با این مردم رنجهای فراوان برده و هنر نمایها کرده بودند و ازین روی می بینیم که نام چند تن از شاهان و پهلوانان داستانی در غلبه بر دیوان مثل شده است و از آنجمله است نام هوشنگ و تهمورث و جمشید و کرشاسپ و سام و رستم.

مهاجمین آریایی برای کشودن مازندران و دیلمان بیش از هر جا رنج بردند. این دو ناحیه کوهستانی و صعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت و چنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملاً بر حکومت اسلامی مسلم نشده بود و در جبال طبرستان و درویشان و دیلم هرگز مقاومتی وجود داشت. عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنکهای سخت و خطرناک دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند. سلسله جبال البرز و جنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درنده کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود و جنگ با بومیان قوی پنجه زورمند و شجاع این سرزمین نیز بر همه این موانع افزوده میشد و تصور همین موانع و دشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید کرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد.

اینست آنچه از داستان دیوان در شاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا و متون پهلوی پرداخت :

در اوستا چنانکه میدانیم برابر امش سپنتان (امشاسفندان) و یزتان که موجودات مینوی پاک و مقدس و دستیار اهورمزدا در ایجاد و نگاهداشت جهان خیرند، دسته یزرگی از موجودات شر و تباهاکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد و تباهی و پدید آوردن آنچه مایه شروبدیست. سرسته این موجودات خبیث و مخرب «انگرمئی نیو»^۱ (اهریمن) است که شرمحض و پدید آورنده سراسر بدیها و معارض خیر است که در ظلمت محض و جاویدان بسر میبرد و از جمله صفاتی که ازو در آثار مذهبی مزدیسنان مذکور است میتوان صفات ذیل را نام برد: دوژدام^۲ یعنی آفریننده موجودات شر - مئی ریبه^۳ یعنی تباهاکار - داوتیم^۴ یعنی دیوتترین دیوان، دیو دیوان.

چنانکه اهورمزدا برای اداره امور خیر امشاسپندان و ایزدان را زیر دست خود دارد، انگرمئی نیو نیز دسته یی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوک (جادو) و پیئریکا (پری) زیر دست خود دارد که فعلاً از میان آنها تنها در باب دیوان سخن میگویم: دئیو^۵ در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است و برای آنکه

۱ - Angra-Mainyu - ۲ - dujdâma - ۳ - Mairya

۴ - daêvotema - ۵ - برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمه اوستای دوهارله

۶ - Daêva - ۱۲۶۵ - ۱۳۴

از طرز استعمال این کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونه جداگانه از آن میپردازم.

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که: مرا یاوری کن که بر همه کشورها و بر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کریانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان و بدکاران ورن را نابود کنم^۱.

فریدون از اردویسور اناهیت چنین خواست: مرا یاوری کن که بر اژی دهاک ...
براین دیو دروغ نیرومند که مایه آسیب مردمان است نظریابیم^۲ ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد: مرا یاوری کن که بر هومیگ دیویسنا ... چیرگی یابم^۳ ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمه دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می یابیم که دئو مخلوق خطرناک اهریمن و مایه آسیب مردمان و در ردیف جادوان و پریانست. گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو بر خدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیویسنا). این استعمال اخیر نتیجه آنست که دیو اصلاً و در مذاهب آریایی بمعنی «خدا» استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس کلمه دئوس^۴ و زئوس^۵ لاتین و یونانی و اسامی مشتق از آن را در بعضی از زبانهای جدید اروپایی با دئو در اوستا و «دوا» در ادبیات سانسکریت از یک ریشه تصور کرده اند.
«دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ و روشنی و نزد هندوان بمعنی خداست^۶.

گذشته از ترکیب دیویسنا، در سایر موارد معمولاً دئو بمعنی موجودات مضر خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. همچنانکه مفاهیم خبیث و مضر استی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یک نگاهبانی از امشاسپندان و ایزدان یعنی موجودات مجرد پاک دارند همانطور که هم در مذهب شر مانند خشم و مستی و فساد و تباهی و حسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

۱ - آبان یشت فقره ۲۲ ۲ - آبان یشت فقره ۳۴ ۳ - آبان یشت فقره ۱۱۳

۴ - deus ۵ - Zeus ۶ - یشتها ج ۱ ص ۲۹

تاریکی و سرمای سخت و نظایر آنها هر يك نگاهبانی از دیوان دارند مانند آئشم^۱ دیو خشم و کوند^۲ دیو مستی و آرسکو^۳ دیو حسد و زمک^۴ دیو زمستان و جز اینها که عده زیادی از آنها را میتوان در اوستا و سایر کتب دینی مزدیسنان یافت .
در حماسه ملی گذشته از دیو که بطور مطلق استعمال شده بدسته معینی از دیوان یعنی دیوان مازندران نیز اشاره کرده اند :

از این دیوان در قطعات مختلفی از اوستا^۵ بنام دیوان مازن^۶ سخن رفته است و هوشنگ یکی از معارضان بزرگ ایشان بوده . مازن در اوستا نام ناحیه ایست که بعدها مازندران شده^۷ . دیوان منسوب باین ناحیه علی الظاهر از آن مفاهیم یا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه از لحن قطعاتی که در آنها نام ایشان آمده چنین برمیآید که ایشان گروهی از آن مخلوقات خطرناک اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده ام . در سوتکرنسک یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که در غارها سکونت دارند و آب دریا معمولا تا میان یاسینه ایشانست و اگر در عمیق ترین نقاط دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود^۸ . در فقره ۸۱ از فصل ۳۷ داستان دینیک آمده است که بزرگ دیوان مازندران آستویدات^۹ یعنی دیومرگ است .

هوشنگه (هوشنگ) چنین آرزو داشت که بر دو بهره از دیوان مازندران فائق آید. دارمستتر این دیوان مازن را بومیان مازندران و منسوب بیک نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده^{۱۰} و البته در این تصور خود مصیب است .

در عهد ضحاک دیوان مازندران از بیم او بسر زمین خونیرس نمی توانستند آسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

۱ - Aeshma - ۲ - Kunda - ۳ - Araskô - ۴ - Zamaka

۵ - در باب دیوان رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۲۰۹ و مقدمه اوستای دوهارله ص ۱۲۶-۱۳۴

۶ - مثلا آبان بشت فقره ۲۲ - ۷ - Mâzana - ۸ - بعقیده دارمستتر شکل اصلی

مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳) - ۹ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱

فقره ۱۷ - ۱۰ - Astovidat - ۱۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند. فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنانرا کشت و یک بهره دیگر را بداخله کوه های خود راند چنانکه دیگر کسی از ایشان نتوانست بداخل ایران آید مگر دوتن از آنان که نزد فرش او شتر پدرزن زردشت بتعلم آمدند^۱. از ایرانیان نیز دیگر کسی جرأت نفوذ بداخله جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که در شاهنامه آمده است.

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یک ناحیه واقعی از ایران محسوب نمیشد و حتی مردم این سرزمین را از یک جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته اند^۲. و در شاهنامه نیز از آنان چون یک نژاد خارجی سخن آمده است. در عهد ساسانیان هنوز یکدستند از مردم این سرزمین بت پرست بودند. بنا بروایت جاماسپ نامک و یشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند و پس از مرگ روح آنان بکجا می رود؟- جاماسپ در پاسخ گفت که این هر دو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی و بسیاری از آنان بیبشت خواهند رفت.

در فقره ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همه دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگر مفاهیم مجرد شریک که در باب آنها قبلاً سخن گفته ام.

گذشته از دیوان مازندران که علی التحقیق بومیان آن ناحیه بوده اند از مردم کیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است. وین دراوستا اطلاق میشود بر کیلان و دیلم و این ناحیه بنا بر آنچه در فر کرد اول وندیداد ذکر شده چنانچه همین سرزمین است که اهورمزدا آفرید و نرائئون (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خانی شده بود^۳. مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده اند و بنا بر این ظاهراً از حیث

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرات ۱۷-۲۴ - ۲ - شاهنامه ۱۵۰۰ فقره ۲۸۸

۳ - Varena - ۴ - وندیداد فر ۱۵۰۰ فقره ۱۸۸

توحش بیومیان مازندران نمی‌رسیدند اما علی‌الظاهر نه از نژاد آریا بوده‌اند و نه بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند. این نکته نیز قابل ذکر است که ورن گذشته از کیلان نام دیوشهوت نیز هست^۱.

در مازندران هنوز روایاتی در باب دیوان وجود دارد و یادر تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسله جبال سواد کوه در ناحیه عباس آباد بومیان قله‌ای را نشان می‌دهند و می‌گویند دیو سپید در آنجا قلعه‌ای داشت. در ناحیه دیگر از سواد کوه معروف بدره^۲ «کیجا کرک چال» غاری که قبلا از آن نام برده‌ام منسوب بدیو سفید است. سید ظهیرالدین مرعشی بذکر قلعه «اسپی ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به «دیوسپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه را بقول مرعشی «ملك اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد»^۳ - اسکندر بیک منشی از قلعه‌یی بنام قلعه اولاد در عهد شاه عباس اول خبر داده و گفته است^۴ قلعه اولاد که از آثار قدیمه پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سر بحیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده‌اند مازندرانیان دیو سار خوانده است.

این اشارات تاریخی و نیز روایاتی که میان مازندرانیان باقیست ثابت میکند که روایات کهن در باب طبرستان و ساکنان این ناحیه دیرگامی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تا بجاییکه دژها و غارها و کوههای معینی را به افراد غیر معین داستانی نسبت داده‌اند.

۲ - تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند. مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایران یعنی رومیان و

۱ - رجوع شود به زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳ - ۳۷۴ و اوستای دوهارله ص ۱۳۰

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ص ۳۶ - ۳ - عالم آرای عباسی

تازیان و آنها که از دشت هاماوران و مصر بوده‌اند و از هریک بمناسبت نامی در شاهنامه آمده همه در درجات سوم و چهارم قرار دارند .

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت گرفته و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجه آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید . کینه تیزی ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد ، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت و آنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ و افراسیاب با ایرانیان از در نزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان ویرانیها بایران رسید و چند بار قرار بر صلح نهاده شد و باز جنگ در گرفت تا سرانجام حادثه سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب و برادرش کرسیوز کشته شد . این خبر سراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام کیو پسر گودرز بتوران زمین رفت و کیخسرو را پس از هفت سال جست و جو یافت و بایران آورد و کاوس او را بجانشینی برگزید و مأمور کین خواستن از تورانیان کرد . سخت ترین و خطرناک ترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد و بزرگترین پهلوانیهای رستم و پهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد . جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همه تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخر کار بدست کیخسرو بر کنار دریاچه چیچست بقتل رسید .

کیخسرو پس از ختم غائله افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر اوسپرد و از این پس تادیر گاهی از جنگ و جوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصه جنگ ایران و روم در عهد اهراسپ پیش می آید و این گمان در عهد کشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و غایت اصلی آن قبول دین زردشت بود از جانب کشتاسپ و ایرانیان . این امر بر تورانیان ده پیش از این با ایرانیان همکیش بودند گران آمد و ارجاسپ از کشتاسپ درخواست ده دین نو بفرکند و بدینش قدیم باز گردد . باین ترقیب آخرین جنگ ایرانیان ، تورانیان صورت جنگهای مذهبی

گرفت و در این جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد و با کشودن رویین دژ و قتل ارجاسپ بدست شاهزاده ایرانی غائله ختم شد .

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که در شمال شرق

توران و قوم ایران قرار گرفته و این نام متعلق به دوره بیست که اندکی پیش

از دوره متوسط تاریخ ایران واقعست . چنانکه میدانیم در زبان

تورانی

پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان - بزرگمهر بختگان -

بهمن سپندداتان که همین نسبت پیدر است و مانند دیلمان ، طالشان ، کیلان ، رام -

وشتاسپان که همین نسبت ناحیه یی بطایفه یی یا کسی است . عین این قاعده در کلمه

توران مجراست یعنی الفونون توران همین نسبت یک سرزمین بقوم «تور» می باشد.

بنا بر این ریشه اصلی این کلمه «تور» است و اتفاقاً روایت شاهنامه فردوسی نیز

با این تحلیل لغوی کاملاً همساز میباشد چنانکه در مورد نسبت صورت اصلی کلمه تور

محفوظ مانده است :

چو جاماسپ رادید کآید پراه . بسر بر یکی نقر توری کلاه

چنین گفت کامد ز توران سوار . پیویم بگویم باسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشه اصلی کلمه تورپرداخت .

در باب تقسیم ممالک فریدون و رسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این

افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده ام و اکنون

در اینجا از ریشه اصلی کلمه توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت

اختصار سخن می گویم :

در اوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است . در فقره ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت ۱۳

(فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تور سخن رفته است که دوپسر بنام ارجون^۲

و فرارازی^۲ داشت و این هر دو نام را متتبعان از نام های آریایی دانسته اند .

در فقره ۵۶ و ۵۵ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیله تور با صفت آسواسپ^۴ یعنی

۱ - Tûra - ۲ - Aredjahwan - ۳ - frârâzi - ۴ - âsu-aspa

دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمهٔ تُوَر در مورد نسبت تُوَرینه^۱ میشود و معادل لفظ تورانی قرار می‌گیرد و کشور توران در اوستا توریینه^۲ است. اگرچه قوم تور در اوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعضی قطعات اوستا چنین برمیآید که در میان این قوم مردمی پاك و معتقد بمزدیسنا زندگی میکردند.^۳

در فقرات ۵۳-۵۹ از یشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس نهم سپهبد و جوانان دلیر خاندان واس^۴ (ویسه) در گذرگاه خشترسوک^۵ بر فراز کنگه^۶ (کنگ-دژ) سخن رفته است و همین اشاره بهترین وسیله‌یست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلاً دیده‌ایم^۷ می‌توان در حدود خوارزم یا در نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست.

مار کوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود و در زبان چینی سمرقند را کهنک^۸ گویند و بدین ترتیب می‌توانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملاً منطبق میشود. بنا بر آنچه از ترجمهٔ ارمنی آثار بطلمیوس برمیآید توران همان ناحیهٔ خوارزم بود.^۹

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصویری که اغلب مورخان اسلامی کرده و در شاهنامه نیز بارها تکرار شده و در متون پهلوی آمده و هفتی بر آن است که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده و قوم تور از نژاد آریا و یا ایرانیان از یاک اسلندند.

۱ - Tûrya
۲ - Tûryana
۳ - یشت ۱۲، سرود ۲۷ - ۲۸
۴ - Vaësa
۵ - Xshathro - suka
۶ - Kangha
۷ - رجوع کنید به همین کتاب داستان سپهبد
۸ - ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴
۹ - رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان «توران در آثارالمعارف اسلامی»

درمتون پهلوی چند بار بجای توران بصراحت تر کستان گفته شده مثلاً در فقره ۷ از فصل ۳۳ بند هشت چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاب و تسلط بر ایران شهر « بس مردم از ایرانشهر ببرد و بر کستان نشاند » و باز در همین فصل (فقره ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه « تنها به تر کستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت ». بنا بروایت ایاتکار زیریران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همه تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده اند و چنانکه خواهیم دید مراد از کشور خیون همان تر کستانست . درمتون اسلامی همواره کشور توران و تر کستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست :

یکی پهلوان بود شیروی نام	دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد ز ترکان چو یک لخت کوه	شدند از نهییش دلیران ستوه
	(فردوسی)

یکی ترک بدنام او کرگسار	گذشته بر او بر بسی روزگار
	(دقیقی)

بنا بروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود و این معنی ازدو بیت ذیل بخوبی برمی آید :

بتر کی چو آن ناله بشنید هرم	پرستش رها کرد و بگذاردم
چنین گفت کاین ناله هنگام خواب	نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جاوید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود در عهد ساسانی و اسلامی یعنی تر کستان است^۱ و بعضی نیز حد وسط را انتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادر نشین و غارتگر و وحشی مختلط از نژاد ایرانی و غیر ایرانی بودند و از میان ایشان تنها برخی بدین مزدایی درآمدند^۲ .

۱ - مانند کبیر Geiger در Ostir Kultur s.194 و بلوشه Blochet در مقاله

« نام ترکان در اوستا » Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابقه الذ کرمینورسکی

در دائرة المعارف اسلامی . ۲ - آرنو کریستنسن ، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص ۱۶

اما در اوستا خاصه کاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترك بودن تورانیان باشد. همه نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های ایرانی و بتمام معنی شبیه و نظیر نامهایست که بزرگان و شاهان و پهلوانان و نیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمه تور نیز در زبان فارسی بمعنی کرد و پهلوان و بهادر^۱ است و در لهجات کردی و طبرستانی و بعضی لهجات دیگر معنی خشمکین و تندخو و خشن از آن مستفاد میشود. معنی اصلی کلمه تور نیز خشمکین و غیور است^۲.

از روایات مختلفی که در شاهنامه و ایاتکار زیران و حتی قطعات مختلف اوستا می بینیم چنین برمی آید که تورانیان مانند ایرانیان اصلاً بمذهب آریائی پیش از زردشت معتقد بودند و نزاع ایشان با کشتاسپ در این بود که چرا دین نیاکان ترک گفته و بآیین پیری افسونگر گرویده است.

بنا بر این مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که^۳ تورانیان اصلاً عبارت از اقوام آریایی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسرزمین ایران مهاجرت کرده و شهرنشینی اختیار نموده بودند اندک اندک به آریاییان دیگری که بتقاضای محیط و اقلیم چادر نشین بوده و بعادت چادر نشینان غالباً بسرزمین آباد مجاور خود (ایران) هجوم می آورده اند، بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریه خواندند. اما قبایل آریایی میان جیحون و سیحون اندک اندک بر اثر هجوم قبایل جدید آریایی و غیر آریایی مانند سکاها و تخاریان و هیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخله ایران رانده شدند و نام ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که هجوم آنان اغلب تا داخله ایران نیز ادامه می یافت. در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیله قبایل ترك نژاد صورت می گرفت و بهمین سبب است که می بینیم در آثار این

۱ - فرهنگ برهان جامع - ۲ - مقاله سابقه در مینودیسکی در دائرة المعارف اسلامی.

۳ - ابن فریبه با نظریه مار کوارت نزدیک فرانسوا داده و تحت تأثیر من تقیم است. رجوع کنید

بایران شهر Erānrhahr ص ۱۵۵ - ۱۵۷.

عهد سرزمین توران غالباً تر کستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود^۱ و تورانیان از نژادهای غیر آریاییند و بهمین جهت هم در خداینامه توران معنی تر کستان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکر را مشاهده می کنیم^۲.

پس از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه پشنگ و پس پهلوانان و شاهان از وی افراسیاب و سپس ارجاسپ است. در عهد این شاهان توران پهلوانان و بزرگانی بوده اند که هر یک در شاهنامه مقام و اهمیتی خاص دارند.

بروایت فردوسی پس از تور زادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تور میان نبست. پس از زادشم پشنگ بسطنت رسید و او بکین تور افراسیاب را بجنگ نوزر فرستاد، نوزر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پورپشنگ در ایرانشهر پیداشاهی نشست تا زال زو را پیداشاهی نشاند و آنگاه هر دو جانب دل بر صلح نهادند و جیحون مرز ایران و توران شناخته شد. چون کرشاسپ جانشین نوزر بر تخت پدر نشست باز افراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این امر فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه ازپی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد و بر تخت شاهی نشاند. کیقباد جنگ تورانیانرا بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان زد که ناچار راه توران پیش گرفتند و افراسیاب پیش پشنگ رفت و ازودرخواست که تقاضای صلح کند. پشنگ نامه بی بکیقباد فرستاد و قرار بر آن نهاده شد که جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود.

۱ - در عین حال در بعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد و آثار مکشوفه مانویه تورفان از کلمه توران نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ و استعمال شده است.
 ۲ - در باب توران و قوم تورانی مخصوصاً از مآخذ ذیل استفاده شده است: شاهنامه فردوسی و گشتاسپ نامه دقیقی و:

Mirorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16.

آقای پور داود: بسنا ج ۱ ص ۵۳ - ۴۷ - یشتها ج ۲ ص ۵۳

از پادشاهی پشنگ در شاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست. واقعه سهراب و سیاوش و برزو و جهانگیر و جنگهای بزرگی که با این حوادث همراه است بعهد او روی داد. سیاوش چنانکه می دانیم بر اثر رنجش از پدر بتوراتزمین نزدیک افراسیاب رفت. افراسیاب او را بزرگ داشت و دختر خویش فرنگیس را بدوداد اما سرانجام بتحریک برادر خود کرسیوز شاهزاده کیانی را کشت ولی بیامردی پیران ویسه از فرنگیس و چندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش در گذشت. چون رستم از قتل سیاوش آگهی یافت با پهلوانان ایران بتوراتزمین تاخت، افراسیاب را شکست و تورانرا ویران کرد و با ایران باز گشت.

چند گاهی بعد کیو پسر گریز در جست وجوی کیخسرو بتوران رفت و پس از هفت سال او را بیافت و با فرنگیس با ایران آورد. کیکلوس او را بشاهی برگزید و از این پس جنگهای بزرگ ایرانیان بخونخواهی سیاوش آغاز شد و پس از چند جنگ بزرگ افراسیاب شکسته و پسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه کرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید و پسرش جهن از جانب کیخسرو بر توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتوراتزمین رفت و باژ و ساو پذیرفت.

از این پس تا عهد کشتاسپ از تورانیان نامی در شاهنامه نیست. در عهد کشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می آید که پس از ظهور زردشت لشکر ب ایران کشید و میان او و کشتاسپ جنگها رفت تا سرانجام بدست اسفندیار اسیر و بردار شد. شد و خاندان شاهی توران بر افتاد.

سپاهسالاری تورانیان در عهد پشنگ با ویسه و در عهد افراسیاب با پیران ویسه و در عهد ارجاسپ با در کسار بود و گذشته از این چند تن در شاهنامه و کرمزادنامه های حماسی نام بسیاری از پهلوانان تورانی آمده است که در شاهنامه و کرمزادنامه دشوار است و در سطور ذیل که مختص است بتحقیق در اساس داستان بعضی از پهلوانان تورانی نام برخی از آنانرا خواهیم دید.

خلاصه داستان افراسیاب در شاهنامه همانست که در سطور فوق

افراسیاب مذکور افتاد .

اما داوستا^۱ فرنگرسین^۲ تورانی باصفت گناهکار (نئیری^۳) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشنده سیاورشن و اغر ارث^۴ است . این مرد تنها یکبار فرکیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زئی نی گو^۵ (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت و فر از او میگریخت . یکبار فرنگرسین تورانی گناهکار در جست و جوی فر خود را برهنه بدریای ورو کش انداخت ولی فر ازو گریخت و خود را از دریای ورو کش بیرون افکند، فرنگرسین بخشم آمد و گفت اکنون تر و خشک و خرد و بزرگ و زشت و زیبا را بهم میافکنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا در افتد . گناهکار تورانی همین کار را دوبار دیگر تکرار کرد ولی بفره کیان دست نتوانست یافت . فرنگرسین در پناهگاهی که در طبقه وسطی زمین وجود داشت موسوم به هنکنه^۶ میزیست و سرانجام هئوم^۷ جنگجو و فرمانروای نیک، دارنده چشمان زرین او را بیند افکنده پیش «کوی هئوسروه» کشید و کوی هئوسروه پهلوان و پدید آورنده شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچه ژرف و پهناور چشچست بکین پدر خود سیاورشن دلیر که بخیانت کشته شده بود و باقتقام اغر پرث دلیر کشت .

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است . در این روایات

داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته ، در کتاب بندهشن (فصل ۳۱ فقرات ۱۴-۱۹)

۱ - رجوع شود به آبان بشت (بشت ۵) فقرات ۴۱-۴۳ . نیشربشت (بشت ۸) ۳۷،۶ : درواسپ بشت

(بشت ۹) ۱۷-۱۸ ، ۲۱-۲۲ . فروردین بشت (بشت ۱۳) ۱۳۱ ، رام بشت (بشت ۱۵) ۳۰-۳۳ . ارت بشت

(بشت ۱۷) ۴۲ . زامیاد بشت (بشت ۱۸) ۵۶-۶۴ . بسنا ۱۱ فقرة ۷ . Frangrasyan - ۲

Nairyā - ۳ Aghraeratha - ۴ Zainigav - ۵

Haoma - ۷ Hankana - ۶

سلسلهٔ نسب افراسیاب چنین است: فراسیاب^۱ پسر پشنگ پسر زئشم^۲ پسر تورک^۳ پسر سپینسپ^۴ پسر دوروسپ پسر توج (تور) پسر فریتون . و از دو برادر او یکی گرسیوز (با یاء مجهول) ملقب به کیدان^۵ و دیگر اغریرث (با یاء مجهول)^۶ نام داشت . یکی از دختران او ویسپان فریه^۷ یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت و از او کیخسرو پدید آمد .

فراسیاب مردی جادو بود^{۱۰} . جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت . در مینو کت خرد (فصل ۲۷ فقره ۴۴) آمده است که فراسیاب با منوش چهر صالح کرد و سرزمین ایرانرا از پشخوار کر (البرز) تا دوزک^{۱۱} (کابل) بدو داد اما در اینجا از تیر اریخش^{۱۲} (آرش) که در یشت هشتم (تیشتر یشت) فقرات ۶ - ۷ ذکر شده نامی نیست .

فراسیاب منوشچهر و جنگجویان ایران را در پشخوار کر حصار داده بود ولی اغریرث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدر گاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت . هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنا بر فصل ۳۳ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) زنگیاب دیوانگه که کاوس در هاماوران گرفتار بود بر ایران تسلط یافت . ایرانیان فراسیاب را بیاری خواستند و اوزنگیاب را کشت و پادشاهی ایران شهر کرد و بس مردم از ایران شهر ببردو بتر کستان نشاند و ایران شهر را ویران نمود تا رتستخمک (رستم) از سیستان آمد و با افراسیاب در سپاهان جنگید و از این پس نیز بسی کارزار با او کرد تا ویرا براند و بتر کستان افکند .

در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقره ۳۱) از تلاش افراسیاب برای بدست آوردن

فر بهمان شکل که در یشت نوزدهم (فقرات ۵۶ - ۶۴) دیده‌ایم سخن برآمده و در

۱ - تنها در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقره ۳۱) نام افراسیاب در یشت هفتم آمده است .

فرنگریسپاک Frangrasiâg آمده است . ۲ - Zaêshm ۳ - Tûrag

۴ - Spaênyasp ۵ - Durusêp ۶ - Karsêvaz ۷ - Kêdân

۸ - Aghîêrath ۹ - Vispânfrîya ۱۰ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقره ۳۱

۱۱ - Dujhak ۱۲ - Erexsha

اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فرگشت.

اهریمن فراسیاب را مانند دهاک (ضحاک) والکسندر (امکندر) جاویدان و فنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فنا پذیر ساخت^۱. داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیک دریاچه چچست^۲ (چیچست) در اوستا و متون پهلوی و روایات حماسی تقریباً بیک نحو آمده است.

داستان افراسیاب بعقیده بعضی ریشه بسیار قدیمتری از یشتها و قطعات مختلف اوستا دارد. هرتل^۳ معتقد است که فرنگرسین اصلاً خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. ما بصحت و سقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی از معروفترین نمایندگان اقوام آریایی آنسوی جیحون بود و اگر از ارباب انواع ایشان نبوده اقل بزرگترین نمودار پهلوانی و قدرت و چپاول و یغماگری و تاخت و تاز اقوام تورانی بشمار می آمده است. درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونه کامل شجاعت و تناوری و نیرومندی پهلوانان ایران گردید.

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده ایم از معاصران و معارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده است. سرگذشت اوستایی افراسیاب در روایات متأخر بتدریج تکامل یافت و مفصلتر شد چندانکه افراسیاب بنا بر روایات پهلوی از عهد منوچهر تا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران و با ایرانیان در جنگ بود. در شاهنامه این دوره طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوزد آغاز میشود ولی چنانکه دیده ایم تمام حوادث دوره نوزد در بندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دوره منوچهر است که با

۱ - مینوک خرد فصل ۸ فقرات ۲۹-۳۰ - Tchaêchasta - ۲

۳ - Hertel, Die Sonne und Mithra s. 32. d'après Christensen: -

Les Kayanides, P. 28 .

تفصیل بیشتری در شاہنامہ آمدہ و شاید این طول عمر زیاد دنبالہ داستان بيمرگی افراسیاب باشد کہ اهریمن بدودادہ و اهورمزدا از وی سلب کردہ بود .

افراسیاب در شاہنامہ تنها پادشاہی کینہ جو و جنگاور و مخرب نیست ، بلکہ در زمرة پهلوانان بزرگست با صفاتی کہ در ابیات ذیل دیدہ میشود :

وز او سایہ افکنده بر چند میل	برو بازوی شیرو ہم زور پیل
چو دریادل و کف چو بارندہ میخ	ز بانہش بکردار برندہ تیغ
.....
دم آہنج و در کینہ ابر بلاست	کہ آن ترک در جنگ تراژدہاست
ز آہنش ساعد ز آہن کلاہ	درفش سیاہست و خفتان سیاہ
درفش سبہ بستہ بر خود بر	ہمہ روی آہن گرفتہ بزر
برزم اندرش دہ برابر بود	بہر جا کہ گرد دلاور بود
چنین است آیین پور پشنگ	بیکجای ساکن نباشد بجنگ
ز ہشتاد رش نیست بالاش کم	نہنگ او ز دریا بر آرد بدم
اگر بشنود نام افراسیاب	شود کویہ آہن چو دریای آب

گذشتہ از ہمہ اینہا افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکہ میتواندست بجادوی

جہانرا بر چشم ہماورد تیرہ سازد وقوت از بازوان او سلب کند . قارن پسر گاویہ و

سیاہسالار ایران در جنگ بزرگ نوزد با افراسیاب در بارہ پور پشنگ چنین میگفت :

بیامد بنزدیک من جنگجوی	مرا دید با کرزہ گاو روی
کہ با دیدگانش برابر شدم	برویش بدانگونہ اندر شدم
کہ بر چشم روشن نما ند آب و رنگ	یکی جادوی ساخت با من بجنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و کناہکار و پیمان شان و اجوج و

بیرحم بود و چون خبث جبلت و شر است طبع وی خاجان مییافت ہبچ پند و اندرز گوش

فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد . از خون برادر خود انریرت نگذشت و اورا

بجرم یاوردی با ایرانیان و رہانیدن پہاوانان ایران شہر بقتل آورد و از دوی پدر شرم

نداشت ، داماد خود سیاوش را کہ از او جز پا کدامنہ و درستی ندیدہ بود بہ نامردمی کشت

و فرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از در گاہ وی بیرون برند و مانند جد

خود توردست بخون شاهان آلود ولی سرانجام کيفر اين همه نابکاری و نامردمی گريبان جانش را گرفت و بيچارگی ازميانش برد .

افراسياب ازميان پهلوانان ايران تنها از قارن و زال و از همه بيستر از رستم بيم داشت و برای نابود کردن اين پهلوان بزرگ چاره گريها کرد ، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او واداشت ، بزرگترين پهلوانان توران و کشور های مجاور را مانند اشکبوس و کاموس و پولادوند برابر او در آورد ولی اين مجاهدات او بيهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره اش ساخت .

افراسياب در شاهنامه بر آرنده دژی است بنام بهشت کنگ که کيخسرو او را در همانجا محاصره کرد . بهشت کنگ هشت فرسنگ بالا و چهار فرسنگ پهنا داشت . از همه جای آن چشمه‌ی میجوشيد و بدستی از آن ويران و خارستان نبود . در اين دژ کاخی بزرگ بر آورده بودند و افراسياب از آن راهی زیر زمین ساخته و چون گرفتار محاصره کيخسرو شد از همان راه گريخته بود .

اما داستان هنگ افراسياب که در شاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد . در فقرة ۴۱ آبان يشت (يشت پنجم) از اين غار بنام هنگ^۱ که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در يسنای يازدهم (فقرة ۷) معروف بهوم يشت چنين آمده است که هوم افراسياب گناهکار تورانی را که به طبقه وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسير کرد و از طريق مقایسه این فقرة از هوم يشت با فقرة ۴۱ آبان يشت نيك درمی يابيم که مراد از دیوار آهنین میان زمین همان هنگ (هنگ) است که زیر زمین بنا شده و در شاهنامه بغاری تزدیک بردع تبدیل یافته است . در کتب پهلوی داستان هنگ با هنگ با تفصیل بیشتری آمده و بنا بر اين ماخذ^۲ آن در « بگ گر » (کوه خدا) بنا شده و مسکنی بوده در زیر زمین و افراسياب آنرا بجادوی از آهن بر آورده و بلندی آن بدر ازای هزار مرد بوده و صد ستون داشته است ، روشنی اين دژ بدرجه‌ی بود که تاریکی شب در آن راه نداشت ، شطی از آب و

۱ - Hankana - ۲ - بندهشن بزرگ چاپ انگلاريا س ۷۹ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ -

۳ - Bagh-gar

اټوگمديچا ، ۶۱

شطی از شراب و شطی از شیر از آن میگذشت ، خورشید و ماهی ساختگی شب و روز در آن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسپان فریته»^۱ موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

نسب افراسیاب که در شاهنامه بدو پشت (پشنک - زادشم) بتور میرسد بایندهشن اختلاف دارد در صورتیکه همین نسب نامه را در تواریخ دیگر اختلاف بسیاری بایندهشن نیست . ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است^۲ : «افراسیاب بن بشنک بن اینت ابن ریشمن بن ترک بن زب بن اسب بن ارشسب بن طوج . در این سلسله نسب تنها نام اینت زائد است و در اسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته . طبری^۳ سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است : افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک بن شهراسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشک (یعنی پشنک) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الآثار الباقیه و زاشم بند هشن و زادشم شاهنامه است .

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملاً خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل - التواریخ^۴ را با آن شباهت و قرابتی است . در کتاب اخیر چنین آمده است که افراسیاب در هفت کشور کارزار کرد و شمارهٔ حربهای وی بهزار بود و اندر سید^۵ . روایت دینوری در باب افراسیاب کاملاً با روایات دیگر مغایر است چه بنا بر آن افراسیاب «حنگی که میان او و زاب در خراسان روی داده بود بدست ارسناس (عرش) تیران شده مقتول شد»^۶ .

افراسیاب دو برادر داشت : پدای اغریرت و دیگری درسیوز .
اغریرت در شاهنامه جوانی با تدبیر و عاقل و وحیم و بخشاینده است ، هنگامی که پشنک افراسیاب را بحنگ نوذره یفرستاد

اغریرت

۱ - Vispānfrīya - ۲ - الآثار الباقیه ص ۱۰۲ - ۳ - تاریخ الرسل و الملوک ۲۳۴-۲۳۵

۴ - ص ۲۸۵ - ۵ - ایضاً ص ۲۴۴ - ۶ - اخبار الطوال ص ۱۳

چو شد ساخته کار جنگ آزمای
 پیش پدر شد پر اندیشه دل
 بدو گفت کای کار دیده پدر
 منوچهر از ایران اگر کم شده است
 چو کرشاسپ و چون قارن رزم زن
 اگر ما نشوریم بهتر بود
 بکاخ آمد اغریزث رهنمای
 که اندیشه دارد همی بیشه دل
 ز ترکان بمردی بر آورده سر
 سپهد سپه سام نیرم شده است
 جز این نامداران آن انجمن..
 کزین شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران می‌خواست بجنگ ایرانیمان رود اغریزث از گسیل کردن وی بجنگ بیم داشت و با این کار مخالف بود اما افراسیاب تندخوی سخن برادر را نشنید و بارمان را بجنگ فرستاد. چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و بیند افکند ایرانیان بدو پیام فرستادند و آزادی خود را خواستار شدند. اغریزث نیز بدین کار تن در داد و از نیروی مبعوض افراسیاب و بدست او مقتول شد.

نام اغریزث و داستان قتل او بدست افراسیاب در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاهزاده تورانی در اوستا اغریزث^۱ است و از او در موارد مختلف یاد شده و ما این موارد را در شرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.^۲

اغریزث همیشه با صفت نرو^۳ یعنی دلیر^۳ ذکر شده و از جمله نیکان و پاکانست که بدست تورانی گنهگار فرنگر سین^۴ کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبه‌کار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریزث سخن نرفته است. نام اغریزث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده و کیخسرو بکین او و سیاوش افراسیاب تورانی را بقتل آورده است و بهمین سبب بعضی از محققان^۴ چنین اندیشیده‌اند که اصلامیان داستان اغریزث و سیاوش ارتباطی وجود داشت ولی از این ارتباط در آثار پهلوی و شاهنامه اثری مشهود نیست.

۱ - Aghraeratha - ۲ - Narava

۳ - دارمستر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانت‌ولی پایان مقال او بانتخاب صفت مذکور

در متن با صفت پهلوان با فوق بشر انجامیده است. زند اوستا ج ۲ ص ۴۳۶ - ۴ - ایضاً همان صحیفه.

نام اغر ارث از دو جزء «اغر»^۱ (یعنی از طراز اول - از صف اول^۲) و «رث»^۳ (یعنی گردونه^۴) ترکیب شده و معنی ترکیبی آن چنین است: «کسی که گردونه خویش را پیشاپیش میبرد - صاحب گردونه پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارث»^۵ یا «رثی»^۶ که اولی بمعنی خرد دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی - صاحب کردار عالی»^۷.

بنا بر روایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب پیماداش تقوی و فضیلت خویش پسری بنام گوپت شاه^۸ یافت که از سر تا کمر بصورت انسان و مابقی تنش بشکل گاو - است و همیشه بر کنار دریا بقربانی و نثار کردن زور مشغول است. بنا بر عقیده یکی از محققان^۹ داستان گوپت شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاو هایی با سر انسان مجسم میکرده اند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود گوپت شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

برادر دیگر افراسیاب که نام او را در داستانها می بینیم کرسیوز^{۱۰} است که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت و سرانجام بدین شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او در اوستا^{۱۱} کرسوزد^{۱۲} آمده و او نیز مانند فرنگرسین^{۱۳} تو را می کشد.

۱ - Aghra - E. Blochet: lexique des fragments de l' avesta p. 19 - ۷

۲ - Ratha - ۳ - ۴ - ۵ - Erethe - ۶ - Rethu - ۷

۷ - Darmesteter: Zend Avesta Vol II P. 436 - ۷

۸ - Göpat-shâh - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

۱۱ - Casartelli: philosophie religieuse du mazdeisme p. 120-۱۲۰

۱۲ - نقل از دارمستتر ج ۲ ص ۴۳۷ - ۱۳ - دامستتر ج ۲ ص ۷۷ - ۱۴ - Keresavazda - ۱۵

است که در قتل سیاورشن دست داشت و بیادافره این گناه بدست کوی هئوسروه بر کنار دریاچه چئچست (= چیچست = اورمیه) بقتل رسید.

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ

است که آخرین دشمن خطرناک ایران شمرده میشود. نام او در اوستا

ارجت اسپ^۱ است یعنی دارنده اسب باارج^۲ (ارزنده-ارجمند).

از این شاه تورانی در فقرات ۱۰۸ و ۱۱۴ از یشت پنجم (آبان یشت) و فقره ۳۰ از یشت نهم

(درواسپ یشت) سخن رفته و نام او همه جا با صفت درونت^۳ یعنی دروغ پرست آمده

و او خود خیونی یعنی از قبیلۀ خی^۴ دانسته شده است و این قبیلۀ خی^۵ آن یکی از

قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومۀ ایاتکار زیران

همه جا ارجاسپ و پیروان او از خیونان دانسته شده اند.

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومۀ ایاتکار زیران

داستان جنگ مذهبی او با گشتاسپ بتفصیل آمده و قسمت بزرگی از شاهنامه بجنکهای

او با گشتاسپ و اسفندیار تخصیص یافته است. نام این پادشاه تورانی در روایات پهلوی

ارژاسپ^۶ یا ارجاسپ^۷ است که در تواریخ اسلامی به خوزاسف و ارجاسپ مبدل شد و

خوزاسف قرائت غلط کامه ارژاسپ پهلوی است.

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه جا دیو خوانده است :

هم اندر زمان شد سوی شاه چین	پس آگاه شد نره دبوی از این
فرود آمد از گاه ترکان خدیو	چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو
یکی کهرم و دیگر اندیرمان...	برادر بد او را دو اهریمنان
کجا پیکرش پیکر بیروگرگ	بگفتا کدامست کهرم سترگ
که با گرسنه شیر دندان زخم	ببامد یکی دیو گفتا منم

از جمله پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومۀ یادگار زیر ویدرفش جادو و

۱ - Aredjat aspa - ۲ - یشتها تألیف آقای پورداد ج ۱ ص ۲۸۵

۳ - Drvant - ۴ - Xyaona

۵ - Arjâsp - ۶ - Artchâsp

نامخواست هزاران اند که نام هر دو را در گشتاسپنامه دقیق می بینیم ، دیگر **کهرم** قاتل فرشید ورد که در گشتاسپنامه دقیق بدست شیدسپ پسر گشتاسپ کشته شد اما در شاهنامه فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسر ارجاسپ بود نه برادر او . برادر دیگر

ارجاسپ **اندیرمان** است که در اوستا ^{۱۰۰} وندرمئی نیش نام دارد و از کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی بر کوی ویشتاسپ را داشت اما بر آرزوی خود دست نیافت . در شاهنامه نام این پهلوان تا درجه بی دور از اصل است و باید وندیرمان باشد که به اندیرمان و اندیرمان مبدل شده و علی الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است .

در شرح داستان تورانیان از ذکر نام خاندان ویسه گزیری نیست .

خاندان ویسه

بروایت فردوسی سالار سپاه توران در عهد پشنگ پدر افراسیاب .

ویسه بود و در عهد افراسیاب پسر ویسه بنام پیران این منصب

بزرگ را به ارث برد و او تا جنگ بزرگی که به سرداری گودرز کشوادکن ب تورانیان در گرفت در این مقام باقی بود ولی در این جنگ بدست گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلور و عاقل و رحیم و در عین حال فرمانبردار و مطیع و وطن دوست بود و با آنکه خونریزیها و بدکاریهای افراسیاب را بنظر خوب نمی نگریست هنگامیکه پیران توران را در خطر می یافت مردانه کوشش میکرد مثلاً ، آنکه نسبت بسینه اش و فرزند او کیخسرو مهربی فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیای کیوی پسر گودرز توران گریختند است با سپاهیان خود از پس او تاخت آمد و نیروی کیوی و پهلوانی او بر تافت و مغلوب او شد . از میان تورانیان پیران دومین کسی است که در برکت کلاه در روایات ملی ما از او بزرگتی نام برده و او را «خوی اهریمئی» و «دستار شمرده» و «ولی او با اینهمه نیکی و بیها هیچگاه دست از وطن و شاه خود برنداشت و تا آخرین دم وفادار ماند . داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پرهانی و مردانگی و رحمت و وفاداری و حق

شناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجود این پهلوان و اغریث میرساند که در روایات حماسی ایران خاطره یی از بعض مردم خیر خواه توران که نامشان دراوستا آمده است باقی ماند اما بهر حال پیران دشمن ایران بود و حفظ افتخارات ایران ایجاب میکرد که روز کار این پهلوان پیر صاحب تدبیر بدست يك پهلوان ایرانی که همال و هماورد او باشد یعنی گودرز پیر دوراندیش بسر آید .

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را نمی یابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد - پیلسم - نستیهن - فرشید و لهاک برادران پیران که هر يك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده اند هم یاد شدند و از پیران دختری بنام جریره در شاهنامه می یابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود بفرمان نابخردانه طوس کشته شد جریره دژ سپید کوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه را کشت و بر خود نیز کارد زد و جان داد . پسر پیران در شاهنامه رویین و در مجمل التواریخ رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن ^۱وَاسَك نام دارد ^۲ و خاندان او ^۳وَاسَكِي .

طوس جنگجوی نهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستودواز او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیر ^۴وَاسَك در کاخ ^۵حشتر سوک که بر فراز کنگ مقدس و بلند برافراشته بودند یاوری دهد تا او بتواند از تورانیان پنجاهها و صدها - صدها و هزارها - هزارها و بیورها - بیورها و بیورها (صدها هزارها) بقتل آورد و اردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را براین کار یاوری کرد .

پسران ویسه نیز اردویسور اناهیت را در کاخ ^۶حشتر سوک بر فراز کنگ بلند و

۱ - ص ۹۰ - ۲ - Vaêsaka - ۳ - آبان بشت فقرات ۵۷ و ۵۴

۴ - Vaêsakaya - ۵ - آبان بشت فقرات ۵۳-۵۵

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افگندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت بایشان در این کار همداستان نشد^۱ .
 این پسران واسک^۲ که در پشت پنجم می بینیم همان پهلوانان « وِسه نژاد » در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده ام . واسک^۳ در روایات پهلوی وِیسک (بایاء مجهول)^۴ آمده^۲ و از سالاری پسر اوپیران در سپاه افراسیاب غیر از شاهنامه در مآخذ دیگر فارسی نیز سخن رفته است .

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی ، در تهران
 تألیف این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهر ماه سال ۱۳۳۳ شمسی

فہرست عام



اعلام تاریخی و جغرافیائی و کتب

و فرق و اقوام

ابوالعباس تاش : ۱۸۰
 ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی : ۱۸۵ - ۱۸۶
 ۲۶۲، ۱۸۸
 ابوعلی احمد بن محمد چغانی : ۱۰۰
 ابوعلی سیمجور : ۱۸۵، ۱۸۰
 ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر : ۹۳، ۶۸
 ۹۸ - ۹۹، ۹۰
 ابوعلی مسکویہ : ۴۸، ۴۴، ۹۰، ۲۲، ۱۵، ۴۴، ۴۹
 ابوالغازی عبداللہ بہادرخان : ۳۵۳
 ابوالفرج ابراہیم بن احمد : ۸۶
 ابوالفرج اصفہانی : ۱۴۵، ۵۵۰
 ابوالفوارس عبدالملک بن نوح : رش عبدالملک بن نوح
 ابوالقاسم فردوسی : رش فردوسی
 ابوالقاسم محمود : رش محمود سبکتکین
 ابوالمؤید بلخی : ۹۵ - ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸
 ابوالمہجن : ۳۷۷
 ابو محمد نظام الدین الیاس : رش نظامی
 ابو مسلم خراسانی : ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
 ۱۵۵
 ابوالمظفر اسمعیل بہادرخان : رش اسمعیل صفوی
 ابوالمظفر چغانی : ۱۶۳
 ابوالمظفر شاہ عباس : رش عباس (شاہ ...)
 ابو معشر بلخی : ۳۵۰
 ابوالملوک ارسلان بن مسعود : ۳۱۱
 ابو منصور العمری : ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۱
 ۲۰۲
 ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالبی : رش ثعالبی
 ابو منصور محمد بن احمد دقیقی : رش دقیقی
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق : ۸۵، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۵۲
 ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۵۲۲
 ۵۷۴
 ابو نواس : ۱۴۷، ۹۱
 ابرنگ : ۵۶۶
 ابرویز : رش خسرو ابرویز
 اتکینسن : ۲۲۳، ۲۲۰
 اتہ (ہرمان) : ۲۸۳، ۲۲۲
 اثرط (ثریت) : ۳۴، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۵۵۳
 ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹

اثیری : رش ایرج
 اثیریامن : ۴۴۴
 اباقاخان : ۳۵۶
 ابالش : ۵۲
 ابراہیم بن مسعود غزنوی : ۳۰۹، ۳۱۱
 ابراہیم پاشا : ۳۷۲
 ابراہیم دیو : ۳۳۷
 ابن الاثیر : ۷۱، ۵۹، ۹۰، ۴۰۰
 ابن اسفندیار : ۳۱، ۴۸، ۹۷
 ابن حسام : ۳۷۷، ۳۷۹
 ابن خردادبہ : ۱۰۳، ۵۵۱
 ابن الشجری : ۱۸
 ابن فقیہ : ۵۶۵
 ابن قتیبہ دینوری (ابو محمد عبداللہ بن مسلم) : ۵۷،
 ۷۱، ۷۲، ۹۴
 ابن المقفع (عبد اللہ) : ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۶، ۵۷،
 ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۹۵
 ۹۹، ۱۵۵
 ابن الندیم : ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۶، ۴۹، ۵۳۹
 ابوبکر : ۱۹۴، ۳۵۶
 ابوتام طائی : ۱۸
 ابو جعفر دو انیقی : ۱۴۹، ۵۰
 ابوالحسن سیمجوری : ۱۸۰
 ابوالحسن عتبی : ۱۸۰
 ابوالحسن فائق الخاصہ : ۱۸۵
 ابوالحسن نیشابوری : ۹۴
 ابو حنیفہ دینوری : رش دینوری
 ابو حیان توحیدی : ۹۰
 ابودلف : ۲۸۴
 ابوریحان بیرونی : ۶۸، ۸۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۱،
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۵۸۹، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹،
 ۳۷۲ (تیموری)
 ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی : ۸۶
 ابوسعید بہادرخان : ۱۵۷، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۵۶
 ۳۵۸، ۳۵۷
 ابوسلمہ خلیل : ۱۴۹
 ابوسہل بن نوبخت : ۶۱، ۴
 ابوشجاع فنا خسرو : رش عضد الدولہ
 ابوشکور بلخی : ۲۷۸

- اغوزخان : ۳۵۶
 افراسیاب (فرنگر سین) : ۵۱، ۴۵، ۳۷، ۳۵، ۲۵
 ، ۱۳۴، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۰۶، ۸۹، ۸۷
 ، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۸۳، ۱۷۷
 ، ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۱۳، ۲۱۰
 ، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۳۷
 ، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۴، ۲۵۵
 ، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵
 ، ۴۷۷، ۴۷۶، ۳۹۸، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۰
 ، ۴۸۶، ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۸
 ، ۵۰۱، ۵۰۰، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۸۸، ۴۸۷
 ، ۵۱۵، ۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۸، ۵۰۶
 ، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۶
 ، ۵۷۴، ۵۶۸، ۵۵۹، ۵۵۵، ۵۲۳، ۵۲۲
 ، ۶۲۷، ۶۲۵، ۵۹۳، ۵۹۱، ۵۸۹، ۵۸۸
 ۶۲۹
 افراواک : رش فرواک
 افلاطون : ۳۴۹
 اقبال (عباس) : ۳۸۹، ۳۶۹
 اقفور شاہ الاشکانی : ۵۵۱، ۵۵۰
 اکوان دیو : ۲۳۶، ۲۰۴، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۷۹
 ۶۰۳، ۵۶۷، ۵۳۵، ۲۶۴، ۲۴۶
 اکای مسواک : ۴۸۱
 الانقوا : ۳۵۷
 اللہ وردیخان : ۳۶۷
 النان : ۳۵۷
 البتکین : ۱۰۰
 الکسندر ارومیک : رش اسکندر
 المفید : ۵۴۷
 الملک القاهر عزالدین ابوالفتح مسعود : ۳۴۵
 الوا : ۳۳۱
 الوند سلطان : ۳۳۱
 امام : ۱۴۴
 امام قلی خان : ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷
 امیر خسرو دہلوی : ۳۵۳، ۳۵۲
 امیر ماضی : رش سلطان محمود
 امین : ۱۵۰
 امین الملة : رش سلطان محمود
 اندیرمان : ۶۲۷، ۳۵

- اسدی طوسی : ۱۷۰، ۱۰۸، ۸۸، ۸۴، ۷۷، ۴۵
 ۳۸۱، ۳۲۴، ۳۰۹، ۲۸۹ - ۲۸۴
 اسفندیار (سپنتودات، سپنددات، اسفندیاز) : ۴۵
 ، ۲۰۸، ۱۹۶، ۱۹۲، ۱۳۱، ۱۲۴، ۴۷، ۴۶
 ، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹
 ، ۲۴۴، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۴
 ، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷
 ، ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۶۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳
 ، ۵۳۲، ۵۲۹، ۵۲۸، ۴۸۵، ۳۴۱، ۳۱۲
 ، ۵۴۱، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۳
 ، ۵۹۳، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۴۸
 ، ۶۲۶، ۶۰۴، ۵۹۹، ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۵
 ، ۶۲۷
 اسکارمن : ۵۷۳، ۵۷۲
 اسکندر (الکسندر اومیک) : ۵۴، ۳۴، ۳۲، ۳۱
 ، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۳۵، ۱۲۲، ۹۰، ۸۹، ۵۹
 ، ۲۱۶، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۵، ۲۰۰
 ، ۳۴۳، ۳۱۰، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۲۰
 ، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۸، ۳۴۵
 ، ۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۰، ۴۸۹، ۴۸۴، ۳۸۱
 ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۷
 اسمعیل بن احمد سامانی : ۱۵۱، ۸۰
 اسمعیل بن یسار : ۱۴۴
 اسمعیل ثانی (شاہ...) : ۳۷۲
 اسمعیل صفوی (شاہ...) : ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۰
 ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴
 اسمعیل وراق : ۱۸۹
 اسیری : ۳۸۴
 اسبگمن : ۲۲۱
 اشبیکل : ۵۶۴، ۳۹۷، ۳۳۹، ۳۱
 اشکان بن کی ارش بن کی قباد : ۵۵۱
 اشک بن اشکان : ۵۴۹، ۵۴۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳
 ، ۵۵۰
 اشک بن دارا : ۵۵۰، ۱۰۵
 اشکش : ۵۸۷، ۲۰۹
 اشکبوس : ۵۸۱، ۲۶۶، ۲۳۴
 اشودات : ۴۰۹
 اغریث : ۵۰۱، ۴۷۸، ۲۳۵، ۲۰۹، ۲۰۸، ۳۵
 ، ۶۲۵ - ۶۲۴، ۵۲۳، ۵۲۲، ۵۱۸، ۵۱۷
 ۶۲۸، ۶۲۷

انوروت اسپ : رش کی لہراسپ
 انوشروان (انوشیروان) : ۵۷،۴۹، ۶۰،۵۹، ۲۳۰،۲۱۴،۲۱۳،۲۱۱،۲۰۵،۲۰۳،۹۲
 ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱
 ۳۷۹
 انوشروان بن خالد : ۲۱۵
 انیسوس : ۷
 اوداتیس (ہودات) : ۱۲۳، ۱۲۲، ۴۰ :
 اوزاک : ۴۵۷
 اورمزد : ۵۹۷، ۵۴۹، ۲۵۴، ۱۳۳
 اروندشاہ : ۵۲۵
 اورنگ زیب : ۳۸۰
 اوروخش (اورواخشیا) : ۵۵۸، ۵۵۶
 اوزو : رش زاب
 اوزوارگ : رش زوارہ
 اوزوب : رش زاب
 اوسنس کاوی : رش کاوس
 اوسلی : ۲۲۳
 اوشتر (ائوشنور) : ۵۰۶، ۵۰۴، ۵۰۲
 اوشہنگ (ادشہنج) : رش ہوشنگ
 اوگتای قاآن : ۳۵۷، ۳۵۶
 اولاد : ۵۰۰
 اولجایتو : ۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۳۹
 اہرن : ۳۳۶
 اہنی (Ehni) : ۴۴۲
 ایون کھد : رش اینکھد
 ایرانشاہ (تیموری) : ۳۷۲
 ایرانشاہ بن ابی الخیر : ۲۸۹، ۱۰۸، ۸۸ - ۲۹۴
 ۳۰۰
 ایرانشہر شاہ بن بلاش : ۵۵۱
 ایرج (ایریج) : ۲۱۰، ۲۰۸، ۱۰۵، ۵۲، ۲۸ :
 ۴۶۲، ۳۹۸، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۳۸، ۲۱۳
 ۴۷۸، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴ - ۴۶۹، ۴۶۸
 ۵۷۳، ۵۶۰، ۴۸۲
 اینکھد : ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۰
ب
 باباخان : رش فتعلیشاہ

بابرشاہ : ۳۷۲
 بابک : ۵۴۹، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۵، ۱۳۳ :
 باذل : ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۷ :
 بارمان : ۲۰۸، ۱۰۵ :
 بارید : ۲۵۶
 باریہ دومینار Barbier de Meynare : ۴۵
 بارتلمی : ۵۵
 بارتولومہ Bartholomae : ۵۷۲، ۴۳۰ :
 بالدر : ۵۹۹
 بانوگشپ : ۲۴۲، ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸ :
 ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۰ :
 بایدوخان : ۳۵۶
 بایزید عثمانی : ۳۶۶
 بایسنقر میرزا : ۱۰۲
 بختری : ۱۸
 بخت النصر : ۵۲۷، ۵۲۶ :
 بختیانوس : ۵۴۷
 بدرالدین عبدالسلام کشمیری : ۳۵۳
 براہام یہود : ۲۳۰
 برتہ : ۲۰۹
 بردیای دروغی : ۴۸۵
 برزافرہ : ۵۹۴
 برزمہر : ۴۸
 برزو : ۳۱۰، ۳۰۴، ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸ :
 ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۴ :
 برزین : ۵۸۷، ۲۴۶، ۲۰۹
 برکتای خاتون : ۳۵۶
 برکیارق : ۲۹۲
 برون (ادوارد) : ۲۲۳، ۲۲۲ :
 برہانی (عبدالملک) : ۷۵
 برہشند : ۵۷
 بزرگمہر : ۲۳۰، ۲۱۰، ۲۰۳، ۱۰۹، ۱۰۵ :
 ۲۵۶، ۲۵۲
 بداسف : رش کشاسپ
 بسود (بسٹ و تیری) : ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۵، ۵۱ :
 ۵۹۳، ۵۴۶، ۵۳۵، ۵۳۲، ۵۲۹، ۱۳۱ :
 ۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۵
 بشار بن برد طعنا رسائی : ۲۶۸، ۱۴۷، ۱۴۵

بہزاد : ۳۶۲
 بہشتی مشکوکی : ۳۷۳، ۳۷۲
 بہمن : ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۱۶۳، ۱۳۶، ۴۶، ۴۱
 ، ۲۹۲ ، ۲۹۰ ، ۲۵۳ ، ۲۳۹ ، ۲۳۸ ، ۲۳۰
 ، ۳۳۰ ، ۳۱۶ ، ۳۱۵ ، ۳۰۱ ، ۲۹۶ ، ۲۹۳
 ، ۵۴۴ ، ۵۴۳ - ۵۳۷ ، ۵۲۸ ، ۳۴۳ ، ۳۳۱
 ، ۵۹۳ ، ۵۶۷ ، ۵۶۱ ، ۵۵۵ ، ۵۴۸ ، ۵۴۵
 ۵۹۶
 بیتک : ۴۷۵
 بید : ۶۰۳
 بیدرفش : ۵۹۷، ۵۹۴، ۱۶۷، ۱۲۴
 بیرشن : ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۸۹
 بیرونی : ۴۱۸، ۴۱۴، ۴۰۶، ۴۰۰، ۳۹۸، ۷۱
 ، ۴۶۵ ، ۴۶۰ ، ۴۴۹ ، ۴۴۸ ، ۴۲۴ ، ۴۲۳
 ، ۵۳۹ ، ۵۲۶ ، ۴۹۷ ، ۴۸۱ ، ۴۷۸ ، ۴۶۸
 ۵۷۱ ، ۵۶۰ ، ۵۵۷ ، ۵۴۹ ، ۵۴۸ ، ۵۴۰
 ورش ابوریحان بیرونی
 بیژن : ۲۳۱ ، ۲۰۹ ، ۱۹۲ ، ۱۷۸ ، ۱۷۷ ، ۱۵
 ، ۳۰۲ ، ۳۰۱ ، ۲۵۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۰ ، ۲۳۹
 ، ۵۲۳ ، ۳۹۴ ، ۳۴۱ ، ۳۱۷ - ۳۱۶ ، ۳۰۶
 ، ۵۸۲ ، ۵۸۰ ، ۵۷۷ ، ۵۷۵ ، ۵۶۷ ، ۵۴۹
 ۵۸۶ ، ۵۸۵ ، ۵۸۴ ، ۵۸۳
 بیژن الاشکانی : ۵۵۰
 بیشکین : ۳۴۶
 بیور (بیور اسپ) : رش ضحاک
 . پ
 بشوروو بفر نواز : ۴۶۶، ۴۶۳
 پااورواجیریا : ۵۰۴
 پاپک : رش بابک
 پارالاتوس : ۴۱۵
 پارالاتایی : ۴۲۱
 پاکلیارو : ۱۲۲
 پاییزی نسوی : ۳۵۴
 پتیارہ (دیو) : ۳۲۳
 پشینہ : ۵۵۸
 پخسترو : ۴۶۹
 پرذات : رش ہوشنگ
 پرگاو : ۴۶۸
 پرماہ : ۴۶۷، ۴۶۲، ۴۶۱

بگستون : ۲۲۱
 بلاش : ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۵۰، ۲۵۴
 بلاشان : ۵۸۴، ۵۸۰، ۵۷۵، ۳۹۴
 بلاذری : ۵۶۵
 بلعمی : ۴۱۷ ، ۴۰۶ ، ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۳ ، ۶۴ ، ۶۳
 ۴۹۷ ، ۴۸۱ ، ۴۴۷ ، ۴۲۳
 بلوشہ (ادکار) : ۳۰۹، ۳۰۵، ۵۰
 بلیناس : ۳۴۹
 البنداری (قوام الدین فتح بن علی بن محمد) : ۲۰
 ۴۱۷ - ۴۱۶
 بنونیسٹ : ۴۸۷، ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۴۲
 ۵۶۶
 بواک : ۱۳۶
 بوحنیفہ اسکافی : ۶۲
 بوخت نرسیہ : رش بخت النصر
 بودا : ۴۲۳، ۴۲۲
 بوذاسف : رش بودا
 بوذرجمہر : رش بزرگمہر
 بورزہ (برزو) : ۴۰
 بوم کارتین : ۲۲۲
 بونلی (لوتیگی) : ۳۶۷
 بہار (ملک الشعرا) : ۲۸۹، ۹۸
 بہ آفرید : ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۲۹، ۱۵۲
 بہ آفرین (بہ آفرید) : ۳۶
 بہرام (راوی) : ۸۳، ۷۹، ۷۷
 بہرام (بہلوان) : ۵۷۷ ، ۵۷۵ ، ۲۹۵ ، ۲۰۹
 ۵۸۲، ۵۸۰
 بہرام بن شاپور : ۵۵۰
 بہرام بن مردانشاہ : ۹۹، ۹۳، ۸۳، ۷۰، ۶۹، ۶۸
 ۵۵۰
 بہرام بن مہران اصفہانی : ۹۹، ۹۳، ۶۹، ۶۸
 بہرام بن ہرمز : ۵۵۰
 بہرام چوبین : ۲۵۴، ۲۴۳، ۲۱۴، ۲۱۲، ۴۳
 بہرامشاہ (فخر الدین) : ۳۴۴
 بہرام کور : ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۵، ۹۲، ۹۱
 ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۴۶، ۲۳۰
 بہرام گوردتمورت انگلساریا : ۵۴
 بہرام الہروی المجوسی : ۹۹، ۹۳، ۶۹، ۶۸
 بہروز : ۴۸

تاسیتوس : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۵
 تباک : ۱۳۶
 تبرک : ۲۴۳
 تغار (تغارہ، تغوار، تغوارہ) : ۳۰۱، ۲۹۳
 ۵۷۷، ۴۷۸، ۳۳۳، ۳۳۰
 تخم اوروپ : رش تہمورت
 تخم سپاد (Taxma Spâda) : ۴۱۹
 ترای تنہ : رش فریدون
 ترکان خاتون : ۲۹۰
 تربتہ آبتیہ : رش فریدون
 تقی زادہ (سیدحسن) : ۹۹
 تموجین تاناری : ۳۵۷
 ثبل جادو : ۳۳۶
 تنسر : ۴۸، ۳۱
 توئیرین : رش توران
 تور، توج، تورج : ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۳۵
 ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۷۶ : ۴۶۸، ۴۶۲
 ۴۶۹ - ۴۷۴ : ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۵۸، ۵۷۴
 تور (بسر جمشید) : ۵۵۳، ۵۴۲، ۳۲۴، ۲۸۸
 تور (بسر نوح) : ۸۹
 تورج : رش تور
 تورگ : ۵۵۷
 توس : رش طوس
 توستر (Tvastar) : ۴۲۵
 توشی خان : ۳۵۶
 توکل بیگ : ۲۲۰، ۲۱۶
 توگ : ۵۵۷
 تسلیم جئی : ۳۳۷
 تولودا برستن : ۲۲۱
 تولی خان : ۳۵۷، ۳۵۶
 توماسپ : رش تہماسپ
 توہماسپ : رش تہماسپ
 تہماسپ اول : ۳۸۴، ۳۸۳
 تہماسپ (توماسپ) (Tûmâspa) : ۳۶
 تہماسپ (شاہ صفوی) : ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷
 ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱
 تہمتن : رش رستم
 تہمورت (تہمورت)، تخم اوروپ، ریناوند، ارین ورت :

برویز : رش خسرو پرویز
 پریدخت : ۵۴۰، ۵۳۷، ۵۳۶، ۳۳۵، ۱۵
 بسر بہرام : رش ماہوی خورشید بہرام
 بشنگک : ۵۲۹، ۵۷۴، ۵۲۰، ۴۹۶، ۴۸۲، ۲۰۸
 ۶۲۷، ۵۷۹، ۵۷۸
 بشوتن : (دستور بہرام سنجانا) : ۴۹، ۵۳، ۵۰، ۲۴۸
 ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۵
 ۵۳۸، ۵۵۵، ۵۹۳، ۵۹۶
 بشین : (کی) : ۴۸۹، ۴۹۰
 بوپ : ۵۵
 بورتر : ۴۶۴
 بورداود (ابراہیم) : ۵۹۵، ۵۶۱، ۳۲۲، ۲۰
 بورستان : رش رستم
 بورزال : رش رستم
 بورچیست : ۵۳۷
 بولاد : ۶۰۳، ۲۰۹
 بولادوند : ۳۱۲
 بولینوس : ۳۱
 بیٹ اون : ۵۵۸
 بیترودلاوالہ : ۳۶۹
 بیتزی : ۲۲۴، ۲۲۰
 بیران : ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۰۶، ۴۵
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۴ : ۳۰۰
 ۴۸۶، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۲
 ۶۲۸، ۶۲۷
 بیر خراسان : رش ماخ
 بیر صالح دھقان : ۶۳
 بیروز : ۲۵۴، ۲۳۸، ۲۱۴، ۲۱۳
 بیلم : ۶۲۸، ۳۱۷، ۳۱۰، ۳۰۶

ت

تاج بن خراسانی : ۱۰۲ و رش ماخ بیر خراسان
 تارکیاتوس (Targiatus) : ۴۲۱، ۴۱۶
 تاز (تاج) : ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴
 ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹
 تازگ : ۴۰۸، ۴۱۱
 تاسہ (Tasse) : ۷

، ۴۲۲ ، ۴۱۸ ، ۴۱۳ ، ۳۹۸ ، ۳۹۴ ، ۳۹۳
 ، ۴۶۰ ، ۴۵۹ ، ۴۵۷ ، ۴۵۴ ، ۴۵۱ - ۴۴۴
 ، ۴۸۸ ، ۴۶۶ ، ۴۶۴ ، ۴۶۳ ، ۴۶۲ ، ۴۶۱
 ، ۵۳۱ ، ۵۰۹ ، ۵۰۴ ، ۵۰۳ ، ۵۰۱ ، ۴۹۴
 ، ۶۰۵ ، ۶۰۲ ، ۵۶۴ ، ۵۵۹ ، ۵۵۸ ، ۵۵۳

جمہور (شاہنہند) : ۷۹

جمہور بن مراد العجلی : ۱۵۰

جمہور شاہ دریانشین : ۳۲۸

جمہورمہ : رش جمشید

جودرز : رش گودرز

جہ : ۴۰۳ ، ۴۰۴

جہانگیر : ۲۱۰ ، ۲۲۸ ، ۲۲۴ - ۴۴۴ ، ۵۵۵ ، ۵۶۸

جن : ۵۱۶

جیومرت : رش کیومرت

چ

چایکین : ۲۸۴ ، ۳۱۳

چنگیز : ۱۵۷ ، ۱۵۵ ، ۳۵۷ ، ۳۵۶

چہر آزاد : ۵۴۳

چہر داد : ۴۱۴

چہر زاد : ۵۳۸ ، ۵۴۳

ح

حارت : ۵۴۳

حسام اللہ (شیخ) : ۳۵۶

حسن : ۳۵۶

حسین باقر (السلطان) : ۳۵۳ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱

حسین بن علی (ع) : ۳۸۹

حسین بن سہل : ۸۰

حسین قتیبہ (حبی قتیبہ) : ۲۶۲

حکیم آذری : رش آذری

حمد اللہ مستوفی : ۱۶۴ ، ۷ - ۳۵۴ - ۳۵۷

حمزہ بن الحسن : ۵۸ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۸۳

، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹ ، ۴۱۷ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴

، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۹ ، ۴۶۷

، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۳۳ ، ۵۴۰ ، ۵۴۳ ، ۵۸۶

حمزہ بن عبدالمطلب : ۳۷۹

حوا : ۴۰۶

، ۲۰۱ ، ۱۶۳ ، ۹۸ ، ۵۶ ، ۵۵ ، ۵۲ ، ۳۶
 ، ۴۱۵ ، ۲۵۴ ، ۲۵۳ ، ۲۴۷ ، ۲۰۷ ، ۲۰۶
 ، ۴۱۸ - ۴۴۴ ، ۴۴۳ ، ۴۴۲ ، ۴۳۸ ، ۴۳۴
 ، ۴۷۱ ، ۴۶۰ ، ۴۵۰ ، ۴۴۹ ، ۴۴۸ ، ۴۴۶
 ۶۰۵

تہمینہ : ۱۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶

تیریان کیان : ۲۲۱

تیمور کورکان : ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۲۲۶ ، ۳۶۱ ، ۳۶۴

۳۸۱ ، ۳۷۲ ، ۳۶۶

تیمور قاآن : ۳۵۶

ث

ثراٹون (Thraêtaona) رش فریدون

ثریت : ۵۵۶

ثریتک : ۴۷۵

ثعالبی : ۴۵ ، ۵۷ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵

، ۱۰۷ ، ۱۶۳ ، ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹

، ۴۲۳ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۵ ، ۵۲۲

، ۵۲۴ ، ۵۲۷ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۴۰

، ۵۴۸ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۶۴ ، ۵۷۱ ، ۵۹۸

، ۵۹۹

ج

جاخط : ۴۸ ، ۶۷ ، ۷۰

جاماسب : ۳۵ ، ۴۱ ، ۹۱ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷

، ۱۹۸ ، ۲۵۰ ، ۲۹۲ ، ۳۵۳ ، ۳۶۰ ، ۳۶۵

، ۳۸۴ ، ۵۳۰ ، ۵۳۷ ، ۵۴۱ ، ۵۹۷ ، ۵۹۹

جبلة بن سالم : ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۵۸

جریرہ : ۲۴۱ ، ۵۱۱ ، ۵۸۱ ، ۶۲۸

جغتای خان : ۳۵۶ ، ۳۵۸

جامی : ۳۵۳ ، ۳۸۴

جلال الدین خوارزمشاہ : ۳۵۷

جمال زاده : ۳۲ ، ۶۰۳

جمالی بن حسن شوشتری : ۳۸۲

جمالی مہر بگردی : ۲۹۰ ، ۳۰۰ ، ۳۵۹

جم (جمشید - یم - یم) : ۲۹ ، ۳۴ ، ۵۱ ، ۳۵

، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۹۷ ، ۱۱۷ ، ۱۴۸ ، ۲۰۶

، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۵۴ ، ۲۸۵

، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۳۲۴ ، ۳۳۰ ، ۳۳۳ ، ۳۷۶

داراب : (پادشاہ بربر) : ۳۳۴

داراب (پادشاہ مغرب) : ۳۳۳

داراب (سنجانا) : ۵۳

داراشکوه : ۳۷۳، ۲۱۶

دارای دارایان : رش دارا

دارمستتر : ۲۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۵۳، ۵۶، ۴۴۲

۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۶

۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۹۰

۶۰۸

داریوش (اول) : ۲۱۱، ۴۷۵، ۴۸۶، ۵۷۲

داریوش (دوم) : ۲۱۱، ۵۴۸

داریوش سوم) : ۲۱۱، ۴۸۴، ۵۴۵، ۵۴۸

داری و ہوش : رش داریوش

داشتیانی : ۵۵۸

داتہ : ۷

دانشمند بہادر : ۳۵۹

دانشور دھقان : ۶۰، ۶۱، ۱۰۲

دانی : ۵۵۸

درازانگل : رش بہمن

درفش کاویان : ۲۳۳، ۲۳۴

دستان : رش ذال

دقیقی : ۸، ۶۵، ۷۶، ۸۴، ۸۸، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۴

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۷ - ۱۷۵

۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۵۳

۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۰۸، ۳۶۷، ۵۳۳

۵۳۶، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۲۷

دلال : ۴۷۲

دلبر مغربی : ۳۳۴

دلنواز : ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴

دمنگ (بمگ) : ۵۶۶

دوروشاس : ۵۵۲

دولت شاہ سمرقندی : ۱۸۸، ۲۸۳، ۳۷۸

دوہارہ : ۳۱، ۳۲، ۴۴، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴

۶۰۸

دھاگ : رش ضحاگ

دبزم کاو : ۴۶۸

دیک العن : ۱۴۷

حیدر صفوی : ۳۶۵

حیرتی : ۴۸۴ - ۴۸۴

خ

خاتورہ : ۳۳۶

خارس می تیلنی (Xarès de Mitylène) :

۱۲۲، ۴۲

خاضع : رش اردشیر بنشاہی

خاقان چین : ۹۲، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۳

۲۵۱، ۲۵۶، ۲۷۳، ۳۰۱

خاقانی : ۳۴۴

خان خانان (عبدالرحیم) : ۳۸۱

خدیجہ : ۳۸۵، ۳۸۸

خراد : ۲۰۹

خرزاسف : ۵۲۲

خریمی : ۱۴۷

خسرو اشکانی : ۵۵۰

خسرو پرویز : ۴۱، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۹۲، ۱۰۲، ۱۹۸

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۱

۲۵۴، ۵۳۴

خسرو انوشیروان : رش انوشیروان

خسرو بن ولادان (ملاذان) : ۵۸۶

خسرو تورمانیدزہ : ۲۱۷

خسرو مارگندک : ۵۶۶

خشاہارشاہ : ۵۴۰

خضر : ۳۶۵

خطیب تبریزی : ۱۸

خن ثیتی : ۵۵۸

خواتو (Xvaētu) : ۴۴۴

خواجوی کرمانی : ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۱

خورشیدچہر : ۵۱۳

خوزاسف (ارجاسپ) : ۱۰۳

خوسف : ۳۷۸

خوشنواز : ۲۱۳، ۲۱۴

د

دارالاصغر (دارای دارایان) : ۵۹، ۶۰، ۱۹۸

۱۹۹، ۲۱۱، ۲۵۳، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۴۹

۳۹۸، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲

۵۴۶، ۵۶۱، ۵۹۳

داراب : ۴، ۲۰، ۲۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۵۴۴، ۵۵۱، ۵۹۳

۶۰۶، ۶۰۵، ۶۰۳، ۵۹۹، ۵۹۸

رستم تورگیلی : ۵۴۲، ۳۱۵، ۲۹۳

رستم فرخزاد : ۲۶۵، ۲۵۶، ۲۳۸، ۱۹۴، ۱۹۱

رسول : رش محمدص

رشیدالدین فضل اللہ : ۳۵۴، ۳۳۹

رضوان : ۳۳۷

رکن الدولہ (حسن دہلی) : ۱۰۰

رماترا : ۴۶۴

روئین : ۶۲۸

روتستخم (رستم — رستم) رش رستم

رودابہ (روتایک) : ۲۴۵، ۲۱۰، ۱۰۵، ۱۰۵

۲۴۹، ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۵۴، ۵۳۸

رودکی : ۲۷۹، ۲۷۸، ۸۲، ۶۳

روزن (بارون) : ۹۹، ۷۰، ۶۹

روزنبرگ : ۲۲۱

روشک : ۳۴۸

روکرت (فریدریش) : ۲۲۵، ۲۱۹، ۲۱۸

۲۷۹

روی فریراداندردا : ۳۶۸، ۳۶۷

رہام : ۵۷۷، ۵۷۵، ۵۲۷، ۲۹۵، ۲۳۴، ۲۰۹

۵۸۳، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۸۰

رہدارگیو : ۳۳۶

ریحان دیو : ۳۱۲

ریو : Rieu ۵۸۳، ۳۱۱، ۲۰۹

ریونیز : ۵۸۲

ز

زاب : ۴۷۹، ۴۷۸، ۳۹۸، ۲۰۹، ۵۲، ۴۵، ۳۶

۴۸۰-۴۸۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۵۹، ۵۸۹، ۵۶۰

۶۰۲، ۵۹۱

زادسرو : رش آزادسرو

زادشم : ۳۰۴

زادویہ بن شامویہ : ۹۵، ۷۰، ۶۹

زال : ۱۰۷، ۱۰۵، ۹۷، ۷۹، ۶۵، ۳۹، ۱۵

۲۴۶، ۲۴۵، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۶۳، ۱۰۸

۲۷۱، ۲۶۴، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹

۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۸۹

۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۶، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۰

دینوری : ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۴۹، ۹۱، ۷۱، ۴۳

۵۴۵، ۵۴۰، ۵۲۷، ۵۲۶، ۴۸۱، ۴۷۸

۵۹۹، ۵۸۹ : ورش ابوحنیفہ دینوری

دیوزرینہ بال : ۳۳۶

دیوسپید : ۲۴۶، ۲۴۰، ۲۳۶، ۲۳۳، ۲۲۳

۵۶۷، ۵۳۵، ۵۰۰، ۲۴۷

ر

راجرز : ۲۲۱

راجی (ملا بمانعلی) : ۴۸۵

راحیلہ جادو : ۳۳۴، ۳۳۰

رادوانتال : ۲۲۱

رالینسن : ۵۸۴

رامین : ۹۱، ۶۰

رای ہند : ۲۳۰

ربیعہ پوشنگی : ۴۵۹ — ۴۵۸

رت مستخمک : رش رستم

رخش : ۵۹۷، ۵۶۸، ۲۳۹، ۲۳۰، ۲۱۰

رستم : ۱۰۶، ۹۷، ۹۶، ۸۱، ۷۹، ۴۶، ۴۵، ۱۵

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۹۲، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۹

۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۴، ۲۰۲، ۱۹۶، ۱۹۳

۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۱۷

۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴

۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۰

۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۸

۲۸۱، ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۵۶، ۲۵۵

۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۴

۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۳، ۳۰۲

۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹

۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰

۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۷

۵۰۰، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۸۲، ۴۷۷، ۳۴۱

۵۱۰، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۱

۵۴۱، ۵۳۸، ۵۳۵، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۱۱

۵۶۳، ۵۶۲، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۴، ۵۴۲

۵۷۵، ۵۶۹، ۵۶۸، ۵۶۷، ۵۶۶، ۵۶۵

۵۹۷، ۵۹۶، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۸۶، ۵۸۱

ش

- شاپور (بسراردشیر) : ۹۲، ۹۱، ۴۴ : ۱۳۶، ۱۴۴، ۲۱۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۷۵، ۵۴۹
- شاپور بن اشکان : ۵۵۰
- شاپور بن اورمزد : ۲۵۴
- شاپور بن اقفورشاہ : ۵۵۱
- شاپور بسرشاپور : ۲۵۴
- شاپورد ذوالاکناف : ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۹۳
- شاج پیرخراسان : رش ماخ پیرخراسان
- شادان برزین : ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۱، ۷۷
- شاربانتیہ : ۵۰۹
- شارقعلی : ۳۶۹
- شاک : ۲۲۲، ۲۱۸
- شاہ اسمعیل صفوی : رش اسمعیل صفوی
- شاہ جهان کورکانی : ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۳، ۳۷۲
- شاہرخ : ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳
- شاہ طہماسپ : رش تہماسپ صفوی
- شاہ عباس : رش عباس (شاہ...)
- شاہقلی بیگ : ۳۶۹
- شاہوی (راوی) : ۸۳، ۷۹، ۷۷
- شبرنگ بہزاد : ۵۱۲، ۲۳۷، ۲۳۶
- شبرنگ دیو : ۳۲۳
- شداد : ۳۳۷، ۳۳۶
- شدید بن عمیق : ۴۵۹، ۳۳۷، ۳۳۶
- شروین دستی : ۹۱
- شفاد : ۵۵۵، ۳۱۷، ۲۳۹، ۲۱۰
- شعیب قتیب : ۵۴۴، ۲۱۳، ۲۰۴
- شم : رش سام
- شمربن برعش : ۵۰۷
- شمس الدین محمد وزیر : ۳۶۵
- شمس خاوری : ۳۳۷، ۳۳۵
- شمیرخان : ۲۱۶
- شمیلاس : ۳۰۶
- شنبلید : ۲۴۶
- شہر آزاد : رش چہر زاد
- شہرکاو : ۴۶۸، ۴۶۷
- شہرناز (سنکھوک) : ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۴۶، ۴۲۵
- ۴۶۸، ۴۶۳، ۴۶۲

شہرو : ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۳، ۱۵

شہریار : ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۰۸، ۶۱

۴۱۵-۴۱۱

شہریار بسربرزو : ۱۰۹

شیبانی خان : ۳۴۵

شیخ آذری : رش آذری

شیداسپ : ۵۳۵، ۴۶۰، ۴۱۸، ۲۸۸، ۲۸۴

۶۲۷، ۵۵۳

شیدہ : ۵۲۰، ۲۳۸، ۲۳۳

شیرو : ۵۹۳، ۵۳۵

شیرویہ : ۲۵۴، ۲۵۰، ۶۱

شیرین : ۲۴۵، ۲۴۴، ۴۸

ص

صاحبقران : رش تیمور

صادق افشار صادقی : ۳۷۲

صبای کاشانی (فتحعلیخان) : ۳۷۱-۳۷۰، ۱۵۹، ۷

۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۵

صباحی بیدکلی : ۳۷۰

صدرالدین ربیع : ۳۷۸

صفدرچنگ بہادر : ۳۷۴

صفدر علیشاہ منصف : ۳۷۵

سور : (شاہ کشمیر) ۳۱۵

ض

ضحاک : ۵۶، ۵۲، ۵۱، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴

۲۰۶، ۱۹۸، ۱۳۴، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶

۲۵۰، ۲۴۹، ۲۳۷، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۷

۲۹۷، ۲۸۸، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱

۴۲۵، ۴۲۴، ۳۹۸، ۳۲۴، ۲۹۸

۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۳۹، ۴۳۶، ۴۳۰

۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۵۱

۵۶۹، ۵۵۹، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۰۸، ۴۸۸

۵۷۱

ضراد بن الخطاب : ۵۷۲

ط

طایر عرب : ۲۵۶، ۲۴۵، ۲۱۳، ۹۲

طبری (محمد بن جریر) : ۱۰۳، ۹۳، ۷۲، ۵۹

عبدالملك بن مروان : ۱۴۴
 عبدالملك بن نوح : ۱۰۰
 عبید اللہ احرار : ۳۵۳
 عثمان : ۳۵۶
 عثمان پاشا : ۳۷۲
 عثمان ثانی : ۲۱۶
 عثمان خان غازی : ۳۷۳
 عثمان مختاری : ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۱
 عزام (دکتر عبدالوہاب) : ۲۱۶، ۲۰
 عزى : ۳۳۳، ۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۷
 عضد الدولہ (ابوشجاع) : ۱۸۰
 عضد الدولہ شیرزاد : ۳۱۱
 عطائی (خواجہ عمید) : ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۹، ۳۰۴
 عطا بن یعقوب : رش عطائی
 علاء الدولہ سمنانی : ۳۴۰، ۳۳۹
 علاء الدین محمد : رش محمد خوارزمشاہ
 علاء الدین کریمارسلان : ۳۴۵، ۳۴۴
 علوان بن عبید : ۴۵۸، ۴۵۷
 علی علیہ السلام : ۳۶۴، ۳۵۶، ۲۵۷، ۱۸۹
 ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۹
 ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸
 علی افندی : ۲۱۶
 علی بن الحسین علیہما السلام : ۳۹۰
 علی بن عبیدۃ الریحانی : ۴۸
 علی بیک : ۳۶۹
 علی دیلم : ۲۶۲
 علی طوسی : ۲۸۴
 علیمردان خان : ۳۷۴
 عماد الدین اصفہانی : ۲۱۶
 عمر بن الخطاب : ۱۹۴، ۳۵۶، ۵۷۱
 عمر بن الفرخان طبری : ۶۹
 عمر پسر حمزہ : ۳۷۹
 عمر شیخ میرزا : ۳۷۲
 عمرو بن لیث : ۱۵۱، ۸۰
 عمیق : ۴۵۹
 عنصری : ۶۳
 عنصر المعالی کیکاوس : ۹۶، ۹۷
 عنقای عاد : ۳۰۶
 عوفی : ۳۵۴

۴۵۸، ۴۴۷، ۴۲۲، ۴۱۷، ۴۰۶، ۴۰۰
 ۵۱۰، ۴۸۱، ۴۷۷، ۴۷۳، ۴۶۸، ۴۶۵
 ۵۵۷، ۵۵۱، ۵۴۳، ۵۴۰، ۵۲۲، ۵۲۱
 ۵۹۴، ۵۷۲، ۵۶۱
 طراغا : ۳۶۲
 طرطوسی : ۵۴۴
 ظفر سلجوقی : ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۱۷۰، ۹۱
 طلاج جادو : ۳۳۶
 طہماسب : رش تہماسب
 طہمورت : رش تہمورت
 طورکک : ۵۵۳، ۲۸۸، ۲۸۴
 طوس : ۲۹۵، ۲۳۴، ۲۰۹، ۱۰۱
 ۵۲۰، ۵۱۶، ۵۱۱، ۴۸۰، ۴۷۹، ۳۳۳
 ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۶، ۵۶۸، ۵۲۳
 ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۸۷، ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۸۲
 ۶۲۹، ۶۲۸
 طویل الباع : ۵۳۹ ورش بہمن
 طویل البدین : ۵۳۹ ورش بہمن

ع

عاد : ۴۵۹
 عاد میشینہ چشم : ۳۳۳
 عاس : ۳۱۴
 عاق جادو : ۳۳۶
 عالم افروز بری : ۵۳۶، ۳۳۵
 عباس (شاہ...) : ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۴
 ۳۸۰
 عباس میوزا : ۳۷۱
 عبدالحمید ثانی : ۳۷۳
 عبدالرحمن جامی : رش جامی
 عبدالرحمن بن عیسی الکاتب : ۹۴
 عبدالرزاق بیک مفتون : ۳۸۳
 عبدالسلام : (رش دیک الجن)
 عبداللہ بن عبدالمطلب : ۳۸۸
 عبداللہ بن مقفع : ۵۴۶
 عبدالملك عطاش : ۲۹۲

، ۱۰۹ ، ۱۰۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۳
 ، ۱۵۶ ، ۱۵۵ ، ۱۵۴ ، ۱۵۳ ، ۱۳۵ ، ۱۲۵
 ، ۱۷۰ ، ۱۶۸ ، ۱۶۷ ، ۱۶۶ ، ۱۶۴ ، ۱۶۳
 ، ۱۸۳-۱۷۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۶ ، ۲۸۵ ، ۲۸۴
 ، ۳۰۸ ، ۳۰۵ ، ۳۰۳ ، ۳۰۲ ، ۲۹۱ ، ۲۸۹
 ، ۳۲۳ ، ۳۱۹ ، ۳۱۸ ، ۳۱۲ ، ۳۱۰ ، ۳۰۹
 ، ۳۵۱ ، ۳۵۰ ، ۳۴۹ ، ۳۴۳ ، ۳۴۱ ، ۳۳۸
 ، ۴۱۸ ، ۴۰۹ ، ۳۸۶ ، ۳۸۱ ، ۳۷۹ ، ۳۷۱
 ، ۴۵۱ ، ۴۴۹ ، ۴۴۷ ، ۴۴۴ ، ۴۲۴ ، ۴۲۱
 ، ۴۷۸ ، ۴۷۴ ، ۴۷۳ ، ۴۶۱ ، ۴۵۲
 ، ۴۹۵ ، ۴۹۳ ، ۴۸۲ ، ۴۸۰ ، ۴۷۹
 ، ۵۲۱ ، ۵۱۴ ، ۵۰۷ ، ۵۰۳ ، ۵۰۰
 ، ۵۲۷ ، ۵۲۴ ، ۵۲۳ ، ۵۲۷ ، ۵۲۴ ، ۵۲۲
 ، ۵۴۷ ، ۵۴۵ ، ۵۴۴ ، ۵۴۲ ، ۵۴۱ ، ۵۳۹
 ، ۵۶۱ ، ۵۵۴ ، ۵۵۲ ، ۵۵۱ ، ۵۵۰ ، ۵۴۸
 ، ۵۷۴ ، ۵۷۳ ، ۵۷۱ ، ۵۷۰ ، ۵۶۹ ، ۵۶۷
 ۶۲۷ ، ۵۹۹ ، ۵۹۱ ، ۵۸۷ ، ۵۸۴ ، ۵۷۶

فردومین نر : ۴۰۶

فرسخان : ۳۰۴

فرش : ۴۷۶

فرشوشتر : ۵۳۷ ، ۵۳۰

فرش کر : ۵۲۹

فرش هم ورت : ۵۲۹

فرشید : ۶۲۸

فرشید ورد : ۶۲۷ ، ۵۹۳ ، ۵۳۶ ، ۵۳۵ ، ۲۳۰

فرعین دیو : ۳۳۶

ف

فر فور یوس : ۳۴۹

فر کبابی : ۴۹۵ ، ۴۹۳

فر کزک : ۴۷۵

فرنگ رسین : رش افراسیاب

فرنگیس : ۳۱۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۰ ، ۲۳۵ ، ۱۰۵

۵۹۵ ، ۵۱۶ ، ۵۱۵ ، ۵۱۱ ، ۴۵۷

فرواک : ۴۱۷ ، ۴۱۱ ، ۴۱۰ ، ۴۰۹ ، ۴۰۸

۴۵۸

فرواکتین : ۴۱۰ ، ۴۰۸

فرواد : ۵۱۱ ، ۳۹۴ ، ۲۵۶ ، ۲۴۱ ، ۲۰۹ ، ۲۸

۶۲۸ ، ۵۸۴ ، ۵۸۱ ، ۵۸۰ ، ۵۷۵

فروزانفر (تذیق البرهان) : ۲۸۹ ، ۲۸۴

عوج بن عنق : ۳۴۰ ، ۳۳۷ ، ۳۳۶
 عیسیٰ علیہ السلام : ۳۳۸

غ

غلام محمد خان : ۳۷۴

غندی : ۶۰۳

غواص دیو : ۳۳۲ ، ۳۳۰

غیاث الدین کرت : ۳۵۹

غیاث الدین محمد : ۳۵۴ ، ۳۳۹

ف

فاتق الخاصه : ۱۸۰

فاضل خان گروسی : ۳۷۱

فاطمہ بنت اسد : ۳۸۵

فاطمہ علیہا سلام : ۳۸۸

فتح بن علی البنداری : رش البنداری

فتحعلی خان صبا : رش صبا کاشانی

فتحعلیشاہ : ۳۸۶ ، ۳۷۱ ، ۳۷۰

فخرالدله ابوالمظفر چغانی : رش ابوالمظفر چغانی

فخرالدین اسعد کرگانی : ۵۸۹ ، ۱۷۰ ، ۹۱

فخرالدین محمد (ملک) : ۳۵۹ ، ۳۵۸

فرا آتیس : ۵۸۷

فرا سیاب : رش افراسیاب

فرامرز : ۲۲۸ ، ۲۱۰ ، ۲۰۹ ، ۱۹۲ ، ۱۰۸

۳۰۴ ، ۳۰۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۵ ، ۲۹۳ ، ۲۵۲

۳۱۶ ، ۳۱۵ ، ۳۱۲ ، ۳۱۱ ، ۳۱۰ ، ۳۰۵

۳۳۴ ، ۳۳۳ ، ۳۳۱ ، ۳۳۰ ، ۳۱۸ ، ۳۱۷

۵۹۷ ، ۵۵۵ ، ۵۴۲ ، ۵۴۱ ، ۵۳۸

فرانک : ۴۶۲ ، ۴۶۱ ، ۲۴۶

فرانک (مادر کی ایوہ) : ۴۹۸

فرانک (ملکہ سراندیب) : ۳۱۲

فرانسوا کوپہ : ۲۲۶

فرتون : رش فریدون

فرخان : ۶۰

فرخی : ۳۸۷ ، ۲۹۶

فردوسی : ۶۳ ، ۶۲ ، ۴۵ ، ۱۶ ، ۱۵ ، ۱۲ ، ۱۱ ، ۸

۸۳ ، ۸۱ ، ۸۰ ، ۷۹ ، ۷۸ ، ۷۵ ، ۷۱ ، ۶۵ ، ۶۴

۱۰۲ ، ۹۹ ، ۹۷ ، ۹۰ ، ۸۸ ، ۸۵ ، ۸۴

قباد : ۴۱، ۲۱۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۸، ۵۷۴
 قباد (بادشاہ خاورزمین) : ۳۷۷
 قباد (بسر کاوہ) : ۱۰۵
 قباد (کی) : رش کی قباد
 قتیبة بن مسلم : ۲۰۵
 قدرخان : ۳۴۶
 قدری : ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۷۰
 قدسی : ۳۸۱
 قراخان : ۳۶۲
 قزل ارسلان : ۳۴۴، ۳۴۵
 قزوینی (محمد) : ۱۰۳
 قلج ارسلان : ۳۴۴
 قمررخ : ۳۳۵
 قوام الدین فتح بن علی البنداری : رش البنداری
 قہقہام : ۳۳۶، ۳۳۷
 قیس بن لہوب : ۴۶۰

ک

کارن : ۵۷۴ ورش قارن
 کارارتلی : ۵۰
 کاکوی : ۴۷۵
 کالیستنس : ۹۰
 کامکار : ۸۰
 کاموس : ۷۷، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۵۸۱
 کامی شیرازی (ملا...) : ۳۷۳
 کاو (انقیان) : ۴۶۱، ۴۶۷
 کاوس : رش کی کاوس
 کاوہ : ۱۰۵، ۲۰۸، ۲۵۲، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۷
 ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶
 ۶۰۲

کبیتان نمر : ۳۶۸

کنا یون : ۱۲۳، ۲۵۱، ۲۵۳، ۵۲۵، ۵۲۷
 ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷
 کنزیاس : ۴۸۵
 کرپا ارسلان : ۳۴۴، ۳۴۵
 کردیہ : ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
 کرزم : ۵۱، ۵۹۷

فرہاد : ۴۸، ۲۰۹، ۲۹۳، ۳۰۱، ۵۵۵، ۵۷۵
 ۵۸۷
 فریبرز : ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۵۳، ۲۹۵، ۵۰۱، ۵۱۶
 ۵۲۳، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۷۶، ۵۹۲، ۵۹۳
 ۵۹۴
 فریدون (نراتئون، تربتہ، تربتہ، فریتون، افریدون) :
 ۲۵، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۱۰۰
 ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
 ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۹
 ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۹۷
 ۲۹۸، ۳۳۵، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۲۵
 ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۲
 ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱ - ۴۶۹
 ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۸
 ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۰۹
 ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵
 ۶۰۷، ۶۰۲، ۵۹۹

فضل بن سہل : ۸۰

فضل بن احمد اسفراینی : رش ابوالعباس فضل بن احمد
 فغفور : ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۳۵، ۳۳۶
 فن استارکن فلس : ۲۲۱
 فن ہامر : ۲۲۲
 فوتلہ : ۳۵۷
 فور : ۵۴۵، ۷۹
 فوشر : ۲۰
 فوشنج : ۳۵۸
 فیروز : ۳۷۲
 فیروز بن ہرمزد : ۵۵۱، ۵۵
 فیلفوس : ۳۴۸، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷

ق

قارن : ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۹۴
 ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۹۶، ۵۷۰، ۵۷۳
 ۵۷۴
 قاسم بن حسن : ۳۹۰
 قاسم مادح : ۳۲۵، ۳۳۴
 قاسمی گنابادی : ۳۶۳ - ۳۶۶، ۳۸۱

کوشاسپ : ۸۷، ۵۴، ۵۲، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴
 ۲۲۸، ۲۰۸، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۰۸، ۹۸، ۹۶
 ۴۶۱، ۴۳۰، ۳۹۸، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۴
 ۵۲۰، ۴۹۶، ۴۸۳، ۴۸۲، ۳۷۷، ۴۷۴
 ۵۶۳، ۵۶۰، ۵۵۷، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۳
 ۶۰۶، ۶۰۵، ۵۹۱، ۵۶۴
 کرشاسپ (پادشاہ) : ۴۹۵، ۴۸۳ - ۴۸۲، ۲۵۳، ۲۰۹
 کرشاہ : رش کیومرث
 کرمائیل : ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۲
 کرم ہفتواد : رش ہفتواد
 کریستن سن : ۴۱۰، ۳۹۸، ۲۲۱، ۴۵، ۴۱
 ۴۸۶، ۴۴۹، ۴۴۳، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۱۵
 ۵۷۶، ۵۷۳، ۵۶۱، ۵۲۵، ۴۹۷، ۴۸۹
 ۵۹۹، ۵۹۳
 کریمسکی : ۲۲۴، ۲۲۰
 کزہ گارتن : ۳۰۵
 کژدہم : ۵۹۱
 کسابون (دخترشاہ کشمیر) : ۲۹۲، ۵۴
 الکسروی : ۷۰، ۶۹، ۶۸
 کسری (خسرو انوشیروان) : ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
 کیکیاد : ۳۷۶، ۳۰۰، ۲۵۳، ۲۳۱، ۲۰۹، ۵۲
 ۴۸۲، ۴۷۹، ۴۱۲، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۳
 ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۵
 ۵۲۴، ۵۰۱، ۵۰۰، ۴۹۸، ۴۹۷ - ۴۹۵
 ۵۶۷، ۵۵۵، ۵۴۶، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۵
 ۶۰۲، ۵۹۳، ۵۹۱، ۵۷۴، ۵۷۰، ۵۶۸
 کیکاوس : ۲۰۷، ۱۸۲، ۱۰۶، ۵۶، ۵۲، ۴۶، ۳۵
 ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۱۲
 ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۷
 ۴۳۶، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۰۲
 ۴۹۶، ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۶۴، ۴۳۷
 ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۱، ۵۱۰ - ۴۹۹
 ۵۶۷، ۵۶۴، ۵۶۱، ۵۵۵، ۵۲۶، ۵۲۵
 ۶۰۶، ۶۰۳، ۵۹۸، ۵۹۳، ۵۷۵، ۵۶۸
 ای اشاسپ : ۵۲۷ - ۵۲۷
 ای لہراسپ : ۵۲۷ - ۵۲۴

کرشاسپ : ۸۷، ۵۴، ۵۲، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴
 ۲۲۸، ۲۰۸، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۰۸، ۹۸، ۹۶
 ۴۶۱، ۴۳۰، ۳۹۸، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۴
 ۵۲۰، ۴۹۶، ۴۸۳، ۴۸۲، ۳۷۷، ۴۷۴
 ۵۶۳، ۵۶۰، ۵۵۷، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۳
 ۶۰۶، ۶۰۵، ۵۹۱، ۵۶۴
 کرشاسپ (پادشاہ) : ۴۹۵، ۴۸۳ - ۴۸۲، ۲۵۳، ۲۰۹
 کرشاہ : رش کیومرث
 کرمائیل : ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۲
 کرم ہفتواد : رش ہفتواد
 کریستن سن : ۴۱۰، ۳۹۸، ۲۲۱، ۴۵، ۴۱
 ۴۸۶، ۴۴۹، ۴۴۳، ۴۲۲، ۴۲۱، ۴۱۵
 ۵۷۶، ۵۷۳، ۵۶۱، ۵۲۵، ۴۹۷، ۴۸۹
 ۵۹۹، ۵۹۳
 کریمسکی : ۲۲۴، ۲۲۰
 کزہ گارتن : ۳۰۵
 کژدہم : ۵۹۱
 کسابون (دخترشاہ کشمیر) : ۲۹۲، ۵۴
 الکسروی : ۷۰، ۶۹، ۶۸
 کسری (خسرو انوشیروان) : ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
 کیکیاد : ۳۷۶، ۳۰۰، ۲۵۳، ۲۳۱، ۲۰۹، ۵۲
 ۴۸۲، ۴۷۹، ۴۱۲، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۳
 ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۸۵
 ۵۲۴، ۵۰۱، ۵۰۰، ۴۹۸، ۴۹۷ - ۴۹۵
 ۵۶۷، ۵۵۵، ۵۴۶، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۵
 ۶۰۲، ۵۹۳، ۵۹۱، ۵۷۴، ۵۷۰، ۵۶۸
 کیکاوس : ۲۰۷، ۱۸۲، ۱۰۶، ۵۶، ۵۲، ۴۶، ۳۵
 ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۱۲
 ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۷
 ۴۳۶، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۰۲
 ۴۹۶، ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۶۴، ۴۳۷
 ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۱، ۵۱۰ - ۴۹۹
 ۵۶۷، ۵۶۴، ۵۶۱، ۵۵۵، ۵۲۶، ۵۲۵
 ۶۰۶، ۶۰۳، ۵۹۸، ۵۹۳، ۵۷۵، ۵۶۸
 ای اشاسپ : ۵۲۷ - ۵۲۷
 ای لہراسپ : ۵۲۷ - ۵۲۴

کی نخستین : رش کیومرث
کیوک خان : ۳۵۶

گی

گنو : رش کیو

گنومات : ۴۸۶

گاردیون : ۱۹

گاوا و کدات : ۴۰۷، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۲، ۲۹

گراز (فرابین) : ۲۵۴

گرازه : ۲۰۹

گرامی (گرامی کرد پسر جاماسب) : ۲۱۱، ۱۳۱

۵۹۹، ۵۳۷

گرد آفرید : ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵

گرسیوز : ۲۰۸، ۲۳۱، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹

۵۲۲، ۶۲۵-۶۲۶

گرشاه (گل شاه) : رش کیومرث

گرشواسف : رش گرسیوز

گرکی جانیدزه : ۲۱۷

گرکین : ۲۰۹، ۲۹۵، ۳۳۳، ۵۸۵، ۵۸۶

گستهم : ۴۱، ۲۰۹، ۲۹۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۹۱

۵۹۲

گشتاسب : ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۱

۵۲، ۵۵، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹

۱۷۰، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۵۰

۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۳۳

۳۹۳، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۳۸، ۴۶۶، ۴۶۹

۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲

۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷

۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۵۵، ۵۸۶، ۵۹۱

۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰

۶۲۶، ۶۲۷

گشسب بانو : ۵۴۲، ۵۵۵

گشسب شاه : ۴۸، ۳۱

گفرترا : ۴۶۴

گلنار : ۲۴۵، ۲۴۶

کوبینو (کنت دو) : ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹

کوبت شاه : ۶۲۵

گوتوزس : رش گودرز

گوته : ۲۲۶

گودرز : ۲۸، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹

۲۵۰، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۹۴، ۵۱۱

۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۷

۵۶۸، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱

۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۲۷

۶۲۸

گودرز پسر ایرانشهر شاه (جودرز بن ایرانشهر

شاه بن الاصغر) : ۵۵۱

گودرز پسر شاپور (جودرز بن شاپور) : ۵۵۱

گورخان ختائی : ۳۵۶

گورنگ شاه : ۲۸۷

گوزگک : ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۷۵، ۴۷۶

۴۷۸

گوفیک (ش . لو) : ۱۹

کیو : ۲۸، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷

۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۰

۳۰۲، ۳۱۶، ۳۳۳، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۱۵

۵۲۳، ۵۳۷، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷

۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۲

۵۹۳، ۵۹۴، ۶۲۷

کیوک خان : ۳۵۸

کیومرتن : رش کیومرث

کیومرث، کیومرث، کیومرث، کیومرث، کیومرث (گرشاه،

گل شاه) : ۲۹، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۴

۶۸، ۷۱، ۷۵، ۷۷، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۶۰

۱۶۲، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۶، ۲۵۳

۲۵۴، ۲۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۱ - ۴۱۴

۴۱۷، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۶۰۰

کیومرث، رش کیومرث

گیگر : ۴۲، ۵۶، ۱۲۲

ل

لات (بت) : ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳

لامارتین (آلفونس دو) : ۲۲۵

لامعی گرگانی : ۲۹۰، ۳۰۰

لاندوتر : ۲۱۹

- مختار بن ابو عبیدہ : ۳۸۹، ۳۸۳
 مختاری : رش عثمان مختاری
 مستوفی الممالک آشتیانی (میرزا یوسف) : ۳۸۹
 مسعود بن ابراہیم غزنوی : ۳۱۲، ۳۱۱
 مسعود بن سعد سلمان : ۳۰۹
 مسعود بن منصور المصمری : ۱۰۲
 مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) : ۴۵، ۳۱
 ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۰، ۷۱، ۵۸، ۵۷، ۴۷، ۴۶
 ۵۰۷، ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۲۳، ۴۱۷، ۴۰۹
 ۵۵۷، ۵۴۵، ۵۴۰، ۵۲۶، ۵۲۴، ۵۱۰
 ۵۶۰
 مسعودی مروزی : ۱۶۳-۱۶۰، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۲
 مسیح : ۵۸۲
 مسیحای عابد : ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۵
 مسینا : ۵۱
 مراد بخش : ۳۷۳
 مراد عثمانی (سلطان) : ۳۷۲
 مرد : رش مشیک
 مرداس : ۴۶۱، ۴۵۱، ۲۰۷
 مردانہ : رش مشیانک
 مرداویج : ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۵۰
 مریم دختر قیصر : ۲۵۱، ۲۱۳
 مشانہ : رش مشیانک
 مشی : رش مشیک
 مشیانک : ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۲۰۷
 ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۵
 ۴۴۵، ۴۴۳، ۴۲۵، ۴۱۱
 مشیک : ۴۰۵، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۲۰۷
 ۴۱۴، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶
 ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۴۵، ۴۴۳، ۴۲۵، ۴۱۷
 مصطفیٰ ص : ۳۵۵ و رش محمد ص
 مطہر بن طاہر المقدسی : ۴۴۹، ۱۶۱، ۱۶۰
 مظفر الدین شاہ : ۳۷۶
 مفتون (عبدالرزاق) : ۳۸۳
 مقروش : رش بہمن
 المقنع : ۱۵۵، ۱۵۰
 مکو کال دیو : ۳۳۵
 ملاہمان علی راجی : رش راجی
- ملا فیروز بن کاوس : ۳۷۵
 ملخیا : ۳۳۳، ۳۳۰
 ملک الجبل : ۶۰۱ و رش کیومرث کر شاہ
 ملکشاہ : ۲۹۲، ۲۹۱
 الملك القاهر عزالدین مسعود : ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۴
 ۳۴۸
 الملك المعظم عیسیٰ بن ابی بکر بن ایوب : ۲۱۵
 ملہی : رش مشیانک
 ملہیانہ : رش مشیانک
 منشی پیشان لعل : ۳۷۵
 منصف : رش صفدر علی شاہ
 منصور دو انیقی : رش ابو جعفر
 منصور بن نوح سامانی : ۱۶۴
 منگوقاآن : ۳۵۸، ۳۵۶
 منوچہر (منوش چیشر) : ۲۰۷، ۱۰۵، ۵۲، ۳۶
 ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۳۸، ۲۲۰، ۲۱۰، ۲۰۸
 ۲۹۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۵۳
 ۴۷۹، ۴۷۸ - ۴۷۴، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۲
 ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۹۳، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۰
 ۵۷۳، ۵۷۰، ۵۶۷، ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۵۴
 ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۹۱، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۷۴
 منوچہری : ۱۷۷
 منوش چیشر : رش منوچہر
 منوش کرنر : ۴۷۵
 منوش کرنک : ۴۷۵
 منہراس دیو : ۲۸۵
 منیژہ : ۱۷۷، ۱۵
 مودی : ۲۲۱
 موریس بارس : ۲۲۶
 موسیٰ خورنی : ۵۶۵، ۱۳۲، ۴۰
 موسیٰ بن عیسیٰ الکسروی : رش الکسروی
 مول (ژول) : ۲۲۳، ۲۱۸، ۱۶۴، ۸۴، ۶۱، ۲۰
 ۳۰۱، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۲۴
 ۳۳۰، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۳
 ۳۴۰، ۳۳۵، ۳۳۱
 مولر (ماس) : ۴۴۲
 مہراب : ۵۵۴، ۲۵۱، ۲۴۹، ۱۰۵، ۶۵
 مہر ترسہ : ۵۹۶

و سہ سس : ۵۸۱
 و شمگیر بن زیار : ۱۰۰
 و لف : ۲۲۴
 و لکش : ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۵
 و گرد : رش و یگرد
 و ندیشمن : ۵۴
 و نرغشن : ۴۶۴
 و نن : ۵۷۸
 و نوپس : ۵۸۴، ۵۸۶
 و و : رش کیو
 و وارس : ۲۱۹
 و هودات : ۴۰۹
 و هوسن سپندداتان : رش بہمن
 و یجن (بیژن) : ۵۷۷
 و یدرفش جادو : ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۲
 ۵۹۵
 و یدنیک : ۴۸۱
 و یران کرہ (و یران کار) : رش اسکندر
 و یرژیل : ۷
 و یرفشک (و یروشک) : ۴۵۷، ۴۵۸
 و یسپان فریجی : رش فرنگیس
 و یستورو : ۵۹۳
 و یستہم (کستہم) : ۵۸۶
 و یسہ : ۳۵، ۳۸، ۲۰، ۲۴، ۱۳، ۵۱۳، ۵۸۱، ۵۹۲
 ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹
 و یشتاسپ (پدرداربوش) : ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷
 و یشتاسپ : رش گشتاسپ
 و یفر نواز : ۴۶۶
 و یگرد (ویکرت) : ۵۲، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۰۹
 ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷
 و یلملم : ۳۷۵
 و یلیام استینگد : ۲۲۱
 و یوسونت : رش ویونگہان
 و یونگہان : ۳۴، ۵۶، ۳۹۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
 ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴
 ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶
 ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۷۶

نوذر : ۳۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۵۳، ۴۷۵، ۴۷۶
 ۴۷۷، ۴۷۸-۴۸۰ : ۴۸۱، ۴۹۷، ۵۲۳
 ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۹۱، ۵۹۲
 ۶۰۲، ۵۹۳
 نوربگک : ۳۰۵
 نورالدین عبدالرحمن : رش جامی
 نورالدین محمد جہانگیر : ۳۷۳
 نوش آذر : ۵۳۸، ۵۹۶، ۵۹۷
 نوشاد : (رای ہند) ۲۹۵
 نوشیروان : رش انوشیروان
 نہنگال : ۱۳۶
 نیرم : رش نریمان
 نیریوسنگت : ۵۰۵
 نیفروش : ۴۶۸
 نیکاو (انفیان) : ۴۶۷
 نیوزاء (پسر گشتاسپ) : ۱۶۹، ۵۳۵
 نیویک : ۵۵۸

و

واردانس : ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲
 ۵۸۳، ۵۸۴
 واریڈکنا : رش بہ آفرید
 و آسٹ : رش ویسہ
 و الیس : ۳۴۹
 و اناستوخ : ۴۷۶
 و الاس کاندی : ۲۲۱
 و الز : ۲۰
 وانی نار : ۴۷۶
 و چورک متر بوختکان : رش بزرگمہر بختکان
 و حیددستگردی : ۳۴۶
 و رزن : ۴۴۴
 و رشو : ۵۵۸
 و رنریانسن : ۲۲۱
 و ژک (دیو) : ۵۳۶
 و ست West : ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۶۲
 و سترگارد : ۵۴

۲- فہرست کتب و رسالات و مقالات



آ

الآثار الباقية عن القرون الخالية : ۷۱، ۶۸، ۶۴ ،
 ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۹، ۹۸، ۹۵، ۹۳، ۸۶ ،
 ۱۰۷، ۱۰۱، ۲۰، ۹، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰ ،
 ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۶۰، ۵۶۱ ،
 ۵۸۹، ۵۸۶، ۵۷۱ .

آذر برزین نامہ : ۲۹۱، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۳۰،

آشوب ہندوستان : ۳۷۳

آیین نامہ : ۵۷، ۵۶-۵۷، ۶۷، ۵۵۲،

آیینہ سکندری : ۳۵۳

الف

اتوگمہ نیچا : ۵۶، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۶۳، ۴۶۷،

ابواب الجنان : ۳۸۲

انروا ودا : ۴۳۶

احوال قیطور و واقعة وفات عمر : ۳۷۹

اخبار آغش و ہادان : ۹۸، ۹۶

اخبار اسکندر : ۶۷، ۸۹-۹۰، ۹۶، ۱۹۹، ۵۴۷،
 ورش اسکندر نامہ

اخبار الطوال : ۴۳، ۷۱، ۵۸۹، ۵۹۹

اخبار بہمن : ۸۴، ۹۱، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۸۹، ۲۹۰،
 ۵۴۲، ۲۹۶

اخبار رستم : ۲۰۶، ۵۷۴

اخبار سام : ۱۰۹، ۹۶

اخبار فرامرز : ۱۰۸

اخبار کر شاسب : ۹۸، ۹۶

اخبار کی شکن : ۹۸، ۹۶

اخبار کیقباد : ۱۰۹، ۹۶

اخبار لہر اسف : ۹۶

اخبار نریمان : ۱۰۸، ۹۶

ادبہ : ۲۴۴، ۷، ۶

ارد او برافنامہ : ۵۴-۵۵، ۵۴۶

اردیہشت نامہ : ۷، ۳۸۷-۳۸۹

اسکندر نامہ : ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶، ۳۴۵، ۵۴۷،
 ورش اخبار اسکندر

اسکندر نامہ نظامی : ۱۵۸، ۲۸۱، ۳۳۹، ۳۴۴-۳۵۲،
 ۳۶۶، ۳۶۱، ۳۵۳

الاغانی : ۱۴۵

اغانی رلانہ : ۵۶۷

اقبال نامہ : ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹ ،
 ۵۴۸، ۳۵۲

الہی نامہ : ۳۸۷

انجمن خاقان (تذکرہ) : ۳۷۱

اندرز خسرو کواتان : ۴۹-۵۰

انہاید : ۷

اوستا : ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱-۳۸، ۳۹

۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۹۳، ۱۱۱ ،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۰۷، ۲۹۸ ،

۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۴ ،

۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵ ،

۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶ ،

۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵ ،

۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱ ،

۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵ ،

۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴ ،

۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸ ،

۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۸ ،

۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸ ،

۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۱ ،

پ

- پازند : ۵۶۲
 بنیت ایرانیک : ۵۶
 پندنامک زرتشت : ۴۰۰
 پنج کلید : ۳۵۳
 پنج گنج : رش خمسة نظامی
 پندنامک زرتشت : ۴۹
 پندنامه بزرگمهر : ۲۵۸، ۲۱۱، ۴۹
 پندنامه نوشیروان : ۲۵۶، ۲۱۲
 پیکار (کتاب) : ۴۶
 پیروزنامه : ۹۱

ت

- التاج : ۴۷
 تاریخ ابن اثیر : ۵۹
 تاریخ ادبیات آلمانی : ۲۰
 تاریخ ادبیات فارسی (۱) : ۲۲۲
 تاریخ ادبیات ایران (براون) : ۲۲۳
 تاریخ ادبیات ایران (فن هامر) : ۲۲۲
 تاریخ اشکالیان : ۵۵۲
 تاریخ اسماعیلیان : ۹۳
 تاریخ ایرانیان (گوستو) : ۲۹۹، ۲۹۸
 تاریخ جهان : ۹۳، ۸۷، ۸۶، ۵۶۳
 تاریخ لغوی : رش ترجمه تاریخ طبری
 تاریخ پادشاهان ایران : رش
 تاریخ پست دربار رش : رش طبری
 تاریخ حمیرا : رش تاریخ سنی مبداء الارض
 تاریخ سلاطین : ۲۱۵
 تاریخ سنی مبداء الارض : رش
 تاریخ سنی مبداء الارض : رش
 تاریخ سنی مبداء الارض : رش
 تاریخ سنی مبداء الارض : رش
 تاریخ طبرستان : ۹۷، ۸۱، ۳۱
 تاریخ طبری : رش
 تاریخ طبری : رش

- ۵۸۱، ۵۷۴، ۵۷۰، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲
 ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۹۴، ۵۹۲، ۵۸۹، ۵۸۸
 ۶۲۶، ۶۲۵، ۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۶، ۵۹۷
 ۶۲۸، ۶۲۷
 ایاتکار زریران : ۵۳۳، ۲۶۷، ۱۴۱-۱۴۱، ۴۹، ۶
 ۵۷۸، ۵۷۷، ۵۶۷، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵
 ۶۲۶، ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۹۴
 ایلیاد : ۲۴۴، ۷۰۶

ب

- باختر (مجله) : ۲۲۵
 بانو کشب نامه : ۴۰۰-۴۰۲، ۵۵۵
 بحر الاوزان : ۳۵۳
 بختیار نامه : ۹۲
 البدء والتاریخ : ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۶۰
 برزوانه : ۳۰۱، ۲۹۶، ۲۴۶، ۱۵، ۱۲، ۶
 ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۰-۳۰۴
 بنسک (Bag-Nask) : ۴۰۲
 بقية النقیة : ۳۵۳
 بندهشن : ۵۴-۵۴، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۶، ۴۵۷
 ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۷
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۶، ۴۹۷
 ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸
 ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۰
 ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶
 ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۷۶
 ۵۹۶، ۵۹۲
 البنکاش : ۴۷
 بیهمن نامه : ۱۲، ۶، ۸۵، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷
 ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۵۹
 ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۵، ۵۶۱
 بیهمن نامه آذری : ۳۵۹-۳۶۰
 البیان والنسب : ۶۷
 بیژن نامه : ۳۱۶-۳۱۷
 بیژن و گرازان : رش داستان منیر و بیژن
 بیژن و منیر : رش داستان بیژن و منیر
 و داستان بیژن و گرازان
 بیوواف (منظومه) : ۲۴۴

چ

- چترنگ نامک (شطرنج نامه) : ۵۰
چتردات نسک : ۳۲
چهارمقاله : ۲۶۶، ۱۸۸
چهرداد نسک : ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۶۹،
۴۷۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۲

ح

- حبیب السیر : ۳۵۸
حدایق السحر : ۱۶۴
حماسه (مقاله) : ۲۰
حماسه ابن الشجری : ۱۸
حماسه بختری : ۱۸
حماسه در هند (مقاله) : ۲۰
حماسه در یونان (مقاله) : ۲۰
حماسه ملی ایران : ۲۰، ۳۱، ۲۲۲، ۵۶۱
حملة راجی : رش کتاب حملة راجی
حملة حیدری : ۱۵۹، ۳۷۹-۳۸۳، ۳۸۵

خ

- خاوران نامه : ۳۷۷-۳۷۹، ۷
خاورنامه : ۱۵۹
خداوندنامه : ۷، ۱۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۵-۳۸۶،
۳۸۷
خدای نامه : ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۸-۷۴، ۹۱، ۹۳،
۹۵، ۹۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۴۹، ۲۵۲،
۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۴،
۵۷۱
خردنامه اسکندری : ۳۵۳
خرده اوستا : ۳۱، ۳۳
خزاین العلوم : ۹۴
خمسه نظامی : ۳۴۵
خوتای نامک : رش خدای نامه

د

- دائرة المعارف بزرگ : ۱۹
دائرة المعارف لاروس قرن بیستم : ۲۰

۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۲۴، ۵۵۱،
۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۸۷

- تاریخ عتبی : ۳۲۱
تاریخ عمومی ادبیات جهان : ۳۵۵
تاریخ گزیده : ۳۵۵، ۱۶۴
تاریخ محمد بن جویر : رش تاریخ طبری
تاریخ ملوک الفرس : رش خداینامه
تاریخ نامه هرات : ۳۵۹، ۳۵۸
تاریخ هرودت : ۳۷۳، ۴۷۱
تبعات ایرانی Etudes iraniennes : ۳۱
تمه واقعه هولکر (منظومه) : ۳۷۵
تجارب الامم : ۴۴، ۴۸، ۴۴۱، ۴۴۶، ۵۲۲،
۵۷۱
تحفة سامی : ۳۶۲
تحفة الصمر : ۳۵۳
تذکره الشعراء : ۳۷۸، ۱۸۸
ترجمان البلاغه : ۱۶۴
ترجمه تاریخ طبری : ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۹۵،
۹۷، ۲۰۰، ۵۷۱
تمرنامه هاتقی : ۳۶۰-۳۶۲، ۳۶۶
التنبیه والاشراف : ۷۱، ۵۶۱
توقیعات انوشیروان : ۲۱۲، ۲۵۶
تیمورنامه : رش تمرنامه

ج

- جارجنامه : ۳۷۵
جاماسب نامک : ۴۳۹، ۵۳۷
جرجیس رزم : ۳۷۵
جرون نامه : ۳۶۷، ۳۶۹-۳۷۰
جنگ بهرام گوربا ازدها : ۵۵۲
جنگ نامه : ۳۹۰
جنگ نامه غلام محمد خان : ۳۷۴
جنگ نامه کشم : ۳۶۶-۳۶۹
جواهر الاسرار : ۳۶۰
جهانگیرنامه : ۱۲، ۲۹۶، ۳۴۴-۳۴۵، ۵۵۵

داستان ہفتخان اسفندیار : ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۶ : ۲۵۴، ۲۲۹، ۵۹۸، ۵۹۷، ۵۳۳، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۲۹
 داستان ہفتخان رستم : ۲۵۵، ۲۲۹، ۲۰۹، ۱۹۶ : ۵۹۸، ۵۳۳، ۴۹۹، ۲۵۶
 داستان یروسلان لازارویچ : ۳۲۵
 درخت آسوریک (رسالہ) : ۲۶۶
 دلکشانامہ : ۳۸۹ - ۳۹۰
 دینکرت : ۳۲، ۵۳-۵۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷
 دیوان (حماسہ) : ۱۸
 دیوان شرقی از مؤلف غربی : ۲۲۶
 دیویسنا : ۶۰۷، ۶۰۵

ر

راما (مقالہ) : ۲۰
 رامایانا : ۲۴۴، ۲۰۱، ۱۴۱، ۲۸، ۶
 رزم بیژن یا کرازان : ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۹۶ : ۲۵۶، ۳۱۷، ۲۶، ۴۱، ۲۵۶
 رزم رستم یا اکوان دیو : ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۰۴ : ۲۵۷، ۲۵۶
 رزم رستم در توران تکین سیاوش : ۲۵۶
 رزم کاموس : ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۰۹، ۲۰۳، ۱۹۵ : ۲۶۵
 رزم کشناس و ارچاسپ : ۲۰۹
 رزم گودرد یا پیران و جنگ لژدہ رخ : ۲۵۶
 رزم ماربدان : ۲۰۹
 رزم ماہا اوران : ۲۰۹
 رستمیانی : ۲۱۷، ۲۱۷
 رسالہ نامہ : ۳۵۳
 رلامد (مضمونہ) : ۷
 روایت پہلوی : ۵۴
 روایت آسیائی : ۳۲
 روضۃ الانوار : ۳۳۸
 روضۃ الجمال : ۳۵۳
 روضۃ الصفا : ۵۹۰
 ربک ودا : ۵۲۶، ۵۰۸، ۴۸۹

داستان دینیک : ۵۰۴، ۴۹۸، ۴۴۵، ۴۰۰، ۵۴ : ۵۹۲، ۵۷۶، ۵۱۹
 داستان اردشیر : ۵۴۷
 داستان اکوان : ۶۰۴
 داستان بہرام چوبین : ۲۵۶، ۲۵۴، ۴۴، ۴۳ : ۵۴۰، ۵۳۸
 داستان بہمن : ۵۴۰، ۵۳۸
 داستان بیژن و کرازان : رش بیژن و منیژہ
 داستان بیژن و منیژہ : ۲۴۵، ۱۷۸-۱۷۷، ۹۲، ۴۴ : ۲۵۷، ۲۵۵
 داستان پیران و بسہ : ۴۵
 داستان بیکار کیخسرو : ۲۶۴، ۲۵۶ : ۴۲۴-۴۲۴
 داستان خسرو شیرین : ۳۳۷، ۲۵۴، ۲۱۲، ۴۸ : ۳۶۳، ۳۴۵
 داستان داراب : ۵۴۴
 داستان دارا و بت زرین : ۴۸
 داستان رستم : رش اخبار رستم
 داستان رستم زال : ۲۲۷، ۴۰
 داستان رستم و اسفندیار : ۲۵۴، ۲۱۰، ۴۵-۴۴ : ۵۲۵، ۲۶۴، ۲۵۶
 داستان رستم و سہراب : ۲۰۴، ۹۲، ۸۳، ۷۹، ۴۴ : ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۰۹ : ۵۰۰، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۰۵، ۲۵۶
 داستان رودابہ و زال : ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۵، ۲۰۰ : ۳۴۱
 داستان سودابہ و سیاوش : ۲۴۵
 داستان سیاوش : ۹۲
 داستان شیرنک : ۳۲۳
 داستان شطرنج : ۲۵۵، ۲۵۴
 داستان شہر براز یا پرویز : ۴۸
 داستان علی اکبر : ۳۹۰
 داستان کاموس : رش رزم کاموس
 داستان کرم ہفتواد : ۵۵۲
 داستان کک کوہزاد : ۴۲۴ - ۴۱۸
 داستان کفشگروانو شیروان : ۲۱۲
 داستان کوکولین : ۳۲۴
 داستان کشناس و کتابون : ۲۰۹
 داستان کو و طلحند : ۲۵۴، ۲۱۱، ۹۲، ۸۳، ۷۹ : ۲۵۶، ۲۵۵

سوسن نامه : ۴۱۷،۳۰۴ - ۴۱۸

سیاحت حاتم : ۴۰۶

سیرالملوک : رش خداينامه

سیرةالفرس : رش خداينامه

سيكليك (منظومه) : ۶

ش

شانسون دوژست : ۱۴۶

شاه جهان نامه : ۳۷۳ - ۳۷۴

شاهرخ نامه قاسمی : ۳۶۴ - ۳۶۴

شاهنامه فردوسی : ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۳۵،

۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۴،

۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۹۲، ۹۷، ۹۹،

۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶،

۱۳۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۱ - ۲۸۳،

۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵،

۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۵،

۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۱،

۳۵۹، ۳۹۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۱، ۳۸۶،

۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۰،

۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۳،

۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۲،

۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۴،

۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳،

۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵،

۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴،

۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸،

۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷،

۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۰،

۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷،

۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹،

۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵،

۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸،

۶۲۹

شاهنامه ابوعلی بلخی : ۸۸، ۹۳، ۹۵-۹۹، ۱۰۴،

۲۰۰، ۴۰۹،

شاهنامه ابوالمؤید : ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۰۲،

ز

زات سپرم : ۵۶

زامیاديشت : ۵۵۹

زرادشت نامه : ۲۱۶

زرتشت نامه : ۵۹۶

زمان زدشت (مقاله) : ۴۲، ۴۵، ۸۵،

زند : ۵۴۵، ۵۴۶،

زند آکاسيه : رش دینکرت

زند اوستا (آنتیل) : ۵۴

زند اوستا (دارمستتر) : ۳۲، ۳۳، ۵۳، ۵۹،

زند بهمن يشت : ۵۶

زند وهومن يسنا : ۵۳۹

زند وهومن يشت : ۵۹۳

زهره و خورشيد : ۳۵۳

س

ساقی نامه : ۳۸۷

سالار نامه : ۳۷۵ - ۳۷۶

سالنامه : ۵۷۹، ۵۸۱،

سام نامه : ۱۵، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۴۰، ۴۴۹، ۵۵۵،

سام نامه سیفی : ۳۵۹

سامیانی : ۲۲۷

سبحة المرجان : ۳۹۰

سبعه جامی : رش هفت اورنگ

سخن (مجله) : ۱۲۵

سخنان روزدوشنبه : ۲۲۴

سراج الصالحين : ۳۵۳

سرگذشت بهرام : ۵۵۲

سرگذشت یولیانوس : ۶۹

سعی الصفا : ۳۶۰

سکسیکین : ۴۵ - ۴۷

سکندر نامه : رش اخبار اسکندر

سکیران : ۵۶۹

سنی ملوک الارض : رش تاریخ سنی ملوک الارض

سوتگرنسک : ۳۵، ۴۳، ۴۵، ۴۵۷، ۴۹۸، ۵۰۲،

۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۵۹، ۶۰۸،

شیرین و خسرو: ۳۶۰، ۳۵۳، ۱۸۹

ص

صاحبقران نامه: ۳۷۹، ۱۵۹
صبح صادق (تذکره): ۳۴۸
الصور (کتاب): ۵۸۵۷

ض

ضیافت در کشورهای خاور: ۲۲۶
ضیافت سونسطائیان: ۱۲۲

ط

طفرای همایون: ۳۶۰
ظفر نامه: ۴۵۷ - ۴۵۷
ظفر نامه هاتقی، رش تمر نامه

ع

عجایب البلدان (عجایب البر و البحر): ۹۸
عجایب الدنيا: ۳۶۰، ۹۴
علوم (مجله): ۲۰
علوم و ادبیات مشرق زمین: ۲۲۴
علیمردان نامه: ۳۷۴
عهد اردشیر: ۹۰، ۴۸، ۴۴
عهد انوشیروان: ۲۰۶، ۲۰۵
عهد بزدگرد: ۶۴
عیون الاخبار: ۷۲، ۷۱، ۶۴

غ

غرد اخبار ملوک الفرس: ۷۱، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۹۵، ۱۰۳
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵
غره المال: ۳۵۳
غز و نامه اسیری: ۳۸۴

ف

فتح نامه: ۳۷۴

شاهنامه ابومنصوری: ۸۴، ۸۳، ۸۱، ۸۰، ۷۵
۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۴
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱
۳۱۸، ۳۰۹، ۴۱۸، ۴۴۹، ۵۱۵، ۵۲۲
۵۲۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱

۵۵۲

شاهنامه بزرگ: رش شاهنامه ابوالمؤید
شاهنامه بهشتی: ۳۷۲
شاهنامه پائیزی: ۳۵۴
شاهنامه حیرتی: ۴۸۴-۴۸۴
شاهنامه صادقی: رش فتح نامه عباس نامدار
شاهنامه گشناسب (یادگار زریر): ۴۲
شاهنامه ماضی: ۴۶۴-۴۶۴
شاهنامه مسعودی مروزی: ۱۶۳-۱۶۰، ۱۲
شاهنامه نثر: ۲۱۶
شاهنامه نواب عالی: ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶
شاهنامه هاتقی: ۴۶۴-۴۶۴
شایست نشایست: ۵۶
شیرنک نامه: ۳۲۳
شیرنک نامه: ۵۵۲
شرح ادبیات آسیائی: ۲۱۷
شرح حماسه ابی تمام طائی: ۲۰
شرفنامه: ۵۴۸، ۳۴۹، ۳۴۵
شرفیات: ۲۲۶
شروین و خرین (قصه): ۹۱
شعوبیت فردوسی (مقاله): ۱۹۱
شمع دل افروز: ۳۵۳
شهرستانهای ایران: ۴۹، ۵۰-۵۱
شهریار نامه: ۴۱۱-۴۱۵، ۴۲۰، ۵۵۵
شهنامه احمدی: ۳۷۴
شهنامه قاسمی: ۴۶۴-۴۶۶
شهنامه نادری: ۳۷۳
شهنامه نواب عالی: رش شاهنامه نواب عالی
شهنشاهنامه (مرآت عثمانی): ۱۵۹، ۳۷۳
شهنشاهنامه تبریزی: ۴۵۸-۴۵۷
شهنشاهنامه صبا: ۳۷۰-۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۶

- کلیات افشار صادقی : ۳۷۲
 کلیہ و دمنہ : ۲۵۶، ۲۱۱، ۹۲، ۸۱، ۷۸
 کمال نامہ : ۳۳۸
 کمندی خدائی : ۷
 کوش نامہ : ۴۹۶ - ۴۰۰
 کیفیت قصہ سلطان محمود غزنوی : ۱۹۷

گ

- گاتاها : ۴۲۷، ۴۱۳، ۳۹۳، ۱۱۱، ۳۴، ۳۲
 ۵۳۱، ۵۲۵، ۴۹۲، ۴۹۱، ۴۸۸، ۴۴۰
 گاہنامہ : ۵۷ - ۵۶، ۷
 گجستک ابالیس : ۵۴۶، ۵۲
 گزارش شطرنج : ۴۸
 گشتاسپنامہ : ۱۶۳، ۱۲۵ - ۱۷۹، ۱۷۱ - ۳۰۸
 ۶۲۷، ۳۴۱
 گشتاسپنامہ زریب : ۵۹۴
 گلشن صبا : ۳۷۰
 گل و نوروز : ۳۳۸
 گنج شایگان : ۵۰، ۴۹
 گوہر گامہ : ۳۳۸
 کوی و چوگان : رش کارنامہ

ل

- لباب الالباب : ۳۵۴
 لغت فرس : ۲۸۴
 لہراسب نامہ : ۳۱۷، ۴۸
 لیلی و مجنون : ۳۳۷، ۶۲
 لیلی و مجنون (بدرالدین عبدالسلام) : ۳۵۳
 لیلی و مجنون (جامی) : ۳۵۳
 لیلی و مجنون (قاسمی) : ۳۶۳
 لیلی و مجنون (ہاتفی) : ۳۶۰
 لینگوستیک la linguistique : ۲۰

م

- ماتم سرا : ۳۵۳

- فتح نامہ صفدری : ۳۷۴
 فتح نامہ عباس نامدار : ۳۷۲
 فتوح (کتاب) : ۹۴
 فتوح المعجم : ۳۷۲
 فرامرزنامہ : ۲۰۲، ۱۰۸، ۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۴
 ۵۵۵
 فردوسی نامہ : ۲۲۵
 فردوسی و حماسہ ملی : ۲۲۴
 فرهنگستان لینیچی : ۳۶۷
 فریدونیانی : ۲۲۷
 فقہ اللغہ : ۵۸۴، ۵۷۷، ۲۲۲، ۵۶
 الفہرست : ۴۶۱، ۳۰۵، ۶۸، ۴۷، ۴۴، ۴۳

ق

- قابوسنامہ : ۵۳۴، ۹۷، ۹۵
 قصہ کوش بیل دندان : ۲۹۶، ۲۰۲

ک

- کارنامہ اردشیر بابکان : ۷۶، ۴۹، ۴۸، ۴۴
 ۱۴۱ - ۱۴۷، ۱۶۷، ۳۶۳، ۵۴۹، ۵۵۲
 کامل التواریخ : ۷۱
 کانتیلن Cantilens : ۱۴
 کاوہ (مجلد) : ۳۲
 کتاب بوالمؤید : رش شاہنامہ ابوالمؤید
 کتاب حملہ راجی : ۴۸۵، ۷
 کتاب کرشاسب : رش اخبار کرشاسب
 کتاب محمد بن جریر : رش تاریخ طبری
 کتاب المعارف : ۹۴
 کتاب مقدس (بنی اسرائیل) : ۶
 کرت نامہ ربیعی : ۴۵۸ - ۴۵۹
 کرشاسب نامہ : ۲۰۲، ۱۰۸، ۹۵، ۱۵، ۱۲، ۸، ۶
 ۲۰۷ - ۴۸۳، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۰۹
 ۳۲۴، ۳۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۱، ۵۵۵
 ۶۰۱، ۵۶۰، ۵۵۸، ۵۵۶
 کرشاسب نامہ مشور : ۷۷
 کشم نامہ : رش جنگنامہ کشم

مادیکان چترنگ : ۵۰، ۴۹

مجمع الفصحا : ۳۶۲، ۲۹۰، ۱۸۸

مجلد التواریخ : ۶۶، ۶۴، ۵۸، ۵۷، ۴۸، ۴۴

۹۶، ۹۵، ۹۳، ۹۱، ۹۰، ۸۶، ۷۱، ۷۰، ۶۸

۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۰۲، ۹۷

۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵

۴۲۳، ۴۱۷، ۴۰۷، ۴۰۶، ۳۳۰، ۳۰۴

۴۶۸، ۴۶۰، ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۱

۴۹۷، ۴۸۱، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۴، ۴۷۳

۵۳۴، ۵۳۳، ۵۲۷، ۵۲۲، ۵۱۰، ۴۹۸

۵۹۰، ۵۸۶، ۵۵۶، ۵۴۷، ۵۴۲، ۵۳۸

۶۲۸، ۵۹۹

مجنون و لیلی (امیر خسرو) : ۳۵۳

المحاسن والاضداد : ۴۸

مختار نامه : ۳۸۳

مغزون الاسرار : ۳۴۴

مدنیّت (مجله) Civilisation : ۲۲۵

مذهب پارسیان بنا بر ماخذ یونانی (کتاب) : ۴۸۷

مروج الذهب : ۵۶۱، ۷۱، ۴۵

مزدک نامه : ۴۸

میاد : ۶

مطلع الانوار : ۳۵۳

مطلع النجر : ۳۵۳

المعارف : ۷۲

معارج النبوة ومدارج الفتوة : ۳۸۰

المعجم فی معایر اشعار المعجم : ۱۶۴

معجم الادبیا : ۱۴۸

مراج کاملین : ۳۵۳

مقایسات : ۹۰

مقدمه جدید شاهنامه : رش مقدمه بایستقری

مقدمه بایستقری : ۱۸۸، ۱۰۲، ۶۴، ۶۱، ۶۰

مقدمه شاهنامه ابومنصوری : ۷۲، ۶۸، ۶۲، ۶۰

۲۰۱، ۱۰۱، ۹۵، ۸۷، ۸۳، ۸۲، ۸۱

مقدمه قدیم شاهنامه : رش مقدمه ابومنصوری

منبع الاشعار : ۳۵۳

منتخب التواریخ : ۲۱۶

منظومه نادری : ۳۷۳

مها بھارت Mahabharata : ۱۱۴، ۱۲، ۸، ۶

۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۰، ۴۲۶

مهر (مجله) : ۵۶۱، ۲۲۵، ۳۲

میخانه (تذکره) : ۳۴۸

میکادو نامه : ۳۷۵

مینوک خرد : ۴۴۳، ۴۳۷، ۵۵، ۴۶۷، ۴۶۴

۵۶۲، ۵۲۶، ۵۰۴، ۴۹۶

ن

نامهای ایرانی (کتاب) : ۵۰۱

نامه پادشاهان پارس : ۷۲

نامه تنسر : ۵۴۶، ۴۸، ۳۲، ۳۱

نامه تنسره شاه طبرستان : ۳۲

نامه خسرو پرویز : ۵۴۷

نامه خسروان : رش شاهنامه

نتایج الافکار (تذکره) : ۳۴۸

نسکهای اوستائی : ۵۶۶

نقائس المعاصر : ۳۶۳

نمونهای نخستین شر و نخستین شاه در تاریخ

داستانی ایرانیان : ۵۲۲، وعاتت خوشی

صفحات

نهاییه الکمال : ۳۵۳

نی مونکن : ۲۰۱، ۶

و

ودا : ۲۲۶، ۲۹۴، ۱۱۱، ۳۳، ۲۹، ۲۲، ۱۴

۵۵۲، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۳۶، ۴۲۷، ۴۲۶

۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۵۷

ورشتمانسرنسک Varshtmansar-Nask : ۵۰۷

وسط الحیوة : ۳۵۳

وقایع الزمان : ۳۷۳

وقایع بهرت بود (منظومه) : ۷۵

ویدیداد : ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۵۰، ۳۴۰، ۳۳۰، ۳۱، ۲۳

۵۵۶، ۵۱۴، ۵۰۳

ویشناست ساستسک : ۵۳۰

ویسپرد : ۳۳، ۳۱

ویس ورامین : ۵۶۹، ۱۷، ۱۰، ۹، ۱

ه

هارنار (منظومه) :

ی

یادگار زریر: ۴۲-۴۳، ۷۶، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۶۶، ۱۶۷

۱۶۹

یسناها: ۲۰، ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۶، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۵۸

یشت ها: ۱۲، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۹۳-۹۴، ۱۲۱، ۱۲۲

۳۹۴، ۳۹۸، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲

۴۹۹، ۵۵۹، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۷ و علاوه

بر این در غالب صحایف این کتاب به یشت های

مختلف از قبیل فروردین یشت و بهرام یشت

و هوم یشت و غیره اشاره شده است.

یوسف وزلیخا: ۱۷۵

یوسف وزلیخا (ابوالمؤید): ۹۸

هخامنشیان و کیان (کتاب): ۴۸۴، ۴۸۵

هزاره فردوسی (کتاب): ۲۲۵

هشت بهشت: ۳۵۳

هفت اورنگ: ۳۵۳

هفت بزم انوشیروان: ۲۱۱، ۲۵۴، ۲۵۶

هفت بیکر: ۳۴۵

هفت منظر: ۳۶۰

همای و همایون: ۳۳۸

همدان نامه (کتاب الهمدان): ۹۴

همر (مقاله...): ۲۰

هوسپارم نسک: ۴۰۲

هیلدبراند و هادو براند (داستان): ۳۲۴



۳- فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

- آذربایجان : ۰۲۲،۳۶۵،۱۵۰،۱۰۰
 آذربایجان مهران : ۰۳۱۶،۳۱۵،۳۰۱،۲۹۳،۲۹۱
 ۰۳۳،۵۳۱،۴۹۴،۳۳۰
 آذر فرنیخ (آتشکده) : ۰۳۳،۵۳۱،۴۹۴
 آذر گشسب (آتشکده) : ۰۵۱۹،۴۹۴،۴۳۶،۹۶
 ۰۳۱،۵۲۴
 آزال : (دریاچه) : ۴۷۴
 آریانا : ۳۷۶
 آسیا : ۱۲۳،۲۲
 آسیای صغیر : ۵۸۸
 آسیای مرکزی : ۲۶،۲۵،۲۲
 آسیای وسطی : (ش آسیای مرکزی
 آشور : ۴۵۸،۴۵۶
 آل بوکوک : (قلعه) : ۳۶۹
 آلمان : ۳۷۵،۲۲۳،۲۲۲،۲۱۷،۹۴،۱۹
 آمل : ۲۰۹
 آمویه دریا : ۲۲

الف

- ایرین : ۴۷۲،۴۶۹
 ایرین و نجه : (ایران و بیج) Aityana-vaêdjah
 ۴۴۳، ۴۳۸، ۴۳۳، ۴۰۲، ۲۴، ۲۳
 احد : ۳۸۹
 احد آباد : ۳۰۵
 اران و ج : (ش ایرین و نجه)

- اردبیل : ۵۲۴
 اردوی (رودخانه) Aredvi : ۴۳۳
 اران : ۲۸۴
 ارزنگان : ۳۴۴
 ارزیفی (کوه) : ۵۰۱
 ارس : ۳۷۱
 اروپا : ۲۲۵، ۲۲۲، ۵۴
 اروم (روم) : ۵۴۶
 اروند : (ش دجله
 اریاورت (هند) : ۲۳
 استانبول : ۳۸۴
 استخر : ۴۱۷
 استوند : ۵۱۹
 اشتوتگار : ۲۱۸
 اصطخر : ۵۴۹، ۵۴۳، ۵۴۳، ۴۹۶، ۵۸۱، ۳۱
 اصفهان (سیاهان) : ۰۲۹۲، ۲۲۵، ۲۱۵، ۱۷۶
 ۰۲۰، ۴۲۳، ۳۷۸، ۳۶۵، ۳۰۵
 افریقیه (افریقا) : ۲۸۴
 افغان (افغانستان) : ۳۷۵، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱
 اقیانوس اطلس : ۲۰
 اقیانوس هند : ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴
 ایوان (دژ) : ۴۷۵، ۲۳۶
 البر (اوم) : ۰۴۸۲، ۴۷۹، ۴۲۲، ۳۴۸، ۲۰۹
 ۰۵۰۵، ۰۵۰۳، ۰۵۰۲، ۰۵۰۰، ۴۹۷، ۴۹۵
 ۰۵۹، ۰۵۶۱، ۰۵۶۰، ۰۵۵۵، ۰۵۵۴، ۰۵۱۰
 ۶۰۶، ۵۹۱
 امان اوم (امامه) : ۳۵۹

تورفان : ۵۷۳،۴۰۰

تهران : ۶۲۹،۳۸۷،۳۷۰،۲۲۵

تیسفون : رش طیسفون

ج

جرون (بندر) : ۳۷۰،۳۶۹،۳۶۸،۳۶۷

جزیره دیو : ۶۰۱

جنگل سپید : رش سبت رزور

جهرم : ۱۳۶

جیس (شیز) : ۵۲۲

جیرنج : ۸۰

جیحون : ۵۹۰،۵۱۱،۴۸۰،۴۶۹،۲۵

ح

حجاز : ۱۴۸،۱۴۴

خ

خان لنجان : ۱۷۶

ختن : ۵۱۱

خراسان : ۸۶،۸۵،۸۳،۸۱،۷۵،۴۷،۴۴،۲۴

۶۰۳،۱۰۱،۱۰۰،۹۴،۹۲،۹۱،۸۹

۱۸۰،۱۷۴،۱۵۲،۱۵۱،۱۵۰،۱۴۶

۳۲۰،۳۱۹،۳۱۸،۱۸۹،۱۸۵،۱۸۱

۵۲۰،۴۸۲،۳۷۸،۳۶۲،۳۴۸،۳۲۲

۵۸۹،۵۵۱،۵۳۱

خزانه الکتب : ۷۲

خرجردجام : ۳۶۰

خرهومند (کوه) : ۴۳۶

خشروسوک (کاخ) : ۶۲۸

خشوت (کوه) : ۵۹۰

خلیج فارس : ۲۸۸،۲۸۶

خوارزم : ۵۳۱،۴۳۶،۴۰۶،۲۳

خوسونت : ۵۹۰

خونیرس : ۴۷۰،۴۶۴،۴۱۶،۴۱۱،۴۰۷،۴۰۱

۶۰۸،۵۲۳،۵۱۸

د

دائی تیا : ۴۳۳

داهی (کشور) : ۳۶

دجله : ۴۶۶،۴۶۲

در بند : ۳۴۸

دریاچه خسرو : ۱۱۸

دریای چین : ۴۲۵

دریای قلزم : ۳۳۲

دژ بومن : ۵۲۴،۵۱۸،۵۱۶

دژ سپند کوه : ۶۲۸،۵۶۸،۵۶۰،۲۴۲،۲۳۶،۲۰۸

دژ گنبدان : ۵۹۷

دژ هوخت گنگ (کلیک دیس) : ۴۶۱،۴۶۰

۴۷۵،۴۶۲

دشت تازیك : ۴۱۱

دشت نیزه واران : رش عربستان

دماوند کوه : ۴۶۹،۴۶۰،۴۵۹،۴۵۲،۴۵۰

۵۹۰

دهلی : ۳۸۰،۳۵۲

دیلمان : ۶۰۵،۳۵۶،۹۱

ر

رامپور : ۳۷۴

رامتین (قره) : ۸۹

رام وشتاسفان : ۵۳۳

رزان : ۱۹۰

رنک (اروند دجله) : ۴۶۶

روین دژ : ۵۳۵،۲۳۶،۲۱۳،۲۱۰،۴۷

۵۹۸،۵۹۷،۵۳۶

رودبار طاببران : ۱۹۰

روسبه : ۳۷۵،۳۷۱،۳۴۸،۳۱۳،۳۰۴

روم : ۲۵۰،۲۱۳،۲۰۸،۱۰۵،۱۰۰،۹۹

۳۰۷،۲۵۵،۲۵۳،۲۵۲،۲۵۱

۴۶۲،۳۸۹،۳۷۹،۳۴۹،۳۳۵،۳۲۱

۵۲۸،۵۲۷،۵۲۵،۴۷۳،۴۷۲،۴۶۹

۵۹۳،۵۷۰،۵۴۶،۵۳۵،۵۳۲

رویان : ۶۰۵،۵۸۹

ری : ۴۱۷،۳۴۸،۳۳۳،۳۳۰،۱۵۱،۱۰۰،۲۴

۵۶۶،۴۸۵

ریوند : ۵۳۱

ز

سیر دریا: (سیحون) ۲۵،۲۲
 سیستان: ۸۶،۸۵،۸۰،۵۴،۴۷،۵۶،۴۵،۲۴
 ۲۸۴،۱۵۲،۱۵۰،۱۰۲،۱۰۱،۹۶،۹۴
 ۳۱۲،۳۰۵،۳۰۱،۲۹۳،۲۹۲،۲۹۱
 ۳۲۴،۳۲۱،۳۲۰،۳۱۹،۳۱۸،۳۱۵
 ۵۳۸،۵۳۷،۵۲۸،۵۱۰،۵۰۶،۴۴۸
 ۵۶۰،۵۵۶،۵۵۴،۵۵۳،۵۴۱،۵۴۰
 ۵۶۸،۵۶۷،۵۶۶،۵۶۵،۵۶۴،۵۶۱

ش

شاہپور: (شہر) ۴۲۲
 شام: ۵۵۰،۵۲۷،۳۳۳،۲۱۵
 شامدز: ۲۹۲
 شاہکوه: ۶۰۱
 شروان: ۳۶۵
 شنکان: ۳۰۷،۳۰۶،۳۰۳
 شمیران: رش ہاماوران
 شہرعتیق: ۴۸۲
 شہرنیمہ تنان: ۳۳۶
 شیراز: ۳۷۶،۸۶
 شیز: ۵۲۴،۵۲۲
 شوش: ۴۴۷

ص

صقلاب: ۳۰۴

ط

طابران: ۱۷۳
 طبرستان: ۵۹۰،۵۸۹،۵۸۸،۱۸۹،۱۷۴،۳۱
 ۶۰۵
 طخیرسان (طخارستان): ۵۵۱
 طوس: ۱۸۹،۱۷۳،۱۰۲،۱۰۰،۸۱،۳۵
 ۵۹۴،۵۵۳،۵۱۳،۲۴۱،۲۲۶
 طهران (نہران): ۳۱۳
 طیسفون: ۴۸۲،۴۴۹،۲۹۴،۹۳

ظ

ظلمات: ۳۴۸

زابلستان: ۳۲۲،۲۸۸،۲۸۵،۲۸۴،۲۱۴،۴۷
 ۵۵۳،۵۴۰،۵۱۰،۴۴۸،۳۳۴،۳۲۴
 ۵۹۸،۵۶۴
 زابی الاسفل: ۴۸۲
 زابی الاعلی (رود): ۴۸۲
 زابی الاوسط (روز): ۴۸۲
 زابندہ رود: ۳۶۸
 زرنداب: ۳۰۶
 زردکوه بختیاری: ۳۶۸
 زرستان: ۱۲۷
 زرنوش (شہر): ۵۴۵
 زره: ۵۲۱،۵۰۰
 زنگبار: ۳۴۸

س

سائینی (کشور): ۳۶
 سارویہ: ۴۲۳
 ساری: ۵۸۹
 سپاہان (اصفہان): ۵۰۶،۱۳۶
 سپت رزور (جنگل سپید): ۵۳۵،۵۳۴
 سپند: (قلعہ) ۳۲۱
 سجستان: رش سیستان
 سدہ: ۳۸۷
 سرانندیب: ۳۱۲
 سریر (قلعہ): ۳۴۸
 سغد، سغدیان (سولیکان): ۴۱۱،۴۰۸،۲۴
 سگان می: رش سیستان
 سگسار: ۶۰۲،۳۳۶
 سمرقند (سمرکند): ۵۱
 سنکان: ۲۴۱
 سند: ۵۰۹،۴۸۹،۲۵۱،۲۳
 سوادکوه: ۶۰۳
 سورات: ۳۰۴
 سیاوشکرد: رش کنگہ دژ
 سیچیداو: ۵۱۳

ع

عراق : ۳۶۵، ۳۶۲، ۳۴۴، ۱۵۰، ۱۰۳، ۴۸۲، ۵۵۰
 عربستان : (دشت سوادان نیزہ گذار) ۲۱۳، ۱۴۱، ۵۰۰، ۴۷۳، ۴۵۱
 عربین : (قرنین) ۵۶۵

غ

غار کیخسرو : ۳۴۸
 غزنین : ۲۱۴، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۵، ۲۷۴
 غور : ۳۱۸، ۳۰۶

ف

فارس : ۴۸۲، ۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۶، ۵۸، ۵۳۱
 فرات : ۵۶۸، ۴۵
 فراخکرت (دریا) : ۳۶
 فراموشکرد : ۳۳۳
 فرانسه : ۵۶۷، ۱۹، ۱۰
 فرشوادکر : (پتشیخوار کر) ۵۹۰
 فرغانہ : ۵۹۰، ۵۸۹
 فرنک : ۳۷۹، ۳۶۸
 فسا : ۵۳۳
 فیروزکوه : ۳۶۵

ق

قادیسیہ : ۵۷۱، ۵۶۵، ۲۵۰
 قاہرہ : ۲۱۶
 قاینات : ۳۷۸
 قباچاق (رشت) : ۳۵۶
 قشم : ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۷
 قلو (کوه) : ۵۱۵
 قندھار : ۴۱۰
 قہستان : ۳۷۸

ک

کابل (کابلستان) : ۴۳۱، ۳۷۳، ۳۳۱، ۲۱۴، ۲۴، ۵۵۹

کارون : ۳۶۸

کاریان : ۵۳۱

کاشان : ۳۸۳

کتابخانہ بریتیش میوزیوم : ۳۱۶

کتابخانہ ملی پاریس : ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۱، ۲۹۵

۳۳۵، ۳۲۵، ۳۱۷، ۳۰۷

کتابخانہ سلطنتی پاریس : رش کتابخانہ ملی پاریس

کتابخانہ موزہ بریتانیا : ۳۰۰، ۲۹۷، ۲۹۵

۳۵۷، ۳۴۷، ۳۳۵، ۳۲۳، ۳۱۳، ۳۰۲

۳۶۹، ۳۶۶

کذا (کذا) بومشاه (استخر) : ۴۱۷

کردستان : ۳۴۴

کردینہاد (کرد آباد) : ۴۲۳

کرکوی : ۶۰۲، ۹۶

کرمان : ۵۴۵، ۲۵۶، ۳۲۰، ۱۹۹، ۱۵۱

کرنند : ۴۵۶، ۴۵۳

کعبہ : ۳۴۸، ۳۲۷، ۱۹۸، ۱۴۹، ۱۴۶

کشمیر : ۵۴۱، ۲۹۳، ۲۹۲

کشورتازیکان : رش عربستان

کلات : ۵۸۲، ۵۸۰

کلده : ۴۵۸، ۴۵۶

کلکتہ : ۳۵۹، ۲۲۰

کلنگ دیس : ۴۶۱، ۴۵۶

کنگ : ۶۲۸

کولنگ دوشت (قصر) رش کلنگ دیس

کنگہ : رش کلنگ دز

کوارسمن : ۵۳۰

کواروس : ۵۳۱

کواپسار : ۳۸۰

کوشہ (شہر) : ۲۹۹

کوفہ : ۳۸۹

کومش : رش قوس

کوی ریات : رش ارمد

کجا اراک چال : ۶۰۳

ایف : ۲۲۰

س

سرجستان : ۲۲۷، ۲۱۷

مکہ : ۵۶۵،۳۸۸،۳۲۷،۴۵
 موزہ ایران باستان : ۳۶۴
 موزہ بریتانیا : ۳۱۶ و رش کتابخانہ بریتیش میوزیوم
 موزہ ناپل : ۵۷۲
 موصل : ۵۵۱،۳۴۷،۳۴۶،۳۴۵،۳۴۴
 مونیخ : ۵۹۳،۲۰
 مہرین : ۴۲۳
 میانہشت : ۵۳۲

ن

نسا : ۳۵۴
 نوبہار بلخ : ۵۹۴،۵۲۵
 نیشابور (نشابور) : ۱۰۲،۱۰۱،۸۰
 نیل : ۳۲۲
 نیویورک : ۲۲۱

و

واکرت - Vaêkereta : رش قندھار و کابلستان
 ورجم کرد : ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳، ۵۵، ۳۴، ۲۳
 ۵۱۴، ۴۴۷، ۴۴۳، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۶
 ورن (کیلان) : ۴۶۴، ۴۱۳، ۴۱۲
 وریم : رش ورجم کرد
 واکا : ۴۷۴
 ونگہزدانو (دریاچہ) : ۱۱۹
 ووروکش (دریا) : ۵۰۵، ۴۹۸، ۱۱۹، ۱۱۸
 ۵۵۸، ۵۱۳
 وہستان : ۱۳۰
 وہدائیت (رود) : ۱۳۰
 وین : ۲۲۲

ہ

ہاماوران (شمبران) : ۵۰۰، ۲۴۶، ۲۳۰، ۲۱۲
 ۵۶۸، ۵۴۳، ۵۱۱، ۵۰۸، ۵۰۶

کرکان : ۵۸۹، ۱۵۱، ۱۰۰
 کناباد (کنابد) : ۵۸۲، ۳۶۳
 کنج خانہ مأمون (خزانۃ الکتب) : ۷۲
 کنجہ : ۳۴۴
 کنگ دژ (کنگہ) : ۵۱۱، ۲۳۶، ۲۳۰، ۳۵، ۲۲
 ۵۳۵، ۵۲۳، ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۵، ۵۱۴
 کوزکان : ۴۱۰، ۶۵
 کزن : ۶۰۴، ۴۱۲، ۳۶۵، ۲۰۷

ل

لار : ۳۶۸
 لاهور : ۲۱۶
 لایبزیگ : ۲۲۲
 لکنو : ۳۶۲
 لومسدن : ۲۱۷
 لوو : ۲۲۰
 لیسن : ۲۱۶

م

مازندران : ۱۸۹، ۱۷۴، ۱۵۰، ۵۵، ۴۸
 ۳۳۰، ۳۲۸، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۰۷، ۲۰۴
 ۴۶۷، ۴۶۴، ۴۱۳، ۴۱۲، ۳۳۴، ۳۳۳
 ۵۹۸، ۵۶۲، ۵۰۳، ۵۰۰، ۴۹۳، ۴۷۵
 ۶۰۸، ۶۰۶، ۶۰۵، ۶۰۳، ۶۰۲، ۶۰۱
 ماوراءالنہر : ۱۵۲، ۱۵۱، ۹۴، ۸۹، ۸۶، ۸۵
 متن فریات (کوه) : ۵۳۲
 مداین : ۴۸۲، ۴۴۹، ۴۲۳، ۲۵۶، ۶۰
 مدینہ : ۳۸۸
 مرباد (قلمہ) : ۳۲۲
 مرو : ۱۸۵، ۱۶۳، ۱۴۷، ۱۰۰، ۹۱، ۸۰، ۲۴
 ۵۸۹، ۴۲۳، ۴۱۰، ۳۲۳
 مسکو : ۲۲۱
 مشہد : ۳۸۰
 مصر : ۵۴۱، ۵۰۰، ۳۴۸، ۳۳۶، ۹۴، ۸۹، ۲۰
 ۵۵۰، ۵۴۳، ۵۴۲
 مکران : ۵۰۰، ۲۹۹

، ۵۴۲، ۵۲۷، ۵۲۵، ۴۶۲، ۴۴۸، ۴۱۱
۰۵۴۵

ہند شرقی انگلیس : ۳۶۷

ہنگ افراسیاب : ۳۵

، ۵۸۳، ۵۸۰، ۵۷۸، ۵۷۷ : ہیرکانیا (کرکان)
۵۸۴

۴۲۸، ۴۲۷ : ہو کثیرہ (کوه)

ی

یزد : ۳۶۵

، ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۶۲، ۴۵۹، ۴۵۸، ۲۵۱ : یمن
۵۱۰، ۵۰۷

، ۳۷۹، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۰۶، ۲۷، ۱۹ : یونان
۶۰۷، ۵۹۹، ۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۰، ۴۷۲

ھ

، ۱۸۹، ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۲، ۸۱، ۲۴ : ہری (ہرات)
۳۵۹، ۳۳۵، ۳۲۵، ۳۱۸، ۳۱۲، ۳۰۶

۵۱۶ : ہرائیتی (کوه)

۴۸ : ہرمز آفرید

۳۶۸ : ہرمز (جرون)

۲۴ : ہلمند

۵۹۲ : ہماون

، ۵۰، ۲۶، ۲۵، ۲۲، ۱۹، ۸ : ہند (ہندوستان)

، ۲۹۵، ۲۸۴، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۱۸، ۱۹۷، ۷۹

، ۳۲۳، ۳۱۵، ۳۱۲، ۳۰۹، ۳۰۴، ۲۹۶

، ۳۶۲، ۳۵۹، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۸

، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۰

۴- فہرست قبایل و فرق و اقوام

ازبکان : ۳۶۵
 اسلامی : ۵۹۰، ۵۸۸، ۵۷۷
 اسماعیلہ : ۳۵۶، ۲۹۲
 اشکانی (اشکانیان) : ۱۰۳، ۶۰، ۴۲، ۲۸، ۲۷
 ، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۵۳، ۳۷۶
 ، ۳۹۴، ۴۷۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹
 ، ۵۵۰، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴
 ، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲
 ، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸
 ، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۶
 اعراب (عرب، تازیان) : ۱۶، ۱۷، ۶۸، ۶۸، ۸۰، ۹۱
 ، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶
 ، ۱۵۸، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶
 ، ۲۱۳، ۲۵۱، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۱۰
 ، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۵
 افغانستان : ۳۲۰، ۱۵۷
 اکاسرہ : ۸۶
 آلان (طوائف) : ۵۷۸
 انگلیسیان : ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۵
 اہنوخوشی (ہتوخشان) : ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۴۵
 ایرانیان : ۱۶، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹
 ، ۳۰، ۳۳، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۸۷، ۸۸
 ، ۵۳۸، ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۰
 ، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۳، ۶۰۸
 ایلیخانان مغول : ۳۵۴
ب
 برامکہ : ۱۴۹
 بربر : ۳۳۳، ۵۰۰
 برزینیان : ۵۷۵

آ
 آبادیان : ۳۷۶
 آتورپانان : رش آترونان
 آترونان (آذربانان) : ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰
 آجامیان : ۳۷۶
 آریا (آریان-آریائیان) : ۲۵، ۲۶، ۲۰۱، ۲۰۹، ۵۰۹
 ، ۵۷۹، ۶۰۵، ۶۰۶
 آشوریان : ۶۲۵، ۵۷۲
 آماردان : ۲۴
 آل باوند : ۱۸۹، ۱۷۴
 آل برمک : ۱۴۹
 آل بویہ : ۱۵۰، ۱۸۰، ۵۷۴
 آل زیار : ۱۵۰، ۵۷۴
 آل سلجوق : ۳۵۶
 آل سہل : ۱۵۵
 آل عباس (عباسیان) : ۱۴۵
 آل طاہر : رش خاندان طاہری
 آل قارن : ۵۷۹
 آل کرت : ۳۵۹
 آل کودرز : رش خاندان کودرز
 آل محتاج : ۱۶۳

الف

ائمہ اثنی عشر : ۳۷۸، ۳۷۹
 اتابکان آذربایجان : ۳۴۵
 اتابکان سلفری : ۳۵۶
 آرامنہ : ۵۶۵
 ارتش تاران : ۴۴۴، ۴۵۰
 آری : ۲۲، ۲۳

برمکیان : ۱۵۵

بلوچ : ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰

بنی اسرائیل : ۵۲۶، ۱۱۱، ۵۹، ۶

بنی امیہ : ۳۵۶، ۱۴۵، ۱۴۳

بنی تمیم : ۱۴۴

بنی عامر بن صعصعہ : ۱۶

بنی عباس : ۳۵۶، ۱۵۰، ۱۴۹

بنی ہاشم : ۱۴۸

پ

بادشاہان ساسانی : ۱۶۴، ۱۶۰

پارت (قوم) : ۱۸۱

پارسیان : ۵۸، ۵۷

پارسیان ہند : ۱۹۸، ۱۹۷

پرتقالیان : ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷

پریان : ۶۰۷

پیشدادیان : ۴۹۳، ۴۸۴، ۴۱۶، ۳۹۶، ۳۸۳، ۵۲

۵۷۰

ت

تازیان : ۲۱۲، ۱۹۲، ۱۴۲، ۱۴۱، ۹۰، ۶۲

۴۰۸، ۳۹۵، ۲۶۵، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۱۴

۴۵۶، ۴۲۴، ۵۰۸، ۵۴۴، ۵۴۵، ۶۰۰ و

رش اعراب

تازیك : رش عرب

تپوران : ۲۴

تغار (تخاریان) : ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۷۹

ترکان (ترك) : ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۲۳، ۶۲، ۵۰، ۲۵

۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۵۷

۴۷۲، ۳۶۲، ۳۳۰، ۳۲۹، ۲۶۵، ۲۴۲

۵۰۰، ۴۸۲

توری، تورانیان (تورانی) : ۴۷، ۴۶، ۲۵

۲۰۹، ۲۰۸، ۱۹۲، ۱۸۷، ۱۲۴، ۱۲۳، ۵۰

۲۴۱، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۱۳، ۲۱۰

۳۰۶، ۲۸۵، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۶

۴۷۷، ۴۷۲، ۴۰۸، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۲۹

۵۲۶، ۵۲۴، ۵۲۰، ۵۱۱، ۵۰۴، ۴۷۸

۵۸۴، ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۷۵، ۵۳۵، ۵۳۱

۶۰۰، ۵۹۸، ۵۹۴، ۵۹۲، ۵۸۶، ۵۸۵

۶۲۷

تیموریان : ۱۵۸

ث

ثمود : ۳۳۰

ج

جوزجان : رش کوزگانان

جہودان : ۵۴۰

چینیان : ۴۰۸، ۲۵۱، ۲۵۰

خ

خاندان ائیریانو : ۳۶

خاندان برزین : ۵۸۶

خاندان رستم : ۵۳۸، ۳۱۱، ۳۰۳، ۲۹۲

خاندان زال : ۲۱۰

خاندان سام : ۵۶۰، ۵۵۳، ۲۹۵، ۲۹۳

خاندان طاہری : ۱۵۰

خاندان کرشاسب : ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۰۸

۴۹۹، ۳۲۱، ۳۱۱، ۳۰۵

خاندان گودرزیان : ۵۸۰، ۵۵۳، ۴۹۰، ۲۳۱

خاندان ٹوتریان : رش خاندان نوذریان

خاندان بریمان : ۱۹۲

خاندان نوذریان : ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۵۳، ۵۲۹

خاندان ویسہ : ۶۴۹-۶۲۷، ۳۵

خاندان ہوگو : ۵۳۰

خاندان هوو : ۵۳۷

خانوادہ پارالائائی : ۴۱۶

خوارزمشاہان : ۳۵۶

خیون (خیونان-حیوان) : ۱۲۷، ۱۲۳، ۵۰

۵۳۱، ۵۲۹، ۴۷۲، ۳۲۹، ۱۳۰، ۱۲۹

۳۲۶، ۵۹۵، ۵۳۳

د

داس : ۴۶۵، ۴۵۸

داہہ (قوم) : ۵۸۳، ۴۷۰، ۴۱۱، ۴۰۸، ۳۶

دروغپرستان : ۲۰۷، ۱۱۹

مغول : ۱۵۸، ۶۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴،
۳۳۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰،
میلادیان : ۵۵۳، ۵۷۵، ۵۸۵

ن

نخم : ۵۷۱
نسودیان (بوسودیان) : ۴۴۴، ۴۲۴
نوذریان : ۵۹۱، ۵۳۱، ۴۷۹
نیساریان (رتشتاران) : ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۲۴

و

واستریوشان : ۴۴۴، ۴۵۰

ھ

ہخامنشیان : ۳۹، ۳۷۶، ۴۸۴ - ۴۸۷، ۴۸۸،
۴۹۱، ۴۹۲، ۵۴۰، ۵۷۳
ہند و اروپایی (قوم) : ۲۲، ۳۰، ۳۷۱
ہند و ایرانی (قوم) : ۲۲، ۳۰، ۳۲۵، ۴۲۶
ہندوان : ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۲۵۱، ۲۷۴،
۳۹۳، ۴۰۸، ۴۲۵، ۵۰۹، ۶۰۰، ۶۰۷
ہوتوخشان : ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰
ہینالیان (ہفتالیان، ہیاطلہ) : ۲۱۴، ۲۷۲،
۵۵۱

ی

یونانیان : ۵۴۳، ۶
یہودان : ۵۳۶، ۵۲۷

ورش آترونان

کادوسیان : ۲۴
کامکاریان : ۸۰
کرپانان : ۶۰۷
کرد : ۴۵۹
کرکساران : ۴۷۵، ۶۰۲
کنانہ : ۱۶
کوچ (قفص، قفس) : ۳۲۱، ۳۲۲
کوشان : ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱
کیانیان (کیان) : ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۱۹۸، ۲۱۰،
۳۰۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۸۳، ۴۸۴ - ۵۴۸،
۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۳

گ

گودرزیان : ۵۸۶، ۵۷۵

ل

لاچین : ۳۲۲

م

ماد : ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲
مازندرانیاں : ۴۰۸، ۴۰۹ : ورش دیوان مازندران
مانویان : ۴۰۶
محمودیان : ۳۴۶ ورش غزنویان
مسلمین : ۱۴۲، ۵۷۱
مصریان : ۵۷۴
مغان : ۹۳، ۵۴۰

امیر کبیر منتشر کرده است :

احادیث مثنوی
به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر

احادیث مثنوی، تحقیقی است پر دامنه در دریای بیکران شعر مولانا و دست یافتن به صدفهایی که مرواریدهایی از احادیث و کلام پیامبر و روایاتی از قرآن مجید در آن نشسته است.

انجام کاری چنین بزرگ، یعنی شناخت احادیث در کلام پرجذبه و پر قدرت مولانا کاری است بس دشوار که شاید فقط از عهدهی فاضل گرانمایه‌ای چون استاد بدیع الزمان فروزانفر برمی آمده است.

در احادیث مثنوی، به تفصیل اصل عباراتی که حدیث وار در مثنوی آمده است، گردآوری گردیده و با تحقیق و جدا کردن سره از ناسره این کار مهم صورت گرفته است. احادیث مثنوی، بی تردید یکی از کتابهای تحقیقی با ارزشی است که مشتاقان شعر مولوی ناگزیر به خواندن و توشه گرفتن و به عبارت بهتر رجوع مدام به آن هستند.

سبک‌شناسی

تألیف: محمد تقی بهار «ملك الشعراء»

مرد دانشی بزرگ، ادیب، سیاست‌پیشه و سخنور، ملك الشعراء بهار، «سبک‌شناسی»، دستاورد پراج خود را پس از سالها کاوش در متنهای سنتی ایران، آفرید. کتاب، زبان ایرانی را از دیرباز و روند دورانهای آن را به محک داوری و عیار سنجی می‌سپارد و سبک و شیوه نگارش یکایک نمونه‌های کتابهای زبان فارسی تدوین شده است... اما جلد دوم و سوم هرچند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است لیکن با مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است... جلد اول درده گفتار، به زبان پیش و پس از اسلام می‌پردازد و تفاوت‌های شکلی و معنوی و گرامری این دو دوره را می‌نمایاند، با فهرستی از رجال، کتب، قبایل و اماکن. جلد دوم فرا دهنده نشر دوره سامانی و ویژگیهای سبک نویسندگی این دوره نشر دوره غزنوی و سلجوقی و زبان ادبی قرن ششم است. جلد سوم از ادبیات قرن هفتم و تأثیر یورش مغول بر ادبیات و آثار و شیوه نوشتن نویسندگان را تا قرن هشتم و پس از آن تا قرن سیزدهم و رستاخیز ادبی، می‌گوید، و بیفزاییم که این جلد نیز همانند دو جلد پیش برخوردار از فهرست بزرگ و مفیدی درباره قبایل، اماکن و رجال و کتابها است.

